

شرح فصوص الحکم

خواجه محمد پارسا

تصحیح دکتر جلیل مسگرنژاد



شرح فصوص الحکم

خواجه محمد پارسا

مرکز نشر دانشگاهی

۱۹۰۰ ریال



شرح فصوص الحکم

خواجه محمد پارسا

تصحیح دکتر جلیل مسگرنژاد

مرکز نشر دانشگاهی، تهران

فلسفه و عرفان
۱۷

مرکز نشر دانشگاهی
۲۹۷



شرح *فصوص الحکم*
خواجه محمد پارسا
تصحیح دکتر جلیل مسگرنژاد
مرکز نشر دانشگاهی، تهران
چاپ اول ۱۳۶۶
تعداد ۴۰۰۰
چاپ و صحافی: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه مشهد

ابن العربی، محمدبن علی، ۵۶۰-۶۳۸ ق.
[فصوص الحکم. شرح]
شرح فصوص الحکم/ تألیف خواجه محمد پارسا؛ تصحیح جلیل مسگرنژاد.
۱. عرفان. ۲. تصوف. الف. پارسا، محمدبن محمد، ۷۴۹-۸۲۲ق، شارح.
ب. مسگرنژاد، جلیل ۱۳۱۹-، مصحح. ج. عنوان. د. عنوان: فصوص الحکم.
۲ پ/۲. ص۲/BP ۲۸۳   ۲۹۷/۸۲

فهرست

بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

پیشگفتار

سپاس وستایش شایستهٔ خداوندی است که عالم هستی را مرآت اسمای جلال وجمال خویش نمود ؛ ومجملی ازین کل درمجموعی بنهاد . بارامانت خویش بر دوش او گذاشت وجان او را به‌نور جمال وجلال خویش مزین گردانید . درکلام مقدسش عجز بندگان خویش آشکار ساخت : «الحمدلله رب‌العالمین» . این بیان را برکلام گوهرنثار بندهٔ برگزیدهٔ خود جاری فرمود : «لاأحصی ثناءً علیك وانت کما اثنیت علی نفسك» .

مارا چه‌حد حمد وثنای تـو بود هم حمد وثنای تو سزای تو بـود

درود بی‌پایان برخلاصهٔ عالم جان، جان عالم امکان، که غرض ازهستی نمایش وجود ذیجود او بود .

خواجـهٔ کـونین و سلطان همـه آفتـاب جـان و ایـمان همـه

و درود برهادیان راستین راه او، که مخلصان عالم الست وعالمان اسرار آفرینش و هست‌اند، باد .

یك شمه ز فقر خویش اظهار کنم چندانکه خدا غنی‌است من‌محتاجم

بحث وبررسی افکار واندیشه‌های عارف وفیلسوف بزرگ اسلام، محیی‌الدین ابن

عربی، که سخنش رشحه‌ای از رشحات دریای فضل وکرم خداوندی است؛ بی‌مدد شارحین افکار او، که چون سلسلة‌الذهبی عقاید وافکار او را درسلك نظم کشیده و صدف‌وار چون دُررمکنون درسینه پروریده، وسینه به‌سینه، این امانت گرانقدر را به مستعدان راه صفا سپرده‌اند، امکان‌پذیر نیست؛ چون درین راه پای عقل استدلالی، لنگ است و زبان بیان الفاظ وکلمات گنگ. راهروان این راه به‌قدم نیاز و بال پرسوز وساز بوادی حیرت را پشت سر می‌گذارند، وبه‌فضل واحسان خداوندی که دست در عروة‌الوثقی طریق حق زده‌اند، به‌سرمنزل یقین وایمان می‌رسند.

پس بیفزا حاجت ای محتاج زود　　　تا بجوشد در کرم دریای جود

طالبان این راه را هیچ هادی و رهبری جز خواست دوست، دستگیر نیست؛ و به‌قول شارح عارف، خواجه پارسا: «اگر نخواستی داد، ندادی خواست».

با نیاز از درگاه رحمتش واستمداد همت ازمنتهیان راه صدق ویقین، آنچه در اثر مرور ومطالعه درشروح کتاب **فصوص‌الحکم** دریافته‌ام، از راه ایجاز، به‌شرح زیر برنظر خطاپوش وعذرنیوش راهیان علم وعرفان عرضه می‌دارم.

۱ــ شارح نخستین کتاب **فصوص‌الحکم**.

۲ــ شروح معتبر فارسی بر **فصوص‌الحکم** ابن عربی.

۳ــ خواجه محمد پارسا وشرح زندگی شارح.

٤ــ آثار خواجه پارسا.

٥ــ ویژگیهای شرح خواجه محمد پارسا برکتاب **فصوص‌الحکم**.

٦ــ سبك نگارش وانشای خواجه پارسا.

۷ــ اساس اندیشه درمورد جهانشناسی قوم وتوجیه مسائل عرفانی از شرح حاضر: قبل‌ازآفرینش؛ علت آفرینش؛ مراتب وجود؛ حضرات خمس؛ مفاتیح‌غیب؛ جنّات حق؛ مرتبهٔ انسان؛ کلمه، قلب، دل؛ اعیان ثابته.

۸ــ نسخه‌های خطی و روش تصحیح متن.

۹ــ جدول تطبیقی ازشرح حاضر با شرح مؤیدالدین جندی (شارح اول)، و

اشاره‌ای به‌تأثیر شرح قیصری درشرح حاضر با ذکر چند نمونه .

۱ــ شارح نخستین کتاب فصوص‌الحکم

شروحی‌که ازکتاب **فصوص‌الحکم** دردست است، ازلحاظ کیفیت شرح دربیان عقاید ابن عربی متفاوت است ؛ وهریك ازشارحین بسته به ذوق وعلاقهٔ خود، ویا به زعم اینکه بهترین و راحت‌ترین راه وصول به‌اصل، حقایق ومعارفی است که ابن عربی درین کتاب بیان داشته است، شیوه‌ای را برگزیده‌اند :

عده‌ای با گامهای استوار عصارهٔ عقاید ابن‌عربی را به‌صورت کتابهایی مستقل وبا شرح وتوضیحات به‌رشتهٔ قلم کشیده‌اند[۱]، واین عده گاهی چنان‌به‌سخن پرداخته‌اند که گویی اساس سخن ازخود آنانست؛ و عدهٔ دیگر با آوردن اصطلاحات ابداعی شیخ، با برداشتی کلی، به‌توضیح عقاید شیخ مبادرت کرده‌اند[۲] . دستهٔ دوم با ذکر جملات کتاب **فصوص** به‌تفسیر وشرح معضلات وموارد آن پرداخته‌اند[۳] .

اگر مراد ما ازشارح اول درمعنی عام کلمه (شرح مسائلی‌که شیخ اکبر دربیان عقایدش، درکتاب **فصوص‌الحکم** بیان می‌دارد) باشد، مسلم است که شارح نخستین عقاید ابن‌عربی، شاگرد وپسرخواندهٔ او صدرالدین قونیوی است ؛ هرچند که خود او درمقدمهٔ کتاب **فکوك** معترض این مطلب است[٤]، که : خود صدرالدین قونیوی از استاد خود فقط شرح خطبهٔ کتاب **فصوص** را دریافت کرده وبقیهٔ مراتب و مطالب کتاب را به فیض ربانی دریافته‌است .

۱ــ فخرالدین عراقی، **لمعات** .

۲ــ صدرالدین قونیوی، **فکوك** .

۳ــ داود قیصری ساوی، **شرح فصوص** ، (تهران ۱۲۹۹ هـ) .

٤ــ صدرالدین قونیوی، **همان کتاب** ، حاشیهٔ «شرح منازل‌السایرین» ، ص ۱۸۵ .

نظر ما ازشارح نخستین، کسی است که برای اولین‌بار، با ذکر جملات کتاب **فصوص‌الحکم**، به‌حل مشکلات وشرح معضلات آن پرداخته وبرای نخستین‌بار تمام‌متن **فصوص** را جمله به‌جمله شرح کرده باشد[٥] . با این توضیح وبنا به‌گفتهٔ خواجه پارسا ، شارح متن حاضر، وبنا به‌دلایل دیگری که در زیر ذکر می‌شود، شارح نخستین کتاب **فصوص‌الحکم**، مؤیدالدین جندی (ابن‌محمودبن صاعدالحاتمی متوفی به‌سال ٦٩٠ هـ ق) است[٦] .

دلیل نخست مطالبی است که خود جندی درمقدمهٔ شرح **فصوص** بیان می‌کند :

شارح درمقدمه بعداز بیان مطالبی درعظمت کتاب **فصوص** واینکه ازقول شیخ اکبر : «این کتاب را با هیچکدام ازکتب او و دیگران دریك جلد قرار ندهند» ؛ ازاستاد خود محمدبن اسحق‌بن محمدبن یوسف قونیوی یاد می‌کند ومی‌آورد : «... شرح لی خطبة‌الکتاب وقد اظهر واردالغیب‌علیه آیاته ونفخ‌النفس‌الرحمانی بنفخاته واستغرق ظاهری وباطنی ... فافهمنی‌الله من ذلك مضمون‌الکتاب کلّه فی شرح‌الخطبة والهمنی مضمون اسراره عند هذه‌القربه . فلما تحققّ‌الشیخ منّی ذلك وانّ‌الأمرالإلهی وقع بموقعه من هنالك، ذکر لی انّه استشرح شیخنا (رض) هذاالکتاب، فشرح لی فی خطبته لباب مافی‌الباب لأولی‌الالباب، وانّه (رض) تصرّف فیه تصرّفاً غریباً ؛ علم بذلك مضمون‌الکتاب، فسرّرت بهذه‌الاشارة وعلمت أنّ لی أوفر حظٍّ من تلك‌البشارة . ثمّ أشار إلیّ بشرحه وأمرنی برعایة‌الطالب فی ذلك ونصحه، فکتبت عن امره بمحضرٍ منه شرح‌الخطبة فی‌الحال علی ما شرح بالمقال و رشح بالوقت والحال امتثالا لأمره و إجلالاً لقدره ...»[٧] : تا اینکه شیخ مؤید بعداز وفات شیخ خود صدرالدین قونیوی

٥ـ بنابه ذکر عثمان یحیی درمقدمهٔ شرح شیخ حیدر آملی (ص١٦ ـ مقدمه)، ازاسماعیل‌بن سودکین نوری (متوفی سنة ٦٤٦) شرحی برفص ادریسی کتاب **فصوص‌الحکم** دردست است .

٦ـ عبدالرحمن جامی درمقدمهٔ شرح خود بر**فصوص‌الحکم** (**نقدالنصوص** ، چاپ سنگی ملك‌الکتاب، ص ٣) بدین‌گونه معترض این امر است : «... چون شیخ عارف کامل مؤیدالدین جندی که شارح اول **فصوص‌الحکم** است و ...»

٧ـ مؤیدالدین جندی، **شرح فصوص‌الحکم** ، (نسخهٔ خطی بـه‌شمارهٔ ٣٤٣، اهدایی مشکوه به‌دانشگاه تهران) وهمان کتاب به‌تعلیق وتصحیح سیدجلال‌الدین آشتیانی (دانشگاه مشهد)، شمارهٔ ٨٠ .

به‌الحاح واصرار بعضی ازافاضل زمانه، شرح را به‌کمال می‌رساند.

این سخنان خود حاکی ازاین است که اگر شیخ صدرالدین قونیوی خود شرح مستقیم ومستقلی از **فصوص** داشته، نباید ازشاگردش این تقاضا را داشته باشد.

این سخن را دومورد دیگر نیز تأیید می‌کند: نخست عبدالرزاق کاشی در شرح جمله‌ای ازفص آدمی به‌قول شیخ مؤیدالدین جندی این‌گونه استناد می‌کند: «... وقد وجدت فی نسخة قرأها الشیخ‌العارف مؤیدالدین الشارح‌الکتاب هذا علی‌الشیخ‌الکامل صدرالدین‌القونیوی بخطّه بالوجوه ...»[8] مورد دوّم شرح شیخ حیدر آملی است که از شروح معتبر **فصوص**، سخن به‌میان می‌آورد: «... والصورةالثانیة، اطلاعنا علی الشروح الّتی کتبت له، خصوصاً الشرح‌الذّی کتبه‌الشیخ‌الامام‌المحقق مؤیدالدین جندی ...»[9]

به‌این ترتیب اگر شرحی به‌این صورت ازشیخ صدرالدین‌قونیوی وجود داشت، مسلماً ازهرحیث برشرح شاگرد خود مؤیدالدین جندی مقدم بود، وبه‌آن نیز استناد می‌کردند[10].

همچنین خواجه محمد پارسا درمواردی که ازشرح شیخ مؤیدالدین جندی می‌آورد، مطلب را با جمله‌هایی نظیر «قال‌الشارح‌الاول» آغاز می‌کند؛ وسخنش نیز کاملاً مطابق با واقع است.

بجاست که دراینجا ازسه شرح معتبّری که شیخ حیدر آملی ازآنها به‌عظمت یاد می‌کند، واین سه شرح را دقیق‌ترین و بهترین شروح **فصوص** معرفی می‌کند، یاد

۸ــ عبدالرزاق کاشانی، **شرح فصوص**، (چاپ مصر، ۱۹۶۶ م)، ص۱۲. عبدالرحمن جامی در**نفحات‌الانس** (چاپ مهدی توحیدی‌پور، ص۵۵۸) می‌گوید: «... ومآخذ سایر شروح **فصوص**، شرح وی است و در آنجا تحقیقات بسیار است‌که درسایر کتب نیست وکمال وی ازآن معلوم می‌شود ...»

۹ــ حیدر آملی، **نص‌النصوص**، به‌کوشش هنری کربن وعثمان یحیی (تهران، ۱۳۵۳)، ص۱۳، بند۳۹.

۱۰ــ علی‌اصغر حکمت، **جامی**، ص۱۶۹، حاشیهٔ ۳: (شیخ مؤیدالدین جندی ازشاگردان صدرالدین سابق‌الذکر وازعلمای علوم ظاهری وباطنی است ونخستین کسی است‌که **فصوص‌الحکم** را شرح کرده‌است).

کنیم[11] : شرح مؤیدالدین بر **فصوص‌الحکم** ، شرح عبدالرزاق کاشی وشرح قیصری ، شاگرد عبدالرزاق کاشی[12] .

۲ـ شروح معتبر فارسی بر فصوص‌الحکم

شروحی‌که برکتاب **فصوص‌الحکم** نوشته شده است، اغلب به‌زبان عربی است و عرفا وصوفیّهٔ فارسی‌زبان در تألیفات خود به‌زبان عربی بیشتر توجه داشتند تا زبان فارسی . علت این امر همان رسالتی بود که زبان عربی ازآغاز تمدن اسلامی برای بیان افکار واندیشه‌های اندیشمندان اسلامی داشت، وحوزه‌های علمی اسلامی قریب بـه اتفاق از زبان عربی درامر تعلیم وتعلّم استفاده می‌کردند . زبان عربی درحقیقت زبان گویای اسلام بود، وعلما و دانشمندان غیرعرب نیز دربیان اندیشه‌های خود بدان زبان می‌پرداختند .

اما باید پذیرفت که صوفیه برای ترویج زبان فارسی واشاعهٔ فرهنگ ایران‌زمین توجه خاصی داشتند وکتابها وتألیفات خود رًا به‌زبانی تدوین می‌کردند کـه درمسیـر رواج اندیشه‌های آنان بیشتر مؤثّرباشد . به‌این علّت صوفیهٔ ایرانی برای رواج عقاید خود بیشتر از زبان فارسی بهره گرفته‌اند . ارزش میراث صوفیّه درپروراندن زبان فارسی به‌حدّی است که شاید با نادیده‌گرفتن آن، وتنها درصورت نبودن این آثار ، زبان فارسی درمحدوده‌های دیگر نیز ازبین می‌رفت[13] .

بنابراین، شرحهایی نیز به‌زبان فارسی توسط بزرگان صوفیّه ایران بر کتـاب **فصوص‌الحکم** نوشته شده است که ازشناخته‌ترین آنها کتابهای زیر است :

۱ـ نصوص‌الخصوص فی شرح‌الفصوص ـ رکن‌الدین شیرازی (۷٤٤)[14] .

۱۱ـ شیخ حیدر آملی، **نصّ‌النّصوص** (چاپ کربن وعثمان یحیی)، ص۱۳، بند ۳۹ .

۱۲ـ قیصری درمقدمهٔ شرح خود بر**فصوص‌الحکم** ازاستادش عبدالرزاق کاشی نام می‌برد .

۱۳ـ عبدالحسین زرین‌کوب، **ارزش میراث صوفیه** .

۱٤ـ موضوع رسالهٔ دکترمظلوم (این شرح با قراینی‌که دردست است انتساب آن به‌رکن‌الدین شیرازی مشکوك به‌نظر می‌رسد . رك : حاجی خلیفه، ذیل **کشف‌الظنون** ، ج۲، ص۱۹۲ ومقدمه عثمان یحیی بـرشرح حیدر آملی ص۳۳) .

۲ــ شرح علاءالدولهٔ سمنانی (متوفی ۷۳۶)[۱۵] .

۳ــ شرح **فصوص‌الحکم** ازمیرسیدعلی همدانی (متوفی ۷۸۶)[۱۶] .

٤ــ شرح خواجه محمد پارسا (۸۲۲) .

٥ــ شرح فصوص‌الحکم شاه نعمت‌الله ولی (۸۳٤) .

٦ــ شرح فصوص‌الحکم از صاین‌الدین علی ترکه (۸۳۵)[۱۷] .

۷ــ شرح فصوص‌الحکم از نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۹۸)[۱۸]* .

به‌طوری‌که ازاین شرحها و ادوار زندگانی مؤلفین این آثار برمی‌آید، اکثر شارحین کتاب **فصوص** ازبزرگان صوفیه بوده‌اند و درکمتراز دوقرن بعداز وفات محیی‌الدین، عقاید واندیشه‌های او سرتاسر ایران آن‌زمان را طی کرده است . وبعداز قرن نهم تا زمان حال شروح متعددی به‌زبان فارسی وسایرزبانها برکتاب **فصوص‌الحکم** نوشته شده که فهرست نسبتاً کاملی ازین شروح درمقدمهٔ **شرح فصوص‌الحکم** شیخ حیدر آملی، توسط عثمان یحیی آورده شده است[۱۹] .

۳ــ شرح زندگی خواجه محمد پارسا*

نامش چنانکه خود در **مقدمه قدسیّه** بیان می‌کند، محمدبن محمدالحافظی‌ــ

۱۵ــ احمد منزوی، **فهرست نسخ خطی فارسی** ، ج۲ .

۱٦ــ مقدمهٔ عثمان یحیی برکتاب شیخ حیدرآملی، ص۲۰ .

۱۷ــ سعید نفیسی، **تاریخ نظم ونثر فارسی** .

۱۸ــ احمد منزوی، **همان کتاب** وعلی‌اصغر حکمت، **جامی**، ص۱٦۹ــ۱۷۰ .

* نکته‌ای‌که ناگزیر ازبیان آن هستم این‌است‌که انتساب این شروح به‌مؤلفین فوق‌الذکر ویا سایر شروح، خالی ازشبهه نیست وضروری‌است که تمام شروح فارسی باهم مقایسه شود وچگونگی انتساب آن شروح به‌بزرگان با دلایل متقن معلوم شود ونیز نحوهٔ برداشتهای شرح **فصوص** برحسب تقدم وتأخر زمانی به صورت جداولی نشان داده شود تا کار پژوهندگان دربیان معضلات این عقیده وانعکاس عقاید شخصی یا فرقه‌ای درین شروح معلوم شود .

۱۹ــ حیدر آملی، **همان کتاب** ، «مقدمه»، ص۱٦ــ٦۹ .

* علاوه برخواجه محمد پارسا، بزرگانی دیگر نیز درخانوادهٔ خواجگان با لقب پارسا معروفند :
←

البخاری است[20] ونسبتش به حافظ‌الدین کبیر محمد بخاری می‌رسد[21] . عده‌ای نوشته‌اند که نسبش به عبدالله بن جعفر طیار می‌پیوندد[22] . خانوادهٔ پارسا همه ازبزرگان وائمهٔ بخارا بوده‌اند . عموی خواجه پارسا، خواجه حسام‌الدین یوسف است که قصد داشت درحیات بهاءالدین نقشبند کتابی دربارهٔ مقامات وکرامات او بنویسد ، که خواجه بهاءالدین نقشبند گفته است : «این زمان اجازت نیست بعدازین اختیار تراست». تاریخ‌تولد خواجه‌پارسا دقیقاً معلوم نیست، وظاهراً ازبزرگان کسی متذکر این نکته نشده است ؛ وچون صاحب **رشحات عین‌الحیات** سن او را درموقع فوت هفتادوسه‌سال نوشته است ، با این حساب تاریخ تولد او درحدود سال ۷٤۹ ه ق بوده است[23] . تحصیلات او ظاهراً درخانواده و زیرنظرپدرش شروع شده وبعدازکسب فیض درعلوم ظاهری ازمحضر دانشمندان بخارا، با پیروی ازعموی خود بهسلك ارادتمندان خواجه نقشبند پیوسته است ؛ چرا که پدر وعموی او ازمریدان خواجه نقشبند بوده‌اند .

پارسا لقبی است که خواجه بهاءالدین خود بدو داده است . صاحب **رشحات** دربن‌باره می‌نویسد : «... روزی دراثنای مجاهدات و ریاضات به درخانهٔ حضرت

→

خواجه اولیای پارسا، خواجه ابونصر پارسا، مولانا حسام‌الدین پارسای بلخی (واعظ کاشفی، **رشحات عین‌الحیات**، ص۳۰، ٦۳، ۹۳) .

۲۰ــ احمد طاهری عراقی، **مقدمه قدسیه** (چاپ طهوری)؛ **وهمان کتاب** بهکوشش ملك‌محمد اقبال (راولپندی)، ومحمد اخترچیمه،«شخصیت عرفانی وعلمی خواجه محمد پارسای نقشبندی»، **مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی** ، سال ۱۰، شمارهٔ ۳ .

۲۱ــ مدرس خیابانی، **ریحانةالادب** (تبریز ۱۳٤٦ ش) . صاحب **کشف‌الظنون** او را ازاولاد عبیدالله نقشبندی بخاری نوشته است، که بنابه قرینهٔ کلمهٔ نقشبند که با نام بهاءالدین رواج پیدا کرده است، باید نام پدراو باشد . درصورتی‌که تمام کتب تراجم احوال، نام پدر او را محمد ونام جد اورا محمود نوشته‌اند. حاجی خلیفه، **کشف‌الظّنون**، ج۲، ص۱۲٦۰، ذیل «فصل‌الخطاب» .

۲۲ــ غیاث‌الدین خواندمیر، **تاریخ حبیب‌السیر**، ج٤، ص٤ (چاپ خیام) .

۲۳ــ واعظ کاشفی، **همان کتاب** ، (چاپ سنگی)، ص٦۳ .

خواجه آمده بوده‌اند وبیرون شهر منتظر ایستاده، اتفاقاً کنیزکی ازخادمان حضـرت خواجه ازبیرون درآمد ، وحضرت خواجه از وی پرسیده‌اند ، کـه بربیرون کیست ؟ وی گفته جوانی است پارسا که بر در منتظر ایستاده، وحضرت خواجه بیرون آمده‌اند وخواجه محمد را دیده‌اند، فرموده‌اند که شما پارسا بوده‌اید ؟! ازآن‌روز باز کـه این لفظ برزبان مبارك ایشان گذشته، درالسنه وافواه افتاده، وخدمت خواجه محمد بدین لقب مشهور شده‌اند» .

خواجه پارسا درطول حیات خویش دوبار به‌سفر حج رفت : سفر اول درملازمت خواجه بهاءالدین بود وسفر دوم دراواخر عمرش به‌سال ۸۲۲ هـ ق اتفاق افتاده‌است، که چون به‌مکه رسیده سخت بیمار شده است . چنانکه او را درعماری گذاشته وطواف داده‌اند، وچون بعداز اعمال حج به‌مدینهٔ‌منوره رسیده، در روز چهارشنبه بیست‌وسوم ذی‌حجهٔ همان سال درمدینه دارفانی را وداع کرده است . مولانا شمس‌الدین محمدبن حمزهٔ فناری[۲٤] وجمعی ازعلما به‌جنازه‌اش نماز خوانده‌اند، و درجوار مرقد عباس‌بن عبدالمطلب مدفون شده است[۲۵] . خواجه پارسا درسفر دوم حج، درمسیر راه به‌زیارت مزارات متبرکه رفته است وعلمای محل درین سفـر او را احترام تـمام کرده‌انـد و خدمتش را غنیمت شمرده‌اند[۲٦] .

خواجه پارسا ازنزدیکترین‌کسان ومریدان خواجه بهاءالدین نقشبند بود . هرچند علاءالدین محمد عطار داماد ومقدم خلیفگان خواجه بهاءالدین بود، ولـی سهم معنوی

۲٤ــ دربارهٔ او شرح حال نسبتاً جامعی درکتاب **شقایق‌النعمانیه** (اثر تاش کپـری‌زاده، متوفـی ۹٦۸) (هامش ج۱) ابن‌خلکان ، **وفیات‌الاعیان**، ص۲٤، آمده‌است که درآن با اسانید تألیفات او را نیز می‌آورد : (حمزه پدر شمس‌الدین محمد فناری ازجمله شاگردان صدرالدین قونیوی بود که کتاب **مفتاح غیب** را بـر فرزندش تعلیم داده واونیز شرح جامع خود را به‌نام **مصباح‌الانس برمفتاح‌الغیب** نوشته است ...)

۲۵ــ **رشحات**، واعظ کاشفی، **همانجا** ؛ **ریحانةالادب**، مدرس خیابانی، ج۱، ص۳۱۰ ؛ **تاریخ نظم ونثر درایران** ، سعید نفیسی، ج۱، ص۲۲۰ .

۲٦ــ **الشقایق‌النعمانیه** (درهامش **وفیات‌الاعیان**) ص۲۸۵ .

خواجه پارسا درطریقهٔ نقشبندی بالاخص و درتصوف اسلامی بیش‌از اقران اوست[۲۷]. بهاءالدین نقشبند در اواخر حیاتش درغیاب او گفته است: مقصود ازظهور من، وجود او بود، ومن او را از راه جذبه وسلوك تربیت کردم، که اگر به‌این عمل باشد، تمام عالم از وجود او نورانی می‌شود[۲۸]. صاحب **رشحات** می‌نویسد: «هم خدمت خواجه پارسا ـ قدّس سره ـ فرمودند (یعنی بهاءالدین نقشبند)، که در راه حجاز، درمرضی که حضرت خواجه بزرگ راواقع شده بود، وصایایی فرمودند و درآن اثنا آن مخلص را به‌حضور اصحاب خطاب کردند وفرمودند: حقی وامانتی‌که ازخلفای خاندان خواجگان ـ قدس سرّهم ـ به‌این ضعیف رسیده است، وآنچه درین راه کسب کرده است، آن امانت را به‌شما سپردیم، چنانکه برادر دینی مولانا عارف[۲۹] ـ علیه‌الرحمة ـ سپردند؛ قبول می‌باید کردن، وآن امانت را بـه‌خلق حق ـ سبحانه ـ می‌باید رسانیـدن. آن مخلص تواضع کرد وقبول نمود[۳۰]...»

دربین بزرگان سلسلهٔ نقشبندیّه هرچندّ نفوذ وقدرت خـواجه عبیدالله احـرار در زمان حیاتش بیش‌از دیگران بود، و به‌قول جامی «کوکبهٔ فقرش نوبت شاهنشاهـی می‌زد»، وامرای تیموری رعایت جانب ایشان را بیش‌ازحد می‌کردند، ولی این قدرت ونفوذ فقرای نقشبندیه از زمان حیات خواجه محمد پارسا شروع می‌شود. در **مقامات** خواجه عبیدالله احرار[۳۱] آمده است که زمانی خواجه عبیدالله از میرزاسلطان ابوسعید درخواست لغو اخراجات می‌کند واو درجواب می‌گوید: «مرا مال وجزیت بخشیـدن آسان‌تر است ازبخشیدن اخراجات؛ زیرا که به‌نسبت باقی رعایـا ظلـم می‌شود». و خواجه عبیدالله احرار جریان قبول خاطر خواجه‌محمد پارسا را درنزد شاهرخ‌تیموری

۲۷ـ **جشن‌نامهٔ محمد پروین گنابادی**، مقالهٔ «نقشی ازنقشبندیه»، ص۲۷۸. ازاحمد طاهری عراقی.

۲۸ـ **الشقایق‌النعمانیه**، ص۲۸۵.

۲۹ـ مراد عارف ریوگری خلیفهٔ خواجه عبدالخالق غجدوانی، ازخلیفگان سرسلسلهٔ خواجگان یـوسف همدانی است.

۳۰ـ جامی، **نفحات‌الانس** (چاپ توحیدی‌پور)، ص۳۹۲؛ واعظ کاشفی، **همان کتاب** (چاپ‌سنگی) ص۵۸.

۳۱ـ **مجموعه رسائل نقشبندیه** (کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)، کتب خطی، شماره ۸۶۳۲.

به‌میان می‌آورد: «فرمود که حضرت خواجه پارسا ـ قدس‌الله‌روحه ـ التماس نموده بوده‌اند که اخراجات ایشان را معاف دارند. حکام آن‌وقت این نوع جواب فرموده بوده‌اند. حضرت خواجه (خواجه پارسا) فرموده این باری نیست که ازصاحب‌شریعت واقع شده باشد، ظلمی است که ازشما واقع است، ما ازخود دفع می‌کنیم، اگر رعایا ازخود دفع تواند کرد. مارا به‌حسب شریعت ملامتی وگناهی نیست ...»

دربین شاهزادگان تیموری، تنها میرزا الغبیگ نسبت به دراویش نقشبندی بی‌توجه بود، و درمواردی به‌ایذای آنان نیز می‌پرداخت[۳۲]. او ازموقعیتی برای تخفیف مقام خواجه پارسا نیز استفاده می‌کند. وآن موقعیت سفر محمدبن محمدالجزری (۸۳۳ ه ق) برای تصحیح سند اسانید اعیان ماوراءالنهر به‌سمرقند پایتخت الغبیگ بود. الغبیگ خواجه پارسا را به‌سمرقند فرا می‌خواند وبا شیخ محمد جزری روبرو می‌کند وبنا به‌نوشتهٔ صاحب **رشحات**، درین آزمون عظمت مقام خواجه پارسا آشکار می‌شود[۳۳].

خواجه پارسا هرچند درقلمرو میرزا خلیل تیموری[۳٤] می‌زیست، وای با شاهرخ تیموری، با ارادتی‌که درحقش داشت، مکاتبات و روابط نزدیك داشت، واین امر سبب رنجش خاطر میرزا خلیل می‌شود، وخواجه را ازسرزمین خود می‌راند، ولی چند روز بعد شاهرخ سپاه به‌ملك میرزا خلیل می‌راند، ومیرزا درین جنگ کشته می‌شود[۳۵].

ارزش ومقام معنوی خواجه پارسا نه تنها درسلسلهٔ نقشبندیه بعداز خواجه بزرگ وعلاءالدین محمد عطار درمقام سوم قرار می‌گیرد، بلکه ازنظر علمی، خواجه

۳۲ـ مثلاً یك‌بار نظام‌الدین‌خاموش را کت‌بسته به‌پیش او می‌آورند، واین امر به‌سبب تهمتی بوده است که به‌فرزند نظام‌الدین خاموش در رابطه‌اش با یکی‌از محارم درباری، زده بوده‌اند. (واعظ کاشفی، **همان کتاب**، ص۱۱۱ـ۱۱۵).

۳۳ـ **مجموعه رسائل نقشبندیه** (چاپ سنگی) ص۲۰؛ طاهری عراقی، **مقدمه قدسیّه**، ص۱۵ وص۲۷.

۳٤ـ او نوادهٔ امیرتیمور گورکانی وفرزند میرمحمد جهانگیر است.

۳۵ـ واعظ کاشفی، **رشحات** ص۲۱.

پارسا بنیان‌گذار سنتهای علمی وادبی درطریقه نقشبندیه است . خواجه پارسا با آثار محققانه وپرمغز خویش مایهٔ شهرت سلسلهٔ نقشبندی ومعرف اصول علمی این سلسله است ، و دیگر علمای این سلسله درآثار خود «عیال وی» محسوب می‌شوند[۳۶] . ارزش آثار ومقام معنوی او باعث شده است که عبدالرزاق کرمانی در رسالهٔ مناقب شاه نعمت‌الله ولی، او وخواجه علاءالدین محمد عطار را در زمرهٔ کمّل زمان[۳۷] به‌شمار آورد ؛ هرچند که می‌دانیم، پیروان این‌دو سلسله، چندان میانهٔ خوشی باهم نداشته‌اند وجامی در **نفحات‌الانس** حتی یادی ازسرسلسله طریق نعمت‌اللهی نکرده است . ونیز همین عبدالرزاق کرمانی درهمین رساله از امیر سیدکلال نقشبندی به‌نیکی یاد نکرده است[۳۸] .

صاین‌الدین علی‌بن محمدترکه درنامهٔ شکوائیّه (نفثةالمصدور) به‌شاهرخ تیموری، با آگاهی به‌ارادت شاهرخ درحق خواجه پارسا، درچند مورد، اعمال وکتب خواجه پارسا را وسیلهٔ شفاعت‌قرارمی‌دهد و دربرائت ساحت‌خود ازتهمت، ازخواجه پارسا به‌بزرگی ونیکی یادمی‌کند[۳۹] ؛ ونام او را در زمرهٔ بزرگان صوفیه، چون خواجه عبدالله انصاری وخواجه محمدعلی حکیم ترمذی وشیخ سعدالدین حموی می‌آورد، وفصلی از سخنان او را دربارهٔ علم ظاهر وباطن می‌آورد[۴۰] .

۳۶ــ احمد طاهری عراقی، **همان مقاله** ، جشن‌نامه محمدپروین گنابادی .

۳۷ــ ژان اوبن، **مجموعه درترجمه احوال شاه نعمت‌الله ولی** (تصحیح) ، (تهران ۱۳۳۵)، ص۶۴ .

۳۸ــ شاه نعمت‌الله ولی (۸۳۴ هـ ق) چون خبر وفات خواجه پارسا را شنید، این عبارت فرمود : «همانجا یازید که ازآنجا تازید» (جامی، **نفحات‌الانس** ، ص۳۹۵؛ محمدجعفر محجوب، **طرایق‌الحقایق** (تصحیح)، ج۳، ص۴ ؛ ژان اوبن، **همان کتاب** ، ص۱۲۲) .

۳۹ــ صاین‌الدین علی‌بن محمد ترکه، **چهارده مقاله** ، به‌تصحیح سیدعلی بهبهانی وسید ابراهیم‌دیباجی، ص۱۷۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۳ .

۴۰ــ نظر به‌اینکه صاین‌الدین علی درسال ۸۳۵ وخواجه پارسا درسال۸۲۲ ازدنیا رفته‌اند، وصاین‌الدین علی ازخواجه پارسا با لفظ «قدس سره» یاد می‌کند، تاریخ نوشتن این نامه‌ها بعداز وفات خواجه پارسا و دراواخر عمر صاین‌الدین علی بوده است . قراین امر نشان می‌دهد که شاهرخ نیز ازنفوذ علما وصوفیه هراسناك بوده وبه‌عللی، شاید به‌علت ترویج عقاید محیی‌الدین، آنانرا تعقیب می‌کرده است .

جای تعجّب است که جامی، هرچند از زندگی خواجه سخن می‌گوید ، ولی از آثار او که اغلب اساس کار تألیفات او را تشکیل می‌دهد، سخنی بـه‌میان نمی‌آورد[41] ؛ هرچند کتابهای : **حواشی برمؤلفات خواجه پارسا** ، **شرح رباعیات پارسا** و **سخنان خواجه پارسا** ، ازآثار خود جامی دلیل اعتقاد باطنی وعلمی او بـه‌خواجه محمد پارساست[42] .

میراث علمی سلسلهٔ خواجگان بعداز خواجه بزرگ، توسط خواجه محمد پارسا و دست‌پروردگان او غنی‌تر می‌شود . بعداز بهاءالدین نقشبند درحجر تربیت خواجه محمد پارسا عدهٔ زیادی تربیت یافته‌اند . وازجملهٔ مریدان وبزرگان اصحاب وشاگردان خواجه پارسا می‌توان از ابوالقاسم‌بن محمدبن مسعود بخاری صاحب رسالهٔ **بهائیه**[43] واحمدبن محمودالمدّعو بمعین‌الفقراء مؤلف **تاریخ ملازاده**[44] نام برد ونیز خواجه نقشبند تربیت خواجه علاءالدین غجدوانی[45] را به‌عهدهٔ خواجه پارسا واگذار کرده بوده است .

٤ـ آثار خواجه محمد پارسا

۱ـ **آداب‌السالکین**[46]

۲ـ **الاربعون حدیثاً**[47]

٤۱ـ جامی . **نفحات‌الانس** ص۳۹۲، ۳۹٦ ؛ علی‌اصغر حکمت . **همان کتاب** . ص۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹ .

٤۲ـ به‌نظر می‌رسد که این امر دراثر دوتیرگی بوده است که بعداز بهاءالدین نقشبند دراین سلسله ایجاد شده وجامی پیرو تیره‌ای بوده‌است که به‌علاءالدین عطار، داماد وخلیفهٔ بهاءالدین نقشبند می‌رسد ؛ درصورتی‌که فرقهٔ دیگر خواجه پارسا را مقدم داشته‌اند .

٤۳ـ واعظ کاشفی . **همان کتاب** : ص۳۱ (بعداز بهاءالدین نقشبند، سلسلهٔ خواجگان علاوه برنقشبندیه به‌مناسبت لقب خواجه بزرگ بهاءالدین بهائیه، نیز نامیده شده‌اند) .

٤٤ـ گلچین معانی : **تاریخ ملازاده** (به‌اهتمام) (تهران ۱۳۳۹ ش)، ص۱۷ .

٤٥ـ جامی : **همان کتاب** ؛ ص۳۹۹ .

٤٦ـ احمد منزوی، **همان کتاب** ، ص۱۰۱۱ .

٤۷ـ کارل بروکلمان، ۲۸۳/۱۱؛ محمداخترچیمه همان مقاله، ص٤٦۷ـ۵۰۲ .

۳ــ **انفاس قدسیه**[۴۸] (این رساله مشتمل بر۲٦ مکتوب‌است‌ـ مخطوطات شیرانی، دانشگاه پنجاب لاهور) .

٤ــ **انیس‌الطالبین وعدّة‌الطالبین**[۴۹] : درشرح مقامات خواجه بهاءالدین نقشبند (۷۹۱ هـ ق) ، درچهارقسم ، ۲٦۰۰ بیت .

٥ــ تحقیقات : درعرفان واخلاق وآداب سلوك، که ابواب وفصول نداشته و خواجه محمد زاهد کابلی آن‌را مبوّب کرده است و دیباچه‌ای برآن ساخته است[۵۰] .

٦ــ تفاسیر :

الف) تفسیر ازسورهٔ ملك تا نبأ[۵۱]

ب) تفسیر سورهٔ فاتحه[۵۲]

ج) تفسیر سوره‌های: قدر، الم یکن‌البیّنة، زلزال، عادیات، قارعه، تکاثر، عصر، همزه[۵۳]

د) تفسیر سورهٔ «یس»[۵٤] .

۷ــ **جامع‌الکلم**[۵۵]

٤۸ــ نقل از **مقدمهٔ قدسیه** . به‌کوشش ملك‌محمد اقبال (چاپ راولپندی) .

٤۹ــ علاوه برکتاب فوق‌الذکر، کتابی ازملاحسام‌الدین خواجه یوسف حافظ بخاری، درستایش شیخ بهاءالدین نقشبند وسرگذشت او به‌همین نام موجود است (پاریس ۹٦۸/۱۱ S . P : با تاریخ کتابت۱۰۰۹ـ فیلم آن درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ش ۷٤۳ و۱۱۰٦ (**فیلم‌ها** ـ۱ـ۷۳٤ و۱ـ٥٦٥) ؛ احمد منزوی، **همان کتاب** ، ص ۱۰٥٥ .

٥۰ــ علاوه برخواجه پارسا، علمای دیگر نیز کتبی به‌همین‌نام دارند . رك : احمد منزوی، **همان کتاب** ، ص۱۰۷۷ .

٥۱ــ حاجی خلیفه، **همان کتاب** و ذیل آن .

٥۲ــ رك : کتابخانه ملك (۱۸۲/۱) مرادملا، ۷۲ .

٥۳ــ فیلم آن درکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ش۹٤ ـ فیلم‌ها ٥٤/۱) موجود است .

٥٤ــ **مقدمهٔ قدسیّه** (چاپ راولپندی) ومحمداختر چیمه، **همان مقاله** ، ص٤۹۸ .

٥٥ ـ رك : طریقه خواجگان، عبدالحی حبیبی، ص١٤ .

۸ـ **رساله در ذکر ۷۲ فرقهٔ اسلام**[٥٦]

۹ـ **رساله فی طریق ذکر خفی**[٥٧]

۱۰ـ **رساله درباب قصیدهٔ ابن‌فارض**[٥٨]

۱۱ـ **رمزالاقطاب**[٥٩]

۱۲ـ **زمان ومکان** (گفتاری است گزیده از «فصل‌الخطاب»)[٦٠]

۱۳ـ **سخن راست** (که از روی «فصل‌الخطاب» ساخته شده است)[٦١]

١٤ـ **شرح رباعیات خواجه محمد پارسا** ، گزارش از عبدالرحمن جامی است[٦٢] .

١٥ـ شرح **فصوص‌الحکم**[٦٣]

١٦ـ عقاید : این گفتار از روی متن **السوادالاعظم** ابوالقاسم اسحق فرزند محمد فرزند اسماعیل حکیم سمرقندی (متوفی ۱۰ محرم ٣٤٢)، که پیرامون ۲۹۰ هجری قمری در ٦٢ مسئله ساخته بوده یا از روی ترجمهٔ آن‌که به‌دستور نوح فرزند منصور سامانی نزدیك ۳۷۰ هجری قمری به‌نگارش درآمده بوده ، برگزیده است . خواجه پارسا ازمسئلهٔ ٥٦ کتاب **سوادالاعظم**، یا ترجمهٔ آن نیز برگزیده و رسالهٔ **عقاید فرق اسلامی** را ساخته است[٦٤] .

٥٦ـ طاهری عراقی. **مقدمهٔ قدسیّه** . «فهرست مخطوطات شیرانی» ۲۸٥/۲ .

٥٧ـ سعید نفیسی، **همان کتاب** ، ص٧٦٦ .

٥٨ـ ملك‌محمد اقبال. **مقدمه قدسیه** ص۲٦ــ۲۸ .

٥٩ـ نسخ کتابخانه خطی سیدمحمدعلی قرشی طباطبایی (ازسیدعبدالعزیز طباطبایی)

٦٠ـ احمد منزوی. **همان کتاب** . ذریعه، ۲۳۲/۱٦ .

٦١ـ فیلم آن در دانشگاه تهران، ش۲۹۲۷ (فیلم‌ها ٧٤٣/١) موجود است .

٦٢ـ رك : احمد منزوی. **همان کتاب** .

٦٣ـ متن حاضر (بعداً توضیح داده می‌شود) .

٦٤ـ دانش‌پژوه ؛ نسخه‌ها ــ **کشف‌الظنون** ۱۰۰۸/۲ ــ **هدیةالعارفین** ۱۹۹/۱ ؛ احمد طاهری عراقی. «السوادالاعظم اسحق سمرقندی»، (مقاله) درمجلهٔ **راهنمای کتاب** ، سال ١٤ (۱۲٥۰)، شماره ٤ــ٦، ص ٢٧٤ــ۳۸۸ ؛ احمد منزوی، **همان کتاب** (کتابخانه مجلس شورا)، نوشتهٔ خود پارسا در۲۹ رجب ۷۹٥) .

۱۷ــ **فصل‌الخطاب لوصل‌الاحباب‌الفارق بین‌الخطاء والصواب** : در هشت باب در عقاید مشترك میان شریعت وطریقت نگاشته شده است[٦٥] .

۱۸ــ **الفصول‌الستّه** : درحدیث[٦٦]

۱۹ــ **قدسیّه** : کلمات خواجه بهاءالدین نقشبند که خواجه محمد پارسا آن‌را جمع‌آوری وشرح کرده است[٦٧] .

۲۰ــ کشفیه[٦٨]

۲۱ــ کلمات[٦٩]

۲۲ــ محبوبیّه ، درمناقب مرشد خود بهاءالدین نقشبند[۷۰]

۲۳ــ مسئلهٔ خلق‌الافعال[۷۱]

۲٤ــ **مسلك‌العارفین** : درمناقب نقشبندیّة وطریقت آنان[۷۲] .

۲٥ــ مناسك حج[۷۳] .

۲٦ــ منطق‌الطیر[۷٤] .

٦٥ــ احمد منزوی، **همان کتاب** ، فهرست میکروفیلمهای دانشگاه تهران (این‌کتاب درسال ۱۳۳۱ در تاشکند به‌طبع رسیده است) وفیلم شماره ۲۲۸۳ و۲۲۹۹ دانشگاه تهران .

٦٦ــ بروکلمان ۲۸۳/۱۱ .

٦۷ــ این کتاب همزمان در راولپندی وتهران درسال ۱۳٤٥ چاپ شده است .

٦۸ــ احمد منزوی، **همان کتاب** .

٦۹ــ احمد منزوی، **همان کتاب** ، ج۲ ، فهرست میکروفیلمهای دانشگاه تهران، فیلم شماره ۱٤٥٤ عکس ۳۹۸٦ .

۷۰ــ رك : فهرست نسخ خطی مجلس شورای ملی ۱۷۷/٥ .

۷۱ــ بروکلمان ۲۸۳/۱۱ (ازمقدمه **قدسیه**، چاپ احمد طاهری عراقی) .

۷۲ــ سعید نفیسی، **همان کتاب** ، ص ۷۸۱ .

۷۳ــ حاجی خلیفه، **همان کتاب** ، ۱۸۳۱/۲ .

۷٤ــ آقای علی‌اصغر امینیان درپایان‌نامهٔ دکتری خویش ازین کتاب نام برده است . ولی مآخذی برای آن نیاورده است .

۵- ویژگیهای شرح خواجه محمد پارسا برکتاب فصوص‌الحکم ★

درمسیر فرهنگ اسلامی به‌جرئت می‌توان ادعا کرد، که کمتر کتابی (غیراز کتب خاص مذهبی) به‌اندازهٔ کتاب **فصوص‌الحکم** ابن‌عربی مورد استقبال پژوهندگان معارف اسلامی قرار گرفته است. شروحی که براین کتاب از زمان حیات مؤلف تا زمان حاضر نوشته شده، خود گویای این امر است[۷۵]؛ ونیز کمتر کتابی به‌این‌حد مورد اعتراض و رد وتکفیر علمای قوم قرار گرفته است. این دوامر بیان‌کنندهٔ نفوذ واعتبار این کتاب درافکار عرفانی وکلامی قوم است؛ واگر به‌نفوذ این عقاید درادب فارسی وعربی و سایر زمینه‌های اندیشه توجه شود، خود بحث مفصل وجالبی خواهد بود، که از حدود این بحث خارج است[۷۶].

دربین شروح‌متعدد کتاب **فصوص‌الحکم**، اعتبار چند شرح به‌حدی است که سالیان سال درحوزه‌های علمی ازآن شروح به‌مثابه کتب شناختهٔ حلقه‌های درسی استفاده شده است، وهنوز نیز این اعتبار را حفظ کرده‌اند، وبراین شروح حواشی و شروحی دوباره ومکرر نوشته شده است. تدریس پاره‌ای ازکتب ازجمله کتاب **فصوص‌الحکم** درحوزه‌های علمی ازاعتبار وامتیاز کلی برخوردار بوده‌است، ومدرسین این کتابها درسلسله استاد وشاگردی دارای شجرهٔ طیبه‌ای بوده‌اند، که بازگوکردن این رشته سردراز دارد[۷۷].

★ شرح احوال وآثار خواجه محمد پارسا علاوه برکتب تراجم واحوال در**مقدمهٔ قدسیه** چاپ تهران احمد طاهری عراقی و راولپندی (چاپ ملک‌محمد اقبال) و درمقاله محمد اخترچیمه آمده است.

۷۵- برای آگاهی ازبرخی ازشروحی‌که بر**فصوص‌الحکم** نوشته شده است، رک: حیدر آملی، **مقدمهٔ نص‌النصوص** (مقالهٔ عثمان یحیی). این مقاله شامل تمام شروح فارسی وترکی وعربی نیست وعثمان یحیی ازکتابخانه‌های ایران وهند وپاکستان، استفاده نکرده است.

۷۶- شیخ‌الاسلامی، «تصویر انسان کامل درفصوص ومثنوی» (مقالهٔ تحقیقی)، **مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران**؛ شماره ۹۱-۹۲.

۷۷- برای نمونه دراین زمینه رجوع شود به: منوچهر صدوقی (سها)، **تاریخ حکما وعرفاء متاخرین صدرالمتالهین**، چاپ انجمن فلسفه (تهران ۱۳۵۹). (این سلسله‌ها درکتب طبقات ونیز رجال فرق گوناگون یکی‌از اهم مسائل در درک مفاهیم عقلی ونقلی آن فرقه است).

به‌طوری‌که قبلاً متذکر شدیم أزشروح معتبر، بلکه اولین آنها برکتاب **فصوص‌الحکم**، شرح مؤیدالدین جندی است که اغلب علمای فن ازهردوجنبه او را شارح نخست این کتاب شریف قلمداد کرده‌اند. اگر عده‌ای ازطلبهٔ علوم را عقیده براین‌است که خود صدرالدین قونیوی شارح نخستین کتاب **فصوص‌الحکم** بوده و دوکتاب **فکوك** و **نصوص** او را شرح بر **فصوص** دانسته‌اند، صحیح نیست؛ زیرا هرچند صدر قونیوی شاگرد مستقیم وپسرخواندهٔ شیخ اکبر بوده است، ولی تاحال کتابی‌که شرح جمله به‌جملهٔ **فصوص‌الحکم** باشد، ازاو دیده نشده است؛ واگر او چنین‌کاری را انجام داده بود، دیگر احتیاجی نبود که ازشاگردش جندی پس‌از شرح وتوضیح **خطبه‌الکتاب** **فصوص** بخواهد تا استعدادش را درین باره بیازماید وبه‌صراحت او را به‌شرح کتاب **فصوص** فرمان دهد، که اشارت شیخ در مرید حکم محسوب می‌شود[78]. علی‌اصغر حکمت درکتاب **جامی** متذکر این نکات شده و درشرح حال شیخ مؤیدالدین جندی می‌نویسد:

«شیخ مؤیدالدین جندی ازشاگردان صدرالدین سابق‌الذکر وازعلمای علوم‌ظاهری وباطنی است ونخستین کسی است که کتاب **فصوص‌الحکم** را شرح کرده است[79]».

دومین شرح معتبر، شرح شیخ عبدالرزاق‌کاشانی (۷۳۵)، شارح **منازل‌السائرین** ومؤلف کتاب **الاصطلاحات وتأویل‌الایات** است. او معاصر شیخ عزالدین محمودکاشانی صاحب **مصباح‌الهدایه** درشرح آزاد کتاب **عوارف‌المعارف** سهروردی ومرید شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی است واو نیز ازمریدان عبدالرحمن علی‌بن بزغش واو نیز مرید پدرش علی‌بن بزغش شیرازی ازمریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی صاحب **عوارف‌المعارف**، همزمان شیخ‌اکبر محیی‌الدین ابن‌عربی است. کاشانی درآغاز شرح خود برای تأیید کار خود به‌شرحی‌که شیخ مؤید نوشته واو این کتاب را درنسخه‌ای

۷۸ــ صدرالدین قونیوی خود بزرگترین مبلغ وشارح افکار شیخ محیی‌الدین بوده وبا تربیت شاگردانی چون جندی وفخرالدین عراقی وسیف‌الدین فرغانی درنشر افکار شیخ‌اکبر نقش مؤثری داشته است.

۷۹ــ علی‌اصغر حکمت، **همان کتاب**، ص۱۶۹، حاشیهٔ ۳. همچنین نسخهٔ **خطی** بسیار جالبی ازشرح جندی به‌شمارهٔ ۳۴۲ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

به‌خط شارح که برای صدرالدین قونیوی قرائت شده دیده است، اشاره می‌کند. شاید این سخن حاکی ازین باشد که شیخ مؤیدالدین جندی شرح **خطبة‌الکتاب فصوص** را از نظر شیخ صدرالدین گذرانده است، والاّ این سخن با توضیحی‌که شیخ مؤید درمقدمهٔ شرح خود می‌آورد، مطابقت ندارد.

دربین شروح **فصوص**، شرح کاشانی یکی‌از عمیق‌ترین واصیل‌ترین شروح **فصوص** به‌شمار می‌آید. قدرت فکر وباریك‌اندیشیهای کاشانی نه تنها درشرح **فصوص**، بلکه درسایر کتابهای او، مثل شرح **منازل‌السائرین** بی‌نیاز از تعریف است.

سومین شرح معتبر دربین شروح **فصوص** شرحی است که قیصری (شرف‌الدین داودبن محمود قیصری ساوی رومی) بر کتاب **فصوص‌الحکم** نگاشته است. او در تصوف، شاگرد ومرید عبدالرزاق کاشانی بوده، که خود درمقدمهٔ شرح خود بر **فصوص** به‌این سخن اشاره می‌کند: «... یقول‌العبدالضعیف داودبن محمودبن محمدالقیصری — انجح‌الله مقاصده فی‌الدارین و وفقنی‌الله تعالی وکشف انوار أسراره و رفع عن عینی قلبی أکنّة أستاره وأیدّنی فی‌التأییدالربّانی باعلام رموزه والتوفیق‌الصمدانی باعطاء کنوزه وساقتنی‌الاقدار الی خدمة مولانا الامام‌العلامة ... عبدالرزاق جمال‌الدین أبی‌الغنایم‌القاشانی — قدس‌الله روحه ونوّر ضریحه — وکان جماعة‌الأخوان‌المشتغلین بتحصیل‌الکمال‌الطالبین الاسرار حضرت ذی‌الجلال والجمال شرعوا فی قرائة کتاب فصوص‌الحکم[۸۰] ...»

قیصری شرح کتاب **فصوص‌الحکم** را گویا زمان قرائت **فصوص** نزد استاد بزرگ خود عبدالرزاق کاشی نوشته است. و درمقایسهٔ شرح کاشانی با جندی می‌توان استنباط کرد که او تقریرات استاد را ضبط می‌کرده است وبعدازآن تقریرات، شرح **فصوص‌الحکم** را ترتیب داده است. موارد زیادی ازشرح او مأخوذ ازشرح استاد است واین موارد را می‌توان به‌طور مفصل درشرح «فص خالدی» این‌دوشرح مشاهده کرد[۸۱].

۸۰ـ داود قیصری، **شرح فصوص‌الحکم**، (چاپ ملك‌الکتاب، سال ۱۳۰۰)، «مقدمه».

۸۱ـ جلال‌الدین آشتیانی، **شرح مقدمهٔ قیصری**، ص۱۶.

شرح قیصری بیش‌از دوشرح معتبر بالا، ازطـرف مدرسین حـوزه‌های علمـی استقبال شده است ؛ وشاید این‌اقبال دراثر سبك نگارش کتاب ونیز روش خاصی باشد که شارح درشرح خود اتخاذ کرده وبه‌هردوجنبهٔ معنوی وصوری کلام و حـل مشکلات آنها توجه کرده است .

شرح خواجه پارسا، با آگاهی ازکیفیّت شروح معتبر بالا، دارای امتیـازات چندی است :

۱ــ پارسا اساس شرح را برشرح شارح نخستین قرار داده است، وبا احاطـهٔ کاملی که برافکار ابن‌عربی داشته، شروح معتبر این کتاب را نیز به‌طوری‌که خواهیم دید زیرنظر داشته است[۸۲] . دربین شروح متعددی که از زمان شیخ‌اکـبر (٦٣٢) تـا زمان خواجه محمد، حدود اواخر قرن هشتم واوایل قرن نهم نوشته شده بود . سـه شرح وهمچنین روش کار شارحین این سه شرح دربیان دقیق وصحیح افکار ابن‌عربی بیشتر مورد توجه بوده است . ولی چنانکه مشهود است : اولاً شروح بـالا دربیـان گوشه‌های اندیشهٔ ابن‌عربی متمم یکدیگرند وهیچکدام ازین شروح، دربیان افکار ابن عربی حد اعتدال را مراعات نکرده‌اند وعنان قلم دردست افکار عرفانی وتنزلات روحانی بوده، و درهرجا به‌هر اندازه این باران رحمت نازل می‌شده است ، قلمی می‌کرده‌اند . چنانکه پارسا درمقدمهٔ شرح خود می‌گوید : «... وجمعی از محققان این قـوم ــ رحمهم الله ــ درشرح وبیان مشکلات این کتاب ید بیضا نموده‌اند، واین حصار محکم بنیان را به‌قوت بازوی بیان بگشوده‌اند . اما درمیدان بسط عنان بیان فرو گذاشتند، وتطویل در شرح معضلات آن لازم داشتند، وبعضی ازضعفای طلبه به‌سبب بسط کلام وقصـور افهام، حقایق و رموز کتاب که اصل مطلوب است ضبط نتوانستند کرد[۸۳] ...»

سعی جمیل پارسا درین شرح براین بوده است که ضمن نگهداری اصالت گفتار ابن‌عربی، به‌شرح مشکلات کتاب پرداخته وازتطویل واطناب پرهیز کند ؛ وی قبـل‌از

۸۲ــ مواردی راکه پارسا مستقیماً ازشرح جندی اتخاذ کرده است ونیز مواردی‌که ازشرح قیصـری و کاشانی استفاده کرده درصفحات پنجاه‌ودو و پنجاه‌وسـه پیشگفتار (جدول تطبیق دوشرح فوق‌الذکر) آمده است .

۸۳ــ «مقدمه» شرح حاضر، ص۳ .

آغازشرح، کلیدی‌راکه بیانگراساس افکاراصحاب وحدت وجودبوده‌است، به‌عنوان‌مقدمه آورده است . معضلات کتاب را با بیانی روشن ــ همانند چراغی‌که فــراراه گمشدگان وادی طلب‌باشد ــ توضیح‌داده ودرموارد مشابه ازتکرارآن خودداری‌کرده‌است . محلی ازمشکلات که محتاج ستر وپنهان‌گویی بوده، آن‌مورد را به‌زبان وقلم شارح نخستیــن سپرده، و درمواردی نیز عین آن جملات را به‌فارسی بیان کرده است .

برای روشن‌شدن مواردی که‌پارسا مستقیماً ازشرح شارح نخستین با حــذف حشو و زواید آورده است، ونیز برای آسان‌شدن کار محققانی‌که درمقــام مقایسه و تطبیق شروح **فصوص‌الحکم** برخواهند آمد، مواردی راکه خواجه پارسا، خــواه بــا بیان «شیخ مؤید گوید» ویا «قال‌الشارح‌الاول» یا بدون ذکر نام شارح نخستین آورده است، به‌صورت جدولی ارائه داده می‌شود[٨٤] .

هرچند خواجه پارسا خود معترض بسط کلام درحد شرح قیصری و کــاشانی است واین‌گونه محققان را، شاید به‌لحاظ اینکه می‌خواهند اسرار هویدا بکنند بــه‌باد انتقاد می‌گیرد، ولی خود دربیان پاره‌ای ازموارد نیازمند شروح مذکوره می‌شود کــه چند مورد ازآن را بیان می‌کنیم :

قیصری		پارسا (متن حاضر)
ص : ٩٦	=	١٢٣ــ٣
ص : ١٠٦	=	١٣٣ــ٧

٨٤ــ این جدول شامل تمام مواردی است که خواجه پارسا، عین جملات شرح جندی را با حذف حشو و زواید جملات، ویا با انتخاب جملاتی ازیك قسمت ازشرح جندی، آورده است، والاّ اگر همه مواردی‌را که پارسا ازجندی یا ازشارح مقدم متاثر بوده، خواه فارسی یا عربی، آورده شود، خود فصل مفصــل و جداگانه‌ای خواهد شد . این‌گونه ازتاثیرات دربیان اندیشه‌های یك نحله درتمامی علمای آن مسلك درحدّ تام دیده می‌شود، چون هدف همه، بیان یك امر است، وتازه این بیان‌را بزرگان قوم، سینه به‌سینه ازاستاد به شاگرد دریافت می‌کنند ونیز به‌لحاظ صداقت وامانت دربیان می‌کوشند تا جملات تغییر کمتری داشته‌باشد . یك حرف بیش نیست سخن عشق و وین‌عجب/ازهر دهان‌که می‌شنوم نامکرر است . (رك : صفحات پنجاه‌و دو وپنجاه‌وسه پیشگفتار) .

ص : ۱۱۸ = ۱۶-۱۳۶[۸۵]

برای آگاهی ازچگونگی برداشت کاشانی ازشرح جندی وهمچنیـن قیصری از دوشرح ماقبل و رکن‌الدین شیرازی ازشرح قیصری، طالبین را بـه «فص خـالدی» (فص ماقبل فص محمدی) که ازفص‌های مختصر است، راهنمایی می‌کنیم . هرکـدام ازین شروح با مختصر تفاوت تقریباً همان مطالبی را بیان می‌کنند که مؤیدالدین جندی آورده است .

۲ـ خواجه پارسا علاوه بر شروح **فصوص** به‌کتب شیخ‌اکبر آشنـا بـوده و در مواردی‌که شیخ در **فصوص** به‌کتاب **فتوحات** مکّی اشاره می‌کند، شارح با ذکر بـاب وفصل مطلب موردنظر، جوینده را به‌اصل کتاب راهنمایی می‌کند وخلاصهٔ بحث مورد نظر را درجملاتی‌کم‌حجم وپرمعنی‌بیان می‌کند[۸۶] . وچون این‌گونه ارجاعات در شـروح ماقبل نیز مشاهده می‌شود، به‌نظر می‌آید که در دوره‌های نخستین تعلیم وتعلم آثـار وافکار ابن‌عربی، روش تدریس مدرسان توامان با سایر کتب ومقالات ابن‌عربی بـوده است، ومدرس درتوضیح معضلات **فصوص** شاگردان را به‌کتب ومقالات دیگر محیی‌ـ الدین راهنمایی می‌کرده است . این روش حاکی‌از وسعت‌اطلاع وتسلط آنان درتدریس درس خود واعتقاد به‌مفاهیم واصول آن درس بوده است .

۳ـ خواجه پارسا درشرح خود نه تنها به‌شرح مصطلحات قوم توجـهی عمـیق دارد[۸۷]، بلکه به‌شرح معضلات متن فصوص وعقاید ابن‌عربی نیز توجه خاصی دارد :

الف) در مواردی واژه‌های اصطلاحی قرآن را با نظر مفسران قرآن شرح می‌کند

۸۵ـ داود قیصری **همان کتاب** ؛ دراین کتاب یا ازاصل عربی استفاده شده ویا به‌فارسی ترجمه شده است .

۸۶ـ متن، ص۸۳ـ۱۳۲ .

۸۷ـ مقدمهٔ متن، ص۱ـ۱٤ . این‌گونه توضیحات واشارات درشروح مختلف دارای مشابهتهایی است. برای نمونه در شرح قیصری وکاشانی و رکن‌الدین شیرازی وخواجه پارسا، دراغلب موارد این مشابهـات دیده می‌شود ولی درپاره‌ای ازشروح برای مثال درشرح قیصری و رکن‌الدین شیرازی این اشارات وتنبیهات مفصل و دربرخی دیگر مثل شرح کاشانی وبالی وپارسا مختصر وکم است .

(حمد، ص ۱۱ـ۱۲ـصلوات، ص۱٤ ـ وراثت ص۲۰)٠

ب) دربارهٔ فرق مترادفات معنوی در واژه‌ها توضیح می‌دهد وکلام خود را به مباحث معانی وبیان می‌کشاند (فرق جودوکرم، ص۱۵ ـ نفث و روع، ص۱۸ ـ مشیت وارادت، ص۲۱ ـ قدوس وسبّوح، ص۱۰۱)٠

ج) علت مجهول آوردن ویا علل آوردن فعلی را درباب خاصی توضیح می‌دهد. (أریتها ص۱٦)٠

د) به‌موارد صرفی ونحوی متن با آگاهی کامل اشاره می‌کند و در روشن کردن معنی می‌کوشد٠

مثال: (السمع والطاعة منصوب است ... ص۱٦)٠

هـ) یکی‌از مشکلات فهم کتاب **فصوص** مراجع ضمایر است٠ شارح در موارد ضروری مراجع ضمایر را نشان می‌دهد٠

ص ۲۱ : ضمیر مؤنث در لایبغها واعیانها عاید به‌اسماء است . . .

ص ۲۳ : ضمیر «له» راجع به‌محل است . . .

ص ۲۷ : ضمیر ارواح عاید به‌عالم است . . .

ص ۳۰ : ضمیر در الاتراه عاید است به‌انسان کامل . . .

ص ۳۳ : ضمیر در ذاته راجع به‌احد است . . .

ص ٤٤ : ضمیر درفیه راجع است به‌حادث . . .

ص ٥٠ : ضمیر در هو شاید که عاید به‌عالم باشد . . .

ص ٥٥ : ضمیر در «له» عاید به‌عالم وضمیر درعنه . . .

و) گاه درتوضیح جملات خبری وشرطی گره‌گشایی می‌کند (ص ۲٤، و «قدکان» به‌معنی حال است، جواب شرط مقدر است، یعنی اذا کان . . .)

ز) گاه احتمالات اعتبار جمله‌ها را درشرایط مختلف شرح داده وسپس نظر خود را بیان می‌کند (ص ۲٦ : شرح، این جمله را سه اعتبار است . . . ص۲۷ : یعنی جمعیتی‌که انسان راست ازسه‌جهت است . . .)

ح) بحث درمعانی مفردات : (ص ۹۲، س۱۰ : با در بتقلّب، به‌معنی مع است...)

ط) بحث درآرای محققان درنحوهٔ استنباط معنی : (اما معنی‌جمع تنزیه وتشبیه

درنصف آیه، برقول محقّقی‌که می‌گوید، که «کاف» در «کمثله» زایده نیست، این بود که . . .)

ی) توضیحات شارح دانشمند با قراینی‌که به‌دست می‌دهد، بیانگر این است که نسخ متعددی دراختیار داشته است و درشرح کتاب **فصوص** اکتفا به‌یك نسخه نکرده است : (ص ٢٦ ... و دربعضی نسخ است‌که : وان فیها فیما تزعم‌الاهلیّة ...)

موارد بالا نمونه‌ای است ازمهارت وآگاهی پارسا درحل مشکلات کتاب **فصوص** ؛ هرچند دراین‌کار شارحین دیگر نیز توجهی تام دارند، ولی با مقایسهٔ موارد مشابه، لطف بیان وسلاست گفتار وباریك‌اندیشی پارسا چیز دیگری است . شارح درشرح مشکلات منطقی وکلامی وفقهی واصولی نیز به‌بهترین وجه رسالت خود را انجام داده است وعقاید ارباب ملل ونحل را با ساده‌ترین وگویاترین روش بیان می‌کند . که متن کتاب حاضر نه دریك مورد، بلکه در دهها مورد بیانگر این شیوهٔ گفتار است .

٦ــ سبك نگارش وانشای پارسا

شیوهٔ نگارش پارسا دربین نوشته‌های سدهٔ هشتم ونهم دارای مقام ممتازی است . از ویژگیهای نثر او سادگی و روانی وپرباری ونیاوردن حشو و زواید وبیان محکم ومستقیم مطالب وآوردن تمثیلات وتشبیهات وتأویلات قرین به‌ذهن است . هر چند خصوصیات بالا ویژهٔ نوشته‌های فارسی صوفیه درین دوقرن است[88]، ولی با مقایسه، می‌توان روانی وانسجام نثر پارسا را برنوشته‌های مشابه معاصرینش‌برگزید. وبه‌جرئت می‌توان فارسی‌نویسی او را درحد **تذکرةالاولیای** عطار و **کیمیای سعادت** غزالی قرار داد، جزاینکه خواجه پارسا کلام خودرا به‌مقتضای حال با احادیث واقوال پیامبر وبزرگان دین آرایش می‌دهد واین امر درضرورت مشرب اوست که آن اتباع سنت مصطفوی است[89] .

٨٨ــ برای مثال : صاین‌الدین علی ترکه، **همان کتاب** ؛ ژان اوبن، **همان کتاب** (مجموعه درترجمه احوال شاه نعمت‌الله ولی) .

٨٩ــ بهاءالدین نقشبند گوید : «طریقهٔ ما ازنوادر است . عروةالوثقی است . چنگ‌در ذیل متابعت‌سنت مصطفی (ص) زده‌ایم واقتدا به‌آثار صحابهٔ کرام او (رض) نموده» . صلاح‌بن مبارك بخاری، **انیس‌الطالبین وعدةالسالکین** ، ورق ٢٨؛ جامی، **نفحات‌الانس** ، ص٣٧٨ و٤١٣؛ طاهری عراقی، **همان کتاب** ، ص٥٠ـ٥١.

در **شرح فصوص** (کتاب حاضر) پارسا مثل نوشته‌های شخصی خود آن آزادی بیان را نداشته است؛ زیرا کار او روشنگری مطالبی بوده است که استاد ازل گفته بوده است. با علم به‌اینکه عقاید ابن‌عربی در **فصوص** دارای ابهام وپیچیدگی خاصی است وبیان شیخ‌اکبر مخصوصاً در **فصوص** بیانی سمبولیك وپراز ابهام واستعاره است، شرح و دوباره‌گویی و روشنترکردن چنین سخنانی در زبانی دیگر (فارسی) کار چندان سهلی نیست که شارح محترم به‌این سادگی و روانی بیان مـی‌دارد. ضرورت شرح ایجاب می‌کند که شارح با زبان‌اصطلاحی ومشحون ازکلمات قوم مطلب خـود را بیان کند (البته این اصطلاحات را جابجا و درمورد اولیه‌اش به‌نحو ایجاز توضیح داده است؛ مثلاً، اگر درخطبه وسرآغاز کتاب می‌گوید: «حمد بیغایت آن فاطر حکیم را، که آثار انوار صبح وجود را، ازقعر چاه ظلمت‌آباد عدم برآورد ...»؛ درصفحات بعد، هریك ازکلمات: حمد، فاطر، حکیم، وجود، عدم را از دیدگاه اصحاب این نحله شرح می‌دهد[90]). ولی اصطلاحات منطقی وکلامی واصطلاحات مربوط به‌معانی‌وبیان وصرف ونحو را دیگر شرح نمی‌گوید، که این علوم خود مقدمه‌ای است برای سالك ایـن فـن شریف، تا بتواند قدم درمیادین اصحاب کشف وشهود نهد وبه‌بال بـرهان وخیال در اوج معانی پرواز کند وآنچه نادیدنی است آن بیند.

نثر خواجه پارسا درانشای این شرح دارای خصوصیاتی است کـه به‌پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

الف) اغلب، جملات ساده وکوتاه وبدون حشو و زواید به‌کار می‌برد، واین روش را درانتخاب مطلب ازنثر شارح نخستین نیز به‌کار می‌گیرد وچکیده وعصارهٔ مطلب او را بدون حشو و زواید ومترادفات انتخاب کرده و ذکر می‌کند (مثال برای قسمت اول تمام مقدمهٔ کتاب ازص ۱ـ۱۲؛ وبرای مورد دوم از روی جدول مقایسه به‌کتاب وشرح جندی مراجعه شود). اگر درمواردی ازجمله‌های مرکب وطولانی برای بیان اندیشـه استفاده می‌کند، به‌خاطر بیان فکر باریك ونکته دقیقی است که جز به‌این‌صورت بیان آن مطلب امکان ندارد. مثال ازص ۷ متن:

۹۰ـ برای مثال کلمهٔ «وجود» در ص۵ و «حمد» در ص ۱۱ و ...

«... پس اطلاع حق برملتمسات اعیان به‌زبان استعداد ـ که مارا ازبهر هرچه مظهر ومظهر آنیم به‌ظهور رسان، وقبول حق‌آن ملتمسات ـ را «سمع» خوانند» . که برای بیان اسم سمیعی حق، به‌بیان زبان استعداد اعیان ؛ وبرای اینکه ایـن اصطلاح «زبان استعداد» در ذهن خواننده گنگ جاوه ننماید، جملهٔ توضیحی را درحشو جملهٔ اصلی قرار می‌دهد .

ب) حذف بدون قرینه، مثال :

«منزهی‌که سبحات انوار تنزیهش اجنحهٔ طایران افهام واوهـام ذوی‌العقـول سوخته، مقدسی‌که صولت کمال تقدیسش بصایر کروبیان ازملاحظهٔ آثار جمالش بر دوخته ...» (ص۲)

«حظ علمای ظاهر تحصیل جنّات و درجات، ومقصود علمای بالله فنای فی‌الله وبقای بالله» (ص. ۲)

ج) حذف با قرینه، مثال :

«برعاصیان عفو بود، برمطیعان تحصیل درجات، برعارفان لقا وعلوم ومعارف . برمحققان تعاقب تجلیّات اسماء وصفات، براکمل دوام تجلیّات ذاتی» . (ص۱٦)

«... وتخصیص حکمت‌الهیت به‌کلمهٔ آدمیت ازآن جهت بود که آدم خلیفه‌الله‌است وجامع جمیع مراتب» (ص۲۱)

د) جدا آوردن (انفکاك) مضاف ومضاف الیه با حرف رابطه و آوردن «را» به‌جای حرف اضافه ، مثال :

«بدان‌که جود صفتی است ذاتی مرجواد را ... وکرم صفتی‌است کریـم را ...» (ص۱٦)

ه) آوردن متمم جمله فعلی واسمی بعداز فعل وحرف اسناد ، مثال :

«اما حالی چنانچه خودبه‌خود در ذات خود متجلی شد به‌فیض اقدس اولـی و ظهور نور ازلی به‌مقتضای تجلیات ...» (ص۱۲)

«... پس حکمت که شامل علم وعمل بود، اتمّ وابلغ باشد ازعلـم ومعرفت ...» (ص ۱٤)

«... وهمت توجه قلب است به‌جمیع قوای روحانی ...» (ص ۱۵)

«محل حکمت الهی آن دلی است ثابت درکلمهٔ آدمیت ...» (ص ۲۱)

«... نه حق ونه‌هیچ صورت نیز تجلی کردی به‌آن محل ...» (ص ۲۳)

«پس اگر او ـ تعالی ـ مذکور نباشد درحد هرمحدودی، حد آن محدود کامل نباشد» . (ص۱۰۷)

و) آوردن اسم اشاره «آن» برای توضیح بیشتر مطلب . مثال :

«ونفس جزئیهٔ منطبعه را چون مجرد ازنفس ناطقه اعتبار کنی، آن‌را عالم مثال گویند» . (ص۹)

ز) حذف حرف نشانه برای مفعول صریح . مثال :

«قدیمی‌که نسیم عنایتش، روایح لطایف اسرار قدم، به‌مشام جان مشتاقان رسانید ...» (ص۱)

ح) اشاره به‌ضمیر اشاره با ضمیر اشاره . مثال :

«واینجا بحثی است، وآن، آن است که ...» (ص۵۲)

ط) آوردن فعل مثبت با حروف نفی درمقابل فاعل فعل . مثال :

«... اگر نه وجود آن محل منظور فیه بودی، ونه حق ونه هیچ‌صورت نیز تجلی کردی به‌آن محل ...» (ص ۲۳)

ی) آوردن سجع نه از روی تصنّع، بلکه به‌مقتضای کلام . مثال :

«اما حالی چنانچه خود به‌خود، در ذات خود متجلی شد، به‌فیض اقدس اولی و ظهور نور ازلی به‌مقتضای تجلیات ...» (ص ۱۲)

«... که، حامد درحالت حمد مشاهد ذات است ومادح درمدح ملاحظ صفات است وشاکر را نظر برافعال مؤثرات است ؛ پس ابتدا به‌حمدکردن صفت اهل کمال است ...» (ص ۱۳)

«... باعث برسؤال هرسائل استعداد اوست، که اگر نخواستی داد، نـدادی خواست» . (ص ٦۵)

ك) آوردن واژهٔ فارسی دربرابر واژهٔ عربی مصطلح . مثال :

خواست = طلب

داد = عطا

آمرزش = غفران
پوشش = ستر

۷ـ اساس اندیشه درمورد جهانشناسی قوم وتوجیه مسائل عرفانی

علمای هرعلمی برای بیان مکنونات خود ناگزیر از وضع مصطلحاتی است که به مرور ایام این کلمات بی‌جان‌را با معانی وکاربردهای معنوی خاص بارور می‌کنند و در طول زمان وگذشت ایام احتمال داده می‌شود که آن بار معنوی خاص ازخاطره آیندگان پاك شود ویا معانی ازمفهوم حقیقی خود خارج شود. ازین‌روست کــه علمای فن بــه صرافت شرح وتوضیح این کلمات می‌افتند تا علم‌را دربستر اصلی‌خود درافکار واذهان مردم به‌جریان اندازند. برای مثال کلماتی ازقبیل «تقابل» و «تضاد» و «تناقض» و ... را درمنطق صوری می‌خوانیم که قبل‌از ورود به‌مباحث علم منطق ضرورت دارد کــه معانی وکاربرد معنوی این کلمات‌را درمقدمهٔ منطق (المدخل یا ایساغوجی) بدقت مورد مطالعه قرار دهیم.

درعلم کلام نیز کتب مقدماتی برای کمك به‌فهم خوانندگان و پژوهشگران علـم نوشته شده است؛ کتاب**الحدود** ابن‌سینا ازین‌گونه است.

کلام عرفان و زبان دل‌را هیچ مترجمی غیراز ذوق وکشف چاردساز نیست ولیکن محققین فن این زمینه را نیز خالی نگذاشته‌اند وبرای دستگیری طالبین اقدام به‌تنظیم مقدمه‌هایی کرده‌اند که نمونهٔ والای آن دربارهٔ اندیشه‌های وحدت وجودی، نوشته‌های صدر قونیوی است؛ ازقبیل: **فکوك** ، **نصوص**. این مهم را یکی‌از شاگردان عالم ایـن مکتب صورت خاصی داده وهمه را در ۱۲ اصل اولیه (اصول موضوعه) این علم آورده است که به دوازده اصل قیصری معروف است؛ هرچند شارحین دیگر **فصوص** نیـز این‌کار را درمقدمهٔ شروح خود بر**فصوص** کمابیش انجام داده‌انـد وبحث وبـررسی مقدمه‌هایی (المدخل) که بر**فصوص** نوشته شده است، خود بحث دلکش وجالبی‌است. درین نوشته‌هاست که نوسازی اندیشه‌ها را از دریافتها می‌توان باهم سنجید وفـرق فهم وعدم فهم را می‌توان بوضوح مشاهده کرد.

این قسمت ازمقدمه نه درین باب است ونه بیگانه ازیـن در، نـه می‌شود آن‌را

شرح مصطلحات نامید ونه می‌شود ازآن به‌اصول اولیه تعبیر کرد، ولی هرچه است بضاعتی مزجاة ازاین حقیر است که فکر می‌کند این هم باز کلیدی‌است برفهم ام‌الکتاب ابن‌عربی وپلی است از اندیشه‌های دنیوی برمشارق معنوی . والله اعلم .

قبل‌از آفرینش

عرفا برای توجیه مسئلهٔ قبل‌از آفرینش وبیان این راز که خداوند قبل‌ازآفرینش عالم وپیش‌از تجلی ذات چگونه بود، به‌حدیثی ازپیامبر اکرم استناد می‌کنند . لازم به توضیح است که مراد ازکلمهٔ **قبل** که خودبخود زمان را در ذهن زنده می‌کند وتصورات حادثات زمانی را درافق اندیشه ترسیم می‌کند، تقدم زمانی نیست؛ چراکه زمان‌ومکان از دیدگاه قوم، خود ازمخلوقات است[۹۱] .

حدیث عماء : «سئل‌رسول‌الله ــ صلی‌الله علیه وسلم ــ : این کان ربّنا قبل ان یخلق‌الخلق ؟ فقال ــ صلی‌الله علیه وسلم ــ : فی عماء مافوقه‌هواء وماتحته‌هواء» ظاهر این حدیث آن‌است که سؤال ازحضرت رسالت کردند که پروردگار ما کجا بود پیشتر ازآن‌که خلق را بیافریند ؟ فرمود که درابر تنك بود که نه بالای آن هوا باشد ونه در زیرآن[۹۲] .

بیانات بزرگان درتوجیه حقیقت این حدیث متفاوت است : چنانکه عبدالرزاق کاشی، **عما** را تعیّن اول وحضرت احدیّت بیان می‌دارد واین حضرت درحجاب عزت است واشارت‌پذیر نیست نه به‌اطلاق ونه به‌تقیید .

شارح مفتاح درمقام اشکال برعارف کاشانی گفته است : «مرتبهٔ احدیت و واحدیت والوهیت ونفس رحمانی وام‌الکتاب وسایر مراتب‌الوهیت نسبت به‌وجود حق

۹۱ــ برای فهم اقسام تقدم وتأخر ارك : محمد سنگلجی، **سیر اجمالی درمنطق وفلسفهٔ الهی** : دانشگاه تهران، ۱۳۵۶) .

۹۲ــ صاین‌الدین علی‌بن محمد ترکهٔ اصفهانی، **چهارده رساله** «شرح حدیث عما»، (تهران ۱۳۵۱) ص ۲۸۵ــ۲۸۶ . و**فتوحات مکی** : درباره خیال وعما، ج۲ ص۳۱۰ ؛ ملامحسن فیض، **کلمات مکنونه** (تهران۱۳۳۶) ص ۶۸ .

تعیّن دارند وهرمتعیّنی مخلوق می‌باشد، هرموجودی کـه مشمـول فیض منبسط گردد، مخلوق است ؛ دیگر آنکه حضرت وجوب وامکان وحضرت جمع مراتب کلیـهٔ غیبیه‌اند، چگونه می‌شود که این حقایق مخلوق باشند[۹۳]؟»

درگشایش این راز نه قلم‌را یارای بیان است ونه بال اندیشه را قدرت طیـران «حجابه‌النّـور لوکشفت لاحرقت سبحات وجهه ماانتهی الیه بصره من خلقه»[۹۴].

اگر یك سر مـوی برتر پـرم   فـروغ تجلـی بسوزد پــرم

و درك این مرحله ازفضل خداوندی است که «یوتیه من یشاء» ؛ وبرای اینکـه بتوان غموض درك این مرحله را به‌لوح قبول خاطر ترسیم کرد، لازم‌است از حـدیث دیگری استمداد شود که «کان‌الله ولم یکن معه شیء[۹۵]» وعنـان بیان بـه‌دست شیـخ عبدالرزاق کاشانی سپرده شود که می‌فرماید :

«فی تحقیق حقیقه‌الذات‌الاحدیه، حقیقه‌الحق‌المسماة بالذات‌الاحدیـه، لیست غیرالوجودالبحت، هو مقدس عن‌النعوت والاسماء ، لانعت له ولا رسم ولا اسـم، ولا اعتبار لکثرة فیه بوجه من‌الوجوه، ولیس بجوهر ولاعرض[۹۶] ...»

در **شرح پارسا** (کتاب حاضر) آمده است :

ای عزیز بدان‌که نزد اهل کشف وتحقیق وجود مطلق یکی بیش نیست وآن‌وجود حق است[۹۷] ... وجود را من حیث هوهو یعنی مطلق، اعم ازآنکه بـا تعقل آن قیـدی اعتبار کنند، هویت غیب خوانند وحق گویند وازاسما مسمی به‌اسم «الله» هم گردانند

۹۳ــ جلال‌الدین آشتیانی، **شرح مقدمهٔ قیصری** ص۹۸ . ابن‌فناری **مصباح‌الانس** (تهران ۱۳۲۳ هـ ق) . ص ۷۴ــ۷۵ــ۷۶ وصدرالدین قونیوی، **نصوص** (تهران ۱۳۱۵ هـ ق)، ص۲۱۱ .

۹۴ــ ابن‌حجاج مسلم، **صحیح** ، «باب ایمان» ، ص۲۹۲ . «ابن‌ماجه»، ص۱۲ــ «مسند احمد»، ج۴، ص ۴۰۱ و۴۰۵ ونجم‌الدین رازی، **رساله عقل وعشق** . به‌اهتمام‌تقی‌تفضلی، (بنگاه‌ترجمه‌ونشرکتاب)، ص۵۳.

۹۵ــ برای توجیه این بیان رك : میرحسینی هروی، **طرب‌المجالس** به‌کوشش مجتهدزاده، ص۸ .

۹۶ــ عبدالرزاق کاشانی ، **شرح فصوص‌الحکم** ، (چاپ مصر ۱۹۶۶ــ۱۳۸۶)، ص۴ــ۵ ؛ داود قیصری، **همان کتاب** «الفصل‌الاول»، (چاپ ملك‌الکتاب شیرازی)، ص۴ــ۵ .

۹۷ــ متن، ص۶، س۳ .

که «قل هوالله احد[۹۸]» . واین مقام را مقام احدیّت (عماء) مـی‌خوانند ... چـون ذات خداوندی را مجرد ازصفات زایده بر ذات اعتبار کنـی، مقـام آن‌را احدیت والهیت خوانند وعماء نیز گویند[۹۹] .

علت آفرینش

دربیان علت آفرینش حدیثی است که : داود ــ علیه‌السلام ــ پرسید که : یا ربّ لما ذا خلقت‌الخلق ؟ قال : کنت کنزاً مخفیاً فاحببت أن أعرت فخلقت‌الخلق لأعرف[۱۰۰] وازین حدیث علت کون را عشق می‌دانند .

در ازل پرتو حسنت زتجـلی دم زد عشق پیدا شد وآتش به‌همه عالم زد

وخداوند خود عاشق دیدن خود بود وبرای این دیدار خود مرآتی لازم بود واین مرآت حقیقت محمدی بود که : «لولاك لما خلقت‌الافلاك[۱۰۱]» :

بـا محمد بـود عشـــق پـاك جفت بهر عشق او را خـدا لولاك گفت[۱۰۲]

واین عشق همان جامعیتی است که خداوندراست . و درحقیقت محمـدی بـا جمیع اسماء وصفات خود متجلی شده است، وبار امانتی است که آسمانها و زمین از قبول آن سرباز زدنـد : «انـا عرضنا الامانـه علی‌السموات والارض ...[۱۰۳]» ، چـون استعدادشان را آن جامعیّت نبود که پذیرای آن باشند، وقرعهٔ فـال بـه‌نام انسان افتاد : «خلق‌الله آدم علی صورته» .

۹۸ــ متن، ص۵، س۲ . ۹۹ــ متن، ص۵، س۸ .

۱۰۰ــ نجم‌الدین رازی، **مرصادالعباد** (چاپ شمس‌العرفا، انتشارات سنایی)، ص۲ . «این حدیث‌قدسی مورد عنایت عامه وخاصه است، رك به‌فهرست وشرح احادیث ضمیمهٔ متن حاضر» .

۱۰۱ــ اصل حدیث بدین‌صورت است : «لولا محمد (ص) ما خلقت‌الدنیا والآخره ولاالسموات والارض ولاالعرش ولاالکرسی ولااللوح ولاالقلم ولاالجنّه ولاالنّار، ولولا محمد ماخلقتك یا آدم . ابوابراهیم‌مستملی بخاری، **شرح تعرف**، ج۲، ص٤٦ .

۱۰۲ــ دفتر پنجم **مثنوی**، ص۵۰۵ س۲٤ . ۱۰۳ــ سورهٔ احزاب .

خلق مـا بر صورت خود کـرد حق   وصف ما از وصف او گیرد سبق[۱۰۴]

شیخ نجم‌الدین رازی در **مرصادالعباد** گوید : «ازجملهٔ آفرینش نفس انسان بـود که آئینهٔ جمال وجلال نمای حضرت الوهیت خواست بود، ومظهر جملگی صفـات ، و اشارت «خَلَقَ آدمَ علی صورته» بدین‌معنی باشد[۱۰۵]» . درمتن حاضر خواجه پارسا فرماید : «... خواست تا مجموع را درحقیقتی چون مرآت مشاهده فرمایـد، حقیقت محمدی را که انسان کامل بود ایجاد کرد درحضرت علم خود[۱۰۶] ... وخاتـم رسـل ــ علیه‌افضل‌الصلوه ــ مظهراسم جامع حق است که ظاهراو رسالت وبـاطن او ولایت است، وهمهٔ اسماء درتحت اسم جامع داخل‌اند[۱۰۷]» .

آفرینش : درمورد آغاز آفرینش ونخستین آفریده، اخبار واحادیث متعـددی وارد است، که پاره‌ای ازآن احادیث به‌مشرب حکماست وبرخی به‌مذاق اهل کشف و شهود .

قبل‌از بیان این اخبار واحادیث، لازم‌است بدانیم که درمشرب ابن‌عربی وپیروان او حق را دوتجلی کلی است : فیض اقدس، فیض مقدس .

برای نمونه ازمتن حاضر : «... مواهب وعطایای حق ــ جلّ ذکـره ــ درعالـم محسوس ظاهر است، بردوقسم است : یکی منشأ آن ذات است، وآن‌را فیض اقدس خوانند، چنانکه ازمقام احدیت ذات، از ذات خود به‌ذات خود فیض فرستاد که اعیان واستعدادات به‌آن حاصل شدند[۱۰۸]» ویا «اما عنایت بردوقسم است ... آنکه عین ثابته را ظاهر می‌گرداند ازعدم، واو را استعداد می‌بخشد، این‌را فیض اقدس گویند[۱۰۹] ... تجلیاتی‌که ازفیض اقدس لحظه به‌لحظه فایض می‌شود به‌جهت تکمیل موجودات وایجاد معدومات، واین سیر درعالم انسانی تمام می‌شود[۱۱۰] ... وآنکه عین ثابتهٔ بنده تقاضای

۱۰۴ــ بدیع‌الزمان فروزانفر، **شرح احادیث مثنوی**، ص۱۱٤ .

۱۰۵ــ نجم‌الدین رازی، **همانجا** .

۱۰٦ــ متن، ص۲۹، س٤ .

۱۰۷ــ متن، ص۷٦، س۲ .

۱۰۸ــ متن، ص٦۳، س۱۱ .

۱۰۹ــ متن، ص۷۰، س۷ .

۱۱۰ــ متن، ص۲۵، س۱ .

آن می‌کند ،وآن فیض مقدس[111] است ...»

احادیثی‌که دربارهٔ اولین آفریده مورد استناد قوم است :

اول ما خلق‌الله العقل[112] ــ اول ماخلق‌الله نوری[113] ــ اول ماخلق‌الله روحی[114] ...

عقل یا نور محمدی در زبان اهل ذوق به‌انسان کامل، نفس ناطقه، روح اعظم، عقل کلی، عقل اول، آدم، والد کبیر، روح محمدی، نورمحمدی معبّر است، وبه‌زبان اصطلاحی قوم، تعیّن اول را گویند، که به‌ترتیب ازمتن کتاب، تعاریفی آورده‌می‌شود:

«انسان کامل مظهر اسم‌الله است وچنانچه جملهٔ اسماء استمداد ازین اسم کنند. پس هر فیض‌که به‌ملائکه رسد به‌واسطهٔ انسان کامل رسد[115] ...»

«انسان کامل مظهر هویت ذاتیّه است با جمیع اسماء وصفات[116] ...»

«انسان کامل ختم خزانهٔ آخرت باشد[117] ...»

«و وجود محمد عین اول بود که : اول ما خلق‌الله نوری[118] ...»

«... وجمیع اعیان ثابته درحضرت این علم به‌صورت عقل هویدا شد، که : اول ما خلق‌الله العقل[119] ...»

«... وعقل کلی معبّر است به‌روح اعظم[120] ...»

«... واین نفس ناطقه را چون نیك بنگری همان عقل است که به‌اعتبار ادراك کلیات وتجردی‌که داشت آن‌را عقل می‌خوانند وبه‌اعتبار ادراك جزئیات وتعلقات که به‌اجرام سماوی دارد، آن‌را نفس خوانند[121]».

۱۱۱ــ متن، ص۷۰، س۷ .

۱۱۲ــ بدیع‌الزمان فروزانفر، **همان کتاب** ، ص۲۰۲ (رك : **اللالی‌المصنوعه** ، ج۱، ص۱۲۹ــ۱۳۰ ، فیض کاشانی، **وافی** ، ج۱، ص۱۷ــ۱۹) ، نجم‌الدین رازی، **همان کتاب** ، ص۲٦ و۳۰ .

۱۱۳ــ اول ما خلق‌الله نوری ابتدعه من نوره واشتقه من جلال عظمته (فروزانفر، **همان کتاب** ، ص۱۱٤).

۱۱٤ــ متن، ص۵۰ .

۱۱۵ــ متن، ص۳۳، س۵ .

۱۱٦ــ متن، ص۱۰، س۱۲ .

۱۱۷ــ متن، ص۳۱، س۱ .

۱۱۸ــ متن، ص۲۹، س۸ .

۱۱۹ــ متن، ص۷، س۱ .

۱۲۰ــ متن، ص۱۳۲، س۱۱ .

۱۲۱ــ متن، ص۸، س۱۳ .

«... واین علم ذات است بذاته، وهرچه دروست، وایــن طایفه این‌را تعیّن اول گویند[۱۲۲] ...»

«بدان‌که نزد اهل کشف، مــراد ازآدم عقــل اول است کــه آن روح محمــدی است[۱۲۳] ...»

این احادیث ازحضرت ختمی مرتبت روایت شده‌انــد. از امیرالمؤمنیــن علــی ـعلیه‌السلام‌ـ ازعالم‌علوی پرسش‌می‌شود، علی ـ علیه‌السلام ـ پاسخ می‌دهد: «صور عاریة عن‌المواد خالیة من‌القوة والاستعداد تجلی بها فأشرقت وطالعها فتلألأت القی فی هویتها مثاله وأظهر عنها أفعاله[۱۲٤]». درین بیان نیز تجلی نخستین خداوندی درعالــم علم است وازین تجلی است که مظاهر دیگر ایجاد می‌شود.

فلاسفه حکما می‌گویند اولین صادر ازحق باید با حق سنخیّت داشته باشدکه: «لون‌الماء لون‌الاناء» وازکوزه همان برون تراود که دروست واین صادر عقــل است از حضرت علم وغیب مطلق صادر می‌شود ونمی‌تواند نفس یا هیولی یا صورت باشد[۱۲۵].

وازین عقل اول نسبت به‌نیازی‌که به‌ذات احدیت‌داشت وشوقی‌که درنهادش‌جهت تجلی بود، فلك اول یا نفس کلی زاده شدوازآمیزش این‌دو، عقل دوم وفلك ثانــی ... تا عقل تاسع وفلك نهم وازآن عقل عاشر که واهب‌الصــور است وطبیعت کــلی ایجــاد می‌شود[۱۲٦] ...

عزیزالدین نسفی این مطالب را چنین بیان می‌کند:

بدان‌که اول چیزی که خدای ـ تعالی ـ درعالم ملکوت بیافرید، عقل اول بود که قلم خدای است؛ واول چیزی‌که خدای ـ تعالی ـ درعالم ملك بیافرید، فلك اول بــود که عرش خدای است.

۱۲۲ـ متن، ص٦، س١٤.
۱۲۳ـ متن، ص٥٧، س٢ وص٥٨، س١٥.

۱۲٤ـ محمد سنگلجی، **همان کتاب**، ص ١٤٥.

۱۲۵ـ ابن‌سینا، **شفا**، «الهیات» (تهران، ١٢٠٣ هـ ق).

۱۲٦ـ قطب‌الدین محمود شیرازی، **درةالتاج لغرةالدباج**، «دربیان صادرات» (چاپ مشکوه).

عقل اول، که قلم خدای است، دریای نور بود، وفلک‌اول که عرش خدای‌است، دریای ظلمت بود: به‌این قلم خطاب آمد که برین عرش بنویس! قلم گفت: خداوندا چه نویسم؟ خطاب آمد که هرچه بود وهست وخواهد بود تا قیامت بنویس[۱۲۷]! قلم بنوشت. «ان‌الله ــ تعالی ــ خلق‌الخلق[۱۲۸] فی ظلمه ثم رشّ علیهم من نوره فمن أصاب من ذلک‌النور اهتدی، ومن ظلّ فغوی[۱۲۹]».

واین حدیث به‌صورتهای زیر نیز آمده است[۱۳۰]:

اول ما خلق‌الله‌العقل

اول ما خلق‌الله‌القلم

اول ما خلق‌الله نوری

اول ما خلق‌الله‌الجوهر

مراتب وجود

دربیان اهل رشاد وکشف غیر از دوتجلی کلی فیض اقدس وفیض مقدس، ذات حق را مجمع‌البحرینی است که آن عالم غیب وعالم شهادت است[۱۳۱]. تمام تعیّنات عالم شهود است[۱۳۲] وازآن به‌مقام کثرت تعبیر رفته است وعالم ملک نیز گفته‌اند که

۱۲۷ــ اشارتی است به: جفّ‌القلم بما هوکائن ــ درمورد عقاید حکمای الهی وعرفا وبیان اصطلاحات قوم دراین زمینه رجوع شود به جلال‌الدین آشتیانی، **شرح مقدمهٔ قیصری**، (مشهد، باستان)، ص۴۸.

۱۲۸ــ سخن دربارهٔ عقل خواه ازنظر فلاسفه وحکما وخواه از دیدگاه عرفا سر دراز دارد ــ برای آگاهی به پاره‌ای ازاین عقاید، رجوع شود به، نجم‌الدین رازی (دایه)، **رساله عقل وعشق**، ص۶۸ــ۷۰.

۱۲۹ــ رك: نجم‌الدین رازی، **مرصادالعباد**، ص۳۰؛ عبدالکریم جیلی، **الانسان‌الکامل** (انستیتوایران وفرانسه)، ص۲۲۰؛ سیوطی، **جامع صغیر**، ج۱ ص۹۶؛ ابن‌عربی، **فتوحات مکیّه**، ج۲، ص۸۱.

۱۳۰ــ عزیزالدین نسفی، **الانسان‌الکامل**؛ ص۲۹۸ــ۳۹۹؛ ملاعبدالله زنوزی، **انوار جلیه**، به‌اهتمام جلال‌الدین آشتیانی، (چاپ ملک‌گیل)، ص۸۱.

۱۳۱ــ متن: ص۲۳۰، س۱۴؛ عبدالله زنوزی، **همان کتاب**، ص۸۸.

۱۳۲ــ متن، ص۲۹، س۶.

آن ظهور هویت ذات حق است درمظاهر صور مختلفه[۱۳۳] . وچون ذات را با جمیع صفات اعتبار کنی، آن حضرت را عالم ملکوت[۱۳۴] خوانند وعالم ملکوت را عالم امر و نفس ناطقه وحضرت لوح‌المحفوظی نیز خوانده‌اند[۱۳۵] . ابتدای عالم ملك عرش وکرسی است، واجسام‌عنصری وصور مرکبات ازمعادن ونبات وحیوان که انتهای عالم ملك است[۱۳۶] ونسبت عالم به‌حق وحق به‌عالم همچون مرآت وناظر است که عالم روح حق است وحق روح عالم[۱۳۷] . عالم ملك وشهادت را مقام فرق وکثرت گویند[۱۳۸] .

عالم غیب علم ذات است به ذات خود که ازآن به‌هیولای کلیّه ونفس رحمانی تعبیر کرده‌اند ؛ وبدان تجلی، درخود نفس رحمانی ظاهر کرد، که آن هیولای کلیه‌است واین علم ذات است بذاته[۱۳۹] . واین مقام را مقام جمع دانند .

حضرات خمس (تنزلات حق)

قبل‌از اینکه به‌بیان عقاید اصحاب وحدت وجود واهل کشف دربارهٔ حضرات خمس بپردازیم ، بهتراست اشاره‌ای به‌عقاید حکما وفلاسفه دربارهٔ پنج اصل قدیم بکنیم ومشابهتی را که این‌دو عقیده حداقل بظاهر باهم دارند، بیان کنیم .

عقیده به‌قدمای خمسه ــ باری تعالی ــ نفس، ماده، مکان ، زمان در فلسفهٔ اسلامی به‌رازی نسبت داده شده است . پیش‌از بیرونی، ابوحاتم رازی (متوفی ۳۲۲) در **اعلام‌النبوه** ، مرزوقی (متوفی ۴۲۱) در**الازمنه والامکنه** (ج۱ ــ ص۱٤٤) به‌مسئلهٔ قدمای خمسه اشاره کرده وآن‌را به‌رازی نسبت داده‌اند[۱٤۰] ؛ وبعداز بیرونی امام‌ــ

۱۳۳ــ متن، ص۹، س۸ .

۱۳٤ــ متن، ص۵، س۱۰ .

۱۳۵ــ متن، ص۸، س۱۲ .

۱۳٦ــ متن، ص۹، س۱۰ .

۱۳۷ــ متن، ص۱۰٦، س۸ .

۱۳۸ــ متن : ص ۵ــ٦ .

۱۳۹ــ متن : ص٦، س۱٤ .

۱٤۰ــ مهدی محقق، **بیست‌گفتار درمباحث علمی وفلسفی وکلامی وفرق اسلامی**، «رازی‌درآثاربیرونی»، (تهران، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی، ۱۳۵۵ ش) .

الحرمین (متوفی ۴۷۸) در **الشامل فی اصول‌الدین** (ص ۱۱۸) وناصرخسرو (متوفی ۴۸۱) در **زادالمسافرین** (ص ۷۳) وابن ابی‌الحدید (متوفی ۶۵۶) در **شرح نهج‌البلاغه** (ج۱ ص۱۵۹) وکاتبی قزوینی (متوفی ۶۸۵) در **المفصّل فی شرح‌المحصّل** (ص ۲۰۳ رسائل فلسفیّه) وابن‌تیمیه (متوفی ۷۲۸) در **منهاج‌السنةالنبویّه** (ص ۹۷) وابن قیم‌ـ الجوزیه در **اغاثةاللهفان** (ج۲ ص۲۴۱) اشاره به‌این عقیدهٔ رازی کرده‌اند و اصل آن‌را برخی به «اوایل یونانیان» وبرخی به‌قدمای فلاسفه وبرخی به ذیمقراطیس وبرخی به صابیان حرانی وبرخی به‌ثنویان یعنی زردشتیان نسبت داده‌اند .

مسعودی **در التنبیه والاشراف** ، قدمای خمسه را به‌ایرانیان نسبت داده، ولی کلمهٔ هوم را به‌جای ماده گذاشته است . هوم درچاپ لیدن به الطیبه والخمیر تفسیر شده است . **زنیر** درکتاب **زروان** خود چنین تصور کرده است که هوم دراصل دین‌بوده وسپس به الطبیعه والتمییز اصطلاح شده است ؛ درحالی‌که اصل این کلمه، «توم» بوده است که درفارسی به‌تخم بدل شده است به‌معنی بذر وهمچنین اصل وتفسیر آن الطینه والخمیره است .

اقوال این دانشمندان دربارهٔ قدمای خمسه باهم مطابقت دارد وبرای سهولت ، نظر همهٔ آنهارا درجدول زیر می‌آوریم .

۱ــ ابوحاتم رازی ــ باری نفس ــ هیولی ــ مکان ــ زمان
۲ــ مرزوقی ــ فاعل ــ ماده خلاء ــ مدّت
۳ــ ابوریحان ــ باری ــ نفس کلی ــ هیولای اولی ــ مکان مطلق ــ زمان مطلق
۴ــ جوینی ــ مبدع ــ نفس ــ عقل ــ مکان ــ زمان
۵ــ ناصرخسرو ــ باری ــ نفس ــ هیولی ــ مکان ــ مکان
۶ــ ابن ابی‌الحدید ــ باری ــ نفس ــ هیولی ــ فضا ــ دهر
۷ــ کاتبی ــ باری ــ نفس ــ هیولی ــ خلاء ــ دهر
۸ــ ابن‌قیّم ــ باری ــ نفس ــ هیولی ــ خلاء ــ زمان[۱۴۱]

۱۴۱ــ مهدی محقق ، **فیلسوف ری، محمدبن زکریای رازی** ، ص۲۸۶ .

اهل کشف وتحقیق به‌پنج حضرت وچهارتنزل، تجلیات کلی حق را بیان کرده‌اند[۱۴۲].

حضرت اول هویّت غیب‌مطلق یا حضرت احدیّت، که آن‌را تعین اول‌نامیده‌اند. دراین‌مقام‌حق ـ تعالی ـ ازذات خود به‌ذات خود تجلی فرمود وبدان تجلی درخود نفس رحمانی ظاهر کرد که آن هیولای کلیّه است واین علم ذات است به‌ذات خود وجمیع اعیان ثابته دراین حضرت به‌صورت عقلی هویدا شد که: «اول ما خلق‌الله العقل[۱۴۳]».

حضرت دوم حضرت لوح‌المحفوظی که نفس ناطقه وعالم امراست وعالم او را عالم ملکوت[۱۴۴] خوانند. این نفس ناطقه به‌اعتبار ادراك کلیات وتجرّد، عقل است، وبه اعتبار ادراك جزئیات وتعلق به‌اجرام سماوی، نفس است واین عالم را عالم ملکوت خوانند[۱۴۵].

حضرت سوم حضرت لاهوت یا عالم مثال است. نفوس جزئیهٔ منطبعه را چون مجرد ازنفس ناطقه اعتبار کنی، آن‌را عالم مثال گویند که درآن عالم برای هریك از موجودات مجرده وغیرمجرده مثالی هست‌که به‌حواس باطن ادراك آن توان‌کرد وکشف ارباب کشوف درین عالم است[۱۴۶].

حضرت چهارم تنزل دیگری است ازعالم ملکوت به‌عالم ملك، که آن، ظهور هویت حق است درمظاهر صور مختلفه که ابتدای آن ازعرش وکرسی شروع می‌شود و اجسام عنصری وصور مرکبات انتهای عالم ملك است.

حضرت پنجم عالم انسان است که آن آخر مراتب تنزلات است.

۱۴۲ـ متن ص۵ـ۱۲ وص۱۶۹.

۱۴۳ـ متن ص۷ س۱، وص۱۰، ص۲۳ وص۳۷؛ جلال‌الدین آشتیانی، **همان کتاب**، ص۸۴ـ۸۵؛ حیدر آملی، **همان کتاب**، ج۱، ص ۴۵۵ـ۴۵۶.

۱۴۴ـ عرفا به‌این آیه استناد می‌کنند: فسبحان‌الذی بیده ملکوت کل شی والیه ترجعون (سورهٔ یس، ص۲۶؛ نجم‌الدین رازی، **مرصادالعباد**).

۱۴۵ـ متن ص۵ـ۶ـ۷، ۲۳.

۱۴۶ـ متن ص۹، جلال‌الدین آشتیانی، **همان کتاب** ص ۹۰ـ۹۱ـ۹۲.

تنزلات حق غیراز عالم مثال به‌طوراجمال عبارت است از : عقل اول ومراتب آن ازعقول مجرّده، مرتبهٔ نفوس منطبعه (هیولای کلیّه) ، صور مرکّبات ، صور انسانی .

درمقایسهٔ عقاید حکما با این مکتب ازعرفا، هرگاه زمان ومکان را ــ که درنظر عرفا ازمحدثات است وازامور اعتباری است، وبه‌قول شیخ محمود شبستری جهان امر اعتباری[۱۴۷] است ــ کنار بگذاریم هیولی یا ماده یا عقل، درگفتار حکما برابر با حضرت اول خواهد بود ونفس کلی یا نفس را می‌توان با حضرت دوم برابر نهاد .

این تشابه درلفظ است ؛ درحالی‌که دراساس اندیشهٔ حکمای اسلامی واصحاب وحدت وجود، اختلاف کلی وجود دارد وظاهرترین دلیل براین سخن آن‌است‌که حکما به‌تعدد قدیم معتقدند، ولی عرفا، قدیم را جز ذات باری نمی‌دانند وهمهٔ هستی از حضرات وعوالم ومقامات همه حادث ومفتقرند[۱۴۸] .

شیخ نجم‌الدین رازی درکتاب **مرصادالعباد** نیز بیانی نظیر بیانات شارحین **فصوص** دارد واو نیز تجلی اول یا مبداء موجودات ومخلوقات وارواح انسانی را روح پاك محمدی می‌داند، وآنگه عالم ملکوت وبعد عالم ملك وبعد عالم عناصر طبیعی وعالم انسان را بیان می‌دارد[۱۴۹] .

به‌طور خلاصه حکما مقام واحدیت و احدیت را ذات واجب می‌دانند، ولی عرفا مقام احدیت و، واحدیت را خارج ازمقام خلق، و داخل درمقام تقدیر وعلم می‌دانند. وعالم عقول ومثال وماده را سه حضرت ازحضرات خمسهٔ الهیه می‌شمارند .

مفاتیح غیب

عرفا درتوجیه آیهٔ «عنده مفاتیح‌الغیب لایعلمها الاّ هو ...» سخنانی دارند :

۱۴۷ــ محمود شبستری، **همان کتاب** ، ص۵٤ (جهان را دید امری اعتباری / چو واحد گشته دراعداد ساری) .

۱٤۸ــ عبدالله زنوزی، **همان کتاب** ، ص ۸۸ــ۸۹ــ۹۰ــ۹۱ .

۱٤۹ــ نجم‌الدین رازی، **مرصادالعباد** ، ص ۲۰ــ۲۱ــ۳۰ــ۳۵ .

عالم غیب یا حضرت اول، هویت غیب مطلق است ؛ آن‌را حقیقه‌الحقایق نیز نامیده‌اند وآن حضرت، اشارت‌پذیر نیست، که آن عالم اعیان ثابته وعالم امراست[۱۵۰]. کلید این عالم را عرفا اسمای ذاتیهٔ خداوندی قلمداد کرده‌اند واین اسما، همان اسمای سبعه یا امهات اسماست که ازحضرت علم ایجاد می‌گردند[۱۵۱] .

یا گفته‌اند چون ظهور ذات با جمیع اسما وصفات دریکی ازین حضرات وجوب و امکان وامتناع است، لذا این سه حضرت را مفاتیح غیب نامیده‌اند ... اما وجود صفتی است شامله ذات متعالیه را وامکان ممکنات را وامتناع ممتنعات را، واین حضرات سه‌گانه را مفاتیح غیب[۱۵۲] می‌خوانند .

جنّات حق

حق را هم سه جنّت است : اول آن اعیان ثابته است که حق بدان مستتر می‌شود ؛ و دیگر عالم ارواح وسیم عالم شهادت[۱۵۳] ...

اعیان ثابته همان حضرت علمی است وعالم ارواح، همان عالم عقل وحضرت اسمای خداوندی است وعالم شهادت همان عالم ملك وملکوت وانسان است .

مرتبهٔ انسان یا مرتبهٔ طبیعت کلیّه

مرتبهٔ انسان نزد حق، مرتبهٔ طبیعت کلیّه است که محل انفعال وتصرفات حق است به‌بث نفس رحمانی[۱۵۴] ... که آن مبداء فعل وانفعال وقابل جملهٔ تأثیرات اسمائی است[۱۵۵] . این مرتبه را مرتبهٔ جمعیت آلهیه ومرتبهٔ مرآتی حق ومقام خلق ... می‌نامند .

عزیزالدین نسفی دربارهٔ این مرتبه گوید :

۱۵۰ــ متن، ص٦ــ۱۰ .

۱۵۱ــ متن، ص۱۰ .٤

۱۵۲ــ متن ص۹۳، وبرای تعاریف این اصل فلسفی، رك: محمد سنگلجی، **همان‌کتاب**، ص۷۵ــ۷٦ــ۷۷.

۱۵۳ــ متن، ص۱۹۰ .

۱۵٤ــ متن، ص۵۱۸ .

۱۵۵ــ متن، ص۲۷ .

«ای درویش، مراد ما ازآدم، انسان کامل است ؛ یعنی این‌که می‌گوییم کـه آدم جان جهان‌نما وآیینهٔ گیتی‌نمای است ومظهر صفات ایـن نـور است (تجلی مقدس)، مراد ما انسان کامل است . درموجودات، بزرگوارتر و داناتر ازانسان‌کامل چیزی دیگر نیست ؛ ازجهت آن‌که انسان کامل زبده وخلاصهٔ موجودات است، ازاعلی تا بـه‌اسفل مراتب انسان کامل است، وملایکه کرّوبیان و روحانیان عرش وکـرسی وسماوات و کواکب جمله خادمان انسان کامل‌اند ؛ وهمیشه گرد انسان کامل طـواف می‌کننـد و کارهای انسان کامل بساز می‌دارند»[۱۵۶].

«جمعیتی‌که این انسان را حاصل است ازسه جهت است :

اول ازاین جهت که راجع است با جناب آلهی کـه آن حضرت واحدیت است و هرموجودی را ازآن نصیبی خاص است بی‌واسطه : (فیض اقدس) .

دوم ازآن جهت که راجع به‌حضرت امکانیّت، که جامع حقایق ممکنات است و فارق است میان ربوبیّت وعبودیّت ؛ این‌را حضرت جمع وجود خوانند واین مرتبهٔ انسان کامل است .

سیوم ازآن جهت‌که راجع است به‌طبیعت کلیه که آن مبداء[۱۵۷] تکثرات است» .

کلمه ــ قلب ــ دل

... مراد ازکلمه، دل آن کامل (الانسان) است[۱۵۸] ... وموجودات همـه کلمـات «الله»اند[۱۵۹] و دل انسان کامل، به‌مثابه نگین آن خاتم بود[۱۶۰] ... وقلب، مقام تفصیـل علوم ومعارف است که از روح به‌وی فایض می‌گردد[۱۶۱] «القلب عرش‌الله»[۱۶۲] .

دل به‌عقیدهٔ ابن‌عربی آلتی است که به‌وسیلهٔ آن عارف، به‌خدا واسرار الهـی، بلکه به‌هرچیزی که درتحت عنوان علم باطن داخل باشد، معرفت حاصل می‌کند . پـس

۱۵۶ــ عزیزالدین نسفی، **همان کتاب** . «رسالهٔ نوزدهم دربیان سخن اهل وحدت»، ص۲۵۱ .

۱۵۷ــ متن، ص۲۸، س۲ .

۱۵۸ــ متن، ص۱۷ .

۱۵۹ــ متن، ص۱٤ .

۱۶۰ــ متن، ص۱۷ .

۱۶۱ــ متن، ص۱٤ .

۱۶۲ــ متن، ص۲۶۹ .

دل آلت ادراك و ذوق است نه مرکز عشق وعاطفه ؛ چه درنظر **صوفیان** مرکز عشق روح است ؛ اگرچه گاهی عشق را به‌دل نیز نسبت داده‌اند[۱۶۳] .

ابن‌عربی می‌گوید : مراد از دل دراصطلاح ارباب تصوف، آن چیزی است که در اصطلاح اصحاب نظر ازآن به‌نفس ناطقه عبارت می‌شود[۱۶٤] .

سهروردی در **عواطف‌المعارف** گوید :

پیدایش قلب از روح ونفس درعالم امر به‌تکوّن ذریّه ونسل ازآدم وحوا درعالم خلق شباهت دارد[۱۶۵] . واگر مساکنت درمیان زوجین (یعنی روح ونفس) نبودی، «دل» ایجاد نشدی . **صدرالمتألهین** همین مطلب را ازکتاب **عوارف‌المعارف** نقل[۱۶۶] می‌کند .

ملاهادی سبزواری در **شرح مثنوی** گوید[۱۶۷] :

قلب درلسان عرفا، لطیفهٔ مجرّد، مدرکه کلیّات وجزئیات است، وچون در انقلاب است، هنوز این لطیفه را قلب گویند . درقرآن مجید تعبیر از روح به‌مصباح و ازقلب به‌زجاجه وکوکب دری شده است . بنابربعضی از وجوه تأویل ، عرفا که نفس را به‌معنی زن و روح یا عقل را مرد به‌حسب معنی دانسته‌اند، قلب را هم ولد می‌گیرند ؛ چه ازسکون روح به‌سوی نفس، قلب معنوی درعالم امر متولد شد، چنانکه ازسکون آدم طبیعی به‌سوی حوای ذریه درعالم، خلق متکوّن شدند .

دل یکی منظریست ربانی — خانهٔ دیو را چه ! دل خوانی
آن که دل کرده‌ای تو زمجاز — رو به‌پیش سگان کوی انداز[۱۶۸]

اعیان ثابته

مراد ازاعیان، اعیان ثابته است، وآن صور حقایق اسمای الهی است، که در

۱۶۳ــ ابوالعلا عفیفی، **فصوص‌الحکم** (تصحیح)، «تعلیقات»، ص۱٤۰ .

۱۶٤ــ تفسیر قرآن ابن‌عربی ۲۶/۱ .

۱۶۵ــ نجم‌الدین رازی، **مرصادالعباد** ، ص۲۹ .

۱۶۶ــ ملاصدرا، **اسفار** ، «جزء اول ازسفر چهارم»، ص۳۲۰ .

۱۶۷ــ ملاهادی سبزواری، **شرح مثنوی** ، «دفتر اول»، (چاپ ملك‌گیل)، ص۷۱ .

۱۶۸ــ محمداسماعیل مبلغ، **جامی وابن‌عربی** (چاپ افغانستان، عقرب ۱۳٤۳) .

حضرت علمی است[۱۶۹] وصاحب کشف داند که اعیان بأسرها صور اسمای متکثرهٔ الهیت ومظاهر اسماءاند[۱۷۰] ... دیدن صورت عین ثابته، عین مشاهدهٔ حق است ؛ ازآن روی که اعیان شئون واسماء وصفات حق‌اند : چنانکه حسین‌منصور فرمود ـ قدّس الله سرّه ـ : «أنا من أهوی ومن أهوی أنا» .

اعیان ممکنات‌را که حکما به‌ماهیّات تعبیر کرده‌اند، عرفا اعیان ثابته خوانند[۱۷۱] و دراصطلاح عرفا، اعیان ثابته عبارت است ازحقایق اعیان ممکنات که در علم حق ـتعالی‌ـ ثابت‌اند؛ یعنی قبل‌از ملبّس‌شدن به‌وجود خارجی درعلم حق موجودند[۱۷۲] .

احسن‌تقویم: اهل‌کشف ویقین‌درتوجیه‌این آیه: «لقدخلقناالانسان فی‌احسن‌تقویم ؛ ثم رددناه أسفل سافلین»[۱۷۳] وآنچه ازمفهوم آیه مستفاد می‌شود، که خلقت انسان ، که آینهٔ تمام‌نمای حق بود. وتمام ملایك را خداوند به‌سجود او خواند، به‌احسن‌تقویم موسوم است، ومراد ازاسفل سافلین، مقام وجای این انسان جزئی ومتعیّن است، که عبارت ازعالم خاکی باشد[۱۷۴] . برای مثال ازمتن : «... ومراد ازسجود، دخول قوای روحانی وطبیعی است درتحت تحکّم ربوبیت انسانیّت، که به‌احسن تقویم موصوف است[۱۷۵] » و روی این اصل جامع جمیع مراتب عالم غیب شهادت ومجمع‌البحرین نور وظلمت است . وازین لفظ به‌آدم، خلیفةالله، روح محمدی، والد اکبر وعقل اول تعبیر رفته است[۱۷۶] . وآن مقام قلب آفرینش است که ازعالم غیب به‌عالم شهادت تنزّل کرده است :

تنزل را بود این نقص اسفل — که شد با نقطهٔ وحدت برابر
شد از افعال کثرت بی نهایت — مقابل شد ازین‌رو با هدایت
اگر گردد مقید اندرین دام — به گمراهی بود کمتر زانعام

۱۶۹ـ متن، ص۲۳ .
۱۷۰ـ متن، ص۱۵۸ .
۱۷۱ـ شیخ محمد لاهیجی، **شرح گلشن راز** .
۱۷۲ـ شریف جرجانی، **التعریفات** ، «باب‌العین» .
۱۷۳ـ سورةالتین، آیهٔ ٤ .
۱۷٤ـ عزیزالدین نسفی، **همان کتاب** .
۱۷۵ـ متن، ص۲۱۸ .
۱۷٦ـ متن، ص۲۱ وص۵۷ .

وگر نوری رسد از عالم جــان | ز فیض جذبه یا ازعکس برهان
دلش با نور حق همراه گــردد | وزان راهی که آمد بازگردد[۱۷۷]

۸ــ نسخه‌های خطی و روش انتخاب وتصحیح متن

درآغاز کار تصحیح شرح خواجه محمد پارسا بــر **فصوص‌الحکم** ، نسخه‌هــای زیر را شناسایی کرده‌ام[۱۷۸] :

۱ــ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (ف، ۵ــ۲۱٤) . نسخه‌شناس، تاریخ کتابت آن‌را مربوط به‌سدهٔ یازدهم هجری می‌داند ؛ ولی با توجه به‌یادداشت بسیــار اصیل درپشت صفحهٔ اول، می‌توان حداقل تاریخ کتابت آن‌را بــه‌اواخر قــرن دهــم منسوب کرد[۱۷۸] . این نسخه دارای افتادگیهایی است، که درمتن حاضر به‌ترتیب زیر مشخص می‌شود :

ص : ۸۵، س۱۵ : (وعطایی که از ...) ،تا ــ ص : ۸۸، س٦ : (عین آن‌صفت) ...
ص : ۹۹، س.۳۰ : (وفنای ایشان ...) ، تا ــ ص : ۱۰٦، س۱۱ : (ومثالیـّـه) ...
ص : ۳۹٤، س۲ : (الموت‌العرفی ...)، تا ــ ص : ۳۹٦، س٥ : (محروم‌باشند) ...
ص : ٤۸۷، س۱۱ : (حتی یقضّ‌الله ...) . تا ــ ص : ٤۹۰، س٥ : (غیرجواب) ...
این نسخه درتصحیح حاضر با علامت «س» مشخص شده است .

۲ــ نسخهٔ خطی متعلق به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (ف : دانشگاه ۳ــ٤٦۷۰. ش : ۱۰۸۱) . تاریخ کتابت ندارد ومحتمل است که نسخه، متعلق بــه‌دورهٔ صفویــه

۱۷۷ــ شیخ محمود شبستری، **گلشن راز** ، (چاپ کتابخانهٔ احمدی شیراز ۱۳۳۳ ش.)، ص۳۰ س۸ ؛ ملامحسن فیض، **اصول‌المعارف** ، به‌کوشش جلال‌الدین آشتیانی، ص١٤ : «فالوجود یتنزل من سماءالاطلاق الی أرض‌التقیید مترتباً ...»

۱۷۸ــ این نسخهٔ خطی ازجملهٔ کتبی است که حاج‌آقا احمد کرمانشاهی به‌کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار اهدا کرده‌اند (۱۳٥٦ هـ ق) . درپشت صفحهٔ اول این نسخه یادداشتی به‌خط بسیار جالب است : (من جملة متملکات‌الفقیر الی‌الله‌الغنی، محمدعلی‌بن‌محیی‌الدین احمدالدشتکی‌الحسنی عفی‌عنهما؛ شهر محرم‌الحرام سنه ۱۰۷٥) .

باشد[۱۷۹] . این نسخه نیز در دومورد افتادگی دارد :

ص : ۵٤، س۸ : (فی‌الموجودات ...) ـ تا ـ ص : ۵۵ (... معلوم کردی) : مورد دوم : ازآخر کتاب حدود یك‌برگ کنده شده است، وچندبرگ دیگر نیز ازآخر کتاب، ازکنارهٔ صفحات زایل شده است .

این نسخه با وجود داشتن این‌دو مورد نقص، روی هم‌رفته نسخهٔ کم‌غلط و صحیحی است .

درتصحیح، این نسخه، با علامت «د» مشخص شده است .

علاوه بردونسخهٔ خطی فوق، نسخ خطی زیر، که یا نامی ازشارح ندارد، ویا به‌غلط آن‌را به‌نام رکن‌الدین شیرازی (متوفی ۷٤٤) ، یا رکن‌الدین استرآبادی (متوفی ۹٤٦) ، نوشته‌اند، شناسایی شد :

الف) نسخهٔ خطی به‌شمارهٔ ۸۱۲۹ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، که ممهور به مهر دختر شاه‌عباس دوم صفوی است. نسخهٔ مخلوطی است ازشرح پارسا (تا فص دهم)، وشرح مفصل دیگر ازشرح پارسا، که شاید همان شرح رکن‌الدین مسعود استرآبادی متوفی ۹٤٦ باشد، که شرح پارسا را با توضیحات وتفصیلات وبرگرداندن موارد متخذه ازشرح جندی به‌فارسی، آورده است .

ب) نسخهٔ خطی به‌شمارهٔ ۸۱٤٤ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، که نسخه‌ای است مربوط به‌اواخر قرن سیزدهم .

ج) فیلم به‌شمارهٔ ۲۹۲۰ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، منسوب به‌رکن‌الدین استرآبادی (متوفی ۹٤٦)، با خط محمدبن یحیی‌بن علی جیلانی لاهیجی نوربخشی به سال ۱۰۵۷ هجری قمری است . دوصفحهٔ نخست مکرر عکس‌برداری شده است . در مقدمه اشاره‌ای به‌اسم شارح ندارد، فقط روی صفحهٔ ماقبل نخست، با خطی جلی غیرازخط کاتب متن نوشته‌اند : ـ ترجمهٔ **فصوص‌الحکم** ازرکن‌الدین شیرازی ـ کتاب

۱۷۹ـ این کتاب ازجملهٔ کتب اهدایی آقای سیدمحمد مشکوة به‌دانشگاه تهران است . درحاشیهٔ پاره‌ای ازصفحات، توضیحات عرفانی وجود دارد، که پاره‌ای ازآن توضیحات ازشرح شیخ‌احمد (؟) نامی است .

شرح **فصوص بالفارسيّة فی التّصوف** ـ تشرف باستصحابه الحقیه محمد صادق غ الله عنه ـ وازصفحهٔ ۳۸٤ به‌بعد درحاشیهٔ شرح مواردی (شرح اسیری) مـی‌آورد ؛ کـه ظاهراً توضیحاتی عرفانی برموارد مشکل است .

نسخ خطی بالا را با دونسخهٔ «د» ، «س» ، مقایسه کردم، به‌علت مغشوش‌بودن متن، وتأخر کتابت ،وآمیخته‌بودن شرح منسجم پارسا با توضیحات اضافی، وبه‌دست آمدن نسخهٔ بسیار اصیل وصحیح واتیکان که مارا تقریباً ازنسخ دیگر بی‌نیاز می‌کرد، به‌نسخ «د، س» ، که هم ازحیث متن نسبتاً کامل وصحیح بوده وهـم ازحیث کتابت متقدم‌اند، بسنده کردم .

۳ـ نسخه‌ای که با اشارهٔ فاضل محترم آقای احمد منزوی از روی فهرستی که عثمان یحیی ازشروح کتاب **فصوص‌الحکم** درمقدمهٔ جزءاول ازکتاب **نص‌النصوص** سید حیدر آملی (چاپ انجمن ایران وفرانسه، ص۴۲، شماره ۱۱)، موجـود دریکـی از کتابخانه‌های واتیکان، شناختم وبا همکاری واعانت کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهـران فیلمی ازآن تهیه و آورده شد .

این نسخه برسایر نسخ امتیازات کمی دارد، هم ازحیث خط وقدمت کتابت وهم ازحیث دقت وصحت متن . تاریخ کتابت این نسخه فی سلخ شوال سنه ثلث وعشرین وثمانمائة (۸۲۳) است که درست ده‌ماه وهفت‌روز بعداز وفات مؤلف (چهارشنبـه ۲۲ ذی‌حجه سال ۸۲۲) نوشته شده است . ایـن نسخه شایـد ازبهتریـن نسخ موجـود **فصوص‌الحکم** (ازحیث متن **فصوص**) باشد، که کتابت آن ازنسخـهٔ اصـل عفیفی[۱۸۰] (مقدمه **فصوص‌الحکم** . چاپ عفیفی، ص۲۲) شانزده سال قدیم‌ترست . هرچند عفیفی نسخ دیگری دردست داشته است ؛ ازجمله نسخه‌ای‌که کتابت آن متعلق بـه‌سال ۷۸۸ هجری بوده است، ولی اختلافات آن نسخه را با نسخهٔ اصل خود بـا حرف «ن» در حاشیه آورده است . این نسخه ازحیث متن وشرح بی‌نظیر است وبـا خط نستعلیق بسیار خوانا وخوب نوشته شده است .

درتصحیح متن حاضر این نسخه را اصل قرار داده‌ام، جز درباره‌ای از مـوارد،

۱۸۰ـ ابوالعلاء عفیفی؛ **همان کتاب** .

بویژه مواردی‌که اختلافی درمتن **فصوص** با چاپ عفیفی و دوشرح معتبر دیگر (کاشانی وقیصری[۱۸۱]) ، مشاهده می‌شود . عفیفی با تسلطی‌که در زبان وعقاید ابن‌عربی دارد، درحاشیهٔ کتاب وتعلیقات خود علل صحت وسقم جملات را با مقایسه شروح دیگر بیان می‌دارد وبرای اثبات مدعای خود دلایل محکمی می‌آورد . دراین‌مورد مطالب این‌نسخه ازمتن به‌ذیل صفحات تنزل می‌کند، وبا کمال دقت وامانت درپاورقی موارد اختـلاف آورده می‌شود . موارد اختلاف این نسخه در ذیل صفحات بـا علامت «و» نشان داده شده است .

۴ـ درضمن بررسی شروح **فصوص‌الحکم** ، به‌چند رساله، منسوب به سیدعلی همدانی برخوردم وبا مشابهتی‌که درجملات نمونه درفهارس کتب خطی داشتند، وپس ازمراجعه به‌اصل نسخ خطی، معلوم شد که این رساله‌ها درحقیقت همان چنـد ورق اول شرح خواجه پارساست، که به‌شرح پاره‌ای ازاصطلاحات قوم پرداخته است، وبا چند ورق نخستین شرح حاضر مطابقت دارد . ازبین نسخ متعدد این‌رسایل، به‌بررسی دونمونه به‌لحاظ صحت متن وقدمت نسخه اکتفا کردم :

الف: رسالهٔ منسوب به سیدعلی همدانی، که درمجموعه‌ای درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به‌شمارهٔ (۲۱۱٤) موجود است . این مجموعه خـود حاوی ۲۱ رسالـهٔ دیگر ازاشخاص متفاوت است وازبرگ ۱۰۹ـ۱۱۳ مربوط به‌رسالهٔ مورد بحث است، که درمتن حاضر ازصفحهٔ ۱ـ۱۲ را شامل می‌شود . این نسخه درتصحیح متن حاضر با علامت «آ» مشخص شده است .

ب: رسالهٔ دوم که درست مثل رسالهٔ بالا، چندصفحه از اوایل شرح پارسا را به اسم سیدعلی همدانی آورده است، درمجموعه‌ای است کـه جناب آقـای علی‌اصغر حکمت به‌دانشگاه تهران اهداء کرده است (حکمت، ۳۲٤٦؛ فهرست ادبیات ج۲، ص۱٦۱). مطالب این رساله درمتن حاضر ازصفحه ۱ـ۱۲ (ورنه زسرت تا به‌قدم اوست همه) را در برمی‌گیرد . تفاوتهای این نسخه را در ذیل صفحات با علامت «ب» مشخص کردم .

۵ـ به‌طوری‌که درجدول نشان داده شده‌است، (صفحات: پنجاه‌ودو وپنجاه‌وسه)

۱۸۱ـ عبدالرزاق کاشانی: **شرح فصوص** (چاپ مصر، ۱۳۸٦ هـ ـ ۱۹٦٦ م)؛ داود قیصری: **همان‌کتاب**.

۹ـ جدول زیر مطابقه‌ایست ازمتن حاضر (شرح‌پارسا) با شرح مؤیدالدین‌جندی (چاپ دانشگاه مشهد، شماره ۸۰، با تعلیق و تصحیح سیدجلال‌الدین آشتیانی) .

متن‌حاضر		شرح‌جندی		متن‌حاضر		شرح‌جندی		متن‌حاضر		شرح‌جندی	
صفحه	سطر	صفحه	سطر	صفحه	سطر	صفحه	سطر	صفحه	سطر	صفحه	سطر
٦٣	۱/	۲۰۰	٥/	۲۸۹	۱۰/	٤٧٢	۱۷/	٤۰۳	۱/	٥٧٨	۱٤/
۸۱	۱٥/	۲٤۹	٥/	۲۹۱	۱/	۲۰٦	٧/*	٤۰۹	۱/	٥۸۲	۹/
۹٧	٧/	۲٦٦	۱٧/	۳۰۱	۲/	٤۸۲	۱۱/	٤۱۱	۱/	٥۸٤	۲۱/
۱۰۲	۱۲/	۲٧۱	٧/	۳۰۱	٦/	٤۸۲	۱٥/	٤۲٤	۲/	٥۹٤	٤/
۱۰۸	۱۳/	۲۸۲	۲۱/	۳۰۳	۱/	۲۰٦	۱۰/	٤٤۳	۱/	٦۰٧	۹/
۱۱۰	۱/	۲۸٥	۲۱/	۳۰٤	۱۳/	٤۸٥	٧/	٤٤٥	۱/	۲۰۸	۱/
		۲۸٦	٦/	۳۱۱	۳/	٤۹۱	۱٤/	٤٤٦	٤/	٦۰۸	۲۱/
۱۱۱	۱۳/	۲۸۸	۱٥/	۲۱٧	۱/	۲۰٦	۱٦/	٤٤٦	۸/	٦۰۹	٦/
۱۱۲	۸/	۲۹۲	۱٤/	۲۱۹	۱۱/	٤۱۹	۱۲/	٤٤٦	۱٤/	٦۰۹	۱۸/
۱۲٥	۸/	۳۱۳	۹/	۲۱۹	۱۲/	٤۹۹	۲۰/	٤٥٧	۱/	۲۰۸	۸/

١٢٦	٥/	٣١٣	٢٠/	٣٢٠	٩/	٥٠٠	١/	٤٦٩	١/	٦٢٧	١٤/
١٢٧	٤/	٣١٤	١٤/	٣٢٤	٧/	٥٠٥	١٩/	٤٧٠	٤/	٦٢٩	١٧/
١٣١	١/	٢٠١	١٢/	٣٢٨	٧/	٥٠٩	١/	٤٧٢	٦/	٦٣٢	١٥/
١٣٥	٨/	٣٢٨	١٤/	٣٣١	٧/	٥١٢	١٩/	٤٧٩	٢/	٦٣٧	١/
١٣٦	١١/	٣٢٩	١٨/	٣٣٤	١٧/	٥١٧	٣/	٤٨٠	١٠/	٦٣٨	٦/
١٦٨	٩/	٣٦٢	١٥/	٣٣٦	١٤/	٥١٨	١٤/	٤٨٣	٦/	٦٤٠	١٨/
١٩٢	٣/	٣٨٥	٢١/	٣٤٧	١/	٢٠٦	٢٠/	٤٩٨	١٥/	٦٦٤	٥/
١٩٧	٥/	٣٩٠	١٩/	٣٤٧	١٠/	٥٢٥	٢٢/	٥٠١	١/	٦٦٧	٣/
١٩٩	١/	٢٠٤	١٣/	٣٧١	١٢/	٥٥١	٤/	٥٠٣	٣/	٦٦٧	٢٠/
٢١٣	٨/	٤٠١	٧/	٣٨٧	١/	٥٦٢	٢١/				
٢٢٣	١٢/	٤١١	٥/	٣٩١	١/	٢٠٧	١٤/				
٢٣٣	١/	٢٠٥	٩/								
٢٣٤	١٤/	٤٢١	١٦/								
٢٣٧	١١/	٤٢٣	١٧/								
٢٤٨	١٣/	٤٣٢	١٨/								

خواجه پارسا از شرح مؤیدالدین جندی ، مطالب زیادی را مستقیماً (با حذف حشو و زواید وبه‌طور خلاصه) در شرح کلام ابن‌عربی ، نقل می‌کند . چون اغلب این مطالب با اصل نسخهٔ خطی شرح مؤیدالدین جندی (کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۳۴۲، اهدایی مشکوة) تفاوتهایی دارد، اختلاف وتفاوتهای نسخ ثلاثه را با شرح جندی در ذیل صفحات با علامت «ج» نشان داده‌ام .

۶ــ چون درتصحیح وانتخاب متن **فصوص‌الحکم** ، علاوه برنسخ فوق‌الذکر، از کتاب **فصوص‌الحکم** چاپ ابوالعلاء عفیفی وشرح قیصری (چاپ سنگی ملك‌الکتاب ، سنه ۱۳۰۰) استفاده شده است، لذا مورد اختلاف را با چاپ عفیفی درپاورقی با علامت «ع» وموارد اختلاف با شرح قیصری را با علامت «ق» نشان داده‌ام، هرچند مواردش اندك است .

۷ــ درانتخاب متن ارجح اصول زیر مراعات شده است :

الف) درمتن **فصوص‌الحکم** (سخن ابن‌عربی) ، هرنسخه را با چاپ ابوالعلاء عفیفی مقایسه کرده‌ام، و درمواردی‌که عفیفی درحاشیه وتعلیقات علت انتخاب خود را شرح داده است، مطالب چاپ عفیفی را متن قرار داده واختلافات را درپاورقی آورده‌ام ؛ مگر درمواردی‌که رجحان یکی‌از نسخ (علی‌الخصوص نسخهٔ واتیکان) برمتن چاپی ابوالعلاء کاملاً روشن وآشکار بود، که دراین‌صورت آن نسخه را اصل قرار داده و تفاوتها را درپاورقی ذکر کرده‌ام .

ب) مواردی راکه خواجه پارسا مستقیماً ازشرح جندی می‌آورد، درجدولی ، با مشخص‌کردن صفحه وسطر ازمتن حاضر ونسخهٔ خطی وچاپی شرح مؤیدالدین جندی، نشان داده‌ام . بخشی ازعبارات که درشرح جندی برای ایجاز کلام حذف شده است، دراین نسخه با علامت (...) مشخص شده است . این موارد درپاورقی نیز به علت زیادبودن آن ذکر نشده است . درصورت لزوم می‌توان به‌شرح جندی‌که به‌همت والای سیدجلال‌الدین آشتیانی در دانشگاه مشهد چاپ شده است، مراجعه کرد .

تغییراتی که در رسم‌الخط ومتن جایز شمرده‌ام

۱ــ درنسخ ثلاثه، نسخه «س» متن **فصوص‌الحکم** را با لفظ «قوله» می‌آورد، و درشرح فارسی کلمه‌ای عنوان نمی‌کند. نسخهٔ «د» درچند ورق نخستین اصلاً لفظی درعنوان متن **فصوص** نمی‌آورد، اما ازصفحهٔ ۴۸ به‌بعد دوقسمت متن وشرح را بــا عناوین «متن» و «شرح» ذکر می‌کند. نسخهٔ اصل «و» متن را با لفظ «قوله» وشرح را با علامتی شبیه «ﻫ» آغاز می‌کند.

دراین تصحیح برای مشخص‌شدن متن **فصوص** با شرح آن، درهمه مــوارد، از آغاز کتاب، سخن ابن‌عربی (متن فصوص) با عنوان «متن» ، وموارد شرح بــا عنــوان «شرح» ذکر شده است.

۲ــ درانتخاب رسم‌الخط برای سهولت قرائت، ونیز برای اینکه رسم‌الخط‌های نسخ کاملاً مشابه هم نبودند، تغییراتی به‌شرح زیر در رسم‌الخط (فارسی) داده شده است:

الف) حروف اضافه راکه درنسخ خطی چسبیده به‌متمم فعل نوشته‌اند، تاحــد صلاح ازهم جدا آورده شد.

ب) درمورد افعال وشناسه‌های زمانی آن، که درنسخ خطــی چسبیده بــه‌فعل آورده‌اند، به‌صورت جدا ازفعل نوشته شد.

ج) پاره‌ای از واژه‌های مرکب، که درنسخ چسبیده آمده بود، برای شیوایــی و روشنی خط، ازهم جدا آورده شد.

د) درنسخ ثلاثه، پــاره‌ای از کلمات (در قسمت شرح فارسی) ، بــا رسم‌الخط عربی نوشته شده بود، که درلغاتی نظیر نمونه‌های زیر به‌رسم‌الخط رایج فارسی‌آورده شد:

ظاهرية ــ ظاهریت	حیوة ــ حیات
باطنية ــ باطنیت	کیفية ــ کیفیت
آخرية ــ آخریت	شخصية ــ شخصیت
طريقة ــ طریقت	حكمة ــ حکمت
قرابة ــ قرابت	احدية ــ احدیت

مواردی ازمتن کتاب حاضر که به‌نظر می‌رسد نسخه بدل ازاصل، متین‌تر و محکم‌تر است:

ص: ۱۰۸ ــ حاشیه: ۳	ص: ۲۰۸ ــ حاشیهٔ: ۹
ص: ۱۲۸ ــ حاشیهٔ: ۳و۴	ص: ۲۶۰ ــ حاشیهٔ: ۱۰
ص: ۱۴۳ ــ حاشیهٔ: ۲	ص: ۳۱۷ ــ حاشیهٔ: ۶
ص: ۱۴۷ ــ حاشیهٔ: ۴	

این موارد برای رعایت امانت واصالت نسخه «و» و روی اصلی‌که ممکن‌است در نسخ متأخر، این موارد اصلاح شدهٔ کاتبین متون بوده باشد، اصل درمتن وبقیه در ذیل آورده شده است؛ بجز درمواردی‌که غلط‌بودن کامل نسخهٔ اصل واشتباه خطی کاتب، مبرهن و آشکار بود، که صورت صحیح آن‌را درمتن‌آورده‌ام. درسایر موارد سعی کرده‌ام که به‌اصالت نسخهٔ «و» بیشتر ازموارد بالا توجه شود. و روی این اصل مطالب نسخهٔ واتیکان (و) درتمام کتاب تاحد امکان، به‌عنوان نسخهٔ اصل درمتن کتاب آورده‌شده‌است؛ جزموارد نادری‌که علت آنها دربالا توضیح داده‌شده‌است دراین‌موارد نیز، با کمال دقت ورعایت امانت، صورت صحیح را متن قرار داده واختلاف نسخ را در ذیل صفحه آورده‌ام.

درخاتمه از خداوند منّان، که کلام امیدبخشش «ادعونی استجب لکم» نور امید بردل نیازمندان می‌باشد، به‌استاد عارف ودانشمند جناب آقای دکتر سید حسن مینوچهر، «دامت برکاته» که زحمت ارشاد اینجانب را تقبل فرمودند، طول عمر توأم با عافیت و دوام فیض مسئلت دارم ونیز استادان دانشمند ونکته‌یاب، آقایان دکتر مهدی محقق و دکتر علی شیخ‌الاسلامی وسایر بزرگواران از اساتید محترم وهمکاران، که بنده مدیون راهنماییهای بیدریغشان هستم، سلامت وتوفیق آرزو دارم؛ هرچند زبان این حقیر ازشکر احسانشان قاصر است ولی:

اذا عجزالانسان عن شکر منعم   فقال: جزاك‌الله خیراً، فقد کفی

جلیل مسگرنژاد

تهران ــ ۱۲ صفر ۱۴۰۶ هجری قمری

۵ آبان ۱۳۶۴

بسم الله الرحمن الرحیم

نسخهٔ سپهسالار (صفحهٔ اول)

نسخهٔ سپهسالار (صفحهٔ آخر)



نسخهٔ دانشگاه تهران

رب یسر و تمم بالخیر بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌نهایت آن قادر حکیم را که آثار انوار صبح وجود را از قعر
چاه ظلمت آباد عدم برآورد و ثنای بی‌نهایت
عظیم را که بمقتضای جود شجرهٔ وجود را به بث نفس
در برآورد بدیعی که به دستکاری قدرت شکوفهٔ [illegible]
از انواع اغصان این شجره بر سر آورد عزیزی که هویت
ذات او بواسطهٔ انوار شموس صفات و اسرار [illegible]
از قلهٔ قاف بشری سر برآورد حکیمی که کمال حکمتش اعیان
موجودات معانی برانید کریمی که سوابق کرمش طایران همم اهل
عرفان را باوج فلک اسرار و معانی رسانید قدیری که مظهر
ذات خود را مظاهر پردهٔ جمال خود ساخت خبیری که در
ظهور صنعت منظر اعیان ظاهر پرداخت عظیمی که

نسخهٔ دانشگاه تهران (صفحهٔ اول)

بحمده ... [illegible] الشیء ای بالفعل الذی یکون [illegible]
[illegible] یعنی تسبیح شیء نیست کرده [illegible]
یا کنند زیرا که نزد محققان چنانکه هویت [illegible]
در مرتبهٔ الهیه ظاهر شد
که ظاهر شده است در مراتب کونیه
تسبیح او کنند تسبیح آن هویت کرده باشند
آن ظاهر است کما قلنا فی المعتقدات انما [illegible]
الا الذی فی معتقده وربط نفسه [illegible] وما کان
من علمه فهو راجع الیه فالثنی الا علی نفسه فانه [illegible]
مدح الصنعة فانما مدح الصانع بلا شک فان
حسنها وعدم حسنها راجع الی صانعها والاله
المعتقد مصنوع للناظر فیه فثناؤه علی ما اعتقده
ثناؤه علی نفسه [illegible]
ثنا ایشان را بر نفس خود باشد [illegible]
که معتقد هر طایفه است ونزد محققان آن [illegible]
مجعول است وآن مصنوع عبد بود زیرا که

نسخهٔ دانشگاه تهران (صفحهٔ آخر)

بسم الله الرحمن الرحيم

نسخهٔ واتیکان (صفحه اول)

نسخهٔ واتیکان (صفحهٔ آخر)

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم[1]

حمد بیغایت آن فاطر حکیم را که آثار انوار صبح وجود[2] را از[3] قعر چاه ظلمت° آباد عدم برآورد، وثنای بینهایت آن[4] قادرعظیم را که به‌مقتضای جود°، شجرهٔ وجود[6] را به بثّ نفس رحمانی[7] دربرآورد[8]، بدیعی‌که به‌دستکاری قدرت° شکوفهٔ نوع انسان[9] را ازانواع اغصان این[10] شجره برسرآورد، عزیزی‌که هویّت ذات او بواسطهٔ انوار شموش صفات واسرار نجوم اسماء از[11] اکمل قلّهٔ قاف بشری سر برآورد، حکیمی که کمال حکمتش اعیان ثابته‌را موجودات عیانی گردانید، کریمی که سوابق کرمش طایران همم اهل عرفان را به‌اوج فلك اسرار و معانی رسانید، قدیری‌که ظهورذات خود[12] [را]، درمظاهر، پردهٔ جمال خودساخت، خبیری که درعین‌بطون°، [به] صنعت[13] مظاهر اعیان ظاهر پرداخت، عظیمی‌که غیرت‌جلالش جمال ذات خودرا به‌سطوات عظمت محتجب گردانید تا هر خسیس[14]° قصد[15] سرادقات جناب کبریا نتواند[16]، قدیمی که نسیم عنایتش روایح لطایف اسرار قدم به مشام جان مشتاقان رسانید تا هر[17] انیس راه جز[18] به‌ملاطفات° آثار

۱ـ د: ربّ یسّر وتمّم بالخیر ـ بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم.

۲ـ آ: وجود از. ۳ـ س: درقعر.

٤ـ د: «آن‌قادر» افتاده است. ٥ـ آ: جودرا.

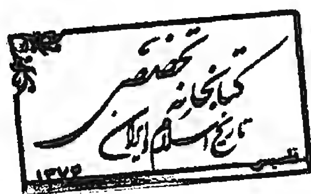
٦ـ س: وجود به‌بث. ۷ـ د: «دررحمانی» افتاده‌است. ۸ـ آ: برآورد.

۹ـ د: «انسان‌را» افتاده‌است. ۱۰ـ آ: ان. ۱۱ـ د، س: ازقله قاف.

۱۲ـ د، س: خودرا مظاهر. ۱۳ـ د، س: صفت. ١٤ـ آ: خسیسی.

۱٥ـ د، س: آ، ب: قصد جناب. ١٦ـ د، س: نتواند کرد.

۱۷ـ س: «هر» ندارد. ۱۸ـ د، س: خبر.



جمالش نداند ، منـزّهی که سبحات انوار تنزیهش اَجنحهٔ طایران افهام[۱] واوهـام ذوی‌العقول[۲] سوخته ، مقـدّسی که صولت[۳] کمال تقدیسش بصـایر کـرّوبیان از ملاحظهٔ[٤] آثارِ لطایف جمالش بردوخته . وصلوات بی‌حـدّ و درود بی‌عـدّ بر[٥] مربـّی شجرهٔ ایمان[٦] و آفتاب عالَم عرفان ، گنج حقایق اسرار ومعانی ؛ بدرفلك انـوار اخبار ربـّانی ، سیـّد انبیاء ، وامام اصفیاء ، محمـّد مصطفی، وبراهل بیت او ــ که مکاشفان[۷] اسرار عالم حقیقت‌اند ــ وبر[۸] صحابهٔ کرام او، کـه عرفـای منـازل راه طریقت‌اند[۹] .

اما بعد ، چون مقـرّراست که امتیاز شرف و رتبت نوع انسان از[۱۰] انـواع دیگر حیوانات به‌واسطهٔ علم است ، واشرف علوم علم توحید است ــ که موضوع آن ذات حضرت‌الهیـّت[۱۱] واسرار صفات ازلیـّت است ، وحصول سعادت ابدی ممکن نیست مگر به‌اقتنای[۱۲] اسرارآن، وفوز به‌درجات سرمدی میـسّر نمی‌گردد الا بـه اجتنای[۱۳] اثمارآن . وغواصی‌کردن درتیـّارِ لـُجـّهٔ این دریای[۱٤] بیکران ، واستخراج جواهر حقایق ومعانی، ازقعراین‌دریای بی‌پایان ممکن نگشت ، مگر اعیان اولیـاء[۱٥] را ــ سلام‌الله علیهم اجمعین[۱٦] ــ که خلاصهٔ اهل عالم‌اند بعدازانبیاء علیهم‌السلام ــ : طایفه‌ای که سینه‌های[۱۷] ایشان مهبط انوار الهی است، و دل‌های ایشان مظهـر[۱۸]

۱ــ ب: افهام اولی‌العقول . ۲ــ د، س: آ: اولی‌العقول . ۳ــ آ: صورت اسرار .

٤ــ د: ملاحظهٔ لطایف . ٥ــ د، س: بیعد مربی . ٦ــ آ: اعیان .

۷ــ ب: مکاشفات . ۸ــ آ: تا ــ اما بعد ــ ندارد .

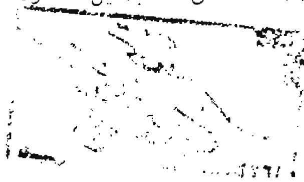
۹ــ ب: تا مقدمه ندارد . ۱۰ــ آ: ازدیگر .

۱۱ــ آ: الوهیت، د، س، و: الهیـّه، ازلیـّه . ۱۲ــ آ: به‌اقتباس انوار .

۱۳ــ د، س: باجتباء اسماء ــ آ: باختیار آثارآن .

۱٤ــ آ: بحر . ۱٥ــ آ: اعیان ثابتات تاثیرات انبیارا ــ علیهم‌السّلام ــ

۱٦ــ د، س: «اجمعین» ندارد . ۱۷ــ آ: سیمای . ۱۸ــ آ: مخزن .



اسرار ذات نامتناهیست[۱] ؛ ارواح[۲] ایشان مشاعل[۳] نیـران محبّت ربانـی است ، اجسام[۴] زاکیهٔ ایشان مجامع کمالات آثار نفحات انفاس رحمانی[۵] است . خصوصـاً شیخ[۶] الواصل‌الکامل ، امام‌الموحّـدین ، قطب‌المحقّـقین ، مهبط[۷] انوارالقدسیّـه ، کاشف اسرارالالهیّـه[۸] ، محیی‌الحـّق والـدّین، محمدبن علـی[۹] بن‌العربی الحاتمـی الاندلسی ــ رضی‌الله عنه وارضاه ــ . وچون کتاب **فصوص‌الحکم** ، که خاتم مصنـّفات این بزرگ[۱۰] است، ازآنجمله است که تاکسی باکمال انقطاع وتوجه وتسلیم پیـش نیاید ، عرایس ابکار اسرار آن نقاب نگشاید وطلعت معانی[۱۱] وحقایق آن جمـال ننماید . وجمعی از محقـّقان این قوم ــ رحمهم‌الله ــ درشرح بیانِ مشکلاتِ این‌کتاب یدبیضا نمودند[۱۲] ، واین حصار محکم بنیان را به قـّـوت بازوی بیان بگشودند[۱۳] ، امـّا درمیدان بسطِ عنانِ بیان فرو گذاشتند[۱۴] ، وتطویل بیان درشرح معضلات آن لازم داشتند ، وبعضی ازضعفای طلبه به‌سبب بسط کلام وقصور افهام، حقایق و رموز[۱۵] کتاب ــ که اصل مطلوب است ــ ضبط نتوانستند کرد . بدین سبب ، بجهت ایضاح مشکلات این‌کتاب ، درهرمحل[۱۶] که محتاج شرح[۱۷] بود کلمـه‌ای چند کـه خلاصهٔ آن مطـّولات بـود[۱۸] ، برسبیل ایجاز تحریر افتاد ، تا مفتاحی بود ابواب حقایق ومعانی آن‌را . وچون این طایفه مخصوص‌اند به اصطلاحـاتی[۱۹] واشاراتـی

۱ــ د، س: نامتناهی است . ۲ــ د، س، وارواح .

۳ــ د، س: مشاغل میزان محبّت‌ربانیست . ۴ــ د، س: واجسام ایشان .

۵ــ د، س: رحمانیست . ۶ــ د، س: الشیخ‌الکامل‌الواصل .

۷ــ د، س: مهبط‌الانوارالقدسیه. ۸ــ د، س: الاسرارالالهیّه .

۹ــ د، س: محمدبن علی‌بن ــ آ: علی‌الاعرابی . ۱۰ــ د، س: بزرگـت .

۱۱ــ آ: معالی . ۱۲ــ د، س: نموده‌اند . ۱۳ــ د، س: بگشوده‌اند .

۱۴ــ و: گذاشتن . ۱۵ــ و: کتاب اصل‌که ــ آ: اصلی .۱۶ــ آ: محلّی محتاج بود .

۱۷ــ د، س: بشرح . ۱۸ــ آ: **است** .

۱۹ــ د، س: به‌اصطلاحات واشارات خاص .

خاصّه، واطّلاع برحقایق کلام این قوم موقوف است برمعرفت آن اصطلاحات و اشارات ، احتیاج افتاد به مقدمه و ذکر بعضی ازاصول آن اشارات .

والله‌الموفّق والمعین

مقدمه

بدان ای عزیز[1] که به‌زبان اهل کشف و تحقیق ، وجود را من حیث هو هو ، یعنی مطلق[2] ، اعمّ ازآن‌که با تعقّل آن قیدی اعتبار[3] کنند، هویّت غیب، خوانند و حق[4] گویند وحقیقةالحقایق نامند ، وازاسماء مسمّی به‌اسم «الله» هم گردانند[5] ، که «قل هوالله احد» ، واین وجود را ظهورات وبروزات[6] است : گاه درکسوت قیود وگاه مجرّد ازصفات وقیود ؛ گاه[7] ظهور آن درکسوت قیود[8] ایجابی بود ، **که** «اللهالصّمد»، گاه درسلبی، که: «لَمْ یَلِدْ ولَمْ یُولَدْ»، وگاه‌مجرّد ازقیود، که «وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ». وچون[9] مجرّد ازصفات‌زایده برذات اعتبارکنی، مقام آن‌را احدیّت و الهیّت خوانند و «عما» نیزگویند ؛ وچون ذات‌را با[10] صفات اصلیّه اعتبارکنی ، آن‌را حضرت[11] واحدیّت گویند وآن‌حضرت را عالم جبروت نامند ؛ وچون ذات را با جمیع صفات اعتبار کنی ، آن‌حضرت را عالم ملکوت خوانند[12] . وصفات اگر متّصف[13] به‌لطف و رحمت بود ، صفات جمالی[14] خوانند ؛ واگر متّصف به‌قهر بود ، جلالی[15] دانند ؛ واگر صفات واسماء را با جمیع مظاهر

۱ــ آ: وفقك‌الله وایّانا نکشف‌الحقایق . ۲ــ آ: مطلقاً.

۳ــ د، س: اعتبارکنی. ۴ــ ب: حقیقةالحقایق نامند .

۵ــ آ: الله گردانندــ س: گرایند . ۶ــ آ: بروزات درکسوت قیود . ۷ــ ب: گاه درکسوت قید .

۸ــ د، س: قید . ۹ــ د، س: چون. ۱۰ــ آ: با جمیع صفات.

۱۱ــ آ: عالم ملکوت گویند . ۱۲ــ د، س: گویند . ۱۳ــ د: متصل .

۱٤ــ آ، س: جمال ــ ب: وعمی نیزگویند .

۱۵ــ د: جلالی خوانند . س: جلال دانند . ب آ: جلال دانند .

خَلْقیّه اعتبار[١] کنی، آن‌را مقام فرق وکثرت خوانند، واین‌را[٢] عالم مُلْك وشهادت گویند؛ واگر مَظاهِر خَلْقیّه‌را در ذات مستهلك یابی[٣]، آن‌را مقام جمع دانند.

ای عزیز بدان که: نزد اهل کشف وتحقیق[٤]، وجود مطلق یکی بیش نیست، وآن وجود حق[٥] است، و وجود جمیع موجودات بدان حضرت منتهی می‌شود، و آن‌حضرت منتهای[٦] همه است؛ واین وجود را درهرعالمی ازعالم‌های[٧] مختلف ظهوریست وحضرات کلیّه پنج است، که آن‌را حضرات خمسه گویند[٨]، وهر حضرتی را از[٩] آن حضرات[٥] عالمی نامند[١٠]:

حضرت اول هویّت غیب مطلق[١١] است [که] آن‌را حقیقةالحقایق خوانند، وآن حضرت اشارت‌پذیر نیست، واز[١٢] آن حضرت به‌هیچ نوع عبارت[١٣] نتوان کرد، و عقول وافهام مخلوقات‌را به‌پیرامن سرادقات‌کبریای[١٤] آن راه نیست، بل[١٥] این‌مقدار به‌نور کشف محقّق گشته است که[١٦]: درین عالم حق تعالی از ذات خود به‌ذات خود تجلّی فرمود، وآن تجلّی[١٧] ازحضرت احدیّت بود نه ازامری خارج یا فیضی زاید برذات خود. وبدان[١٨] تجلّی، درخود، نفس رحمانی ظاهر کرد، که آن هیولای[١٩] کلیّه است، واین[٥] علمِ ذات است بذاته وهرچه دروست، واین[٢٠] طایفه این را تعیّنِ اول گویند، وجمیع اعیان ثابته درحضرت[٢١] این علم، بـه صورت عقل[٢٢]

١ــ ب: اعتبار آن‌را. ٢ــ د، س: وآن‌عالم‌را ــ ب: وآن‌را عالم. ٣ــ ب: یابی‌مقام جمع.
٤ــ د، س: شهود. ٥ــ آ: وجود حق است‌که وجودات‌بدان حضرت منتهی می‌شود.
٦ــ س: منتهی. ٧ــ ب: ازعوالم مختلفه. ٨ــ د، س: خوانند ــ آ: می‌خوانند.
٩ــ ب: پنجاست‌که آن‌را وهر حضرتی‌را ازحضرات عالمی نامند. ١٠ــ آ: خوانند.
١١ــ ب: مطلقه. ١٢ــ ب: وآن. ١٣ــ آ: نتوان عبارت‌کرد.
١٤ــ د، س: کبریایی. ١٥ــ د، س، و: بلی ــ آ: بلکه.
١٦ــ س، آ: که حضرت صمدیّت‌ـعزاسمه. ١٧ــ ب: تجلی درحضرت احدیت‌بود.
١٨ــ ب: بدان تجلی ــ آ: وبدان وتجلی.
١٩ــ آ، س، و: هیولی ــ ب: هیولای کلیات وآن عالم ذاتست. ٢٠ــ ب: واین‌طایفه‌را.
٢١ــ س: درین حضرت. ٢٢ــ س: عقلی.

هویدا[۱] شد ؛ که «اول ما خلق‌الله‌العقل» وجملهٔ معلومات صورتِ این عقل آمد. وچون‌ذات[۲] باری‌را ــ جَلّ ذکُره ــ به‌این[۳] معلومات نسبت‌دهی، جمله[٤] صفاتِ این ذات[٥] بود، و ذاتِ متعالیه را چون با هریکی ازین صفات[٦] نسبت اعتبار کنی، اسمی ازاسمای حق ظاهر گردد. واین[۷] ظهور درتنـّزل ازحضرت احدیّت به‌حضرت واحدیّت باشد، که حضرت دوم است، وآن‌را حضرت الهیّت نیز نامند[۸]، واین عالم را جبروت گویند، واین حضرت مبدأ[۹] کثرات وحضرت اسماء[۱۰] است. اول صفتی‌که درین حضرت ازبطون به‌ظهور پیوست، «علم[۱۱]» بود، یعنی جمیع اعیان درین حضرت ظاهر[۱۲] گشت، حضور[۱۳] علمی واسم علیمی[۱٤] ظاهر شد. پس اقتضای حکمت الهی را ــ جلّت عظمته ــ به‌ترجیح[۱٥] وجود اعیان ثابته برعدم، «ارادت[۱٦]» خوانند، واسم[۱۷] مریدی اینجا مفهوم گشت. پس علم حق‌به‌استواء[۱۸] واستیلاء قرین شد، برای[۱۹] ایجاد اعیان قبل‌الوجودالخارجی، اسم «قدیر» پیدا آمد. پس[۲۰] از مشاهدهٔ حق وجود اعیان[۲۱] ثابته را قبل‌الظّهور، اسم بصیری ظاهر[۲۲] شد. پس اطلاع حق برملتمسات اعیان به‌زبان استعداد که «مارا ازبهر هرچه مَظهر[۲۳] و مظهر آنیم به‌ظهور رسان»[۲٤]، وقبول حق آن ملتمسات را «سمع» خوانند ؛ و

۱ــ آ: پیدا شد. ۲ــ س: ذات متعالیه. ۳ــ آ: بااین ــ ب: به‌آن.

٤ــ ب: جمله صفات ونسبت ــ اعتبارکنی. ٥ــ د: باشد، س: باشند.

٦ــ س: صفات ونسبت. د: نسبیّه. ۷ــ ب: وبدایت این ظهور... ۸ــ د، س: خوانند.

۹ــ ب: مبدأ کثرت اسماست. ۱۰ــ د، س: اسماست. ۱۱ــ س: عالم بود.

۱۲ــ د، س: حاضرشد. ۱۳ــ آ: حضوری. ۱٤ــ د، س: علمی.

۱٥ــ ب: ترجیح وجود. ۱٦ــ آ: اراده.

۱۷ــ ب: واسمی مریدی دراینجا مفهوم گشت ــ د، س: ازین‌جا. ۱۸ــ د، س: باستعلا.

۱۹ــ د، س: قرین شد؛ ایجاد واعیان را برحال عدم واین صفت را قدرت گفتند واسم قدیری هویداشد ــ ب: برای ایجاد اعیان‌درارحال عدم ــ آ: برای ایجاد ...

۲۰ــ د، س: آ، ب: پس بواسطه. ۲۱ــ د، س: آ، ب: اعیان‌را قبل‌الوجودالخارجی.

۲۲ــ د، س: آ. ب: پیدا آمد. ۲۳ــ د، س: هرچه مظهرآنیم. ۲٤ــ آ: رسانید.

اسم[۱] سمیعی اینجا[۲] آشکارا شد. پس ارادت[۳] حق به‌این[٤] حال منضم گشت و متعلّق[٥] بود ِاعیان شد، کاف به‌نون پیوست، تا به‌امر «کن» آن‌چیز «فیکون» شد[٦]. این‌حال را «کلام» گفتند؛ واسم متکلم درین محل[۷] بظهور رسید[۸]. وچون این[۹] شش صفت[۱۰] مترتّب برصفت[۱۱] حیات‌است، اسم «حیّ» مقدم اسماء آمد، وآخر[۱۲] این اسماء «متکلّم» گشت. واین اسماء سبعه‌را ائمّهٔ اسماء خوانند؛ واین اسماء را هم امامیست، وبعضی امام[۱۳] ائمّه«حیّ» را دانند وبعضی «علم» را. وچون این اسماء به‌هیچ حال از ذات منفك نیست، اسامی[۱٤] ذات شمرند، مگر متکلّم را که مقتضی اثنینیّت است[۱٥] میان‌مُخاطِب ومُخاطَب، وشمول برجمیع[۱٦] معانی دارد: ازامر ونهی واخبار وغیرذلك،بعضی از اسماء صفات‌شمرند. پس هرچند که کثرت افزاید، تنـزّل افزاید، وهر تنـزّلی[۱۷] را فراخورآن عالمی باید، که وجود درآن عالم بـه تعیّنی[۱۸] دیگر ظهور کند، وخود[۱۹] را به‌خود نماید. پس‌ازحضرت واحدیّت والهیّت، که عالم[۲۰] آن جبروت بود، تنـزّل فرمود به‌حضرت لوح‌المحفوظی، که نفس ناطقه وعالم امر عبارت ازآنست[۲۱]، وعالم اورا[۲۲] عالم ملکوت خوانند. واین نفس ناطقه را چون نیك بنگری همان عقلست[۲۳] که به[۲٤] اعتبار ادراك کلیّات وتجـرّدی که داشت

۱ــ ب: که اسم سمیعی. ۲ــ د: آنجا. ۳ــ ب: ارادت به‌این‌حال.
٤ــ د، س: آ: با این. ٥ــ ب: ومتعلق به‌صور واعیان شدـ آ: متعلق داعیان شد.
٦ــ ب: گشت. ۷ــ س، آ، ب: حال. ۸ــ ب: آمد.
۹ــ د، س، آ، ب: به‌این. ۱۰ــ د، س، آ، ب: صفت مذکور.
۱۱ــ آ: بصفت حیواتست. د، س: حیاتست. ب: حیوة هست. ۱۲ــ س: آخرین.
۱۳ــ س، آ: امام این ائمّه ... ۱٤ــ س: اسماء. آ: این اسماء رااسامی ذات شمرند متکلم را..
۱٥ــ آ: «است» ندارد. ۱٦ــ ب: معانی هرچند کثرت رافزاید تنزل را افزاید.
۱۷ــ ب: هرمربی‌را فراخور تنزل عالمی باشد، آ: وهرترقّی‌را ۱۸ــ د: تعیّن. آ: به‌تعیّن.
۱۹ــ ب: وخودرا بخود پس. د، س: درآن عالم مناسب آن... ۲۰ــ ب: که آن عالم. د: ندارد.
۲۱ــ د: اینست. ۲۲ــ آ: اورا ــ ب: عالم اورا ملکوت می‌گویند.
۲۳ــ د، س: عقل است. ب: عقـل‌است به‌اعتبار. ۲٤ــ آ: به‌اعتبار جزئیات وتعلقی‌که.

آن‌را عقل می‌خواندند[۱]، وبه‌اعتبار ادراك جزئیّات وتعلّقات[۲] که به‌اجرام سماوی دارد ، آن‌را نفس می‌خوانند، تا، چنان شود که صور[۳] آن کلیّات عقلیّه[٤] متّصفه[٥] ظاهر گردد، و درهویّت نفس منطبعه به‌صور[٦] جزئیّات ظهور کند[۷]، وجزئیّات به‌آن کلیّات محفوظ گردد، وکلیّات درعالم شهادت به‌جزئیّات مضبوط ماند[۸] . ونفس[۹] جزئیّهٔ منطبعه را، چون مجـرّد[۱۰] ازنفس ناطقه اعتبارکنی، آن‌را عالم مثال گویند، که در[۱۱]آن عالم، هرموجودی را ازموجودات‌مجـرد[۱۲] وغیر مجرد ، مثالی هست که به‌حواس باطن ادراك آن[۱۳] توان کرد، وکشف اربابِ کُشوف درآن[١٤]عالم است. و وجودحق[۱٥]را تنـزّلی‌دیگراست[۱٦] ازعالم مَلَکوت به‌عالم مُلك، که آن‌ظهورهویّتِ[۱۷] اوست، درمظاهر صور مختلفه، ابتدای[۱۸] آن ازعرش‌است وکرسی، واجسام عنصری وصور مرکبات ازمعادن ونبات وحیوان[۱۹] که انتهای عالم ملك است. پس[۲۰] وجود حق‌را ـ جلّت قدرته ـ تنـزّلی دیگر است[۲۱] به‌عالم انسان[۲۲]، وآن آخر مراتب تنـزّلات[۲۳] است. وازاین واضح‌تر نمی‌شاید[۲٤] گفت وغیرت[۲٥] حق کشفِ غِطـا را نمی‌گذارد، واکابر طریقت ازین زیادت گفتن رخصت ندادند[۲٦].

۱ـ د، س: می‌خوانند . ۲ـ د، س: وتعلقّی‌که با اجرام. ۳ـ ب: صورت.

٤ـ د: عقلیه یعنی صوراسماء سبعه. آ، ب: عقلیه منطبعه ظاهرشود . ٥ـ س: متصف.

٦ـ د، س: به‌صورت. ۷ـ د، س: می‌کند . ۸ـ ب: یابد .

۹ـ د، س: نفوس. ۱۰ـ د، س: مجرد نفس.

۱۱ـ آ: درعالم. ۱۲ـ د، س: مجرده وغیرمجرده.

۱۳ـ د: آن‌را ادراك توان کرد ـس: بتوان‌کرد. ب: ادراك او نتوان.

١٤ـ د، ب: درین. آ: برآن‌عالمست. ۱٥ـ د: حق تعالی. س: حق‌عزاسمه ۱٦ـ د، س: هست.

۱۷ـ آ: هستی. ۱۸ـ د، س: که ابتدای. ب: ابتدا ازعرش وکرسی.

۱۹ـ ب: حیوانات. ۲۰ـ آ: آن وجود حق. ۲۱ـ س، آ، ب: هست.

۲۲ـ ب: انسانی. ۲۳ـ د، س: تنزلاتست. ۲٤ـ آ: نمی‌توان گفت.

۲٥ـ د: درغیرت. ۲٦ـ د، س، آ، ب: نداده‌اند .

پس‌ازاین مقدمه ترا روشن گشت[1] که عوالم کلیّه وحضرات اصلیّه پنج است: اول[2] غیب مطلق، که آن عالم اعیان ثابته است؛ وبعدازآن عالم جبروت؛ و دیگر عالم ملکوت[3]؛ ودیگر عالم ملك[4] وعالم انسان کامل. وتنزّلات چهاراست: یکی عقل[5] اول و مراتب آن‌عقول مجرده باشد؛ دیگر[6] نفوس منطبعه ومراتب آن هیولای[7] کلیّه است تا صوراجسام عنصریّه[8]؛ دیگر صور مرکبّات ومراتب آن[9] معادن است تا آخر حیوانات؛ دیگر صورانسانی[10] که آخر تنزّلات[11] است. چون این دانستی[12] بدان‌که اهل توحید این جمله‌راکه گفته‌شد مظاهرِ هویّتِ وجودِ ذاتیّه‌می‌خوانند[13]. امّا دربعضی ظهور اسماء غالب و دربعضی ظهور صفات[14] غالب و دربعضی ظهور ذات[15] غالب. وبرین[16] معانی واقف نگردد، مگرانسان کامل، که انسان ناقص نزد عارف درمرتبهٔ حیوان مانده است، بل‌که حیوان بر[17] وی شرف دارد. زیرا که حیوان ونبات وجماد[18] درتحت طاعت شیطان درنمی‌آیند، و[19]انسان ناقص درمی‌آید.

امّا انسان[20] کامل مظهر هویّت ذاتیّه است با جمیع اسماء وصفات، لاجرم خبر[21] ازآن‌حال این‌آمدکه: «وما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ ولکنّ‌الله رمَی»، «انّ‌الّذین یُبایِعونَكَ إنما یُبایعونَ‌اللهَ یدالله[22] فوق ایدیهم فمن نکث فانّما یَنْکُثُ علی

۱ـ س: شد.
۲ـ آ: اول هویّت غیب مطلقست. د: «غیب» ندارد.
۳ـ آ: جبروت. ب: عالم ملك وعالم‌انسان.
٤ـ آ: ملکوت ودیگرعالم ملك وعالم‌انسان کامل ـ س: دیگرعالم انسان‌کامل.
٥ـ آ: «اول» ندارد.
٦ـ س: ودیگر... مراتب.
۷ـ د، س: ازهیولاء ـ وهیولی.
۸ـ آ: عنصری دیگرـ س: ودیگر.
۹ـ د، س، آ، ب: ازمعادن تا آخرحیوانات.
۱۰ـ آ: انسانـ د: درآخر.
۱۱ـ د، س، آ، ب: تنزلاتست.
۱۲ـ د، س، آ، ب: بدانستی. آ:این مقدمه دانستی.
۱۳ـ د، س: خوانند. آ: ذات می‌خوانند.
١٤ـ د، س، ب: ذات.
١٥ـ د، س: صفات.
١٦ـ د: وبدین معنی.
۱۷ـ س، ب: برو. آ: ازحیوان‌کمتراست ازبرای آنکه.
۱۸ـ ب: جمادات.
۱۹ـ د، س: بقیه جمله را ندارد.
۲۰ـ ب: انسان مظهر هویّت.
۲۱ـ س، آ، ب: خبرازحال او.
۲۲ـ د، س، آ، ب: بقیه آیه راندارند.

نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه‌الله فسیؤتیه اجراً عظیما.»، «لایزال[۱] یَتَقَرَّبُ العبدُ الَّی بالنَّوافِلِ حتّی احِبَّهُ فإذا احْبَبْتُهُ کُنْتُ سمعَهُ وبَصَرَه ولسانَهُ ویَده ورِجْلَهُ فَبی یَسْمَعُ[۲]»،«لَودلی[۳] احَدٌ حَبْلَهُ لهَبط عَلی‌الله.»؛ واین جمله ازآیات واحادیث وبسیاری دیگرمثل[٤] [این]، دلیل است این طایفه[٥] راکه همه ازوست وبدوست، بلکه خود، همه اوست. شعر:

ای آن‌که حدوث وقدمت اوست همه سرمایهٔ شادی وغمت اوست همه
تو دیده نداری که به‌خود درنگری ورنه زسرت تا به‌قدم اوست همه*

وبدان‌که سخنان شیخ ــ رضی‌الله عنه ــ درین کتاب، جمله مبنی برحضرات و تنزلات است. چنانچه[٦] ابتدای کتاب به‌حمدِ ذات و ذکرِ اکملِ صفات است .

متن[۷] قال[۸]: ــ رضی‌الله عنه[۹]ــ الحمدِ لله مُنَــزِّلِ الحِکَمِ عَلی قُلُوبِ الکَلِمِ .

شرح اضافت حمد به‌اسم «الله» کرد تعلیماً عن‌الله فی‌کتابه. امّا حمد[۱۰] حق درمقام جمع الهی، ذات نامتناهی خودرا، برسه قسم است: قولی وفعلی وحالی.

امّا قولی چنانچ[۱۱] درکتب آسمانی تعریف[۱۲] نفس خود فرمود؛ وامّا فعلی

۱ــ د، س: لایزال‌العبد. آ: ناقص‌آورده. ۲ــ ب: فبی یسمع وبی یبصر وبی‌ینطق وبی یمشی.
۳ــ س: ادلی. ٤ــ د، س: مثل این دلیلست.
٥ــ آ: طایفه را هم ازوست. ب: که‌همه اوست وبروست بلکه وجود همه‌اوست.
* آ: تم‌الرسالة الشریفه والحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمّد وآله اجمعین.
ب: والسلام علی من‌اتبع‌الهدی. تمت‌الرسالة ــ والحمدلله رب‌العالمین وصلی‌الله علی محمّد وآله
٦ــ د، س: چنانکه.
۷ــ دوکلمه «متن» و «شرح» که درسه نسخه درصفحات اول یا بصورت «قوله» درمتن عربی فصوص‌الحکم ویا اصلاً چیزی نیامده‌است. من این دوکلمه را ازنسخه «د» ازصفحهٔ ٤۸ به‌بعد آورده است برای یکدست شدن کتاب ازآغازمتن وشرح بکار می‌برم. رك مقدمه مصحّح.
۸ــ د: قال‌الشیخ. ۹ــ د: قدس‌الله سره. ۱۰ــ س: حمد در.
۱۱ــ د، س: چنانکه. ۱۲ــ س: تعریف آسمانی.

چنانچه[۱] کمالات جمالی وجلالی را ازغیب به‌شهادت[۲] وازباطن به‌ظاهر رسانید، وامّا حالی چنانچه[۳] خود به‌خود در ذات خود متجلّی شد به‌فیض اقدس[٤] اولی وظهور نور[٥] ازلی به‌مقتضای تجلیّات.

امّا حمد حق، ذات خودرا، درمقام تفصیل[٦]، که[۷] مظاهر° عبارت ازآنست، هم برسه قسم است: قولی وفعلی وحالی.

امّا قولی حمدِ لسانِ انسانست[۸]، چنانچه درهرشریعت وملّت جاری برزبان[۹] انبیای ایشانست. وامّا[۱۰] فعلی، اتیان بندگان به‌اعمال بَدَنیست[۱۱] ازعبادات و طاعات. بدان‌که هرعضوی[۱۲] از اعضا را مشغول گردانند[۱۳] به‌عملی وعبادتی‌که به‌آن[۱٤] مخصوص است، به‌وجهی[۱٥] که در شریعت نبی آن قوم منصوص است. امّا حالی، اتصاف روح ودل بود به‌صفات کمالات علمی وعملی وتخلّق به‌اخلاق‌الهی. پس درمقام جمع وتفصیل[۱٦]، حامد ومحمود همه اوست که «الحمدلله» واین نوع حمد از زبانِ اربابِ حال[۱۷] بود.

امّا نزد علما لفظ «الحمد»، من حیث‌اللّغة، مفهوم آن تعظیم فاعل است، به‌جهت انعام[۱۸] واحسان، که از وی صادر گردد مطلقاً علی‌الانام؛ واز روی اصطلاح، تعریف محمود است به نعوت کمال. وحمد اخص است ازمدح[۱۹]، که اطلاق مدح بر عاقل وغیرعاقل به‌حسب محاسن صادره از[۲۰] وی کنند واعمّ ازشکر، که شکر

۱ـ د، س: چنانکه. ۲ـ س: «شهادت» ندارد. ۳ـ د، س: چنانکه.
٤ـ س: اقدس اعلی اولی. ٥ـ س: نورانی. ٦ـ س: تفصیلی.
۷ـ د، س: «که» ندارد. ۸ـ د: «انسانست» ندارد. س: از«چنانچه ... ایشانست» ندارد.
۹ـ د: لسان. ۱۰ـ س: امّا. ۱۱ـ س: بدنی‌است.
۱۲ـ د: هرعضوی را ـ س: اعضاءمشغول. ۱۳ـ د: می‌گردانند.
۱٤ـ س: بدان. ۱٥ـ س: بروجهی‌که. ۱٦ـ س: «تفصیلی».
۱۷ـ س: احوال. ۱۸ـ د، س: احسان وانعام.
۱۹ـ د، س: ازمدح برعاقل وغیرعاقل. ۲۰ـ د، س: که ازوی.

مخصوص است به‌تعظیم فاعل[۱]، به‌سبب آنچه ازنعم ومکارم اومتواصل شوند[۲] بـه مُنْـعَمٌ علیه، واهلِ تحقیق[٥] نظرِ[۳] دقیق درین معنی دارند ومی‌گویند: که حامد در حالت حمد، مُشاهِد ذات[٤] است، ومادح‌درمدح[٥] مُلاحِظ صفات‌است[٦]، وشاکررا نظر برافعال مؤثّرات[۷] است. پس ابتدا به‌حمدکردن[۸] صفت اهل کمالست. ازیـن جهت مصنّف[۹]، حمدرا به‌اسم «الله» مخصوص گردانید، ازآن‌که «الله» به‌اعتباری اسم ذات[۱۰] است من حیث هی‌هی، وبه‌اعتباری اسم ذات[۱۱] است ازآن‌روی کـه محیط است به‌همهٔ اسماء وصفات. پس «الله» اشرف اسماء بود واشرف ثنا مرورا[۱۲] سزا بود.

وبباید دانست که درجات خلق درحمد ذات الهی متفاوت[۱۳] است تفـاوتـی عظیم. زیراکه تعریف هر معـرّف، وحمد[۱٤] هرحامد، ذات[۱٥] معروف ومحمود را، به حسب کمال ونقصان[۱٦] معرفت آن معـرِّف وحامد[۱۷] بـود به[۱۸]ذات وصفات محمود و معروف، وهرکه معرفت وی اقوی‌واکمل، حمدوی اتّم وافضل. پس به‌حقیقت، حمد محیط، اتّم واشمل ازاکملِ خلق متصوّر افتد.

قوله: «منزل‌الحکم»، اگر به‌فتح «نون» خوانی، مشتق ازتنزیل بود، واگر بـه سکون «نون» گویی‌مشتق از انزال بود. ومعنی تنزیل فروفرستادنی[۱۹] به‌تدریج بود،

۱ــ د، س: فاعل‌است. د: «بـه»ندارد. ۲ــ د، س: شود.

۳ــ د، س: نظری. ٤ــ د، س: ذاتست.

٥ــ س: درحالت درملاحظه صفات. ٦ــ د، س: صفاتست.

۷ــ د: مؤثراتست. س: مؤثرات. ۸ــ د، س: کردن درهرحال. ۹ــ د: منصف.

۱۰ــ د، س: ذاتست. ۱۱ــ س: ذاتیست، د: ذاتست.

۱۲ــ د، س: مراورا. س: «سزا»ندارد.

۱۳ــ د، س: متفاوت افتاده است. ۱٤ــ د، س: حمد حامد. ۱٥ــ د، معرف.

۱٦ــ د، س: نقصان آن. ۱۷ــ س: محمود ...

۱۸ــ د، س: «به‌ذات وصفات محمودومعروف» ندارد. ۱۹ــ د، س: فروفرستادنی.

وانزال[۱] فرو فرستادن به‌یك دفعه. وحِکَم که به قلوب انبیاء مُنَزّل شد، به‌سبیل[۲] تدریج بود. وگفت «علی قلوب‌الکلم»، وقلب مقام تفصیل علوم ومعارف است، که از روح[۳] به‌وی فایض می‌گردد[٤]. وازبرای آن «حکم» گفت وعلوم[٥] نگفت که، انبیاء مظاهر اسم «الحکم[٦]»اند، وحکمت، علم به‌حقایق اشیاست، چنانچه هست، وعمل به‌مقتضای آن. ازین سبب حکمت منقسم می‌گردد به‌علمی وعملی؛ وعلم، ادراك حقایق است و لوازم آن[۷]، ومعرفت ادراك حقایقست[۸] علی ما هی علیه .

پس حکمت که شامل علم وعمل بود، اتم وابلغ باشد ازعلم ومعرفت. وانبیاء را ازآن‌جهت «کلم[۹]» خواند که، موجودات همه کلمات[۱۰] «الله»اند، همچنانکه به‌واسطهٔ نفس انسانی از راه گذرمخارج کلمات موجود می‌شود . حق ــ عزّ وعلا ــ چون ازمرتبهٔ احدیّت، که لاتعیّن است، تنزّل فرمود به‌مرتبهٔ واحدیّت، به‌واسطهٔ نفس رحمانی انبساط وجود جمیع موجودات فرمود؛ یا ازآن سبب‌که ایجاد هریك به‌واسطهٔ کلمهٔ «کن» فرمود[۱۱]. پس[۱۲] اطلاق اسم سبب بود ومراد مُسبّب باشد .

متن باحدیّةالطریق الأَمَم .

شرح «با» در «احدیّت» سببیّت راست؛ یعنی[۱۳] به‌سبب اتّحاد طریق راست[۱٤] وهوالدّعوة الی الله. پس همه مستقیم بود، لکن مراد از «مستقیم» طریق خاص است؛ که آن‌عبارت[۱٥] است ازکثرت طرق سالکان‌در وحدت طریق محمّدی[۱٦]

۱ــ س: ومعنی. د: «وانزال .. بــه‌سبیل تدریج بود» ندارد .
۲ــ س: برسبیل.
۳ــ د، س: ازحضرت روح.
٤ــ د، س: «و» ندارد .
٥ــ د: وعلوم ومعارف.
٦ــ س: الحکیم.
۷ــ د، س: آن معرفت وادراك.
۸ــ د، س: حقایق است.
۹ــ د، س: کلیم.
۱۰ــ د، س: کلمات‌اند .
۱۱ــ د، س: فرموده .
۱۲ــ د، س: اسم سبب بود مرادمسبّب بود .
۱۳ــ د، س: یعنی سبب.
۱٤ــ د، س: «راست» ندارد .
۱٥ــ د، س: عبارتست.
۱٦ــ د، س: محمّدی‌که .

«وَمَنْ يَبْتَغِ[1] غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ»، و «انّ الدّين عِنْدَ اللهِ الْإِسْلام.»

متن مِنَ الْمَقامِ الأقْدَمِ وَإنِ اخْتَلَفَتِ النِّحَلُ[2] وَالْمِلَلُ لِإخْتِلافِ الأُمَمِ.

شرح أرادَ بِالأقْدَمِ حَضْرَةَ[3] الأحَدِيَّةِ. وَالنِّحَلُ[4]: الْمَذاهِبُ وَالْإعْتِقاداتِ.

متن وَصَلَّى اللهُ عَلى مُمِدِّ الْهِمَمِ، مِنْ خَزائِنِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ، بِالْقيلِ الأقْوَمِ مُحَمَّدٍ وَعَلى آلِهِ وَسَلَّمَ.

شرح صلوات[5] ازحق رحمت[6] است، وازملك استغفار وازمردم دعا. ولكن ازحق متفاوت گردد، به[7] حسب اشخاص: برعاصيان عفو بود، بر[8] مطيعان تحصيل درجات، بر[9] عارفان لقا وعلوم ومعارف، بر[10] محقّقان تعاقب تجليات اسماء و صفات براكمل دوام تجليات ذاتی. چون مشرب محمّدی اكمل مشارب بود، فيض تجلّی وی مخصوص اسم[11] جامع گشت، كه «إنّ الله وملائكته يُصَلّون عَلَى النّبی» والف[12] ولام اگر استغراق را بود، كافر ومؤمن را شامل باشد[13]، واگر عهد را بود مخصوص به‌اهل كمال باشد. وهمّت توجّه قلب است، به جميع قوای[14] روحانی به[15] جانب جناب ربّانی به تحصيل كمال، واستمداد مردم همّت را ازانفاس كاملهٔ كُمَّل، اين معنی دارد.

۱ـ د، س: يتّبع.
۲ـ د، س، و: الملل والنّحل.
۳ـ د، س: الحضرةالاحديّة.
۴ـ د، س: وبالنّحل.
۵ـ د، س: صلوة.
۶ـ د، س: رحمتست.
۷ـ د، س: وبحسب.
۸ـ د، س: وبر.
۹ـ د، س: وبر.
۱۰ـ وبر.
۱۱ـ د، س: به‌اسم.
۱۲ـ د، س: ولام.
۱۳ـ د، س: بود.
۱۴ـ و: قوی.
۱۵ـ د، س: به‌جناب ربانی.

امّا فرق میان جود وکرم، بدان‌که جود صفتی است ذاتی مرجواد را بی‌سابقهٔ سؤال واستحقاق؛ وکرم صفتی است کریم را، که مسبوق باشد به‌استحقاق وطلب؛ وسلام موجب سلامت است ازهرنقصی وعیبی.

متن اَمّا بَعْدُ : فَإِنّی رَاَیْتُ رَسُولَ اللهِ ــ صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ــ فِی مُبَشِّرَةٍ اُرِیْتُها فِی‌الْعَشْرِ الْاَخِرِ[1] مِنْ مُحَرَّمِ سَنَةَ سَبعَ وَعِشْرِینَ وَسِتَّمِائَةِ بِمَحْرُوسَةِ دِمَشْقَ، وَبِیَدِهِ ــ ص[2] ــ کِتابٌ، فَقالَ لی: هذا «کِتابُ فُصُوصِ الْحِکَمِ» خُذْهُ وَاخْرُجْ بِهِ إِلَی النّاسِ یَنْتَفِعُونَ بِهِ.

شرح پس، شیخ درافشای اسرار این کتاب، به‌واسطهٔ این اشارت، مأمور بود. والا افشای این اسرار نفرمودی، که اولیا امنای «الله»اند، وبرایشان ستراحوال و کتمان اسرار لازم است. و «اُرِیْتُها» به‌صیغهٔ مجهول بیان فرمود، تا اشارت بود برآنچه آن رؤیا مبرّا بوده[3] است ازاغراض نفسانی وخیالات شیطانی، ومُبَشِّرَة صفت موصوفی[4] محذوف[5] است؛ یعنی: فی رؤیا[6] مبشرة.

متن فَقُلْتُ: السَّمْعَ وَالطّاعَةَ لله وَلِرَسُولِهِ وَاُولِی الْاَمْرِ[7] مِنّا کَما اُمِرْنا.

شرح السّمع والطّاعة منصوب[8] است، زیراکه مفعول مطلق است وفعل از[9] وی محذوف. ای: سَمِعْتُ السَّمْعَ واطَعْتُ الطّاعَةَ. وعارف درطاعت[10] رسول واولی‌الامر ازآن جهت است که‌درهر مظهری مُشاهِدِ حق است. وجمعی ازحکما که

١ــ د، س: الاخیر.
٢ــ و: «ص» ندارد و درــ عــ کامل آمده‌است.
٣ــ س: بود.
٤ــ د: موصوف.
٥ــ د، س: محذوفست.
٦ــ س: رؤیای مبشرة.
٧ــ د، س، و: لاولی‌الامر.
٨ــ د، س: منصوبست.
٩ــ س: ازو.
١٠ــ د، س: دراطاعت.

تقلید رسول[۱] نکردند ازآن بود که توحید ذاتی وعرفان حقیقی نداشتند[۲]، وامر رسول[۳] را امرغیر[٤] می‌پنداشتند، ونداانستند[٥] که آمر[٦] درمظهر تفصیلی همان[۷] در مظهر جمع است، که مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطاعَ اللهَ.

امّا نسبت این کتاب به‌فصوص آنست‌که: معنی «فص» نگین[۸] خاتم بود، و مراتب تنزّلات و مبدأ ومعاد، مظاهر وجود در[۹]وی است؛ پس مشبّه باشد به حلقهٔ[۱۰] خاتم[۱۱]؛ ودل انسان کامل بمثابهٔ نگین آن خاتم بود. چنانکه درآخراین فص فرمود که وفَصُّ کُلِّ حِکْمَةٍ الْکَلِمَةُ الَّتِی نُسِبَتْ[۱۲] إلَیْها؛ ومراد از کلمه دل آن کامل است که آن فص به‌وی منسوب[۱۳] است.

متن فَحَقَّقْتُ الأُمْنِیَّةَ وأخْلَصْتُ النِّیَّةَ و جَرَّدْتُ الْقَصْدَ والْهِمَّةَ إلی إبْرازِ هذا الْکِتابِ کَما حَدَّهُ لی رسُولُ اللهِ ـ صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّمَ ـ مِنْ غَیْرِ زِیادَةٍ[۱٤] ولانُقْصانٍ؛ وسَألْتُ اللهَ ـ تَعالی ـ أن یَجْعَلَنی فیهِ وفِی جَمیعِ أحْوالی مِنْ عِبادِهِ الَّذِیْنَ لَیْسَ لِلشَّیْطانِ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ.

شرح [این[۱٥]] عبارت است ازالتجای عارفان[۱٦] به‌جناب صمدیّت، ازملاحظهٔ حظوظ درمقام عبودیّت[۱۷].

عَبَدْنا الْهَوی أیّامَ جَهْلٍ وإنَّنا
لَفِی غَمْرَةٍ مِنْ سُکْرِنا مِنْ شَرابِهِ

۱ــ د، س: رسل. ۲ــ س: ندانستند.
۳ــ د، س: رسول (صلّی‌الله علیه وسلّم). ٤ــ د: غیری.
٥ــ د، س: می‌ندانستند. ٦ــ د، س: امر. ۷ــ د، س: همان امر.
۸ــ د، س: نگین بود. ۹ــ د، س: دوریست. ۱۰ــ د: نگین خاتم.
۱۱ــ د، س: «ودل... خاتم‌بود» ندارد. ۱۲ــ ع: تنسب. س: نسب.
۱۳ــ س: منسوبست. ۱٤ــ و، س: من غیر زیادة ونقصان.
۱٥ــ و: ندارد. ۱٦ــ د: عرفا. س: اصل عرفان. ۱۷ــ د، س: عبودیّت، شمرهٔ

وعِشْنا زماناً نَعْبُدُ الْحَقَّ لِلْهَوی
مِنَ الْجَنَّةِ الأعْلی وحُسْنِ ثَوابِهِ
فَلَمَّا تَجَلّی نُوْرُهُ فِی قُلُوْبِنا
عَبَدْنا رجاءً فِی اللِّقاء وخِطابِهِ
فَمَرْجَعُ انْواعِ الْعُبُوْدِيَّةِ ألْهَوی
سِوَی مَنْ[1] يَكُنْ عَبْداً لِعِزِّ جَنابِهِ
فَنَعْبُدُهُ[2] مِنْ غَيْرِ شَیٍ مِنَ الْهَوی
ولا لِلْنَّوی مِنْ نارِهِ و عِقابِهِ

متن وأنْ يَخُصَّنِی فِی جَمِیْعِ ما يَرْقُمُهُ بَنانی ويَنْطِقُ بِهِ لِسانی ويَنْطَوِی عَلَيْهِ جَنانِی.

شرح اشارت است به‌مراتب وجود: خطّی ونُطْقی وذهنی.

متن بِالإلْقاءِ السُّبُّوحِی والنَّفْثِ الرُّوْحِی فِی الرُّوْعِ النَّفْسِی بِالتَّأْيِيْدِ الإعْتِصامِی.

شرح نفث، ارسال نفس[3] است[4]؛ و روع: درلغت نفس[5]، ودراصطلاح قوم: روع آن رویست[6] ازنفس که به‌جهت دل[7] دارد، وآن‌را صدر خوانند. والقای[8] آن در خاطر بردوقسم است: رحمانی[9] وشیطانی، وهر یك[10] نیز بردوقسم است.

امّا رحمانی یا بی‌واسطه بود، که[11] عرفا آن‌را سرخوانند، یا بواسطه[12] ازحق به‌عقل کل. وازعقل اول به‌ارواح قدسیّه وازیشان به‌نفوس‌منطبعه. و[13] شیطانی هم

۱ــ س: من لم یکن. د: تکن. ۲ــ د: ونعبده من غیر شوب. د: ویعبده. ق: ونعبده.
۳ــ س: نفث. ۴ــ د، س: است ازمخرج ثاء. ۵ــ د، س: نفس باشد.
۶ــ س: روزنیست. ۷ــ د، س: دل متوجه است.
۸ــ د، س: القاآت برخواطر بردوقسم است.
۹ــ د، س: شیطانی و رحمانی. ۱۰ــ د، س: وهریك بردوقسم‌است.
۱۱ــ س: «عرفا» ندارد. ۱۲ــ س: بواسطه بود. ۱۳ــ د: «و» ندارد.

بردوقسم بود[1]: یا بی‌واسطه ازاسم مضلّ، که شیطان[2] مظهرآنست وهیچ شیطنت بی‌مدد[3] آن نمی‌تواند[4] کرد که: مَنْ یَهْدِیِ اللهُ فَلامُضِلَّ لَهُ وَمَنْ یُضْلِلْهُ فَلاهادِیَ لَهُ؛ یا بواسطهٔ نفس[5]، وشیطان رجیم از وجود من حیث هوهو همان دارد که[6] نبی‌رحیم داشت؛ واو[7] مظهر[8] مضل[9] شد واین مظهر[10] هادی آمد.

متن حَتّی اکُونَ مُتَرْجِماً لامُتَحَکِّماً، لِیَتَحَقَّقَ مَنْ یَقِفُ[11] عَلَیْهِ مِنْ اهْلِ اللهِ اصْحابِ الْقُلُوبِ[12] انَّهُ مِنْ مَقامِ التَّقدیسِ المُنَزَّهِ عَنِ الأغْراضِ النَّفْسِیَّةِ الَّتِی یَدْخُلُها التَّلْبِیْسِ.

شرح مُتَحَکِّماً، ای: مُتَصَرِّفاً. وصاحب قلب کسی را گویند که، به انوار الوهیّت متحقّق گردد، ودراطوار ربوبیّت[13] منقلب شود، وبه‌مقام جمع رسد وبازآید. وکمّل این‌را ولادت ثانیه خوانند[14]، که: «لایَلِجُ مَلَکُوتَ السَّمَواتِ[15] مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ».

متن وارْجُو انْ یَکُونَ الْحَقّ - تَعالی - لَمّا سَمِعَ دعائی قَدْ أجابَ نِدائی؛ فَما اُلقِیَ إلاّ ما یُلْقِیَ الَیَّ، ولا انْزِلُ فِی هذا الْمَسطُورِ الاّ مایُنَزِّلُ بِهِ عَلَیَّ. ولَسْتُ بِنَبِیٍّ ولارَسُولٍ ولکِنّی وارِثٌ ولآخرتی حارِثٌ.

شرح رد[16] تهمت محجوبانست برقوله: «ولا أنزل فی هذا المسطور الاّ ما

۱- د، س: است. ۲- س: «که شیطان... اسم مضل» ندارد.
۳- د، س: بی‌مدد اسم مضل. ٤- س: می‌تواند. ٥- د، س: نفس بود.
٦- س: که رحیم داشت. ۷- س: وآن. ۸- د: «مضل» ندارد.
۹- د، س: گشت. ۱۰- د، س: مظهراسم. ۱۱- س: وقف.
۱۲- س: الفتوی. ۱۳- د، س: متقلّب. ۱٤- س: گویند.
۱٥- د: السموات والارض. ۱٦- د: ولکنی وارث رد تهمت ...س: «... به‌علّی» ندارد.

ینـّزل به علـّی» .

وراثت[1] دونوع است : وراثت علم به‌احکام[2]؛ و وراثت علم به‌الله[3]. علمای ظاهر را ازظاهر نبوّت تشریعی به‌حکم وراثت° نصیبی هست که شریعت به‌امت بیان کنند . وعلمای باطن را که اولیاءاند[4]، ازباطن نبوّت به‌حکم وراثت هم نصیبی هست که[5] اسرار الهی ومعانی[6] غیبی با سالکان به‌وادی طلب درمیان نهند . حظّ علمای ظاهر تحصیل جنّات و درجات، مقصود علمای بالله، فناء فی‌الله وبقاء بالله.

متن فَمِنَ اللهِ فاسْمَعُوا و إلَی‌اللهِ فَارْجِعُوا
فَإذا سَمِعْتُمْ ما أتَیْتُ بِهِ فَعُوا

شرح یُرِیدُ بِهِ أنَّهُ ماکانَ مِنْ عِنْدِ رسُوْلِ الله ِفَهُومِنْ عِنْدِ اللهِ.

متن ثُمَّ بِالْفَهْمِ فَصِّلُوا[7] مُجْمَلَ الْقَوْلِ واجْمَعُوا
ثُمَّ مُنُّوا بِهِ عَلَی طالِبِیهِ لاتَمْنَعُوا
هذِهِ الَّرحْمَةُ الَّتی وسِعَتْکُم فَوَسِّعُوا

و مِنَ اللهِ أرْجُوا أنْ أکون مِمَّنْ أیِّدَ فَتَأیَّدَ ، و قُیِّدَ بِالشَّرْعِ الْمُطَهَّرِ الْمُحَمَّدِیّ[9]، فَتقیَّدَ وقَیَّدَ، وحشَرنا فِی زُمْرَتِهِ کَما جَعَلْنا مِنْ اُمَّتِهِ. فَأوَّلُ ما ألْقاهُ الْمالِكُ عَلَی‌الْعَبْدِ مِنْ ذلِكَ :

۱ـ س: و وارثیت.
۲ـ د: باحکام‌الله.
۳ـ د: با الله .
۴ـ د: اولیاءالله.
۵ـ د، س: که بتایید آن.
۶ـ س: معانی‌واردات غیبی.
۷ـ د: وصلّوا.
۸ـ س: فتایّد وقید .
۹ـ س: «المطهر» ندارد . د، ع: المحمدی‌المطهر.

۱

فَصُّ حِكْمَةٍ إلهيّةٍ فی كَلِمَةٍ آدميّةٍ

بدان که: فصّ هر حکمتی که[1] درین کتاب گوید، مراد ازآن یا[2] خلاصه و زبدهٔ آن علوم باشد، که روح آن نبی به‌آن مخصوص است؛ وآن حکمت ازحضرت اسمی از اسماء، به حسب استعداد او، بر روح او فایض شده باشد؛ یا خود مراد دل آن صاحب حکمت بود، که آن علوم و معانی واسرار درو منتقش[3] گشته‌باشد. پس تقدیر کلام این باشد که: محلّ حکمت الهی آن دلیست ثابت درکلمهٔ آدمیّت[4]، و[5] تخصیص حکمت إلهیّه به‌کلمهٔ آدمیّت ازآن‌جهت‌بود که‌آدم[6] خلیفةالله‌است، وجامع جمیع مراتب.

متن لمّاشاءَالحقُّ ـ تعالی ـ مِن حَیثُ اسماؤه الحُسنی الّتی‌لایَبلُغُها الإحْصاءُ أن یَری أعیانَها.

شرح ضمیر مؤنث در «لا یبلغُها و اعیانَها» عاید به‌اسماء[8] است، و مشیّت خواستن[9] بود ـ که منشأ آن ذات بود ـ به‌ایجاد معدومی یا اعدام موجودی؛ وارادت خواستیست به ایجاد معدوم فقط. و اختیار حق بر دیگر اسماء ازآن جهت‌کرد، تا محقّق‌گردد که منشأ[10] این طلب ذات[11] است به‌اسماء[12] وصفات، نه[13] اسماء وصفات. فحسب. والله نیـزاگرچه اسم ذات‌است، امّا من‌حیث هی هی، و درین، مشیّت اگرچه مقتضی ذات[14] است، امّا لا من حیث هی هی، بل من حیث محبّةالذاتیّة.

۱ـ س: درکتاب. ۲ـ د: «یا» ندارد. ۳ـ د: منقش. س: منقش.

۴ـ د، س، و: آدمیّه. ۵ـ د، س: درتخصیص. ۶ـ د، س: آن.

۷ـ د، س: «سبحانه» ندارد. ع: سبحانه. ۸ـ د، س: اسماست

۹ـ د، س: خواستی باشد. ۱۰ـ س: «که منشأ» ندارد. ۱۱ـ د، س: ذاتست.

۱۲ـ د: با اسماء. ۱۳ـ س: «نه اسماء وصفات» ندارد. ۱۴ـ د، س: ذاتست.

و مشیّت را مقیّد[۱] گرداند به اسماء حُسنی، و[۲] اسماء را به «الّتی لایبلُغُها الإحصاء»؛ تا[۳] بدانند که مراد اسماء کلیّه وجزئیّهٔ نا[٤] متناهیست نه کلیّات متناهیه[٥]، که آن نودونُه نامست[٦].

متن وَ إن شِئتَ قُلتَ أن یَرَیٰ عَینَهُ، فی کونٍ جامعٍ یَحصُرُ الأمرَ [کُلَّه]؛ لِکَونهِ مُتَّصِفاً بالوجودِ، وَیَظهرُ بهِ سِرُّه إلیهِ :

شرح . مراد از اعیان یا اعیان ثابته‌است، وآن صُوَر حقایق اسمای الهیست[۷]، که در حضرت علمیست[۸]؛ یا خود نفس اسمای الهیست[۹]، که ارباب ماهیات و اعیان خارجی‌اند ؛ یا خود اعیان خارجی مراد[۱۰] است؛ یا خود دیدن عین مراد بود، که، همه یکیست[۱۱]. چرا که جمیع حقایق ، در حضرت احدیّت، عین ذات[۱۲] است؛ و در واحدیّت، از وجهی عین و از وجهی غیر . و مفهوم این جمله آنست که : حق ـ تعالی ـ به‌ذات خود، مشاهد ذات و صفات و افعال خود بود ، به‌حکم اولیّت وباطنیّت. پس خواست تا به‌حکم ظاهریّت و آخریّت مشاهدهٔ آن فرماید، در مظاهر؛ تا اول به‌آخر و ظاهر به باطن رسد. و مظهر[۱۳] این جمله و مرآت آن انسان بود؛ که به‌جهت نسبت جمعیّت وجودی، استعداد این معنی داشت، که به‌وجود وی سِرّ حق، بر حقّ، ظاهر گردد، و غیب مطلق، در مشاهد[۱٤] شهادت‌مطلقه ـ عیان گردد. پس ایجاد وجودِ انسانی از برای این معانی فرمود، تا، آینهٔ جمال‌نمای باشد.

متن فَإنَّ رُؤیَةَ الشَّیْءِ نَفسَهُ بنَفسِهِ ما هِیَ مِثلُ رؤیتهِ نَفْسَهُ

۱ـ س : قید کرد. ۲ـ د، س : «واسماء را ... الاحصاء»، ندارد.
۳ـ س : «تا ... الحسنی» ندارد. د : تا معلوم شود. ٤ـ د، س: لا متناهیست.
٥ـ س : متناهیه است. ٦ـ د، س : نام است. ۷ـ د: الهی‌است.
۸ـ س : علمی یا خود. ۹ـ د : الهی است. ۱۰ـ س : مرادست.
۱۱ـ س : یکی است. ۱۲ـ د، س : ذاتست. ۱۳ـس : مظهراین ومرآت.
۱٤ـ د : مشاهده.

فی امرٍ آخرٍ یکونُ لَهُ کالمِرآة؛ فإنَّهُ یظهرُ[1] لهُ نفسهُ فی صورةٍ یعطیها المحلّ المنظورُ فیهِ مِمّا لَم یکن یظهرُ لهُ مِن غیرِ وجودِ هذا المحلّ ولا تجلّیهِ لَهُ.

شرح ضمیر «له» راجع به محلّ است. این جواب است ازسؤال مقدّر؛ گویی سایلی پرسید که: الله ـتعالی ـ پیش از آفرینش عالم و آدم بصیر بود، پس چگونه چیزی را که می‌دید، خواست تا ببیند؟ فرمود: که، دیدن چیزی نفس خود را به خود در خود، چنان نباشد که، دیدن نفس خود در چیزی دیگر، که، آن چیز مانند[2] آینه باشد اورا؛ وحقّاً که آینه را خاصیّتی است که ظاهر می‌گرداند مر بیننده[3] را نفس او، چنانچه اوست. در صورتی که محل منظور «فیه»، که، آینه[4] است، نماینده آن صورت[5] است، چنانچه آن صورت[6] است، و آن صورت چنانچه آنست ظاهر نشدی[7]، اگر نه وجود آن محل منظور «فیه» بودی؛ و نه حق و نه هیچ صورت نیز تجلّی کردی به آن محلّ؛ و اگر کسی گوید بنابرین تقدیر لازم آید که استکمال حق به غیر بوده باشد؟ گو[8]: هم مرآت که مظهر ومجلی است، مطلقاً غیرنیست. وازاینجاگفت: «یکونُ لَهُ کالمِرآةِ[9]» و نگفت: «یکونُ لَهُ مِرآةً». زیرا که مرآت نیز به خود وجودی متحقّق ندارد، بل‌که اصل جمیع تعیّنات وجود مطلق است.

متن وقد کانَ الحقّ ـسبحانَهُ[10]ـ اوجدَ العالَمَ کلَّهُ وجودَ شبحٍ مسوًّی لا روحَ فیها[11]، فکانَ کمِرآةٍ غیرِ مجلوّةٍ. وَ مِن شأنِ الحکمِ الإلهیِّ انَّه ماسوّی إلاّ[12] ولا بُدّ أن یقبلَ روحاً إلهیّاً عبّرَ عنهُ بالنّفخِ

۱ـ د: تظهر.

۲ـ د،س: مانند آن آینه.

۳ـ د: مر بینندهٔ نفس او.

۴ـ د،س: آینه.

۵و۶ـ د،س: صورتست.

۷ـ د: نشد.

۸ـ د، س: گوییم که.

۹ـ د،س: کمرآت.

۱۰ـ د، س، و: «سبحانه» ندارد.

۱۱ـ د، س، ح: فیه.

۱۲ـ ع: الا و یقبل.

فیه؛ وما هُوَ إلاّ حُصولُ الإستعدادِ مِنْ تِلكَ الصُّورةِ المُسَوّاةِ لِقَبُولِ الفیضِ التَّجلّی الدّائِمِ الَّذی لَمْ یَزَلْ ولا یَزال. وما بَقِیَ إلاّ قابِلٌ. والقابِلُ لا یَکُونُ إلاّ[1] مِنْ فیضِهِ الأقْدَس[2].

شرح «وقد کان» به‌معنی حال‌است. فرمود که حق ـ جَلّ و عَلا[3] ـ اعیانِ ثابتهٔ عالم را به وجود عینی موجود گردانید: چون کالبدی که در وی هیچ روح نباشد. و سنّت الهی چنان رفته[4] که، هر[5] چیزی‌که به‌وجود موجودگشت، در وی قابلیّتِ روح الهی باشد، تا، حیات وکمال آن چیز به آن روح بود، و «نفخت فیه من‌روحی» عبارت از آن[6] روح‌است؛ و آن نفخ نیست مگر[7] بخشش از حق، آن[8] کالبد را به‌جهت قبول‌کردن فیض مقدس. که آن تجلّی‌دایمست[9] ازحضرت اسماء و صفات[10]. پس نفخ بخشش استعداد باشد موجودات را؛ و وجود جز قابلی نیست، و آن[11] نیز به خود موجود نیست، بل‌که به‌سبب فیض اقدس که از عین ذات حق[12] است موجود گشت.

متن فَالأمْرُ کُلُّه مِنهُ، إبتداؤهُ و إنتِهاؤهُ، «وإلَیه یَرجِعُ الأمْرُ کلُّه»، کَما إبتَدأ مِنْهُ.

شرح جواب شرط مقدّراست. یعنی: «إذا کان‌القابِلُ وما یتَرتَّبُ عَلَیهِ فأیضاً من‌الحقّ فالأمر کلّه منه ابتداءه[13] وانتهاءه»؛ و مراد از امر مأموراست؛ یعنی آنچه به‌قول «کن» پیدا شد به‌حکم اولیّت، چنانچه مبدأ اوست، مرجع[14] ومعاد و

۱ــ و: «الا» ندارد.
۲ــ د، س، و: الاقدس والله اعلم.
۳ــ د: جل جلاله.
٤ــ س: رفته‌است.
٥ــ س: وجودنگرداند کالبدی‌الاآنکه...
٦ــ د،س: آنست.
۷ــ س: جز.
۸ــ د،س: که آن.
۹ــ د، س: دایمی‌است.
۱۰ــ س: صفات موجود گرداند.
۱۱ــ د، س: آن قابل نیز بخود قابل‌نیست.
۱۲ــ س: ذات خاست.
۱۳ــ د: منه. س: منه ابتداءه.
۱٤ــ س: ومرجع.

آخر هم اوست . و تکرار «الیه یُرجع‌الأمر کلّه[۱]» برای آنست تا محمول گردانیم به[۲] تجلّیاتی که از فیض اقدس[۳] لحظه‌به‌لحظه فایض می‌شود، به‌جهت تکمیل موجودات و ایجاد معدومات، و این سیر درعالم انسانی تمام شود،که[٤]، وی مجموع لطایف ملکوتی وکثایف ملکی‌است ؛ و در هر مرتبهٔ[٥] منصبغ شده به‌صبغی[٦]، و آثار آن در وی ظاهر و به او[۷] نصف دایرهٔ وجود[۸] تمام می‌گردد[۹]؛ و باز چون قطع مراتب آخریّت‌کند ، اقتضای بطون کند، تا، دور دایره تمام شود[۱۰]، و اول به‌آخر و ظاهر به‌باطن رساند؛ و هر صبغی‌که در مرتبهٔ نصف دایرهٔ[۱۱]اول گرفته‌است، در نصف دایرهٔ رجوع از آن منسلخ می‌گردد انسلاخی معنوی .

متن فَاقْتَضَی‌الأمرُ جِلاءَ مِرْآةِ العالَمِ فکان آدمُ عَینَ جِلاءِ تِلكَ المِرآةِ و روحَ تِلكَ‌الصُّورة .

شرح[۱۲]: سِرّی که سرِ مقرّبان را نرسد

در نقطهٔ آتشکدهٔ سینهٔ ماست

متن وكانَتِ[۱۳]الْمَلائکَةُ مِن‌بَعضِ قُوَی تِلْكَ‌الصُّورةِ الَّتی هِیَ صُورةُ العالَمِ المُعَبَّرُ عَنهُ فی إصطِلاحِ‌القَومِ «بِالإنسانِ الكَبیر» . فَكانَتِ الْمَلائکَةُ لَهُ كَالقُوی الرُّوحانیّةِ والْحِسِّیَّةِ الّتی هِیَ فِی‌النّشأةِ الإنسانیّةِ . و[۱٤]كُلُّ قُوّةٍ مِنها مَحجُوبَةٌ بِنَفْسِها لا تَری أفْضَلَ مِنْ ذاتِها.

۱ــ د، س: «کله» ندارد.
۲ــ س: «به» ندارد.
۳ــ د،س: مقدس.
٤ــ س: که او.
٥ــ د: مرتبه ظاهر.
٦ــ د: به‌صبغ.
۷ــ س: بدو.
۸ــ س: و چون.
۹ــ س: می‌شود.
۱۰ــ س: اول.
۱۱ــ د: نصف اول.
۱۲ــ د، س: نظم.
۱۳ــ د، س: فکانت.
۱٤ــ ع: فکل.

شرح و[1] هریك ازین قوای روحانی، چه درنشأت انسانی، و چه در عالم جنانی[2]، به‌ذات خود محجوب[3] اند، که، از خود فاضل‌تر چیزی نمی‌دانند.

متن و انّ[4] فیها، فیما تَزعَمُ، الأهلیّة لِکُلِّ مَنصَبٍ عالٍ و مَنزِلَةٍ رَفیعَةٍ عِندَالله، لِما عِندَها مِنَ الجَمعیّةِ الإلهیّة.

شرح این جمله را سه اعتباراست: یا جملهٔ ابتدائیّه بود و «انّ» در وی مکسور[5] باید؛ یا حالیّه؛ یا عطف‌است بر «افضل من ذاتها»، و «أنّ» در وی مفتوح باید، و ضمیر در «فیها» و «لماعندها» به‌همه‌حال عاید به‌نشأت باشد؛ و فاعل «تزعم» هم ضمیری راجع به وی، و «ما» در «فیما تزعم» مصدریّه است. به‌تقدیر[6] جملهٔ ابتدائیه، مراد آن بود که، حقّاً که در نشأت انسانیت اهلیت مناصب عالیّه[7] ومراتب علیّه هست، چنانچه در زعم اوست که نزد اوست جمعیّت الهی؛ و به‌تقدیر جملهٔ حالیّه چنین بود، که، حال آنست که درین نشأت انسانیّت اهلیّت منصب رفیع هست چنانچه در زعم اوست بر آن‌چه دارد از جمعیت الهیّت؛ و به تقدیر عطف چنان بود، که هر قوّتی از قوای روحانی محجوب[8] اند به‌نفس خود، و نمی‌داند[9] که در نشأت انسانی[10] اهلیّت منصب[11] عالی هست. و در بعضی نسخ‌است که: «و ان فیها فیما تزعم‌الأهلیّة»؛ یعنی درین نشأت انسانی چیزی[12] است‌که دعوی اهلیّت و منصب[13] عالی می‌کند.

متن مِمّا یَرجِعُ مِن ذلكَ إلَی‌الجَنابِ الإلهیّ، و إلی جانِبِ حَقیقَةِ الحَقایِقِ، و فی‌النّشأةِ الحامِلَةِ لِهذهِ الأوصاف إلی ما تَقتَضیهِ[14] الطّبیعةُ

١ـ س: و فرمود که هریك.
٢ـ د،س: در عالم کیانی.
٣ـ د،س: محجوبند.
٤ـ س: ولان.
٥ـ س: مکسوره.
٦ـ د،س: پس به‌تقدیر.
٧ـ س: عالیه.
٨ـ د، س: محجوبند.
٩ـ د، س: نمی‌دانند.
١٠ـ د: انسان.
١١ـ د: منصبی.
١٢ـ د، س: چیزیست.
١٣ـ س: منصبی.
١٤ـ د، س: یقتضیه.

الکُلّیّةُ[۱] الّتی حَصَرَت قَوابِلَ العالَمِ کُلّه اعلاهُ وَ اسفَلهُ .

شرح یعنی جمعیّتی‌که این انسان را حاصلست، از سه‌جهت‌است :

اول ازین‌جهت که راجع‌است به‌جناب[۲] الهی ، که آن‌حضرت واحدیّت‌است، و هر موجودی را از آن حضرت نصیبی خاص‌است بی‌واسطه.

دوم ازآن‌جهت که، راجع[۳]است به‌حضرت امکانیّه[٤]، که جامع حقایق ممکنات است و فارقست‌میان ربوبیّت[٥] وعبودیّت، و این‌را حضرت‌جمع[٦] و وجود خوانند ، و این[۷] مرتبهٔ انسان کامل‌است.

سیّوم ازآن‌جهت که راجع است به‌طبیعت کلیّه، که[۸]آن مبدأ فعل و انفعال[۹] و قابل جملهٔ تأثیرات اسمائیست. و مراد از «ما تَقتَضیه الطّبیعة الّ[۱۰]» استعداد خاص‌است که صاحب این جمعیّت را حاصلست[۱۱] و بدان حاضر[۱۲] جمیع قوابل علوی و سفلی عالم‌است[۱۳].

متن وَهذا لا یَعرِفُهُ عَقلٌ بِطَریقِ نَظَرٍ فِکریٍّ، بَل هذا الفَنُّ مِنَ الإدراکِ لایَکونُ إلاّ عَن کَشفٍ إلهیٍّ مِنهُ یُعرَف ما اَصلُ صُوَرِ العالَمِ القابِلَةِ لأرواحِهِ.

شرح ضمیر «ارواح» عاید به‌عالمست، یعنی ازین[۱٤]وجوه مذکور، و دانستن‌آن صور عالم قابل ارواح‌است، طوریست ورای طور[۱٥]عقل، و این معنی را ادراک[۱٦]باید از عین کشف الهی، نه کشف صوری و ملکی و جنّی و خاطری و ضمیری، تا، بدان

۱ــ د: الکل. ۲ــ س: با جناب. ۳ــ س: راجع به‌حضرت.
٤ــ د: امکانیه. ٥ــ د: عبودیّت و ربوبیّت. ٦ــ س: حضرت وجود. د: جمع‌وجو
۷ــ د: آن. ۸ــ د: که مبدأ آن. ۹ــ د، س: انفعال‌است.
۱۰ــ د، س: آن. ۱۱ــ د، س: حاصل‌است. ۱۲ــ د، س: خاص.
۱۳ــ س: راست. ۱٤ــ د: این وجوه مذکوره. س: چون این وجوه.
۱٥ــ د، س: طور. ۱٦ــ د، س: ادراکی.

معلوم‌کند[۱]، که اصل صور عالم کـه قابل ارواحست[۲] چیست ؟ و ظاهر درین مظاهر کیست؟ امّا عقل حکم بر صدق وکذب شئ بعد[۳]از ترکیب مقدمات و ترتیب قیاسات تواند کرد؛ و اگر تعریف شئ کند، لابد اجزای آن شئ پیش[۴]ازآن تعریف باید، که او[۵] را معلوم باشد؛ اگرآن‌محدود مرکب بود[۶] و اگر بسیطی بود، یعنی فرد[۷]، و او[۸]را جزو نباشد، نه در عقل، و نه در خارج، تعریف ممکن نگردد، إلاّ به‌لوازم بیّـنه؛ وچون لوازم بیّـنه نباشد، حقایق مجهول بماند. و از ابوعلی نقلست، در حالت وفات، که گفته‌است: «یموت و لیس له حاصل سوی علمه انّه ما علم». و هم او گفته‌است[۹]:

اعتِصام الوری بمَغفرتك عجزالواصفُون عَن صفَتك

تـب علیـنا و إنّنا بشر مـا عَـَرفناك حـّق معرفتك

اینجا بدانی که، جز به‌کشف الهی مشاهده نگردد[۱۰]، کـه ، ذات الهیست[۱۱] ـعـزّ شأنه‌ـ که به[۱۲]صور عالم ظاهر شده، و عالم مظهر آن حقیقت، گشته.

متن َفسـُمـّیَ هذاالمـَذکُورُ إنساناً وخـَلیفةً؛ امّا انسانِیَّتـُهُ فـَلِعـُمومِ نشأتِـه وحصـَرِه ُالحقایقَ کـُلّها. وهولِلحـَقِّ بمنزلـَةِ إنسانِالعـَینِ منالعینِ الـّذی بِـهِ[۱۳] یـَکـُونُ النّـظـَرُ، و هـُوَالمـُعـَبَّر عـَنهُ بالبَـصـَرِ فَلِهذا ُسمـّیَ إنسانـاً؛ َفإنّـهُ بِـهِ َنظـَر[۱۴]الحـّق إلـَیالخـَلقِ[۱۵] َفـَرحِـمـَهـُم.

شرح یعنی این کون جامع[۱۶]را انسان و خلیفه نام شد، از دو وجه[۱۷]:

یکی آنکه مرتبهٔ نشأت او مشتمل بود بر مراتب عالـَم، و حصر جملهٔ حقایقِ

۱ـ س: کنند. ۲ـ د، س: ارواح است. ۳ـ س: بعد ترکیب.
۴ـ د، س: پیش از تعریف. ۵ـ د، س: اورا بایدکه. ۶ـ د، س: باشد و . . . باشد.
۷ـ د، فردی. ۸ـ د، س: که او را.
۹ـ س: گفته‌است. و هم اوراست: نظم. د: و هم اوراست که: رباعی. ۱۰ـ س: نتوان‌کرد.
۱۱ـ د: الهیه‌است. ۱۲ـ س: بصورت. ۱۳ـ ع: یکون به‌النظر.
۱۴ـ ع: ینظر. ۱۵ـ ع: الی خلقه فیرحمهم. ۱۶ـ س: جامعه.
۱۷ـ د، س: وجه‌است.

مُفَصَّله او کرد، وجمیع اسماء ومظاهر روحانی وجسمانی در وی دیده شد. وازاین سبب است که با همه چیز درمظاهر انس می‌گیرد. امّا وجه دوم، حق ــ جلّ[۱] و علا ــ چون از ذات خود به‌ذات خود تجلّی فرمود، جمیع اسماء وصفات خود[۲] در ذات خود مشاهده کرد. خواست‌تا مجموع‌را درحقیقتی چون مرآت مشاهده فرماید، حقیقت محمّدی راکه انسان کامل بود، ایجاد[۳] کرد در[٤] حضرت علم خود، وبه‌نظر لطف در وی نگریست، وحقایق عالم را به‌طریق اجمال بدید؛ وباز درحضرت عین‌که عالم شهود[٥] است اورا وآنچه[٦] تبع وجود او[۷] بود ــ از[۸] حقایق عالم ــ وجودی مفصّل بخشید. پس جمله اعیان ثابته گشتند، و وجود محمّد ــ صلّی‌الله[۹] علیه وسلّم ــ عین‌اول بودکه «اول ما خلق‌الله نوری». اینجا[۱۰] بدانی‌که چرا انسان کامل همچو انسان عین آمد، که همه بدو دیده شد، واو سبب وجود همه گشت.

متن فَهُوَ الإنسانُ الْحادِثُ الإزَلِیُّ والنَّشءُ[۱۱] الدّایِمُ الأبَدِیُّ وَالْکَلِمَةُ الْفاضِلَةُ الْجامِعَةُ.

شرح امّا ازلیّت او به‌اعتبار وجود علمیست[۱۲] که ازلاً درذات حق‌بود، لیکن ازلیّت حق را صفتی سلبی است، که نفی اولیّت کند از وجود حق. یعنی وجود او را افتتاح ازعدم نیست، وازلیّت مراارواح را صفتی[۱۳] ایجابیست که فایده دوامِ وجودِ آن دهد به‌دوامِ حق. وامّا [کلمهٔ] «فاصله» به‌اعتبار آن‌که او را مراتب[۱٤] است درمرتبه‌ای به‌صفت یگانگی موصوف، و درمرتبه‌ای به‌سمت کثرت معروف. و امّا کلمهٔ «جامعه»، به‌اعتبار آنکه محیط[۱٥] است برجمیع حقایق علمی وعینی.

۱ــ د: جل جلاله. س: جلاله. ۲ــ د: خودرا. ۳ــ س: اوبه‌آن ایجاد کرد.
٤ــ س: ازحضرت. د: علمی. ٥ــ س: شهودست. د: شهودست وآنچه. ٦ــ س: فاتحه تبع.
۷ــ د، س: اوست. ۸ــ س: درحقایق. ۹ــ و: صلعم.
۱۰ــ س: ازاینجا بدانی‌که انسان. ۱۱ــ و: والنشاء. ۱۲ــ د، س: علمی است.
۱۳ــ د: صفتی‌است ایجابی. ۱٤ــ د: مراتبست. ۱٥ــ س: مشتمل.

متن فَتَمَّ[1] الْعالَمُ بِوجُودِهِ ؛ فهُوَ مِنَ الْعالَمِ كَفَصِّ الْخاتَمِ مِنَ الْخاتمِ الَّذی هُوَ محَلُّ النَّقْشِ والْعَلامةُ الَّتی[2] بِها یَخْتِمُ المَلِكُ عَلَى خِزانَتِهِ. وَسَمّاهُ خَلِیفَةً مِنْ اجْلِ هذا ؛

شرح یعنی چون این‌کون جامع‌که انسانست درخارج موجود گشت، عالم به وجود او تمام شد. وچون فصّ به‌اعتباری بعضی است ازخاتم، وبه‌اعتباری دیگر او را حالتیست[3] که بعدازفراغ ازعمل خاتم او را درآن ترکیب کنند، تا بدانند که خاتم بدان تمام شد که محلّ نقش است وملك بدان ختم خزانه‌های[4] خود می‌کند، همچنان انسان را دوحالتست[5] : یکی آن‌که جزوی ازعالم است، که عالم به‌او[6] تمام می‌شود، ومتمّم دایرهٔ وجود عینی اوست ؛ دیگر آن‌که او خود براسه[7] عالمیست، که محلّ نقوش‌اسمای الهی وحقایق‌کونیست، وبه‌این[8] سبب اورا خلافت‌مسلم‌است.

متن لأنَّهُ ــ تعالی ــ الحافِظُ[9] بِهِ خَلْقَهُ كَما یَحْفَظُ الْخَتمُ[10] الْخَزائنَ. فَمادامَ خَتْمُ الْمَلِكِ[11] عَلَیْها لایَجسُرُ احدٌ عَلى فَتحِها إلا بإذنِهِ . فاسْتَخلَفَهُ فی حِفظِ الْعالَمِ . فلا یَزالُ الْعالَمُ مَحْفُوظاً مادامَ فِیهِ هذا الإنْسانُ الكامِلُ . الاتَراهُ إذا زالَ وفُكَّ مِنْ خِزانَةِ الدُّنْیا لَمْ یَبْقَ[12] فِیها ما اخْتَزَنَهُ الْحَقُّ فیها وَخَرجَ ماكانَ فِیها والْتَحقَ بَعْضُهُ بِبَعضٍ ، وَانْتَقلَ الامْرُ إلى الآخِرَةِ فَكان[13] خَتْماً عَلى خِزانَةِ الآخِرَةِ خَتْماً ابَدِیّاً .

شرح ضمیردر «الاتراه»عاید است[14] به‌انسان کامل، ومراد از «التحاق» ،

۱ــ ع: قیام‌العالم.
۲ــ د، س: الّذی.
۳ــ س: حالی است.
۴ــ د، س، و: خزانهای.
۵ــ د، س: حال است.
۶ــ س: بدو.
۷ــ د، س: به‌سرّ.
۸ــ س: وبدون.
۹ــ د، س: الحافظ خلقه .
۱۰ــ س: الخاتم .
۱۱ــ ع: الملك .
۱۲ــ س: تبق.
۱۳ــ س: وكان.
۱۴ــ د، س: عایدست.

التحاق مراتب ظاهر وجود است به‌باطن، که اصل است. امّا دلیل بران‌که، انسان کامل، ختم خزانهٔ آخرت باشد، آنست که درحدیث آمده است[۱] که: «القرآن[۲] يُرْفَعُ إلی‌السماء»، و رفع قرآن ازآنست‌که: خُلق انسان کامل است، وهرجا که او بود، خلق با وی بود؛ چنانچه ازعایشه[۳] پرسیدند، ازخُلق رسول‌الله ــ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ــ، گفت: «کان خُلقه‌القرآن»؛ وامیرالمؤمنین[٤] ــ علیه‌السلام ــ فرمود[٥] «وَأنْتَ الکتابُ المبینُ الّذی بِأحْرفِهِ يَظْهَرُ الْمُظهَرُ[٦]»؛ وشیخ درین معنی گفته[۷] است:

أنا القُرآنُ والسبعُ المثانیْ   وَ رُوحُ الرُّوحِ، لاروح‌الأدانی[۸]

فُؤادی عِنْدَ مَشْهُودی مُقیمٌ   يُشاهِدُهُ، وعِنْدَکُم لِسانی.

و دلیل بران‌که ختم دنیا به‌مفارقت انسان کامل خواهد بود، آن[۹]که رسول[۱۰] فرمود که: لاتَقُومُ السّاعةُ وَ عَلَی وجهِ الارضِ مَنْ يَقُولُ: الله، الله.

متن فظَهر جمیعُ ما فی‌الصُّورَةِ الإلهِيَّةِ مِنَ الأسْماءِ فی هذهِ النَّشْأةِ الإنْسانِيَّةِ فحازَتْ رُتْبَةَ الإحاطَةِ والْجَمعِ بِهذا الْوجُودِ، وبِهِ قامَتْ الْحُجَّةُ لله ــ تعالی ــ عَلَی‌الْمَلائکَةِ.

شرح یعنی‌چون‌حق ــ عزّ[۱۲] شأنه ــ انسان‌را ختم وخلیفه گردانید، پس[۱۳] هرچه درصورت الهیّت بود از اسماء وصفات درین نشأت ظاهر شد، واین کمالات بالفعل در وی پدید آمد. پس به‌وجود عینی رتبت احاطت ومنزلت جمعیّت را جامع

۱ــ س: است.   ۲ــ د، س: ان‌القرآن.   ۳ــ س: عایشه رضی‌الله عنه.

٤ــ س: امیرالمومنین علی کرم‌الله وجهه.   ٥ــ س: فرمود که: .

٦ــ د، س: المضمر.   ۷ــ س: فرموده است.   ۸ــ د، س: الاوانی.

۹ــ س: آنست‌که.   ۱۰ــ د، س: رسول‌الله فرمود صلی‌الله علیه.

۱۱ــ د، س، و، ق: الحجة علی‌الملائکة. (البته حاشیه برمتن‌که ازعفیفی انتخاب شده‌است‌می‌چربد).

۱۲ــ س: جلّ وعلا.   ۱۳ــ س: وهرچه.

شد. وبدین جمعیت ظهور او برملایکه حجّتی شد[۱] «یا آدم انْبِئْهُمْ بِأسمائهِمْ».
ونزدِ علما، اطلاقِ اسم صورت به‌محسوسات حقیقت[۲] است وبه‌معقولات مجاز. امّا نزد این طایفه، چون عالم بِأسْرِه مظهر[۳] وصورت الهیست مفصّلاً، وانسان کامل مظهر وصورت الهیست مجملاً، پس اطلاق آن[۴] اینجا حقیقت بود[۵] وبرماسوی مجاز [که] «لاسوی عندهم».

متن فَتَحَفَّظْ فَقَدْ وَعَظَكَ‌الله بِغَيْرِكَ ؛ وَانْظُرْ مِنْ أيْنَ اتِیَ عَلَى مَنْ اتِیَ عَلَیْهِ[۶].

شرح تأدیب‌سالکان‌راهست تا درحضرت[۷] مؤدّب وهشیار باشند ، وسراز دریچهٔ[۸] انانیّت بیرون نکنند ، وازاحوال ملایکه[۹] عبرت گیرند که[۱۰] چون گفتند که «أتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فيها» ،سزای[۱۱] تأدیب گشتند وگوشمال «إنّی أعْلَمُ ما لاتَعْلَمُونَ» یافتند[۱۲] .

متن فإنّ الملائكةَ لَمْ تَقِفْ مَعَ ما تَعْطِيهِ نَشْأةُ هذِهِ[۱۳] الْخَلیفةِ ، ولا وَقَفَتْ مَعَ ما تَقْتَضِيهِ[۱۴] حَضْرَةُ الْحقِّ مِنَ‌العِبادَةِ الذّاتیّةِ .

شرح یعنی ملایکه‌ایستادگی‌ننمودند ، تا نشأت خلیفه که انسان کامل است ، آنچه مناسب حال ایشانست بدهد. و دیگر ایستادگی[۱۵] ننمودند[۱۶] به‌آنچه حضرت

۱ــ د، س: شدکه . ۲ــ س: حقیقی . ۳ــ س: مظهر صورت.
٤ــ د، س: این . ٥ــ د: بود نه مجاز . ٦ــ د، س: حضرت حق .
٧ــ س: علی من اتی‌انّما جاء ههنا بعلی (ع) لانه فی‌معرض‌التوبیخ والزجر کانه قال : وانظر من این هلك من هلك وانظر من این اتی علی من اتی.
٨ــ س: جیب. ٩ــ د: ملایك . ١٠ــ د، س: چون .
١١ــ د: سزوار . ١٢ــ و: «یافتند» ندارد . ١٣ــ ع: هذا الخلیفة .
١٤ــ د: یقتضیه . ١٥ــ د: استادگی . ١٦ــ س: بنمود .

حق ــ عزّشأنه[۱] ــ ازیشان طلب کرد ، وآن امتثال[۲] امر[۳] است که حقیقت عبادت است[٤] ، ونشاید که بهاین معنی بود که ندانستند کهاگر بهاین[٥] معنی بودی تعدیهٔ وی به «علیٰ» بودی. چراکه عرب گوید «وَقَفَ فلانٌ معه» ، یعنی : بایستاد، و «وقف[٦] علیه» یعنی[۷] برآن مطّلع شد . وامّا آنچه[۸] انسان کامل بهملایکه دهد آنست کـه : انسان کامل مظهر اسم «الله» است ، وچنانچه جملهٔ اسماء استمداد ازین اسم کنند[۹]، همچنین[۱۰] جملهٔ موجودات کمالات خود[۱۱] ازمرتبهٔ انسان کامل یابند . پس[۱۲] هـر فیض که بهملایکه[۱۳] رسد بهواسطهٔ انسان کامل رسد .

متن فَإنَّهُ ما یَعْرِفُ احَدٌ مِنَ الْحَقِّ الاّ ما تَعْطِیه[۱٤] ذاتُهُ ، وَلَیْسَ لِلْمَلائکَةِ جَمْعِیَّةُ آدَمَ[۱٥]، وَلا وَقَفتْ مَعَ الأسْماء الالهیَّةِ الّتی تَخُصُّها ، وَسَبَّحَتِ الْحَقَّ بِها وَقَدَّسَتْهُ ، وما عَلِمَتْ أنَّ لله اسْماءً ما وَصَلَ الَیْها[۱٦] عِلْمُها ، فما سَبَّحَتْهُ وَلا قَدَّسَتْهُ «تَقدیس[۱۷] آدَمَ» .

شرح ضمیر در «ذاته» راجع[۱۸] بهاحد است| یعنی حقّ‌ا که نشناسد[۱۹] هیچ یکی ازبندگان ازاسماء وصفات حق مگرآن مقدار[۲۰] که ذات[۲۱] آن بنده مستعد آن

۱ــ د : سبحانه . ۲ــ س : امثال . ۳ــ س : امرست .
٤ــ س : راست . ٥ــ د، س : بدین معنی . ٦ــ س : وقف فلان علیه .
۷ــ د، س : یعنی مطلع‌گشت . ۸ــ د، س : امّا انسان‌کامل . ۹ــ د، س : می‌کنند .
۱۰ــ س : جمله موجودات . ۱۱ــ س : خودرا از . ۱۲ــ س : بقیه جمله را ندارد .
۱۳ــ د: ملایك . ۱٤ــ د، س : یعطیه . ۱٥ــ س : کادم .
۱٦ــ د، س، ع : علمها الیها . ۱۷ــ د، س، و : «تقدیس‌آدم» ندارد.
۱۸ــ د، س : راجع است . ۱۹ــ س : نشناختند . ۲۰ــ س : بدان‌مقدار. د: مقداری.
۲۱ــ س : ذات بنده .

بود ، وحال آن‌که ملایکه[۱] را جمعیّت اسمائی[۲] که آدم‌را بود، نبود ؛ چراکه ملایکه عبادت حق ازجهت این[۳] یك اسم خاص می‌کنند ، که حق ــ تعالی ــ آن[۴] نوع را به[۵] آن اسم عارف وعالم گردانیده[۶] ، واز[۷] آن تجاوز نمی‌توانند کرد وآدم عبادت[۸] حق به‌جمیع اسماء می‌کند ، که عارف به‌جمیع است . لاجرم دریك مقام نایستاد[۹] . و ملایکه پنداشتند که جز[۱۰] آن اسم که ایشان دانستند[۱۱] نیست ، وندانستند که اسماء حق[۱۲] ــ عزّ شأنه ــ بسیاراست وایشان به[۱۳] آن اسماء تسبیح وتقدیس[۱۴] نکرده‌اند. و «لاوقفت معالاسماء» چنان بُود که «وما وقفتِ الملائکةُ إلاّ مَعَ‌الأسماءِ الألهیةِ الّتی یَخُصّ[۱۵] الْملائکة بتلك الأسماء» .

متن فَغَلَبَ عَلَیْها ما ذَکَرْناهُ ، وَحَکَمَ عَلَیْها هذا الْحالُ فَقالَت[۱۶] مِنْ حَیْثُ النَّشْأةِ «أتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها» ؟ وَ لَیْسَ إلاّ النِّزاعُ وَهُوَ عَیْنُ ما وَقَعَ مِنْهُمْ . فَما قالُوهُ فی حَقِّ آدَمَ هُوَ عَیْنُ ما هُمْ فیهِ مَعَ الْحَقِّ . فَلَوْلا انَّ نَشْأتَهُمْ تعطی ذلِكَ ما قالُوا فی حَقِّ آدَمَ ما قالُوا[۱۷] وَهُمْ لایَشْعُرُونَ .

شرح یَعْنی فَقالَتِ[۱۸] الْمَلائکَةُ مِنْ حَیْثُ النَّشْأةِ ای : بِلِسانِ التَّنافی وَالتَّنافُرِ الَّذی بَیْنَ الْبَساطَةِ وَالتَّرْکیبِ «اتَجْعَلُ فیها

۱ــ د: ملایك . ۲ــ س : اسمایی راکه آدم‌بود، نه‌بود . ۳ــ د، س: آن‌یك‌اسم.
۴ــ س : ایشان‌را . ۵ــ د: با آن . ۶ــ س : گردانیده است .
۷ــ س : ازاین . ۸ــ س : عبادت به‌جمیع . د : حق تعالی .
۹ــ د : ناستاد . س : نه‌ایستاد . ۱۰ــ د: جزاین اسمی . ۱۱ــ س : داشتند .
۱۲ــ د، س : اوتعالی شانه . ۱۳ــ د : به‌این . ۱۴ــ س : تقدیس حق .
۱۵ــ س : تخصّ . ۱۶ــ د، س : وقالت . ۱۷ــ د، س : ع : قالوه .
۱۸ــ د، س : فقالت من .

مَنْ يُفْسِدُ» ؟ لَيْسَ[١] إلاّ النِّزاعُ . يعنى مُوجِبُ[٢] النَّشْأةِ هُوَ النِّزاعُ وَهُوَ عَيْنُ ما وَقَعَ مِنْهُمْ فِى الإعْتِراضِ فَما قالُوهُ فِى حَقِّ آدَمَ هُوَ[٣] عَيْنُ ما هُمْ فِيهِ مَعَ الْحَقِّ ، وَالإعْتِراضِ عَلَى اللهِ[٤] عَيْنُ النِّزاعِ[٥] ، وَجَرْحِ[٦] آدَمَ عَيْنُ سَفْكِ دَمِهِ لأنَّهُ طَلَبُ عَدَمِ خَلْقِهِ وَايجادِهِ بدان‌كه نزد محققان آنست‌كه طاعنان درشأن آدم ، ملائكهٔ مُلكی[٧] بود از جنّ وشياطين نه ملايكهٔ ملكوتی وجبروتی . و درآيت «إنّی جاعل فی‌الأرض خليفةً» اشارتيست بدانكه طاعنان[٨] درشأن آدم ، ملايكهٔ ارضی بودند[٩] نه عُلوی . زيرا كه طعن ومُضادّت ازكسی صادر شود ، كه در معرض آن منصب باشد ، فَأفْهَمْ . ديگر آن‌كه شهوت وغضب به‌قول حكيم ، دومَلَك‌اند ازملايكهٔ ارضی ، كه برنفس ناطقه غالب شده‌اند ، واورا اسير فعل خود كرده و[١٠] به‌صفت «**امّارة** بالسّوء» برآورده ، وسفك دماء وفساد ـــ كه ازقوای جسمانی[١١] است ازيشان[١٢] صادر می‌شود . پس فی‌الحقيقه فساد وسفك[١٣] دماء ، فعل آن دوملك ارضی باشد ، وايشان درعين آنند ونمی‌دانند .

متن فَلَوْ عَرَفُوا نُفُوسَهُمْ لَعَلِمُوا ، وَلَو عَلِمُوا لَعُصِمُوا . ثُمَّ لَمْ يَقِفُوا مَعَ التَّجْرِيحِ حَتّى زادُوا[١٤] فِى الدَّعوى بِماهُم عَلَيْهِ مِنَ التَّسْبِيحِ وَالتَّقْدِيسِ .

شرح يعنى اگر ملايكه ذات وصفات[١٥] خود بشناختندی ، آنچه لازم ذات

١ـ د : وليس هذ الاّ .
٢ـ د، س : موجب‌الفساد .
٣ـ س : وهو .
٤ـ د، س : الله انّه .
٥ـ د : الزاع .
٦ـ د : الف وجرح .
٧ـ د، س : بودند .
٨ـ س : طاعنان ملايكه ارضی .
٩ـ د، س : بوده‌اند .
١٠ـ س : وصفت .
١١ـ د، س : جسمانيست .
١٢ـ س : ازو .
١٣ـ د : فسك .
١٤ـ و : زاد .
١٥ـ د : ذات وحقيقت. س : ذات‌وحقيقت بشناختند .

ایشان[1] است ، ازکمال ونقصان هم بدانستندی که ایشان را مرتبهٔ معرفت انسان به‌کماهی نیست . وچون این علم ایشان را حاصل شدی، معصوم ماندندی ازجرح کردن آدم، وبه‌جرح نا[2]ستادندی ، تا به‌حدی‌که درمقابل طعن آدمی[3] تزکیهٔ نفس خود نکردندی .

متن وَعِنْدَ آدَمَ مِنَ الأسْماءِ الإلٰهِيَّةِ مالَمْ تَكُنْ الْمَلائِكَةُ عَلَيْها ، فَما سَبَّحَتْ رَبَّها بِها وَلا قَدَّسَتْهُ عَنْها تَقْدِيسَ آدمَ وَتَسْبِيحَهُ .

شرح یعنی آدم را ازاسماء الهی حاصلی بود که ملایکهٔ ارضی را نبود ، پس ملایکه نتوانستند که پروردگار خودرا به‌آن اسماء تسبیح گویند وتقدیس کنند ، چنانکه آدم حق‌را به‌آن اسماء تسبیح وتقدیس[4] کرد . چراکه ملایکهٔ علوی وسفلی ، هریکی را تسبیحی[5] وتقدیسی خاص است ، که ازآن تجاوز نتوانند کرد ، واین تشریف‌خاص انسان راست ؛ که هردم ذکری وهرساعت تسبیحی وهرزمان تقدیسی کند . چراکه او مشتمل است برجمیع مقامات .

متن فَوَصَفَ لَنا الْحَقُّ ما جَرى لِنَقِفَ عِنْدَهُ وَنَتَعَلَّمَ الأدَبَ مَعَ اللهِ ــ تَعالى ــ فَلا نَدَّعى ما نَحْنُ مُتَحَقِّقُونَ بِهِ وحاوُونَ عَلَيْهِ بِالتَّقْيِيدِ ، فَكَيْفَ أنْ نُطْلِقَ فِي الدَّعوى فَنَعُمَّ بِها مالَيس لَنا بِحالٍ وَلانَحْنُ مِنْهُ عَلى عِلْمٍ فَنَفْتَضِحَ ؟ فَهذا التَّعْرِيفُ الإلٰهِيُّ مِمّا أدَّبَ الْحَقُّ بِهِ عِبادَهُ الأدَباءَ الأمَناءَ الْخُلَفاءَ .

۱ــ س : ایشانست . ۲ــ د، س : نایستادندی .
۳ــ د، س : آدم . ٤ــ س : تهلیل .
٥ــ د: تسبیح وتقدیس خاص‌است .س : تسبیحی وتهلیلی وتقدیسی‌حاصل است .

شرح یعنی حق ـ جلّ وعلا ـ صفت می‌کند باما ازآنچه رفت برملایکه ، تا ما بازایستیم[۱] و رعایت ادب با حضرت[۲] عزّت بیاموزیم ، وهرچه مقید[۳] فهم ما شده باشد آن‌را محل دعوی نسازیم . فکیف آن‌که در دعوی در اطلاق بگشاییم ، و دانسته ونادانسته را محل دعوی بسازیم[٤] ، وآنچه حال ما نباشد وندانیم ، گوییم که آن[٥]را می‌دانیم که[٦] جز رسوایی ازچنین دعوی نخیزد .

متن ثُمَّ نَرْجِعُ إلی الْحِکْمَةِ ، فَنَقُولُ : إعْلَمْ أنَّ الأمُورَ الْکُلِّیَّةَ وإنْ لَمْ یَکُنْ لَها وجُودٌ فی عَیْنِها فَهِیَ مَعْقُولَةٌ مَعْلُومَةٌ بِلاشَكٍّ فِی الذِّهْنِ ، فَهِیَ باطِنَةٌ لاتَزُولُ عَنِ الوُجُودِ الْعِیْنِیِّ[۷] .

شرح بدان که امور کلیه که آن حقایق ، لازمهٔ طبایع موجوده در خارج[۸] است ، مثلاً حیات[۹] وعلم وقدرت وارادت ، از امور عقلیّه است که عینی ندارد ، یعنی اشارت[۱۰] حسی به‌وی نرسد تا توان گفت که این حیات است وآن علم است ؛ بلکه وجود ایشان وجود عقلی است بی‌شك ، وصفت[۱۱] باطنیّه دارد . وآن[۱۲] معقول از وجودعینی درخارج هیچ انفکاك[۱۳] ندارد، زیرا[۱٤] که ازجملهٔ لوازم اعیانند، و میان لازم وملزوم جدایی محال است ، وکلیه[۱۵] آنست که ، نفس تصور معنی او مانع از وقوع شرکت نباشد ؛ واین کلیّات مثل حیات وقدرت وعلم ، مِنْ حیثُ هی هی مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنْ إضافَتِها إلی الْحَقِّ[۱٦] او الی الْخَلْقِ ، حقایقی‌اند

۱ـ د : بازایستم . ۲ـ د : با حضرت بیاموزیم ۳ـ د، س : مفید .

٤ـ د، س : سازیم . ٥ـ س : که ازامیدانیم . ٦ـ د، س : بجز .

۷ـ و : الغیبی العینی. س : لا یزول. ع: لا تـزال . ۸ـ د : درخارجست .

۹ـ د، س، و : حیوة . ۱۰ـ د : اشارة . ۱۱ـ د، س : وصف باطنیه دارد .

۱۲ـ د، س : واین معقول باطن . ۱۳ـ د، س : انفکاکی . ۱٤ـ د، س : چراکه .

۱۵ـ د، س : وکلی . ۱٦ـ د، س : و .

کلیّه که اطلاق آن ، به‌هرکه متّصف به‌آن صفت باشد توان کرد ، ولایزال باطن باشد ومشخّص نگردد ، وبا[1]این‌صفت بطون که لازم[2] حقیقت اوست ، هیچ انفکاك[3] ازآن وجود عینیّه ندارد .

متن وَلَهاالْحُکْمُ وَالاَثَرُ فِی کُلِّ مالَهُ وُجُوْدٌ عِیْنِیٌّ ؛ بَلْ هُوَ عَیْنُها لاغَیْرُها أعْنِی أعیانُ المَوْجوداتِ العِیْنِیَّةِ .

شرح یعنی نگفتیم که امور کلیّه را دراعیان خارجیّه حکم واثر است وبس، بلکه می‌گویم[4] که آن چیزی‌که درخارج وجود عینی دارد ، خود ، عین آن امور کلیّه است نه غیر . مثلاً اگر سؤال کنند که حیوان چیست ، گوییم جسمیست حساس ِ متحرّك ِبالإرادة . وجسم آن است‌که اورا طول وعرض وعمق باشد ، وهمین ذات اگر اعراض دیگر به‌او منضمّ گردد مثل نطق، اورا انسان خوانی ، یا صهّال[5] ، او[6] را فرس خوانی . پس دانی[7] که یك ذات به‌اعتبار ِصفات جواهر ِمتکثّره می‌شود ، وبه‌اعتبار[8] حقیقتی[9]جوهر واحد است . هم‌چنین حقیقةالحقایق که آن ذات الهیست ــ عزّشأنه ــ حقیقت همهٔ اشیاست[10] ، وفی‌الحقیقه واحدیست که عدد را به‌او راه نیست وبه‌اعتبار تجلیات متکثّره وتعیّنات متعدده درمراتب تنزلات تارةً جوهری متبوعست[11]، وتارةً عرضی[12] تابع[13]. پس‌ذات ِواحده به‌اعتبارصفات[14] متکثّره[15]، جواهر متکثّره می‌نماید ، ومن حیث‌الحقیقه یکیست[16] .

۱ــ د، س : تا این‌صفت . ۲ــ س، د : **لازمهٔ** . ۳ــ د، س : انفکاکی ازوجودات.

۴ــ د، س : می‌گوییم . ۵ــ س : صهیل . ۶ــ د، س : که‌اورا .

۷ــ د، س : دانستی‌که . ۸ــ س : وبه‌اعتباری .

۹ــ د، س : ذات حقیقی ذات واحداست . ۱۰ــ د : اشیاء است .

۱۱ــ د، س : متبوع است . ۱۲ــ د، س : عرض . ۱۳ــ د : تابع است .

۱۴ــ د، س : صفت . ۱۵ــ د : نماید ــ س : می‌نماید ۱۶ــ د، س : یکی است .

متن وَلَمْ تَزَل[١] عَنْ كَونِها مَعْقُولةٌ فِی نَفْسِها. فَهِی الظّاهِرةُ مِنْ حَيْثُ أعيانِ الْمَوجُودات كَما هِی الْباطِنَةُ مِنْ حيثُ **مَعقُوليّتِها**.

شرح يعنی اين امور كليّهٔ معقوله، كه گفتيم كه درخارج عين[٢] موجوده است، هميشه درنفس خود ازامور معقوله است[٣]، واورا صفت بطون دايميست[٤]. پس اين امور كليّه، به‌اعتبار آنكه عين اعيان موجوده است وبه‌اعتبار آثار ظاهرهٔ وی ظاهراست وازآن روی‌كه از[٥] امور معقوله است و درخارج عينی ندارد، ازباطن است[٦]: هوالظّاهر والباطن می‌دان.

متن فَاسْتِنادُ كُلِّ مَوجُودٍ عَيْنِیٍّ لِهذِهِ الأمُورِ الْكُلّيَّةِ الَّتِی لايُمْكِنُ رَفْعُها عَنِ الْعَقلِ ولايُمْكِنُ وجُودها فِی‌العَينِ وجُوداً تَزولُ بِهِ عَنْ أنْ يَكُونَ مَعْقُولَةٌ.

شرح لام در «لهذه»[٧] به‌معنی «إلی» بود. يعنی هر موجودی عينی را، كه فرض كنی، استناد او به‌اين امور كليّه[٨] باشد.

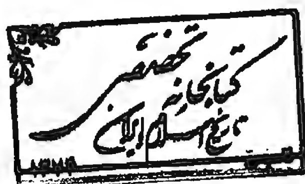
متن وَسَواءٌ كانَ ذلِكَ الْمَوجُودُ الْعِينِیُّ مُوَقَّتاً أوْ غَيْرَ مُوَقَّتٍ، نِسْبَةُ الْمُوَقَّتِ وَغَيْرُ الْمُوَقَّتِ إلی هذا الأمرِ الكُلّی الْمَعْقُولِ نِسْبَةٌ واحِدَةٌ.

١ــ د، س، و: ولَم تزل تلك‌الحقايق‌الكليّه. و: ولم يزل. ٢ــ د، س: عين اعيان.

٣ــ د: «است» ندارد. ٤ــ د، س: دايمی است. ٥ــ د: كه امور.

٦ــ د، س: «است» ندارد. ٧ــ و: لهذا.

٨ــ د، س: كليه، كه ممكن نيست‌رفع او ازعقل، ونيست كمين وجوداو درعين، وجودی‌كه انفكاك صفت به‌عقل متصوّر باشد.



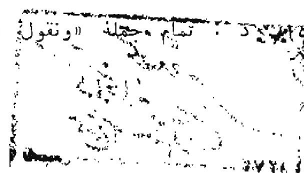
شرح یعنی اثر این امر کلّی درموجود عینی و[1] متأثرگشتن وجود عینی ازین وجود[2] کلّی ، ضروریست اگر این موجودِعینی موقّت باشد یعنی به‌زمان محتاج باشد[3] چون محدثات جسمانی، یا نه چون مبدعات[4] روحانی . مثلاً زید ، وجود عینی او[5] موقّت است ، پس علم وحیات او هم موقّت باشد[6] ومؤبّد نباشد[7] ، به‌خلاف وجود علمی . ونسبت این هردو به‌این امر کلّی ، یکی است[8] . ازآن‌روی‌که هردوقسم محکوم[9]اند ومتأثّر ، وامرکلّی درهردوحاکم ومؤثّر .

متن غَیْرُ أنَّ الأمرَ الْکُلِّیَّ یَرْجِعُ إلَیْهِ حُکْمٌ مِنَ الْمَوجُوداتِ العَیْنِیَّةِ بِحَسَبِ ما تَطْلُبُهُ حَقائقُ تِلْكَ المَوْجُوداتِ العَیْنِیَّةِ .

شرح یعنی نسبت یکیست[10] ، إلاّ آنکه ازموجودات عینی به‌حسب اقتضای حقایق آن موجودات ، حکمی به‌این امور[11] کلّی باز می‌گردد ، تا اگر به‌اعتباری مؤثّر[12]است وحاکم ، به‌اعتباری دیگر متأثّر است ومحکوم علیه . و امّا حکم واثر، به‌اصالت امر کلّی راست درموجودات عینیّه ، چنان‌که گفت :

متن کَنِسْبَةِ الْعِلمِ إلیَ الْعالِمِ وَالْحَیوةِ إلیَ الحَیِّ . فَا[13]لحیوةُ حَقِیقَةٌ مَعْقُولَةٌ، وَالْعِلمُ حَقِیقَةٌ مَعقُولَةٌ مُتَمَیِّزَةٌ عَنِ الحیوةِ ، کَما أنَّ الحَیاةَ مُتَمَیِّزَةٌ[14] عَنْهُ . ثُمَّ نَقُولُ فِی الْحَقِّ ــ تَعالی ــ إنَّ لَهُ عِلْماً وَحیاةً فَهُوَ الْحَیُّ الْعالِمُ . وَ نَقُول[15] فِی الْمَلَكِ إنَّ لَهُ

۱ـ د : «و» ندارد .
۲ـ د، س : امرکلّی .
۳ـ د: بود .
۴ـ س : مبتدعات .
۵ـ د، س : وی .
۶ـ د، س : بود .
۷ـ س : نباشد ونسبت .
۸ـ د : یکست .
۹ـ د: محکومند .
۱۰ـ س : یکی است .
۱۱ـ د، س : امرکلّی .
۱۲ـ س : مؤثرست .
۱۳ـ د، س : والحیاة .
۱۴ـ و : ممیّزة .
۱۵ـ د : تمام جملهٔ «ونقول فی الملك ... العالم» ندارد .



حياةً وعِلْماً فهوَ الْحَىُّ الْعالِمُ . وَنَقُولُ فِى الإنْسانِ إنَّ لَهُ حَياةً وَعِلْماً فهوَ الْحَىُّ الْعالِمُ .

وَحَقِيْقَةُ العِلْمِ واحِدَةٌ ، وَحَقِيْقَةُ الْحياةِ واحِدَةٌ ، وَنِسْبَتُها إلى الْعالِمِ وَالْحَىِّ نِسْبَةٌ واحِدَةٌ . وَنَقُوْلُ فِى عِلْمِ الحَقِّ إنَّهُ قَدِيمٌ ، وفِى عِلْمِ الإنْسانِ[1] إنَّهُ مُحْدَثٌ . فَانْظُرْ ما احدَثَتْهُ الإضافَةُ مِنَ الْحُكْمِ فِى هذهِ الْحَقِيْقَةِ الْمَعقُولَةِ .

شرح يعنى همچنانكه نسبت علم‌را به‌عالم[2] است وحيات را به‌حى، وهريك[3] ازحيات وعلم حقيقتى دارند ممتاز از[4] يكديگر ، چنان[5] كه همه‌كس داند[6] كه علم غيرحيات است[7] ؛ امّا چون اين دوصفت را نسبت كنى به‌حق ــ عزّ[8] شأنه ــ قديم بود. و درمرتبهٔ احديّت هردوعين ذات[9] اند، وهيچ تميّز ميان[10] علم وحيات نيست . وچون نسبت كنى با ملك يا بشر، گويى كه اين دوصفت حادث[11] اند . ومن حيث الحقيقه علم وحيات يك حقيقت بيش نيست . پس ببين كه دريك حقيقت معقوله ، هم قدم وهم حدوث حاصل است .

متن وَانْظُرْ إلى هذا الإرْتِباطِ بَيْنَ الْمَعْقُولاتِ وَالمَوجُودَاتِ الْعَيْنِيَّةِ . فَكَما[12] حُكْمُ الْعِلْمِ عَلى مَنْ قامَ بِهِ أنْ يُقالَ فِيْهِ[13] عالِمٌ، حَكَمَ[14] الْمَوصُوفُ بِهِ عَلَى الْعِلْمِ أنَّهُ[15] حادِثٌ فِى حَقِّ الْحادِثِ ،

١ــ د، س : الانسان والملك . ٢ــ د، س : به‌عالم وحيوه را . ٣ــ د، س : هريكى .
٤ــ د، س : ازيكديگر جدا . ٥ــ س، و : چنانك . ٦ــ د، س : دانندكه .
٧ــ س : چنانچه حيات غيرعلم‌است. ٨ــ د: عزّ وعلا ــ س: جل وعلا.
٩ــ د، س : ذاتند . ١٠ــ س : درميان . ١١ــ د، س : حادثند .
١٢ــ و : وكما . ١٣ــ د، س : و : فيه أنه عالم . ١٤ــ د، و : فكذلك .
١٥ــ د، س، و : بانّه .

قَدیمٌ فی حَقِّ الْقَدیمِ . فَصارَ کلٌّ واحِدٍ مَحکُوماً بِهِ[١] مَحکُوماً عَلَیْهِ .

وَ مَعلُومٌ انَّ هذِهِ الاُمُورَ الْکُلِّیَّةَ وَإنْ کانَت مَعْقُولَةً[٢] فَإنَّها مَعْدومَةَ الْعَینِ مَوجُودَةَ الْحُکمِ ، کما هِیَ مَحْکُومٌ عَلَیها إذا نُسِبَتْ إلیَ المَوْجُودِ العِیْنیِّ . فَتَقبَلُ الحُکمُ فِی‌الاعْیانِ المَوجُوْدَةِ ، وَلا تَقبَلُ[٣] والتَّفصیلَ وَلا التَّجزّیَ فَإنَّ ذلِکَ مُحالٌ عَلَیْها ؛

شرح یعنی ، همچنان‌که علم حقیقت معقوله است ، وحکم می‌کند به‌عالِمیّت آن ذات موصوفه به‌علم ، موصوف نیزکه ذات عالم است ، حکم می‌کند بدانکه[٤] این علم به‌نسبت با وی حادث است وبه‌نسبت با حق قدیم[٥] است . پس به‌اعتباری حاکم است وبه‌اعتباری محکومٌ علیه . وظاهر[٦]است که این امورکلیّه اگر[٧]چه نزد عقل وجودی دارد ، امّا درخارج آن‌را عینی نیست . ولیکن[٨] حکم حیات وعلم براعیان موجوده درخارج هست ، واگرچه این امورکلیّه ازموجودات عینیّه حکم[٩] می‌کند ، لیکن تفصیل وتجزی را قابل نیست . زیراکه حیات وعلم ازقبیل بسایطاند ، وحقایق بسیطه قابل تجزی نیست أصلاً .

متن فَإنَّها بِذاتِها[١٠] فِی کُلِّ مَوْصُوْفٍ بِها کَالإنْسانِیَّةِ فِی کُلِّ شَخصٍ شَخصٍ مِنْ هذا النَّوعِ الْخاصِّ لَمْ تَتَفَصَّلْ[١١] ولَمْ تَتَعَدَّد بِتَعَدُّدِالأشْخاصِ وَلابَرِحَتْ مَعْقُولَةً .

١ـ د، س، و : ومحکوماً . ٢ـ و : معقولةالعین موجودةالحکم، کما هی ...

٣ـ و : ولایقبل‌التقید والتفصیل ولاالتجزّی . ٤ـ س : آنکه، د : برآنکه

٥ـ د : قدیم. پس ... ٦ـ د، س : ظاهرست . ٧ـ س : اگر نزد .

٨ـ د: لکن . ٩ـ د، س : حکم قبول‌می‌کند .

١٠ـ و : فی ذاتها بداتها ـ س: فی‌ذاتها . ١١ـ د، و : لم ینفصل ولم یتعدد .

شرح یعنی حقیقت کلمه درعقل بذاتها موجود[١] است درهرموصوفی[٢]. وبه تعدّد موصوفات متعدّد نمی‌شود[٣]، همچون حقیقت انسانیت که درهر فردی از افراد موجودات[٤] است، قطعاً متعدّد ومتکثّر نمی‌شود. پس آن حقیقت کلیّه نیز همیشه[٥] درعقل موجود است.

متن وَإذا کانَ الإرْتِباطُ بَیْنَ مَنْ لَهُ وجُودٌ عَیْنِیٌّ وَبَیْنَ مَنْ لَیْسَ لَهُ وجُودٌ عَیْنِیٌّ قَدْ ثَبَتَ، وَهِیَ نِسَبٌ[٦] عَدَمِیَّةٌ، فَارْتِباطُ المَوجُوداتِ بَعْضِها بِبَعْضٍ أقْرَبُ أنْ یُعْقَلَ لانَّهُ[٧] عَلی کُلِّ حالٍ بَینَهما[٨] جامِعٌ و هُوالْوجودُ العَیْنیُ وَهُناكَ فَما ثَمَّ[٩] جامِعٌ. وقَدْ وجِدَ الإرْتِباطُ بِعَدَمِ الْجامِعِ فَبِالْجامعِ أقْوی وأحَقُّ. وَلاشَكَّ أنَّ المُحْدَثَ قَدْ ثَبَتَ حُدوثُهُ وَافْتِقارُهُ إلی مُحْدِثٍ أحْدَثَهُ لإمْکانِهِ لِنَفْسِهِ. فَوَجُوْدُهُ مِنْ غَیْرِهِ، فَهُوَ مُرْتَبِطٌ بِهِ إرتِباطَ إفْتِقارٍ. وَلابُدَّ انْ یَکُوْنَ الْمُسْتَنَدُ إلیه واجِبُ الْوجُودِ لذاتِهِ غَنِیّاً فی وجُودِهِ بِنَفْسِهِ غَیْرُ مُفْتَقِرٍ، وَهُوَالّذی أعْطَی الْوجُودَ بِذاتِهِ[١٠] لِهذا الْحادِث فَانْتَسَبَ الَیهِ.

شرح این‌همه روشن است.

متن وَلَمّا اقْتَضاهُ لِذاتِهِ کانَ واجِباً بِهِ.

شرح ضمیر در «اقتضاه» شاید که راجع باشد به‌واجب[١١] وشاید که راجع

١ــ س : موجودست.　٢ــ س : صورتی.　٣ــ د، س : نمی‌گردد.
٤ــ س : موجودست.　٥ــ س : درعقل همیشه‌موجودست.　٦ــ س : نسبة.
٧ــ س : لأنها.　٨ــ د : بَیْنَهُما.　٩ــ د، س، و : ثمه.
١٠ــ د : لذاته.　١١ــ د : به‌حادث ... به‌واجب.

باشد به‌حادث . به‌تقدیر اول این باشد که چون حادث مقتضی موجدی باشد[۱] ، که آن واجب‌الوجود است، پس این حادث واجب[۲]الوجودبه‌وجود، وواجب‌گشت. چرا[۳]، معلول به‌علت باشد ؛ وبه‌تقدیر دوم آن بود که چون واجب تقاضای ایجاد حادث کرد[٤] وبیافرید، پس[٥] چنان بود که حادث واجب گشته باشد به‌واجب حقیقی ، چرا که حادث بردونوعست یا آنست‌که ایجاد او بی‌واسطه است ، چون آدم وآدمی‌که «نَفَخْتُ فیه مِنْ رُوحی» ، یا بواسطه است چون مکوّنات عقول ونفوس و افلاك وانجم[٦] وطبایع .

متن وَلَمّا کانَ إسْتِنادُهُ إلی مَنْ ظَهَرَ عَنْهُ لِذاتِهِ ، اقْتَضی أنْ یَکُونَ عَلی صُورَتِهِ فیما یَنْتَسِبُ إلَیْهِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مِن اسْمٍ وَصِفَةٍ ما عَدا الْوجُوبَ الذّاتِیَّ ، فَإنَّ ذلِكَ لایَصِحُّ فِی[۷]الْحادِثِ ، وَإن کانَ واجِبَ الْوجُودِ وَلکِنَّ وجُوبَهُ بِغَیْرِهِ لابِنَفْسِهِ .

شرح یعنی چون استناد حادث به‌واجب محقّق شد[۸] ، این استناد تقاضای آن کرد که این حادث به‌صورت واجب باشد ، یعنی متّصف باشد[۹] به‌صفات‌واجب، زیرا که اسماء وصفات لازمِ ذات واجب است ، واین حادث حصّهٔ وجود دارد از واجب ، باید که از لوازم‌وجود[۱۰] او اورا هم حصّه‌ای بود، والاّ تخلّف لازم از ملزوم لازم آید . امّا از وجوب ذاتی‌اورا نصیب نبود وَحْدَهُ لاشَریكَ له .

متن ثُمَّ لِتَعْلَمَ انَّهُ لَمّا کانَ الأمْرُ عَلی ما قُلْناهُ مِنْ ظُهُورِهِ

۱ــ د : شد . ۲ــ د، س : به‌واجب‌الوجود موجودوحادث گشت .
۳ــ د، س : چراکه وجوب معلول به‌علت باشد . ٤ــ د : گردد .
٥ــ د، س : «پس» ندارد . ٦ــ س : وعناصر وطبایع . ۷ــ س : للحادث .
۸ــ د: گشت . ۹ــ د، س : متصف به‌صفات‌واجب.
۱۰ــ د، س : وجود اورا .

بِصُورَتِهِ ، أحالَنا – تعالی[1] – فِی الْعِلْمِ بِهِ عَلَی النَّظَرِ فِی الْحادِثِ وَذَکَرَ أنَّهُ أرانا آیاتَهُ فیهِ فَاسْتَدلَلْنا بِنا عَلَیْهِ . فما وَصَفْناهُ بِوَصْفٍ إلاّ کُنّا نَحْنُ ذلِكَ الْوَصْفَ إلاالوجُوبَ[2] الخاصّ الذّاتیّ[3] .

شرح این‌همه روشن است . وضمیر در «فیه» راجع است به‌حادث .

متن فَلَمّا عَلِمْناهُ بِنا وَمِنّا نَسَبْنا إلَیْهِ کُلَّ ما نَسَبْناهُ إلینا . وَبِذلِكَ وَرَدَتِ الإخْبارات الإلهِیَّةُ عَلَی الْسِنَةِ التَّراجِمِ[3] إلَیْنا .

شرح یعنی چون ما حق‌را درخود شناختیم ، پس هرچه حق[4] آن‌را به‌ما نسبت کرد ، ازصفات کمالی[5] چون علم وقدرت وحیات، ما همان به‌حضرت وی نسبت کردیم ، وآنچه از إخبارات الهی به‌ما رسید چون «مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنی . واللهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ . وَسَخِرَ اللهُ مِنْهُمْ . وَضَحِكَ اللهُ مِمّا فَعَلْتُها[6] الْبارِحَةَ .» . این جمله[7] اگر نه‌آن[8] بودی که حق – تعالی – به خود نسبت فرمود[9] ، هرآینه کس‌را مجال گفتن[10] نبودی . زیراکه این جمله ، نسبت با خلق ازصفات ناقصه است . شعر[11]

وَیَقْبَحُ مِنْ سِواكَ الفِعْلُ عِنْدی
وَتَفْعَلُهُ فَیَحْسُنُ مِنْكَ ذاکا

متن فَوَصَفَ نَفْسَهُ لَنا بِنا فَإذا شَهِدْناهُ شَهِدْنا نُفُوسَنا ، وإذا شَهِدَنا شَهِدَ نَفْسَهُ[12] .

1– د : الله تعالی . 2– د، س، و : الوجوب الذاتی الخاص .
3– د : التراجم الرسل . 4– س : حق تعالی . 5– د، س : کمال .
6– د، س : فعلنا . 7– د، س : این‌جمله‌را . 8– س : آن‌حق .
9– د، س : فرموده بودی‌کس‌را . 10– د : سخن‌گفتن . 11– س: قال المحقق رحمه‌الله.
12– د : و اذا شهدنا نفسه .

شرح یعنی وصف فرمود ذات خودرا برای ما به‌صفات ما ، تا ما آینهٔ وی باشیم و او آینهٔما[۱] باشد ، تا اگر ما اورا ببینیم[۲] خودرا ببینیم[۳] ، واگر او مارا بیند خودرا دیده باشد .

متن وَلانَشُكُّ أنّا كَثيرونَ بِالشَّخْصِ[٤] وَالنَّوْعِ ، وَ إنّا وَإنْ كُنّا عَلى حَقيقَةٍ[٥] واحِدَةٍ تَجْمَعُنا فَنَعْلَمُ قَطْعاً أنَّ ثَمَّ[٦] فارِقاً بِهِ تَمَيَّزَتِ الاشْخاصُ بَعْضُها عَنْ بَعْضٍ ، وَ[٧]لَوْلا ذلِكَ ما كانَتِ الْكَثْرَةُ فِي‌الْواحِدِ .

شرح یعنی ما هیچ شك نداریم ، که ما به‌حسب اشخاص وافراد ، که[٨]صور زید وعمر وبَکْرست ، وبه‌حسب انواع که آن اجزای[٩] ترکیب ماست بسیاریم ، و درآن هم[١٠] شك نداریم که ما مستمّدیم[١١] بریك حقیقت که آن جامع ماست وآن انسانیّت است . ومی‌دانیم که درآن حقیقت فارقی هست ، که تمیّز میان[١٢] اشخاص به‌آن حاصل می‌شود ، وآن خصوصیّت افراد است که اگرنه آن بود تمیز میان زید وعمر به‌چه توانستی کرد ؟ وکثرت در واحد چگونه متصوّر شدی ؛ واین مقدمه جهت[١٣] تمهید مباحث آتیه است .

متن فَكَذلِكَ ایْضاً وَإنْ وَصَفَنا[١٤] بِما وَصَفَ نَفْسَهُ مِنْ

۱ـ د، س : اوآینه‌ما، تا اگر ... ۲ـ د، س : نگریم . ۳ـ د، س : بینیم .

٤ـ د، س : بالنوع والشخص . ٥ـ و : علی حقیقة تجمعنا . ٦ـ د، س، و : ثمة .

۷ـ د : فلولا . ۸ـ د : به‌صور . ۹ـ د : اجزا وترکیب .

۱۰ـ س : همه . ۱۱ـ د، س : مشتملیم .

۱۲ـ د : بآن اشخاص حاصل‌می‌شود. ۱۳ـ د : جهت مباحث .

١٤ـ و : بما وصف به ـ س : الیه‌فی‌الوجودالحق بما وصف به .

جَمیعِ الوُجُوهِ فَلابُدَّ مِنْ فارِقٍ ، وَلَیْسَ إلاَّ افْتِقارُنا[1] إلَیهِ فِی الْوُجودِ وتَوَقُّفِ وجُودِنا عَلَیْهِ لإمْکانِنا وَغِناهُ عَنْ مِثْلِ ماافْتَقَرْنا إلَیْهِ .

شرح این‌همه روشن است .

متن فَبِهذا صَحَّ لَهُ الأزَلُ وَالْقِدَمُ الَّذی إنْتَفَتْ عَنْهُ الأوَّلِیَّةُ الَّتِی لَها إفْتِتاحُ الْوُجُودِ عَنْ عَدَمٍ . فَلاتُنْسَبُ[2] إلَیْهِ الأوَّلِیَّةُ مَعَ کَوْنِهِ الأوَّلُ .

شرح یعنی نسبت این غنـای ذاتی که بیان کـردیم ، ازلیّت وابدیّت و قدیمیّت در ذات ثابت گشت . لیکن نه‌چنان اولیّتی‌که افتتاح وجود آن ازعدم بود، چون اولیّت ارواح واعیان ، که این معنی ازوی منتفی باشد ، با وجود آن‌که او ــ تعالی وتقدس ــ اولست . این[3] چنین اولیت به‌وی نسبت نکنند ، بلکه [اولیّت[4]] حق عبارت از بودِ اوست در مقام احدیّت . حینی که او بود و[5] هیچ با او نبود . و آخریّت آنکه او بُود وهیچ با[6] او نبود . وچون حق ــ عزّ وعلا ــ به‌تجلّی ذاتی برسالك متجلّی شود اگر[7] چه حق درمرتبهٔ اسماء وصفات ظهور کرده باشد ، واعتبار کثرت[8] کونیّه[9] ومظاهر وجودیّه توان کـرد ، امّا ایـن سالك چنیـن بیند کـه خداوندست وحده ، با وی هیچ نیست .

متن وَلِهذا[10] قِیلَ فِیهِ الآخِرُ . فَلَوْ کانَتْ اوَّلِیَّتُهُ اوَّلِیَّةُ

١ــ س : افتقارنا فی‌الوجود . ٢ــ د، س، و : ینسب . ٣ــ س : واین .

٤ــ و : ندارد . ٥ــ س : بود هیچ با اونبود. د : وهیچ به‌او نبود .

٦ــ د : به‌او. د، س : نباشد . ٧ــ د : اگرحق . ٨ــ د، س: کثرات .

٩ــ س : گویند . ١٠ــ و : واذا قیل .

وجُودِ[1] التَّقیِیدِ لَمْ یَصِحّ أنْ یَکُونَ الآخِرُ[2] لِلْمُقَیَّدِ ، لأنَّهُ لا آخِرَ لِلْمُمْکِنِ ، لأنَّ المُمْکِنات غَیْرُ مُتَناهِیَةٍ فَلا آخِرَ لَها . وَإنَّما کانَ آخِرالرُّجُوعِ الأمْرِ کُلِّهِ إلَیْهِ بَعدَ نِسْبَةِ[3] ذلِكَ إلَیْنا. فَهُوَ الآخِرُ فِی عَیْنِ أوَّلِیَّتِهِ ، وَالأوَّلُ فِی عَیْنِ آخِرِیَّتِهِ .

شرح یعنی به‌جهت آنکه اوّلیت او ــ تعالی[4] ــ عبارت از افتتاح وجود[5] از عدم نیست ، آخریّت خود ثابت کرد که «هوالاول والآخر» ؛ که اگر اولیت او چون اولیت موجودات مقیّده[6] بودی یعنی مُفْتَتَح[7] ازعدم ، اطلاق آخِر برو[8] درست نیامدی . زیراکه آخریّت هرچیز مثل اولیّت آن چیز[9] خواهد بود . پس اگر اولیت وی[10] اولیت وجود مقیّد بودی ، آخریت[11] او انتهای موجودات[12] بودی . وممکنات غیرمتناهیه‌اند . بلی منتقل شود[13] ظهور مظاهر اعیان ازنشأت دنیوی به نشأت اخروی ، وآخریّت حق عبارت بود ازفنای موجودات ذاتاً وصفةً وفعلاً در ذات وصفات وافعال حق ــ عزّشأنه ــ ورجوع امر به‌آن حضرت به‌کلّی ، و «إلیه یرجع‌الأمرُ کلُّه» شرح آخریّت او دان .

وامّا قوله «بعد نسبة ذلك إلینا» ، اشارتست که همه[14] افعال وصفات ، به اصالت ، حضرت حق‌راست ، وبه تبعیّت وجودِ مارا ، وچون رجوع به‌آن حضرت شد[15] ، همه به‌اصل خود بازگردد که : البحرُ بحرٌ والماءُ ماءٌ والقطرةُ رسْمٌ ، والْجَلیدُ اسْمٌ[16] .

۱ــ س : وجودالتقید یصح . ۲ــ د، س : الآخر. و : آخرالمقید. ۳ــ د : بعد نسبته .
۴ــ د، س : تعالی شأنه . ۵ــ س : وچون . ۶ــ د : مقیّد .
۷ــ س : بفتح. د : مفتح . ۸ــ س : به‌او . ۹ــ د، س : آن‌چیز بود .
۱۰ــ س : او . ۱۱ــ د، س : آخریت انتهای .
۱۲ــ س : انتهاء وجودات. د : موجودات مقیّده . ۱۳ــ د : می‌شود .
۱۴ــ د، س : همه بیان افعال . ۱۵ــ س : شده . ۱۶ــ س : «اسم» ندارد .

متن ثُمَّ لِتَعْلَمْ انّ الْحَقَّ وَصَفَ نَفْسَهُ بِأنَّهُ ظاهِرٌ وباطِنٌ فَأوْجَدَ[1] الْعالَمَ عالَمَ غيبٍ وَ شَهادَةٍ لِنُدْرِكَ الْباطِنَ بِغَيْبِنا والظّاهِرَ بِشَهادتِنا. و وَصَفَ نَفْسَهُ بِالرِّضاءِ والْغَضبِ، وَاوْجَدَ الْعالَمَ ذاخَوْفٍ وَ رَجاءٍ فَنَخافُ[2] غَضَبَهُ وَنَرجُوا رِضاءَهُ. و وَصَفَ نَفْسَهُ بِانَّهُ جَميلٌ وَذو[3]جَلالٍ فَأوْجَدَنا عَلى هيْبَةٍ وانْسٍ. وهكَذا جَميْعُ ما يُنْسَبُ إلَيْهِ[4] - تَعالى - ويُسَمَّى[5] بِهِ.

شرح يعنى حق - جل[6] وعلا - وصف نفس خود به‌رضا وغضب فرمود، و درعالم انسانی رجاء وخوف كه لازم رضا وغضب است پديد كرد، تا مشعر بود به تأكيد ارتباط ميان حق وعالم انسان[7]، كه هريك ازصفات فعليّه وانفعاليّه مستدعی آن ديگر[8] است. چون درحق رضا گفت كه فعلست[9]، درانسان رجاء گفت كه انفعال[10] است.

متن فَعَبَّرَ[11] عَنْ هاتَيْنِ الصِّفَتَيْنِ بِالْيَدَيْنِ[12] اللَّتيْنِ تَوَجَّهَتا مِنْهُ عَلى خَلْقِ الانْسانِ الْكامِلِ لِكَوْنِهِ الجامِعَ لِحَقائِقِ[13] العالَمِ وَمُفْرَداتِهِ. فَالعالَمُ شَهادَةٌ وَالخَليْفَةُ غَيْبٌ، وَلِذا تَحَجَّبَ[14] السُّلْطانُ.

۱- و: واوجد. ۲- د، س، ع: فيخاف... و يرجو. د: رضاه.

۳- و: ذوالجلال. ٤- و: الی‌الله. ٥- و: وسمّی به.

٦- د: حق تعالی. ٧- د، س: انسانی. ٨- س: ديگرست.

۹- س: فعلی‌است، د: فعل‌است. ۱۰- س: انفعالی. ۱۱- د: ثم عبّر.

۱۲- س: باليدی. ۱۳- د، س: الحقايق. و: بحقايق.

۱٤- و: ولهذا يحجب‌السلطان.د، س: يحجب.

شرح عالم را شهادت ازآن خواند[۱] ، که اوعین[۲] آنست که‌دیده می‌شود . و انسان را غیب ازآن سبب خواند[۳] که از وی جز[٤] جسدی‌که آن[۵] نیز ازاجزای عالمست[٦] دیده نمی‌شود[۷] ، وآن باطن که سرّ[۸] وحقیقت وی است نمی‌توان دید . وارواح نیز[۹] ازعالم کبیر است ، وهمه‌را شهادت گفت زیراکه هرفیض[۱۰] که از ذات متعالیه برارواح فایض می‌شود به‌واسطهٔ حقیقت انسانیّت است که «اولُ ما خَلَقَ اللهُ نُوری» .

امّا حجاب[۱۱] سلطان ازجهت آنکه او[۱۲] نایب خلیفهٔ حقیقت است درشهادت ومظهر او ازنظرها غالباً درحجاب می‌باشد ، وازمَنْعَتِ او همه‌کس دیدن[۱۳] او نمی‌تواند . دیگر آنکه سرّ سلطنت که نفس سلطان به‌آن سلطان می‌گردد ، مستفیض ازخلیفهٔ حقیقت است ، واو دایماً درغَیب است ، این سرّ سلطنت هم درغیب می‌باشد[١٤] وکس[۱۵] نمی‌داند که درکدام نفس به‌ظهور خواهد آمد .

متن وَ وَصَفَ الْحَقُّ نَفْسَهُ بِالْحُجُبِ الظُّلْمانِیَّةِ و هِیَ الأجْسامُ الطَّبیعِیَّةُ والنُّورِیَّةُ ، وَهِیَ الأرْواحُ اللَّطیفَةُ . فَالْعالَمُ بَیْنَ کَثیفٍ وَلَطیفٍ ؛ وَهُوَ عَیْنُ الْحِجاب عَلی نَفْسِهِ .

شرح ضمیر[۱٦] در «وهو» شاید که عاید به‌عالم باشد ، وشاید که عاید به‌حق باشد . امّا ازجهت[۱۷] آنکه عاید[۱۸] بود به‌عالم روشن است ازلفظ . امّا ازجهت آنکه

۱ــ س : خوانند .
۲ــ س : عین‌است ودیده می‌شود.
۳ــ د، س : گفت .
٤ــ س : هر .
۵ــ س : اونیز .
٦ــ د، س : عالم است .
۷ــ س : دیده می‌شود .
۸ــ د : سروی است .
۹ــ د: نیزهم. س: هم .
۱۰ــ د، س : هرفیضی .
۱۱ــ د، س: احتجاب .
۱۲ــ د، س : آن .
۱۳ــ د، س : دیدن نمی‌تواند .
١٤ــ س : باشد .
۱۵ــ د، س : وکسی .
۱٦ــ س : ضمیر وهو. د: درهو .
۱۷ــ د، س : وجه .
۱۸ــ د : عاید به‌عالم بود .

عاید به‌حق بود حدیث نبوی[1] که : «لَیْسَ حِجابُهُ إلاّ النُّورُ وَلاخِفاءَهُ إلاّ الظُّهورُ» .

متن فَلا یُدْرِكُ الْحَقّ إدْراکَهُ نَفْسَهُ . فَلا یَزالُ فِی حِجابٍ لایُرْفَعُ مَعَ عِلْمِهِ بِأنَّهُ مُتَمَیِّزٌ عَنْ مُوجِدِهِ بِافْتِقارِهِ . وَلکنْ لاحظّ لَهُ فِیالْوجُوبِ الذّاتِیِّ الَّذی[2] لِوجُودِ الْحَقِّ ؛ فَلا[3]یُدْرِکُهُ ابَداً .

شرح ضمیر در «فلایدرك[4]» و در «إدراکه نَفْسَهُ» عاید[5] به‌عالم است ، وشاید که درهردو عاید به‌حق باشد ؛ یعنی «لایُدْرِكُ الْعالَمُ الْحَقّ کَما یُدْرِكُ[6] الْحَقّ نَفْسَهُ» ؛ وبه‌تقدیر اول این بود که : عالم ازآن روی که عالمست[7] واطلاق سوی بروی کنند و در وی جز حجب نورانی وظلمانی نیست ، ادراك حق نتوان[8]کرد به‌ذوق إلاّ به‌حجب ، با آن‌که عالِم[9] است به‌آنکه[10] اورا[11] موجدی هست ، که او در وجود محتاج است به‌آن موجد . ولکن[12] چون متّصف به‌صفت وجوب ذاتی نیست ، ابداً ادراك حق واجب‌الوجود نتواند[13] کرد ؛ زیرا چه[14] ادراك هرچیزی نتوان[15] کرد مگر به‌آن[16] چیز که در وی بود ازمناسبت .

متن فَلا یَزالُ الحَقّ مِنْ هذهِ الحَقِیْقَةِ غَیْرُ مَعْلُومٍ عِلْمَ

۱ـ د : حدیث نبود که .	۲ـ س : الّتی .	۳ـ س : بللا .
۴ـ د، س : یدرکه .	۵ـ س : عایدست به‌عالم .	۶ـ د : یدرك نفسه .
۷ـ د، س : عالم است .	۸ـ د، س : نتواند کرد .	۹ـ س : عالمست .
۱۰ـ د، س : با آنکه .	۱۱ـ س : آن‌را .	۱۲ـ د : ولیکن .
۱۳ـ د، س : نتواند کرد .	۱۴ـ د، س : زیراکه .	۱۵ـ س : نتواند .
۱۶ـ د : با آنکه دروی بود . س: مگر بآنکه دروی بود .

ذَوْقٍ وَشُهُودٍ ، لأنَّهُ لاقَدَمَ لِلْحادِثِ فِي ذلِكَ .

شرح چراکه علم ذوق وشهود اقتضای آن کند که ذایق متّصف باشد بـه (ما يَذُوقُهُ) ازجهت حال .

متن فَما جَمَعَ اللهُ لآدَمَ بَيْنَ يَدَيْهِ إلاّ تَشْرِيفاً . وَلِهذا قالَ لإبْلِيسِ : «ما مَنَعَكَ انْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَىَّ»؟ وَما هُوَ إلاّ عَيْنُ جَمْعِهِ بَيْنَ الصُّورَتَيْنِ : صُوْرَةِ العالِمِ وصُوْرَةِ الحَقِّ ، وَهُما يَدا الْحَقِّ .

شرح مراد ازصورت عالم ، حقایق کونیّه است وازصورت حق ، حقایق اسماء وصفات .

متن وَإبْلِيسُ جُزْءٌ مِنَ الْعالَمِ لَمْ تَحْصُلْ لَهُ هذِهِ الجَمْعِيَّةُ .

شرح زیرا که ابلیس مظهر اسم مضل است ، واسم مضل داخل است در تحت اسم «الله» ، که آدم مظهر آنست .

متن وَلِهذا كانَ آدَمُ خَلِيفَةً فَإنْ لَمْ يَكُنْ ظاهِراً بِصُورَةِ مَنِ اسْتَخْلَفَهُ فِيما اسْتَخْلَفَهُ فِيهِ فَما هُوَ خَلِيفةٌ ، وَإنْ لمْ يكُنْ فِيهِ جَمِيعُ ما تَطْلُبُهُ الرَّعايا الَّتِي اسْتَخْلَفَ عَلَيها لانَّ اسْتِنادَها إلَيهِ فَلابُدَّ انْ يَقُوْمَ بِجَمِيعِ[1] ما تَحْتاجُ[2] إلَيْهِ وإلاّ فَلَيْسَ بِخَلِيفةٍ عَلَيْهِمْ . فَما صَحَّتِ الْخِلافَةُ إلاّ لِلإنْسانِ الْكامِلِ .

شرح واینجا بحثیست[3] ، وآن آنست که چون آدم خلیفه[4] و رب عالم‌است و

۱ـ و : جمیع .   ۲ـ د، س : یحتاج .   ۳ـ د، س: بحثی است .

۴ـ س : خلیفه رب .

ابلیس ازعالم ، پس مربوب[۵] آدم باشد ، چگونه اضلال آدم[۱] توانست کرد ؟ گوییم : همچنانچه[۲] درتسویه وترکیب آدم ، طبایع وخواص است که مادهٔ اقامت بدن اوست، وچون به‌مقتضای تقلّب[۳] مزاج یکی[۴] ازین طبایع وخواص غالب می‌شود ، سبب مرض[۵] و وجع انسان می‌گردد ؛ همچنین حقیقت اسم مضل بود که درآدم غلبه کرد وسبب اضلال اوشد درصورت شیطانی[۶] . واشارت «فَلَا تَلُومُونی وَلُومُوا اَنْفُسَکُمْ» شاهد اینست .

متن فَأَنْشَأَ صُورَتَهُ الظَّاهِرَةَ مِنْ حَقَایِقِ الْعالَمِ وَصُوَرِهِ ، وَاَنْشَأَ صُورَتَهُ الْبَاطِنَةَ عَلَی صُورَتِهِ ــ تعالی ــ

شرح مراد از «صورة[۷] الظّاهرة» ابداع جسم او باشد که آن مرکّب است ازعَناصِرِ اربعه، چنانکه ترکیب عالم کون وفساد است ؛ ومراد از «صورة[۸] باطنة» قوای روحانی . یا مراد ازصورت ظاهره جسم و روح آدم باشد ، که آن صورت موجودهٔ وی است[۹] درخارج ؛ وعالم عبارت ازمُلْك وملکوت[۱۰] است . وغرض[۱۱] ازصورت باطنه، صورت موجودهٔ ویست درعلم حق که عین[۱۲] ثابته عبارت ازآن[۱۳] است ، ومتصّف است به‌اسماء وصفات . یا خود انشای صورت باطنهٔ[۱۴] آدم ، بر صورت باطنهٔ حق بود ــ عزّ[۱۵] شأنه ــ که آن حقایق اسمای الهیّه[۱۶] است . وچون ظهور حقیقت درخارج[۱۷] به‌واسطهٔ صورت[۱۸] است ، اطلاق صورت براسماء وصفات

۱ــ د، س : آدم کرد .
۲ــ د، س : همچنانکه .
۳ــ د، س : تغلّب .
۴ــ س : یك .
۵ــ س : مرض .
۶ــ د، س : شیطان .
۷ــ د، س: صورت ظاهره .
۸ــ د، س: صورت باطنه .
۹ــ د، س : ویست .
۱۰ــ د، س: ملکوتست .
۱۱ــ د: «وغرض ... ویست» ندارد.
۱۲ــ س : عین عبارت .
۱۳ــ د، س : آنست .
۱۴ــ س : باطنهٔ حق بود .
۱۵ــ د، س : تعالی شأنه .
۱۶ــ د : الهی است .
۱۷ــ س : درخارج عالم .
۱۸ــ د، س : صورتست .

به‌مجاز توان کرد که[1] حق ـ تعالی ـ به‌اسما وصفات درخارج ظهور می‌فرماید .

متن وَلِذلِكَ قالَ فِيهِ «كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ» وَما قالَ كُنْتُ عَيْنَهُ وَأُذُنَهُ : فَفَرَّقَ بَيْنَ الصُّورَتَيْنِ .

شرح روشن[2] است .

متن وَهكَذا هُوَ فِي‌كُلِّ مَوْجُودٍ مِنَ الْعالَمِ بِقَدْرِ ما تَطْلُبُهُ[3] حَقِيقَةُ ذلِكَ الْمَوْجُودِ . ولكِن[4][5] لَيْسَ لأحدٍ مَجْمُوعُ ما لِلْخَليفَةِ ؛ فَما فازَ إلاّ[5] بِالْمَجْمُوعِ .

شرح یعنی ، چنانکه هویّت ذاتیّه[6] ساریست درآدم ، وعین حقایق اوشده درجمیع موجودات بأسْرها و درکل واحدٍبإنفراده همین سریان وظهورات دارد ، امّا به‌قدر استعداد آن فرد موجود[7] وقابلیّت آن، وهیچ یکی ازموجودات را چندین استعداد وقابلیّت ظهور هویّت واسماء وصفات نبود که این خلیفه را .

متن ولَولا سَرَيانُ الْحَقِّ فِي‌الْمَوْجُوداتِ بِالصُّورَةِ ما كانَ لِلْعالَمِ وجُودٌ ، كَما أنَّهُ لَوْلا تِلْكَ الْحَقايقُ الْمَعْقُولةُ الْكُلِّيَّةُ ما ظَهَرَ حُكْمٌ[8] فِي‌المَوْجُوداتِ * الْعَينِيّةِ . وَمِنْ هذهِ الحَقِيقَةِ كانَ الإفْتِقارُ مِنَ الْعالَمِ إلى الْحَقِّ فِي وجُودِهِ :

شرح یعنی ؛ اگر نه سریان هویّت حق بودی درسایر موجودات ، عالَم از

۱ـ س : «که» ندارد .　۲ـ د : این روشن است .　۳ـ س : تطلب .

۴ـ د، س، و : «و» ندارد .　۵ـ د، س، و : الاّ هو .　۶ـ د، س: ذاتی .

۷ـ س : فرموده .　۸ـ و : حکم‌الموجودات .

* از «فی‌الموجودات ... صورت باطنهٔ اوست معلوم» درحدود دوصفحه‌ازنسخهٔ ـ د ـ افتاده‌است.

کسوت وجود وظهور عاری بودی . زیرا که[۱] بذاته مجهول ومعدوم است ، وبه‌موجد خود معلوم وموجود[۲] است . همچنانچه اگر این حقایق کلیّه[۳] درقدیم ، قدیم و در حادث ، حادث نبودی، هیچ حکم[٤] ازاحکام اسماء وصفات درموجودات عینیّه ظاهر نگشتی . پس عالم مرتبط است به‌حق ، زیراکه در وجود مفتقر است به‌حق[۵]، وحق به‌عالم مرتبط است به‌آنکه ظهور اسماء وصفات به‌اوست . پس هریك از[٦] هردو به یکدیگر مفتقر باشند[۷] . امّا افتقار عالم به‌حق ازجهت وجود[۸] است، وارتباط حق به‌عالم ازجهت ظهور . چنانکه فرمود :

متن فَالْكُلُّ مُفْتَقِرٌ مَاالْكُلُّ مُسْتَغْنٍ[۹]
هذا هُوَ الْحَقُّ قَدْ قُلْناهُ لانَكْنِى
فَإِنْ ذَكَرْتَ غَنِيّاً لا افْتِقارَ بِهِ
فَقَدْ عَلِمْتَ الَّذى بِقَوْلِنا نَعْنِى

شرح اشارت[۱۰] است به‌ذات متعالیه ، من حیثُ هی هی، که مستغنی است ازعالم وعالمیان « وَاللهُ الْغَنِىُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَراءُ » .

متن فَالْكُلُّ بِالْكُلِّ مَرْبُوطٌ وَلَيْسَ لَهُ
عَنْهُ انْفِصالٌ خُذُوا ما قُلْتُهُ عَنّى

شرح ضمیر در «لَهُ» عاید به‌عالم ، وضمیر در «عَنْهُ» راجع[۱۱] به‌حق

۱ــ س : زیراکه عالم . ۲ــ س : موجودست چنانکه . ۳ــ س : که درقدیم.
٤ــ س : حکمی . ۵ــ س : به‌حق ــ تعالی شأنه ــ وحق تعالی مرتبط است به‌عالم.
٦ــ س : ازدو . ۷ــ س : باشد . ۸ــ س : وجودست .
۹ــ و : مُستَغنی . ۱۰ــ س : اشارتست . ۱۱ــ س : راجعاست به‌حق .

است . یعنی : اسماء وصفات و افعال وآثار وخواص[1] آن راجع به‌ذات حق است که «وإلَیْهِ یَرْجع الأمرُ کُلّه» . و وجود عالم، حقایق افعال اوست . پس احتیاج خود به‌خود نه ازقبیل احتیاج به‌غیر باشد ، وبه‌حقیقت آن‌را احتیاج نخوانند .

متن فَقَدْ عَلِمْتَ حِکمَةَ نَشْأةِ جَسَدِ آدَمَ أعْنِی صُورَتَهُ الظّاهِرَةِ ، وَقَدْ عَلِمْتَ نَشْأةَ رُوحِ آدَمَ أعْنِی صُورَتَهُ الْباطِنَةِ ، فَهُوَ الحَقّ الخَلْقِ وَقَدْ عَلِمْتَ نَشْأةَ رُتبَتِهِ ، وَهِیَ المَجْمُوعُ الَّذی بِهِ اسْتَحَقّ الْخِلافَةَ .

شرح این سخن سه‌جمله[2] است :

یکی آنکه حکمت نشأت جسد آدم ، که صورت ظاهر اوست ، دانستی که آن ظهور احکام اسماء وصفات است درآن ؛ دوّم آنکه حکمت نشأت روحیّهٔ آدم، که صورت باطنهٔ اوست ، معلوم کردی که آن ربوبیّت اوست[3] درعالم، واحکام خلافت را به‌امضا رسانیدن ؛ سیّم[4]، حکمتِ نشأت ترتیبِ هیأت مجموعیّت[5] آدم‌را دانستی که بدان[6] مستحقّ خلافت گشته است ، تا به‌نشأت روحانی ازحق می‌ستاند ، وبه نشأت جسمانی ، از راه[7] مناسبت به‌خلق می‌رساند . وازآن‌جهت که مظهر اسماء و صفات حق است وازمرتبهٔ خلافت تربیت عالم می‌کند ، حق وربّ است، وبه‌اعتبار آنکه او نیز مربوب ذات[8] است، وبه‌صفت عبودیّت موصوف، خلق باشد .

متن فَآدَمُ هُوَالنَّفْسُ الْواحِدَةُ الَّتِی خَلَقَ مِنْها هذَا النَّوْعُ الإنْسانِیّ ، وَهُوَ قَوْلُهُ ـ تَعالی ـ : «یا أیُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ

۱ــ س : «خواص» ندارد . ۲ــ د، س : کلمه . ۳ــ د : کردن است. س: کردنست.
٤ــ د : سیّم آنکه . ٥ــ س : مجموعه . ٦ــ د، س : که آن .
۷ــ س : آن . ۸ــ د، س : ذاتست .

الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَبثَّ مِنْها رِجالاً کَثیراً وَنِساءً» .

شرح بدان‌که نزد[۱] اهل کشف مراد ازآدمْ عقلِ اولست[۲] ، کـه آن روح محمّدیست[۳] . وآن روح را درهرعالم مظهریست . درعالم جبروت هـم عقل اول خوانند و روح کلّی[٤] هم خوانند ، وحوای وی درین عالم نفس کلّی[٥] است، واولاد[٦] او عقول ونفوس مجرده ؛ و درعالم ملکوت هم مظهری دارد ، وآن نفس کلیّه است که درعالم جبروت ازعقل زاد ، و درین عالم خود مظهر شد ، وحوای او درین مرتبه طبیعت کلیّه است ، واولادْ نفوس منطبعه وقوای روحانیّه ؛ و درملك ابوالبشر .

متن فَقَوْلُهُ «إتَّقُوا رَبَّکُمْ» : إجْعَلُوا ما ظَهَرَ مِنْکُمْ وِقایةً لِرَبِّکُمْ ، وَاجْعَلُوا ما بَطَنَ مِنْکُمْ ، هُوَ رَبُّکُمْ ، وِقایةً لَکُم : فَإنَّ الأمْرَ ذمٌّ وحَمْدٌ ، فَکُونوا وِقایَتَهُ فِی‌الذَّمِ وَاجْعَلُوهُ وِقایَتَکُمْ فِی‌الْحَمْدِ تَکُونُوا اُدباءَ عالِمینَ .

شرح یعنی[۷] آنچه ازشما ظاهر است یعنی جسد یا[۸] نفس منطبعهٔ حیوانیّت امّاره را ، آلت و وقایت رب حقیقی گردانید ؛ وهرنقایصی‌که ازشما صادر شود[۹]، نسبت آن به‌نفس خود کنید که «ما أصابَكَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ» .

وآنچه باطن است ازشما ، که آن روح شماست وربّ شما[۱۰]ست، درحمـد آلت[۱۱] وقایت حق[۱۲] سازید تا هرچه ازکمالات ازشما در وجود آید ، آن‌را به‌ربّ

۱ــ د، س : نزدیك . ۲ــ د، س: اول است . ۳ــ د : محمدیست صلّی‌الله علیه و آله وسلم .

٤ــ د، س : کل . ۵ــ س : کلیّه است. د: کلیست.

٦ــ د : زاولاد عقول. س: واولادعقول . ۷ــ س : یعنی ازشما ... ظاهراست.

۸ــ س : بانفس . ۹ــ د : می‌شود . ۱۰ــ د : شما .

۱۱ــ د : آلت و وقایت . ۱۲ــ د، س : خود .

شما نسبت کنند ، تا درحجاب انانیّت نمانید و رعایت ادب درحضرت عزت کرده باشید .

متن ثُمَّ إنَّهُ ــ سُبْحانَهُ[1] وتَعالى ــ إطّلَعَهُ عَلَى ما أوْدَعَ فِيهِ وَجعَلَ ذلِكَ فِي قَبْضَتَيْهِ[2] : الْقَبضةُ الواحِدَةُ فِيها العالَمُ ، والقَبْضَةُ الأخْرى فِيْها آدَمُ وبَنُوْهُ . وَبيَّنَ مَراتِبَهُمْ فِيْهِ .

شرح امّا اطّلاع آدم برحقایق مُودَعه علم اسماست که : «وَعَلَّمَ آدَمَ الأسْماءَ كُلَّها» . امّا مراد از «قبضتين[3]» صفت فاعليت وقابليّت است، كه عالم يد قابله بود ، وآدم يد فاعله . چراكه متصرف درعالم آدم است، ومراد ازتبيّن[4] اولاد آدم . كه[5] : «أنّ‌اللهَ مَسَحَ بِيَدِهِ ظَهْرَ آدَمَ وَاخْرَجَ مِثْلَ[6] الذَّرِ»؛ الحديث .

متن قال[7] ــ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ــ : وَلَمّا اطْلَعَنِيَ‌اللهُ ــ سُبْحانَهُ[8] وتَعالى ــ فى سِرّى عَلَى ما أوْدَعَ فِي هذا الإمامِ الْوالِدِ الأكْبَرِ ، جَعَلْتُ فِي هذَا الْكِتابِ مِنْهُ ما حَدَّ لى لا ما وُقِفْتُ عَلَيْهِ ، فَإنَّ ذلِكَ لايَسَعَهُ كِتابٌ وَلا الْعالَمُ المَوجُودُالآنَ .

شرح از والد اكبر روح محمّدى مى‌خواهد ، وازكبير آدم . وقَوْلُهُ «لايَسَعَهُ كِتابٌ» يعنى اسرارى كه[9] من مشاهده كرده‌ام درآن اگر افشاى آن كنم درهيچ كتاب نگنجد ، ونيز اهل عالم آن‌را تحمل نتوانند كرد .

۱ـ د، س، و : تعالى . ۲ـ س : فى قبضة . ۳ـ س : قبضة .
۴ـ د : تبيين مراتب اولاد . ۵ـ د، س : اينكه . ۶ـ س : من‌الذر .
۷ـ د، س، و : «قال ... عنه» : ندارد . ۸ـ د، س، و : «سبحانه وتعالى» ندارد .
۹ـ د : كه مشاهده .

متن فَمِمّا شَهِدْتُهُ مِمّا نُودِعُهُ فِي هذَا الْكِتابِ كَما حَدَّهُ لِي رَسُولُ اللهِ ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ[1] وَسَلَّمَ :

حكمةٌ إلهية فى كلمةٍ آدميّةٍ ، وهو هذا الباب

ثمّ حكمة نفثيّة فى كلمة شيثية

ثمّ حكمة سبّوحيّة فى كلمة نوحيّة

ثمّ حكمة قدوسيّة فى كلمة إدريسيّة

ثم حكمة مُهيَّميّة فى كلمة إبراهيميّة

ثمّ حكمة حقيّة فى كلمة إسحاقيّة

ثمّ حكمة عليّة فى كلمة إسماعيليّة

ثمّ حكمة روحيّة فى كلمة يعقوبيّة

ثمّ حكمة نوريّة فى كلمة يوسفيّة

ثمّ كلمة احديّة فى كلمة هوديّة

ثمّ حكمة فاتحيّة فى كلمة صالحيّة

ثمّ حكمة قلبيّة فى كلمة شُعَيبيّة

ثمّ حكمة ملكيّة فى كلمة لوطيّة

ثمّ حكمة قدريّة فى كلمة عزيزيّة

ثمّ حكمة نبويّة فى كلمة عيسويّة

ثمّ حكمة رحمانيّة فى كلمة سليمانيّة

ثمّ حكمة وجوديّة فى كلمة داوديّة

ثمّ حكمة نفسيّة فى كلمة يونسيّة

ثمّ حكمة غيبيّة فى كلمة أيوبيّة

١ـ د، س : وآله .

ثمّ حکمة جلالیّة فی کلمة یحیاویّة
ثمّ حکمة مالکیّة فی کلمة زکریاویّة
ثمّ حکمة ایناسیّة فی کلمة الیاسیّة
ثمّ حکمة احسانیّة فی کلمة لقمانیّة
ثمّ حکمة إمامیّة فی کلمة هارونیّة
ثمّ حکمة علویّة فی کلمة موسویّة
ثمّ حکمة صمدیّة فی کلمة خالدیّة
ثمّ حکمة فردیّة فی کلمة محمّدیّة[1] .

شرح یعنی[2] ازآنچه من درین مظهر جامع مشاهده کردم ، وازآن چیزکه درین کتاب ودیعت نهادم، این حکمت الهیّة بود درکلمهٔ آدمیّه . پس حکمت‌های دیگر برین ترتیب ، وآن جمله بیست‌وهفت حکمت[3] برعدد حروف بیست[4]وهفت‌گانهٔ تهجّی : از حروف «با» که اشارت به تعیّن اول[5]است، تا حرف «یا»[6] که آخر تعیّنات[7]است، بی‌لام الف، که او از مرکبات حروفست[8] نزد اکثر علماء .

متن وَفَصُّ کُلِّ حِکْمَةٍ الکَلِمَةُ الّتِی نُسِبَتْ إلَیْها . فَاقْتَصَرْتُ عَلی ما ذَکَرْتُهُ مِنْ هذِهِ الْحِکَمِ فِی هذا الکِتابِ عَلی حَدِّ ما ثَبَتَ فی أُمِّ الکِتاب . فَامْتَثَلْتُ ما رُسِمَ لِی وَوَقَفْتُ عِنْدَ ما حُدَّ لی، وَلَوْ رُمْتُ زِیادَةً عَلی ذلِکَ ما اسْتَطَعْتُ ، فَإنَّ الْحَضْرَةَ تَمْنَعُ مِن ذلِکَ ، وَاللهُ المُوَفِّقُ لا رَبَّ غَیْرُهُ .

۱ــ د : علیه‌الصلوة والتحیّة .
۲ــ س : آنچه من درین‌کتاب ودیعت‌نهاده‌ام ازآن چیزی‌که من درین‌مظهرمشاهده کردم .
۳ــ د، س : حکمت است . ٤ــ س : بیست ٥ــ د، س : اولست .
٦ــ د ، س : « ی » . ۷ــ د ، س : تعیناتست . ۸ــ د : حروف است .

شرح یعنی محل نقش هرحکمتی روح آن نبی است ، که آن حکمت به‌کلمهٔ وی منسوب[١] است، ومن درین‌کتاب اقتصار[٢] نمودم بر[٣]ذکرآن مقداری که یادکردم ازین حکمت‌ها ، به‌مقداری معیّن‌که درام‌ّالکتاب ، که آن حضرت علمیست[٤] ثبت بود[٥]، وآنچه مرا معیّن فرمودند[٦]، واجازت دادند ، که آن‌را یادکنم[٧] برقدرمعیّن[٨]، که درآن ماذون بودم[٩] ، وزیادت ازآن نتوانستمی ؛ واگرچه علم و ادراك من محیط گشت برمعلومات نامتناهیه ، که درین نشأت[١٠] آدمیت مودّع[١١] است . لیکن بنده را بی‌اذن سیّد تصرف درخزاین نیست ، وحقیقت بندگی ازاختیار بیرون آمدن است، تا از دایرهٔ عبدیّت بیرون نافتد[١٢] . والله اعلم[١٣] .

١ــ س : منسوبست .		٢ــ س : اختصار .		٣ــ د، س : به‌ذکر .

٤ــ د، س : علمیّه است .		٥ــ س : فرمود .

٦ــ س : فرموده‌اند ... داده‌اند یادکنم .		٧ــ د : آن‌را یادکنم .

٨ــ د، س : آن‌قدر را امتثال‌نمودیم وبه‌ظهوررسانیدم وزیادت و نقصان‌نکردم. اگر خواستمی‌که زیادت‌کنم برقدر معیّن .		٩ــ د، س : بودم نتوانستمی

١٠ــ د : نشاء .		١١ــ د، س: مودعست .		١٢ــ د، س: نیفتد .

١٣ــ د، س: اعلم بالصواب. د: من ذلك. س: فمن ذلك. ع: و من ذلك .

۲

فصُّ حِکْمَةٍ نَفْثِيَّةٍ فِى کَلِمَةٍ شِيْثِيَّةٍ

النَّفْثُ نَوعٌ مِنَ النَّفْخِ ، وَهُوَ إرْسالُ النَّفَسِ مِنْ مَخْرَجِ «الثّاءِ» إرسالاً رِخْواً ، و هُوَ مَخْصُوصٌ بِأهْلِ الْعُلُومِ الرُّوحانِيَّةِ وَالْعَزايمِ . وَلمّا کانَتْ الحِکْمَةُ الْجَمْعِيَّةُ الإلهِيَّةُ قَدْ کمُلَتْ بآدمَ[۱] وَ يَلِيْهِ[۲]، فِى المَرتَبَةِ مَرتبةُ الفَيْضِ الْجُودِىِّ وَالْوهَبِ[۳] بِالنَّفَسِ الرَّحْمانِىِّ، اضيفَتْ إلَى الْکَلِمَةِ الشِّيْثِيَّةِ . لأنَّ الشِّيْثَ فِى العَبرانِيَّةِ هُوَ[۴] الْهِبَةُ . وَکانَ اوَّلُ مَنْ وَهَبَ[۵] اللهُ لآدَمَ[۶] بَعْدَ تَفَجُّعِهِ عَلى فَقْدِ هابِيْلَ ، وَ نَزَلَتْ[۷] عَلَيْهِ عُلُومُ الرُّوحانيّاتِ .

متن إعْلَمْ انَّ العَطايا وَالْمِنَحَ الظّاهِرَةَ فِى الْکَوْنِ عَلَى ايْدى العِبادِ وَعَلَى غَيْرِ ايْديهِمْ عَلى[۸] قِسمَيْنِ مِنْها ما يَکُونُ[۹] عَطايا ذاتِيَّةً وَعَطايا اسْمائِيَّةً وَتَتَمَيَّزُ[۱۰] عِنْدَ اهْلِ الأذْواقِ .

شرح يعنى مواهب وعطاياى حق ـ جَلَّ ذِکْرُهُ ـ که درعالم محسوس ظاهر[۱۱] است بردست مظاهر آن ازعباد[۱۲] بردوقسم است : يکى منشأ[۱۳] آن ذات

۱ـ د، س : آدم . ۲ـ س : تليه فى المرتبه الفيض .

۳ـ س : «الوهب» ندارد . د: والوهب الوجودى .

٤ـ د : هوالهية . س : اقرب الهية من الادم . ٥ـ د : وهبه الله .

٦ـ د، س : آدم . ۷ـ س : وتراث عليه . ۸ـ و : «على قسمين» ندارد .

۹ـ د: تکون . ۱۰ـ س، و : يتميّز . ۱۱ـ س : ظاهرست .

۱۲ـ س : ازعباد وغيره . ۱۳ـ د : يا منشا آن. س: منشا او ذاتست .

است، وآن‌را فیض اقدس خوانند ؛ چنانکه ازمقام احدیّت ذات، از ذات خود به ذات خود، فیض فرستاد که اعیان واستعدادات به‌آن حاصل شدند که : «وما امْـرنا إلاّ واحِدَةٌ» .

قسم دوم را اسمائیّه گویند ، که مبدا آن اسمی[1] یا صفتی باشد . مثال آن‌که اسم «المنعم» یا «المنتقم[2]» ازحقیقت[3] خود، نعمتی یا نقمتی، به‌کسی‌که مستوجب آن بود[4] برساند، وتمیّز میان این دوعطا اهل ذوق‌را بود[5]، که آنچه درمقام قلب[6] و روح برایشان متجلّی شود، آن[7]را به‌تصرف نافذ خود، به‌مقام نفس تنزل توانند کرد .

متن كَما انَّ مِنْها ما يَكُونُ عَنْ سُؤالٍ فِي مُعَيَّنٍ وَعَنْ سُؤالٍ غَيْرِ[8] مُعَيَّنٍ . وَمِنْها مالايَكُونُ عَنْ سُؤالٍ سَواءٌ كانَتِ الأعْطِيَةُ ذاتِيَّةً اوْ اسْمائِيَّةً .

شرح سؤال معیّن چنانکه گوید : «اللّهُمَّ اعْطِنی کَذا» ، فَتَعيَّنَ امْراً . وامّا غیر معیّن چنانکه گوید «اللّهُمَّ اعْطِنی ما فِيهِ مَصْلَحَتی»، مِنْ غَيْرِ تَعَيُّنٍ یا خود به‌زبان حال واستعداد بود .

متن فَالْمُعَيَّنُ كَمَنْ يَقُولُ : «اللّهُمَّ[9] اعْطِنی كَذا» ، فَيُعَيِّنَ امْراً مالا يَخْطُرُ لَهُ سِواهُ ، وَغَيْرُ الْمُعَيَّنِ كَمَنْ يَقُولُ[10] «يا رَبِّ اعْطِنى ما تَعْلَمُ فِيهِ مَصْلَحَتى » مِنْ غَيْرِ تَعَيُّنٍ لِكُلِّ جُزْءٍ

۱ـ س : اسمی‌باشد یا. د: یا . ۲ـ د، س: المنعم‌المنتقم .
۳ـ د، س : حضرت . ۴ـ د، س : باشد . ۵ـ د، س : باشد .
۶ـ س : قلب روح . ۷ـ س : وآن‌را . ۸ـ د، س : فی غیر.
۹ـ د، س، ع : یا ربّ اعطنی‌کذا. ۱۰ـ د، س، ع : کمن یقول اعطنی ما .

مِنْ ذاتِیٍّ مِنْ لَطیفٍ وکَثیفٍ. والسّائِلُونَ صِنْفانِ: صِنْفٌ بَعَثَهُ عَلَیالسُّؤالِ الإستِعْجالِ الطَّبیعیِّ فَإنَّ الإنْسانَ خُلِقَ عَجُولاً؛ والصِّنْفُ الآخَرُ[1] بَعَثَهُ عَلَیالسُّؤالِ لِما عَلِمَ اَنَّ[2] ثَمَّ أُمُوراً عِنْدَاللهِ قَدْ سَبَقَ العِلْمُ بِأنَّها لاتُنالُ[3] إلاّ بَعْدَالسُّؤالِ[4]، فَیَقُولُ فَلَعَلَّ ما نَسْألُهُ[5] فیهِ سُبْحانَهُ یَکُونُ مِنْ هذا القَبیلِ؛ فَسُؤالُهُ إحتِیاطٌ لِما هُوَالأمْرُ عَلَیْهِ مِنَالإمْکانِ، وهُوَ لا یَعْلَمُ ما فِی عِلْمِاللهِ ولاما یُعْطیهِ إستِعْدادُهُ فِیالقَبُولِ لأنَّهُ مِنْ أغْمَضِ المَعْلُوماتِ الوقُوفُ فی کُلِّ زَمانٍ فَرْدٍ عَلَی استِعْدادِ الشَّخْصِ فی ذلِکَ الزَّمانِ. ولَوْلا ما اعْطاهُ الإستِعْدادُ السُّؤالَ ما سَألَ.

شرح یعنی سایلانِ حاجات دوقسم‌اند: قسمی را استعجال طبیعی که در ایشان مرکوز است، باعث می‌شود[6] تا پیش‌از وقت سؤال کنند. وازسرّ «الأمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأوقاتِها» خبر ندارند. وقسمی دیگر دانسته‌اند که درخزاین حق از برای این قوم چیزی مُدَّخَر[7] است که بی‌خواست به‌ظهور نخواهد رسید؛ بود که این خواست ازقبیل مدخّر باشد، این علم باعث ایشان می‌گردد به‌سؤال، واین سؤال را احتیاط گویند؛ زیراکه درمکان امکان افتاده است و «طَرَفیالوجودِ والعَدَمِ» آن[8]را مساویست؛ که[9] اگر اورا استعداد قبول آن بُوَد موجود گردد، والاّ فلا. ودانستن «ما فی علم‌الله» و وقوف در[10] هر زمان معیّن به‌استعداد شخص درآن زمان، ازمشکل‌ترین معلومات اهل کشف است؛ ومع‌هذا باعث برسؤال هر سایل[11] استعداد اوست، که اگر نخواستی داد، ندادی خواست.

۱ــ س: الثانی. ۲ــ و: انَّهُ ثم امورا. ۳ــ و: لاینال.
٤ــ د، س، و: بعد سؤال. ٥ــ و، س: نساله سبحانه. ٦ــ د، س: می‌شود ایشان‌را.
۷ــ د، س: مدخرست. ۸ــ س: اورا. ۹ــ س: که اورا.
۱۰ــ س: از هر زمان. ۱۱ــ د، س: هرسایلی.

متن فغایةُ أهلِ الحضورِ الّذینَ لایعلمونَ مثلَ هذا أنْ یعلَموهُ فیِ‌الزّمانِ الّذی یکونونَ فیهِ ، فإنّهمْ لحضورِهِم[1] یعلَمونَ ما أعطاهُمُ الحقُّ فی ذلکَ الزّمانِ و إنّهمْ ما قبلوه[2] إلاّ بالإستعدادِ و هُمْ صنفانِ : صنفٌ یعلَمونَ مِنْ قبولِهم إستعدادَهُمْ ، و صنفٌ یعلمونَ مِن استعدادِهِم ما یقبلونَه ؛هذا أتمّ ما یکونُ فی معرفةِ[3] الإستعدادِ فی هذا الصِّنفِ .

شرح می‌گوید[4]: قومی از اهل حضور که نمی‌دانند که در هر زمان[5] استعداد ایشان مقتضی چیست تا سؤال به‌حسب استعدادکنند[6]، در هر امری مراقب‌گردند تا حقیقت استعداد از آن حضرت منکشف[7]گردد ، و این استعداد جزویست، که ظهور به‌حسب هر امری معیّن بود. و اهل‌حضور دوطایفه‌اند، چنانکه بیان کرد .

متن ومِنْ هذاالصِّنفِ[8] [(شرح: ایالّذین[9] لایعلَمونَ حالَ السؤّالِ إستعدادَهُمْ ولا علمَ الحقّ فیهِمْ[10])] مَنْ[11] یسألُ لا للإستعجالِ ولا للإمکانِ ، وإنّما یسألُ امتثالاً لأمرِ اللهِ فی قولِه – تعالی[12] – «ادعونی أستجِبْ لکُمْ». فهوَ العبدُ المحضُ؛ ولَیسَ لهذا الدّاعی همّةٌ متعلّقةٌ فیما سألَ[13] فیهِ مِنْ معیّنٍ أو غیرِ معیّنٍ، و إنّما همّتُهُ فیِ امتثالِ أوامرِ[14] سیِّدهِ . فإذا إقتضَیالحالُ سألَ عبودیّةً ، و اذا إقتضَی[15] التّفویضَ[16] والسّکوتُ سکتَ . فقدِ ابتلیَ أیّوبُ

۱– د، س: بحضورهم . ۲– س: ما قبلوا الاّ . ۳– د: معرفت.
۴– د: می‌گوید از اهل . ۵– د، س: وقتی . ۶– س: گشته .
۷– د، س: مکشوف . ۸– س، ع: [. . . .] ندارد . ۹– و: الّذی .
۱۰– د: فمتهم . ۱۱– د، س: «من» ندارد . ۱۲– و: «تعالی» ندارد .
۱۳– و: یسال . ۱۴– و: امر .
۱۵– د، س: اقتضی‌الحال‌السؤال سأل عبودیّه واذا اقتضی‌الحال التفویض والسکوت سکت .
۱۶– د: تعریض .

ـ عَليه‌السَّلام[1] ـ وغَيرُهُ وما سَألُوا رَفْعَ ماابْتَلاهُم‌الله ـ تعالى[2] ـ بِهِ. ثُمَّ اقتَضى لَهُم اَلحالُ فى‌الزَّمانِ الآخَرِ[3] أنْ يَسْألُوا رَفْعَ ذلِكَ، فسَألُوهُ،[4] فَرَفَعَ‌الله عَنهُم. والتَّعجيلُ بِالمسؤولِ فيهِ والإبطاءُ لِلقَدَرِ المُعيَّنِ لَهُ عِندَالله. فَإذا وافَقَ‌السُّؤالُ الوَقْتَ[5] أسْرَعَ بِالإجابَةِ.

شرح اين جمله ظاهراست.

متن وَإذا تَأخَّرَ الوَقتُ إمّا فى‌الدُّنيا وَ إمّا فِى‌الآخِرَةِ تَأخَّرَتِ الإجابَةُ أىِ المَسؤولُ فيهِ لا الإجابَةُ الَّتى هِىَ لَبَّيكَ مِنَ‌الله[6]، فَافْهَمْ هذا.

شرح يعنى اجابت بر دو نوعست[7]: يكى «لبّيك مِنَ‌اللهِ[8]» در[9] مقابل گفتنِ «ياربّ» بود؛ و يكى برآمدن حاجت، كه در عرفْ اجابت آن را گويند. اول واجب‌الوقوع‌است، به‌حكم حديث، وثانى ممكن‌الوقوع[10]؛ اگر[11] مجيب مصلحت‌بنده درآن بيند، و إلاّ ممتنع‌الوقوع‌است به[12] حسب تأخّر[13] وقت، و آن هم عين اجابت است كه در رسيدنِ آن[14] عين مضرّتِ بنده[15] است، و او[16] نمى‌داند.

متن وَ أمّاالقِسمُ الثّانى وَهُوَ قَولُنا: «وَ مِنْها ما لا يَكُونُ عَنْ سُؤالٍ» فَالَّذى[17] لا يَكونُ عَنْ سُؤالٍ، فَإنّما اُريدُ بِالسُّؤالِ التَّلَفُّظَ

١ـ د، س، و: ندارد. ٢ـ د، س، و: ندارد. ٣ـ د، س، ع: فى زمان آخر.

٤ـ د، س، ع: ندارد. ذلك فرفعه‌الله. ٥ـ و: والوقتُ.

٦ـ د، س: الله تعالى. ٧ـ د، س: نوع‌است. ٨ـ د: من‌الله تعالى.

٩ـ د، س: و آن در مقابل. ١٠ـ د: الوقوع‌است. س: الوقوعست.

١١ـ س: كه اگر. ١٢ـ د: فى‌الحال بحسب. ١٣ـ س: تا آخر.

١٤ـ س: آن بوى. ١٥ـ د، س: اوست. ١٦ـ د، س: و بنده.

١٧ـ و: «فالذى... عن سؤال». ندارد.

بِهِ ، فَإِنَّهُ فی نَفْسِ الأمْرِ لا بُدَّ مِن سُؤالٍ إمّا بِاللَّفْظِ أوْ بِالْحالِ أوْ بِالإستِعْدادِ . کَما اَنَّهُ لا یَصِحُّ حَمْدٌ مُطلَقٌ قَطُّ إلا فِی‌اللّفظِ[1]، وَاَمّا فِی‌الْمَعنی فَلا بُدَّ أن یُقَیِّدَهُ الْحالُ . فَالّذی یَبْعَثُکَ عَلی حَمْدِ اللهِ هُوَالمُقَیَّدُ لَکَ بِاسْمِ فِعْلٍ أوْ بِاسمِ تَنْزیهٍ .

شرح تشبیه کرد سؤال مطلق را به حمد مطلق ، که[2] هردو به قید و اطلاق درست نمی‌آید الاّ در لفظ . پس مراد از مطلق درین، حمد و سؤال، زبانی[3] باشد . مثال حمد مطلق آنکه ، حامد و محمود وجود[4] است مِن حیثُ انبساطِهِ[5] عَلَی الأکْوانِ ، ولسان این وجود منبسط این[6] «الحمد لله علی کل حال» . اما سؤال مطلق آنکه ظهورِ مطلوبِ سایل جز به‌مصادفت وقت نخواهد[7]، و آن[8] موقوف‌است به‌سؤال. پس مطلق آن، این باشد که: «اللّهُمَّ اعْطِنی مافیهِ مَصلحتی». و امّا حمد مقیَّد آنکه حمد کند حق را به‌اسم تنزیهی چون احد وصمد ، یا به اسم فعلی چون مُعطی و رازق[9]، یا به‌اسم صفتی چون علیم وقدیر . یا در حال غنا گوید: الحمدلله الغنی . اما[10] سؤال مقیّد آنکه حال و استعداد[11] مقیَّد مسؤول می‌گرداند[12]، به آنچه حال واستعداد[13]، تقاضای‌آن‌می‌کند، تا سایل[14] جزآن به‌زبان نخواهد ، چنانکه: اللّهُمَّ ارزُقْنی عِلماً نافِعاً .

متن والإستِعْدادُ مِنَ‌العَبْدِ لایَشعُرُ بِهِ صاحِبُهُ وَیَشعُرُ بِالْحالِ لأنَّهُ یَعْلَمُ الباعِثَ وهُوَالحالُ. فَالإستِعْدادُ أخْفی سُؤالٍ. وَإنَّما یَمْنَعُ

۱ــ و: فی‌التلفّظ .
۲ــ س: هردو تقیّد .
۳ــ س: ربانی .
۴ــ د: وجود اوست .
۵ــ د، س: انبساط .
۶ــ د، س: اینکه .
۷ــ د، س: نخواهد بود .
۸ــ د: وآن موقوف سؤال‌است. س:و این . . .
۹ــ د، س: رزّاق .
۱۰ــ س: اما مقید آنکه حال واستعداد مقیّد سؤال می‌گردند .
۱۱ــ د: و استعداد او .
۱۲ــ د: می‌گردد .
۱۳ــ د: استعداد او .
۱۴ــ س: تا شامل. د، س: به‌جز .

هؤُلَاءِ مِنَ السُّؤالِ عِلْمُهُمْ بِأنَّ لله فیهِمْ سابِقَةَ قَضاءٍ. فَهُمْ قَدْ هَیَّئُوا[1] مَحَلَّهُمْ لِقَبُولِ ما یَرِدُ مِنهُ وَ قَدْ غابُوا عَنْ نُفُوسِهِمْ وَ أغْراضِهِم. وَ مِنْ هؤُلَاءِ مَن یَعلَمُ أنَّ عِلْمَ الله بِهِ فی جَمیعِ أحوالِهِ هُوَ ماکانَ عَلَیْهِ فی حالِ ثُبُوتِ عَینِهِ قَبلَ وُجُودِها وَ یَعلَمُ أنَّ[2] الحَقّ لا یُعْطِیهِ إلاّ ما أعطاهُ عَینُهُ مِنَ العِلمِ بِهِ وَهُوَ ما کانَ عَلَیهِ فی حالِ ثُبُوتِهِ، فیَعْلَمُ عِلمَ الله بِهِ مِنْ أیْنَ حَصَلَ. وما ثَمَّ صِنفٌ مِنْ أهْلِ الله أعلی وَ أکْشَفُ مِنْ هذا الصِّنْفِ؛ فَهُمُ الْواقِفُونَ عَلی سِرِّ الْقَدَرِ.

شرح یعنی[3] ازین قوم که علم ایشان[4]، به حکم حق در شأن ایشان به‌سابقهٔ قضا، مانع ایشان شد از سؤال، طایفه‌ای هستند که می‌دانند که علم‌الله به‌این بنده در جمیع احوال او تابع آنست که عین ثابتهٔ بنده برآن‌است[5]، در حالتی‌که عین این بنده در غیب[6] مطلق ثابت بود، و می‌دانند که حق هیچ‌چیز به‌بنده[7] نخواهد داد، إلاّ آنچه عین ثابتهٔ بنده آن را به‌حق داده باشد از علم حق به‌احوال استعداد بنده. پس دادِ حق وی را به‌حسب آن خواهدبود. پس بندهٔ عارف از حق هیچ[8] نطلبد چرا که ناخواسته داد خود خواهد یافت، و این طایفه بر دوقسم‌اند، چنانکه می‌گوید:

متن وَ هُمْ عَلی قِسْمَینِ: مِنهُمْ مَنْ یَعْلَمُ ذلِکَ مُجْمَلاً، وَمِنْهُمْ مَنْ یَعلَمُهُ[9] مُفَصَّلاً، وَالَّذی یَعلَمُهُ مفَصّلاً أعْلی و أتَمُّ مِنَ الَّذی یَعْلَمُهُ مُجْمَلاً. فَإنَّهُ یَعلَمُ مافی عِلمِ الله فیهِ: إمّا بِإعْلامِ[10]

١ـ د: هیّو.
٢ـ س: أن‌الله.
٣ـ س: یعنی این قوم.
٤ـ س: ایشان را.
٥ـ د، س: برآنست
٦ـ س: در عین مطلق.
٧ـ س: بر بنده.
٨ـ س: هیچ چیز.
٩ـ و: یعلم.
١٠ـ د، س، و: الله تعالی.

اللهِ إیّاهُ بِما أعطاهُ عَینُهُ مِنَ العِلْمِ بِهِ؛ وَ إمّا بأَنْ[1] یُکْشَفَ لَهُ عَنْ عَینِهِ الثّابِتَةِ وَ انْتِقالاتِ الأحْوالِ عَلَیْها إلی ما لا یَتَناهی، وَهُوَ أعْلی: فَإنَّهُ یَکُونُ فی عِلْمِهِ بِنَفْسِهِ بِمَنزِلَةِ عِلْمِ اللهِ بِهِ لأنَّ الأخْذَ مِنْ مَعدِنٍ واحِدٍ إلاّ أنَّهُ مِنْ جِهَةِ العَبدِ عِنایَةٌ[2] مِنَ اللهِ سَبَقَتْ لَهُ هِیَ[3] مِن جُملَةِ أحْوالِ عَینِهِ یَعْرِفُها صاحِبُ هذا الکَشفِ إذا أطلَعَهُ[4] اللهُ عَلی ذلِکَ، أیْ عَلی أحْوالِ عَینِهِ.

شرح امّا عنایت بر دو قسم[5] بود[6]: یکی آنکه عین ثابتهٔ[7] بنده تقاضای آن کند[8] و آن فیض مقدس‌است؛ دوم آنکه عین ثابته‌را ظاهر می‌گرداند از عدم و او را استعداد می‌بخشد، واین‌را فیض اقدس گویند.

متن فَإنَّهُ لَیسَ فی وُسْعِ المَخْلُوقِ إذا أطْلَعَهُ اللهُ عَلی أحْوالِ عَینِهِ الثابتَةِ الّتی تَقَعُ[9] صُورَةُ الوُجودِ عَلَیها أن یَطَّلِعَ فِی هذِهِ[10] الحالِ عَلی إطّلاعِ الحَقِّ عَلی هذِهِ الأعْیانِ الثّابِتَةِ فِی حالِ عَدَمِها لأنّها نِسَبٌ ذاتیَّةٌ لا صُورَةَ لَها. فَبِهذا القَدْرِ نَقُولُ[11] إنَّ العِنایَةَ الإلهیَّةَ[12] سَبَقَتْ لِهذا العَبْدِ بِهذِهِ المُساواةِ فِی إفادَةِ العِلْمِ.

شرح یعنی دلیل بر آنکه علم بنده به‌عین ثابتهٔ خود از عنایت حق‌است اینست که در وسع مخلوق نیست که[13] چون حق اورا مطّلع[14] بر احوال عین ثابتهٔ وی

۱ــ ع: أنْ.
۲ــ س: غایة.
۳ــ د: وهی.
۴ــ د، س: اِطّلعه.
۵ــ س: نوع.
۶ــ د، س: است.
۷ــ س: ثابت.
۸ــ د: می‌کند.
۹ــ د، س: یَقَعُ.
۱۰ــ د، س، و: فی هذا الحال.
۱۱ــ س: یقول.
۱۲ــ و: «الالهیّة» ندارد.
۱۳ــ س: چون.
۱۴ــ د، س: مطّلع‌گرداند بر احوال‌عین ثابتهٔ وی.

گردانید که[1] درخارج کسوت وجود دارد؛ درین[2] حال چون اطلاع حق باشد بر[3] اعیان، زیرا که اطلاع بنده بر آن به‌حسب علم‌است و اطلاع حق[4] به‌حسب شهود. پس ممکن نبود که اطلاع بنده چون اطلاع خالق باشد. امّا بدین[5] مقدار که هر دو را اطلاع می‌خوانیم، می‌گوییم که: عنایت سابق مساعدِ بنده‌شد، تا بدین احوال مطّلع گشت.

متن وَمِنْ هُنا یَقولُ اللهُ تَعالی: «حَتّی نَعْلَمَ»[6] وَ هِیَ کَلِمَةٌ مُحَقَّقَةُ الْمَعنی ما هِیَ کَما یَتَوَهَّمُهُ مَنْ لَیسَ لَهُ هذاالْمَشرَبُ.

شرح یعنی علم نسبتی‌است که مقتضی عالم و معلوم‌است، و لابُدّاست از آنکه عالم و معلوم مقدم باشد[7] بر علم، اما نه به[8]آن معنی که محجوبان توهّم کرده‌اند[9]، که بدین تقدیر علم حق حادث باشد، بلکه، چنانچه نزد محقّق ثابت[10] است که تعلق علم به‌معلوم ازلی و ابدیست، و تقدم عالم و معلوم بر علم ذاتیست نه زمانی، تا مستلزم حدوث زمان[11] گردد.

متن وغایَةُ المُنَزِّهِ انْ یجْعَلَ[12] ذلِكَ الحُدوثَ فیالعِلمِ لِلتَّعلُّقِ[13]، وَهُوَ اعْلی وَجْهٍ یَکونُ لِلمُتَکَلِّمِ بِعَقْلِه[14] فی هذِهِ المَسأَلَةِ، لَوْلا انَّهُ اثْبَتَ العِلْمَ زائِداً عَلَیالذّاتِ فَجَعَلَ التَّعلُّقَ لَهُ لا لِلذّاتِ. وَبِهذا انْفَصَلَ عَنِ المُحَقِّقِ مِنْ اَهْلِ اللهِ صاحبِ الکَشفِ وَالوُجودِ.

شرح یعنی غایت قول مُنَزِّه، که متکلم‌است، در تنزیه آنست که گوید:

۱ـ س: مگر. ۲ـ د: اطّلاع وی درین. ۳ـ س: برین اعیان.
۴ـ د، س: شهودی. ۵ـ س: این. ۶ـ و: حتی نعلم‌المجاهدین منکم.
۷ـ د، س: باشند. ۸ـ د، س: بدان. ۹ـ س: کننده‌اند.
۱۰ـ د: ثابتست. س: ثابت. ۱۱ـ د، س: زمانی گردد. ۱۲ـ و: ان جعل. س: ذاك.
۱۳ـ د، و: المتعلق. ۱۴ـ و: تعقله.

علم[۱] قـدیمست. ولکن[۲] تعلق او به اشیاء حادث‌است ، و غرض او ازین آنست کـه حدوث ، صفت حق نباشد . و این[۳] قول متکلّم وجهی نیکوست ، و به‌نظری[٤] فکری ازین اَعْلی نتوان گفت، و اگر نه آن بودی که متکلِّم اثبات آن می‌کند که علم صفتی زایده[٥]است بر ذات، تاگوید که تعلق صفتیست[٦] مر علم را نه‌آنکه صفتِ ذات[۷]است، متکلِّم محقق بودی، و محقق به‌اعتباری صفت[۸] عین ذات می‌داند، و به‌اعتباری غیر. چرا که سریان حق در مـراتب وجود مشاهده می‌کند و می‌داند که در کثرات، کـه مثبت وجود اغیار[۹]است، همه اوست که در مظاهر[۱۰] متعدده متجلی گشته .

متن ثـُمَّ نـَرْجِعُ الی‌َالاَعْطِیّاتِ فنَقولُ: إنَّ‌الأعطِیّات إمّا ذاتیَّةٌ أو اسْمائیَّةٌ. فَأمّاالْمِنَحُ وَالْهِباتُ وَالعَطایاالذّاتیَّةُ فَلا تَکُونُ اَبَداً إلاّ عَنْ تَجَلٍّ[۱۱] إلهِیٍّ . والتَّجَلّی مِنَ‌الذّاتِ لایَکُونُ اَبداً الاّ بِصورَةَ إستِعْدادِ المُتَجلّی لَه[۱۲]، وَغَیرُ ذلِکَ لا یَکونُ. فَإذَنْ الْمُتَجلّی لَهُ ما رایَ سِوی صُورَتِهِ فی مِرْآةِ الحَقِّ؛

شرح یعنی چون حق ـ عَزَّ شأنُه ـ از ذات خود به‌بنده تجلی‌کند، آن تجلی به‌مثابت آینه بود برابر شخصی تا چنانچه صورت شخص بود، از خوبی و زشتی[۱۳]، درآینه نموده[۱٤]شود .

متن وَما رایَ‌الْحَقّ وَلا یُمْکِنُ أنْ یَراهُ مَعَ عِلمِهِ انَّهُ ما رای

۱ـ د: علم حق . ۲ـ س: لیکن . ۳ـ د: آن .
٤ـ د، س: و به‌نظر . ٥ـ س: زاید ست . ٦ـ س: صفتی‌است .
۷ـ د، س: ذاتست . ۸ـ د: صفت را . ۹ـ س: اعتباریست .
۱۰ـ د: ظاهر متعدده ۱۱ـ و: تجلّی . ۱۲ـ د، س: له غیر .
۱۳ـ س: روشنی . ۱٤ـ س: نمی‌شود .

صُورَتَهُ إلاّ فیهِ: کَالْمِرآةِ فیالشّاهدِ إذا رَأیْتَ الصُّورَةَ[۱] فیها لا تَراها[۲] مَعَ عِلْمِکَ أنَّکَ ما رَأیْتَ الصُّوَرَ أوْ صُورتَکَ إلاّ فیها.

شرح یعنی ندید حق را، و ممکن نیست کــه بیند مادام که قیــد تعیُّن او باقیست، اگرچه متخلق به‌اخلاق الهی[۳] گشته‌است. و درین حال بنده را محقق‌است که صورت چنانچه خوداست ندید مگر در مرآتِ حق. چون آینه که[٤] در برابر شخص دارند، صورت[٥] درآن بیند و آینه را نبیند باآنکه می‌داند که صورت خود ندید[٦] إلاّ در آینــه.

متن فَأبْرَزَ اللهُ - تَعالی[۷] - ذلِکَ مِثـالاً نَصَبَهُ لِتَجلّیهِ الذّاتیِّ لِیَعْلَمَ المُتَجلّی لَهُ مارَآهُ. وَما ثَمَّ مِثالٌ أقْرَبُ وَلا أشْبَهُ بِالرُّؤیَةِ وَالتَّجَلّی مِن هذا. وَاجْهَدْ فی نَفْسِکَ عِنْدَ ماتَرَیالصُّورَةَ فی[۸] المِرآةِ أنْ تَرَی جِرْمَ المِرآةِ لاتَراهُ أبَداً البَتَّةَ حَتّی إنَّ بَعضَ مَنْ أدْرَکَ مِثْلَ هذا فی صُوَرِ[۹] الْمَرایا ذَهَبَ إلی أنَّ الصُّورةَ الْمَرئِیَّةَ بینَ بَصَرِ الرّائی[۱۰] وَبَینَ الْمِرآةِ. هذا اعظَمُ ما قَدَرَ عَلَیهِ مِنَ الْعِلمِ، وَالأمْرُ کَما قُلْناهُ وَذَهَبْنا إلَیهِ. وَقَد بَیَّنّا هذا فیالْفُتُوحاتِ الْمَکِّیَّةِ.

شرح در باب شصت‌وسیُّم فتوحات فرموده‌است‌که: برزخ‌حاجزی معقوله[۱۱] است میان دنیا و آخرت، چون خطّی فاصل میان[۱۲] سایه و آفتاب، کــه آن خطّی موهوم خیالی[۱۳] است. چنانکه آدمی صورت خود را در آینه بیند[۱٤] و به‌یقین داندکه

۱- و: الصّور.
۲- و: لا تراه.
۳- د: الله.
٤- س: که برابر ... آرند.
٥- د، س: صورت خود.
٦- د، س: نبیند.
۷- د، س، ع: «تعالی» ندارد.
۸- و: من‌المراة.
۹- و: فی‌الصورالمرائی.
۱۰- س: الرّای.
۱۱- د: معنویست.
۱۲- س: میانه.
۱۳- د: خیالیست.
۱٤- س: می‌بیند.

آن صورت ویست[1]، و ازآن جهت که در آینهٔ خُرد[2] صورت خود را خرد می‌بیند، و در آینهٔ بزرگ بزرگ، می‌گوید[3] که این صورت من نیست. پس بنا برین تردّد[4] هم منفی بود و هم مثبت. و حقّ ـ جَلّ ذکرُه ـ آینه را ضرب مثل آفرید، تا بدانند[5] که از ادراك حقیقت، مثل این صورتی که هم ازین عالم مخلوق‌است، عاجز[6] است، از ادراك حقیقت رؤیت ذات جناب‌کبریا، به‌طریق اولی که عاجز بود.

متن وإذا[7] ذُقتَ هذا ذُقْتَ الْغایَةَ الَّتی لَیس فَوقَها غایَةٌ فِی حَقِّ الْمَخلُوقِ. فلا تَطْمَعْ ولا تُتْعِبْ نَفسَكَ فی انْ تَرقی فی أعْلَی مِنْ هذا[8] الَّدرَجِ فَما هُوَ ثَمَّ اصْلاً وما بَعدَهُ إلّاالْعَدَمُ الْمَحض[9].

شرح یعنی چون به‌ذوق[10] ترا این مقام حاصل شد بدان که این نهایت سیرِ سایرانست، و اعلی[11] ازین مقام مخلوق را ممکن نیست. پس طمع زیادت مکن زیرا که دیدن صورت عین ثابته عین مشاهدهٔ حق‌است، ازآن روی که اعیان شؤون و اسماء و صفات حق‌اند؛ چنانکه حسین منصور فرمود ـ قَدّس‌الله[12] سِرَّه ـ «أنَا مَنْ أهْوی ومَنْ أهْوی انَا».

متن فَهُوَ مِرْآتُكَ فی رُؤیَتِكَ نَفْسَكَ، وَ انْتَ مِرْآتُهُ فی رُؤیَتِهِ[13] اسماءِهِ وظُهورِ احکامِها ولَیْسَتْ سِوی عَیْنِهِ.

۱ـ س: وی‌است. ۲ـ د: خورد. ۳ـ س: می‌گوید این.
٤ـ س: هم تردد. ۵ـ س: تا بدانند چون. د: بدانندکه‌آن‌که.
٦ـ س: عاجزست. ۷ـ د: «واذا ذقت» افتاده‌است. ۸ـ و: من هذه‌الدرجة.
۹ـ د: «المحض» افتاده‌است. ۱۰ـ س: به‌ذوق این مقام.
۱۱ـ س: «واعلی... زیرا که دیدن» افتاده‌است.
۱۲ـ د، س: «قدس‌الله سره» ندارد. ۱۳ـ د، س: فی روية.

شرح یعنی این آینه در هر دوطرف به هردو اعتبار جز عینِ حق نیست .

متن فَاخْتَلَطَ الأمْرُ وانْبَهَمَ[۱] ؛ فمِنّا مَنْ جَهِلَ فی عِلْمِه فَقالَ[۲] «والْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الإدراكِ إدراكٌ»؛ ومِنّا مَنْ عَلِمَ فلَمْ یَقُلْ مِثلَ[۳] هذا و هُوَ اعْلَی الْقَولِ[٤]، بَلْ اعْطاهُ العِلمُ السُّكوتَ ، ما[۵] أعطاهُ الْعَجْزَ .

شرح ای مِنَ العارفینَ مَنْ تَحَیَّرَ فیالتَّمْییزِ بین مَرتبَةِالحَقیقةِ والْعَبدِیَّةِ ، ومِنْهُمْ مَنْ سكَتَ ولَمْ یَتَحیَّرْ و لَم یَقُلْ بِالعَجْزِ ، و هُوَ اعْلی .

بلكه علم او بهمراتب، او را این آموخت كه خاموش گردد[٦]. چنانچه حیرت او را آن آموخت كه از عجز دم زند .

متن وهذا هُوَ اعْلی عالِمٍ باللهِ . ولَیْسَ هذا الْعِلْمُ إلاّ لِخاتَمِ الرُّسُلِ و خاتَمِ الأولیاءِ ، وما یَراه[۷] احَدٌ مِنَ الأنبیاءِ والرُّسُلِ إلاّ مِنْ مِشكوةِ الرَّسُولِ الخاتَمِ[۸]، ولا یَراهُ أحَدٌ مِنَ الأولیاءِ إلاّ مِنْ مِشكوةِ الْوَلِیِّ الخاتَمِ ، حَتّی انَّ الرُّسُلَ لا یَرَوْنَهُ ــ مَتی رَاوْهُ ــ إلاّ مِنْ مِشكوةِ خاتَمِ الأولیاءِ .

شرح یعنیهیچكسرا میسّرنشد دیدن حق و رسیدن بهحق، إلاّ بهاستمداد از روح خاتم رسل، و همچنین اولیا را[۹] إلاّ من مِشكوة ولِیّ[۱۰]الخاتم، تا آن كه

۱ــ د: ابتهم. ق: ابهم، و: ابتهم،(ودر حاشیهاش) وامبهم، و ابهم . ۲ــ د، س: فقال العجز .
۳ــ د: بمثل . ٤ــ د: منالقول . ۵ــ د، س، و: كما اعطاه .
٦ــ و: كرد . ۷ــ و: وما رآه . ۸ــ د: الختم .
۹ــ د، س: اولیارا از . ۱۰ــ د، س: ولی خاتم .

رسول[۱] حق‌را نبیند، إلاّ[۲] از مشکوة خاتم[۳] اولیا. و این سخن به‌مقدمه محتاجست[۴]:

بدان‌که انبیاء ـ علیهم‌السلام ـ مظاهر اسماءِ حق[۵] اند، و خاتم رسل ـ علیه افضل‌الصلوة[۶] ـ مظهر اسم اعظم جامع حق است که ظاهر او رسالت و باطن او ولایت[۷] است، و همهٔ اسماء در تحت اسم جامع داخل‌اند[۸]؛ و نبوّت همهٔ انبیاء مأخوذ از[۹] نبوت محمّدی[۱۰] بود، و نبوت در وی به‌کمال رسید و بر وی ختم شد. پس بمانْد مرتبهٔ ولایت که[۱۱] آن باطن نبوت[۱۲] است، وآن منقطع نشده‌است، وبه‌حسب استعداد، هر ولی[۱۳] را چیزی از ولایت به‌ظهور می‌رسد تاآنگاه که تمام آن مراتب در مستعدی[۱۴] کامل به‌ظهور رسد، و ولایت نیز به‌وی ختم شود. و وی را ختم[۱۵] ولایت خوانند. و شیخ براین‌است‌که آنْ‌عیسی‌است ـ علیه‌السلام ـ و معلوم‌است که روحِ محمدی که[۱۶] صاحب نبوت و ولایت‌است به‌اًصالت، و مظهر اسم جامع‌است. در هر عالمی ظهوری دارد: چنانکه در عالم غیب[۱۷] فیض نبوت از وی به‌جمیع انبیاء و رسل می‌رسید[۱۸]، و ولایت اولیاء هم از وی استفاضه می‌کردند؛ باز چون به‌عالم غیب رفت، از عالم غیب به‌صورت خاتم اولیا تجلی کند، و ختم ولایت‌کند. زیرا که جمیع انبیاء[۱۹] و اولیاء، خازنانِ[۲۰] نبوت و ولایتِ وی‌اند[۲۱]. و این مثال آنست که سلطان مال خود به خِزانه‌دار[۲۲] سپارد، و اورا فرماید که، این مال بعضی به‌خدم وبندگانِ

۱ـ د، س: رسل.
۲ـ د، س: مگر.
۳ـ د: خاتم‌الاولیاء.
۴ـ د، س: محتاج است.
۵ـ س: حق وخاتم.
۶ـ و: الصلوات. د، س: الصلوة والسلام.
۷ـ س: ولایت وهمه.
۸ـ د: داخلند.
۹ـ د، س: ازمقام.
۱۰ـ د، س: محمّدی و نبوت.
۱۱ـ س: که او.
۱۲ـ س: نبوتست.
۱۳ـ د، س: هر ولی چیزی.
۱۴ـ د: در مستعد کامل.
۱۵ـ س: خاتم.
۱۶ـ س: که نبوت وولایت.
۱۷ـ س: در عالم فیض.
۱۸ـ د، س: می‌رسید.
۱۹ـ د، س: اولیا و انبیاء.
۲۰ـ س: خازنان ولایت وبند.
۲۱ـ د: وبند.
۲۲ـ د، س: به‌خزینه‌دار.

من صرف کن[1]، و بعضی[2] به‌مصالح خاصّه نگاه‌دار، تا[3]چون از تو طلب دارم به‌من رسانی[4]. پس وقتِ طلب، آن‌مال به‌سلطان رساند، درین حال وی را بر سلطان فضلی[5] نباشد و در سلطنت هیچ نقصان واقع نشود.

همچنین، خاتم اولیا خزانهٔ[6] ولایت مطلقهٔ محمدیست، و جمیع انبیا و اولیا تبع وحواشی[7]، که «آدمُ ومن دونَه تحت لِوائی». پس اولیا و رسل حق[8]، از مشکوة خاتم اولیا بینند؛ و هریك را از ولایت حصّه‌ایست وصاحب جمیع حِصَص خاتم اولیاست.

متن فَإنَّ الرِّسالَةَ والنُّبُوَّةَ ــ أعْنِی نُبُوَّةَ التَّشریعِ وَرِسالَتَهُ ــ تَنْقَطِعانِ، وَالْوِلایَةُ لا تَنقَطِعُ أبداً. فالْمُرسَلُونَ، مِنْ کَوْنِهِمْ أولِیاءَ، لا یَرَوْنَ ماذکَرْناهُ إلاَّ مِنْ مِشْکوةِ خاتَمِ الأولِیاءِ، فَکَیْفَ مَنْ دُونَهُمْ مِنَ الأولیاءِ؟

شرح یعنی نبوت‌ورسالت‌دوقسمست[9]: یکی تعلّق به‌تشریع دارد که آن اوامر و نواهیست[10] از حق بر خلق به‌واسطهٔ انبیاء، و آن‌انقطاع پذیر[11] است؛ و قسم[12] دیگر خبر دادن از حقایق و اسرار[13]غیب، و اظهار اسرار عالم ملکوت و کشف اسرار ربوبیت، و آن منقطع نیست. و آن[14]را «انباء» گویند.

متن وَإنْ کانَ خاتَمُ الأولیاءِ تابِعاً فِی الحُکمِ لِماجاءَ بِهِ خاتَمُ الرُّسُلِ

۱ــ س: کند. ۲ــ د: بعضی را نگاه‌دار. ۳ــ د، س: چون.
٤ــ د: سپاری. ٥ــ د، س: فضل. ٦ــ د: خزانه‌دار.
٧ــ د: حواشی او. ٨ــ د، س: حق را. ٩ــ د، س: دوقسم‌است.
١٠ــ د: نواهی‌است. س: ندارد. ١١ــ س: انقطاع پذیرست. ١٢ــ د: وقسمی.
١٣ــ س: و اسرار عالم ملکوت وکشف. ١٤ــ س: و اورا ولایت.

مِنَ التَّشریعِ، فذلکَ[۱] لا یَقْدَحُ فی مَقامِهِ ولا یُناقِضُ[۲] ما ذَهَبْنا إلَیهِ. فَإِنَّهُ مِن وَجهٍ یَکُونُ أنزَلُ، کَما أنَّهُ مِنَ[۳] وَجهٍ یَکونُ أعْلی. وَقَدْ ظَهَرَ فی ظاهِرِ شَرعِنا مایُؤَیِّدُ ما ذَهَبْنا إلَیْهِ فی فَضْلِ عُمَرَ فی أُساری بَدْرٍ بِالحُکمِ[۴] فیهِم وَ فی تَأبیرِ[۵] النَّخْلِ. فَما یَلْزَمُ الْکامِلَ أنْ یَکُونَ لَهُ التَّقَدُّمُ فی کُلِّ مَرتَبَةٍ[۶]، وَإِنَّما نَظَرُ الرِّجالِ إلی التَّقَدُّمِ فی[۷] رُتْبَةِ العِلْمِ بِاللهِ: هُنا[۸] لِکَ مَطْلَبُهُمْ. وَ أمّا حَوادِثُ الأکوانِ فَلا تَعَلُّقَ لِخَواطِرِهِمْ[۹] بِها، فَتَحَقَّقْ ما ذَکَرْناهُ.

شرح یعنی نظر مردان این راه، در تقدّم مرتبهٔ سالک‌است در معرفت[۱۰] حق که مطلب[۱۱] ومطلوب‌است، وخاطر عاطر ایشان نه‌نگران اکوان و ملتفت مکانست[۱۲].

•

متن وَلَمّا مَثَّلَ النَّبِیُّ ــ صلّی‌الله‌علَیه وسلَّم ــ النُّبُوَّةَ بِالْحائِطِ مِنَ اللَّبِنِ وَقَد کَمَلَ سِوی مَوضِعِ لِبْنَةٍ واحِدةٍ[۱۳]، فَکانَ ــ صلّی‌الله عَلَیْهِ و سَلَّم ــ تِلْکَ اللَّبْنَةَ غَیْرَ أنَّهُ ــ صلّی‌الله عَلَیهِ و سلّم ــ لا یَراها إلاّ کَما قالَ لِبْنَةً واحِدَةً. وَ أمّا خاتَمُ الأولِیاءِ فَلا بُدَّ لَهُ مِن هذهِ الرُّؤیا؛ فَیَری ما مَثَّلَهُ[۱۴] بِهِ رَسُولُ الله ــ صلّی‌الله عَلَیهِ وسلَّم ــ وَیَری فی الْحائِطِ مَوضِعَ لِبْنَتَینِ، وَاللَّبِنُ[۱۵] مِنْ ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ. فَیَری اللِّبْنَتَینِ اللَّتَینِ تَنْقُصُ[۱۶] الْحائِطُ عَنْهُما

۱ــ و: ذلك.
۲ــ و: یناقص.
۳ــ و: یکون من وجه.
۴ــ س: باالحکم.
۵ــ س: فی تدبیرالنخل. د: فی تأثیر.
۶ــ د، س، و: فی کل شی و فی کل‌مرتبة.
۷ــ س: فی رتب‌العلم.
۸ــ س: فانّه هناك.
۹ــ س: بخواطرهم.
۱۰ــ س: در معروف.
۱۱ــ د: طالب.
۱۲ــ د: مکان‌است.
۱۳ــ ع: «واحدة» ندارد.
۱۴ــ د، س، و: مثّل به.
۱۵ــ س: ولبن.
۱۶ــ و: ینقص. د، س: من فضّةٍ وذهب.

وتَکمُلُ[۱] بِهِما لِبْنَةُ ذَهَبٍ[۲] ولِبْنَةُ فِضَّةٍ. فَلابُدَّ اَن یری نَفْسَهُ تَنْطَبِعُ فی مَوضِعِ تِلْكَ اللِّبْنَتَینِ، فَیَکُون[۳] خاتَمُ الأولیاء تِلْكَ اللِّبْنَتَینِ. فیَکمُلُ الْحائِطَ. والسَّبَبُ الْمُوجِبُ لِکَونِهِ رَآها[٤] لِبْنَتَینِ اَنَّهُ تابِعٌ لِشَرعِ[٥] خاتَمِ الرُّسُلِ فیالظّاهِرِ وَ هُوَ مُوضِعُ اللِّبْنَةِ الْفِضَّةِ[٦]، وهُوَ ظاهِرُهُ وما یَتْبَعُهُ فیهِ مِنَ الأحْکامِ؛

شرح خشت نقره، نبوت‌است، که ظاهر اوست، و خشت زر ولایت ، که باطن‌اوست. وموضع این[۷] دوخشت به‌وجود خاتم اولیا تمام‌گردد، چراکه او به‌ظاهر متابع شرع محمدیست، و آخرین متابعان اوست و بعداز وی کسی متابعت شریعت محمد نکند. و تمثیل نبوت به‌خشت نقره، و ولایت به‌خشت زر ازآن‌کرد که در نقره بیاضی[۸]هست مُشرف[۹] بر سواد، بیاض او مثال[۱۰] نوریّت حقیّه‌است، و سواد[۱۱] او مثال ظلمت خلقیّه‌است، و نبوت[۱۲]را طرفی باحق[۱۳]است و طرفی با خلق. و امّا در زر[۱٤] جز نوریّت و صفا نیست، چنانکه ولی جز به‌حق مشغول نیست .

متن کَما هُوَ آخِذٌ عَنِ اللهِ فِیالسِّرِّ ما هُوَ بِالصُّورَةِ الظّاهِرَةِ مُتَّبَعٌ فیهِ، لِأنَّهُ یَرِی الأمْرَ عَلی مّا هُوَ عَلَیهِ، فَلا بُدَّ أن یَراهُ هکَذا وَهُوَ[۱۵] مُوضِعُ اللِّبْنَةِ الذَّهَبیَّةِ فیالْباطِنِ، فَإنَّهُ أخَذَ[۱٦] مِنَ الْمعدِنِ الَّذی یَأخُذُ مِنهُ المَلَكُ الَّذی یُوحی بِهِ إلَیالرَّسُولِ. فَإنْ فَهِمْتَ ما

۱ــ د، س، و: یکمل . ۲ــ د، س، و: فضّة و لبنة ذهب .

۳ــ د: فتکون . د، و، س: تینك‌اللبتین . . . خاتم‌الاولیاء تینك . . .

٤ــ د، س: یراها . ٥ــ د: بشرع . ٦ــ د، س، و: الفضیّة .

۷ــ س: هردو . ۸ــ س: بیاض آنست . ۹ــ س، و: مشرق .

۱۰ــ س: مثل . ۱۱ــ سواد او مثل ظلمست خلیفه ونبوت را . د: و سواد مثال ظلمت خلقیه و نبوت .

۱۲ــ د: ونبوت طرفی . ۱۳ــ س: خلق... حق .

۱٤ــ د: در زر نوریة . ۱٥ــ س: وهوالموضع . ۱٦ــ و: آخذ .

اشَـرْتُ بِهِ فَقَدْ حَصَلَ لَكَ العِلْمُ النّافِعُ بِكُلِّ[1] شَیءٍ.

شرح یعنی خاتم[2] ولایت تابع شریعت بود ظاهراً، اگرچه آن احکام را به‌باطن ازحق فرا می‌گیرد ، زیرا[3] که خاتم ولایت مطّلع‌است بدانچه[4] در علم‌است از احکام الهی، و از[5] احکام الهی یکی شریعت محمدیست. پس خاتم اولیا، به‌باطن آن[6] احکام از آن معدن ستاند که جبریل[7] می‌ستد و به‌محمّد می‌آورد . ولکن به‌ظاهر از رسول ستانَد[8]؛ و بدان‌که درشرع او ثابت‌است عمل‌کند، و ازین جهت او را این قوّت هست که در موضع لبنهٔ ذهبیّه، در کار می‌نشیند .

پس، شیخ گفت اگر فهم‌کردی آنچه اشارت کردم، و بدانستی که خاتم اولیا بعینه خاتم رسل‌است، که ظاهر می‌گردد، نه برسبیل تناسخ بلکه بر سبیل[9] برزات کُمّل، از جهت لطافت اشباح ایشان که «أشباحهم أرواحهم»، تا[10] خلق را از اسرار وحقایق الهی آگاه‌کند در آخر، چنانکه در اول، اعلام[11] احکام الهی‌کرد. و ازاینجا بود که چون جبریل ــ علیه‌السلام ــ بررسول نازل‌می‌شد پیش‌از ادای رسالت،رسول‌الله[12] ــ صلی‌الله علیه وسلّم ــ سبق می‌گرفت ، و ازآن احکام می‌خواند. زیرا که به‌باطن مطّلع بود بر علم‌الله، تا خطاب رسید که: «وَلا تَعْجَلْ بِالْقُرآنِ مِن قَبلِ أنْ يُقْضَى إلَيكَ وَحْيُهُ». یعنی، وقت اظهار ولایت نیست، حالی به‌نبوت بساز .

متن فَكُلُّ نَبِیٍّ مِنْ لَدُنْ آدَمَ إلی آخِرِ نَبِیٍّ ما مِنْهُمْ أحَدٌ يَأخُذُ إلّا مِنْ مِشْكوةِ خاتَمِ النَّبِيِّينَ وَإنْ تَأخَّرَ وُجودُ طينَتِهِ[13]-فإنَّهُ

۱ــ د، س، و: «بکل شیء» ندارد. ۲ــ د: خاتم تابع . ۳ــ س: زیرا .
٤ــ د، س: بر آنچه . ٥ــ س: «واز احکام الهی» ندارد . ٦ــ س: این. د. س: احکام را .
۷ــ د. س: جبرئیل . ۸ــ د: می‌ستاند . ۹ــ س: ذوات کمال .
۱۰ــ د: که تا . ۱۱ــ س: اعلام الهی کرد . ۱۲ــ د: رسول .
۱۳ــ د، س: طینة .

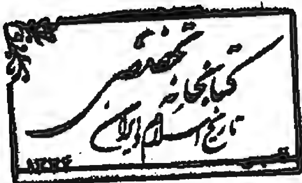
بِحقيقَتِهِ مَوجودٌ، وهُوَ قَولُهُ[۱] «کُنتُ نَبِيّاً وآدَمُ بَينَ الماءِ والطِّينِ»؛ وغَيرُهُ مِنَ الأنبياءِ ما کانَ نَبِيّاً إلاّ حينَ بُعِثَ. و کَذٰلِكَ خاتَمُ الأولياءِ کانَ وليّاً وآدَمُ بَينَ الماءِ والطِّينِ، وغَيرُهُ مِنَ الأولياءِ ماکانَ وليّاً إلاّ بَعدَ تَحصيلِهِ[۲] شَرايِطَ الوِلايَةِ مِنَ الأخلاقِ الإلهيَّةِ فِي الإتِّصافِ بِها مِن کَونِ اللهِ[۳] تعالی تسَمَّی «بِالوَلِيِّ الحَميدِ».

شرح یعنی[٤] اعیان انبیاء اگرچه در علم‌الله بودند و به[٥] حسب استعداد خود طالب ظهور نبوت بودند، امّا با وجود نور محمدی که برمثال آفتاب بود ایشان بر مثال‌کواکب در تحت اشعّهٔ نورِ وی مختفی بودند، و هیچ ظهور نداشتند تا آنگاه که در مقام ظلمت‌آبادِ طبیعتِ جسمیّت[٦] قرارگرفتند. درین نشأتِ دنیوی، چون نور ماه و ستاره که در شب ظهور توانند کرد، پیدا شدند؛ و خاتم[٧]اولیا را با اولیاء همچنین می‌دان.

متن فَخاتَمُ الرُّسُلِ مِن حَيثُ وِلايَتِهِ، نِسبَتِهِ مَعَ الخاتَمِ[۸] لِلوِلايَةِ، نِسبَةُ الأنبِياءِ والرُّسُلِ مَعَهُ فَإنَّهُ الوَلِيُّ الرَّسولُ النَّبِيُّ[۹] وخاتَمُ الأولِياءِ الوَلِيُّ الوارِثُ الآخِذُ عَنِ الأصلِ المُشاهَدِ لِلمَراتِبِ.

شرح قالَ الشارِحُ الأوّلُ: ... إعلَم أنَّ الوِلايَةَ المُحمَّدِيَّةَ الَّتی هِیَ مِشکوةُ خاتَمِ الأولِياءِ مِنها مادَّةُ الوِلاياتِ کُلُّهَا المُتَفَرِّعَةُ فِی الأنبياءِ[۱۰] والاُمَمِ ورُسُلِهِم وعامَّةِ الأولِياءِ و خاصَّتِهِم[۱۱] مِن حَيثُ أنَّ النُّبُوَّةَ

۱ـ ع: قوله صلی‌الله علیه وسلّم. ۲ـ و: تحصیل شرایط. ۳ـ و: الله یسمّی. س: یسمّی. د: مسمی. ٤ـ د: یعنی ای. ٥ـ د: به‌حسب.
٦ـ س: چشمه. د: طبعیه. ۷ـ د. س: وحال خاتم اولیارا. ۸ـ د، س، و: معالختم.
۹ـ و. س. ع: ولی‌الرسول. ۱۰ـ ج: فی انبیاء. ۱۱ـ ج: خلاصة خاصتهم وصفا خلاصة الخاصة.

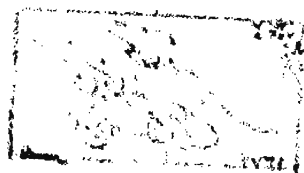


لا یَخْلُو[۱] عَنْ وِلایَةٍ هی باطِنُها وَ مِن حیثُ أنَّها صُوَرُ نِسَبِ الْوِلایَةِ الْکُلِّیَّةِ[۲] مِن مَرتَبَةِ التَّفصیلِ هِیَ[۳] مِنَ الْمِشکوةِ الْمَذکُورةِ[٤] فمِنها وُصولُ الْمادَّةِ إلَیالْکُلِّ فَنِسْبَتُهُ فِیالأخْذِ عَنِ اللهِ مِنَ الْوراثَةِ الْمُحَمَّدیَّةِ لِلْوِلایَةِ الجَمْعیَّةِ[٥] مَعَ مُحمَّد ـصلعمـ کَنِسبَةِ الأنْبِیاءِ وَالرُّسُلِ فی أخْذِ نَبَواتِهِم[٦] عَنِ اللهِ مِنَ الحَقیقَةِ الْمُحَمَّدیَّةِ .

متن وَهُوَ حَسَنَةٌ مِن حسَناتِ خاتَمِ الرُّسُلِ مُحمَّدٍ ـصلَّیالله علیه وسلَّمْـ مُقَدَّمِ الجَماعَةِ وَسیِّدِ وَلَدِ[۷] آدَمَ فی فَتحِ بابِ الشَّفاعَةِ. فعَیَّنَ حالاً خاصّاً ما عَمَّمَ. وَفی هذا الحالِ الخاصِّ تَقَدَّمَ عَلَی الأسْماءِ الإلهیَّةِ، فَإنَّالرَّحْمنَ ما شَفَعَ عِنْدَالمُنتَقِمِ فی أهْلِ الْبَلاءِ إلاّ بَعْدَ شَفاعَةِ الشّافِعین . ففازَ مُحَمَّدٌ ـصلیالله علَیه وسلَّمْـ بِالسِّیادَةِ فِی هذَاالمَقامِ الْخاصِّ . فمَنْ فهِمَ الْمَراتِبَ وَالمَقاماتِ لَمْ یَعْسُرْ علیهِ قَبولُ مِثلِ هذَاالْکَلامِ .

شرح یعنی هرکه فهم مراتب ربوبیّت کرده باشد و دانسته که : احدیّت ذاتست که در مراتب متکثّره ظاهر شده، و هر اسمی را سلطنتی خاص‌است[۸]، وهر موجودی در مرتبه‌ای[۹] تقدّمی و سیادتی دارد، مثل این چنین سخن‌های دقیق بر وی آسان گردد . مثال آن که اسم «الرحمن» است که سبب رحمت وجود[۱۰] جهانیان گشته‌است، همین اسم رحمن بود که در مرتبه‌ای به‌صورت[۱۱] منتقم ظهور کند در

۱ـ د: لا تخ . ۲ـ ج: الکلیة الکمالیّة المحمّدیّةالالهیة .
۳ـ ج: من مشکوته . ٤ـ س: المذکورها . ٥ـ ج: الجمعیة الاحدیّةالکمالیّة .
٦ـ ج: نبواتهم و رسالاتهم . ۷ـ د: اولاد . ۸ـ د: هست .
۹ـ د، س: در مرتبهٔ خود . ۱۰ـ د، س: و وجود . ۱۱ـ د، س: درصورت .



قیامت[۱]، و ناسزاهای[۲] عاصیان را سزا دهد، و باز به‌صفت رحمن[۳] ظهور کند، و بر همه ببخشاید. وقرآن شاهد اینست[٤]که: «یا أَبَتِ إِنِّی اخافُ أنْ یَمَسَّکَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ» یعنی رحمن به‌صورت منتقم برآید و ترا عذاب‌کند، وإلاّ رحمن در حالت تجلّی وی به رحمانیَّت عذاب نکند.

اما بحثی که شیخ[٥] در بیان ولایت[٦] مطلقه و ولایت مقیّده کرده‌است، در باب ثالث‌عشر ورابع[۷]عشر و خامس‌عشر ازفتوحات مکّی، مضمون‌آن اینست که ولایت دوقسم‌است: مطلقه و مقیّده. و این[۸] ولایت مطلقه صفتی‌است از صفات إلهیَّت که[۹] «وهوالولی‌الحمید»، ومظهر آن عیسی‌است ــ علیه‌السلام ــ که ختم ولایت به‌وی‌شود، و اولیت[۱۰] به‌آخریَّت پیوندد، و صفت به‌موصوف حقیقی، خاص شود؛ و ولایتِ مقیّده هم صفت إلهیست[۱۱] ازآن روی که مقیَّد و مستند[۱۲]است به‌اولیاء و انبیاء، و قیام[۱۳]آن مقیّده به‌آن مطلقه‌است، به‌واسطهٔ فیض، که از مطلق ولایت احدیَّت به اشخاص انبیاء می‌رسد. و آن مطلقهٔ کلیه در مقیّدهٔ جزویَّه[١٤] به‌وجهی جزوی ظهور می‌کند. ظهور آن در مقیّده[۱٥] به‌حسب مرتبهٔ صاحب آنست. پس ولایت مقیَّدهٔ محمدی اتـّم و اکمل[۱٦] همه آمد، زیرا که او، مهتر و بهتر سایر انبیا و رسل بود، و ولایت انبیاء در تحت نبوت و ولایت محمّدیست[۱۷] و ولایت اولیا در تحت ولایت انبیاست[۱۸]. زیرا که ایشان اکمل‌اند از اولیا[۱۹].

۱ــ د، س: «درقیامت» ندارد. ۲ــ د: ناسزاهای.
۳ــ د، س: رحمت تجلی کند. ٤ــ د، س: این‌معنی‌است.
٥ــ د، س: شیخ قدس‌الله سره. ٦ــ س: در بیان ولایت مقید کرده‌است.
۷ــ س: «رابع عشر» ندارد. ۸ــ د، س: «واین» ندارد. ۹ــ د، س: «که» ندارد.
۱۰ــ س، د: وآخریت به‌اولیت. ۱۱ــ د، س: الهی‌است. ۱۲ــ س: مستندست.
۱۳ــ د، س: وقوام این. ١٤ــ د، س: جزئیّه. ۱٥ــ د، س: در مقیّد.
۱٦ــ س: اکمل در تحت نبوت همه‌آمد. ۱۷ــ س: «محمدیست» ندارد.
۱۸ــ د، س: انبیااست. ۱۹ــ د، س: «از اولیا» ندارد.

پس ولایت محمدی به‌نسبت با ولایت دیگر انبیاء مطلقه[۱] بود، و ولایت انبیاء به‌نسبت با ولایت اولیا مطلقه بود. و هریك ازین ولایت مطلقه ومقیّدهٔ محمدی و دیگر انبیاء، مقتضی مظهریست که ختم آن مطلق و آن مقیّد در آن[۲] مظهر بود در عالم ملك.

شیخ می‌گوید: من خاتم ولایت مقیّدهٔ محمدی‌ام، و مهدی که[۳] ازنسل رسول[٤] است خاتم ولایت مطلقهٔ محمدی باشد. مفهوم این سخن این بود که، شیخ در ولایت به‌مرتبهٔ قلب محمدی رسیده باشد، وبعد از وی کسی را دیگر ممکن نبود که بدین[٥] مرتبه رسد، اما در ولایت به‌مرتبه‌ای[٦] رسند. و مهدی به‌مرتبهٔ روح باشد، و اصحاب مشارب انبیا در ولایت تا ظهور عیسی[۷] باشند ــ علیه‌السلام. بعداز فراغ این معنی باز برسر[۸] سخن رفته.

متن وَامَّاالمِنَحُ الاسمائیَّةُ: فَاعْلَمْ أنَّ مِنَحَ اللهِ ــ تعالی ــ خَلْقَهُ رَحْمَةٌ مِنهُ بِهِمْ، وَهِیَ کُلُّهَا مِنَ الاسماءِ. فَإمّا رحمَةٌ خالِصَةٌ کالطیّبِ مِنَ الرِّزقِ اللّذیذِ فی‌الدُّنیا الْخالِصِ یَومَ الْقِیامَةِ، وَیُعْطِی ذلِكَ الإسْمُ[۹] الرَّحمنُ. فَهُوَ عَطاءٌ رَحْمانیٌّ.

شرح مراد از منح اسمایی[۱۰]، تجلیات اسمایی[۱۱] است. و اسمی[۱۲] از اسما چون متجلی‌گردد آنچه لازم وی باشد از خواص وی، عطاکند. و اول عطایی که از

۱ــ س: «مطلقه بود و ولایت انبیا» ندارد. ۲ــ س: آن سیّد.

۳ــ س: که نسل. ٤ــ د: رسولست. ٥ــ س: برین.

٦ــ د، س: به‌مرتبه دیگر انبیا رسند. ۷ــ د. س: عیسی ــ علیه‌السلام ــ باشند.

۸ــ س: بر سخن. ۹ــ و: اسم. ۱۰ــ د: اسماء.

۱۱ــ د، س: اسمائیست. ۱۲ــ س: و اسماء.

حضرت رسد، نعمت وجود و رحمت حیات‌است؛ پس رزق لذیذ طیّب یعنی حلال؛ پس علم ومعرفت که مفتاح نعیم اخرویست.

متن وَإمّا رَحْمَةٌ مُمتَزِجَةٌ کشُربِ‌الدَّواءِ الْکَرِهِ[1] الَّذی یَعْقِبُ شُرْبُهُ الرّاحَةَ، وَهُوَ عَطاءٌ إلهیٌّ.

شرح و این[2] هم بر دو قسم‌است: یا درظاهر رحمت[3] بود و در[4] باطن نقمت[5]؛ و یا عکس این[6] بود. اما اول مثل اشیایی که ملایم طبع و نفس بود چون لذّات[7]، امّا مُبعِّد قلب و منفِّر روح بود[8]. دوم[9] چون خوردن داروهای تلخ، که مُعقِّب صحّت است؛ واین را عطای الهی به‌اعتبار[10] دو صفت، لطف و قهر، خوانند.

متن فإن‌العَطاءَ‌الإلهیَّ لایُمکِنُ إطْلاقُ عَطائِهِ مِنْهُ مِنْ غَیرِ أنْ یَکونَ عَلی یَدَیْ سادِنٍ مِن سَدَنَةِ‌الأسماءِ. فَتارَةً یُعطِی‌اللهُ العَبدَ عَلی یَدَیِ الرَّحْمنِ فیَخلُصُ لَهُ[11] العَطاءَ مِنَ‌الشَّوبِ الَّذی لا یُلائِمُ‌الطَّبْعَ فِی‌الْوَقتِ اَو لا یُنیلُ الْغَرَضَ[12] وَما اشْبَهَ ذلِكَ.

شرح یعنی ایصالِ عطا بر دست خادمی از خدّام اسماء باشد، زیرا[13] که هر عطیّتی منتسب به‌اسمی‌است که مقتضی آنست. مثلاً رزق از اسم رزاق، وآمرزش از غفور[14]، و پوشش از ستّار[15]؛ و عطایی که از حضرت بر دست «الرحمن» به‌بنده می‌رسد، درحالت رسیدن خالص بود از شایبه‌ای که ملایم طبع نباشد، و اگر در مآل

۱ــ س: الکریه. د: الکریهة. ۲ــ س: وآن بر. ۳ــ س: نعمت.

۴ــ س: ویا. ۵ــ س: نعمت. ۶ــ د، س: آن بود.

۷ــ د، س: چون لذّات نفسانی. ۸ــ د، س: باشد. ۹ــ س: «دوم» ندارد.

۱۰ــ د، س: به‌اعتبار جامع. ۱۱ــ د، س، ع: «لَهُ» ندارد. ۱۲ــ و: یفیدالغرض.

۱۳ــ س: زیرا که خدام منت است باسمی است. ۱۴ــ س: غفّار. د: عفو.

۱۵ــ س: افتادگی کلی دارد در حدود یك برگ.

مشوب‌گردد به‌نقمتی، یا خود ازآنچه مانع یافت، مطلوب باشد.

متن وَتارَةً يُعطِي[1] عَلى‌يَدَي الْواسِعِ فَيَعُمُّ، أوْ عَلى يَدَي الحَكيمِ فَيَنظُرُ فِي‌الأصلَحِ فِي‌الوَقْتِ اوْعَلى يَدَيِ الْواهِبِ فَيُعطِي لِيُنعِمَ [وَ][2] لايَكُونُ مَعَ الْواهِبِ تَكليفُ‌الْمُعطى لَهُ بِعِوَضٍ عَلى ذلِكَ مِنْ شُكْرٍ أوْ عَمَلٍ.

شرح انواع نِعَم که از مُنعِم به‌واسطهٔ[3] اسماء می‌رسد، به‌سبیل إجمال ذکر می‌کند و می‌گوید، که آنچه به‌دست اسم «الواسع» می‌رسد، شامل[4]است جمیع خلایق را، چون حیات و رزق. و آنچه از دست حکیم رسد نعمتی باشد به‌حسب مصالح وقت، و آنچه ازدست واهب رسد، اظهار جوداست، نه در مقابلهٔ[5] شکر یا عمل، واگرچه شکر مُنعِم واجب‌است، وامّا آن ازجهت عبودیّت‌است نه از جهت انعام مُنعِم.

متن أوْعَلى يَدَي الجَبّارِ فَيَنظُرُ فِي‌المَواطِنِ وَما يَسْتَحِقُّهُ؛ أو عَلى يَدَيِ الْغَفّارِ فَيَنظُرُ[6] فِي‌المَحَلِّ وَما هُوَ عَليهِ. فَإنْ كانَ عَلى حالٍ يَستَحِقُّ‌الْعُقُوبَةَ فَيَستُرُهُ عَنْها[7]، أوْ عَلى حالٍ لا يَستَحِقُّ الْعُقوبَةَ فَيَستُرُهُ عَن حالٍ يَستَحِقُّ الْعُقوبَةَ فَيُسمّى مَعْصُوماً وَمُعتَنى بِهِ، وَمَحْفُوظاً وَغَيْرَ ذلِكَ مِمّا[8] شاكَلَ هذاالنَّوعِ.

شرح چون جبّار به دومعنی استعمال کنند: به‌معنی قهرکنندهٔ متکبّران، و هم به‌معنی جبرشکستگان، پس اسم جبّار را نظر برحال شخص بود.

۱ـ د، س، ع: یعطی‌الله. ۲ـ ع: «و» ندارد. ۳ـ د: بواسطه می‌رسد.
۴ـ س: شاملست. ۵ـ د: مقابله. ۶ـ د، ع: فینظرالمحل.
۷ـ د: فیستره عن حال یستحق‌العقوبة. ۸ـ د: ممّا یشاء.

متن وَالمُعطِی هُوَاللهُ مِنْ حيثُ ما هُوَ خازِنٌ لِما عِنْدَهُ فی خَزائِنِهِ. فَما یُخرِجُهُ إلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ عَلى یَدَی[1] إسمٍ خاصٍّ بِذلِكَ الأمْرِ «فَأعْطی كُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ» عَلی یَدَی إسمٍ[2] «العَدْل» وَاخَواتِهِ[3].

شرح یعنی عطا دهنده حق‌است، و چون عطایی[4] فرماید از حضرت اسم خاص، كه آن اسم موكّل خِزانهٔ آن امراست، تا به‌قدر و وقت معلوم از خِزانهٔ غیب به‌شهادت می‌آرد[5]، و به‌مستحق آن می‌رساند. پس آنچه حق به‌بنده می‌رساند آنست كه مقتضی عین آن مخلوق‌است، كه به‌دست اسم عدل و اخوات او، كه مقسط وحكیم‌است، می‌رساند.

متن وَأسماءُاللهِ وَإن[6]كانَتْ لا تَتَناهی لأنَّها تُعلَمُ بِما یَكُونُ عَنْها ــ وَما یَكونُ عَنْها غَیرُ مُتَناهٍ ــ وَ إن كانَتْ تَرجِعُ إلی اُصُولٍ مُتَناهیَةٍ هِیَ اُمَّهاتُ الأسْماءِ أوْ حَضَراتُ الأسماءِ.

شرح چون هر اسمی را عملی و فعلی و اثری خاص‌است، وكلیات را نهایتی و حصری نیست، و هریكی مستند به‌اسمی‌است؛ پس اسماء را نهایت نباشد، واین اسمای نامتناهیه در تحت حیطهٔ امّهات اسماء متناهیه بود.

متن وَعَلَی‌الْحقیقَةِ فَما ثَمَّ إلاّ حَقیقَةٌ واحِدَةٌ تَقْبَلُ جَمیعَ هذهِ النِّسَبِ وَالإضافاتِ الَّتی یُكَنّی[7] عَنْها بِالأسماءِ الإلهیَّة. والحَقیقَةُ تُعطِی[8] ــ أنْ یَكونَ لِكُلِّ إسمٍ یَظْهَرُ إلی مالایَتَناهی ــ حَقیقَةٌ یَتَمیَّزُ

۱ــ د: ایدی. ۲ــ ع: علی یدی‌العدل واخوانه. ۳ــ د: واخواته كالمقسط والحكیم.
٤ــ د: عطا فرماید از اسمی خاص بود. ۵ــ د: می‌آورد.
٦ــ ع: «وان‌كانت» ندارد. ۷ــ و: نكنّی. ۸ــ د: تقتضی.

بِها عَن اسمٍ آخَرَ، وَتِلكَ[1] الحَقيقَةَ الَّتی بِها یَتَمیَّزُ هیَ الإسْمُ عَینُهُ لا ما یَقَعُ فیه الإشْتِراكُ .

شرح یعنی اگرچه اسماء متکثّره‌است، اما جز یك حقیقت بیش نیست، که قابل این همه نسب و اضافات‌است، و آن ذات[2] است . و تحقیق تقاضای آن می‌کند که هر اسمی را حقیقتی باشد که ممیّزآن اسم باشد از غیر آن اسم، و آن حقیقت مُمَیّزه عین آن صفت[3] است که ذات را به‌آن اعتبار می‌کنی . پس اسماء، من‌حیث تکثّرها، نسب و اضافات‌است و ذات مشترك بود میان اسماء و صفات نه اسم .

متن کَما أنَّ الأعْطِیات تَتَمَیَّزُ[4] کُلُّ أعْطِیَةٍ مِن غَیرِها بِشخصیّتها، وَإن کانَتْ عَنْ[5] اصْلٍ واحِدٍ؛ فَمَعلُومٌ أنَّ هذِهِ ما هِیَ هذِهِ الاُخْرَی، وَسَبَبُ ذلِكَ تَمَیُّزُ الأسماءِ. فَما فی الحَضْرَةِ الإلهیَّةِ ــ لإتّساعِها ــ شَیءٌ یَتَکَرَّرُ أصلاً. هذا هُوَالحَقُّ[6] الَّذی یُعَوَّلُ عَلیهِ.

شرح امتیاز اسماء بعضی از بعضی و رجوع آن به‌حقیقت واحده، مشبَّه[7] گردانید به‌امتیاز عطایا، و بیان کرد که سبب این امتیاز، در عطایا[8] امتیاز اسماست که اختلاف در معلولات مستند باشد بر اختلاف علل، و این ازآنجاست که هر اسمی را عطایی مختص‌است به‌مرتبهٔ آن اسم . مثلاً آنچه مختص‌است به‌اسم «الخالق» غیر آنست که به‌اسم «رزاق» مختص‌است. پس در حضرت الهیَّت هیچ‌چیز مکرر نباشد، چراکه اسماء نامتناهیست .

۱ــ ع: تلك .
۲ــ د: ذاتست .
۳ــ س: تا . . . افتاده بود .
۴ــ د، ق، و: یتمیّز .
۵ــ ع: من اصل .
۶ــ د: الاصل .
۷ــ د: مشتبه‌گردانید .
۸ــ د، س: «یا» افتاده‌است .

متن وَهذا العِلمُ كانَ عِلمُ شيث ـ عليه السَّلام ـ ، وَروحُهُ هوالمُمِدُّ لِكُلِّ مَنْ يَتَكَلَّمُ فی مِثلِ هذا مِنَ الأرواحِ مـا عَدا روحَ الخاتَمِ[1]، فَإنَّهُ لا يأتيهِ المادةُ إلاّ مِنَ الله[2] لا مِنْ روحٍ مِنَ الأرواحِ، بَلْ مِنْ روحِهِ تكونُ المـادَّةُ لِجَميعِ الأرواحِ وَ إنْ كانَ لا يَعْقِلُ ذلِكَ مِنْ نَفْسِهِ فی زمانِ تَركيبِ جَسَدِهِ العُنصرِیِّ فَهُوَ[3] مِنْ حيثُ حقيقَتِهِ وَرُتْبَتِهِ عالِمٌ بذلِكَ كُلِّهِ بِعَينِهِ، مِنْ حيثُ ما هُوَ جاهِلٌ بِهِ مِنْ جِهَةِ تَركيبِهِ العُنصُرِیِّ . فهُوَ العالِمُ الجاهِلُ؛ فيَقْبَلُ الإتِّصافَ بِالأضدادِ كَما قَبِلَ[4] الأصلُ الإتِّصافَ بِذلِكَ، كَالجَليلِ وَالجَميلِ وَ كَالظّاهِرِ وَالباطِنِ وَالأولِ وَالآخِرِ، وَهُوَ عَينُهُ لاغَير[5]. فيَعلَمُ لا[6] يَعلَمُ، وَ يَدْری[7] لا يَدْری وَيَشهَدُ لا[8] يَشْهَدُ .

شرح يعنی، كامل قابل اتصاف‌است به‌اضداد، چنانكه اصل او كه حضـرت إلهيّت‌است .

متن وَ بِهذا العِلْمِ سُمِّیَ شيثٌ[9] لأنَّ مَعناهُ هِبَةُالله . فَبِيَدِهِ مِفتاحُ العَطايا عَلی اخْتِلافِ أصْنافِها وَ نِسَبِها، فَإنَّ الله وَهَبَهُ لآدَمَ ـ عَليهِماالسَّلام[10] ـ أولَ ما وَهَبَهُ، وما وَهَبَهُ إلاّ مِنْهُ لِأنَّ الوَلَدَ سِرُّ أبيهِ. فَمِنهُ خَرَجَ وَ إلَيهِ عادَ .

شرح يعنی، چون او[11] هِبَةُالله‌است، مظهر اسم وهّاب بود[12]، و مواهب علوم لدنيّه ازو به‌جميع ارواح رسد، غير خاتم. و اورا از نفس آدم به‌آدم داد، زيرا

۱ـ س، و: الختم . ۲ـ د، س: من‌الله تعالی . ۳ـ و: فهوالعالم‌الجاهل .
٤ـ و: يقبل . ٥ـ ع: ليس غير. و، س: لاغيره . ٦ـ و: ولا يعلم .
۷ـ و: ولا يدری . ۸ـ و: ولا . ۹ـ د، س: شيثاً .
۱۰ـ د،س، ع: ندارد . ۱۱ـ س: «او» ندارد . ۱۲ـ د: آمد .

که فرزند سِرِّ پدر[1] است یعنی در وجود او مستور بود، وچون زمان ظهور بالفعل شد، به‌صورت نطفه بیرون‌آمد، وباز [به]پدر بازگشت. یعنی پدر نشأتی‌است داخل در حدّ و حقیقت وجود وی نیز در حدّ و حقیقت وجود شود[2]. چنانچه آدم که سِرِّ حق بود، و عَوْدش هم به‌حق بود. و این معنی بود که عیسی گفت «إنّی ذاهب إلی ابی و ابیکُم السّماویّ».

متن فَما اتاهُ غَریبٌ لِمَنْ عَقَلَ عَنِ اللهِ. وَكُلُّ عَطاءٍ فِی الْكَوْنِ عَلی هذا الْمَجْرَی. فَما فِی اَحَدٍ من‌الله شَئٌ، و[3] فی‌أحَدٍ مِنْ سِوی نَفسِهِ شَئٌ وَإنْ تَنَوَّعَتْ عَلَیهِ الصُّوَرُ.

شرح خلاصهٔ سخن اینست که حق ــ جَلَّ‌وعَلاــ به‌محض کرم و جود ازفیض اقدسِ خود همه‌را وجود[4] بخشید. پس هر وجودی را قابلیّتی و استعدادی خاص داد[5]، تا هریك به‌مقتضای ذات[6] خود مستعد وطالب چه‌مقدار عطایا[7] باشند، به‌قدرآن به‌ایشان رسد. پس واسطه درین مقام هم[8] ذات ایشان باشد. پس به‌اعتبار افاضهٔ[9] وجود «فَالأمْرُ مِنهُ ابتداؤهُ وإلَیهِ انْتَهاؤهُ»، وبه‌اعتبار استعداد وقابلیّت، که تابع وجوداست[10] نه وجود. و به غیر این‌عبارت به هر نوع دیگر که ادا کنند تناقض لازم آید.

متن وَما کُلُّ احَدٍ یَعْرِفُ هذا، وَأنَّ‌الأمْرَ عَلَی ذلِكَ، إلاّ آحادٌ

۱ــ د، س: پدرست.
۲ــ د، س: داخل.
۳ــ ع: وما.
۴ــ د: وجود همه.
۵ــ س: «داد» ندارد.
۶ــ د: ذات مستعد.
۷ــ د، س: عطا باشند.
۸ــ د: همه.
۹ــ س: اضافه.
۱۰ــ د، س: است، «فما فی احدٍ من‌الله شیء ولا فی احد من سوی‌نفسه، ای: الحق تعالی شیء.» واینجامراد از شیء عطایا باشد که تابع وجودند نه وجود.

مِنْ أهلِ اللهِ. فَإذا رَأیْتَ مَنْ یَعْرِفُ ذلِكَ فاعْتَمِدْ عَلَیهِ[۱].

شرح درهر هزار سال به‌برجِ دلی رسد

از آسمان فیض‌بدین سان ستاره‌ای[۲]

متن فَذلكَ هُوَ عَینُ صَفاءِ خُلاصَةِ خاصَّةِ الخاصَّةِ مِنْ عُمُومِ أهْلِ اللهِ ـتَعالی[۳]ـ. فَأیُّ صاحِبِ کَشْفٍ شاهَدَ[۴] صُورَةً تُلْقی إلیهِ مالَمْ یَکُنْ عِنْدَهُ مِنَ الْمَعارِفِ و تَمْنَحُهُ مالَمْ یَکُنْ قَبلُ ذلِكَ فی یَدِهِ فتِلْكَ الصُّورَةُ عَیْنُهُ لاغَیرُهُ. فَمِنْ شجَرَةِ نَفْسِهِ جَنَی ثَمَرَةَ غَرْسِهِ[۵].

شرح خاصّه سالکان‌اند، وخاصّةالخاصّه کاملان، وخلاصهٔ خاصّةالخاصه کاملان مُکَمَّل، و صفای خلاصهٔ علوم و حقایق ایشان‌اند[۶]، که صافی‌اند[۷] از شایبهٔ امکان[۸] ونقایص اکوان.

می‌گوید[۹]که آنچه گفته شد ازآن معنی غریب، هرکس آن را درنیابد إلاّ نادری از اهلُ الله، ازعین علوم وکشوف، که آن‌صفای خلاصهٔ خاصّة[۱۰]الخاصّه‌است، وهر صاحب کشف آنچه بر وی مکشوف گشت[۱۱]، آن[۱۲] صورت آن مکشوف معانی و حقایقی[۱۳] به‌وی رسد[۱۴]، که پیش‌از آن به‌وی نرسیده باشد، وآن‌معانی عین ثابتهٔ وی به‌وی می‌نماید. چرا که هرصورتی که به‌وی نموده می‌شود، آن[۱۵]صورتْ استعداداتِ

۱ـ س: الیه . ۲ـ د، س: ستاره. و: ستارة . ۳ـ س، د: «تعالی» ندارد .

۴ـ و: یشاهد . ۵ـ ع: علمه. س: غرسه علمه. ق: غرسه .

۶ـ د، س: ایشانست . ۷ـ د: خالیست . ۸ـ س: «امکان» ندارد .

۹ـ س: می‌گوید بدانچه . ۱۰ـ س: خاصه‌است . ۱۱ـ س: کشف .

۱۲ـ د، س: ازصورت . ۱۳ـ د، س: حقایق .

۱۴ـ س: می‌نماید. س: «که پیش‌از ... به وی می‌نماید» افتاده‌است .

۱۵ـ د: ازآن صور استعداد اوست.

اوست که‌در عالم ارواح مُتمَثِّل[1] عین ثابتهٔ وی گشته‌بود اما در مثال[2] مطلق یا در مثال مقید، که آن‌را خیال گویند. و از آنجا به‌وی القا کرده می‌شود. پس اگر نیك تأمُّل کنی هیچ چیز از خارج به‌وی نرسیده‌باشد، بلکه میوهٔ حقایق[3] و علوم به‌طریق کشف از درخت استعداد خود چیده باشد.

متن کَالصُّورَةِ الظّاهِرَةِ مِنهُ فی مُقابِلَةِ الْجِسْمِ الصَّقیلِ لَیسَ غَیرَهُ، إلاّ أنّ‌الْمَحَلَّ أوِ الحَضرَةَ‌الّتی رأی[4] فیها صُورَةَ نَفسِهِ تُلْقِی إلَیهِ[5] بِتَقَلُّبٍ مِنْ وَجهٍ بِحقیقَةِ[6] تِلكَ‌الْحضْرَةِ، کَما یَظهَرُ الْکبیرُ فِی‌المِرآةِ الصَّغیرَةِ صَغیراً أو[7]المُستَطیلَةِ مُستطیلاً، و[8]الْمُتحَرِّکَةِ مُتحَرِّکاً.

شرح «با» در «بتقلب» به‌معنی معاست[9]. این[10] جمله ظاهراست، که در عالم خیال و مثال، محسن بر هیأت بدر نماید، و صورت ظالم بر هیأت سِباع.

متن وَقَد تُعطیهِ[11] انْتکاسَ[12] صورتِهِ مِنْ حَضْرَةٍ خاصَّةٍ، وَقَدْ تُعطِیهِ عَینَ ما یَظْهَرُ مِنْها[13] فَیُقابِلُ[14] الیَمینُ مِنهُ‌الیَمینَ مِنَ‌الرّائی، وَقَد یُقابِلُ‌الیَمینُ‌الْیَسارَ وَهُوَ‌الغالِبُ فی‌الْمرائی[15] بِمَنزِلَةِ الْعادةِ

۱ــ س: مثل. ۲ــ س: «درمثال مطلق» ندارد. ۳ــ د، س: علوم وحقایق.

۴ــ د: رأی صورة نفسه فیها. ۵ــ تنقلب. ق: یتقلب. ۶ــ ق، و: لحقیقة.

۷ــ د: فی. ق: فی. و: فی. ۸ــ و: وفی.

۹ــ س: و «لام» در «لحقیقة» ازبرای‌تعلیل. ای «لاقتضاء تلك‌الحضرة ذلك‌التقلب».

۱۰ــ د: ازین‌جهت‌است. س: ندارد. ۱۱ــ د: تعطیه‌الحضرة. ۱۲ــ س: انعکاس.

۱۳ــ و: فیها. ۱۴ــ ع: فتقابل د: منهاالیمین. ۱۵ــ د، ع: فی‌المرایا.

فِی العُمُومِ: وَ بِخَرقِ العادَةِ یُقابِلُ الیَمینُ الیَمینَ وَ یَظهَرُ الإنتکاس.

شرح یعنی وقت باشد که محل منظور فیه آن صورت در وی سرنگون[۱] نماید، و این در آب باشد یا در جسم صقیل که بر[۲] روی زمین نهاده باشد؛ و وقت باشد که در محل، یمین یمین نماید و یسار یسار، بی[۳] تغییر بخلاف عادت. امّا غالب آن بود که، یمین یسار نماید و یسار یمین.

بعضی از شارحان برآنند که، یمین[٤] و یسار در آینه به اعتبار جهت مَرئی و رائی‌است، که چون جهت توجّه وجه[٥]، از هر یك در تقابل وجهین مختلف است هرآینه یمین یسار باشد[٦] و یسار یمین. امّا به‌اعتبار تقابل فقط بلا اعتبار جهت، یمین هر یك متقابل[٧] یمین، و یسار مقابل یسار؛ آن عکس بود. نمی‌بینی[۸] که اگر انگشت[۹] بر روی‌راست نهی و در آینه نظر کنی، وترا یقین بود که انگشت بر روی[۱۰] نهاده‌ای و آن که در آینه می‌نماید به حقیقت عکس[۱۱] تواست، اما توهّم[۱۲] می‌کنی ــ ازآن روی که در آینه می‌نماید ــ که انگشت بر روی چپ[۱۳] است، و در واقع چنان نیست. وبعضی گفته‌اند که، یمین در مقابل یمین و یسار در مقابل یسار، درحضرت خیال و مثال، و در حضرت سِرّ و روحِ و خفا[١٤] است؛ که‌هر صورت‌درآن‌حضرات[۱٥] چنانچه آنست توان دید، که درمراتب روحانیت جهات نیست. ومرادشیخ[۱٦] تمثیلِ معقول به‌محسوس‌است، نه تمثیل محسوس به‌معقول.

۱ــ س: سر تکان. ۲ــ س: بروی. ۳ــ د، س: «بی‌تغییر» ندارد.

٤ــ د، س: «و» ندارد. ٥ــ د: وچه ازهریك. ٦ــ س: نماید.

۷ــ د، س: مقابل. ۸ــ س: نبینی. ۹ــ س: انگشتی. د: انگشت بر لب.

۱۰ــ د، س: بر روی راست. ۱۱ــ د، س: عکس روی. ۱۲ــ س: توفهم.

۱۳ــ س: نهاده‌است. د: چیست. ١٤ــ د، س، و: خفی‌است.

۱٥ــ د، س: حضرت. ۱٦ــ د، س: شیخ قدس‌الله سرّه.

متن وهذا[1] کلّه من اعطیات حقیقة الحضرة المتجلّی فیها الّتی انزلناها منزلة المرائی[2]. فمن عرف إستعداده عرف قبوله، و ما کلّ من عرف قبوله یعرف إستعداده إلاّ بعد القبول، و إن کان یعرفه مجملاً.

شرح یعنی این نمایندگی‌های مختلف به‌حسب متجلّی فیها[3]است، که ما آن را آینه می‌خوانیم، و إلاّ در اصل صورت، هیچ اختلاف[4] و تغییر نیست. پس سالك باید که درحضرات مختلفهٔ متنوعه که[5] آن خیال‌است، و روح و قلب وغیره، چون صور متنوّعه بیند، توهّم نکند، که آن صورت غیر اوست، و آن اختلاف به‌حسب مظاهر[6]است، و چون عطایا متنوّع‌است به‌حسب قوابل، پس هرکه استعداد خود دانست، و معلوم کرد، که هروقت او را چه می‌بخشند، صورت آن چیز نیز که، استعداد او آن را قبول می‌کند، هم بدانست. چرا که، علم به‌علّت شئ من حیث هو علّة[7]، موجب علم به‌معلول او گردد[8]؛ و نه هر قابل[9]که مقبول بدانست، استعداد خود[10] بشناخت به‌تفصیل، بلکه قبل[11]القبول به‌طریق اجمال بود، دانستن[12]آن امّا مفصّلاً بعداز قبول داند.

متن إلاّ أنّ بعض أهل النّظر من اصحاب العقول الضّعیفة یرون أنّ‌الله[13] لمّا ثبت عندهم أنّه فعّال لما یشاء، جوّزوا علی‌الله ـ تعالی[14] ـ ما یناقض الحکمة وما هوالأمر علیه فی نفسه.

۱ـ س: وهکذا.
۲ـ د، ع: المرایا.
۳ـ د، س: فیهاست.
٤ـ س: تغییر واختلاف.
٥ـ س: که از. د: «که آن . . . بیند» افتاده‌است.
٦ـ د، س: مظاهرست.
٧ـ د، س: علت.
٨ـ س: می‌گردد.
٩ـ د، س: قابل.
١٠ـ د، س: خودرا.
١١ـ د، س: قبول‌القبول.
١٢ـ د، س: ودانستن.
١٣ـ د، س: الله تعالی. ع: لمّا.
١٤ـ د، س، ع: «تعالی» ندارد.

شرح چون تقریر کرد که[۱] حق هیچ به‌کس عطا نمی‌کند که[۲] نه‌آن‌چیز مقتضای[۳] حقیقت آن‌کس‌است، و اهل نظر و ارباب عقول ضعیفه، کـه حقیقت امر چنانچه هست به‌مشاهده معلوم نکرده‌اند و بر اسرار قدر وقوف نیافته، تصور می‌کنندکــه مــراد از «إنّ الله یفعل مایشاء» آنست‌که از حق به‌غیر حکمت چیزی در فعل آید، تعالی اللهُ عن ذلكَ. و این[٤] ازآنجاست که ایشان نمی‌دانند که مشیّت به‌فیض اقدس متعلق‌است و ارادت به‌فیض مقدس، و ظهور فیض مقدس به‌مقتضای حکمت‌است ؛ و ازحکمت کاملهٔ[۵] وی آنست که در هر[٦] محلّی فیض ظـاهر نگرداند، مگر به‌حسب استعداد آن محل .

متن وَلِهذا عَـَدلَ بَعضُ النُّظّارِ إلى نَفیِ الإمكانِ وَ إثباتِ الوجوبِ بالذّاتِ وبِالغَیرِ. والمحقِّقُ یُثبِتُ الامكانَ ویعرفُ حضرتهُ والممكنَ[۷] ماهُوَ المُمكنُ ومِن أینَ هُوَ مُمكنٌ وَ هُوَ بعینِهِ واجبٌ بالغَیرِ؛ ومِن أینَ صَحَّ علیهِ اسمُ الغیرِ الّذی اقتَضی لهُ الوجوبُ. ولا یَعلَمُ هذاالتَّفصیلَ الا العُلَماءُ باللهِ خاصَّةً.

شرح یعنی بعضی از نُظّارِ روزگار ازین راه[۸] عدول کردند و مرتبهٔ امکان‌را نفی‌کردند، و إثبات دوچیز بیش نکـردند : یکی واجب[۹] بالذات ، و [دیگری] واجب بالغیر. پس به‌جز مُثبِتِ[۱۰] وجود نیستند ووجود امتناع[۵] ممتنع می‌دانند[۱۱]، ونفیِ جواز امکان می‌کنند. اما محقّق، إثبات امکان می‌کند و مرتبه و حضـرت امکان را می‌داند. زیرا که نزد محقّقان از اهل حق اینست‌که وجوب و امکان و امتناع، ســه

۱ــ د، س: که هیچ چیز . ۲ــ س: که آن چیز . ۳ــ د: مقتضی .
٤ــ د: و این آن خاصیست . ۵ــ س: کامل . ٦ــ س: در محل فیض خود .
۷ــ د: و ماهو . ۸ــ س: رای .
۹ــ س: «واجب بالذات» تکرار شده است .
۱۰ــ س: مشیّت. د: مثبت وجوب . ۱۱ــ د، س: می‌دارند .

نسبت‌اند در سه‌حضرت که معقول[۱] اند فی‌نفسها و باقی‌اند علی حالها، نه موجودند و نه معدوم، به‌خلاف دیگر حقایق معقوله[۲] که ایشان متّصف‌اند: إمّا بالوجود وإمّا بالعدم.

اما وجود[۳] صفتیست[٤] شامله ذات متعالیه را، و امکان ممکنات را، و امتناع ممتنعات را. و این حضرات سه‌گانه‌را مفاتیح غیب می‌خوانند[۵].

امّا حضرت امکان خِزانه[٦] ایست‌که هرچه دروست از اعیان ثابته طلب[۷] آن می‌کند که آن‌را از وجود علمی به‌وجود عینی ـ که[۸] محل ولایت و تصرّف اسمای حسنی‌است ـ بیرون آرد. و آن متقاضیان را ممکن‌الوجود خوانند[۹].

امّا حضرت امتناع خزینه‌ایست که هرچه در وی[۱۰] است، از حق طلبِ آن می‌کند که او[۱۱] را در غیب ذات خود یا در[۱۲] غیب علم خود باقی دارد، و در وجود خارجی موجود نگرداند. تا هیچ اسمی از اسمای ظاهره[۱۳] [را] بر ایشان سلطنت و ولایت نبود. و نام آن طالبان که درین خزانه‌است ممتنع‌الوجوداست.

امّا در[۱۵] حضرت وجوب خزینه‌ایست که منبع افاضت‌است و جمیع حضرات، استفاضهٔ[۱٦] مطالب ازآن حضرت کنند.

پس ممکنات نزد این طایفه شؤون حق باشند در[۱۷] غیب ذات، و اسمای حق باشند در عین ذات؛ و اسم غیریّت بر ممکنات[۱۸] از جهت تعیّن آن اطلاق کنند. و از آن‌سبب که محتاج‌است به‌ظهور در خارج به موجدی، او را[۱۹] غیر گویند[۲۰].

۱ـ د، س: معقولند. ۲ـ س: معلوله. ۳ـ د: وجوب. س: وجوبی.
٤ـ د، س: صفتی است. ۵ـ س: خوانند. ٦ـ د، س: خزینه‌ایست.
۷ـ د، س: طلب می‌کند از حق. ۸ـ س: که آن را. ۹ـ د، س: گویند.
۱۰ـ د، س: درویست. ۱۱ـ س: که اول. ۱۲ـ د: یا در علم غیب.
۱۳ـ د، س: ظاهر. ۱٤ـ د: خزینه‌اند. س: خزینه‌ایست. ۱۵ـ د، س: امّاحضرت.
۱٦ـ س: افاضه و استفاضه مطالبه. ۱۷ـ د: از غیب. ۱۸ـ د: وممکنات.
۱۹ـ س: که‌او را. ۲۰ـ د: خوانند.

و همان ممکن چون متصف به‌صفت وجود[1] عینی شود نامش واجب بالغیر بود که هرگز منعدم نشود، بلی[2] متبــدّل گردد به‌حسب طریان صور مختلفه بر وی، و متــغیّــر شود به‌حسب عوالم ظهور خود.

پس معلوم شد که وجوب بالغیر بعداز اتّصاف به‌وجود عینی باشد، و امکان پیش از وجود و بعداز وجود، ثابت[3] است. و تحقیقِ این[4] به‌نور کشف میسّر شود. و «مَن لَم یَجعلِ اللهُ لَهُ نوراً فَما لَهُ مِن نورٍ».

قال‌الشّارحُ‌الأولُ هذاالتّفصیلَ لا یَعلَمُه[5] الّاالعلماءُ بِالله خاصّةً لِکَونهِم عَرَفوهُ فی‌الأصلِ المُطلَقِ فی شهودهِم أولاً فلَم یَحجُبوهُ[6] فی‌الفَرعِ الّذی هُوَالوجودُ المقیَّدُ آخِراً. فَما فی‌الحَقیقَةِ إلّا وجودٌ مُطْلَقٌ و مُقیَّدٌ، وحقیقَةُالوجودِ فیهما حقیقَةٌ[7] واحدةٌ والإطلاقُ والتَّعَیُّنُ والتَّقَیُّدُ نِسَبٌ ذاتیّةٌ. فَافْهَم.

متن و عَلی قَدَمِ شیثٍ یکُونُ آخِرُ مولودٍ[8] یولَدُ مِن هذاالنّوعِ الإنسانیّ[9]. وهوَ[10] حامِلُ أسرارِهِ، ولَیس بعدَهُ وَلَدٌ فی[11] هذاالنّوعِ، فَهُوَ خاتِمُ الأولادِ. وَتولِدُ مَعَهُ اُختٌ لَهُ فتَخرُجُ[12] قَبلَهُ و یَخْرُجُ بعدَها یَکونُ[13] رأسُهُ عِندَ رِجْلَیها. وَیکونُ مَولِدُهُ بِالصّینِ و لُغَتُهُ لُغَةَ[14] أهْلِ بَلَدِهِ. وَیسری العُقْمُ فی‌الرِّجالِ والنِّساءِ فیَکثُرُ النِّکاحُ مِن غَیرِ

۱ــ س: وجود شود.
۲ــ د: ولی.
۳ــ د: ثابتست.
٤ــ س: آن.
٥ــ د، س: لا یعلم.
٦ــ ج، س: یحجبوا. د: یحجبوا فی‌الفراغ
۷ــ ج: فیهما واحدة.
۸ــ د: مولودمن‌هذا.
۹ــ س: «الأنسانی» ندارد.
۱۰ــ س: فهو.
۱۱ــ س: من‌هذا.
۱۲ــ د، س: فیخرج.
۱۳ــ س: تکون.
۱٤ــ د، س: لغة‌بلدة.

وِلادةٍ وَیدعوهُم إلی‌الله[۱] فَلا یُجابُ. فإذا قَبَضَهُ اللهُ -تعالی[۲]- وَقبَضَ مُؤمنی زَمانِهِ بَقِیَ مَن بَقِیَ مِثلَ البَهائِمِ لا یُحِلّونَ حَلالاً وَلا یُحَرِّمونَ حَراماً؛ یَتَصَرَّفونَ بِحُکمِ الطَّبیعَةِ شَهوةً مُجَرَّدةً عَنِ العقلِ والشَّرعِ فعَلَیهِم تَقومُ‌السّاعَةُ.

شرح چون درین مرتبهٔ مبدائیّت روشن کرده بود؛ و آن اولیّتی بود که شیث[۳] را بود ، زیرا که او اول مولودی بود که حق -تعالی- او را به آدم بخشید؛ خواست[٤] تا در مقابل هر اولی آخری مناسبِ آن اول؛ به‌جهت ارتباط اولیّت و آخریّت، روشن‌گرداند. و مرتبهٔ ختم[٥] که آخریّت‌است مثل آن بود. لاجرم بعدازین به‌بیان اوصاف کمالیّت آخرِ مولود مشغول گشت و فرمود که ازین نوع انسانی ؛ آخرین مولودی که باشد، ولّی[٦] باشد، که حامل اسرار شیث و خازن علوم او باشد. و هرچه از علم اسمای حق بر شیث -علیه‌السلام- مکشوف بود بر[۷]وی نیز مکشوف بود. و آن[۸]معانی ازحضرت به‌وی[۹] موهبتی باشد که واسطه درمیان نباشد[۱۰]. و آن شخص خاتم ولایت عامّه گردد؛ تا بعد از وی سَدّ[۱۱] باب ولایت شود. و ولایت[۱۲] به‌وی ختم‌گردد. و جمیع اولیا همه در ولایت اولاد وی‌اند[۱۳]. و بعد از وی ولدی دیگر درین[۱٤] نوع انسانی مولود نشود. و مراد ازآن‌که گفت ولادت او درصین باشد، یعنی، آن خاتم از عجم بود[۱٥]. و هم شیخ[۱٦] در عَنقای مُغرب به‌این لفظ تصریح کرده که: هُوَ أیْ الخاتَمُ مِنَ العجَمِ لا مِنَ العَرَبِ. و غرض ازآن‌که فرمود که با وی خواهری در وجود آید، آن[۱۷]بود که آخرین ولادت مانند ولادت اول باشد.

۱- س، ع: الله‌تعالی .
۲- د، س: «تعالی» ندارد .
۳- س، و: شیث علیه‌السلام .
٤-د،س: «خواست» ندارد .
٥- س: آن ختم .
٦- س: ولیکن‌صاحب اسرار .
۷- س: «بروی....بود» ندارد .
۸- د: واین .
۹- د: به‌وی رسد .
۱۰- د،س: نبود .
۱۱- س: سدالباب .
۱۲- د: وولایت‌عامه. د، س: بروی .
۱۳- د،س: ویند .
۱٤- د: درینوع .
۱٥- د، س: باشد .
۱٦- س: شیخ قدس‌سرّه .
۱۷- س: بدان بود .

چنانچه[۱] آفرینش حــوّا به‌آدم[۲] بود. چون اول مولود مذکّری ومؤنّثی بود، آخـرین مولود هم مذکّری ومؤنّثی بود[۳]؛ ومراد ازقیامت، قیامت کبرااست که در آن‌روز عالم همه درحق فانی گردید[۴]؛ و فنای ایشان سبب وصال ایشان گردد .

امّا نسبت با عالم صغیر، آدم روح کلّی[۵] بود که همهٔ ارواح اولاد ویند. وشیث روح جزویست که متعلق به بدن‌است. و مراد از مولود آخرین قلب‌است که حاملِ اسرار روح‌است، و اوست‌که مظهر مرتبهٔ جمع‌است که ورای‌آن هیچ مرتبه نیست، و ایــن جمعیّت‌درآخر مقامات سالك حاصل می‌شود. و مراد از خواهــر وی درین نشأت انسانیّت، نفس حیوانیّت[۶] است، که پیش از قلب متولّدگشته[۷] است و در ولادت او، که اول ظهور وی[۸] است. مطیع نفس‌است. پس[۹] قـوّت شهوت و غضب، که هردو به‌مثابت دو[۱۰] قدم‌اند مر نفس را، که در میادین لـذّات و فلَوات مألوفـات و استیفای شهوات، به‌آن می‌پویند[۱۱]. و چون دل به‌تربیت روح کلّی، از شیر علم لدنّی نشو ونما گرفت و به[۱۲] سـِنّ تمیز میان ظاهر وباطن رسید و به حـدّ بلوغ[۱۳] معارفِ حقیقت درآمد، چنانکه نفس داعی او بــود به‌شهوات ولـذّات نفسانی، او داعی نفس گردد به معارف حقایق و معـانی . و چون زمان استعدادات به‌آخر رسـد، و اوان قابلیّت منقضی شود، در نفس اثر اجابت آن پدیدآید، و علّت عقم در رجال ونساء، قوای فاعله و منفعله سرایت‌کند، و هیچ موجود ازیشان در وجود نیاید که به‌مرتبـهٔ دل رسد. و چون حق ـعزّوعلاـ قبض این دل‌کند به‌تجلّی ذاتی، تا در تحت‌اشعّهٔ[۱۴] جمال فانی‌گردد و مؤمنان زمان وی، که قوای‌روحانی[۱۵] و قلبی‌اند درآن تجلّی فانی

۱ـ س: چنانکه .
۲ـ د، س: آدم چون .
۳ـ س: باشد .
۴ـ س: چند صفحه افتادگی دارد .
۵ـ د: کلّیست .
۶ـ د:حیوان .
۷ـ د: گشته‌ودر .
۸ـ د:ویست .
۹ـ د: بسبب .
۱۰ـ د: قدمند .
۱۱ـ د: می‌کنند .
۱۲ـ د: وبس .
۱۳ ـ د: بلوغ حقیقت .
۱۴ـ د: اشعّهٔ تجلّی جمالی .
۱۵ـ د: «و» ندارد .

شوند، قوای نفسانی و صور جسمانی بماند به‌صور بهایم، که اصلاً استعداد ترقّی در ایشان[1] نماند؛ نه‌ظلمت از نور دانند و نه تَرَح[2] از سرور شناسند؛ به مجرّد شهوت و محض استیفای لذّات بهیمی مشغول‌گردند فارغ از حدّ شرع، تا قیامتِ صغری دررسد. والسلام.

۱ـ د: دریشان.
۲ـ د: ترح.

۳

فَصُّ حِکمَةٍ سُبّوحیَّةٍ فی کَلِمَةٍ نُوحیَّةٍ

بدان، ایّدكَ اللهُ، که ازآن‌جهت[1] حکمت سبّوحیّة، که مختص به‌کلمهٔ نوحیّه است، از پی حکمت نفثیّه آورد که بعداز مرتبهٔ مبدئیّت، مرتبهٔ عالم ارواح‌است. و ارواح هرچند جمیع کمالات ایشان را بالفعل[2] حاصل‌است و بساطت و نوریّت و طهارت لازم وجود ایشان‌است، امّا به حسب امکان ایشان نیز در تعیّن خویش محتاج و مفتقراند. و احتیاج و إفتقار سمت نقصان‌است. و هر منزّهی‌که حضرت حق را تنزیه می‌کند، ازآن چیز تنزیه و تقدیس می‌کند که آن را[3] در خود نقصان می‌داند. پس تنزیه‌کردنِ ارواح حق را، عبارت[4]است ازآن‌که گویند که حضرتِ احدیّت پاك و منزّه‌است از نقایص‌امکانیّه. ونفی‌کنند الهیّت را، از هرچه اطلاق اسم غیریّت بدان[5] توان‌کرد. و معنی سبّوح مُسبَّح[6]است به‌صیغهٔ اسم مفعول؛ و قدّوس به‌معنی مقدّس[7].

از تسبیح ملایکه‌است که[8]: «هُوَ المُسَبَّحُ بِکُلِّ لسانٍ، المُنَزَّهُ عَنْ صِفَةِ النُّقصانِ، المُقَدَّسُ عَنْ صِفَةِ الإمْکانِ، إنّه الْمَلائکَةِ الطّاهِرَةِ الْعُلْویَّةِ والأرواحِ الْمُجَرَّدَةِ النُّوریَّةِ، فکَیفَ لایَکونُ إلهاً لِلمُرکَّباتِ الجِسمانیَّةِ والأشْباحِ السِّفلیّةِ؛ سبحانه‌وتَعالی عَمّا یَصِفُونَ عُلُوّاً کَبیراً.

وشیث مظهر فیض‌رحمانی‌بود، ورحمانیت مقتضی استواٴست بر عرش. پس[9] به‌هر

۱ـ د: جهت‌که حکمت‌سبّوحیّه‌مختص. ۲ـ د: بالفعل ایشان‌را. ۳ـ د: آن برادر.
٤ـ د: عبارتست. ۵ـ د: بر آن. ٦ـ د: مسبحست.
۷ـ د: مقدس است. ۸ـ د: «که» ندارد. ۹ـ د: پس هراسم که.

فیض که ازاسم‌رحمن، یاازاسمائی‌که درتحت‌اسم‌الرحمن[۱]است، فایض‌گردد مقتضی قوابل‌باشد که‌به‌منزلهٔ‌عرش‌است[۲]. وچون‌حکمت‌شیثیّه، اعطیات‌ومواهب‌متعدده بود، هرآینه اسمای‌او نیزمتعددباشد، وبه‌حسب‌هرموهبتی اسمی‌خواهد وهراسمی قابلی خواهد، که محل موهوب‌"له‌گردد، و اصلیّت قابلیّت‌طبیعت جسمانیّه‌راست. پس‌حکم تعدّد در قوابل بر قوم شیث چنان غلبه‌کرد، که از عهد[۳] نبوت شیث هرچند دورتر می‌ماندند، و زمان فترت درازتر می‌کشید، ایشان درآن سخت‌تر می‌شدند، تا به حدّی‌که اسماء را اجسام پنداشتند و به‌آن معانی، صور اصنام بنگاشتند، و در آن پندار چنان گشتند که معاد را نیز جسمانی محض می‌دانستند. پس غلبهٔ این بریشان[٤] مستدعی آن‌گشت که ایشان را به تنزیه دعوت‌کنند، و ازارواح باخبر گردانند، ومعاد روحانی با ایشان تقریرکنند. پس نوح را که شیخ‌المرسلین بود بعث فرمود به‌حکمتِ سبّوحیّه تا ایشان را دعوت تنزیه‌کند و منع‌کند از تشبیه.

و شیخ[٥] مؤیّد در شرح آورده‌است‌که: قَبْلَ إنْزالِ الشَّرایِعِ کانَ العِلْمُ بِهِ تَعالی[٦] بِوُجُوهِ التَّنزیهِ عَنْ سِماتِ الحُدوثِ والتَّراکیبِ[۷] والإفْتِقارِ وإطْلاقِ الإقْتِدارِ، وَهذا[۸]التَّنْزیهُ هُوَالشُّهودُ عُرفاً وعَقلاً.

وامّاالعارفُ بِالله ـ تَعالی[۹] ـ حَقیقَةً فَهُوَ جامِعٌ بَینَ مَعْرفتَینِ: معرفَةً یَقتَضیهَا العَقْلُ[۱۰]، وَمعرِفَةً یَقتَضیها الشَّرعُ لا یَبلُغُها التَّأویلُ. وطَریقُ الْعَقْلِ المُنَوَّرِ الکاملِ فیها اَنْ یَرُدَّ عِلمَ ذلِکَ إلَی‌الله ویُؤمِنُ بِهِ وَبکُلِّ ماجاءَتْ بِهِ الشَّرایِعُ المُنْزَلَةِ عَلَی السُّنَةِ[۱۱]الرُّسُلِ

۱ـ د: رحمان. ۲ـ د: اند. ۳ـ د: عهدهٔ.

٤ـ د: برایشان. ٥ـ د: ومؤیّد در شرح خود. ٦ـ د: «تعالی»ندارد بوجود.

۷ـ ج: والترکیب.

۸ـ ج: وهوالتنزیه المشهور عقلاً فلایتعداه عقل اصلاً. د: هوالمشهور.

۹ـ د، ج: «تعالی» ندارد. ۱۰ـ ج: العقل والدلیل. ۱۱ـ ج: ازاین‌به‌بعددوورق‌افتاده‌است.

عَلى الوَجهِ الّذی أرادَهُ اللهُ مِن غَيرِ تَأويلٍ بفِكرِه وَلا يَحكُمُ عَلى ذلِكَ بِرأيِهِ وَيُنَزِّهُ الحَقّ، إذْ ذاكَ[1] عَنِ التَّنزيهاتِ العُرفيَّةِ والأفكارِ العاديَّةِ، ولِهذا[2] قالَ الشَّيخ ـ رضی‌الله عنه ـ :

متن إعلَمْ ـ أيّدَكَ اللهُ بِروحٍ مِنهُ ـ انّ التنزيهَ[3] عِندَ اهلِ الحَقايِقِ فِي الجِنابِ الإلهِيِّ عَينُ التَّحديدِ وَالتَّقييدِ. فَالمُنَزِّهُ إمّا جاهِلٌ أو[4] صاحِبُ سوءِ ادبٍ.

شرح أی تَنزيهُ الحَقّ عَن شَیءٍ تَقييدٌ لَهُ مِنَ المُنَزِّه بِما عَداهُ مِنَ الأمُورِ. لأنَّهُ يُميِّزُ بتَنزيهِهِ عَن أمُورٍ تُوجِبُ[5] إستِحسانَهُ وَ إستِقباحَهُ بفِكرِه العادیّ وعَقلِه العُرفِيِّ وَ خَصَّهُ بِأمُورٍ سِواها بحُكمِه[6]. وَالتَّخصيصُ تَقييدٌ لله ـ تَعالى ـ عَمّا يُنَزِّههُ عَنهُ وَتحديد بِما سِواهُ، وَهذا منافٍ[7] لِلإطلاقِ الحَقيقیِّ ثُمَّ هذا المُنَزِّهُ إمّا أن يَكُونَ عارفاً بِأنّ الله[8] مُطلَقُ الذاتِ بِالإطلاقِ الَّذی لا يُقابِلُهُ تَقييدٌ. بَل الإطلاقُ[9] عَن الإطلاقِ وَ التَّقييدِ وَ[10] الجَمعِ بَينَهُما عَلى وَجهِ الحَصرِ والتَّحديدِ فهُوَ لا يُنَزِّههُ إذاً[11] عَمّا اقتَضَتهُ ذاتُهُ فتنزيهُهُ إذَنْ عَن شَیءٍ مَع ذلِكَ سُوءُ ادبٍ وتَحَكُّمٍ[12] بِأنْ يَكونَ عَلى وَجهٍ وهُوَ خِلافُ ما عَرِفَ مِنَ الإطلاقِ الَّذی اقتَضَتهُ ذاتُهُ، وَإنْ لَم يَكُن عالِماً لِحقيقَةِ الإطلاقِ الذاتِیِّ فَهُوَ جاهِلٌ بحَقيقتِهِ ـ تَعالى ـ وَ بالتَّنزيهِ

۱ـ د: اذ ذلك.
۲ـ و: ولهذا قوله قال ...
۳ـ د، و: اعلم انّ التّنزيه.
٤ـ ع: وامّا.
٥ـ د: بموجب.
٦ـ د: بحكمه و امره.
۷ـ و، س: منافی.
۸ـ د: الله تعالی.
۹ـ د: بالاطلاق.
۱۰ـ د: «و» ندارد.
۱۱ـ د: اذن.
۱۲ـ د: و تحكّم على الحق.

الحَقیقِیِّ الّذی یَقتَضیه ـ تَعالی ـ لِذاتِه .

متن وَلکِنَّ إذا أطْلَقاهُ وَقالا بِه، فَالقایِلُ بِالشَّرایِعِ المُؤمِنُ إذا نَزَّه[۱] وَوَقَفَ عِندَ التَّنزیهِ وَلَمْ یَرَ غَیرَ ذلِك فَقَدأساءالأدبَ وأکْذَبَ[۲] الحَقَّ وَالرُّسُلَ[۳] وَهُوَ لا یَشْعُرُ، وَیَتَخَیَّلُ أنَّهُ فِی‌الحاصِلِ وَهُوَ فی‌الفائِتِ[٤]. وَهُوَ کَمَنْ آمَنَ بِبَعْضٍ وکَفَرَ بِبَعْضٍ .

شرح یعنی جاهل و صاحب سوء ادب چون إطلاق تنزیه‌کنند، حال[٥] خالی نماند ازآنکه هریك ازیشان مؤمنند[٦] به‌شرایع‌رسل، یانه؟ اگرمؤمنند چون‌تنزیه‌ذات‌حق کردند؟ اما قایل‌به‌تشبیه‌نبودند وآن‌صفات‌که‌حق‌خود[۷]را بدان‌وصف‌کرددرکتب، چون سمیع وبصیر وغیره، اثبات نکردند حقا که بی‌ادب بودند، و انبیا وکتب را تکذیب کردند ونمی‌دانند .

متن وَلا سِیَّما وَقَد عَلِمَ أنَّ أَلْسِنَةَ الشَّرایِعِ الإلهیَّةِ إذا نَطَقَتْ فِی‌الحَقِّ ـ تَعالی ـ بِما نَطَقَتْ بِه[۸] إنَّما جاءَتْ بِه فِی‌العُمُومِ عَلَی المَفهُومِ الأوَّلِ، وَعلَی‌الخُصوصِ عَلی کُلِّ مَفهُومٍ یَفْهَمُ مِنْ وُجوهِ ذلِكَ اللَّفْظِ بِأیِّ لِسانٍ کانَ فی وَضْعِ ذلِكَ اللِّسانِ .

شرح یعنی این منَزِّه[۹] می‌داند که اگرچه کلام الهی را مفهومی عام هست‌که هرکه آن‌را بشنود از علما ذهن او سبق نماید به‌فهم‌کردن آن[۱۰]. اما خواص که علماء بالله‌اند، از لفظی هزار معنی برانگیزند، و از معنی در هزار مفهوم آویزند، بلکه هر

۱ـ د: اذا تنزّه . ۲ـ د: و کذّب . ۳ـ د: والرسل ـصلوات‌الله‌علیهم .
٤ـ د: فی الغایت . ٥ـ د: حالی . ٦ـ د: مؤمن‌اند .
۷ـ د: خودرا وصف‌کرد . ۸ـ ع: «به» ندارد .
۹ـ د: منزه‌که می‌داندکه‌کلام‌الهی رااگرچه . ۱۰ ـ د: آن مفهوم .

لفظی را از کلام الهی با هر شخصی بـه حسب استعداد وی[۱] مفهومی دیگر باشـد مغایر[۲] آن مفهوم. دیگر که «أنـزَلَ مِنَ السَّماء ماءً فسالَت أودیَةٌ بِقَـدَرِها». و این خاصیت کلام الهیست، و به‌هر وضع که بود، وبه‌هرزبان که باشد، مفهومات متعدد بود، و این نتیجهٔ تجلیات‌است درکلام بر صاحب فهم.

متن فَإنَّ لِلحَـقِّ فِی کُـلِّ خَلقٍ ظُهُوراً خاصّاً[۳]: فَهُوَ الظّاهِرُ فی کُلِّ مَفهومٍ، وهُوَ الباطِنُ عَن کُلِّ فَهمٍ إلاّ عَن فَهمِ مَن قالَ: إنَّ العالَمَ صُورَتُهُ و هُوِیَّتُهُ؛ وهُوالإسمُ الظّاهِرُ، کَما انَّهُ بِالمَعنی روحُ ما ظَهَرَ، فَهُوَ الباطِنُ.

شرح یعنی مراد از مفهومات عموم وخصوص[٤] مردم ازکلام، در هر زبانی که باشد، دلالت می‌کند بر آنکه متکلّم بدان[٥]کلام حق‌است،که او متجلّی‌است بر عباد به‌حسب استعداد. پس حق را در هر خلقی ظهوری خاص بود و آن ظهور تجلی وی باشد در هر مفهومی؛ و چنانچه اورا ظهوری هست، بطونی و خفائی هم هست از هر فهمی. چرا که هر فهمی ادراك ظهورات و تجلیات وی نمی‌تواند کرد، الاّ از یك فهم خاص، وآن آنست که[٦] به وجدان وکشف بـداند که عالم[٧] صورتِ حق‌است و مظهر هویّت او؛ که[٨] چون این صاحب فهم به‌این وجه دانا شـد، حق را در جمیع مظاهر، ظاهر، و [در][۹] جمیع مشاهد شاهد[۱۰] دید، اما دانستنی وشنودنی[۱۱] به‌حسب تجلّی اجمالی نه تفصیلی، که احاطت به‌تفصیل محال‌است. و عالم بِأسْرِه عبارت از اسم «الظاهر» حق‌است[۱۲]. چنانچـه حق مِن حیثُ الحقیقَة روح عالم‌است کـه

۱ــ د: او مفهومی. ۲ــ د: مغایر مفهوم آن‌دیگر که: ۳ــ ع: «خاصاً» ندارد.
٤ــ د: خصوصاً. ٥ــ د: به‌آن کلام حقّست. ٦ــ د: که بداند.
۷ــ د: که عالم حقست. ۸ــ د: که این. ۹ــ د: و در جمیع.
۱۰ــ د: شاهد امّا. ۱۱ــ د: شهودی. ۱۲ــ د: حقست... عالمست.

عبارت از اسمِ «الباطن» است.

متن فَنِسبَتُهُ لِما ظَهَرَ مِن صُوَرِ العالَمِ نِسبةُ الرّوحِ المُدَبِّرِ لِلصُّورةِ. فَیُؤخَذُ فی حَدِّ الإنسانِ مثَلاً باطِنُه[1] و ظاهِرُه، و کَذلِکَ کُلُّ مَحدودٍ. فَالحَقُّ مَحدودٌ بِکُلِّ حَدٍّ[2]، وصُوَرُ العالَمِ لاتَنضَبِطُ[3] ولا یُحاطُ بِها ولا تُعلَمُ[4] حُدودُ کُلِّ صورةٍ مِنها إلاّ عَلی قَدَرِ ما حَصَلَ لِکُلِّ عالَمٍ مِن صُورَتِهِ[5]. فکذلِکَ یُجهَلُ حَدُّالحَقِّ فَإنَّهُ لایُعلَمُ حَدُّهُ إلاّ بعِلمِ حَدِّ کُلِّ صُورةٍ، وهذا مُحالٌ حُصولُهُ: فَحَدُّالحَقِّ مُحالٌ.

شرح یعنی چون دانستی که عالم صورت حق‌است و حق روح عالم، پس نسبت حق با هرچه ظاهر شود از صور عالم، نسبت روح جزوی مدبِّردان مر صورت معیّن‌را. و مراد از عوالم[6]، عوالم هژده‌گانه است که آن عقلیّه، و روحیّه، و نفسیّه، و طبیعیّه، و جسمانیّه، و عنصریّه، و مثالیّه[7]، و خیالیّه، و برزخیّه، و حشریّه، و جنانیّه، و جهنّمیّه[8]، و صور کثیب[9]، و رؤیت، وصوریّة، وتجلّیات‌جمالیّه، و جلالیّه، وکمالیّه. واز حَدِّ انسان اعتبار[10]کن که معرَّف به‌حیوان ناطق‌است: حیوانْ ظاهر او و ناطقْ باطنِ او، پس حَدِّ حق با عالَمْ چنین دان.

امّا چون صورت عالم ظاهریّت حق‌است، و هویّت عالم باطنیّت حق، لازم آمد که حَدِّ کاملِ هرچیز، حَدِّ[11] ظاهر وباطن آن چیز باشد، و حق باطن هر چیزی[12] است.

۱ــ د، س، ع: ظاهره و باطنه. ۲ــ و: حدّ، ای لکلّ حدّ. ۳ــ و: ینضبط.

۴ــ د، س: ولایعلم. ۵ــ د، و: صورة. ۶ــ د: عالم.

۷ــ س: افتادگی نسخه تااینجا ادامه داشت.

۸ــ س: وجهنّمیّه واعرافیّه. ۹ــ د: صور عالم کثیف. س: کثیب والرویه.

۱۰ــ س: اعتبار که معرف. ۱۱ــ س: احد. ۱۲ــ د، س: چیزیست.

پس اگر او[۱] ـ تعالی ـ مذکور نباشد در[۲] حدّ هرمحدودی، حد آن‌محدود کامل نباشد. و اگر حدّ گفته شود به[۳] جمیع حدّ گفته شود نه برحدّ رسمی که[٤] آن در عرف منطق[٥] است. پس چون حق متعیّن در هر محدودی معیّن به‌حسب قدر آن محدود بود، پس نه منحصر در[٦] واحد باشد ونه درجمیع حدود محدود و نه‌منحصر گردد حدّ او در[۷] جمع میان جمیع حدود. و حدود اشیا منحصر نیست، پس هرگز حقّ را حدّ نباشد و اوست که حدّ هرچیزیست. یعنی همه چیز به او شناخته شود و او به‌هیچ چیز شناخته نشود.

متن **وکذلك** مَن شَبَّهَهُ وَ ما نَزَّهَهُ فَقَد قَیَّدَهُ وَحَدَّدَهُ و ما عَرَّفَهُ. و مَن جَمَعَ فی مَعرِفَتِهِ بَینَ التَّنزیهِ وَالتَّشبیهِ وَ وَصَفَهُ بِالوصفَینِ علَی الإجمالِ ـ لأنَّهُ یستَحیلُ ذلكَ عَلَی التَّفصیلِ لِعَدَمِ الإحاطَةِ بِما فی‌العالَمِ مِنَ الصُّوَرِ ـ فَقَد عَرَفَهُ مُجملاً لا علَی التَّفصیلِ کَما عَرَفَ نَفسَهُ مُجملاً لا علَی‌التَّفصیلِ. وکذلِكَ[۸] رَبَطَ النَّبیُّ ـ صلَّی الله علَیه وآلهِ وسلَّم ـ مَعرِفَةَ الحَقِّ بِمَعرِفةِ النَّفسِ فَقالَ: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد[۹] عَرَفَ رَبَّهُ». و قال[۱۰] ـ تَعالی ـ: «سَنُریهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ» وَ هُوَ ما خَرَجَ عَنكَ «وَ فی أنفُسِهِم» وَ هُوَ عَینُكَ «حتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم» أی[۱۱] لِلنّاظِرِ «أنَّهُ الحَقُّ» مِن حَیثُ أنَّكَ صورَتُهُ وَهُوَ روحُكَ.

۱ـ س: حق تعالی. ۲ـ س: «در حد . . . . کامل نباشد» ندارد.

۳ـ س: « به جمیع حد گفته‌شود . » ندارد.

٤ـ س: که در عرف . ۵ـ س: منطقه. ٦ـ د: در حدّ واحد.

۷ـ س: جمیع میان جمیع‌حدود. ۸ـ س: وکذلك قال. ۹ـ ع: «فقد» ندارد.

۱۰ـ د، س: وقال‌الله تعالی. ۱۱ـ د، ق: الحق أی. ق، س، د: للنّاظرین.

شرح این همه روشن‌است .

متن فَأنْتَ لَهُ کالصُّورةِ الجِسمیَّةِ لَکَ ، وَ هُوَ لَکَ کَالرُّوحِ المُدَبِّرِ لِصُورةِ[1] جَسَدِکَ .

شرح یعنی[2] نسبت تو مر حق را نسبت جسد تست مر عین ترا ، تاچنانچه جسد تو صورت عین تست، چنان دان که عین تو صورت حق‌است، و نسبت حق با تو بی[3]تو، چون نسبت روح تست با جسد تو[4] .

متن وَالحَدُّ یَشتَمِلُ[5] الظّاهِرَ وَالباطِنَ مِنْکَ : فَإنَّ الصُّورَةَ البْاقیةَ إذا زالَ عَنها[6] الرُّوحُ المُدَبِّرُ لَها لَم تَبْقَ[7] إنساناً، وَلکِنَّ یُقالُ فیها إنَّها صُورَةٌ تُشْبِهُ[8] صُورَةَالإنسانِ ، فَلا فَرْقَ بَینَها وَ بینَ صُورةٍ مِن خَشَبٍ[9] أو حِجارةٍ . وَلا یَنْطَلِقُ[10] عَلَیهَااسْمُالإنسانِ إلاّ بِالمَجازِ لا بِالحَقیقةِ . وَصُوَرُالعالَمِ لا یُمکِنُ زَوالُ الحَقِّ عَنْها[11] أصْلاً . فَحَدُّ الألوهیَّةِ لَهُ بِالحَقیقةِ لا بِالمَجازِ کَما[12] هُوَ حَدُّالإنسانِ إذا کانَ حَیّاً .

شرح شیخ مؤیّد می‌گوید :

... الدَّلیلُ عَلَی أنَّالحَدَّ یَجِبُ أنْ یکُونَ شامِلاً لِلظّاهِرِ والباطِنِ أنَّالصُّورةَالإنسانیَّةَ إذا زالَ عَنهَا[13]الرُّوحُ لا یَصِحُّ أنْ یُقالَ فیها انسانٌ

۱ـ د: بصورة .
۲ـ د، س: «یعنی» ندارد .
۳ـ د، س: توبی تو .
۴ـ س: توست .
۵ـ ع: یشمل .
۶ـ و: منها .
۷ـ و: یبق .
۸ـ س: تشبیه .
۹ـ س: من حیث .
۱۰ـ د، و: یطلق .
۱۱ـ س: عند اصل الاّ لحد الالوهیّة .
۱۲ـ س: کما حدالانسان .
۱۳ـ د، س: عنه .

بَلْ صُورةٌ إنسانيّةٌ .

متن وكَما انّ ظاهِر [۱] صورةِ الانسانِ تُثنی [۲] بلِسانِها علَی رُوحِها ونَفسِهاَالمُدَبِّرِ لَها، كذلِكَ جعَلَ اللهُ صورةَ [۳] العالَمِ تُسبِّحُ [۴] بِحَمدِهِ ولكِنَّ لا نَفقَهُ [۵] تسبيحَهُم لانّا لا نُحيطُ بِما فِیالعالَمِ مِنَ الصُّورِ . فَالكُلُّ السِنَةُ الحَقِّ ناطِقةٌ بِالثَّناءِ علَیالحَقِّ . وكَذلكَ قالَ « الحمْدُ للهِ رَبِّ الْعالَمينَ» ایْ إلَيهِ يَرْجِعُ [۶] عَواقِبُ الثَّناءِ ، فَهُوَ الْمُثنی [۷] والمُثنی عَلَيهِ .

شرح اين همه روشن‌است .

متن فَإنْ قُلتَ بِالتَّنزيهِ كُنتَ مُقَيِّداً
و إنْ قُلتَ بالتَّشبيهِ كُنتَ مُحَدِّداً
و إنْ قُلتَ بِالأمْرينِ كُنتَ مُسَدِّداً
وكُنْتَ إماماً فِی الْمَعارِفِ سَيِّداً
فمَنْ قالَ بِالإشْفاعِ كانَ مُشْرِكاً
و مَنْ قالَ بِالإفْرادِ كانَ مُوَحِّداً
فَإيّاكَ والتَّشْبيهَ إنْ كُنْتَ ثانياً
و إيّاكَ والتَّنْزيهَ إنْ كُنْتَ مُفَرِّداً
فَماانْتَهُوَ :بَل انتَ هُوَ وتَراهُ فی
عَينِ الأمُورِ مُسَرِّحاً و مُقَيِّداً

۱ــ س: أنّ الظاهر . ۲ــ د، س، و: يثنی . ۳ــ س: صور .
۴ــ و: يسبّح . ۵ــ و، س: يفقهون . ۶ــ د: ترجع .
۷ــ س: أو المثنی عليه .

شرح قولُه: «کانَ مشتَرکاً» أیْ وَمن شرَک معَ الحقِّ غَیرهُ ؛ «إنْ کانَ ثانیاً» یعنی إذا قلتَ بوجودالإثنینیّة[1] فی‌الوجودِ بأن[2] یقولَ «وجودٌ مطلقٌ و وجودٌ مقیّدٌ» فَلا تشبیهَ المطلقَ بالمقیّدِ ، و إلاّ کُنتَ محدّداً لِلمطلقِ بحدّالمقیّد وبالعکسِ. وَ إن قلتَ بإفرادِ الوجودِ لِلحقّ فَلا تنزّههُ[3] لأنّ‌الحقّ الّذی لَیسَ معَهُ شیئٌ لا ینزّهُ عن نفسِه و مقتضی ذاتِه وما ثَمّ غَیرُه.

قولُه[4] «فَما أنْتَ هُوَ» ، یعنی هُویّة‌الحقّ کِنایةٌ عَن غیبِه وَلا تعیّنِه الّذی لا یتعیّنُ فی کُلّ تعیّنٍ ولا یُشهدُ ، و انْتَ کِنایةٌ عَنْ[5] عَینِه المتعیّنِ فی عیانِ الشاهِدِ فنفْیُه[6] –رضی‌الله عنه– . انت عَنْ هُوَ نفْیُ تقییدِ[7] التّعیّنِ عَن إطْلاقِ الوجُودِ الحقّ مِن حیثُ[8] هُما کَذلِکَ وإثباتِه[9] –رضی‌الله عنه– أنتَ ، عَین[10] هُوَ مِن حَیثُ حَقیقة الوجودِ الّذی هُوَ فی‌المطلقِ مُطلَقٌ وفی‌المقیّدِ مقیّدٌ. قَولُهُ «مُسرّحاً ومُقیّداً» بِصیغَةِ اسْمِ الفاعِلِ أیْ : تَراهُ مُبْقیاً لِلوجُودِ عَلی إطْلاقِه فی عَینِ المقیّداتِ ، ومُقیّداً لَهُ فی مَراتِبِ الظّهوراتِ .

متن قالَ‌اللهُ تَعالی: «لَیْسَ کَمِثْلِه شیئٌ» فَنَزّهَ[11] ، «وَ هُوَ السّمیعُ البَصیرُ» فشَبَّهَ. وقالَ تَعالی «لَیْسَ کَمِثلِه شیئٌ» فشَبّهَ وثَنّی ، «وَهوَالسّمیعُ البَصیرُ» فنَزّهَ[12] وأفرَدَ .

۱– د، س: الاثنیة . ۲– د، س: ان تقول . ۳– د: ینزّهه .

٤– د، س: «قوله» ندارد . ٥– د: عن العین .

٦– د: فنفیه . س: ففیه ای الشیخ‌المصنّف رضی الله‌عنه . ۷– د: تقیّد .

۸– س: من‌حیثهما هما کذلک . د: من حیث هو کذلک . ۹– د، س: اثبات .

۱۰– د، س: انت لهو . ۱۱– س: «فنزّه» ندارد . ۱۲– د: «فنزه و أفرد» ندارد .

شرح بعضی برآنند که «کاف» زایده[1] است، پس معنی وی تنزیه بود[2]. زیرا که از قول «لیس مثله[3] شئ» این لازم آید که اورا مثل به‌هیچ‌وجه از وجوه نیست. «وهُوَالسَّمیعالبصیر»، تشبیه باشد زیرا که اطلاق سمع وبصر بر مالك و بر عبد کنند.

و بعضی برآنند که «کاف» در وی زایده[4] نیست. پس به‌جای مثل باشد. یعنی، «لَیس مثل مثله شئ»، ونفی مثل از مثل خود کرده‌باشد و اثبات مثل، واین[5] عینِ تشبیه‌است. و تنزیه درین قول بود که «وهُوَالسَّمیعُالبَصیر»، یعنی، اوست[6] تنها که، سمیع وبصیراست در سمع وبصر همه.

متن لَو أنّ نوحاً ـعلیه‌السلام ـ جَمَعَ لِقَومِهِ بَینَ الدَّعوَتینِ لاجابُوهُ: فَدَعاهُم جِهاراً ثمّ دَعاهُم إسراراً، ثُمَّ قالَ لَهُم «إستَغفِروا رَبَّکُم إنَّهُ کانَ غَفّاراً». وقالَ «دَعوتُ قَومی لَیلاً وَ نَهاراً فَلَم یَزِدهُم دُعائی إلاّ فِراراً».

شرح یعنی فلَو کانَ دَعوَتُهُ دعوَةً جامعَةً بَین[7] وَحدَةِ الذّاتِ وکَثرَةِ الأسماءِ والصِّفاتِ[8] . . . لاجابُوهُ وما نَفَروا عنه[9] . . . وانقادَت ظاهِریّاتُهُم ظَواهِرَ[10] المُناسبَةِ الکَثرةِ الظّاهِرَةِ الّتی هُم[11] فی إظهارِها إلی کَثرةِ الأسماءِ المَذکورَةِ وَ انقادَت بَواطِنُهُم الاحَدیَّة

١ـ د: زاید. ٢ ـ د، س: باشد. ٣ـ د، س: کمثله.

٤ـ د: زاید. ٥ـ د: او این.

٦ـ د: اوست که سمیع است و بصیراست. س: اوست که تنها.

٧ـ د، س: من وحدة. ٨ـ ج: جمله مفصل است.

٩ـ د، س: ما یفرّوا. د، س: «عنه» ندارد.

١٠ـ د، س: ظاهر. ١١ـ د، س: هی فی.

ایضاً[1] إلی‌الوحْدَةِ لِـوُجودِ المُناسبةِ الْمَشکُورَةِ، وَلکِنَّهُ ـعلیه‌السلام ـ دَعاهُم إلی باطِنِ السِّرِّ وهُم فی شُهودِ الظّاهِرِ وَحِجابیَّةِ الأمْرِ فَأثَّرَ فیهِم دَعْوتُه[2] الإجابَةَ بِالنَّفسِ[3] واثارَ بِضِدِّ مُرادِهِ مِنَ‌الإثارةِ فَوقَعَتِ الإجابَةُ مِنهُم فی صُورَةِ[4] النِّفارِ.

متن وَذَکَرَ عَن قَومِهِ انَّهُم تَصامَمُوا عَن دَعْوَتِهِ لِعِلْمِهِم[5] بِما یَجِبُ عَلَیهِم مِن إجابَةِ دَعْوَتِهِ. فَعَلِمَ‌العُلَماءُ بِاللهِ ما أشارَ إلَیهِ نُوحٌ ـعلیه‌السلام ـ فی حَقِّ قَومِهِ مِنَ‌الثَّناءِ عَلَیهِم بِلِسانِ الذَّمِّ.

شرح یعنی، عَلِمَ الْمُحَقِّقونَ مِنْ هذِهِ الإشاراتِ، انَّ قَومَ نُوحٍ إنَّما أجابُوهُ[6] لِما دَعاهُم إلَیه فی صُورَةِ الإعْراضِ وَاقَرُّوا بِعَینِ ما ادَّعاهُ فی مَلابِسِ الإنکارِ بِنَوعٍ مِنَ‌الإشارةِ[7]. وَذلِکَ لأنَّهُ دَعاهُمْ إلَی‌الاستِغفارِ وَهُوَ طَلَبُ الغُفرانِ[8] وَالإستِتارِ فَتَظاهَروا[9] بِالإستِتارِ عَنْ تَجلِّی الواحِدِ القَهّارِ فی‌العُکوفِ عَلی عِبادَةِ حِجابِیّاتِ الأغیارِ فَأجابُوهُ بِالفِعْلِ إلی ما دَعاهُم مِنَ‌الإستِغفارِ، فَأثنی عَلَیهِمْ نُوحٌ ـعلیه‌السلام ـ کَذلِکَ فی صُورةِ الذَّمِّ کَما ظَهَروا بِصُورَةِ الجَهلِ فیما عِندَهُم مِنَ العِلْمِ[10].

متن وعَلِمَ انَّهُم إنَّما[11] لَم یَجیبُوا دَعْوَتَهُ لِما فیها مِنَ‌الفُرقانِ،

۱ـ د، س: «ایضاً» ندارد. ۲ـ د، س: دعوة. ۳ـ د: بالتفصیل. س: بالنقیض.
۴ـ د: فی صورة الشعاء. س: فی صورالنّفار.
۵ـ س: یعلمهم. ۶ـ د، س، ج: اجابوا. ۷ـ د: الاشارات.
۸ـ ج، د: الغفر. س: الفقر. ۹ـ د: فیظاهروا. ۱۰ـ ج: جملات در اصل مفصل است.
۱۱ـ س: انّما یجیبوا.

وَالأمرُ قرآنٌ لا فرقانٌ، وَ مَن أُقیمَ فی[1] القرآنِ لا یصغی إلَی الفرقانِ وإنْ کانَ فیهِ. فَإنَّ القرآنَ یتضمَّنُ الفرقانَ، وَالفرقانُ لا یتضمَّنُ القرآنَ. لِهذا ما اختُصَّ بالقرآنِ إلاّ محمّد -صلی‌الله[2] علیه وسلّم- و هذهِ الأمّةُ الّتی هِیَ خَیرُ أمّةٍ أُخرِجَت لِلنّاسِ.

شرح یعنی نوح -علیه‌السلام- ازمقام خویش خبرداد که مرا مقام فرقانست[3]، نه مقام قرآن؛ اگرچه به‌مقام جمع که آن قرآنست[4] عارفم. اما مأمورم که ایشان را به‌مقام تفصیل که آن فرقانست دعوت کنم؛ و مرتبهٔ[5] من در دعوت اینست .

و قایلان[6] به‌فرقان وقرآن سه‌قسم‌اند: یا منزِّه[7]است چون نوح، یا مشبّه چون قوم وی، یا جامع میان تشبیه و تنزیه چون محمّد و امّتِ وی .

متن [8] «فَلَیسَ کَمِثلِهِ شَیئٌ» یَجمَعُ[9] الأمرَینِ فی امرٍ واحِدٍ. فَلَو أنَّ نوحاً یَأتی بِمثلِ هذهِ الآیَةِ لَفظاً أجابوه[10]، فإنَّهُ شَبَّهَ و نَزَّهَ[11] فی آیَةٍ واحِدةٍ، بَل فی نِصفِ آیَةٍ. وَنوحٌ دَعا قَومَهُ «لَیلاً» مِن حیثُ عقولِهِم و روحانیَّتِهم فَإنَّها غَیبٌ. «وَنَهاراً» دَعاهُم أیضاً مِن حَیثُ ظاهِرِ صُوَرِهِم وجُثَّتِهِم[12]، وَ ما جَمَعَ فی الدَّعوَةِ مِثلَ «لَیسَ کَمِثلِهِ شَیئٌ[13]» فَنَفَّرَت بَواطِنُهُم لِهذا الفُرقانِ فَزادَهُم فِراراً.

۱- س: من‌القرآن .
۲- س: «ص» ندارد .
۳- د، س: فرقان است .
۴- د، س: قرآن‌است .
۵- س: و مرتبه در دعوت .
۶- س: قابلان .
۷- د، س: منزّه چون نوح .
۸- د: فقال .
۹- د، س، و: فجمع .
۱۰- د: لاجابوه .
۱۱- د: تنزّه .
۱۲- ع: و جسّهم. ق: «و فی‌بعض‌النّسخ: وجثّتهم» ص ۹۰ چاپ هند .
۱۳- و: «شیء» ندارد .

شرح امّا معنی جمع تنزیه و تشبیه در نصف آیه، بر[1] قول محقّقی که می‌گوید[2] که «کاف» در «کمثله» زایده[3] نیست، این[4] بود که هیچ چیز در وجود مماثل مثل او ـ تعالی ـ نیست. پس چون مثل او منزه باشد ازمثل، او به‌طریق اولی که منزّه بود. و در گفتن تنزیه مثل، که اثبات مثل‌است تشبیهی‌است در عین تنزیه، تفکّر نمای تا بدانی.

متن ثُمَّ قالَ عَن نَفسهِ انَّهُ دَعاهُم لِیَغفِرَ لهُم لالِیَکشِفَ لَهُم[5] وَفهِمُوا ذلِكَ مِنهُ ـ صلی‌الله[6] علیه و سلّم ـ . کَذلِكَ «جعَلُوا أصابِعَهُم فی آذانِهِم وَاستَغْشَوا ثِیابَهُم» وَهذهِ کُلُّها صُورَةُ السِّتْرِ[7] الّتی دَعاهُمْ إلَیها فَأجابُوا دَعْوَتَهُ بِالفِعْلِ لا بِلَبَّیكَ. فَفی «لَیْسَ کَمثلِهِ شئٌ» إثباتُ المِثلِ وَنَفْیُهُ، وَبِهذا قالَ عَنْ نَفْسِهِ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ إنَّهُ أوتیَ جَوامِعَ الکَلِمِ. فَما دَعا مُحَمَّدٌ ـ صَلَّی‌الله علیه وسلّم ـ قَومَهُ لیلاً وَنهاراً، بَل دَعاهُمْ لَیلاً فی نَهارٍ وَنَهاراً فی لَیْلٍ.

شرح یعنی در عین باطن به‌ظاهر، و در عین ظاهر به‌باطن، و در عین کثرت به‌وحدت راه نمود، و در عین وحدت[8] سوی کثرت می‌رفت.

متن فَقالَ نُوحٌ فی حِکْمَتِهِ لِقَومِهِ[9] «یُرسِلُ السَّماءُ عَلَیکُمْ مِدْراراً» وَ هِیَ‌المَعارِفُ العَقلیَّةُ فی المَعانی وَالنَّظَرِ الإعْتِبارِیِّ، «وَیُمْدِدْکُمْ بِأموالٍ» أیْ بِما یَمیلُ بِکُم إلَیهِ. فَإذا مالَ بِکُمْ إلَیهِ

۱ـ د: «بر» ندارد.
۲ـ د: می‌گوید کاف.
۳ـ د، س: زاید.
٤ـ د، س: «این بود» ندارد.
٥ـ س، و: عنهم.
٦ـ و، س: علیه السّلام.
۷ـ د: صورة الشر. س: السرّ.
۸ـ د، س: و درعین کثرت سوی وحدت می‌رفت.
۹ـ د: «لقومه» ندارد.

رَأيتُم صورتکُم[۱] فيهِ. فمَن تخيَّلَ مِنکُم أنَّهُ رَآهُ فَما عَرَفَ، ومَن عرَفَ مِنکُم أنَّهُ رأی نَفسَهُ فهُوَ العارِفُ. فلِهذا إنقَسمَ النّاسُ إلی[۲] عالِمٍ وغَيرِ عالِمٍ.

شرح يعنی اگر به دايرهٔ ايمان درآيند[۳] حق ـ تعالی ـ فرو فرستد به‌اراضی اجسام قابلهٔ شما[٤]، از سمای عالم ارواح، معارف عقليّه و علوم حقيقيّه [را] تا به نظر اعتبار در اشياء استدلال کنيد، به‌وجود خود بر وجود حق، و به‌وحدت خود بر وحدت حق[٥]. و مدد کند شما را به‌تجليات جاذبات، تا مايل‌گرداند شما را به مقامِ فناء فی‌الله.

متن «وَولَدُهُ» وهُوَ مَاانْتَجَهُ لَهُمْ نَظَرُهُمُ الْفِکرِیُّ. والأمرُ[٦] مَوقُوفٌ عِلمُهُ علَی المُشاهَدَةِ بَعيداً عَن نَتائِجِ الفکرِ. «إلاّ خَساراً، فما رَبِحَتْ تِجارتُهُم» فزالَ عَنهُم ما کانَ فی ايْديهِم مِمّا کانُوا يتَخيَّلونَ أنَّهُ مِلکٌ لَهُم.

شرح يعنی قوم من، آنچه موجبِ[۷] مشاهده و عيانست قبول نکردند و به پردهٔ[۸] عقل و نظر فکری خود محجوب‌گشتند. که آن نقود اموال، علوم زيادت نکند[۹] و نتايجِ اولادِ حقيقیِ ظهورِ اسرار بدان حاصل نشود. و درين هردو، جز خسارتِ سرمايهٔ عمر نيست[۱۰]. قوله: «فزال عنهم» ای مِن[۱۱] إستعداداتهم. که‌ايشان‌پنداشتند که ملك ايشانست ونداِنستندکه مستعار[۱۲]است و دادهٔ‌حق‌است «والعاريَةُ مردودةٌ».

۱ـ د: صورکم. ۲ـ ع: الی غير عالم و عالم. ۳ـ د: در آيند.

٤ـ س: شما را. ٥ـ س: حق جلّ و علا. ٦ـ س: «والامر... الفکر» ندارد.

۷ـ د: «موجب» ندارد. ۸ـ س: و بتردد. ۹ـ س: نکنند.

۱۰ـ س: عمرنيست. ۱۱ـ د، س: عن.

۱۲ـ س: مستعارست. د ـ مستعار و دادهٔ.

آخر ازیشان زایل شد، و علم[1] حقیقی ازیشان فوت شد .

متن وَهُوَ فیِ‌المُحَمَّدیّینَ «وَأنْفِقُوا مِمّاجَعَلَکُمْ مُستَخلَفینَ فیه»؛ وَفی نُوحٍ «ألاّ تَتَّخِذوا مِنْ دونی وَکیلاً» فَأثبَتَ المُلْکَ لَهُم وَالوَکالَةَ[2] لِلّهِ فیهِم؛ فَهُمْ مُستَخلَفونَ فیهِ[3]. فالمُلْکُ لِلّهِ[4] وَهُوَ وَکیلُهُمْ؛ فالمُلْکُ لَهُمْ وَذلِکَ مِلْکُ الإستِخْلافِ .

شرح «وهو فی‌المحمدیین» عایدست به «ماکانوا یتخیلون»، یا به «ماکانوا فی ایدیهم» به‌تقدیراول، یعنی، ما یخیلوا[5] انّه ملك لهم ثابت فی‌المحمّدیین . کقوله[6] تعالی: «وَانْفِقُوا مِمّا جعلکم مستخلفین» .

وبه‌تقدیر دوم یعنی ماکانَ فی ایدیهِم مِن‌المِلك فهُو[7] مِلك لله کما جاءَ فی حق‌المحمّدیین «وانفقوا[8] ممّا» الآیة ، .

شاید که مراد ازآن مال باشد . و مال از میل مشتق‌است یعنی الّذی مال بکم إلَی فیه من حیث اعلم وملتُم انتم إلیه فی تفکّرکم فمیلوا الَّتی فیه بالإتّفاق .

وآنچه در قوم نوح فرمود[9] «ألاّ تتّخِذوا من دونی وکیلاً» یعنی ملك و مال، که در دست شماست؛ مرا وکیل خود گیرید درجمیع امور، یعنی تصرف به‌امر کنید. ایشان ندانستند که مرتبهٔ خلافت مطلق[10] ایشان‌را نداده‌اند ؛ تا تصرّف ایشان را رسد . بلکه مالك نفس خودشان گردانیدند . پس، به تبعیّت این را ملكِ استخلاف **گویند در معیّنی**[11] که نفس ایشان‌است وآنچه ایشان‌راست ملك حق‌است، و مالكُ الملك علی‌الإطلاق اوست . و چون محمّدیان به‌کشف وعیان مشاهده کردند که هیچ

۱ـ س: و عالم .

۲ـ س: والوکالة امة .

۳ـ س: فیهم .

۴ـ س: «لله» ندارد .

۵ـ د، س: ما یتخیّلوا .

۶ـ و: لقوله .

۷ـ د، س: هو .

۸ـ س: و انفقوا ممّا . د: من .

۹ـ س: فرمود که : .

۱۰ـ د: مطلقه .

۱۱ـ د، س: در معنی .

کس را وجود وکمال به‌اصالت نیست مگـر حق را، پس توقیع ربّانی دربارهٔ ایشان مطابق کشف ایشان آمد و اجازت تصرف با[1] او همراه که: «وأنفِقوا...» الآیة .

قوله «فهم فیه[2] مستخلفون فیهم» یعنی امت محمد[3] مستخلف[4] در قوم نوح و جمیع امم ماضیه[اند]، که ایشان نیز از مِلْک‌اند وملکْ خدای[5] تعالی راست، وخدای محمدیان را وکیل که «اِتَّخِذُوهُ[6] وکیلاً»، پس ملکْ محمدیان را باشد ؛ اما ملکِ استخلاف نه ملك استقلال .

متن وبِهذا[7] کانَ الحَقُّ ـتَعالیـ مالِكَ المُلْكِ[8]، کَما قالَ التِّرمِذیُّ ـرَحِمَهُ اللهُ[9]ـ .

شرح یعنی حق ـتعالیـ وعدهٔ مجازات عباد به‌اعمال صالحه فرمود و جزای اعمال به‌حسب نیّات[10] است . کسی بود که نظر او در اعمال[11] جنت بود، و باشد که عمل او لِلّه باشد و حق جزای این مخلص بود که[12] «مَن کانَ لِلهِ کانَ اللهُ لَهُ وَمَن قَتَلْتُه[13]، فعَلَیَّ دِیَتُه» . یا خود گوییم که هر نعمتی که ازحق به‌بنده می‌رسد تابع نعمت وجود[14] است کـه‌قیامِ هر شئ به‌وی‌است ، بلکه[15] وجوداست که متعیّن[16] شده بر سبیل تنزل و ظهور درمظاهر متکثّره[17]. پس عارف کامل در هرچه

۱ــ د: باو .
۲ــ د، س: «فیه» ندارد .
۳ــ س: محمّد صلی‌الله علیه وسلّم.
٤ــ د، س: مستخلف‌اند . . . و در . . .
٥ــ د، س: خدایراست جلّ وعلا.
٦ــ د: فاتّخذه .
۷ــ د، و: ولهذا .
۸ــ د، س، و: ملك‌الملك .
۹ــ س، و: رحمةالله علیه .
۱۰ــ س: نیّاتست .
۱۱ــ د، س: در عمل .
۱۲ــ س: «که» ندارد .
۱۳ــ د: قتله . س: قتلت .
۱٤ــ س: وجودست .
۱٥ــ س: بل .
۱٦ــ س: معیّن .
۱۷ــ س: متکثّر .

تصرف نماید از مال و اولاد و نعم، داند[۱] که هم متصرِّف و هم متصرَّف فیه به خود عدم محض‌اند. و آنچه اطلاق اسم وجود برآن[۲] می‌توان‌کرد آن حق‌است. پس هر[۳] تصرف به‌حقیقت در آن چیزی بود که آن ملك این و این ملك آنست، و الحق[۴] ملك‌الملك به‌این بود. و این از اسئلهٔ[۵] حکیم ترمذی‌است ـ قدِّس سِرُّهُ ـ که ما ملك‌الملك؟ شیخ[۶] فرمود که: ملك[۷] الملك هوالحق فی حال مجازاةالعبد علی ما کان منه بما أمر بـه.

متن «وَمَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً» لِأَنَّ الدَّعْوَةَ إِلَى اللهِ ـ تعالی ـ[۸] مَكْرٌ بِالْمَدْعُوِّ لِأَنَّهُ[۹] ما عَدِمَ مِنَ الْبِدَايَةِ فَيُدَّعی إلىَ الْغَايَةِ. «ادْعُوالله[۱۰]» فَهذا عَيْنُ الْمَكْرِ «عَلَى بَصِيرَةٍ» فَنَبَّهَ أَنَّ الْأَمْرَ لَهُ كُلُّهُ فَأَجَابُوهُ مَكْراً كَمَا دَعَاهُمْ.

شرح یعنی دعوت به‌چیزی باشد که آن‌کس را نبود وچون ایشان[۱۱] از مظاهر هویّت بودند، پس این دعوت عین مکراست.

اما این از[۱۲] نبی پسندیده‌است، یعنی نبی می‌داندکه ایشان مظاهر[۱۳] هویّت‌اند. اما این مدعوّ بی‌خبر[۱۴] است. پس طریق آنست که به‌مکر محمود اورا دعوت کند، تا در سایر موجودات این معنی مشاهده‌کند که همه مظهر یکی‌اند.

پس چون مکر نوح به‌قوت استعداد دریافتند، معاملت با وی هم از راه مکر[۱۵]

۱ـ د: دادند.
۲ـ د، س: به آن.
۳ـ د، س: پس تصرف او.
٤ـ س: جمله تکراری آمده.
۵ـ د، س، و: اسوله.
٦ـ س: شیخ رضی الله عنه.
۷ـ س: ملك‌الحق فی حقّ مجازات‌العبد.
۸ـ د، س، و: ندارد.
۹ـ و: لأن.
۱۰ـ د، س: ندارد. و: در حاشیه: «ادعو الی الله».
۱۱ـ س: انسان.
۱۲ـ س: از نبی این.
۱۳ـ س: مظهر.
۱٤ـس: بی‌خبرست.
۱۵ـ س: مکروی.

کردند، اگرچه ندانستند.

متن فَجاءَ المُحمّدیُّ وعَلِمَ أنَّ الدّعوةَ إلی اللهِ ما هِیَ مِنْ حَیثُ هُویّته وانّما هِیَ مِن حَیثُ اسماؤه، فَقالَ[۱] «یَومَ نَحْشُرُ المُتَّقینَ إلی الرّحمنِ وفْداً» فَجاءَ بِحَرفِ الغایَةِ وقَرَنَها[۲] بالإسمِ فعَرَّفْنا أنَّ العالَمَ کانَ[۳] تَحْتَ حیطَةِ إسمٍ إلهِیٍّ أوجَبَ عَلَیهِم أنْ یَکُونُوا مُتّقینَ.

شرح یعنی چون نوبت دعوت به‌محمّد[٤] رسید دانست که دعوت[٥] به‌حق نه از جهت هویّت حق‌است، چرا که هویّت احدیّت با همه یکسانست و در هرموجودی هست. و دعوت از اسمای جزئیّات به‌کلیّات؛ و از کلیّات به اسم جامع باشد. یعنی دعوت از اسم مضِلّ به‌هادی و از خافض به‌رافع؛ و از ضارّ به نافع، و از رحمن به الله.

پس شناسا گردانید ما را که عالم اسمایِ الله‌است. و جمله در تحت حیطهٔ اسم جامع‌اند که آن «رحمن» است. پس واجب گردانید بر اهل عالم که پرهیزکنند، ازآن‌که بر عبادت یك اسم از اسمامقیم باشند. و[٦] باید که عبودیّت حق به‌جمیع اسما کنند تا عبودیّت الله که اسم جامعست[۷] بر ایشان صادق آید.

متن فَقالُوا فی مَکْرِهِمْ «لا تَذَرُنَّ آلِهَتَکُمْ وَلا تَذَرُنَّ وُدّاً ولا سُواعاً، ولا یَغوثَ و یَعُوقَ[۸] و نَسْراً»، فإنَّهُمْ إذا تَرَکوهُمْ جَهِلُوا

۱ـ س: فقال الله تعالی.
۲ـ س: و قرارا.
۳ـ س: «کان» ندارد.
٤ـ س: به محمّد علیه السّلام.
٥ـ س: دعوت حق.
٦ـ د، س: و عبودیّت حق.
۷ـ د: س: جامع است.
۸ـ د، س: و لا یعوق.

مِنَ الحقِّ علی قَدَرِ ما تَرَکُوا مِنْ هؤلاءِ ؛ فإنَّ لِلحقِّ فی کُلِّ مَعبودٍ وَجْهاً یعرِفُه مَن یعرِفُه[1] وَیَجهلُه مَنْ یَجهلُه[2] . وَفی‌المُحمَّدیِّینَ «وَقَضی رَبُّكَ ألاّ تَعبُدوا إلاّ إیّاه» ای حَکَمَ .

شرح یعنی مکر قوم نوح یکی[3] دیگر این بود که وصیّت‌کردند که این آلهه خود را نگذارند . و مکر درین آن بود تا نوح ازین سخن متغیّر شود ، و دعا برایشان زودتر کند ، تا از قید تعیّنِ خویش به‌غنای[4] جسمانی بازرهند . دیگر آن که اگر ترك کردندی بتان خود را ، به قدر ترك خویش جاهل بودندی به مظهری از مظاهر حق . زیرا که مدّعای[5] محقّق اینست‌که هیچ[6] نیست که نه مظهر وجود اوست ، و بی وجود او هیچ موجود، موجود نیست . قوله «وقَضی رَبُّكَ ألاّ تَعبُدوا إلاّ إیّاه» یعنی اسم الله که جامع‌است فرمود که مپرستید مگر اورا که جامع ارباب‌است ومُعرِض شما از هر بابست[7] .

متن فَالعالِمُ[8] یَعلَمُ مَنْ عَبَدَ ، وَ فی أیِّ صُورَةٍ ظَهَرَ[9] حَتّی عَبَدَ ، وإنَّ‌التَّفریقَ والکَثْرَةَ کالأعضاءِ فی‌الصُّورَةِ المَحسوسَةِ ، وکَالقُوَی المَعنَویَّةِ فی‌الصُّورَةِ الرُّوحانیَّةِ ، فما عُبِدَ غیرُالله فی[10] کُلِّ مَعبودٍ فالأدنی مَن تَخَیَّلَ فیه الاُلوهیَّةَ . فلَولا هذاالتَّخیُّلُ ما عَبَدَالْحَجَرَ[11] ولا غَیرَهُ . وَلِهذا[12] قالَ : «قُل سَمُّوهُم» فلَو سَمُّوهُم لَسَمُّوهُم

۱ــ د، س، و: عرفه . ۲ــ د، س، و: جهله . ۳ــ د: یکدیگر را .
٤ــ د، س: به فنای . ٥ــ و: مدعی . س: مدّعا . ٦ــ س: هیچ چیز .
۷ــ د، س: باب است . ۸ــ و: والعالم .
۹ــ د، س: «ظهر . . . فی الصورة» . ۱۰ــ د: «فی» ندارد .
۱۱ــ س: الجزء . ۱۲ــ د، س، و: فلهذا .

حجَراً[1] أو شجَراً أو کَوکباً . ولَو قیلَ لَهُمْ ما[2] عبَدتُمْ لَقالُوا إلٰهاً ماکانُوا یقُولونَ اللهَ وَلاالإلٰهَ .

شرح یعنی اگر پرسیدندی[3] که، که[4] را می‌پرستید، گفتندی خدایی[5] نگفتندی[6] که الله مطلق و إلٰه به‌حق . چرا که بر احدیّت ذات اطلاع ندارند و نمی‌دانند که کثرات به‌حسب اسما و صفات در مظاهر ذات‌است نه در اصل حقیقتِ ذات .

متن وَالأعْلی[7] ما تَخَیَّلَ بَلْ قالَ هذا مَجْلَیً[8] إلهیٌّ یَنبَغی تَعظیمُه[9] فلا یَقْتَصِرُ . فَالأدنی صاحِبُ التَّخَیُّلِ یَقولُ «ما نَعبُدُهُمْ إلاّ لِیُقَرِّبونا إلیَ اللهِ زُلْفی » وَالأعْلیَ العالِمُ یَقولُ « اِنَّما اِلٰهُکُمْ اِلٰه واحِدٌ فَلَهُ أسْلِمُوا» حَیثُ ظَهَرَ .

شرح یعنی عارف اعلی می‌گوید که، إلٰه حقیقی را اسمای حسنی بی‌نهایت است . و جمیع مکوّنات مجلی و مظهر آن اسماست[10]. در هر مظهر که ظهور کند بندگی وی کنید، نه آن که هر مظهری را إلٰهی دانید .

متن «وبَشِّرِالمُخبِتین»الذینَ خَبَتَ نارُ طَبیعَتِهِمْ ، فَقالُوا إلٰهاً ولَمْ یَقُولوا طَبیعَةً «قَد اضلُّوا کثیراً» أیْ حَیَّروهُمْ فی تِعدادِ الواحِدِ بِالوُجوهِ[11] وَالنِّسَبِ .

۱ــ ع:حجارة .
۲ــ د، س، ع: من عبدتم .
۳ــ د: پرسندی که .
٤ــ د، س، و: کراً .
٥ــ د: خدای . س: خدای را .
٦ــ د: نگفتند که الله .
۷ــ س:و لاعلی .
۸ــ س: مجل .
۹ــ س: تعظیمه حیث ظهر فلا یقتصر .
۱۰ــ د: اسما است . در هر مظهری .
۱۱ــ س: بالوجود .

شرح یعنی ای محمّد بشارت ده آن شکستگان بادیهٔ ریاضت را، که نایرهٔ[۱] طبیعت و هوای[۲] نفس لاهیه فرو نشانده‌اند، و دل به‌تجلّیات انوار الهی زنده‌کرده، و هر فعلی که از هر فاعلی[۳] صادر می‌شود مستند می‌گردانند[٤] به‌حضرت إله، وچون محجوبان[٥] آن را به‌طبیعت اضافت نکنند و نگویند که «فعلتُ و فعلتَ و فعلَ» و اگرچه طبیعت نیز مظهری از مظاهر حق‌است. اما ازسمتِ حدوث و رِقّ عبودیّت متخلّص نیست.

وقوله «وقد أضلّوا» یعنی بسیارکس چون قوم‌نوح اهل عالم‌را ازراه انداختند. و در مرتبهٔ[٥] حیرت بگذاشتند که واحد حقیقی را، به حسب و نسب و اضافات، متعدد پنداشتند.

متن «وَ لا تَزِدِ الظّالِمینَ» لأنفُسِهِم. «وَالمُصْطَفینَ» الّذینَ اورَثُواالْکِتابَ، وَ[٦] اوّلُ‌الثّلاثةِ. فقَدّمَهُ علَی الْمُقْتَصِدِ وَالسّابِقِ «إلاّ ضَلالاً» إلاّ حَیرَةَ[۷]المُحَمَّدیِ. «زِدْنی فیكَ تَحَیُّراً».

شرح مراد از ظالمین آنست که[۸] در آیهٔ «ثُمّ اورثناالکتاب» مذکوراست. و اینجا مراد از ظلم آنست که، بر نفس خود ظلم کرد به‌منع از متابعت هوای نفسانی، و استیفای[۹] لّذات جسمانی، و إفنای خود در مشاهدات انوار سبحانی. و رتبت تقدیم ازین[۱۰] جهت یافت که سابق، کثرت در وحدت مشاهده می‌کند؛ و مقتصد، هم کثرت در وحدت می‌بیند[۱۱] و هم وحدت در کثرت؛ و ظالم در فنای ذات[٥] جز واحد

۱ــ د: نار. ۲ــ س: قوای. ۳ــ س: فاعل.

٤ــ د، س: می‌گرداند. و: گرداند. ٥ــ د، س: تیه. ٦ــ د، س،و: فهم اول.

۷ــ د: و الاخیره. س: الاخیره. ۸ــ س: آنست که بر نفس خود ظلم‌کرد.

۹ــ س: استفنای. ۱۰ــ س: از جهت. ۱۱ــ د: بیند.

حقیقی نمی‌بیند[۱]، و اوست که دایم درحیرت[۲]است .

متن «کُلَّما أضاءَ لَهُمْ مَشَوا فیهِ وَإذا أظْلَمَ عَلَیهِمْ قامُوا» .

شرح کلَّما[۳] ورد لهُم التَّجلیالإلهی الّذی هو سببُ إضاءَةِ[٤] أرواحهم سلکوا وعرجوا إلی عالمالقدس وإذاانقطع عنهم ذلك[٥] وقفوا حیاری لظهورالتجلّیالظلمانیّ علیهم .

متن فَالْحایِرُ لَهُالدَّورُ وَالْحَرَکَةُ الدَّوْرِیَّةُ حَوْلَ القُطْبِ فَلا یَبْرَحُ مِنْهُ .

شرح یعنی چون سیر سایر منه و إلیه است ، پس سیر دَوْری[٦] بود . پس چون سایر، مطلوب خود با هر موجودی[۷] در دایرهٔ وجود می‌یابد ، پس دایم گِردِ دایره می‌گردد، چون فرقدین با[۸] قطب، و نظر دایم بر نقطهٔ مرکز دایرهٔ وجود دارد[۹].

متن وَصاحِبُ الطَّریقِ المُستَطیلِ مائِلٌ خارجٌ عَنِ الْمَقصُودِ طالِبٌ ما[۱۰] هُوَ فیهِ صاحِبُ خیالٍ إلَیهِ غایَتُهُ : فَلَهُ مِنْ وَ إلی وَما بَیْنَهُما . وَصاحِبُ الْحَرَکَةِ الدَّوْرِیَّةِ لا بَدءَ[۱۱] لَهُ فَیَلْزَمُهُ «مِن» وَ لا غایَةَ فتَحکُمُ[۱۲] عَلَیهِ «إلی» فَلَهُ الْوُجودُ الأتَمُّ وَ هُوَ الْمُؤتَی جامعَ الکَلِم

۱ـ س: نمی‌داند . ۲ـ د، س: در حیرتست . ۳ـ د، س: یعنی کلّما .

٤ـ س: أضافة أرواحهم و قواهم الرّوحانیة سلکوا فیالمقامات .

٥ـ س: ذلك التجلّیالنوری وقفوااخبارهم بظهورالتجلی الظلماء علیهم.

٦ـ س: در وی . ۷ـ د، س: موجود . ۸ـ س: بر قطب .

۹ـ س: «دارد» ندارد . ۱۰ـ و: ما فیه . ۱۱ـ د: بدایةً .

۱۲ـ د: فیحکم .

والْحِکَمِ[۱].

شرح یعنی صاحب حرکت دوریّه را، وجود محیط‌است بکلّ شئ. زیرا چه[۲] او مشاهد حقیقت وجوداست در جمیع مظاهر که «فَأَیْنَما تَوَلَّوا فَثَمَّ وجْهُ اللهِ».

متن و «مِمّا خَطیئاتِهِمْ» فَهِیَ الَّتی خَطَت[۳] بِهِمْ فَغَرِقُوا فی بِحارِ العِلْمِ بِاللهِ، وَهُوَالْحَیرَةُ «فَادخِلُوا ناراً» فی عَینِ الماءِ.

شرح یعنی، خطایای[٤] ایشان واجب گردانید که غرق گردند. و مفهوم دیگر آن که خطوات ایشان درآورد ایشان را در بحار علم بالله تا غرق حیرت شدند[٥]. چرا چه جهات علم بالله متکثره‌است هرآینهٔ مخیّر[٦] سالك بود. و نار محبّت بود[۷] ایشان را در عین ماء[۸] علم.

متن وَ[۹]فِی‌المُحَمَّدِیّینَ «وَ اذاَ البِحارُ سُجِّرَتْ»: سُجِّرَتِ التَّنُّورُ إذا أوقَدْتَهُ.

شرح یعنی آتش در آب نباشد، مگر امر معنوی.

مراد[۱۰] شیخ آنست‌که بحار رحمت ذاتیّه که آن خاص به‌کاملان[۱۱]است، چون متلاطم شود، ظهور او به‌صورت نار بود[۱۲]، که مفنی نقوش اغیار و مبقی سیّاراست به‌ذات مالك جبّار.

۱ـ و: «والحکم» ندارد.
۲ـ س: همه او مشاهده.
۳ـ د: خطب.
٤ـ س: خطیای.
٥ـ د: گشتند.
٦ـ س: محیّر: د: مجبر
۷ـ د، س: برد.
۸ـ س: ایشان را در علم. د: ماعلم.
۹ـ د، س، ع: «و» ندارد.
۱۰ـ د، س: و مراد.
۱۱ـ س: بکاملانست.
۱۲ـ د، س: باشد.

متن «فلَم يجدوا لَهم مِن دونِ اللهِ انصاراً» فكانَ اللهُ عينَ انصارهِم فهلَكوا فيهِ إلى الأبدِ. فلو اخرَجَهم إلى السّيفِ؛ سيفِ الطّبيعةِ لنَزل بهِم عَن هذهِ الدّرجةِ الرّفيعةِ، وإن كانَ الكُلّ للهِ وبِاللهِ بَل هُوَاللهُ.

شرح يعنی چون به‌نار تجلّی قهّار درآمدند، جز حق ناصری‌نيافتند. ودرين مقام بدانند که ناصر ايشان حق بود که اگر ايشان را نصرت نفرمودی، و ايشان را از جنّات ذات اخراج کردی، تا باز به‌عالم بشريّت وساحل[۱] بحر طبيعت آمدندی، اگرچه جمله مهيّمين[۲] فی جمال‌الله بودندی، هم درجهٔ نازل بودی.

شيخ مؤيّد فرمود ... فلَو أخرَجَهُمُ اللهُ عَن هذاالبَحرِ التّيّارِ الدّوّارِ الزّخّارِ ورَماهُم إلی ساحِلِ التّقيّدِ والتّعيّنِ لنَزَلَ بهِم إلَى الفَرقِ[۳] الحِجابیِّ عَن جَمعِ الكِتابیِّ. وإن كانَ كُلّ تعيّنٍ[٤] عَينُ المُتَعيَّنِ ولكِن تعيّنُ المطلَقِ فِیالمُقيّدِ ظهورٌ[٥] مقيّدٌ ...

متن «قالَ نُوحٌ رَبِّ» ما قالَ إلهی، فإنّ الرّبَّ لَهُ الثّبُوتُ، والإلهَ يتَنَوَّعُ[٦] بالأسماءِ فهُوَ كُلَّ يومٍ [هوَ][۷] فی شأنٍ. فأرادَ بِالرّبِّ ثبوتَ التّلوينِ إذْ لا يَصِحُّ إلاّ هُوَ.

شرح اين کلمه اشارت است که صحّت[۸] ترقّی و تحصيل درجات ممکن نيست مگر[۹] به‌ثبوت‌مقام تلوين، چرا که اگر مقام مقام تمکين باشد، تقاضای وقوف کند، و عروج به‌درجات عاليه ممکن نگردد.

۱ــ س: به‌ساحل. ۲ــ د، س: مهيمن. ۳ــ د: الفرقان.

٤ــ س: تعيين‌المتعيّن. ٥ــ د، س: الظهور. س: مفيد. ٦ــ ق: ينتزع.

۷ــ ع: «هو» ندارد. ۸ــ د: صيحة. ۹ــ س: مگر ثبوت مقام.

متن «لا تَذَرْ عَلَى‌الأرضِ» يَدعُو عَلَيهِم أنْ يَصيروا فى بَطْنِها.

شرح يعنى ايشان‌را از عالم ظلمانى جسمانى، كه حجاب عالم روحانيست، خلاص ده تا به عين وحدت حقيقيّه[۱] رسند.

متن المُحَمَّدى[۲] «لَوْ دلَّيتُم بِحَبْلٍ[۳] لهَبِطَ عَلَى‌الله».

شرح يعنى إنّ‌الحق من كَوْنِه عين مركزالكلّ والمُحيط، نسبَةالفَوق اليهِ كنسبَةِ‌التّحت، وكَما[٤] أنّهُ عَينَ فوقيّةَ كُلّ فَوق كَذلِكَ عَين تحتيّة كُلّ تحت.

متن «لَهُ مافِى‌السَّموات وما فِى‌الأرض». وَ إذا دُفِنْتَ فيها فَأنتَ فيها وَهِىَ ظَرفُكَ: «وَفيها نُعيدُكُمْ وَمِنها نُخرِجُكُمْ تارةً أُخرى» لإخْتلافِ الوجوهِ.

شرح يعنى ظهُورهُمْ فى ظاهريَّةِ ارضِ‌المظهر بالفَرق مِن جهَةِ كثَراتِهِم بتعَيُّناتهِم فى صورِالخَلقِ وبطُونهِم[٥] فيها مِن جهَةٍ أُخرى هِىَ‌استِهلاكُ كَثرَةِ الخَلقِ فى أحَديَّةِ عَينِ‌الحَقِّ.

متن «مِن‌الكافِرينَ» الّذينَ «استَغْشَوا ثيابَهُم وجعَلُوا أصابِعَهُمْ فى آذانِهِمْ» طَلَباً[٦] لِلسَّتْرِ لأنّهُ «دَعاهُم لِيَغْفِرَ لَهُمْ» والغَفرُ السَّتْرُ. «دَيّاراً» احَداً حتّى تَعَمّ‌المَنْفعَةُ كَما عَمَّ[۷]الدّعوَةُ. «إنَّكَ إنْ تذَرْهُم»

۱ـ د، س: حقيقى. س: رسد. ۲ـ و: «المحمّدى» ندارد. ۳ـ س: بحبلى.
۴ـ د، س: فكما. ۵ـ ج: والفرق فى احديّة عين‌الحق.
۶ـ س: طلباً السرّ لانّهم. ۷ـ د، س، و: عمّت.

أى[۱] تَدَعُهم وَتترُكهُم «يُضِلُّوا عِبادَكَ» أى يُحَيِّروهُم فيُخرجوهُم مِنَ العُبوديّةِ إلى ما فيهِم مِن أسرارِ[۲] الرُّبوبيّةِ فيَنظُرونَ انفُسَهُم ارباباً بعدَ ما كانُوا[۳] عِندَ انفُسِهِم عَبيداً ؛ فَهُمُ العَبيدُ[٤] الأربابُ .

شرح يعنى عُبّادُ صُوَرِ الأسماءِ فى حجابيّاتِ الاشياء[٥] و لَو تَرَكُوا مَعَ الأهواءِ ، فَلا يَتحَرَّكونَ إلاّ إلى الاطرافِ الحايِرَةِ ، وَلا يَسكُنُونَ إلاّ إلى تَعيُّنِ[٦] بِقاعِ الجِسمانيّةِ ، وَلا يَعبُدونَ إلاّ طَواغيتَ الكَثرَةِ و[۷] صَنَماتِ التَّفرقَةِ ، وَيدعونَ اهلَ الإستعدادِ إلى[۸] ما هُم فيهِ مِنَ المهالِكِ ، فَإذا رأوا داعِيَ اللهِ إلَى[۹] التّوحيدِ فَلا يَدعونَهُم بَل يَدعونهُم إلى الكَثرَةِ وَالتَّعديدِ فَيُضِلُّونَهُم[۱۰] ضَلالاً بعيداً وَيُحَيِّرونَهُم تحيُّراً شَديداً فَيهلِكُونَ ، وَيَهلِكونَ طَلَبَةَ الحَقِّ[۱۱] فى فَيافى حِجابيّةِ الحَقِّ ، و يَلبِسونَ[۱۲] عَلَيهِم وجُوهَ الرُّجحانِ وَالتَّميُّزِ ، فَصَلاحُهُم أن يَستِرَهُم فى بُطونِ الأرضِ كَمااستَتَروا عَنِ استِماعِ الغَرَضِ[۱۳] وَيَغرِقَهُم فى طُوفانِ بِحارِ الكَشفِ وَالجَمعِ .

متن «وَلا يَلِدوا[١٤]» أى ما يُنتِجونَ وَلا يُظهِرونَ «إلاّ فاجِراً» أى مُظهِراً[۱٥] ما سَتَرَ «كَفّاراً» أى ساتِراً ما ظَهَرَ بَعدَ ظُهورِهِ فَيُظهِرونَ ما سَتَرَ ثُمَّ يَستُرونَهُ بعدَ ظُهورِهِ ، فَيَحارُ الناظِرُ وَلا يَعرِفُ قَصدَ

۱ــ س: الى . ۲ــ د، س، و: من الاسرار . ۳ــ د، س: كانوا عبيداً .
٤ــ و: عبيد . ٥ــ د، س: من غمزة مواطن الستنقاء.ج: مواطن الشفاء ولو تركوا .
٦ــ د، س: تمميز بقاع الحجابيّة . ۷ــ س: فى صفات .
۸ــ د: الاّ ما . ۹ــ د، س: يدعو الى التوحيد . ۱۰ــ د: فيضلّوا انّهم .
۱۱ــ س: الحق فيافى حجاب الخلق. ۱۲ــ س: يلتبسون .
۱۳ــ د، س: الأرض . ١٤ــ و: لا يلدوا الاّ فاجراً . ۱٥ــ د، س: مظهر ما ستر .

الفاجِرُ فی فجُورهِ ، وَلاالکافِرُ فی کُفْرهِ ، وَالشَّخصُ واحِدٌ .

شرح یعنی آنها که دانستند که «لیس[1] فی‌الوجود غیره» ؛ که «هوالأول والآخِر والظاهر والباطن و هو معکُم اینَما کنتُم» مؤوَّل می‌گردانند به‌معنی دیگر، چنانچه[2] علمای ظاهر.

پس هرکه در سخنان ایشان نظر می‌کند متحیّر می‌گردد، ونمی‌داند که آن‌ها که دانستند و بازپوشیدن[3]، چرا باز پوشیدن[4]، و آنان[5] که اظهار کردند چرا اظهار کردند. و حال آن که فاجر یعنی مُظهِر و کافر یعنی ساتر ، هردو یکی‌اند چون ابو یزید.

متن «رَبِّ اغفِرلی» ای اُسْتُرنی[6] وَاسْتُر مِنْ اجَلی فیُجهَلُ مَقامی وقَدْری کَما جُهِلَ قَدْرُكَ فی قَولِكَ «وَما قَدَروا اللهَ حَقَّ قَدرِه[7]» . «وَلِوالِدَیَّ» مَن کُنتُ نَتیجَةً عَنْهُما وهُماالعَقلُ والطَّبیعَةُ . «وَلِمَنْ دَخَلَ بیتی» ای قَلبی . «مُؤمناً[8]» مُصَدِّقاً بِما یکُونُ فیه مِنَ الإخباراتِ الإلٰهیَّةِ وَ هُوَ ما حَدَّثَتْ بِهِ انْفُسَها[9] . «وَ لِلمُؤمنینَ» مِنَ العُقولِ «وَالمُؤمِناتِ[10]» مِنَ النُّفوسِ .

شرح این همه روشن‌است .

متن «وَلا تَزِدِ الظّالمینَ[11]» مِنَ الظُّلُماتِ اَهْلِ الغَیبِ المُکتَنِفینَ خَلْفَ الحُجُبِ الظُّلمانیَّةِ . «إلاّ تَباراً» ای[12] هَلاکاً .

۱ـ س: لیس فی غیره . ۲ـ س: چون . ۳ـ د، س: بازپوشیدند .
۴ـ د، س: باز پوشیدند . ۵ـ د، س: آنها که . ۶ـ د، س: استر لی. د: أز
۷ـ س: قدرك . ۸ـ س: مؤمناً ای لمن دخل بیتی ای‌من بلغ حالی و مقامی .
۹ـ د: انفسهم . ۱۰ـ د: للمؤمنات . س: ومن‌المؤمنات .
۱۱ـ س: للظالمین . ۱۲ـ س: ای الاّ هلاکا .

شرح مراد از اهل غیب عارفان بالغیب‌اند که مستتر به حجب ظلمانیِ بشری‌اند که «اولیائی تحت قبائی». و معنی هلاك[۱] «فناء فی‌الله» بود، چنانکه گفت.

متن فَلا یَعرِفونَ نفوسَهُم لِشُهودهِم وجهَ الحَقّ دونَهُم. فیِ المحَمّدیّینَ «کُلّ شَیءٍ هالِكٌ إلاّ وجهَه[۲]». والتّبارُ الهَلاكُ. ومَن أرادَ أنْ یَقِفَ علی أسرارِ نوحٍ فعَلَیهِ بالرّقیّ[۳] فی فَلَكِ نوحٍ، و هُوَ فیِ التّنَزّلات المَوصِلیّةِ لَنا. واللهُ یَقول[۴] الحَقّ.

۱ــ س: سالك. ۲ــ و: وجهه ومن اراد. ۳ــ د، س، و: بالترقی.
۴ــ د، س، و: والسلام.

۴

فَصٌّ حِكمَةٍ قُدُّوسيَّةٍ فى كَلِمَةٍ إدريسيَّةٍ

قالَ الشّارحُ الأولُ: التَّسبيحُ حَمدُ الحَقِّ وَالثّناءُ عَلَيهِ بِالأمورِ السَّلْبيَّةِ ونَفيُ النَّقائِصِ عَنِ الجَنابِ الإلهِيِّ وَتنْزيهُهُ[1] عَنِ التَّشبيهِ، والتَّقديسُ هُوالتَّنزيهُ[2] عَنِ النَّقايصِ وعَن صلاحيَّةِ قَبول جِنابِ الله ـتعالى ـ ذلك[3] وَإمكانِهِ فيه فهُوَ أبلَغُ. وَالفرقُ بينَ التَّنزيهِ النُّوحِيِّ وَالإدريسِيِّ أنَّ دَعوَةَ نوحٍ ـعليهالسلام ـ وَذوقَهُ، تنزيهٌ عَقلىٌّ، وتنزيهُ إدريسٍ[4] عَقلىٌّ ونَفْسىٌّ. فإنَّ إدريسَ ـعليهالسلام ـ إرتاضَ حَتّى غَلَبَتْ روحانيَّتُهُ عَلى طَبيعَتِهِ وَمزاجِهِ، وبَقِيَ سِتَّةَ عَشَرَ سَنَةً لَم يَنمْ وَلا يأكُلْ حَتّى بَقِيَ عَقلاً مُجَرَّداً. وَخَرَجَ عَن صِنفِ البَشرِ وَعرَجَ[5] بِهِ إلَى السَّماءِ، فَلِهذاالمُناسَبَةِ قَوِيَت[6] بِهِ.

متن العُلُوُّ نِسبَتانِ، عُلوُّ مكانٍ وَعُلُوُّ مَكانَةٍ. فَعلوُّ المَكانِ «وَرَفَعناهُ مَكاناً عَلِيّاً». وَ أعْلَىالأمْكِنَةِ المَكانُالَّذى يَدورُ[7] عَلَيهِ رَحىٰ عالَمِ الأفْلاكِ وَهُوَ فلَكُالشَّمسِ، وَفيهِ مَقامُ روحانيَّةِ إدريس ـعليهالسلام ـ، وَتَحتَهُ سَبعَةُ افْلاكٍ وَ فَوقَهُ سَبْعَةُ افْلاكٍ وَهُوَالخامِسُ عَشرَ. فالَّذى فوقَهُ فلَكُ الأحمَرِ وَفلَكُ المُشترى وَ فلَكُ الكَيوانِ[8] وَ فلَكُ

۱ـ د: وتنزيه.
۲ـ د: التنزيه.
۳ـ س: «ذلك» ندارد.
۴ـ د، س: ادريس عليهالسلام. س: تنزيه عقلى.
۵ـ د: عرج الىالسماء.
۶ـ د: قرب. س: قرنت به. ج : ندارد.
۷ـ ع: تدور.
۸ـ ع: فلك كيوان.

المَنازلَ وَالفَلَكُ الأطْلسِ فلَكُ البُروجِ وَفلَكُ الكُرسِيِّ وَفلَكُ العَرشِ . والّذی دونَهُ : فلَكُ الزُّهرَةِ وَفلَكُ الکاتِبِ ، وَفلَكُ القَمرِ وکُرَةُ الأثیرِ ، وکُرَةُ الهَوی ، وکُرَةُ الماءِ ، وکُرَةُ التُّرابِ . فمِنْ حَیثُ هُوَ قُطبُ الأفلاكِ هُوَ رَفیعُ المَکانِ .

شرح قوله[۱] «اعلی‌الأمکنَة»[۲] یعنی به‌علّو المکانیة[۳] . زیرا که بعد ازین اثبات علّو مکان[٤] عرش‌را خواهدکرد . و درین تقریر ذکر افلاك دلالت‌است بر آن که عرش وکرسی بالای فلك اطلس باشند . و در فتوحات گفته[٥] است که فلك اطلس عرش تکوین‌است. یعنی، عالم کَون وفساد به‌وسایط طبایع اربعه از وی پیدا شده‌است . اما عرش عظیم آنست که مستویِ[٦] «رحمن» است و بالای آن هیچ جسمانی نیست. ومستویِ «رحیم» کرسی کریم‌است . وظاهر آنست که مراد از فلك عرش و فلكِ کرسی، عقل کلّی و نفس کلیّه[۷]. وعقل کلّی معبَّر[۸] است به‌روح اعظم، و این هردو مرتبه در وجود[۹] اعظم از مراتب افلاك‌است . و روح لوح قضاست ، و نفس لوح قدر. و تسمیهٔ آن بر[۱۰] فلك برسبیل مجاز بود .

متن وَامّا عِلُوالمَکانَةِ فهُوَ لنا اعْنی المحمَّدیِّینَ . قالَ اللهُ تعالی «وَ انتُمُ الأعلَونَ وَاللهُ مَعَکُم»[۱۱] فی هذاالعِلُوِ ؛ وَهُوَ یَتَعالی عَنِ[۱۲] المَکانِ لا عَنِ المَکانَةِ .

۱ــ د. س: «قوله» ندارد . ۲ــ ر: اعلی امکنة . ۳ــ د. س، المکانة .
٤ــ د. س: مکانی . ٥ــ س: گفته‌اند . ٦ــ د: مستوای .
۷ــ س: عقل کلیّه . د، س: کلیّه‌است . ۸ــ س: معتبراست .
۹ــ س: در وجود از مراتب . . . ۱۰ــ س: به‌فلك. د: بر افلاك به‌فلك‌بدل بر سبیل مجازاست .
۱۱ــ س: معکم اینما کنتم . ۱۲ــ د: «عن» ندارد .

شرح يعنی علـوّ مكانی كه منزل شمس‌است ، ادريس راست كه «ورفعناه مكاناً عليّاً» . اما علـوّ مكانت كه آن وصول‌است به «فناء فی‌الله» و «بقاء بالله» او را دست نداد ، و آن ما را كه محمديانيم ميسّر شد كه «وانتمُ الأعلون» .

متن ولمّا خافت نفوسُ العمّالِ منّا أتبعَ المعيّةَ بقوله[۱] «ولن يتركُم[۲] اعمالكُم»: فالعملُ يطلبُ المكانَ والعلمُ يطلبُ المكانةَ ، فجمعَ لنا بينَ الرّفعتينِ علوَّ المكانِ بالعملِ وعلوَّ المكانةِ بالعلمِ .

شرح يعنی چون زهاد[۳]، كه به‌مرتبهٔ علم حقايق نرسيده بودند، ترسيدند كه ايشان را در علـوّ مكانت هيچ[٤] نصيب نبود، زيرا كه دانسته بودند كه وصول به علوّ مكانت به‌حسب كشوف[٥]است ، حق ــ عزّ و علا ــ فرمود كه معيّت حق باخود فراموش مكنيد[۷] كه «والله معكم» . اگر صاحب علم را علوّ مكانت‌است، صاحب عمل را علوّ مكانست . و احاطت ذات، جامع‌است مراتب علمی و عملی را .

متن ثمَّ قالَ تنزيهاً لِلإشتراكِ بِالمعيّةِ «سبّحِ اسمَ ربّكَ الأعلی» عن هذا الإشتراكِ المعنویّ .

شرح يعنی چون مارا علـوّی حاصل شد، وعلـوّ حقيقی حق راست، نفی توهّم اشتراك فرمود كه «سبّحِ اسمْ ربّكَ الأعلی» . چرا كه علـوّ مكانتی كه حق مطلق‌راست ذاتی اوست، و علـوّ غير، مستفاد از اسم‌العلی .

متن ومِن اعجبِ الأمورِ كونُ الإنسانِ أعلیَ الموجوداتِ اَعنی الإنسانَ الكاملَ ، وما نسبَ إليهِ العلوُّ إلاّ بِالتّبعيّةِ ، إمّا الَی المكانِ

۱ــ س: بقول . ۲ــ د، س: يتركّكم . ۳ــ د: زاد .
٤ــ س: هيچ نبود . ٥ــ س: كشوفست . ٦ــ د: جلّ و علا .
۷ــ س: كنيد .

وإمّا إلَى‌المَکانَةِ وهیَ‌المَنْزِلَةُ. فما کانَ عِلْوُهُ لِذاتِهِ، فَهُوَ العَلِیُّ بِعِلْوِ المَکانِ وبِعِلْوِ[1] الْمَکانَةِ. فالعِلْوُ لَهُما.

شرح روشن[2] است.

متن فَعِلْوُ‌المَکانِ «کالرَّحْمنِ علَی‌العَرشِ اسْتَوی» وَ هُوَ أعْلَی الأماکِنِ. وعِلْوُ‌المَکانَةِ «کُلُّ شَیءٍ هالِكٌ إلاّ وَجْهَهُ»؛ و«إلَیه یَرجِعُ الأمرُ کُلُّهُ»؛ «ءإلهٌ مَعَ‌اللهِ».

شرح یعنی چون بقای حق، بعد از همه خلق، ومرجع همه به‌وی، و انفراد وی در گفتن «لمن‌الملك‌الیوم»، مرتبتی[3] است که ورای آن هیچ مرتبه‌ای نیست، پس ظهور او ـتعالی‌ـ ظهور بالمکانَة باشد. و چون این دومظهراست که مُعطی این دو علّو[4] است؛ پس‌توان‌گفت که این[5] علّو به‌تبعیّت آن هردو است. و آنچه گفت «یتعالی عن‌المکان لا عن‌المکانَة» به‌اعتبار ذات[6] است، و این به‌اعتبار صفات.

متن ولَمّا قالَ‌اللهُ ـتعالی‌ـ «وَرفَعناهُ مَکاناً عَلیّاً» فجَعَلَ «عَلیّاً» نَعتاً لِلْمَکانِ.

شرح یعنی علوی که یاد فرمود[7] نعت مکانست، و این نعت نه‌ذاتی مکانست[8]، و الاّ هر مکانی را این صفت بودی، و چنین نیست بلکه اختصاصیست[9] من‌الله، و آن مکانتست[10].

۱ـ د، س، و: «بعلّو» ندارد. ۲ـ د، س: این همه روشن‌است. ۳ـ س: مرتبه‌ایست.
٤ـ د، س: علّوست. ٥ـ س: ایندو علو. ٦ـ د، س: ذاتست.
۷ـ د: فرموده. ۸ـ د: مکان راست. ۹ـ س: اختصاص‌است.
۱۰ـ د: مکانت‌است. س: مکان‌تست.

متن «إذ قالَ ربُّكَ لِلمَلائكَةِ إنّى جاعِلٌ فىالأرضِ خَليفَةً» فهذا[١] علوُّالمَكانَةِ. وقال[٢] فى الملائكةِ «إستكبَرتَ أمْ كُنتَ مِنَ العالينَ» فجَعَلَ العلوَّ لِلمَلائكَةِ. فلَو كانَ لِكَونهِم ملائكةً لدَخَلَ المَلائكةُ كلُّهُم فى هذاالعلوِّ. فلمّا لَم يعُمَّ مَعَ[٣] إشتراكهِم فى حَدِّالمَلائكَةِ، عرَفْنا أنَّ هذا علوُّالمكانَةِ عندَاللهِ. وكَذلِكَ الخُلَفاءُ مِنَ النّاسِ لو كانَ علوُّهُم بِالخِلافَةِ علواً ذاتيّاً لَكانَ[٤] لِكُلِّ إنسانٍ. فلَمّا لَمْ يعُمَّ عرَفْنا أنَّ ذلِكَ العلوَّ لِلمكانَةِ[٥].

شرح يعنى انّ علوّالكُمَّل والملائكَة من[٦] العالين من حيث المكانة[٧] إذ لوكان علوّهم[٨] بالذات لاشتراك[٩] كلّ انسان فى ذلك، بل ذلكَ لإنسانٍ[١٠] موصوفٍ بالخلافةالحقيقيّة[١١] وذلك علوّ مرتبَتِىٌّ، وكذلك الملائكة العالون مع إشتراكهم فىالعلوّ[١٢] المكانى الّذى ملائكة[١٣] الرحمن معهم من حيث كَونهم فىالمكان العرشى فلهم علوّالمكانة حيث[١٤] لم يؤمروا بالسجود... فهم أعلَونَ لهيمانهم[١٥] فىالحقّ وغيبوبتهم عن[١٦] غيره . . . فَهُم لايعرفون انفسهم ولا[١٧] انالله خلق آدم.

متن ومِن أسمائِه الحُسنى «العَلِىُّ». عَلى[١٨] مَن و ما ثَمَّ إلّا هُوَ؟

١ــ و: فهو. ٢ــ س: قال تعالى.
٣ــ س: «مع» ندارد. د، س: اشتراكهما. ٤ــ و: ذاتيا لعمّ فلمّا.
٥ــ و: علوالمكانة. ٦ــ د، س، ج: «من» ندارد.
٧ــ د، س: «المكانة». ٨ــ ج: كانالعلو لهم. ٩ــ د: لا شرك.
١٠ــ د، س: الإنسان. ١١ــ ج: الحقيقيّة الكماليّة لا غير و ذلك...
١٢ــ ج: فى علو. ١٣ــ د: لملائكة. س: الملائكة. ١٤ــ د: من حيث.
١٥ــ س: ايمانهم. د: ناخوانا است. ١٦ــ د: غيوبتهم. ج: من غيره.
١٧ــ ج: ولا يعرفون. ١٨ــ س: عمّن.

َفهُوَ العَلِيُّ لِذاتِهِ . أو عَنْ ما ذا َوما هُوَ إلاّ هُوَ؟ فَعِلُوُّهُ لِنَفسِهِ .

شرح يعنى چون علوّ نسبتى‌است اضافى ، شايد كه نسبت با شئ عالى و نسبت با شئ سافل بود . و چون اسم‌ذات باشد ونزد عارف، دروجود، غير او نيست. پس اين علوّ بر كه كند؟ يا از چه استفادت[1] كند، اين علوّ، كه جز او هيچ چيز نيست؟ پس علوّ او لنفسه باشد .

متن وَ هُوَ مِنْ حيثُ الوجُودِ عَينُ المَوْجُوداتِ . فَالمُسَمّى مُحْدَثاتٌ هِيَ العَلِيَّةُ لِذاتِها وَ لَيْسَتْ إلاّ هُوَ . فَهُوَ الْعلِيُّ لا عِلُوُّ إضافَةٍ ، لأنَّ الأعْيانَ الَّتى لَها[2] الْعَدَمُ[2] الثّابِتَةُ فيهِ ما شَمَّتْ رائِحَةً[3] مِنَ المَوجودِ ؛ فَهِيَ عَلى حالِها مَعَ تِعْدادِ الصُّوَرِ فِي المَوْجُوداتِ[4] والعَينُ واحِدَةٌ مِنَ الْمَجمُوعِ فِي المَجمُوعِ .

شرح يعنى العلوّ الذاتى من حيث انّ أعيان الموجودات التى لم تكن «فكان الله ولم يكن معه شئ»، هى على حالها العدميّة الأصليّة . فكما أنّ الحق كان ولم يكن معه شئ، كذلك الأشياءُ على ما كانت كما هو الآن[5] على ما عليه كان . فما ثمّ إلاّ الله الواحد الأحد .

متن فَوجودُ الكَثرَةِ فِي الأسماءِ ، وَهِيَ النِّسَبُ ، وَ هِيَ أمورٌ عَدَميَّةٌ . وَليسَ إلاّ العَيْنِ الَّذى هُوَ الذّاتُ ، فَهُوَ العَلِيُّ لِنَفْسِهِ

١ـ د، س: استماره .
٢ـ س: لها لعدم .
٣ـ س: رائحةالوجود. د: من‌الوجود.
٤ـ د: وما هى الاّ مرايا له كما قيل : وماالوجه الاّ واحد ؛ غير انّه‌اذا انت اعددت‌المرايا تعدّد اوالعين‌الواحده من‌المجموع فى‌المجموع .
٥ـ س: الا ان .

لا[۱] بالإضافةِ. فمافِي العالَمِ مِن هذهِ الحَيثيّةِ عِلوٌ إضافةٍ، لكِنّ الوُجُوهَ الوُجوديّةِ مُتفاضِلَةٌ. فعلُوالإضافةِ موجودٌ[۲] فی العَينِ الواحِدَةِ مِنْ حيثُ الوجوهِ الكَثيرةِ. و[۳]كَذلِكَ نَقُولُ فيهِ هُوَ لا هُوَ؛ أنتَ لا أنتَ.

شرح يعنی وجود كثرت در اسماء وصفات‌است و صفات نسب معقوله[٤]. و هرچه از نسب معقوله[٥]است، در خارج وجود ندارد، آن را امور عدمی شمرند. پس وجود كثرت اسمايی نبود مگر عين ذات و نمايندگی كثرات از جهت شؤون مختلفهٔ ذاتست[٦] كه به‌صور اعيان ثابته ظهور كرده.

قوله «لكنّ الوجوهَ الوجود[يّة][۷] متفاضلة» يعنی اگرچه عالم بأسرْهِ من حيث الأحديّة، علوّ بالذات دارد لكن در[۸]وجوه كه مظاهر مختلفه‌است، از جهت علم به الله، وعدم آن و اعمال حسنه و عدم آن، تفاضل واقع شود و عارف چون نيك نظر كند، يك حقيقت بيند كه به‌مظاهر مختلفهٔ متكثّره ظهور كرده‌است. در كل واحد از مظاهر، گاه به‌حمل مؤاطاة، كه، هوهواست، گويد كه اين عين حق‌است، باز چون مقيّد[۹] معيّن بيند گويد: لاهو. چرا كه حق مطلق‌است نه مقيّد.

متن قالَ الخَرّازُ ــ رَحِمَهُ اللهُ[۱۰] تعالی ــ وهُوَ وَجْهٌ مِن وُجُوهِ الحَقِّ، ولِسانٌ مِن ألسِنَتِهِ[۱۱] يَنطِقُ عَن نَفسهِ بأنّ الله ــ تعالی ــ لايُعرَفُ إلاّ بِجَمعِهِ بَينَ الأضْدادِ فی الحُكمِ عَلَيهِ بِها. فَهُوَ[۱۲] الأولُ والآخِرُ

۱ــ س: الاّ.
۲ــ د: موجودة.
۳ــ ع، ق: «و» ندارد.
٤ــ د، س: معقوله‌است.
٥ــ د، س: معقوله در خارج.
٦ــ د: ذات‌است.
۷ــ د، س: الوجوديّة.
۸ــ د: لكن وجوه. س: در وجوديّة.
۹ــ س: مقيّدی.
۱۰ــ و: رحمة‌الله عليه.
۱۱ــ س: السنة.
۱۲ــ و: و هو.

وَالظّاهِرُ وَالباطِنُ . فَهُوَ عَینُ ما ظَهَرَ ، وَهُوَ عَینُ ما بَطَنَ فی حالِ ظُهورِهِ وما ثَمَّ[۱] مَن یَراهُ غَیرُهُ ، وما ثَمَّ مَنْ یَبْطُنُ[۲] عَنْهُ . فَهُوَ[۳] ظاهِرٌ لِنَفسِهِ باطِنٌ عَنهُ ؛ وَ هُوَ المُسَمّی أباسَعیدِ الخَرّازِ وَ غَیرُ ذلکَ مِن اسْماءِ[٤] المُحدَثاتِ .

شرح یعنی خرّاز که از کُمَّل[٥]است شاهداست که حق را نتوان شناخت مگر بجمع بین‌الأضداد که در عین بطون[٦]، ظهور دانی؛ و در عین ظهور[۷] بطون‌شناسی؛ و این حد عقل نیست که اثباتِ امور مختلفهٔ شیئ واحد را جز به‌عوالم مختلفه نتوان کرد . و این، عارف داند که جز او در[۸]وجود هیچ نیست . پس اگر ظاهر[۹]است به‌نفس خود ظاهراست ، چون ظهور او بر عارف ؛ و اگر باطن‌است از نفس خود باطن‌است، چون بطون او از محجوب . و عارف[۱۰] و محجوب هردو، جز دو مظهر از مظاهر او نیستند . و سخن شیخ اینجا[۱۱] محقّق گردد که حق[۱۲]، که مسمّی‌است به اسم محدَثات ؛ چه ابوسعید و چه غیره[۱۳] .

مرا گر مایه‌ای[۱٤]بینی بدان کان مایه[۱٥] او باشد
وگر[۱٦] تو سایه‌ای بینی بدان کان سایه من باشم

متن فیَقولُ الباطِنُ لا إذا قالَ الظّاهِرُ أنَا[۱۷]، وَیقُولُ الظّاهِرُ لا إذا

۱ــ س: «وما... غیره» ندارد . ۲ــ د، س: ینطق .
۳ــ د، س: فهو عین ما ظهر و هوعین بابطن . ٤ــ و : من‌الأسماء .
٥ــ د: اکمل . ٦ــ د، س: ظهور .
۷ــ د، س: بطون ظاهر بینی ۸ــ د: وجود . س: در وجود نیست.
۹ــ س: ظاهرست ... ظاهرست . ۱۰ــ د: و عارف مراد نیستند .
۱۱ــ د: آنجا محقّق می‌گردد . ۱۲ــ د، س: حقّ‌است . ۱۳ــ د، س: غیره . شعر : .
۱٤ــ و : مایهٔ . د، س: مایه . ۱٥ــ س: مایه باشد . ۱٦ــ س: وراگر .
۱۷ــ س: «أنا» ندارد .

قالَ الباطِنُ انا. وهذا فى كُلِّ ضِدٍّ، والمُتَكَلِّمُ واحدٌ وهُوَ عَينُ السامِعِ. يقولُ[١] النَّبِىُّ صلّى الله[٢] عليه وسلّم «وما حَدَّثَتْ بِهِ انفُسُها» فَهِىَ[٣] المُحَدِّثَةُ السّامِعَةُ حَديثَها العالِمَةُ بِما حَدَّثَتْ بِهِ انفُسُها[٤]، والعَينُ واحِدَةٌ وإنِ[٥] اختَلَفَتِ الأحكامُ. ولا سَبيلَ إلى جَهلِ مِثلِ هذا فَإنَّهُ يعلَمُهُ كُلُّ انسانٍ مِن نَفسِهِ وهُوَ صُورَةُ الحَقِّ.

شرح يعنى، ازين حديث نبوى ثابت شده[٦]، كه نفس را حديثى[٧] است، كه خود بدان متكلم است، وخود سامع آن، وخود عالم به آنچه مى‌گويد[٨] ومى‌شنود، و كس را بدان اطّلاع نى[٩]. پس درين مثال، كه بركس[١٠] پوشيده نيست، دانستى[١١] كه عين واحده[١٢] مى‌يابيم ، يعنى نفس كه احكام مختلفه از وى صادر مى‌شود. و اين كثرت احكام، قادح در وحدت او نيست ، وآن انسان است كه به حكم «خلق آدم على صورته» ظاهر است. همچنين بدان[١٣] كه حق متكلّم است به لسان باطن وظاهر و جميع اسماى متقابله به تقابل تضاد، و او واحديست كه بر وحدت حقيقى[١٤] خوداست ازلاً وابداً.

متن فَاختَلَطَتِ الأمُورُ وظَهَرَتِ الأعدادُ بِالواحِدِ فى المَراتِبِ المَعلومَةِ. فأوجَدَ الواحِدُ العَدَدَ، وفَصَّلَ العَدَدُ الواحِدَ وما ظَهَرَ حُكمُ العَدَدِ إلاّ بِالمَعدودِ. والمَعدودُ مِنهُ عَدَمٌ ومِنهُ وجودٌ؛ فَقَد يَعدَمُ الشَّئُ مِن حَيثُ الحِسِّ وهُوَ مَوجودٌ مِن حَيثُ العَقلِ. فلا بُدَّ مِن عدَدٍ

١ــ د: كما يقول. ٢ــ و: عليه. د: ان الله يجاوز عن امّتى...

٣ــ د: فى. ٤ــ د، س، و، ق: نفسها.

٥ــ ع: «ان» ندارد. ٦ــ د، س: شد. ٧ــ د: حدثى.

٨ــ د، س: خود گفت و خود شنيد. ٩ــ د، س: نه.

١٠ــ س: بر كسى. ١١ــ د، س: چون دانستى. ١٢ــ د: و واحده.

١٣ــ س: بدان متكلّمى هست. ١٤ــ د، س: حقيقى است.

ومعدودٍ ولا بدّ من واحدٍ ینشئ ذلك[۱] فینشأ بسببه .

شرح یعنی لما کانت العین[۲] الواحدة کثیرة التعیّنات فتنوّعت ظهوراتها ، فکانت[۳] واحدة فی عین کثرة وکثرة فی عین وحدة ، فکانت عین[٤] الأضداد فی‌الأعداد فاختلطت[٥] الأمور وأشکلت[٦] علی‌الفکرالوقوف علی سرّ ذلك .

اعداد به‌ظهور واحد در مراتب معلومه[۷]، از آحاد وعشرات ومئات و الوف ظاهر می‌گردد، و واحد در هر مرتبه‌ای همان واحد[۸] است . پس واحد موجد[۹] اعداداست، و اعداد مفصّل مراتب واحد .

متن فإنّ کلّ[۱۰] مرتبةٍ من‌العدد حقیقةٌ واحدةٌ کالتّسعة مثلاً والعشرة إلی أدنی وإلی أکثر الی غیر نهایةٍ[۱۱]، ماهی مجموعٌ، ولا ینفكّ عنها إسم جمع الآحاد . فإنّ‌الاثنین حقیقةٌ واحدةٌ ، والثّلاثة حقیقةٌ واحدةٌ، بالغاً ما بلغت هذه‌المراتب، وإن کانت واحدةً، فما عین واحدةٍ منهنّ عین ما بقی .

شرح یعنی در هر مرتبه‌ای[۱۲] ازعدد معین چیزی هست که به‌آن چیز عدد معیّن از نامعیّن جدا می‌شود، چنانچه از تسعه و مادون آن، و[۱۳] عشره و مافوق آن ؛ و آن چیز اینست[۱٤] که اثنان بــه آن چیز اثنان شده‌است ، وثلاثه به آن چیــز ثلاثه شده‌است . و آن مرتبه نــه مجموع آحاد باشد فقط درین مراتب ، بلکه امری

۱ــ س: ذلك بسببه .
۲ــ د: الیس .
۳ــ س: وکانت‌وحدة فی...
٤ــ د، س: العین .
٥ــ و: فاختلط .
٦ــ و، د: اشکل .
۷ــ س: معدوده .
۸ــ س: واحدست .
۹ــ د، س: موحّد .
۱۰ــ د، س، و ، کاشانی ، بالی، قیصری: فان کان لکلّ .
۱۱ــ د: النهایة .
۱۲ــ د، س: در هر مرتبه .
۱۳ــ د، س: و از عشرة .
۱٤ــ د، س: آنست .

دیگر به آن منضمّ گشته تا[1] آن‌عدد در آن مرتبه از غیر آن عدد جدا می‌گردد . و این هیأت اجتماعیّهٔ آن مرتبه‌است از معدودات و اسم جمع آحاد خود از وی منفکّ نیست . زیرا که آن به‌مثابهٔ جنس‌است این مراتب را . پس دو، حقیقتی واحده‌است ممتاز از سه، و سه[2] حقیقتی واحدهٔ ممتاز از چهار إلی غیر نهایة . قوله «فما عین واحدَة» یعنی اگر مراتب همه یکیست[3] به‌حسب رجوع آن با جمع اعداد[4]، پس آن‌که عین واحد[5] است از مراتب[6] اثنین وثلاثه وغیره، عین مابقی‌است[7] از اعداد .

متن فَالجَمعُ یَأخُذُها فَنَقول[8] بِها مِنها ، ونَحکُم[9] بِها عَلَیها . قَد ظَهَرَ فی هذا القَولِ عِشْرونَ مَرتَبةً، فَقَدْ دَخَلَهاالتَّرکیبُ فما تَنفَكّ[10] تُثبِتُ عینَ ما هُوَ مَنْفِیٌّ عِندَكَ لِذاتِهِ .

شرح یعنی درین قول مذکور که «فـأن لکل مرتبَة حقیقة» ، بیست مرتبه حاصل می‌شود : اول مرتبهٔ واحد. ۲ـ مرتبهٔ اثنین. ۳ـ مرتبهٔ ثلاثه . ٤ـ مرتبهٔ اربعه . ٥ـ مرتبهٔ خمسه . ٦ـ سته . ۷ـ سبعه . ۸ـ ثمانیه . ۹ـ تسعه. ۱۰ـ عشره . ۱۱ـ عشرین . ۱۲ـ ثلاثین . ۱۳ـ اربعین . ۱٤ـ خمسین . ۱٥ـ ستّین . ۱٦ـ سبعین . ۱۷ـ ثمانین . ۱۸ـ تسعین . ۱۹ـ مائَة . ۲۰ـ الْف .

پس لایزال تو در هر مرتبه‌ای ازمراتب[11] اثبات عین آن[12] می‌کنی که آن لذاته نزد تو منفی‌است در مرتبهٔ دیگر، چنانکه[13] واحد، که از[14] عدد نیست، با آن که عین

۱ـ د: با آن . ۲ـ س: «و سه» ندارد . ۳ـ د، س: یکی‌است .
٤ـ د: آحـاد . ٥ـ د، س: واحـده . ٦ـ س: مرتبه .
۷ـ د، س: بود . ۸ـ د، س، و: فیقول . ۹ـ د، س، و: یحکم .
۱۰ـ د، س، ع: تنفكّ . و ینفكّ . ۱۱ـ س: آن مراتب . ۱۲ـ د، س: آن چیـز .
۱۳ـ د، س: چنانچه . ۱٤ـ د، س: که او از عـدد نیست با آن .

عدد خود اوست . زیراکه واحد[1] است که به‌تکرار خویش وجود اعداد، پیدا می‌کند . وچنانچه در هر مرتبه‌ای[2] از مراتب مذکور می‌گویی که جمع آحاداست[3] ، با آن که می‌گویی که نه جمع آحاداست فقط . بلکه جمع آحاداست مع مرتبة مخصوصَة بها .

متن وَمَنْ عَرَفَ ماقَرَّرناهُ فی الأعدادِ و إنَّ نَفْیَها عَینُ إثباتِها[4] ، عَلِمَ أنَّ الْحَقَّ المُنَزَّهُ هُوَ الخَلْقُ المُشَبَّهُ ، وَإن کانَ قَد تمیَّزَ الخَلقُ مِنَ الخالِقِ . فالأمرُ[5] الخالِقُ الْمَخلُوق ، والأمر المَخلوقُ الخالِق . کُلُّ ذلكَ مِن عَینٍ واحِدَةٍ لا ، بَل هُوَ العینُ الواحِدَةُ وهُوَ العُیون[6] الکَثیرَةُ .

شرح یعنی هرکه شناخت آنچه تقریر کردم که عدد عبارت است از ظهور واحد در مراتب متعدّده ، و نفی عددیّت کردن از واحد عین اثبات عددیّت‌است واحد را چرا که اعداد جز مجموع آحاد نیست، ازین مثال[7] بداند که حقّ منزّه[8] از نقایص امکان و مقدس از کمال اکوان ، عین خلق‌است مشبّه شده به‌امکان ؛ و اگرچه خلق از خالق جداست به‌صفت حدوث و امکان . پس[9] تسمیه به‌حسب مراتب باشد، تا همان[10] شئ که خالق‌است ، بعینه در مرتبهٔ تعیّن ، که خلقیّت است ، مسمّی به‌خلق[11] باشد، و همان شئ که مخلوق‌است ، در مرتبهٔ دیگر به‌حسب ظهور حق در وی ، آن را خالق گویند . بلکه این وجود خلقی عین آن واحد[12] است

۱ــ س: واحدست . ۲ــ د، س: مرتبه، و: مرتبة
۳ــ د، س: است مع مرتبه . . . س: معالمرتبه . ٤ــ د، س، و: ثبتها .
٥ــ س: والأمــر . ٦ــ د، س: وهوالعین . ۷ــ د: مثال‌نیست . س: بــدانند .
۸ــ د: منزّه‌است . س: «منزّه‌است» نــدارد . ۹ــ د، س: «پس» ندارد .
۱۰ــ س: جــان . ۱۱ــ د، س: به‌خالق . ۱۲ــ د، س: واحده .

که در مراتب متعَـدّده ظهور کرده ، و عین واحده[1] که وجود مطلق‌است هموست[2] که عیون کثیره‌است به‌اعتبار مظاهر متکثّره .

متن فَانظُر ماذا تَری «قال یا أبَتِ إفعل ما تُؤمَرُ» ؛ وَ[3] الوَلَدُ عَینُ أبیهِ. فَما رأی یَذبَحُ سِوی نَفسِهِ. «وفَداهُ بذبحٍ عَظیمٍ»، فَظَهَرَ بصُورةِ کَبشٍ مَن ظَهَرَ بِصورةِ انسانٍ و[4] ظَهَرَ بِصورةِ وَلَدٍ: لا ، بَل بِحُکمِ وَلَدٍ مَن هُوَ عَینُ الوالِدِ. «وَخلَقَ مِنها زَوجَها»: فَما نکَحَ سِوی نَفسِهِ[5]. فَمِنهُ الصّاحِبَةُ وَالوَلَدُ وَالأمرُ واحِدٌ فی العَدَدِ .

شرح اشارت‌است بدان[6] که ابراهیم[7] در صورت ذبح ذبیح‌الله نمی‌دید، جز آن که خود، خودرا خواهد کشت. و این صورت إفنای انانیّت اوست[8]. و آن که به‌صورت آدم ظاهر شده، همانست که به‌صورت حوّا برآمده چنانکه[9] آن‌که به‌صورت ابراهیم به والدی ظاهر شد[10]، به‌صورت اسحق به‌ولدی[11] ظهور کرد؛ و آن که به صورت اسحق ظاهر شد[12]، همانست که به‌صورت کبشی[13] ظهورکرد. وهمچنانچه[14] ابراهیم ندید جز نفس خود را، که می‌بایـد[15] کشت، آدم نیز جز نفس خود را نکاح نکرد. پس صاحبه که حوّاست از آدم باشد، و ولد که ابراهیم‌است به‌نسبت با آدم پدر[16] است به‌نسبت با اسحق، هم از وی باشد. و اسحق[17] که ولداست به‌نسبت با ابراهیم، هم از ابراهیم باشد .

۱ــ س: واحد .
۲ــ د: هم اوست .
۳ــ س: «و» ندارد .
۴ــ د، س، و: فظهر .
۵ــ س: «نفسه» ندارد .
۶ــ د: «بدان که» ندارد .
۷ــ د، س: خلیل .
۸ــ د، س: است .
۹ــ د، س: چنانچه .
۱۰ــ د، س: شده .
۱۱ــ د: بوالدی. د، س: کرده .
۱۲ــ د، س: شده .
۱۳ــ س: کبش. د: کرده .
۱۴ــ س: هم آنچه .
۱۵ــ س: می‌بایست کشت .
۱۶ــ د، س: و پدراست .
۱۷ــ د، س: واسحق هم از ابراهیم بود .

قوله «والأمر واحد» . یعنی جملهٔ این امثله که‌گفتیم همه‌را چون[1] ظهور واحد دان در اعداد، که در هر مرتبه‌ای[2] واحداست به‌حقیقت و واحد[3] نیست به‌تعیّن .

متن فَمِنَ[4] الطَّبیعَةِ وَ مِنَ الظّاهِرِ مِنها ؛ وَما رَأیْناها نَقَصَتْ بِما ظَهَرَ مِنها وَلا زادَتْ بِعَدَمِ ما ظَهَرَ ؟ وَمَا الَّذی ظَهَرَ غَیرَها : وما هِیَ عَینُ ما ظَهَرَ لاخْتِلافِ الصُّوَرِ بِالحُکمِ عَلَیها : فَهذا بارِدٌ یابِسٌ و هذا حارٌّ یابِسٌ : فَجَمَعَ بِالیُبْسِ وَ أبانَ بِغَیرِ ذلِكَ . وَالجامِعُ الطَّبیعَةُ لا، بَلِ العَینُ[5] الطَّبیعَةُ .

شرح یعنی طبیعت که باشد ؟ جز[6] اثر وجود حق . و آن که ازطبیعت ظاهر شود[7] که باشد ؟ جز افراد طبیعت . و از طبیعت نه‌به‌ظهور هیچ کم‌گردد و نه به‌عدم ظهور هیچ زیادت شود . و چه‌چیزاست که از طبیعت ظاهر شد غیر از طبیعت ؟ و نیست طبیعت آنچه ظاهر شد[8]. چرا که طبیعت حقیقتی[9] واحده‌است . و آنچه ازو ظاهر شد مختلف‌است . مثلاً می‌گوییم[10]: فلان چیز سرد و خشك‌است، و فلان‌چیز گرم و خشك‌است[11]، پس بینهما جامع[12] یبس‌است . و در وی تنبیه‌است به‌اصل جامع، و حرارت و برودت ممیّزگشت آن را از یکدیگر . و در[13] وی تنبیه‌است بر فرعیّت، و حال آن که جامع میان[14] جمیع صور طبیعت‌است . بلکه آن عین واحدهٔ

۱ــ س: ظهور چون . ۲ــ د، س: مرتبه . ۳ــ د: و وحدانیّت .
٤ــ س: فمنّا . ٥ــ و: عین . ٦ــ س: جز از وجود حق .
۷ــ د، س: شد . ۸ــ س: نشد . ۹ــ د. س: حقیقت . د: واحد .
۱۰ــ د: می‌گویم . ۱۱ــ س: «است» ندارد .
۱۲ــ د، س: یبس جامع شد . س: یابس . ۱۳ــ د: دوری .
۱٤ــ س: در میان .

معهوده که ظاهر گشت به‌صورت[١] این موجودات، عین طبیعت‌است[٢].

متن فَعالَمُ الطَّبیعَةِ صُوَرٌ فی مِرآةٍ واحِدَةٍ؛ لا، بَلْ صُورَةٌ واحِدَةٌ فی مَرایا مُختَلِفَةٍ. فما ثَمَّ إلاّ حَیرَةٌ لِتَفَرُّقِ النَّظَرِ.

شرح این روشن[٣]است.

متن وَمَن عَرَفَ ما قُلناهُ لَم یَحَر. وَ إنْ کانَ فی مَزیدِ عِلمٍ[٤] فَلَیسَ إلاّ مِن حُکمِ المَحَلِّ، وَالمحَلُّ عینُ العینِ الثّابتَةِ: فیها یَتَنَوَّعُ الحَقُّ فی المَجْلی فتَتَنَوَّعُ[٥] الأحکام عَلیهِ، فیَقبَلُ کُلَّ حُکمٍ، وما یَحکُمُ عَلَیهِ إلاّ عَینُ ما تجَلّی فیهِ، وما ثَمَّ إلاّ هذا.

شرح یعنی هرکه بدانست آنچه ما گفتیم[٦] که

یك روی و دوصد هزار بُرقع ‌‌ ‌ ‌ یك زلف و دوصدهزار شانه،

در حیرت نیفتند، بلکه در عین آن حال در مزید علم باشد، و داند که حیرت از[٧]حکم محل‌است که[٨] آن عین ثابتهٔ عارف‌است. یا حایر که به‌مثابه مرآت متعدده‌است[٩] تا استعداد چه نمایش نماید[١٠]، گاه مستطیل و[١١]گاه مستدیر ازآن نماید که آینه[١٢] در اصل نمایندگی بعضی مستطیل و بعضی مستدیر افتاده باشد، و إلاّ در جمال وجه متجلّی نه استدارت[١٣]است و نه استطالت. وقوله «وما ثمّ إلاّ هذا»، اشارت به‌این[١٤]است.

١ــ د، س: بصور.
٢ــ د، س: «است» ندارد.
٣ــ د: روشنست.
٤ــ س: علم قلیل الاّ من یحکم.
٥ــ و، ق، س: فیتنوّع.
٦ــ د، س: بگفتیم.
٧ــ د: در حکم.
٨ــ د، س: که از عین آن.
٩ــ د: یا.
١٠ــ د، س: دارد.
١١ــ س: گاه که.
١٢ــ د، س: آیینه.
١٣ــ د، س: استداراست و نه استطال.
١٤ــ س: باینست.

متن فَالحَقّ خَلْقٌ بِهذاالْوَجهِ فَاعتَبِروا
وَ لَیسَ خَلقاً بِذاكَ الْوَجهِ فَادّكِروا[1]
مَن یَدْرِ ما قُلتُ لَم تَخْذُلْ بَصیرتُهُ
وَ لَیْسَ یَدْریهِ إلاّ مَن لَهُ بَصَرٌ
جَمْعٌ وَ فَرقٌ فَإنَّ الْعَینَ واحِدَةٌ
وَ هِیَ الكَثیرَةُ لا تَبْقِی وَ لا تَذَرِ

شرح یعنی ازآن روی که درمظاهر خلقیّت[2] ظهور کرده و در مرایای اعیان متجلّی شده، خلق باشد؛ و ازآن روی که اعیان خلقیَّت متکثّره در مرآت وحدت حقیقت نمایندگی می‌کنند حق ، خلق نباشد؛ بلکه با تنَزّه ذات به‌حجب عزّت محتجب بود ، و آنچه مخلوق بیند خلق باشد، و هرکه به‌این اسرار دانا شد[3]، چشم دل غیب بین او هرگز مخذول نشود.

متن فَالعَلیُّ لِنَفسهِ هُوَالَّذی یَکونُ لَهُ الكَمالُ الّذی یَستَغرِقُ بِهِ جَمیعَ الأمورِ الْوُجودیَّةِ وَالنِّسَبِ العَدَمیَّةِ بحیثُ لایُمکِنُ أنْ یَفُوتَهُ نَعتٌ مِنْها. وَ سَواءٌ كانَتْ مَحمُودَةً عُرفاً وَ عَقلاً وشَرعاً أو مَذمومَةً عُرفاً وَعقْلاً وَشَرعاً. وَلَیسَ ذلِكَ[4] إلاّ لِمُسَمّی اللهِ[5] خاصَّةً.

شرح یعنی علیِّ مطلق آن باشد که علّو او[6] لذاته بود، وکمال او جمیع کمالات وجودیّه و موجودات عینیّه و نسَب اضافیّه و سلبیَّه[7]را در خود غرق کرده باشد. چنانچه از[8] آن هیچ از وی فوت نشود ، اگر آن صفات عندالعرف

۱ــ د، س: فاذکروا . ۲ــ د، س، و: خلقیّة . ۳ــ د: باشد . س: ندارد .
٤ــ د: باشد . ٥ــ س: لذلك . ق: المسمّی . ٦ــ س: او بود .
۷ــ د: سلسله . ۸ــ س: هیچ از آن .

والشرع والعقل محمود باشد یا مذموم، چرا که اگر از علیِّ مطلق چیزی فوت شود، به‌حسب آن فایت او را علوی[۱] حاصل نباشد، ولازم[۲] آید که علیِّ مطلق، مطلق‌نباشد. و تعمیم لفظ محمود یا مذموم از آن جهت کرد که وجود، من‌حیث‌الوجود، خیرِ محض‌است.

پس چنین[۳] کمالی که مستغرقِ جمیعِ کمالات‌است، نیست إلاّ ذات احدیت[٤].

متن وامّا غیرُ مسمّیَ الله خاصّةً ممّا هوَ مَجلیً لَه[٥] اوصورةً فیه، فأنْ کانَ مَجلیً لَهُ فیقَعُ التّفاضُلُ لا بُدَّ من ذلکَ بینَ مَجْلیً ومَجْلیً؛ و إنْ کانَ صورةً فیهِ فتِلْکَ[٦] الصّورةُ عَینُ الکَمالِ الذاتیِّ لانَّها عینُ ما ظهرَتْ فیهِ.

شرح یعنی، غیر مسمّیَ الله، یا مجلی ومظاهر ذات‌اند[۷]، یا اسما و صفات‌اند. اگر مظاهراند ومجالی، هرآینه در[۸] مراتب علو میان ایشان تفاضل بود به‌قدر حیطت ذات وعدم حیطت به‌آن مجلی و مظهر؛ و اگر اسما و صفات‌اند، پس او را کمال ذاتی باشد تمام. زیرا که اسم و صفت، مشتمل‌اند بر ذات، و بی‌شك ذاتست منبعِ کمالات.

متن فالّذی لمُسمّیَ الله هوَ الّذی لتِلْکَ الصّورةِ؛ ولا یُقالُ هیَ هوَ ولا هیَ غیرُهُ.

شرح یعنی علوّی‌که اسم «الله» راست، همان علوّیست که اسم راست. و

۱ــ د، س: علوّ حاصل نباشد. ۲ــ س: « و لازم ... مطلق نباشد » ندارد.
۳ــ د: حقیقتین. ٤ــ د، س: احدیّت را. ٥ــ س: « له » ندارد.
٦ــ و: فلتلك. د: صورتاً فیه... ۷ــ د، س: ذاتند.
۸ــ د: در مراتب علوّ در میان.

اگرچه این صورت یعنی این اسم را ، مسمّای[۱] الله نگویند، غیر نیز نگویند . پس[۲] نتیجهٔ این سخن آن[۳] بود، که اسمای إلٰهیّه بذاته علیّ‌اند .

متن وَقَدْ أشارَ أبُوالقاسِمِ القِسیّ[۴] فی خَلعِهِ[۵] إلی هذا بِقَولِهِ: انّ کُلّ إسمٍ إلٰهیٍّ یُتَسَمّی بِجَمیعِ الأسماءِ الإلهیَّةِ وَیُنعَتُ بِها. و ذلِكَ[۶] انّ کُلّ إسمٍ[۷] یَدُلّ علَی‌الذاتِ وعَلَی‌المَعنیِ الّذی سیقَ[۸] لَهُ وَ یَطْلُبُهُ، فَمِنْ حَیثُ دلالَتِهِ[۹] عَلَی‌الّذاتِ لَهُ جَمیعُ‌الأسماءِ، وَمِنْ حَیثُ دلالَتِهِ عَلَی‌المَعنی‌الّذی یَنفَرِدُ[۱۰] بِهِ، یَتَمَیَّزُ عَنْ غَیرِهِ کَالرَّبِّ وَالخالِقِ وَالمُصَوِّرِ إلی غَیرِ ذلِكَ. فَالإسْمُ[۱۱] المُسَمّی مِن حَیثُ‌الذّاتِ وَالإسمُ غَیرُ‌المُسَمّی مِن حَیثُ ما یَختَصُّ بِهِ مِنَ‌المَعنی‌الّذی سیقَ[۱۲] لَهُ .

شرح سیق له، به‌معنی وُضِعَ‌است، وباقی ظاهراست[۱۳].

متن فإذا فَهِمتَ أنّ‌العَلیَّ ما ذَکَرْناهُ عَلِمْتَ أنَّهُ لَیْسَ عِلْوُ المکانِ وَلا عِلْوُ‌المَکانَةِ، فَإنّ عِلْوَ‌المَکانَةِ یَختَصُّ بِوُلاةِ‌الأمرِ کَالسُّلْطانِ وَالحُکّامِ والْوُزَراءِ وَالقُضاةِ وَکُلِّ ذی مَنصَبٍ سَواءً کانَتْ فیهِ أهْلِیَّةٌ لِذلِكَ[۱۴] المَنْصَبِ أو لَمْ تَکُنْ[۱۵] ، وَالعِلْوُ بِالصِّفاتِ لَیسَ

۱ـ د، س، و: مسمّی . ۲ـ س: نتیجه . ۳ـ د: این بود .

۴ـ د، س، ع: قسّی . ۵ـ س: خلفه . ۶ـ د، س، و: و ذلك هناك أنّ .

۷ـ د، س، ع: اسم الهی . ۸ـ د، س: سبق . ۹ـ س: دلالته علی‌المعنی الّذی ...

۱۰ـ و: یتفرّد . ۱۱ـ د: فالإسم عین‌المسمّی من حیث‌الّذات ...

۱۲ـ س: سبق له . ۱۳ـ د: «است» ندارد . ۱۴ـ د، س، ق، و: ذلك .

۱۵ـ د، س: یکن .

كذلِكَ ؛ فإنّهُ قد يكونُ أعلَمُ النّاسِ يتحَكّمُ فيهِ مَن لَهُ مَنصَبُ التّحَكّمِ وإنْ كانَ أجهَلَ النّاسِ .

شرح يعنی چون معلوم شد که علیّ حقیقی آن‌کس بود که علوّ او نه از جهت مکان و مکانت بود[۱] بلکه علوّ او به‌ذات[۲] او بود . وعلوّ مکانت مخصوص است به‌اهل مناصب[۳] .

متن فهذا عَلِيٌّ بِالمَكانَةِ بِحُكْمِ التَّبَعِ[٤] ما هُوَ عَلِيٌّ فی نَفسِهِ . فإذا عزَلَ زالَتْ رَفعَتُهُ والعالَمُ لَيسَ كذلِكَ .

۱ـ د، س: باشد .　۲ـ د: به‌ذات خود . س: بذات بود　۳ـ د: مناسب .
٤ـ س: أتبع .

۵

فَصُّ حِکمَةٍ مُهَیَّمِیَّةٍ فی کَلِمَةٍ إبْراهیمیَّةٍ

بدان که تخصیص حکمت مهیمیّه به کلمهٔ ابراهیمیّه از آن جهت[1] شد، که شدت وله عشق عندالتجلّی‌الحق بجلاله وجماله[2] به‌ابراهیم غالب شد.

بدان که ذات[5] با جمیع صفات دفعةً کالبرق جمال بنمود و[3]ابراهیم را بربود، و حجاب انانیّت ابراهیمیّه که بقیّت قابلیت او بود، و خلّت که[4] عبارت از تخلل محبوبست به[5]محِبّ، و تخلّقِ محِبّ است به اخلاق محبوب، اشارتی[6]است به این بقیّت قابلیّت که در ابراهیم باقی بود. خواست تا از جهات تعیّن، آن نور ذات دریابد. از غایت هَیْمان گاه سوی ستاره شتافت، گاه سوی ماه روان شد، گاه روی به‌خورشید آورد؛ تا بعداز چندین تردّد و حیرت، توجّه به‌یك جهت کرد که «إنّی وجّهت وجهی[7]»؛ و در آن حدیث‌که «إنّ اولَ من یُکسی یومَ‌القیامة ابراهیم»، اشارت‌است به بقیّت قابلیّت او[8] که مانع‌است‌از تحقّق واصل‌شدن به‌مقام احدیّت. لاجرم در آخرت، اول کسی که مکتسی گردد او باشد. هرجا[9] که بقیّت قابلیّت نباشد هَیْمان نباشد، و آن‌که در روز حشر[10] عظیمی خلق از وی استدعای شفاعت کنند به‌واسطهٔ رتبت خلّت، در جواب گوید که «إنّما کنت خلیلاً من وراء وراء[11]»،

۱ــ س: جهت که. د: جهت‌است که.

۲ــ د، س: با ابراهیم.

۳ــ د، س: «و ابراهیم را بربود» ندارد.

۴ــ د، س: «که» ندارد.

۵ــ س: در جمیع اجزاء محبّ.

۶ــ س: اشارتست.

۷ــ د: وجهی للّذی.

۸ــ د: «او» ندارد.

۹ــ س: و هرجا.

۱۰ــ د: محشر.

۱۱ــ د، س: «وراء» ندارد.

اشارت به‌این معنی‌است .

متن إنَّما سُمِّیَ الخَلیل خلیلاً لِتَخَلُّلِهِ وَحصْرِهِ جمیعَ مااتَّصَفَ بِهِ الذات الإلهیَّة .

قال الشّاعر[1]:

قَدْ تخَلَّلْتَ مسلَكَ الرّوحِ مِنّی

وَبِهِ سُمِّیَ الْخَلیلُ خَلیلاً

شرح یعنی خلیل ازآن‌جهت نام شد که او در مظاهر الٰهیَّه وصفات ثبوتیَّه سریان کرد ، و متخلِّق به اخلاق إلٰهی گشت . چنانچه تخلُّل هویَّت حق از جهت اسم لطیف در ذات ابراهیم سرایت[2] کرد، سریان عقلی نه حسّی .

متن کما یَتَخَلَّلُ اللَّونُ المُتلَوِّنَ ، فیَکونُ العَرَضُ بِحیثُ جوهَرِهِ ما هُوَ کالمکانِ والمُتمَکِّنِ .

شرح یعنی خلیل -علیه‌السلام[3]- چنان مختفی[4] و متخلل‌شد درحق ومتّصف به‌صفات حق که تخلُّل و اختفای لون متلوِّن را، نه چون تخلُّل جسم در جسم و مکان و متمکِّن، بل محو صفات عبد عند تجلّی‌الصفات‌الإلٰهیّة .

متن أوْ لِتَخَلُّلِ الحَقِّ وجُودَ صُورةِ إبْراهیمَ -علیه‌السّلام[6]- . وَ کُلُّ حُکْمٍ یَصِحُّ مِنْ ذلِكَ فَإنَّ لِکُلِّ حُکْمٍ موطناً یَظْهَرُ بِهِ[7] لا یَتَعَدّاهُ .

۱- د: قال‌الشاعر: شعر . ۲- د: سریان . ۳- و: ندارد .

۴- و: محتفی . ۵- د، س: ولتخلل . ۶- د، س: ندارد .

۷- و: یظهر فیه .

شرح یعنی إنّ اتّصاف[1] أصناف الأحکام والأخلاق الخلقیّة الّتی توهّم النّقص وتوجب الذّمّ إلی الجناب الإلهیّ[2] لیس إلّا من[3] حیث تعیّنه بالوجود فی عین هذا العبد الّذی به وفیه ظهرت تلك النّقایص لا من حیث هو هو ولا من حیث موطن آخر. فإنّ موطن الدّنیا وظهور الحقّ بالعبد[4] فی الدّنیا یوجب ذلك وعامّتها منتفیة عن العبید أیضاً فی الدّار الآخرة والموطن الجنانیّة.

متن ألا تری الحقّ یظهر بصفات المحدثات، وأخبر بذلك[5] عن نفسه وبصفات النّقص وبصفات الذّمّ؟ ألا تری المخلوق یظهر بصفات الحقّ من أوّلها إلی آخرها وکلّها[6] حقّ له کما هی صفات المحدثات حقّ للحقّ.

شرح و[7]مراد از ظهور حق به‌صفات محدثات، چنانچه «من ذا الّذی یقرض الله قرضاً[8] حسناً» و «مرضت فلم تعدنی» و «الله یستهزئ بهم».

و امّا ظهور محدثات به‌صفات حق، چون علم و ارادت، و سمع و بصر و کلام وغیره. وچون وجود مظاهر[9] وجود حقّ[10] است، صفات[11] به‌طریق اولی، که حقّ حق بود.

متن «الحمد لله»: فرجعت[12] إلیه عواقب الثّناء من کلّ حامد

1ـ و: انضیاف.　2ـ و: الهی.　3ـ س: الاّ فیه.

4ـ د، س: بالعبید.　5ـ د، س، و: اخبر عن نفسه بذلك.

6ـ س: کلّها له.　7ـ د، س: مراد از.　8ـ د، س: «قرضاً حسناً» ندارد.

9ـ د، س: محدثات مظاهر ...　10ـ س: حق حق.　11ـ س: صفات حق بود.

12ـ و: فرجع.

ومَحمودٍ. «و إلَيهِ يَرجِعُ‌الأمرُ كُلُّهُ» فعَمَّ ما ذمَّ وَحمِدَ؛ وَ ما ثَمَّ إلاّ مَحمودٌ و[1] مَذمومٌ.

شرح یعنی الله تعالی ماهیّت حمد را مخصوص گردانید به‌ذات متعالیه، و[2] خودْ ذات خود را ثنا فرمود که[3] «الحمد لله»، وخلق[4] حامد و ثناگویند حق را وذاتی را که از[5] وی صفت کمال صادر می‌گردد که حمد به‌صفت کمال بود، و جمیع صفات کمالیّه حق[6] راست ـعزّ شأنهـ، و ظاهر در صورت حامد به‌حمد وثنا، و درصورت محمود به‌کمال به‌حکم سریان تجلّی حق[7] است. پس، مرجع حمد وثنا، از حامد و محمود، حق باشد.

متن إعلَمْ انَّهُ[8] ما تخَلَّلَ شَیءٌ شَیئاً إلاّ كانَ مَحمُولاً فیهِ؛ فَالمُتَخلِّلُ ـإسمُ فاعِلٍـ مَحجوبٌ بِالمُتَخلَّلِ ـ إسمُ مَفعولٍ. فإسْمُ المَفعولِ هُوَالظّاهِرُ وَإسمُ الفاعِلِ هُوَالباطِنُ المَستُورُ. وَهُوَ غِذاءٌ لهُ كَالماءِ[9] يَتَخلَّلُ الصُّوفَةَ فَتَربُوبِهِ وَ تَتَّسِعُ. فإنْ كانَ الحَقُّ هُوالظّاهِرُ فالخَلقُ مَستُورٌ فيهِ فيَكونُ الخَلقُ جميعَ أسْماءِ الحَقِّ سَمْعَهُ وبصَرَهُ وَجميعَ نِسَبِهِ وَإدراكاتِهِ. وَإنْ كانَ الخَلقُ هُوَالظّاهِرُ فالحَقُّ مستورٌ باطِنٌ فيهِ، فالحَقُّ سمعُ الخَلقِ وَبصَرُهُ[10] وَيَدُهُ و رِجْلُهُ وَ جميعُ قُواهُ كَما وَرَدَ فِی‌الخَبَرِ الصَّحيحِ.

شرح درین محلّ که سمع و بصر و ید و رجْل یاد[11] کرد، اشارت‌است

۱ـ د، س، و: او مذموم.
۲ـ س: «وخود» ندارد.
۳ـ د، س: «که» ندارد.
۴ـ س: خلق ثناگویند.
۵ـ س: «از وی» ندارد.
۶ـ س: حق را.
۷ـ س: حق پس مرجع.
۸ـ د: انّما. ق: انّ ما.
۹ـ س: کالملا.
۱۰ـ د: «بصره» ندارد.
۱۱ـ د: یاد. اشارتست.

بدانكه، حقّ ـ عزّ شأنه ـ عين ظاهر و باطن عبد مى‌گردد، عند[1] إتّصافه.

متن ثُمَّ إنَّ الذّاتَ لَو تعرَّت عَن هذه النِّسَبِ لَم تَكُن إلهاً. و هذهِ النِّسَبُ أحدَثَتها أعيانُنا: فنحنُ جعلناهُ بِمألوهيَّتِنا إلهاً، فلا يُعرَفُ حتّى نُعرَفَ. قالَ ـ عليه‌السلام ـ: «مَن عرَفَ نَفسَهُ فَقَد[2] عرَفَ رَبَّهُ» وهُوَ أعلَمُ الخَلقِ بِالله.

شرح اينجا مراد از إله ذات[3] است مع جميع‌الأسماء والصّفات، و نزد اين طايفه مألوه عبداست، به‌خلاف بعضى از علما كه گفته‌اند كه[4] إله به‌معنى مألوه‌است يعنى معبود.

متن فإنَّ بعضَ الحُكماءِ وأباحامِدٍ إدّعَوا أنَّهُ يُعرَفُ[5] الله مِن غيرِ نَظَرٍ فى العالَمِ وهذا غلَطٌ. نعَم تُعرَفُ ذاتٌ قديمَةٌ[6] أزليَّةٌ لا يُعرَفُ[7] إنَّها إلهٌ حتّى يُعرَفَ المألوهُ؛ فَهُوَ الدّليلُ عَلَيه. ثُمَّ بعدَ هذا فى ثانى حالٍ[8] يَعطيكَ الكَشفُ أنَّ الحَقَّ نفسَهُ كانَ عينَ الدّليلِ[9] على نفسِه وعلى أُلوهيَّتِه، وأنَّ العالَمَ لَيسَ إلاّ تجَلّيهِ[10] فى صُوَرِ أعيانِهِم الثابتَةِ الّتى يَستَحيلُ وجودُها بِدونِه، وإنَّهُ يَتَنَوَّعُ[11] و يَتَصَوَّرُ بِحَسَبِ حقايِقِ هذهِ الأعيانِ وأحوالِها، وهذا بعدَ العِلمِ بِهِ مِنّا إنَّهُ إلهٌ لَنا.

۱ـ د: و عند اتّصافه به. س: . . . به.
۲ـ ع: «فقد» ندارد.
۳ـ د، س: ذاتست.
۴ـ د، س: «كه» ندارد.
۵ـ و: يعرف.
۶ـ س: قدمة. د: أزليّة واجبة.
۷ـ و: تعرف.
۸ـ د، س، و: فى ثانى‌الحال.
۹ـ و: كان دليلاً.
۱۰ـ د: تجلّى.
۱۱ـ د: تنوّع.

شرح مفهوم[۱] سخن آنست که معرفت ذات إلهیّه مع جمیع‌الأسماءوالصفات، ممکن نگردد الاّ به‌آن‌که استدلال کند به‌عبودیّت بر معبودیّت. و چون عین بصیرت گشاده شود در ثانی الحال، به‌کشف بداند که اعیان وجود مظاهر هویّت ذات‌اند[۲]، و ظهور هویّت مطلقه‌است که ظاهر گشته در عین کثرت. پس خود دلیل بود بر ذات خود.

متن ثُمَّ یَأتی الکَشْفُ الآخَرُ فَیُظْهِرُ لَکَ صُوَرَنا فیهِ فَیَظهرُ بَعْضُنا لِبَعْضٍ فِی‌الحَقِّ، فَیَعْرِفُ بَعْضُنا بَعضاً[۳] وَ یَتَمَیَّزُ بَعضُنا عَنْ بَعْضٍ.

شرح مراد ازین کشف مقام فرق بعدالجمع‌است که آن را جمع الجمع نیز گویند[۴].

متن فَمِنّا مَنْ یَعْرِفُ أنَّ فِی‌الحَقِّ وَقَعَتْ هذهِ المَعرِفَةُ لَنا بِنا، وَمِنّا مَنْ یَجْهَلُ الحَضرةَ الَّتی وَقَعَتْ فیها هذهِ المَعرِفَةُ بِنا: «اعُوذُ بالله أنْ أکونَ مِنَ الجاهِلین». و[۶]بِالْکَشْفَیْنِ مَعاً ما یَحْکُمُ[۷] عَلَینا إلاّ بِنا؛ لا، بَلْ نَحْنُ نَحْکُمُ عَلَینا بِنا وَلکِنَّ فیهِ.

شرح یعنی، بعضی از ما چنانیم که، می‌دانیم[۸] که، در مرآت ذات و حضرت علم[۹] ما را این معرفت شد، تا به‌حکم مناسبت، ما را این عرفان واقع شد. و بعضی چنانیم که به‌سبب کثرت غواشی نشأت عنصری وظلمات خلقیّه آن حضرت را و معارف واقع میان اعیان، نمی‌دانیم. و مراد[۱۰] «بالکشفین» کشف اولست[۱۱] که معطی این معنیست[۱۲]: که موجود حق‌است لاغیر، ظاهر درمرایای اعیان. و کشف دوم

۱ـ د: مفهوم این سخن. ۲ـ د: ذاتند. ۳ـ س: عن بعض.
۴ـ د، س: خوانند. ۵ـ س: «ومنّا... المعرفة بنا» ندارد.
۶ـ س: وبالکشف. ۷ـ و: نحکم. ۸ـ س: می‌دانیم در مرات.
۹ـ د: علم مطلق. ۱۰ـ د: مراد از ...
۱۱ـ د: کشف اول. س: کشف اول آنست. ۱۲ـ د، س: معنی‌است.

معطی این معنیست[۱] که موجود خلق‌است ظاهر در مرآت وجود حق. وگفتن[۲] کشفین معاً آن که: عارف مشاهد حق بود در عین خلق، ومشاهد خلق باشد در عین حق، و می‌داند که این حکم تنها نیست که[۳] حق حکم می‌کند بر ما به‌ما، بلکه اعیان ما حکم می‌کند بر ما به‌حسب استعداد ما، لکن در علم حق.

متن وکذلکَ قالَ[۴] «فللّه الحجّة البالغة»: یعنی علی المحجوبین، إذْ قالوا للحقّ لِمَ فعلتَ[۶] بنا کذا وکذا ممّا لا یوافقُ أغراضهم؛ «فیکشفُ لهم عن ساقٍ[۷]»: وهو[۸] الأمرُ الّذی کشفَهُ العارفون هنا، فیرَوْنَ أنّ الحقّ ما فعلَ بهم ماادّعوه أنّه[۹] فعلَهُ، و أنّ ذلك منهم، فأنّه ما علّمهم إلّا[۱۰] ما هُم علیه، فتدحض[۱۱] حجّتهم وتبقی الحجّة[۱۲] لله تعالی البالغة.

شرح این همه روشن[۱۳] است.

متن فإن قلتَ فما فائدة قوله تعالی[۱۴]: «فلو شاءَ لهداکم[۱۵] اجمعین»، قلنا «لَو شاء[۱۶]» لو حرفُ إمتناعٍ لإمتناعٍ: فما شاءَ إلّا ما

۱ـ د، س: معنی‌است. ۲ـ د: گفتن معاً. س: کشفین معاً. ۳ـ د: که حکم می‌کند.
۴ـ د: قال‌الله تعالی. ۵ـ د، س: أذا. ۶ـ و: فعلت کذا کذا مالا.
۷ـ د، س، و: عن ساق‌الأمر. ۸ـ د، س، و: وهوالّذی. ۹ـ د، س، و: فعل بهم.
۱۰ـ س: الّا علی ماهم. ۱۱ـ و، د: فتندحض. س: فتناحض.
۱۲ـ د، س: ... الحجّة‌البالغة لله. و: تبقی‌الحجّة‌البالغة.
۱۳ـ د، س: ظاهر. ۱۴ـ د، س، و: ندارد. ۱۵ـ د، س، و: لهدیکم.
۱۶ـ د، س، و: ندارد.

هوالأمرُ علَیه . ولکنّ عینَ المُمکِنِ قابِلٌ لِلشّئِ[1] و نَقیضه فی حُکم دَلیلِ العَقلِ؛ و ایّ[3] الحُکمَتَینِ المَعقولَتینِ وَقعَ، ذلِکَ هُوالّذی کانَ عَلَیهِ المُمکِنُ فی حالِ ثُبوتِه .

شرح یعنی، حرف « لو » از برای امتناع‌الشئ لإمتناع غیره‌است . پس چون قبول هدایت در استعداد همه نبود ، مشیّت هدایت همه را نبود که مشیّت تابع علم است، و علم به‌آن حاصل بود که همه نفوس را استعداد قبول هدایت علم نیست. وعقل کـه محجوب و عاجزاست از ادراك حقیقت، حکم می‌کند که ممکن قابل[2] شئ و نقیض آنست، اگر همه هدایت رسدش[3] قبول کند و اگر ضلالت همچون[4] کوری که نزد او کسی حاضر شود و سخن نگوید، عقل کور حکم می‌کند[5] که این حاضر زید است یا غیر زید، اگرچه این حکم به‌سبب امکـان درست‌است ولی فی نفس‌الأمر یکی راست[6] است ویکی دروغ ، و واقع یکی بیش نبود . و صاحب کشف داند که اعیان [که] با سرها صور اسمای متکثّرهٔ الٓهیّت و مظاهر اسماانددر علم، عین[7] اسما و صفات‌اند قایم[8] به‌ذات قدیم، بل من‌حیث‌الحقیقة والهویّة عین[9] ذات‌اند ازلاً و ابداً، جعل و ایجاد متعلّق او نگشته‌است . چنانکه فنا وعدم به[10] آن عین متظرف[11] نشود. چنانکه کسی[12] را نرسد که گوید : کلب[13] را چـرا نجس‌العین آفرید[14] و انسان را طاهر، همچنان نرسد کسی[15] را که گوید: چرا عین مَهدیّ قابل هدایت و ضال قابل

۱ــ و: قابل‌الشیء . د: الحکمین. ۲ــ س: قابل‌الشیء . ۳ــ د: رسد پیش قبول‌کند .
٤ــ د، س: همچو . ٥ــ د، س: کند . ٦ــ د: راستست .
۷ــ د، س: بل‌عین . ۸ــ و، س: قایمه . ۹ــ د: «عین ذات‌اند» ندارد
۱۰ــ د، س: هرگز به‌آن عین متطرق نشود . ۱۱ــ و: متظرق .
۱۲ــ س: کس‌را . ۱۳ــ د، س: که چرا کلب را . د: «کلب‌را» ندارد .
۱٤ــ س: گردانید . ۱٥ــ د: کس را .

ضلالت گردانید.

متن ومعنى «لهداكم» لبيّن[1] لكم: وما كلّ ممكنٍ من العالم فتح الله عين[2] بصيرته لإدراك الأمر فى نفسه على ماهو عليه: فمنهم العالم والجاهل. فما شاء فما هداهم[3] أجمعين، ولا يشاء وكذلك «إن يشاء»: فهل يشاء؟ هذا مالا يكون.

شرح اين تنبيه‌است. بدان كه هدايت حقيقى تحصيل علم يقينى[4] عيانى‌است به آنچه واقع‌است در ذات.

قوله «فما شاء ولا يشاء»[5] يعنى چون نخواست به تبيين[6] و هدايت همه در سابق، نخواهد در لاحق، زيرا كه شؤون حق مقتضى هدايت و ضلالت‌است كه «يضلّ من يشاء ويهدى من يشاء».

قوله «أن يشاء فهل[7] يشاء»، يعنى، اگر خواهد كه هدايت رسد به‌همه بعداز آن‌كه نخواست، هيچ مشيّت متعلّق شود به‌هدايت همه[8]را؟ فرمود كه «هذا ما لا يكون»، چرا كه در حكمت نيست.

متن فمشيئته أحديّة التّعلّق وهى نسبة تابعة للعلم والعلم نسبة تابعة للمعلوم والمعلوم أنت و احوالك. فليس للعلم أثر فى المعلوم، بل للمعلوم أثر فى العالم[9] فيعطيه من نفسه ما هو عليه فى عينه.

۱ـ د: ليبيّن. س: التبيين. ۲ـ س: عن بصيرته. ۳ـ د، س، و: فما شاءالله هديهم.
۴ـ د: تعيّنى. ۵ـ و: ولا شاء.
۶ـ د، س: تبيين. د: «وهدايت... مقتضى» ندارد. ۷ـ س: «فهل يشاء» ندارد.
۸ـ د، س: همه. ۹ـ د، س، و: فى‌العالم.

شرح ضمیر در «فیعطیه ومن نفسه وهو» عایداست به‌معلوم؛ یعنی: احدیّت مشیّت حق عمومی دارد که، چون بدان[1] تجلّی‌کند، هر عینی از اعیان نصیب خود به‌حسب استعداد وقابلیّت ازآن مشیّت[2] می‌گیرد، و چون مشیّت تابع علم‌است و علم تابع معلوم. پس معلوم را اثر باشد در عالم ؛ و آن اقتضای طلب او بود از عالِم و قادر ، که ایجاد او بر وجهی کند که مقتضی عین اوست.

متن وَ إنَّما وَرَدَ الْخِطابُ الإلٰهِیُّ[3] بِحَسَبِ ما تَواطَأَ[4] عَلَیْهِ المُخاطِبُونَ وما أعْطاهُ النَّظَرُ العَقْلِیُّ ما[5] وَرَدَ الْخِطابُ عَلی ما یَعْطیهِ الکَشْفُ. وَلِذلِکَ کَثُرَ الْمُؤمِنُونَ وقَلَّ الْعارِفُونَ أصحابُ الکُشوفِ.

شرح یعنی چون اکثر اشخاص انسانی عقلا و اصحاب نظر فکری‌اند ؛ و ادراك حقایق «علی ما هی علیها»، جز صاحبِ کشفِ[6] مستعِدّ کامل نتواند کرد ، لاجرم خطاب اٰلهی به حسب آنچه بدان متفق بودند ؛ و آن مقتضیات عقل است وارد[7]، نه بر مقتضای[8] کشف ، ازین جهت علمای[9] ظاهر بسیار شدند، وارباب‌کشوف و عرفا اندك.

متن «وَما مِنّا إلاّ لَهُ مَقامٌ مَعلومٌ» : وَهُوَ ماکُنْتَ بِهِ فی ثُبوتِکَ ظَهَرْتَ بِهِ فی وُجُودِکَ ، هذا إنْ ثَبَتَ أنَّ لَکَ وُجُوداً . فَإنْ ثَبَتَ أنَّ الْوُجُودَ لِلحَقِّ لا لَکَ، فَالحُکمُ لَکَ بِلا شَکٍّ فی وجودِ الحَقِّ . وَ إنْ ثَبَتَ أنَّکَ المَوجُودُ فَالحُکْمُ لَکَ بِلا شَکٍّ . وَ إنْ کانَ الْحاکِمُ الحَقّ ، فَلَیسَ لَهُ إلاّ إفاضَةُ الْوجودِ عَلَیکَ وَالحُکْمُ لَکَ عَلَیکَ . فَلا تَحمَدُ

۱ــ د، س: به‌ذات . ۲ــ س: مشیّت و قابلیّت . ۳ــ و: الٰهی .
٤ــ و: طواطأ . ٥ــ و: وما ورد . ٦ــ س: مستور .
۷ــ د: وارد شد . ۸ــ د، س، و: مقتضی . ۹ــ د: علما بسیار شدند .

إلاّ نفسَكَ ولا تَذُمَّ إلاّ نفْسَكَ . وما یَبقی لِلحَقِّ[۱] الاّ حمْدُ افاضَةِ الْوجودِ لأنَّ ذلِكَ لَهُ لا لَكَ .

شرح خلاصهٔ سخن آنست که حق گاه آینهٔ عالم‌است، وگاه عالم آینهٔ حق . پس اگر تو آینهٔ حق باشی[۲] حکم ترا باشد در نمایندگی . زیرا که ظهور حق در آینهٔ تو به‌حسب قابلیّت تو بود ؛ و اگر حق مرآت تو باشد ، حکم هم ترا[۳] باشد که در آینه خود را و استعداد خود را مشاهده کنی . و اگر گویی من موجودی‌ام[۴] به این اعتبار که وجود از حق به‌من فایض گشت و من به‌آن وجود پیدا شدم ، هم حکم[۵] ترا باشد درین وجود ، و اگرچه[۶] حق فایض[۷] و حاکم است ، امّا بجز افاضت وجود نمی‌فرماید[۸]، و آن نیز به‌حسب استعداد تو و به[۹] موجب اقتضای عین تو .

متن فأنتَ غِذاؤهُ بالاحکامِ[۱۰] ، وهُوَ غَذاؤكَ بِالوجُودِ . فتَعَیَّنَ عَلَیهِ ما تعَیَّنَ علَیكَ . فالأمرُ مِنهُ إلَیكَ ومِنْكَ[۱۱] إلَیْهِ . غیرَ انَّكَ تسَمّی مُکَلّفاً وما[۱۲] کلّفكَ إلاّ بِما قُلْتَ لَهُ کَلِّفْنی بِحالِكَ و بِما انتَ علَیهِ . ولا یُسَمّی مُکَلَّفاً : إسْمَ مَفعُولٍ .

شرح ای لا یُسَمّی الحَقّ مُکَلَّفاً . دیگر ظاهراست .

متن فیَحْمَدُنی و أحمدُهُ و یَعْبُدُنی و أعْبُدُهُ
فَفی حالٍ أُقِرُّ بِهِ وفِی الأعْیانِ أجْحِدُهُ

۱ــ س: «للحق» ندارد . ۲ــ د: ... باشی ترا باشد . ۳ــ د: مر ترا باشد .

۴ــ س: موجودام . ۵ــ س: حکم همه ترا . د: حکم همه مر ترا .

۶ــ د: اگرچه . ۷ــ د. س: فایض‌است وحاکم‌است.

۸ــ د: نمی‌فزاید . ۹ــ د: وموجب . ۱۰ــ و: فی‌الاحکام .

۱۱ــ س: منه . ۱۲ــ س: للمکلّف .

فَيَعْرِفُنى وَ أُنكِرُهُ وَ أعْرِفُهُ فَأشْهِدُه[١]
فَأنّى بِالغَنى وَ إنّا أُساعِدُهُ فَأسْعِدُهُ ؟
لِذاكَ الْحَقّ أوجَدَنى فَأعْلَمُهُ فَأوْجِدُه[٢]
بِذا جاءَ الْحَديثُ لَنا وَحَقَّقَ فى مَقْصَدِهِ

شرح قوله: «ويعبدنى»؛ چون مراد از عبادت طاعت داشت ، پس او طاعت داشت مرا، که تهيهٔ اسباب بقای من فرمود به مقتضای استعداد من . وچون ابوطالب گفت: «ما أطوع لك ربّك يا محمّد» ؟ فرمود «و أنتَ يا عمّ إنْ أطَعتَهُ أطاعَكَ».

قوله: «ففی حال أُقرّبه» فی صورة العارفين ، «وأجحده» فی صورة[٣] المحجوبين .

قوله «انكره» يعنی در حضرت هويّت غيب مطلق، كه مُدرِك هيچكس نيست، عاجزم از معرفت او[٤] .

قوله: «فأنّى بالغنى»[٥] يعنى . اگرچه غنای حق از ما من حيث‌الذات والوجود حاصلست، اما من حيث‌الأسماء والصّفات، ازكجاست؟ زيراكه اسما مقتضی‌مظاهرند، تا آثار ايشان به‌ظهور رسد، و نسب أسمائية؛ چون ربوبيّت و الوهيّت متفق‌اند[٦] به مربوب و مألوه .

قوله «أوجده» به‌معنی ـ اظهره[٧]ـ يعنی أظهر[٨] سريان هويّته[٩] فی‌الوجود عند المحجوبين، يا خود از «وجد»است، يعنی، مرا واجد ومدرك اسرارخود گردانيد[١٠]. من نيز واجد ومدرك اسرار وی گشتم .

١ـ د، س: فأعرفه. و: و اشهده . ٢ـ و: وأوجده . ٣ـ د، س: فی سور .
٤ـ د، وی . ٥ـ س: بالغنا . ٦ـ د، س: متوقف‌اند .
٧ـ س: اظهر. د: اظهرداست . ٨ـ س : اظهره .
٩ـ د: هوية . ١٠ـ د، س: كرد .

قوله «حقّق فی مقصده» یعنی عبادت و معرفت که ؛ «وما خلقتُ الجنّ والإنس إلاّ لیعبدون» .

متن ولمّا کانَ لِلخلیلِ ـعلیه‌السّلام‌ـ هذه المرتبةُ الّتی بها[۱] سُمّیَ خلیلاً لِذلکَ سنّ القِری و جعلَه ابنُ[۲] مسرّةِ الجبلی[۳] معَ میکائیلَ[۴] لِلأرزاقِ، وبالارزاقِ یکون[۵] تغذّی المَرزوقین . فإذا تخلّلَ الرِّزقُ ذاتَ المَرزوقِ بحیثُ لا یبقَی فیهِ شیئٌ إلاّ[۶] تخلّله، فإنّ الغذاءَ یسری[۷] فی جمیعِ اجزاءِ[۸] المتغذّی کلّها وَما هنالِکَ أجزاءٌ فلا بدّ أن یتخلّلَ جمیعَ المَقاماتِ الإلهیّةِ المُعَبَّر عنها[۹] بالأسماءِ فتَظْهَرَ[۱۰] بها ذاتُه ـجلّ[۱۱] وعلاـ .

شرح یعنی چون ابراهیم ـ علیه‌السّلام ـ به‌استعداد تام[۱۲] متخلّل شد جمیع اسمای الهی را، چنانکه رزق در مرزوق، و غذا در متغذّی مختفی می‌گردد تعیّنِ ابراهیم[۱۳] در حق مختفی شد. چون غذا[۱۴] در اجزای متغذّی متخلّل می‌شود ، و در آن حضرت ترکیب از[۱۵] اجزا نبود: تعالی عن ذلک. پس تخلّل در اسما و[۱۶] صفات بود . تا حق ظهور کرد در عین ابراهیم به‌جمیع اسما و صفات . پس ازین[۱۷] جهت خلیل ـ علیه‌السلام ـ سنّتِ مهمانی که رزق به‌مرزوق رسانیدن‌است بنهاد . و شیخ

۱ـ و: یسمی بها . ۲ـ س: ابن مسیره . ۳ـ ع: ندارد .
۴ـ و، س: میکائیل ملک‌الارزاق . ۵ـ و: تکون . ۶ـ س: لا تخلله .
۷ـ و: سری . ۸ـ د: الاجزاء .
۹ـ و، س، د: عنها کلّها بالاسماء . ۱۰ـ و: فیظهر .
۱۱ـ د: جلّ جلاله . ۱۲ـ د: تمام .
۱۳ـ د، س: ابراهیم علیه‌السّلام . ۱۴ـ د: غذا او را جزای .
۱۵ـ د، س: و اجزا . ۱۶ـ س: «و» ندارد . ۱۷ـ د: ازین بخلیل .

عارف ابن مسرهٔ جبلی[1] وی را با میکاییل نسبت داد[2]. یعنی حمَلَهٔ عرش. که هشت خواهد بود در آخرت[3]. نزد بعضی آنست که بعضی ازین حمَلَه بشر باشند. چهار خود: جبرایل و میکاییل و اسرافیل و عزراییل؛ و از بشر[4] آدم که با اسرافیل عقد **مؤاخات** گرفته و محمّد[5] با جبراییل و ابراهیم با میکاییل؛ چهارم رضوان بود با[6] مالك.

متن فَنَحْنُ لَهُ کَما ثَبَتَتْ أَدِلَّتُنا و نَحْنُ لَنا
وَلَیسَ لَهُ سِوی کَوْنی فَنَحنُ لَهُ کَنَحنُ بِنا[7]
فَلی وَجْهانِ هُوَ و أنَا وَ لَیْسَ لَهُ أنَا بِأنَا
وَ لکِنَّ فی مَظْهَرِهِ فَنَحْنُ لَهُ کَمِثلِ أنَا[8]

شرح امّا معنی بیت اول؛ می‌فرماید که غذای اوییم در معنی. همچنان که به ادلّه ثابت شد که[9] ما مرآت اوییم. امّا به‌این اعتبار که افاضهٔ وجود ازآن‌حضرت به‌مقتضای استعداد ماست. پس ما[10] ماراییم که «ونحن لنا».

قوله: «ولَیس لَهُ سِوی کَوْنی[11] فنَحن لَهُ کنحن لَنا» یعنی. نیست اورا[12] جز ایجاد من در خارج به اعتبار فیض مقدس که کمال اسم ظاهر[13] به‌آنست. و الاّ به‌اعتبار فیض اقدس؛ اعیان[14] مقرّ ویست؛ و رجوع همه بدوست[15]. پس ما[16] ملك اوییم؛ و او حاکم بر ما چنانکه[17] ما ملك ماییم به‌اعتبار آن؛ که اعیان ما

۱ــ د. س: «جبلی» ندارد. ۲ــ د: کرد. ۳ــ س: در اخر.
٤ــ د. س: و از نشر. ٥ــ س: محمد علیه‌السلام. ٦ــ و: یا یا ملك.
۷ــ د. س: لنا. ۸ــ و: والله یقول‌الحق و هو یهدی‌السّبیل.
۹ــ س: که مرات. ۱۰ــ س: پس ما اوییم. ۱۱ــ د: کونی.
۱۲ــ د: مر اورا. ۱۳ــ د: ظاهریّة.
۱٤ــ د: که اعیان نیز ازاویست. س: اعیان هم از اویست. ۱٥ــ د: بدو.
۱٦ــ س: «ما» ندارد. ۱۷ــ س: «چنانکه ... حاکم‌است برما» ندارد.

حاکم‌است بر ما، یعنی: استعداد.

قوله: «فَلی وجْهان هو و أنَا   ولیس له أنا بأنا» یعنی. انسان[۱] را دو وجه است، یکی به‌حق، و آن سریان هویّت‌است در وی؛ ویکی به‌عالم به‌حسب تعیّنِ او. و این دو روی انسان‌راست، امّا حق را یك روی[۲]است که «لَیس له أنا بأنا». یعنی انسان را به‌حق هویّت[۳]است، و حق را به‌انسان أنائیّت[٤] نیست.

قوله: «ولکِنَّ فی مظهَره   فنَحن له کمثل إنا». یعنی انائیّت[٥] او به ما نیست، ولکن[٦] ظهور اسما و صفات او در ماست. پس من مانند ظرف باشم، و او تعالی مانند مظروف، و عارف تلفظ به‌ظرف ومظروف و ظاهر و مظهر و ما و او ازمقام کثرت کند نه از وحدت. والله یقول‌الحق و هو یهدی‌السبیل.

۱ــ س: ایشانرا.　۲ــ د، س: رویست.　۳ــ د: هویتست.

٤ــ د، س: انانیّه.　٥ــ د، س: انانیّت.　٦ــ س: لیکن.

٦

فَصٌّ حِكمَةٍ حَقيقِيَّةٍ فی کَلِمَةٍ إسْحاقِیَّةٍ

این حکمت، به حکمت حقیّه از آن مسمّی گردانیــد کــه خواب ابراهیــم[١] ـعلیه‌السلامـ در حق او محقّـق گشت از دو جهت : یکی تلقّی او این امر خطیر را به[٢] وجهی منبسط و قبول[٣] تام؛ و دیگر فدا فرستادن حق تا خواب خلیــل راست به‌تعبیر محقّـق‌گردد. دیگر[٤] آن کــه ارادت حق درین واقعه، ابتلای[٥] خلیــل و ظهور صورت تسلیم ذبیح بود، و هردو محقّـق گشت.

متن فِـــداءُ نَـبِـیٍّ ذَبْـحُ ذِبْـحٍ[٦] لِـقُـرْبانٍ
وَ أیْـنَ ثُـؤاجُ[٧]الکَـبْـشِ مِـن نُـوسِ[٨] إنسانٍ

ـ الثواج : صوت[٩]الکبش.

وَ عَـظَّـمَـهُ[١٠]اللهُ الـعَـظیمُ عِـنـایَـةً
بِـنا اَو بِـهِ لَـم[١١] أدرِ مِـن أیِّ میزانٍ

شرح یعنی تعظیم[١٢] آن فدا، از جهت عنایتی بود در حق ما که نگذاشتند[١٣] که نبی کشته شود؛ یــا خود عنایتی بود دربارهٔ کبش، کــه وی آن محـلّ یافت تا

١ـ د، س: خلیل.
٢ـ د: و وجهی.
٣ـ د: وقبول را تا مرد. س: و قبول تمــام.
٤ـ س: و دیگر.
٥ـ و: ابتــدای.
٦ـ س: «ذبح» ندارد.
٧ـ س: ثوارج.
٨ـ س: من نوسین.
٩ـ د: ثوت‌الکبش. س: صــورة.
١٠ـ س: و عظّم.
١١ـ ع: لا أدر.
١٢ـ س: تعظیم فداء. د: فدا جهت.
١٣ـ د. س: نگذاشت.

قایم‌مقام نبی شود؛ یا از آن جهت که قدر حیوان اعلی[1] است از انسان و او عارف‌تر است به‌حق.

متن وَلا شَکَّ أنّ البُدْنَ أعظَمُ قیمَةً
وقَد نَزِلَت عن ذبحِ کَبشٍ لِقُربانٍ
فیالَیتَ[2] شِعری کَیفَ نابَ بِذاته
شُخیصُ کَبشٍ عن[3] خلیفَةِ رحمانٍ
ألَمْ تَرَ[4] أنّ الأمرَ فیه مُرَتَّبٌ
وفاءٌ لإربْاحٍ ونَقْصٌ لِخُسْرانٍ

شرح یعنی الَم تر[5] أنّ‌الأمرالإلهیّ فی‌الفداء مرتّبٌ؛ وهو[6] الإتیان بالفداء، وفاءً بالعهدالازلیّ لإکمال‌المستعدّ نفسَه بسبب إتیانه بالفداء. یعنی[7]: وکذلك عدم الإتیان بالفداء، نقص استعداد من لم یف بالعهدالازلیّ و خسران راس[8] ماله‌الّذی هوالعمرالممکن فیه تحصیل‌الکمالات.

و خلاصهٔ کلام آن[9] که سنّت الهی چنان رفته‌است که طالبان کمال در فنای[10] خود کوشند، تا خلعت بقا درپوشند[11]. و بیان مناسبت آن که هردو تسلیم حق‌اند. و هردو مظهر هویّت‌اند. و در آن حضرت خسیس و حقیر نیست.

متن فلا خَلقَ أعلی مِن جَمادٍ وبعدَهُ
نَباتٌ عَلی قَدرٍ تکون[12] وأوزانٍ

۱ــ د، س: اعلاست. ۲ــ س: ناب منا فار بذاته. ۳ــ د: من.
٤ــ ع، د: تدر. ٥ــ د، س: الم انّ. ٦ــ د: و هو انّ الاتیان. س: لاتیان.
۷ــ د، س: «یعنی» ندارد. ۸ــ س: و این مال. ۹ــ د: نسبت که.
۱۰ــ د، س: در افنای. ۱۱ــ س: کوشند. ۱۲ــ د، س، ع: یکون.

شرح مراد از قدر و اوزان[۱] رتبت‌است؛ و درین مقام رتبت هر[۲] موجود به حسب قلّت وکثرت وسایط‌است. و[۳] شك نیست که معادن و جماد اقلّ وسایط‌است از نبات، و نبات از حیوان[۴] وانسان. پس ازین جهت اعلی باشد .

متن وَذوالحِسِّ بَعدَ النَّبْتِ وَالکُلُّ عارِفٌ
بِخَلّاقِهِ[۵] کَشْفاً و إیضاحَ بُرْهانٍ
وَ أمّا المُسَمّیٰ آدَماً فَمُقَیَّدٌ
بِعَقْلٍ وَ فِکْرٍ أو قِلادَةِ ایمانٍ

شرح یعنی ما به‌حجّت و برهان برآنیم که هریك ازیشان عارف‌اند به ربّ خود که «سبّح لله مافی‌السموات وما فی‌الأرض». و تسبیح نتیجهٔ معرفت[۶]است؛ امّا ظهور معارف به‌حسب اعتدال بود، چون غیرانسان ازاعتدال دورست، لاجرم معرفت هیچ‌نوع به‌ظهور نیامد، ودرباطن بماند. ومقرراست که‌هرچه حسّ وی‌کمتر، فضول[۷] حکم و هم در وی و ظلمت انائیّت که سبب احتجابست، کمتر .

و امّا مسمّای[۸] انسان بر سه قسمست[۹]: بعضی[۱۰] مقیّد عقول جزوی و محجوب به توهّمات افکار فاسده ؛ و بعضی در قید ایمان تقلیدی بازمانده ؛ وبعضی کمّل‌اند که به‌قوّت ریاضت خرق حجب کرده‌اند؛ و در فنای[۱۱] سرّ نفس تیغ[۱۲] مجاهدت برداشته، و از صفات و ذات خود برخاسته و در میدان: «تخلّقوا

۱ــ د، س: قدر و وزن .　۲ــ د: هردو به .
۳ــ س: «وشك . . . وسایط است» ندارد. د: وسایطست .
۴ــ د، س: از حیوان و حیوان از انسان .　۵ــ ع: بخلافه .
۶ــ س: معرف .　۷ــ س: حکم او هم در وی کمتر .　۸ــ د، س، و: مسمّی .
۹ــ د،س: قسم‌است .　۱۰ــ د: بعض .　۱۱ــ د: در قنا .
۱۲ــ د، س: به‌تیغ .

باخلاق‌الله» علَم عزّ را برافراشته .

متن بِذا قالَ سَهْلٌ وَالْمُحَقِّقُ مِثْلُنا
لِأَنَّا وَ إِيَّاهُمْ بِمَنْزِلِ إِحْسانٍ
فمَن شَهِدَ الأمرَ الَّذی قَد شَهِدْتُهُ
يَقُولُ بِقَوْلی فی خِفاءٍ وَ إعْلانٍ

شرح مراد از احسان مقام مشاهده‌است .

متن وَلا تَلْتَفِتْ[1] قَولاً يُخالِفُ قَولَنا
وَلا تَبْذِرِ السَّمراءَ فی‌أرضِ عَميانٍ[2]
هُمُ الصُّمُّ والبُكْمُ الَّذينَ أتَى[3] بِهِم
لأسْماعِنا الْمَعْصُومِ فی نَصِّ قرآنٍ

شرح یعنی به‌سخن مناظر و مقلّد که هردو گرفتار مطمورهٔ[4] حجاب‌اند ملتفت مشو، و حنطهٔ نقیّهٔ دقایق اسرار، که غذای جان ارباب حقایق‌است، در زمین شورهٔ کوردلان حجاب غفلت مینداز، که ایشان از شنودن اسرار حق کَرند[5]، و از گفتار حقیقت گنگ، و از دیدن آیات حق کور .

متن إعْلَمْ أيَّدَنااللهُ وإيّاكَ أنَّ إبراهيمَ الخَليلَ ــ عليه‌السّلام ــ قالَ لِإبْنِهِ : «إنّی أری فِی‌المَنامِ أنّی أذبَحُكَ» وَالمَنامُ حَضْرَةُ الخيالِ فَلَمْ يُعَبِّرْها. وَكانَ كَبْشٌ ظَهَرَ فی صُورةِ ابْنِ إبراهيمَ فِی‌المَنامِ فَصَدَّقَ إبراهيمُ الرُّؤيا فَفَداهُ رَبُّهُ مِن وَهْمِ إبْراهيمِ بِالذِّبحِ الْعَظيمِ الَّذی هُوَ

۱ــ د ، س: يلتفت . ۲ــ س: عميانی . ۳ــ و: اتابهم .
۴ــ س: معموره . ۵ــ د: کراند .

تعبيرُ رؤياهُ عِندَ اللهِ[1] وهُوَ لا يَشعُرُ. فَالتَّجلِّی الصُّوری فی حضرةِ الخيالِ محتاجٌ إلی عِلمٍ آخرَ يُدرَكُ بِهِ ما أرادَ اللهُ[2] بِتِلكَ الصُّورةِ. ألا تَری كيفَ قالَ رسولُ اللهِ ـ صلَّی‌الله عليه وسلَّم ـ لأبی‌بكرٍ[3] فی تَعبيرِهِ الرُّؤيا «أصَبْتَ بَعضاً و أخطأتَ بَعضاً» فسألَهُ ابوبكرٍ أن[4] يُعَرِّفَهُ ما أصابَ فيهِ و ما أخطأَ فلَم يَفعَل ـصلَّی‌الله عليه وسلَّم ـ.

شرح يعنی دانستن مراد الله از نمايش آن صورت محتاجست[5] به علم ديگر، وآن معرفت لطايف اسما و صفات إلهيَّه و مناسباتی که ميان ظاهر و باطن‌است، به تعلّقات اسماء.

امّا خواب آن بود که شخصی[6] در خواب ديد که ابری برآمدی، و از وی روغن و عسل می‌چکيد و خلق آن را به‌کف بر می‌گرفتند[7]، و ريسمانی از آسمان پيوسته بود. رسول ـعليه‌السلامـ آن ريسمان بگرفت، بر شد، پس ديگری بگرفت و بر شد، پس ديگری بر شد، پس ديگری بيامد و بگرفت تا بر شود، آن گسسته شد، باز **پيوستند** و بر شد. ابوبکر آن[8] را تعبير به‌حضرت رسالت کرد.

متن و قالَ اللهُ[9] لإبراهيمَ حينَ ناداهُ «أن يا ابراهيمُ قَد صَدَّقتَ الرُّؤيا». وماقالَ لهُ صدَقتَ فی‌الرُّؤيا انَّهُ إبنُكَ: لأنَّهُ[10] ماعبَّرَها بل اخَذَ بِظاهِرِ ما رأی، والرُّؤيا تطلُبُ[11] التَّعبيرَ. و لِذلِكَ قالَ العَزيزُ: «إن

۱ـ ع: الله تعالی.
۲ـ ع: الله تعالی.
۳ـ د، س: لابی‌بکر رضی‌الله عنه.
۴ـ و: «أن... اخطأ» ندارد. س: ان يعرفه ما اخطاه.
۵ـ د، س: محتاج‌است به علمی ديگر.
۶ـ س: شخصی ديد.
۷ـ د: می‌برداشتند. س: برمی‌داشتند.
۸ـ د، س: اين را تعبير به‌حضرت‌رسول صلی‌الله عليه وآله کرد.
۹ـ ع: الله تعالی.
۱۰ـ د: لا ما عبّرها.
۱۱ـ و: يطلب.

کُنتُم لِلرُّؤیا تَعبُرونَ». وَمعنَی التَّعبیرِ: الجَوازُ عَن[1] صُورةِ ما رآه الیَ امرٍ آخَرٍ. فَکانَتِ البقَرات[2] سِنینَ فِی‌المُحَلِّ والخِصبِ.

شرح «صَدَّقت»، بتشدیدالدال، یعنی تو آنچه در خواب دیدی، آن راست گردانیدی، و نگفت «صَدَقت[3] فی‌الرُّؤیا»؛ که راستی خواب[4] او آن بود که تعبیر ازآن کرده[5] شد. خلیل ظاهر خواب گرفته بود، و عمل بدان خواست کرد؛ و در علم الله آن بود که واقع شد[6].

متن فَلَو صَدَقَ[7] فِی‌الرُّؤیا لَذَبَحَ إبنَهُ؛ وَ إنَّما صَدَّقَ[8] الرُّؤیا فی أنَّ ذلِکَ عینُ وَلَدِهِ، وماکانَ عِندَ اللهِ إلاّ الذِّبحُ العَظیمُ فی صُورَةِ وَلَدِهِ فَفَداهُ لِما وَقَعَ فی ذِهنِ ابراهیم[9]: ماهُوَ فداءٌ فی نَفسِ الأمرِ عِندَاللهِ. فَصَوَّرَ الحِسُّ الذِّبحَ وَصَوَّرَ الخیالُ إبنَ إبراهیمَ ـ عَلیهِما السَّلام ـ[10] فَلَو رأیَ الکَبشَ فِی‌الخیالِ[11] لَعَبَّرَهُ بِإبنِهِ اوْ بأمرٍ آخَرٍ.

شرح یعنی چون خلیل دیده‌بود که آنچه قربان می‌باید[12] کرد، پسر وی بود[13]؛ اگر آن چنان بودی او را به‌ضرورت، بایستی که پسر قربان کردی. امّا خواب وی بدین راست کرده شد، که فدا فرستادند که، آنچه تو دیدی می‌باید[14] کشت، اینست. و مراد الله جز این ذبح نبود، و این مغایرت به‌سبب حس و خیال افتاد.

متن ثُمَّ قالَ[15] تَعالی: «إنَّ هذا لَهُوَالبَلاءُ المُبینُ» ایْ الإختبارُ

۱ـ ع: من. ۲ـ ع، د: البقر. ۳ـ س: صدّقت الرؤیا.
۴ـ س: خواب آن. ۵ـ س: کرده بود. ۶ـ د: «شد» ندارد.
۷ـ س: صدقت. ۸ـ س: صدقت الرؤیا. ۹ـ ع: ابراهیم علیه‌السلام.
۱۰ـ د، س: ندارد. ع: علیه‌السّلام. ۱۱ـ و: بالخیال.
۱۲ـ س: باید کرد. ۱۳ـ س: بودی. ۱۴ـ س: می‌بایست کشت.
۱۵ـ س: قوله تعالی، ع: قال.

المُبين[1] أی الظّاهِر يعنی الإختبار[2] فِی العِلْمِ: هَلْ يَعلَمُ ما يَقتَضيه[3] مَوطِنُ الرُّؤيا مِنَ التَّعبيرِ أمْ لا؟ لأنَّهُ يَعلَمُ أنَّ مَوطِنَ الخيالِ يَطْلُبُ التَّعبيرَ، فَغَفَلَ فما[4] وفّی المَوطِنَ حقَّهُ، و صَدَّقَ الرُّؤيا لِهذا السَّبَبِ.

شرح يعنی مراد ازين اختبار تكميل خليل بود. تا اورا عالِم گرداند به‌آن[5] كه چون معانی در صُوَر حسيّه و مثاليّه[6] ظاهر گردد، آن[7] را دايماً حمل بر ظاهر[8] آن نتوان كرد. بلكه از ظاهر به باطن و از صورت به‌معنی بايد رفت كه هر موطن را علميست[9] مناسب آن موطن.

متن كَما فعَلَ تَقِیّ بنُ[10] مَخلَدٍ الإمامُ صاحِب المُسنَدِ، سَمِعَ فِی الخَبَرِ الّذی ثَبتَ عِندَهُ أنَّهُ عليه‌السّلام قال[11]: «مَنْ رآنی فِی النَّومِ فقَدْ رآنی[12] فِی اليَقظَةِ فَإنَّ الشَّيطانَ لا يَتَمثَّلُ على[13] صورتی» فَرَآه[14] تَقِیّ بنُ[15] مَخلَدٍ و سَقاه[16] النَّبِیّ ـ صلّی‌الله عليه وسلّم ـ[17] فی هذه الرُّؤيا لَبَناً فصَدَّقَ تَقِیّ بنُ مَخلَدٍ رؤياهُ واستَقاءَ[18] فقاءَ لَبَناً ولَو عبَّرَ رؤياهُ لَكانَ ذلِكَ اللَّبَنُ عِلْماً. فحَرَمَهُ‌اللهُ عِلْماً كثيراً على

۱ــ د، س: «المبين» ندارد. س: لاخبارالظاهر.
۲ــ س: لاخبار.
۳ــ س: يقتضيه.
۴ــ س: فيما.
۵ــ س: با آنكه.
۶ــ د: خياليّه. س: ندارد.
۷ــ د: و آن دايماً.
۸ــ س: ظواهر.
۹ــ د، س: علمی‌است.
۱۰ــ و: ابن.
۱۱ــ و: قال عليه‌السلام.
۱۲ــ س: رای.
۱۳ــ د، س، و: فی.
۱۴ــ س: مراة.
۱۵ــ و: ابن.
۱۶ــ س: «سقاه . . . رؤياه» ندارد.
۱۷ــ د، س: و آله.
۱۸ــ د، س، غ: فاستقاه.

قَدرِ ما شَرِبَ. ألا تَری أنّ[1] رسولَ -علیه‌السّلام- لَمّا[2] أُتِیَ فِی‌الْمَنامِ بِقَدَحِ لَبَنٍ قالَ: «فشَرِبْتُهُ حتّی خَرَجَ الرِّیُّ مِنْ أظافیری ثُمَّ أعْطَیتُ فضلی عُمَرَبْنَ[3]الخَطّابِ قیلَ ما أوَّلْتَهُ،[4] یا رَسولَ‌الله؟ قالَ العِلْمُ»؛ وما تَرَکَهُ لَبَناً[5] علی صُورَةِ ما رَآهُ لِعِلمِهِ[6] بِمَوطِنِ الرُّؤیا وما تَقتَضیهِ[7] مِنَ‌التَّعْبیر.

شرح ظاهر[8] است.

متن وقَد عَلِمَ أنّ صُورَةَالنَّبیِّ -صلّی‌الله‌علیه وسلّم- الّتی شاهَدَها الحِسُّ انّها فِی‌المَدینَةِ[9] مَدفُونَةٌ؛ و أنّ صُورَةَ روحِهِ ولَطیفَتِهِ ما شاهَدَها احَدٌ مِن[10] احَدٍ و لامِن نَفْسِهِ. کُلُّ روحٍ بِهذِهِ[11] المَثابَةِ. فتَتَجسَّدُ[12] لَهُ روحُ النَّبِیِّ[13] فِی‌المَنامِ بِصُورَةِ جَسَدِهِ کَما ماتَ علیهِ لا یَخْرِمُ مِنْهُ،[14] شَیءٌ. فهُوَ[15] مُحَمَّدٌ -صلّی‌الله علیه وسلّم- الْمَرئِیُّ مِن حَیثُ روحِهِ فی صُورَةٍ جَسَدِیَّةٍ تُشْبِهُ الْمَدفُونَةَ لا یُمکِنُ الشَّیطانَ أن یَتَصَوَّرَ بِصُورَةِ جَسَدِهِ -صلّی‌الله علیه[16] وسلّم- عِصْمَةً مِن‌الله[17] فی حَقِّ الرّائی. و لِهذا مَن رَآهُ بِهذِهِ الصُّورةِ یَأخُذُ عَنْهُ

او۲- ع: الا تری رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلم اتی.
۳- ع،د:«بن‌الخطاب» ندارد.
٤- س: «یا» ندارد. رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلم.
٥- س: این.
٦- س: بعلمه.
۷- د، س، و: یقتضی.
۸- د، س: این جمله ظاهراست.
۹- د: مدفونة فی‌المدینه.
۱۰- س: ولا من الاّ.
۱۱- س: بهذا.
۱۲- س، و: فتجسّد.
۱۳- د، س، و: النّبی (ص).
۱٤- د، س، و: یخرم یعنی لا یغیّر. د: شیئاً.
۱٥- و: فهو صلی‌الله علیه وسلّم.
۱٦- د، س: علیه‌السلام.
۱۷- د: الله تعالی.

جمیعَ[۱] ما یَأمُرُهُ بِهِ أو یَنْهاهُ عَنْهُ أو یَخبِرُهُ کَما کانَ یَأخُذُ عَنْهُ ـ عَلیه‌السَّلام[۲] ـ فی الحَیاةِ الدُّنیا مِنَ الأحکامِ عَلی حَسَبِ ما یَکُونُ مِنْهُ اللَّفْظُ الدّالُّ عَلَیهِ مِن نَصٍّ أو ظاهِرٍ أو مُجْمَلٍ[۳] أو ماکانَ .

شرح یعنی ما شاهَدَ احدٌ مِن بنی‌آدمَ الصُّورةَ[٤] الروحانیَّةَ من حَیثُ تجَرُّدها فی احدٍ غیرهِ ولا فی نفْسِهِ ، کما لایَقدِرُ احدٌ علی شُهودِ روحِهِ، کَذلك لایَقدِرُ علی شُهودِ تِلكَ الصُّورةِ الرّوحانیّةِ .

متن فَإنْ أعْطاهُ شَیئاً فَإنَّ **ذلِكَ** الشَّیْءُ هُوالَّذی یَدخُلُهُ التَّعبیرُ ؛ فَإنْ خَرَجَ فی الحِسِّ کَما کانَ فی الخَیالِ فَتِلكَ رُؤیا[٥] لا تَعبیرَ لَها . وَبِهذاالقَدْرِ اعَلَیهِا إعتَمَدَ ابراهیمُ ـعلیه‌السلامـ وَ تَقِیُّ‌بنُ مُخَلَّدٍ .

شرح یعنی چون فیضی[٦] از حضرت فیّاض به‌روحی از ارواح نازل شود، در آن روح عکسی از آن فیض ظاهر گردد . باز عکس این عکس به‌قوّت خیال رسد، که در دماغ‌است، و در حس مشترك متشکّل گردد. پس صورت آن منام، در عالم حس، همان نماید که در منام دید . زیراکه عکسِ عکس به‌صورت اصل[۷] است، و عرفا این‌را کشف صوری خوانند .

قوله «وبهذاالقدر» یعنی ابراهیم ـعلیه‌السلامـ و تقیّ‌بن مخلّد، آنچه دیده بودند در واقعه ازین قبیل دانستند، و اعتماد برآن کردند .

متن ولَمّا کانَ لِلرُّؤیا هذانِ الْوَجْهانِ ، وَ عَلَّمَنَااللهُ : فیما فَعَلَ بِإبراهیمَ وما قالَ لَهُ الأدَبُ لِما یُعطیهِ مَقامُ النُّبُوَّةِ ، وَعلِمْنا فی رؤیَتِنا

۱ـ و: جمع . ۲ـ ع: ندارد . ۳ـ مجملا .
٤ـ د: الصلوة . ۵ـ و: الرؤیا . د: . . . و تقی‌بن مخلدٍ رحمةالله علیه .
٦ـ س: فیض . ۷ـ د: اصلست .

الحَقّ ـ تعالی[1] ـ فی صُورَةٍ یَرُدُّها الدّلیلُ العَقْلِیُّ أنْ نُعَبِّرَ[2] تِلْكَ الصُّورَةَ بِالحَقِّ‌المَشروعِ إمّا فی حَقِّ[3] حالِ الرّائی أوِ المَکانِ الّذی رَآهُ فیهِ أوْ هُما مَعاً . فَإنْ[4] لَمْ یَرُدُّهاالدّلیلُ العَقلِیُّ أبْقَیناها عَلی ما رأیناها کَما نَری[5]الحَقّ فی الآخِرَةِ سَواء .

شرح یعنی از واقعهٔ ابراهیم و ابتلای او و تسلیم اسحق و آمدن فدا وگفتن[6] حق ابراهیم را که: «قد صَدَّقتَ‌الرؤیا» ، ازاین‌جمله حق‌ـ‌تعالی‌ـ مارا ادب آموخت که چون مقام نبوت مقتضی چنین ادب[7]است، غیر مقام نبوت[8] بطریق اولی .

پس ما ازین جمله دانستیم که حق را در واقعه دیدن از دوحال[9] بیرون نبود : یا[10] در صورت[11] مثالی حسّی، که دلیل عقلی معتبر در شرع آن را ردکند ، یعنی درصورت نقصان دیده[12]شود که در شرع هیچ وجه مُثبِت آن نبود[13]؛ یا در صورت کمال مقبول شرع[14]، یا درصورت ناقص که مثل‌آن در شرع وارد[15]بود، چون: مرض وقرض. پس درصورت مردود[16] محتاج باشیم به‌تعبیر، به‌نسبت‌حال رائی، یا به‌نسبت مکان[17] رؤیا وشرف وخسّت[18]آن، یا نسبت یا شرف و خسّت زمان رؤیا .

وامّا آنچه ادلّهٔ شرع آن‌را[19] رد نکند، در آن‌محتاج به‌تعبیر نباشیم[20] .

۱ـ و: ندارد . ۲ـ د: أن تعبیر . ۳ـ د، س: فی حق‌الرّائی .

٤ـ ع: و أن . ٥ـ د: تری ، و: یری . ٦ـ د، س: قول حق .

۷ـ د، س: ادابست . ۸ـ د، س: نبوت اولی . ۹ـ د: حالی بیرون .

۱۰ـ د: امّا . ۱۱ـ س: در صورتی مثال . ۱۲ـ د، س: دیده باشد .

۱۳ـ د، س: بود . ١٤ـ د: در شرع .

١٥ـ س: «وارد . . . در صورت» ندارد .

١٦ـ د، س: هردو ، د : محتاجم ، س: محتاج ایم .

۱۷ـ د، س: بامکان . ۱۸ـ د، س: حیثیّت مکان بهم . ۱۹ـ س: اورا .

۲۰ـ د: نباشم .

متن فَلِلْواحِدِ الرَّحمنِ فی کُلِّ مَوْطِنٍ
مِنَ الصُّوَرِ ما یَخفی وَ ما هُوَ ظاهِرٌ
فَإنْ قُلْتَ هذا الحَقّ قَدْ تَکُ صادقا
وَ إنْ قُلْتَ أمرا آخَرا أنْتَ عابِرٌ
وَما حُکْمُهُ فی مَوْطِنٍ دونَ مَوْطِنٍ
وَ لکِنَّهُ بِالْحَقِّ لِلْخَلْقِ سافِرٌ[1]
إذا ما تَجَلَّی لِلْعُیُونِ تَرُدُّهُ[2]
عُقُولٌ بِبُرْهانٍ[3] عَلَیْهِ تَثابِرُ
وَ یُقْبَلُ فی مَجلَی العُقُولِ وَفی الَّذی
یُسَمّی خَیالاً والصحیحُ النَّواظِرُ

شرح یعنی رحمان را صُوَر مختلفه‌است، و آن[4] صور را، به‌حسب مراتبِ خفا و ظهور هم مراتب مختلفه‌است، که بعضی از آن در[5] حس به‌ظهور رسد وبعضی[6] به‌ظهور نرسد در عالمین.

امّا معنی بیت دوم یعنی، چون صورت[7] رحمان مختلفه[8]است، پس اگر تو[9] به‌اعتبار وحدت ظاهر ومظهر کنی وگویی که حق‌است، صادق باشی؛ و اگر به‌امتیاز قایل شوی که[10] مرئی غیر حق‌است هم صادق باشی.

قوله: «ولکنّه بالحق للخلق سافر»، یعنی، حکم هویّت حق ساریست درجمیع مواطن ومقامات ومراتب خلقیّه سریانی ذاتی.

۱ـ مسافرا.
۲ـ د: پرده.
۳ـ س: برهـان.
۴ـ د: «و آن . . . مختلـفه‌است» ندارد.
۵ـ د: در عالم حسّ.
۶ـ د، س: و بعضی در عالم خیال و بعضی . . . س: مثال.
۷ـ د، س: صور.
۸ـ س: مختلف.
۹ـ د، س: تو اعتبار.
۱۰ـ س: که غیر حق‌است.

و در بیت چهارم و پنجم می‌گوید: که[1] چون حق متجلّی گردد در صورت‌مثالی[2] یا حسّی، عقول محجوبه به برهان فکری ردّ آن‌کند ، اما نواظر صحیحهٔ اهل کشف را معلوم‌است، که حق در مجلای[3] عقول به‌تنزیه، و در مجلای خیالی[4] و حسّی هم به‌تنزیه[5] و هم به‌تشبیه موصوفست .

متن یَقُولُ ابویَزید[6] فی هذا المَقامِ . لَو أنَّ العَرْشَ و ما حَواه مِائَةَ ألْف ألْف مَرَّةٍ فی زاویَةٍ مِن زَوایا قَلْبِ العارِفِ ما أحسَّ بِها .

شرح یعنی[7] دل عارف چون به‌صفت اطلاق موصوفست در محاذات[8] حقّ مطلق، پس نامتناهی بود ، و هرچه در حیّز امکانست[9] متناهیست، و ما لا یتناهی لا یحسّ بالمتناهی .

متن وهذا وسْعُ أبی یَزیدِ فی عالَمِ الأجسامِ . بَلْ أقولُ: لَو أنّ ما لا یَتَناهی وجُودُهُ یُقَدَّرُ[10] إنتِهاءُ وجُودِهِ مَعَ العَینِ المُوجِدَةِ[11] لَهُ فی زاویَةٍ مِن زوایا قَلْبِ العارِفِ ما أحَسَّ بِذلِكَ فی عِلْمِهِ .

شرح اشارتست به‌مقام فناء فی‌الله .

متن فإنّهُ قَد ثَبَتَ أنّ القَلْبَ وَسِعَ[12] الحَقّ ومَع ذلِكَ مااتَّصَفَ

۱ــ س: که حق .
۲ــ س: مثال .
۳ــ د. س. و: مجلی .
٤ــ د. س: مثالی .
٥ــ د: به‌تنزیه هم .
٦ــ س: ابویزید رحمةالله .
۷ــ س: یعنی عارف .
۸ــ س: مجازات .
۹ــ د: امکان‌است متناهی‌است .
۱۰ــ د، س: بقدر .
۱۱ــ س: الموحدة فی .
۱۲ــ س: ومع .

بِالثَّرى فَلَوْ إمتَلأَ إرتَوی . وَ قَد قالَ ذلِكَ ابویَزید[۱] .

شرح یعنی آنچه در هردو کَوْن نگنجید[۲] در دل تنگ عارف گنجید ؛ و دل از وی پر نشد که اگر پر شدی سیرآمدی، و نعرهٔ «هل من مزید» نزدی .

متن وَلَقَدْ نَبَّهْنا عَلی هذاالْمَقامِ بِقَولِنا :

یا خالِقَ الأشیاءِ فی نَفْسِهِ   انْتَ لِما تَخْلُقُهُ جامِعٌ
تخْلُقُ مالا یَنتَهی کَوْنُهُ فیكَ   فَانْتَ الضَّیِّقُ الْواسِعُ
لَوْ أنَّ ما قَدْ خَلَقَ اللهُ ما   لاح بِقَلبی فَجْرُهُ السّاطِعُ
مَن وَسِعَ الحَقّ فَماضاقَ عن   خَلْقٍ فَکَیفَ الأمرُ یا سامِعُ؟

شرح یعنی چون حق‌است[۳] که درمظاهر خلقیّت ظهورکرده به‌حسب تجلّیات اسما و صفات، پس به‌اعتباری خلق عین حق باشد. و چون به‌حکم حدیث، حق دردل گنجد، همهٔ خلق با او[۴] درگنجیده بود .

متن بِالْوَهْمِ یَخلُقُ کُلُّ إنسانٍ فی قُوَّةِ خیالِهِ مالا وُجُودَ لَهُ إلاّ فیها، وهذا هُوَالأمْرُ الْعامُ . وَالْعارِفُ یَخلُقُ بِالهِمَّةِ[۵] مایَکُونُ لَهُ وُجُودٌ مِن خارِجِ مَحَلِّالهِمَّةِ ولٰکِنَّ لا یَزالُ الهِمَّةُ تَحْفَظُهُ[۶] . ولا یَؤُدُها[۷] حِفْظُهُ، أیْ حِفظُ ما خَلَقَتْهُ . فمَتی طَرَأ[۸] عَلَی العارِفِ

۱ــ د: این ابیات را اضافه در حاشیه آورده‌است :

عجبت لمن یقول ذکرت ربّی   فهل انسی اذکر ما نسیت
شربناالحبّ کاسا بعد کاس   فما نفدالشّراب و ما رویت

۲ــ د، س: نکنجد .   ۳ــ د: خواست .   ٤ــ س: با او در دل .

٥ــ د، س: و: بهمّته .   ٦ــ د: تحفظ . س: یحفظه .   ۷ــ ع: یئودها .

۸ــ ع: طرأ . د: طرء . س: طر .

غَفْلَةٌ عَنْ حِفْظِ ما خَلَقَ عَدَمَ ذلِكَ المَخْلُوقُ ؛

شرح یعنی نوع خلق[۱] در قدرت و خَرْقِ عادت بر دو قسم‌است[۲] : قسمی آنند[۳] که به‌وهم نتوانند که آنچه درخیال موجوداست ــ از قوّت متخیّله و قدرت خالقه ــ به وجود خارجی رسانند ، چرا که آن‌چیز را جز در خیال وجود ممکن نیست . مثل معانی جزویّه[٤]، واین عامست[٥] .

و قسم[٦] دیگر خواص‌اند، که متصرف‌اند در وجود، که به‌همت توانند که آن معانی در حسّ پیدا کنند، و آن را وجودی دهند چون سایر موجودات ، چنانچه از اولیا مشهور[۷]است .

متن إلا أنْ يَكونَ العارِفُ قَدْ ضَبَطَ جَميعَ الحَضَراتِ وَ هُوَ لا يَغفَلُ مطلَقاً[۸] ، لا بُدَّ[۹] لَهُ مِن حَضْرَةٍ يَشهَدُها فَإذا خَلَقَ العارِفُ بِهِمَّتِهِ ما خَلَقَ ولَهُ هذهِ الإحاطَةَ ظَهَرَ ذلكَ الخَلْقُ بِصورَتِهِ في كُلِّ حَضْرَةٍ ، وَصارتِ[۱۰] الصُّوَرُ يَحْفَظُ[۱۱] بَعضُها بَعضاً. فَإذا غَفَلَ العارِفُ عَن حَضرَةٍ ما أوعَن[۱۲] حَضَراتٍ وهُوَ شاهِدٌ حَضرةً مّا مِنَ الحَضَراتِ . حافِظٌ[۱۳] لِما فيها مِنْ صُورَةِ[۱٤] خَلْقِهِ إنْحَفَظَتْ جَميعُ[۱٥] الصُّوَرِ بِحِفْظِهِ[۱٦] تلكَ الصُّورَةَ[۱۷] الْواحِدَةَ في الحَضرَةِ الَّتي ما غَفَلَ عَنْها. لِأنَّ الْغَفْلَةَ ما تَعُمُّ قَطُّ لا في العُمُومِ ولا في الخُصوصِ .

۱ــ س: کمل .
۲ــ د، س: اند .
۳ــ س: آنند بوهم .
٤ــ د، س: جزئیه .
٥ــ د، س: عام‌است .
٦ــ س: قسمی .
۷ــ د، س: مشهورست .
۸ــ س: مطلق .
۹ــ ع: ولا بُدّ من .
۱۰ــ د: فصارت .
۱۱ــ س: تحفظه .
۱۲ــ و، س: او حضرات .
۱۳ــ س: حافظاً .
۱٤ــ د، س: من صور .
۱٥ــ و: جمع .
۱٦ــ و، د: بحفظ .
۱۷ــ س: الصّور .

شرح مراد از حضرات، حضرات خمسه‌است. یعنی، هرچه در خارج موجود می‌گردد[۱]، لا بدّ او را در حضرت علمیّه، صورتی مناسب آن باشد، و ثانیاً در حضرت عقلیّه روحانیات، صورتی مناسب آن بود. و در حضرت فلکیّه[۲] صورتی بود، ودر[۳] عنصریّه همچنین. پس مادام که عارف صاحب‌همّت، درحضرتی از حضرات حافظ‌است[۴]، آن شئِ مخلوقِ[۵] او هم محفوظ ماند. و غفلت از جمیع حضرات ممکن نیست، کامل و غیر کامل را.

متن وَقَدْ اَوْضَحْتُ هُنا سِرّاً لَمْ یَزَلْ اهلُ اللهِ[۶] یَغارونَ عَلی مِثلِ هذا أنْ یَظْهَرَ لِما فیهِ مِنْ رَدِّ دَعواهُمْ أنَّهُمُ الحَقّ؛ فَإنَّ الحَقَّ لا یَغْفَلُ والعَبدُ لابُدَّ لَهُ أنْ یَغْفَلَ عَنْ شَیءٍ دونَ شَیءٍ. فَمِنْ حَیثُ الحِفظِ لِما خَلَقَ لَهُ أنْ یَقُولَ «أنَاالحَقّ» وَلکِن ما حِفْظُهُ لَها حِفْظَ الْحَقِّ: وَقَدْ بَیَّنّاالْفَرْقَ.

شرح یعنی در حفظ حق قطعاً غفلت نیست. و دایماً با همه حاضراست: «لایشغله شأن عن شأن».

متن وَمِنْ حَیثُ ما غَفَلَ عَنْ صُورةٍ مّا وَحَضرَتِها فَقَدْ تَمیَّزَ الْعَبدُ مِنَ الحَقِّ. ولا بُدَّ أن[۷] یَتَمَیَّزَ مَعَ بَقاءِ الحِفظِ لِجَمیعِ الصُّوَرِ بِحِفْظِهِ[۸] صُورَةً واحِدَةً مِنها فی الحَضْرَةِ الَّتی ما غَفَلَ عَنْها. فَهذا حِفْظٌ بِالتَّضَمُّنِ، وَحِفْظُ الْحَقِّ ما خَلَقَ لَیْسَ کَذلِکَ بَلْ

۱ـ س: گردد. ۲ـ د، س: فلکیّه هم. ۳ـ د، س: و در حضرت.
۴ـ س: آنست. د، س: که آن. ۵ـ د: مخلوق را.
۶ـ س: اهل‌الله تعالی دون علی مثل هذا. د: من مثل.
۷ـ و، س: عن. د: تمیّز به ... ولا بدّ. ۸ـ د: لحفظه.

حِفْظُهُ[۱] لِكُلِّ صورَةٍ عَلَى التَّعَيُّنِ .

شرح ظاهر[۲] است .

متن وَهذِهِ مَسأَلَةٌ أُخْبِرْتُ[۳] أَنَّهُ[۴] ما سَطَّرَها أَحَدٌ فی كِتابٍ لا أَنَا و لا غَيْری إلاّ فی **هذا** الكِتابِ : فَهِیَ يَتيمَةُ الدَّهْرِ وَ فَريدَتُهُ[۵] . فإيّاكَ أنْ تَغْفُلَ عَنها فَإنَّ **تِلكَ** الْحَضْرَةَ الَّتی يَبقی لَكَ الحُضورُ فيها مَعَ الصُّورَةِ ، مَثَلُها مَثَلُ الكِتابِ الَّذی قالَ اللهُ فيهِ «ما فَرَّطْنا فی الكِتابِ مِن شَیْءٍ» فَهُوَ الجامِعُ لِلواقِعِ وَغَيرِ الواقِعِ .

شرح یعنی هر حضرتی که عارف آداب[۶] آن حضرت بجای آرد ، و حق آن بگزارد و **همّت** به‌آن مصروف کند[۷] ، اسرار باقی حضرات از آن او را معلوم شود ، پس آن حضرت وی[۸] را به‌مثابهٔ کتاب مبین و لوح محفوظ گردد ، که هرچه در وی بجویند[۹] بیابند .

متن وَلا يَعرِفُ ما قُلْناهُ إلاّ مَن كانَ قُرآناً فی نَفْسِهِ فَإنَّ الْمُتَّقیَ اللهَ[۱۰] «يَجعَلْ لَهُ فُرقاناً» وَهُوَ مِثلُ ما ذَكَرْناهُ[۱۱] فی هذهِ المَسأَلَةِ فيما يَتَمَيَّزُ بِها[۱۲] العَبْدُ مِنَ الرَّبِّ . وَهذا الفُرقانُ أرفَعُ الفُرقانِ .

شرح یعنی تقوی را مراتب است : تقوای[۱۳] عوام اتّقاء از مناهی بوده و اتّقای

۱ــ د: حفظ . ۲ــ د، س: این همه ظاهراست . ۳ــ د: أجزت .
۴ــ س: أنّها . ۵ــ س: فذنا . د: فهی یتیمةالوقت . . .
۶ــ س: آداب حضرت بجای آرد. د: آورد . ۷ــ د، س: دارد .
۸ــ س: اورا . ۹ــ د، س: بجویند بیابند . ۱۰ــ د، س: لله .
۱۱ــ س: ذکرنا . ۱۲ــ د، س، ع: به . ۱۳ــ د، س، و: تقوی .

خواص از استناد[۱] افعال به‌نفس خود[۲]، و اتّقای اخص از اثبات وجود غیرمع‌الحق. و این فرقان که زایدهٔ این تقویست، ارفع[۳] فرقانات‌است .

متن فَوَقْتاً یَکونُ العَبدُ رَبّاً بِلا شَکٍّ
وَوقتاً یَکونُ الْعَبدُ عَبْداً بِلا إفْكٍ

شرح یعنی، گاه بود که بنده به‌صفت الوهیّت وربوبیّت ظاهر شود، به‌اظهار قدرت و تصرف ، وگاه به صفت حدوث و ضعف و عجز موصوف گردد .

متن فإنْ کانَ عَبْداً کانَ بِالحَقِّ واسِعاً
وإن‌کانَ‌رَبّاً کانَ فی عِیشَةٍ[۵] ضَنْكٍ

شرح یعنی، چون بنده به‌صفت عجز وقصور ظاهر شد[۶]، در سعت‌است[۷] که حول وقوّت وی به الله‌است، وکس را با وی مطالبه نیست . و چون قدرت ربوبیّت و تصرف از وی بوجود آمد[۸]، در تعب ضیق مطالبه بماند . زیرا که هروقت ازو آن توقّع دارند، و او را آن از خود نیست .

متن فمِن کَوْنِهِ عَبداً یَری عَینَ نَفْسِهِ
وتَتَّسِعُ[۹] الآمالُ مِنْهُ بِلا شَكٍّ

شرح یعنی چون ظهور بنده بـه عبدیّت بود نفس خود را عاجـز یابد ، و عرصهٔ[۱۰] آمال خود به إلتجا به‌جناب رب‌الأرباب فراخ گرداند .

۱ـ د، س: اسناد . ۲ـ د: خود بود . ۳ـ د، س: زاده .
۴ـ د: «ارفع» ندارد . ۵ـ د: فی عیشه سنك . ۶ـ س: شود .
۷ـ س: اوست . ۸ـ س: اند . ۹ـ و: یتّسع .
۱۰ـ س: و عرضه آمال خود بالتجا . . .

متن وَمِنْ کَوْنه رَبّاً یَری الخَلْقَ کُلَّهُ

یُطالِبُهُ مِن حضرةِ المُلْك وَالمَلَكِ

وَ یَعْجِزُ عمّا طالَبُوهُ بِذاتِهِ[1]

لِذا تَر[2] بعضَ العارِفینَ بِهِ یَبْکی

شرح یعنی چون ظهور او به‌صفت ربوبیّت بود ؛ اهل ملك از وی[3] مطالبت کنند . چرا که خلیفهٔ حق‌است باید که حقوق عباد به‌حسب استعداد هریك برساند. و حال آنست که آن، ذاتی او[4] نیست تا هرکه خواهد تواند؛ بلکه[5] آنچه نموده شد به‌غفلت از وی ربوده شد .

متن فَکُنْ عَبْدَ رَبٍّ لا تَکُن رَبَّ عَبدِهِ

فتَذهَب[6] بِالتعلیقِ فی‌النّارِ والسَّبَكِ

شرح یعنی راه سلامت، که عجز عبدیّت‌است نگاه دار ؛ و به‌صفت ربوبیّت ظاهر مشو ، که غیرت احدیّت به‌تو پردازد و در لهب نار جلال کبریا اندازد. «علیکم بدین‌العجایز» را گوش دار[7] .

۱ـ و: لذاته . ۲ـ د: تری. س: لذاته . ۳ـ س: بر وی .

٤ـ د: روی . ٥ـ د، س: که . ٦ـ س: مذهب .

۷ـ د، س: «را گوش دار» ندارد .

۷

فصُّ حكمةٍ عليّةٍ فى كلمةٍ إسماعيليّةٍ

تخصيص حكمت عليّه به‌كلمهٔ اسماعیلیه ازآن جهت شد، که اسماعیل وعای[1] روح محمّدی بود که مظهر جامع[2] کمالات حقیّه‌است. لاجرم مخصوص گشت به[3] تشریف «وجعلنا لهم لسان[4] صدق علیّاً».

متن إعلم أنّ مسمّى الله احديٌّ بالذات كلٌّ بالأسماء و[5]كلّ موجودٍ فما له من الله إلا ربّه خاصّة يستحيل أن يكون له الكلّ.

شرح یعنی اگرچه همهٔ موجودات در تحت ربوبیّت «الله» اند که رب‌الأرباب است، امّا هر جنسی و نوعی وشخصی[6] را حصّهٔ خاصّه هست[7] از مطلق ربوبیّت «الله»، که‌آن[8] مربّی و مقوّم اوست. و چون معلوم شد که اسماعیل مظهر اسم «العلیّ» بود، و «العلی» اسمی[9] از اسمای ذات، شیخ ــ قدّس اسراره[10] ــ خواست تا دو مرتبه‌ای[11] که آن اسم‌راست: احدیّت و کلیّت درین حکمت بیان کند.

متن وامّا الاحديّة الإلهيّة فما لواحدٍ فيها قدمٌ؛ لأنّه لا يقال

۱ـ د، س: دعای. ۲ـ د: جمیع. ۳ـ د، س: «به‌تشریف» ندارد.

۴ـ د، س: لساناً. ۵ـ و: فكلّ. د: علاوه بر متن درحاشیه: «فكلّ شخص اسم هو ربّه ذلك‌الاسم جسم وهو قلبه» اضافه دارد.

۶ـ س: حصنی. ۷ـ س: نیست. ۸ـ د: که او.

۹ـ د، س: اسمی‌است. ۱۰ـ د،س: قدس سره. ۱۱ـ د: مرتبهٔ که.

لِواحِدٍ مِنْها شَیءٌ وَ لِآخَرٍ مِنهاشَیءٌ لأنَّها لاتَقْبَلُ[1] التَّبعیضَ. فأحدیَّتُه[2] مجموعُ کُلِّهِ بالقُوَّةِ.

شرح یعنی احدیّت ذاتیّه منقسم و متبعّض ومتجزّی نمی‌شود. پس جمیع ربوبیّات در جمیع مربوبین، از جمیع حضرات الهیّت در احدیّت ذات بالقوّة والاجمال[3] است؛ که در جمیع موجودات، به‌جمیع اسما مفصّل گشته بالفعل.

متن وَالسَّعیدُ مَن کانَ عِندَ رَبِّهِ مَرضیّاً، وَما ثَمَّ إلاّ مَنْ هُوَ مَرضِیٌّ عِنْدَ رَبِّهِ لأنَّهُ الّذی یَبقی عَلیهِ رُبُوبیَّتُهُ فَهُوَ عِندَهُ مَرضیٌّ فَهُوَ سَعیدٌ.

شرح یعنی مربوب به‌سبب اظهار مقتضیات رب خویش ابقای ربوبیّت ربّ خود کرده‌است، چرا که به‌واسطهٔ او[4] ربوبیّت ربّ او بظهور رسید، پس نزد ربّ خویش مرضی باشد و سعید البتّه. و اگر گویی ازین سخن نفی‌شقاوت لازم می‌آید، بدان که سعادت وشقاوت دوصفت‌اند متعلّق به‌علم و عدم علم. هرکه دانست که او جز آلت ظهور[5] نیست و هرچه ظاهر می‌شود[6] از وی به‌مقتضای ربّ اوست، اورا سعید گویند. و اگر ازین معرفت عاری[7] است و تصور می‌کند که آن‌چه از وی صادر می‌شود، از افعال اوست فقط، این جهل را شقاوت خوانند.

متن وَلهذا قال[8] سَهلٌ إنَّ لِلرُّبُوبیَّةِ سِرّاً وَهُوَ أنتَ: یُخاطِبُ کُلَّ عَینٍ لَو ظَهَرَ لَبَطَلَتِ الرُّبُوبیَّةُ. فَأدخَلَ[9] عَلیهِ «لَوْ» و هُوَ

۱ـ و: یقبل. د: تقبل‌التبعیض لما عرفت.
۲ـ د: فاحدیّةالله.
۳ـ د، س: والاجمالست.
۴ـ د، س: او بظهور رسید.
۵ـ د، س: ظهوری.
۶ـ د، س: شود.
۷ـ د، س: مجرّد و عاری مانند.
۸ـ د، س: قال: ان.
۹ـ و: فادخل لو.

حَرْفُ إمتناعٍ لإمتناعٍ، وَهُوَ لا یَظهَرُ فَلا تبطُلُ الرُّبوبیّةُ لأنّهُ لا وجُودَ لِعَینٍ إلاّ بِرَبِّهِ. وَالعَینُ موجُودةٌ دائماً فالرُّبوبیّةُ لا تَبطُلُ دائماً.

شرح ظهر، به‌معنی «زال» است. یعنی، عین را امکان زوال نیست. و عین خارجه منتقل می‌شود از نشأتی[1] به‌نشأتی به‌حسب مراد ربّ.

متن وَکُلُّ مَرضِیٍّ مَحبُوبٌ، وَکُلُّ ما یَفعَلُ المَحبُوبُ مَحبوبٌ، فکُلُّهُ مَرضِیٌّ، لأنّهُ لا فِعلَ لِلعَینِ، بَل الفِعلُ لِرَبِّها فیها فاطمأنّتِ العَینُ أنْ یُضافَ إلیها فِعلٌ، فکانَتْ «راضیةً» بِما یَظهَرُ فیها وَ عنها مِنْ أفعالِ رَبِّها، «مَرضیّةً» تِلكَ الأفعالُ لأنَّ کُلَّ فاعلٍ وَ صانعٍ راضٍ عَن فعلِهِ وَصَنعَتِهِ؛ فإنّهُ[2] وفّی فِعلَهُ وَ صَنعَتَهُ حَقَّ ما هِیَ[3] عَلَیهِ «أعطَی کُلَّ شیءٍ خَلقَهُ ثُمَّ هَدَی» ای بَیَّنَ أنّهُ أعطی کلَّ شیءٍ خَلقَهُ، فَلا یَقبَلُ النَّقصَ وَلاالزِّیادَةَ.

شرح این همه روشن[4] است.

متن فکانَ إسماعیلُ بِعَثورِهِ عَلی ما ذَکَرناهُ عِندَ رَبِّهِ مَرضِیّاً. وکَذا کُلُّ مَوجُودٍ عِندَ رَبِّهِ مَرضِیٌّ. ولا یَلزَمُ إذا کانَ کُلُّ مَوجُودٍ عِندَ رَبِّهِ مَرضِیّاً عَلی ما بَیَّنّاهُ أنْ یَکُونَ مَرضِیّاً عِندَ رَبِّ عَبدٍ آخَرٍ.

شرح یعنی لازم نیست که هر موجودی که نزد ربّ خود مرضی بود، نزد ربّ موجودی‌دیگر مرضی‌باشد. مثلاً: عبدالمضل نزدرب‌خود که اسم «مضل» است※،

۱ـ د: از نشانی به‌نشانی. ۲ـ ع: فانّ. ۳ـ ع: ما علیه.

۴ـ د: ظاهر. ※ متن ـ س ـ تااینجا افتاده است.

مرضی‌است، لازم نیست که نزد ربّ عبدالهادی مرضی بود، که آن اسم هادیست. چرا که «کَوْنه مرضیّاً» به‌جهت آنست که قیام بر حق ربّ خویش نموده؛ ومظهر تام[1] شده. واین معنی، بالنّسبة إلی عبد ربّ آخر حاصل نیست.

متن لأنَّهُ ما أخَذَ الرُّبوبیَّةَ إلاّ مِن کُلٍّ لا مِن واحِدٍ. فما تَعَیَّنَ لَهُ مِنَ الکُلِّ إلاّ ما یُناسِبُهُ فهُوَ رَبُّهُ.

شرح ضمیر[2] در«لأنَّه» عاید به‌اسماعیل[3]است. یعنی اسماعیل ـعلیه‌السلام‌ـ مرضی بود مطلقاً، نه آنکه نزد بعضی از ارباب[4] بود. چرا که اونگرفت تربیت، إلاّ از کل مجموعی که آن رب‌الأرباب‌است؛ نه از فردی از ارباب. پس متعیّن نگشت اسماعیل را از ارباب، إلاّ آنچه مناسب استعداد او بود. پس هر متعیّنی[5] تربیت او کرده باشد، همه از وی راضی باشند، و او مرضی همه[6].

متن وَلا یَأخُذُهُ أحَدٌ مِن حَیثُ أحَدیَّتِهِ. وَلِهذا مَنَعَ اهْلُ اللهِ التَّجلِّی فی‌الأحَدیَّةِ؛ فإنَّكَ إن[7] نَظَرتَه بِهِ فهُوَ النّاظِرُ نَفْسَهُ فما زالَ ناظِراً نَفسَهُ[8] بِنَفسِهِ وإنْ نَظَرْتَهُ بِكَ فَزالَتِ الأحدیَّةُ بِكَ؛ وَ إنْ نَظَرتَهُ بِهِ[9] وَ بِكَ فَزالَتِ الأحَدیَّةُ أیضاً. لأنَّ ضَمیرَ «التّاء» فی «نَظَرتَهُ» ما هُوَ عَینُ المَنظورِ، فلا بُدَّ مِن وجودِ نِسبَةٍ مّا إقْتَضَت[10] أمْرَیْنِ: ناظِراً وَمنظُوراً؛ فزالَتِ الأحَدیَّةُ و إنْ کانَ لَمْ یرَ إلاّ نَفْسَهُ

۱ـ د، س: مظهر تام او شد. ۲ـ س: ضمیر عاید به...

۳ـ د: اسمعیل. ۴ـ د، س: از ارباب که اسماءالله مرضی بود و نزد بعضی دیگر نامرضی زیرا که او نگرفته بود تربیت.

۵ـ س: هر متعیّنی چون.

۶ـ س: «همه» ندارد. ۷ـ س: فان. ۸ـ س: لا نفسه.

۹ـ د: به نزالت. ۱۰ـ و: ماالقتضت وجود امرین.

بِنَفسه . وَ مَعلُوم" أنَّهُ فی هذاالْوَصْفِ ناظِر" وَ مَنْظُور" . فَالْمَرضِیُّ لا یَصِحُّ أن یَکونَ مَرضِیّاً مُطلَقاً[1] إلاّ إذا کانَ جَمیع" مّا یَظْهَرُ بِهِ مِنْ فِعْلِ الرّاضی فیهِ .

شرح یعنی چون فعل مرضی صادر[2] است از ربّ معیَّن او، پس این عبد مرضی بود نزد آن[3] ربّ معیَّن . نه آن که مطلقاً عند جمیع اسما که ارباب‌اند ، مرضی بود[4] . إلاّ، اگر چنانچه استعداد قبول این عبد مربوب به‌حیثیّتی باشد که فعل هر ربّ[5] راضی در وی ظاهر تواند بود[6] . یعنی مظهر جمیع تواند بود ؛ و آن انسان کامل‌است .

متن فَفَضْلُ إسماعیلِ ـ علیه‌السّلام[7] ـ عَلی غَیرِهِ مِنَ الأعیانِ بِما نَعَتَهُ الحقّ بهِ مِن کَوْنِهِ عِندَ رَبِّهِ مَرضِیّاً .

شرح زیرا که مخبرآن، ربّ مطلق‌است، و او صادق‌القول[8] است. تا اسماعیل قابل و مستعد جمیع نگشت ، از ربّ‌الأرباب به‌چنین مرتبه مشَرَّف نشد .

متن وَکَذلِکَ کُلُّ نَفْسٍ مُطمَئِنَّةٍ قیلَ[9] لَها «إرجِعی إلی رَبِّکِ»، فَما أمَرَها أنْ تَرجِعَ إلاّ إلی[10] رَبِّها الَّذی دَعاها فَعَرَفَتْهُ[11] مِنَ الکُلّ، « راضِیَةً مَرْضِیَّةً» . «فادْخُلِی فی عِبادی » مِنْ حَیْثُ مالَهُم هذا

۱ــ س: مطلقا اذا کان . ۲ــ س: صادرست . ۳ــ د، س: این رب .
۴ــ د، س: باشد . ۵ــ د: مر ربّ . ۶ــ س: شد . د: ندارد .
۷ــ ع: ندارد : اسماعیل غیره . ۸ــ د: المقول .
۹ــ س: قلبی . د: قیل لها ارجعی الی ربّک راضیة مرضیّة . ۱۰ــ س: الی رب هذه‌الّذی .
۱۱ــ د، س: معرفته .

الْمَقام .

شرح یعنی همچنین به‌مرتبهٔ رضا رسید هرنفسی‌که به‌سبب ترک هوی و لذّات فانی به‌صفت اطمینان موصوف گشت ، و مأمور از «إرْجِعی» و مدعوّ به‌دعای ربّ مطلق گشت ، تا مظهر کمالات و مجلای[۱] تجلّیات گردد، و ربّ خود از دیگر ارباب بشناسد، و از وی راضی و نزد وی مرضی باشد[۲] .

متن فَالْعِبادُ الْمَذکُورونَ هُنا کُلُّ عَبْدٍ عَرَفَ رَبَّهُ ــ تَعالی ــ وَاقْتَصَرَ[۳] عَلَیهِ وَلَمْ یَنظُرْ إلی رَبٍّ غَیْرِهِ مَعَ احَدیَّةِ العَینِ : لابُدَّ مِن ذلِكَ «وَادْخُلی جَنَّتی» الَّتی بِها[٤] سِتْری .

شرح چنانچه جنّت عباد مواطن طیّبه است که ثمرهٔ اعمال حسنه‌است[۵] . ذات حق را هم سه جنّت است اولِ آن ، اعیان ثابته‌است که حق بدان مستتر می‌شود ؛ و دیگر، عالم ارواح؛ سیّم[٦] عالم شهادت . پس معنیِ «ادخلی جنّتی» آن[۷] بود که انْتَ جنّتی ادخلی[۸] فی ذاتك وعینك لتُشاهدنی[۹] فیها . چنانچه گفت :

متن وَلَیْسَتْ[۱۰] جَنَّتی سِواكَ فَانْتَ تَستُرُنی[۱۱] بِذاتِكَ . فَلا أعْرَفُ إلاّ بِكَ کَما انَّكَ لا تَکونُ إلاّ بی . فَمَنْ[۱۲] عَرَفَكَ عَرَفَنی وَ أنَا لا أُعرَفُ فَأنتَ لا تُعْرَفُ . فَإذا دَخَلْتَ جَنَّتَكَ[۱۳] دَخَلْتَ نَفْسَكَ[۱٤]

۱ــ د، س، و: مجلی .   ۲ــ د، س: شود .   ۳ــ و: أقتصر .

٤ــ د، س: هی ستری .   ٥ــ د، س: ایشان‌است .   ٦ــ د، س: سیوم .

۷ــ د، س: این بود .   ۸ــ س: أدخل فی ذاتك وغیبك لتشاهد .

۹ــ د، س: فنّی فیها .   ۱۰ــ و: ولیس .   ۱۱ــ د: تستر فی .

۱۲ــ س: فمن عرفنی و أنا . . .   ۱۳ــ د، ع: جنّته .   ۱٤ــ د، ع: نفسك فتعرف .

فإذا دخلْتَ نفْسَكَ دخلْتَ جنَّتَهُ فتَعْرِفُ نفسكَ معرِفَةً اخری غیرَ المَعرِفَةِ الَّتی عرَفْتَها حینَ عرَفْتَ ربَّكَ بِمَعْرِفَتِكَ إیّاها. فتكُونَ صاحِبَ معرِفَتَینِ[1]: معْرِفَةً بِهِ مِن حیْثُ أنْتَ، ومعرِفَةً بِهِ بِكَ مِنْ حیْثُ هُوَ[2] لا مِنْ حیثُ أنْتَ.

شرح «فلا أعرف» اول، به‌معنی «لا اظهر» است. قوله «فإذا دخلت جنتك» یعنی چون تو به‌جنّت حق درآمدی، و مشاهدهٔ اسرار حق در خود کردی، پس نفس خود را به‌معرفت[3] اخص از معرفت اول بشناختی. چرا که معرفت تو اول این بود که: مُحْدَثَم و حق مُحدِث؛ بعدازین بدانی که عالم همه مظاهر[4] حق‌است، و تو مظهری ازآن جمله که: لیس فی‌الدار غیره دیّار.

متن فَأنْتَ عَبْدٌ و أنْتَ ربٌّ
لِمَنْ لَهُ فیهِ أنْتَ عبْدٌ
و أنْتَ ربٌّ[5] و أنْتَ عَبْدٌ
لِمَنْ لهُ فِی الْخِطابِ عَهْدٌ[6]
فكُلُّ عَقْدٍ علَیْهِ شَخْصٌ
یَحِلُّهُ مَنْ سِواهُ عَقْدٌ[7]

شرح چون حق متّصف به‌صفات ظاهریّت و باطنیّت‌است. و ربوبیّت هردو صفت را ثابت، پس چنانچه باطن مربّی ظاهراست به‌افاضهٔ انوار و اظهار اسرار؛ اسمای ظاهر نیز مربّی باطن‌است به‌استفاضهٔ انوار و قبول اسرار. پس عبد نیز، ازآن روی که اسم ربّ حاکم و متصرف‌است در وی، عبداست و به‌اعتبار

۱ـ د، س: المعرفتین.
۲ـ س: من حیث الاّ من حیث‌انت
۳ـ د، س: معرفتی.
۴ـ د: مظهر.
۵ـ و: عبد و انت ربّ.
۶ـ س: «عهد» ندارد.
۷ـ د، س: سطر سوم را جداگانه با شرحش آورده‌است.

آن که مظهر آن اسم‌است ؛ و اظهار ما فیه به وجود عبداست ، عبد مربّی آن اسم باشد .

قال‌الشیخ مؤیّد انْتَ عَبْدٌ لَهُ مِن حَیثُ ظهُورِ سُلطانِهِ عَلَیك ، وَانْتَ رَبٌّ لَهُ مِن حَیثُ ظهُورِ سُلطانِك[۱] عَلی مَن دونِكَ وَعلَیهِ ایضاً مِنْ حَیثُ إجابَتِهِ[۲] لِسؤالِك . . .

و در بیت دوم گفت تو ربّی به‌اعتبار هویّت ظاهره[۳] در تو ، و تو عبدی به‌اعتبار تعیّن آن ربّی[۴] را که در خطاب «ألست» عهد «بلی» از تو بستد .

قوله «فکل عقد علیه شخص یحلّه من سواه عقد» ؛ یعنی هر عهدی یا هر عقیدتی را شخصی‌است، که نقض آن عهد که میان او و ربّ[۵] رفته‌است می‌کند ، و به‌مخالفت آن عقد بسته[۶] را می‌گشاید ، چون «عبدالرحیم» که مخالف «عبدالقهّار» است ، و «عبدالمنتقم» که مخالف «عبدالغفّار»است .

متن فَرَضِیَ اللهُ[۷] عَن عَبیدِهِ ، فَهُمْ مَرضِیُّونَ ، وَرَضُوا عَنْهُ فَهُوَ مَرضِیٌّ . فتَقابَلَتِ الْحَضْرَتانِ تقابُلَ الأمثالِ ، والأمثالُ أضْدادٌ ، لأنَّ الْمِثلَینِ[۸] لا یَجْتَمِعانِ ، إذْ لا یَتَمَیَّزانِ وما ثَمَّ إلاّ مُتَمَیِّزٌ فما[۹] ثَمَّ مِثلٌ ؛ فما فی الوُجُودِ مِثلٌ ، فما فی الوجُودِ ضِدٌّ ، فَإنَّ الْوُجودَ حَقیقَةٌ واحِدَةٌ وَالشَّیْءُ لا یُضادُّ نَفْسَهُ .

شرح مراد از حضرتان ، عبودیّت و ربوبیّت‌است ، و مضادّت به‌اعتبار تقیّد و اطلاق باشد ، یا از جهت راضیّه ومرضیّة .

۱ــ ج: سلطانك به .
۲ــ ج: اجابة .
۳ــ س: ظاهر .
۴ــ د، س: مربّی را .
۵ــ د، س: ربّ خاص .
۶ــ د: بسته می‌گشاید .
۷ــ س: فرضی الیه عن .
۸ــ و: المثلین حقیقة . د: «لا یجتمعان حقیقة» .
۹ــ و: فما فی‌الوجود مثل فما ثمّ مثل .

و مفهوم سخن اینست که دوحضرت که‌متقابل باشند، هردورا[۱] دو اعتباراست یکی حقیقت جامعه بینهما، دیگر اعتبار تغایر بینهما.

پس چون نظر کنیم به‌وحدت حقیقت[۲]. حکم کنیم به عدم تماثل و تضاد. و اعتبار عبودیّت[۳] نکنیم؛ و چون‌نظر[٤] به‌تغایر کنیم بینهما که، آن ناشی از[٥] تعیّن این و اطلاق آنست، حکم کنیم به‌تماثل[٦] وتضاد، و اینجا ربوبیّت وعبودیّت معتبراست.

متن فَلَمْ یَبْقَ إلاّ الحَقُّ لَمْ یَبْقَ[۷] کائِنٌ
فَما ثَمَّ مَوْصُولٌ وَ ما ثَمَّ بائِنٌ
بِذا جاءَ بُرْهانُ الْعِیانِ فَما أری
بِعَیْنَیَّ إلاّ عَیْنَهُ إذْ[۸] أُعایِنُ

شرح [۹] ظاهراست.

متن «ذلِكَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ» أنْ یَکُونَهُ[۱۰] لِعِلْمِهِ بِالتَّمْییزِ.

شرح یعنی این مقام که رضای حق‌است، از عبد حاصل نگردد مگر آنکه از ربّ خود بترسد، و به حقِّ عبودیّت قیّام نماید. چون دانست که مقام عبودیّت ممتازاست از ربوبیّت. و چون کلام پیشین در جمع بود، خواست تا در مقام فرق بعد الجمع سخن[۱۱] گوید.

متن دَلَّنا عَلی ذلِكَ جَهْلُ أعْیانٍ فی الْوُجُودِ بِما أتَی بِهِ عالِمٌ.

۱ـ س: هر دو را اعتبارست. ۲ـ د: حقیقیّه. س: حقیقیّه جامعه بینهما دیگر اعتبار حکم کنیم. ۳ـ د، س: عبودیّت و ربوبیّت نکنیم.
٤ـ د، س: و چون نظر کنیم به‌تغایر. ٥ـ س: از تعیّن‌است و اطلاق‌است.
٦ـ س: به‌تماثل و تضاد. ۷ـ د، س، و: والحق کائن. ۸ـ س: أذا وعاین.
۹ـ د، س: ندارد. ۱۰ـ د، س: أن یکون هو لعلمه. ۱۱ـ د، س: نیز سخن گوید.

فَقَد وَقَعَ التَّمْییزُ بَینَ الْعَبیدِ، فَقَد وَقَعَ التَّمییزُ[1] بینَ الأربابِ.

شرح یعنی جهل بعضی از موجودات به‌آنچه عین عالم ازخود بود، راه نمود ما را به‌تمییز[2] میان‌عبودیّت و ربوبیّت؛ که آن رعایت ادب عالم[3] بود از عدم وقوف در مقام ربوبیَّت. پس ما را تمیُّز حاصل شد بین‌العبید والأرباب. زیرا که عبد ظهور نکند مگر بدانکه ربّ او عطا کرده‌باشد؛ و ربّ عطا نکند بر بنده، مگر آنچه لسان استعداد عبد آن را خواسته باشد.

متن وَلَو لَمْ یَقَعِ التَّمییزُ[4] لَفُسِّرَ الإسمُ الواحِدُ[5] الإلٰهِیُّ مِن جمیعِ وُجوهِهِ بِما یُفَسَّرُ[6] الآخَرُ. وَالمُعِزُّ لا یُفَسَّرُ بِتَفسیرِ[7] الْمُذِلِّ إلی مِثلِ ذالِکَ، وَ[8] لٰکِنَّهُ هُوَ مِن وَجْهِ الأحَدیَّةِ کَما تَقُولُ فی کُلِّ إسمٍ إنَّهُ دَلیلٌ عَلَی الذّاتِ وَ عَلی حَقیقَتِهِ مِن حَیثُ هُوَ. فَالمُسَمّی واحِدٌ: فَالْمُعِزُّ هُوَ المُذِلُّ مِن حَیثُ المُسَمَّی، وَالمُعِزُّ لَیسَ الْمذِلُّ مِن حَیثُ نفسِهِ وَ حقیقَتِهِ. فَإنَّ الْمَفهُومَ یَختَلِفُ فی الفَهْمِ فی کُلِّ واحِدٍ مِنْهُما.

شرح ضمیر در «لٰکِنّه» عایدست به «معِزّ»، و در «هو» عایداست به «مذِلّ». دیگر[9] ظاهراست.

متن فَلا[10] تَنْظُرْ إلی الحَقِّ وَ تعَرِّیهِ عنِ الخَلْقِ

۱ـ د: التمیز.
۲ـ د، س: تمیز.
۳ـ د، س: عالم از عدم . . .
٤ـ و: التمیّز.
٥ـ س: واحد.
٦ـ د: یفسّر به.
۷ـ س: و به‌تفسیر.
۸ـ د، س، ع: «و» ندارد. لکنّه.
۹ـ س: دیگر روشن‌است.
۱۰ـ د: ولا. س: فلا ینظر.

وَ لا تَنْظُر إلَی الْخَلقِ وَ تکسوهُ سِوَی[1] الحَقّ
وَ نَزِّهْهُ وَ شَبِّهْهُ وَ قِمْ فی مَقعَدِ الصِّدقِ
وَ کُن فیالجمعِ إن شِئتَ وَ إنْ شِئتَ ففی الفَرقِ
تَحُز[2] بِالکُلِّ - إنْ کُلٌ تَبْدی - قصبَ السَّبقِ
فَلا تفْنَی[3] و لا تَبْقی وَلا تُفْنی وَ لا تُبْقی
وَلا یُلقی عَلَیکَ الْوَحْیُ فی[4] غیرٍ وَلا تُلْقی

شرح [5] ظاهراست.

متن الثَّناءُ بصِدقِ الوعْد لا بصِدقِ الوعید. والحضْرةُ الإلهیَّةُ تَطلِبُ الثناءَ المَحمودَ[6] بالذّات فیُثنی عَلَیها بصِدقِ الوَعدِ لا بصِدقِ الوَعیدِ؛ بَل بالتَّجاوُز. «فَلا تَحْسَبَنَّ اللهَ مُخلِفَ وعْده رسُلَه» لَم یَقُل[7] ووعد وعیده، بَل قال «و یتَجاوَز عَن سَیِّئاتِهِم» مَع أنَّهُ تُوعَدَ عَلَی ذلِکَ.

شرح چون حق تعالی اسماعیل را به صدق وعد ثنا فرمود، شیخ خواست تا اسرار صدق وعد را بیان کند. و از جملهٔ لطایف اسرار یکی اینست که عرفا بدانند[8] که ثنایی که از مثنی به‌ظهور پیوندد، در مقابل خیرات و احسان واصله[9] از مثنی علیه باشد؛ نه درمقابل عقوبات و مضار متواصله از وی. و هرکه[10] کسی را ترس وبیم به‌عذاب دهد، او را بدان ثنا و شکر نگویند اگرچه مستحقّ آن عذاب

۱- س: وسوی.
۲- د، س: تحز. ق: تحر، و جواب‌شرط‌است.
۳- و: ولا تبقی....
۴- د، س: من غیر.
۵- و: ندارد.
۶- د، س، و: المحمود فیثنی.
۷- س: یقدر.
۸- د، س: برانند.
۹- د: واصلاً.
۱۰- س: وهرکس که ترس و بیم بعذاب دهد.

بود. مگر[1] از آن وعید درگذرد به‌استحقاق ؛ و عفو کند آن[2] که به آن عفو مستحقِّ ثنا شود.

متن فأثنَى على إسماعيلِ[3] بأنَّهُ كانَ صادقَ الوعدِ. وَ قَدْ زالَ الإمكانُ فی حقِّ الحقِّ لِما فیهِ مِن طَلَبِ المُرجِّحِ.

شرح مفهوم کلام آنست که چون چند جای درقرآن مکررشد[4] که «وَ یتجاوَزُ عن سیئاتهم ویعفو عن کثیرٍ إنَّ الله یغفرالذّنوب جمیعا ویَغفِرُ مادون ذلِكَ لمَن یشاء» و این[5] جمله از حق وعده باشد که فرمود: «إنَّ الله لا یُخلِفُ المیعاد»: پس امکان وقوع وعید از صادق‌الوعد حمید زایل شد.

امّا تعذیب مشرك هم از إنجاز[6] وعد است، چرا که استعداد مشرك مستفیض از اسم معذِّب‌است.

متن فَلَمْ[7] یبق إلاّ صادقُ[8] الوعْدِ وحدَهُ

وَ ما لِوَعیدِ الحقِّ عینٌ تعاینُ

وَ إنْ دَخلُوا دارَ الشِّقاءِ[9] فإنَّهُم

علی لَذَّةٍ فیها نعیمٌ مباینُ

نعیمَ جِنانِ الخُلْدِ فَالامرُ واحدٌ

وَ بینَهُما عِندَ التَّجلِّی تَباینُ

یُسَمَّی عَذابا مِن عُذوبَةِ طَعمِهِ

وَذاكَ لَهُ كَالقِشرِ[10] والقِشرُ صاینُ

۱ــ س: دیگر . . . بگذرد. ۲ــ د، س: آنگاه. و: آنکه. ۳ــ د، س: اسمعیل.

۴ــ د، س: مکرر شد ذکر عفو که. ۵ــ د: این جمله. ۶ــ د، س: ایجاز.

۷ــ و: ولم. ۸ــ د: الصادق. ۹ــ و: و فانّهم.

۱۰ــ س: کالقشر ساین.

شرح بیت اول بر مفهوم کلام سابق است.

در بیت دوم می‌گوید که داخلان دار شقاوت لّذتی دارند که مباین دارسعادت[1] است. زیرا[2] چه، چنانچه، تلذّذ و تنعّم نفوس طیّبه، از طیبات[3] است، همچنین تلذّذ نفوس خبیثه از خبیثات است:

إعْلَمْ أنَّ اهْلَ النّارِ[4] عَلی اَحْوالٍ ثَلاثَةٍ[5]: فَالاُولی، یَسَلَّطُ[6] فیهَا العَذابُ عَلی ظَواهِرِهِمْ[7] و بَواطِنِهِمْ، فَیَکْفُرُ بَعْضُهُمْ بَعضاً وَیَلْعَنُ بَعضُهُمْ بَعضاً. وَالحالَةُ الثّانِیَةُ لَمّا یَئِسوا أنْ یَخِفَّ[8] عَنْهُمُ العَذابُ رَضوا بِها وَوَطَّنوا نُفوسَهُمْ[9] عَلَی الصَّبرِ فأراحَ اللهُ عِنْدَ ذلِکَ بَواطِنَهُمْ عَن عَذابِ «النّارُ اللهِ المُوقَدَةِ الَّتی تَطَّلِعُ عَلی الأفئِدَةِ». والْحالَةُ الثّالِثةُ، بَعدَ مَضَی الأحْقابُ أنَّهُمْ یَتَعَوَّدونَ بِالعَذابِ حَتّی لا یَحِسّونَ بِحِدَّتِهِ[10] وَیَلْقَی اللهُ عَلی اعضائِهِمْ الخَدَرَ ثُمَّ یَزدادُ تَألفهُمْ[11] بِذلِکَ حَتّی یَتَعَوَّدونَ[12] بِها وَلا یَتَعَذَّبونَ، بَلْ یَعَذَّبَ لَهُمْ عَذابُها فَیَتَلَذَّذونَ بِحَیْثِ لَوْ هَبَّ لَهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ صَوبِ الجَنَّةِ لَتَعَذَّبوا وَتَألَّموا کَالجُعَلِ بِریحِ الوَرْدِ.

قوله کالقشر اشارت است به‌کثافت نعیم اهل[13] نار به‌نسبت با نعیم[14] اهل جنّت.

۱ـ د، س: سعادتست. ۲ـ س: زیرا که. ۳ـ س: از طیّباتست.
۴ـ د، س: اهل‌النار فیها علی ثلثه احوال. ۵ـ و: ثلثه.
۶ـ د، س: تسلّط. ۷ـ س: علی ظاهرهم.
۸ـ د، س: أن یخفّف عنهم رضوا بها. ۹ـ د، س: انفسهم.
۱۰ـ د، س: تجدته. ۱۱ـ د، س: تالفهم.
۱۲ـ د، س: حتّی تنفدون ولا تتعذبون. ۱۳ـ س: اهل‌النّار.
۱۴ـ د، س: با لطافت اهل جنّت.

۸

فصُّ حكمةٍ روحيّةٍ فى كلمةٍ يعقوبيّةٍ

قال الشارحُ الأوّل: نسبةُ[1] إضافةِ هذه الحكمةِ إلى الرّوحيّةِ، لأنّ الغالبَ على ذوقِ يعقوبَ ـ عليه السّلام ـ كانَ علمُ الأنفاسِ والأرواحِ، حتّى ظهرَ ذلكَ فى وصاياهُ وإخباراتهِ. مثلُ قولهِ «إنّى لأجدُ ريحَ يوسفَ[2]»، ووصّى بنيهِ فقالَ «لا تيئسوا مِن روحِ اللهِ[3]» وذوقُ أهلِ الأنفاسِ عزيزُ المثالِ، قد جعلَ اللهُ لهمُ التّجلّى والعلم فى الشّمّ . . .

متن الدّينُ دينانِ، دينٌ عندَ اللهِ وعندَ مَن عرّفهُ الحقُّ ـ تعالى ـ ومَن عرّفَ[4] مَنْ عرّفهُ الحقُّ[5]. ودينٌ عندَ الخلقِ، وقد اعتبرَهُ اللهُ. فالدّينُ الّذى عندَ اللهِ هُوَ الّذى اصطفاهُ اللهُ وأعطاهُ الرّتبةَ العليّةَ على دينِ الخلقِ فقالَ تعالى «ووصّى بها إبراهيمُ بنيهِ ويعقوبُ يا بنىَّ إنّ اللهَ اصطفى لكُمُ الدّينَ فلا تموتُنَّ إلّا وأنتُم مسلمونَ»: أى منقادونَ إليهِ.

شرح بدان كه دين بهحسبِ شرعِ[6] دينِ موضوع است من عندالله. و از روى لغت به سهچيز اطلاق كنند: انقياد، و عادت. و جزا؛ و دين هرسه را شامل است. زيرا كه صاحب دين تا منقاد احكام الهى نگردد، بهعبادت عادت نتواند كرد، و تا

۱ـ ج: وحكمة.

۲ـ ج: يوسف لو كان ان تفندون.

۳ـ ج: الله . . . و ذوق . . . س: الله انه.

۴ـ و: ومن عرفه. د، س: و من عرّفه ممّن عرفه.

۵ـ و: الحق تعالى.

۶ـ س: شرع موضوع.

به‌عبادت عادت نکند، مستحقّ جزا نشود[۱].

و امّا دین عندالله، بعضی را به‌تعریف الهی[۲] حاصل‌است چنانچه انبیاء. وبعضی را به تعریف انبیاء چنانچه علما و اولیا.

و امّا دین عندالخلق، آن طریقهٔ خاص اولیاست، که آن‌چه حق ـتعالی ـ بر ایشان فرض نفرمود، از انواع مجاهدات و نوافل، بر نفس خود لازم داشتند، و این دین خَلق[۳]، خُلق ایشان گشت، و حق ازیشان پسندیده داشت و سبب قربت ایشان گردانید.

متن وَجاءَالدّینُ بِالألْفِ وَاللّامِ لِلتَّعریفِ وَالعَهدِ؛ فَهُوَ دینٌ مَعلُومٌ مَعروفٌ وَهُوَ[۴] قَولُهُ ـتعالی ـ «إنّ‌َالدّینَ عِنْدَاللهِ الإسلامُ» وَهُوَ الإنْقِیادُ.

شرح حقیقت انقیاد آنست که بی تفکّر و تردّد نفس تسلیم[۵] حکم خداوند شود.

متن فَالدّینُ عِبارَةٌ عَن إنقیادِكَ. وَالَّذی مِنْ عِندِاللهِ ـ تَعالی ـ[۶] هُوَالشَّرْعُ الَّذی[۷] إنْقَدْتَ أنتَ إلَیهِ. فَالدّینُ الإنْقِیادُ، وَالنّامُوسُ هُوَالشَّرْعُ الَّذی شَرَعَهُ‌اللهُ ـتَعالی ـ[۸].

شرح یعنی قبول شرع[۹] را از طرف عبد دین خوانند. و آن حکم إلهی را

۱ـ د، س: نگردد. ۲ـ د، س: حق. ۳ـ د، س: خلقی.
۴ـ د، س: فهو. ۵ـ د: تسلیم خداوند. ۶ـ د، س، و: ندارد.
۷ـ و: الّذی شرعه انقدت. ۸ـ د، س، و: ندارد. ۹ـ د، س: شرع از طرف.

شرع و ناموس گویند .

متن فمَن اتَّصَفَ بالإنقیادِ لِما شَرَعَهُ اللهُ لَهُ ، فذلِکَ الَّذی قامَ بالدّینِ و أقامَهُ ، أیْ أنْشَأَهُ کَما یُقیمُ الصَّلاةَ . فالعَبدُ هُوَ المُنشِئُ لِلدّینِ وَالحَقُّ هُوَ الواضِعُ لِلأحکامِ . فالإنقیادُ هُوَ[1] عَینُ فِعْلِکَ ، فالدّینُ مِن فِعْلِکَ . فَما سَعِدْتَ إلاّ بِما کانَ مِنْکَ[2] . فَکَما أثبَتَ[3] لِلسَّعادةِ لَکَ ما کانَ فِعْلُکَ[4] کَذلِکَ ما أثبَتَ الأسْماءُ الإلهیَّةُ إلاّ أفعالَهُ وَهِیَ أنْتَ وَهِیَ المُحْدَثاتُ .

شرح یعنی افعال و آثار، مظهرات و معرفات اسماءاند ؛ و آن اسما عبارت[5] است از اعیان ثابتهٔ تو ؛ که[6] خطاب «أنْتَ بِالکُلِّ واحِدٍ واحِدٌ[7]» از اعیانِ موجودات[8] است .

متن فَبِآثارِهِ سُمِّیَ إلهاً وَبِآثارِکَ سُمِّیْتَ سَعیداً . فَأنْزَلَکَ اللهُ ـتعالی‌ـ مَنزِلَتَهُ إذا أقَمْتَ الدّینَ وَانْقَدْتَ إلی ما شَرَعَهُ لَکَ[9] .

شرح یعنی به‌سبب آثاری که مألوهست[10]، حق را إله[11] نام شد. و به‌سبب آثار مرضیّه از عبد، اورا سعید نام شد . پس لطف حق ببین که در تحقّق کمال تو، به افعال تو، ترا نازل منزل[12] خود گردانید . چرا کـه کمال او به الوهیّت ظاهر می‌شود ، و الهیّت به‌آثار افعال تو به‌ظهور می‌رسد .

۱ـ د، س، و: «هو» ندارد . ۲ـ و: فعلك . ۳ـ د، س: اثبتت .
۴ـ د: من فعلك . ۵ـ د، س: عبارتست . ۶ـ د، س: وخطاب .
۷ـ د: واحد از اعیان . ۸ـ س: موجودست . ۹ـ س: ذلك .
۱۰ـ د: به‌الوهیّت . س: مالوهست‌حق اله . ۱۱ـ و: که .
۱۲ـ د: منزل .

متن وسأبسط في ذلك إن‌شاءالله ـ تعالى ـ[1] ما تقع به الفائدة بعد أن نبيّن[2] الدّين الّذي عند الخلق الّذي إعتبره الله. فالدّين كلّه لله وكلّه منك لا منه إلّا بحكم الأصالة.

شرح يعنى چون توفيق دهندهٔ به انقياد حق‌است؛ به اصالت، دين الله را باشد.

متن قال الله ـ تعالى ـ «ورهبانيّة ابتدعوها» وهي النّواميس الحكميّة الّتي لم يجئ الرّسول المعلوم بها في العامّة من عند الله بالطريقة الخاصّة المعلومة في العرف. فلمّا وافقت الحكمة والمصلحة الظّاهرة فيها الحكم الإلهيّ في المقصود بالوضع المشروع الإلهيّ؛ إعتبرها الله إعتبار ما شرعه من عنده ـ تعالى ـ «وما كتبناها[3] الله عليهم».

شرح يريد أنّ النّواميس الّتي وضعها الحكماء لما وافقت المصلحة فيها حكم الله من حيث أنّ الله إنّما وضع من الشّرع ما وضع للإنقياد وتكميل النّفوس بالعلم[4] والعمل. فمن انقاد إلى الله فيها فقد انقاد[5] لله.

متن ولمّا فتح الله بينه وبين قلوبهم باب العناية والرّحمة من حيث لا يشعرون جعل في قلوبهم تعظيم ما شرعوه يطلبون بذلك رضوان الله على غير الطّريقة النّبويّة المعروفة بالتّعريف الإلهيّ.

۱ـ ع: ندارد. ۲ـ د، س، و: تبين. ۳ـ و: كتبه. س: كتب‌الله.

۴ـ س: بالعمل والعلم. ۵ـ د، س: الله.

شرح قوله «تعظیم ما شرعوه»، یعنی لزوم مجاهدات، چون، قلّت طعام و منام وکلام و ذکر[۱] دوام ؛ و ترك مخالطت انام[۲] . و این جمله در شریعت نبی[۳] واجب نبود .

متن فقالَ «فما رَعَوها» هؤلاءِ الّذینَ شَرَعوها وَ شَرَعَتْ لَهُم «حَقَّ رِعایَتِها» ـ «إلاّ ابتِغاءَ رِضوانِ اللهِ» وکَذلِكَ إعْتَقَدوها[۴] .

شرح ضمیر در «لهم» عایداست با عوام و مقلدان طریقت . یعنی[۵] چون بر خود لازم گردانیدند[۶]، بعد ازآن بر ایشان فرض کرده شد .

متن «فَآتَینا الّذین آمَنوا» بِها[۷] «منهُم أجْرَهُم» ـ «وکثیرٌ منهُمْ»[۸] أیْ مِن هؤُلاءِ الّذینَ شُرِعَ فیهِم[۹] هذهِ العِبادةِ «فاسقونَ» أیْ خارجُونَ عَنِ الإنْقِیادِ إلَیها وَالقِیامِ بحَقِّها . وَمَن لَمْ یَنْقَدْ إلَیها لَمْ یَنقِدْ مُشَرِّعَهُ بِما یَرضیهِ . لکِنَّ الأمرَ یَقتَضِی الإنْقِیادَ .

شرح یعنی هرکه منقاد شریعتی که به طریق رهبانیّت نهادند[۱۰] نشد ؛ مُشَرِّعِ آن شرع بالإصالة که حق است منقاد او نشود[۱۱] از چیزی که رضای او درآن بود، از نیل درجات، زیرا که امر الهی تقاضای انقیاد می‌کند .

متن وَ بَیانُهُ أنَّ المُکَلَّفَ إمّا مُنقادٌ بالمُوافَقَةِ وَ إمّا[۱۲] مُخالِفٌ ؛

۱ـ د، س: و دوام ذکر .
۲ـ د، س «انام» ندارد .
۳ـ د، س: نیز .
۴ـ س، ع: اعتقدوا .
۵ـ و: معنی .
۶ـ د، س: گردانیدند .
۷ـ و: «بها» ندارد .
۸ـ و: وکثیر منهم فاسقون .
۹ـ و: لهم .
۱۰ـ س: نهاده‌اند .
۱۱ـ د: نشد. س: و از چیزی .
۱۲ـ د، س: أو .

فالمُوافِقُ المُطیعُ لا کَلامَ فیهِ لِبَیانِه ؛ وأمّاالمُخالِفُ فإنّهُ یطلُبُ بِخِلافهِ الحاکِمُ علَیهِ مِن اللهِ أحَدَ أمرَینِ[1] إمّاالتَّجاوُزُ والعَفوُ و إمّا الأخْذُ عَلى ذلِكَ ، ولا بُدَّ مِن أحَدِهِما لأنّ[2] الامرَ حَقٌّ فی نَفسهِ . فعَلی کُلِّ حالٍ قَدْ صَحّ إنقِیادُ[3] الحَقِّ إلی عَبدِهِ لأفعالِهِ وما هُوَ عَلَیهِ مِنَ الْحالِ . فالحالُ هُوَ المُؤثِّرُ .

شرح این جمله ظاهراست .

متن فَمِن هُنا کانَ الدّینُ جَزاءً أیْ مُعاوضَةً بِما یَسُرُّ و بِما لا یَسُرُّ : فیما یَسُرُّ «رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» هذا جزاءٌ بِما یَسُرُّ ؛ «وَ مَنْ یَظْلِمْ مِنکُمْ نُذِقْهُ عَذاباً کَبیراً[4]» هذا جَزاءٌ بِما لا یَسُرُّ . «وَ نَتَجاوَزُ[5] عَنْ سَیِّئاتِهِمْ» هذا[6] جزاءٌ . فصَحَّ أنّ الدّینَ هُوَ الْجَزاءُ .

شرح یعنی ، اگر فعل عاصی‌را به‌مقتضای «ونتجاوز عن سیئاتهم» درگذارند، این هم ازقبیل مجازات‌است ، بما رضوا عنه فصَحَّ أنّ الدینَ هوالجزاءُ .

متن وکَما أنّ الدینَ هُوَ الإسْلامُ والإسْلامُ عَینُ[7] الإنْقیادِ ، فقَدِ انْقادَ إلی ما یَسُرُّ وَ إلی ما لا یَسُرُّ وَ هُوَ الْجَزاءُ[8] . هذا لِسانُ[9] الظّاهِرِ فی هذا البابِ .

۱ــ د، س: الأمرین .
۲ــ س: لا الاّ من .
۳ــ الانقیادالحق .
٤ــ د، س، و: ألیما .
٥ــ د، س، و: یتجاوز .
٦ــ س: «هذا جزاء . . . درگذارند» ندارد .
۷ــ د، س، و: هو عین .
۸ــ و: وهوالجزاء و هذا الجزاء و . . . .
۹ــ د: البیان .

شرح یعنی دین او، اسلام انقیاد[۱] است و جزا، و در ظاهر پیش ازین عبارت نتوان کرد. امّا[۲] سرّ، که لسان باطن[۳] است، اینست که فرمود :

متن وأمّا سِرُّهُ وباطِنُهُ فَإنَّهُ تجلٍّ[۴] فی مِرآةِ وجودِ الحَقِّ؛ فَلا یَعُودُ عَلَی المُمکِناتِ مِنَ الحَقِّ إلاّ ما تُعطِیهِ[۵] ذواتُهُم فی أحوالِها ، فإنَّ لَهُم فی کُلِّ حالٍ صُورةً ، فتَختَلِفُ صُوَرُهُم لإختِلافِ أحوالِهِم ، فیَختَلِفُ التَّجلّی لإختِلافِ الحالِ ، فیَقَعُ الأثرُ فی العَبدِ بِحسَبِ ما یَکُونُ . فما أعطاهُ الخَیرَ سِواهُ ، و لا[۶] أعطاهُ ضِدَّالخَیرِ غَیرُهُ ؛ بَل هُوَ مُنعِمُ ذاتِهِ و مُعَذِّبُها . فَلا[۷] یَذُمَّنَّ إلاّ نَفسَهُ و لا یَحمَدَنَّ[۸] إلاّ نَفسَهُ . «فلِلّهِ الحُجَّةُ البالِغَةُ» فی عِلمِهِ بِهِم إذِ العِلمُ یَتبِعُ المَعلُومَ .

شرح یعنی، جزا عبارت‌است از تجلّی حق در مرآت وجود[۹] حق به‌حسب اعیان ممکنه از اسم دیّان که معنی آن جزا دهنده‌است ؛ وچون حق، گاه مرآت اعیان ثابته‌است ، و گاه اعیان مرآت حق. پس مجازات محقق گردد «والدّین هو الجزاء» . پس تکلیف حق عبد را از مقتضیات اعیان باشد . پس به‌ممکنات از حق[۱۰] درحال جزا هیچ عاید نگردد و به‌ایشان نرسد ، مگر آن‌چه مقتضای حال ایشان بود، و ایشان را حال[۱۱] بسیاراست و مختلف ، لاجرم تجلّیات هم به‌حسب مقتضیات بسیار بود . «لکثرةالإختلاف[۱۲] فی‌الإستعدادات» . پس محقق شد که، ایشان خود

۱ــ س: انقیادست وجزای او ظاهر.
۲ــ د: و امّا .
۳ــ د، س: باطن اینست .
۴ــ د، س، و: تجلی .
۵ــ د، س، و: یعطیه .
۶ــ س: والاعطاه .
۷ــ س: فلا بنّد من .
۸ــ س: یحدن .
۹ــ د، س: وجود به‌حسب .
۱۰ــ س: از حق حال جزا .
۱۱ــ د، س: احوالات . س: انسان‌را .
۱۲ــ س: الأخلاق .

معـذّب ذوات[1] خوداند، وخود[2] منعم. فلله الحجّةالبالغة.

متن ثمّ السّرّ[3] الّذی فوق هذا فی مثل هذه المسألة: انّ الممکنات علی اصلها من العدم، و لیس[4] وجود إلاّ وجود الحقّ بصور احوال ما هی[5] علیه الممکنات فی أنفسها وأعیانها. فقد علمت من یلتذّ ومن[6] یتألّم و ما یعقب کلّ حال من الاحوال وبه سمّی عقوبة و عقابا. وهو سائغ فی الخیر والشّرّ غیر أنّ العرف سمّاه فی الخیر ثوابا وفی الشّرّ عقابا.

شرح یعنی عبد خود وجود حق متعیّن[7] است به‌موجب عین ثابته، وحقیقت اصلیّهٔ خود[8] است و عین ثابته را در خارج عینی نیست و[9] همچنان به‌حالت استهلاك خود درحق باقیست[10] «کان‌الله ولم‌یکن معه شیئ». پس هر وجودی که متعیّن‌شد[11]، به‌حسب احوال هر عینی از مطلق تجلّی وجودی متعیّن شد؛ به‌صورت حالی که حقیقت عین او بر آن بود. پس این[12] صورت ظاهره به‌زبان استعداد، از عین وجود حق استدعا[13] کرد که بر من تجلّی دیگر فرمای به‌چیزی که مرا خوش‌آید، یا ناخوش آید، و این حال مستتبع و مستعقب حالت اولیست[14]. پس اگر متالّم یا متنعّم[15] است، وجود حق متعیّن‌است در خصوصیّت این عین ثابته؛ که این شأنی ازشؤون حق‌است، و عبد صورت آن شأن‌است در وجود عین حق. پس هو منعم ذاته و

۱ــ د، س: ذات.
۲ــ س: «وخود منعم» ندارد.
۳ــ س: الستر.
۴ــ د: لیس له وجود.
۵ــ س: ماهی‌الممکنات.
۶ــ س: اومن.
۷ــ س: متعیّن بموجب.
۸ــ د: خود و عین ثابته ...
۹ــ س: وهمجا و همچنان.
۱۰ــ س: باقی‌است.
۱۱ــ د: «به‌حسب ... متعیّن شد» ندارد.
۱۲ــ د، س: آن.
۱۳ــ س: از استدعا.
۱۴ــ د، س: اوّلی است.
۱۵ــ د، س: منتقم.

معذبها باشد .

متن وَ بِهذا[۱] سُمِّیَ أوْ شَرَحَ الدّینَ بِالعادَةِ ، لأنَّهُ عادَ عَلَیهِ ما یَقتَضیهِ[۲] وَ یَطلُبُهُ حالُهُ : فالدّینُ الْعادَةُ .

قالَ الشّاعِرُ : کَدینِكَ مِنْ أُمِّ الحُوَیرِثِ[۳] قَبْلَها . أیْ عادَتُكَ .

شرح این استشهاداست[٤] که دین گفت و مرادش عادت[٥] است .

متن وَ مَعقُولُ العادَةِ أنْ یَعُودَ الأمْرُ بعَینِهِ إلی حالِهِ : وَ هذا لَیسَ ثَمَّ | فَإنَّ | العادَةَ تِکْرارٌ .

شرح یعنی عادت از روی عقل آنست که چیزی به همان حال خود بازگردد که اول بود[٦] ؛ و در جزا این معنی نیست . زیرا که عادت مقتضی تکراراست ، و در وجود تکرار نیست . پس حالی بود که از عقب حالی دیگر به‌حسب اقتضای حال اول وارد می‌شود .

متن لکِنَّ العادَةَ حَقیقَةٌ[۷] مَعقُولَةٌ ؛ وَالتَّشابُهُ فی الصُّوَرِ موجودٌ : فَنَحْنُ نعلَمُ أنَّ زیدا عَینُ عَمْرٍو فی الإنسانیَّةِ و ما عادَتِ الإنسانیَّةُ ، إذْ لَو عادَتْ تکَثَّرَتْ[۸] وَهِیَ حَقیقَةٌ واحِدَةٌ وَالْواحِدُ لا یَتَکَثَّرُ فی نفسِهِ . وَ نعلَمُ أنَّ زَیْداً لَیْسَ عینَ عَمروٍ فی الشَّخصِیَّةِ : فَشَخصُ زَیْدٍ لَیسَ شَخْصُ عَمْروٍ مَعَ تَحْقیقِ وجُودِ الشَّخصِیَّةِ[۹] بِما هِیَ

۱ـ د، س: ولهذا . ۲ـ د: تقتضیه . ۳ـ س: الموارث .

٤ـ س: آنست . ٥ـ د، س: عادتست . ٦ـ د: «بود» ندارد .

۷ـ د: حقیقة واحدة معقولة . ۸ـ د: لتکثرت . ۹ـ س: الشخصیّة فی‌الاثنین .

تشخصیّةٌ فی الاثنین. فنقول فی الحسّ عادت لهذا الشَّبه، و نقول فی الحکم الصّحیح لم یعد. فما ثمّ عادةٌ بوجهٍ و ثمّ عادةٌ بوجهٍ، کما أنّ ثمّ جزاءً بوجهٍ وما ثمّ جزاءٌ بوجهٍ.

شرح یعنی عادت حقیقتی‌است[1] معقوله، و حقیقت متکثّر نمی‌شود. چنانکه انسانیّت حقیقتی‌است که به تعدّد اشخاص متکثّر نمی‌شود، چه ازروی انسانیّت زید عین عمرواست، و از روی شخصیّت غیراست درحس. پس چنانکه درمحسوس دانستیم، در معقول می‌دانیم که تکرار در احوال از آن روی که این حال مثل حال اول[2] است، اطلاق عادت بران[3] توان کرد؛ و از آن که مغایر اولست وعین‌آن نیست عادت نتوان گفت.

متن فإنّ الجزاءَ حالٌ[4] فی‌الممکن من أحوال الممکن. و هذه[5] مسألةٌ أغفلها علماء هذا[6] الشّأن، أی أغفلوا إیضاحها علی ما ینبغی لا أنّهم جهلوها فإنّها من سرّ القدر المتحکّم فی[7] الخلائق.

شرح یعنی جزا ثابت‌است[8] ازآن روی که حال او[9] مستلزم حال ثانیست، و ازآن روی که این خود حالت[10] دیگراست بر آنها[11] ظاهر گشته به‌تجلّی دیگر غیر تجلّی اول. پس آن باشد[12] و آن نباشد. و[13] ازین تقدیر لازم آید که جزا باشد و

۱ــ د، س: که به‌تعدد افراد متکثّر نمی‌شود. س: ناخوانا. ۲ــ د، س: اوست.

۳ــ د، س: بر او. ٤ــ د، س، ع: الجزاء ایضاً حال. ٥ــ س: ناخوانا. د: هذه‌المسألة.

٦ــ و: هذه‌الشأن. ۷ــ د: علی‌الخلائق. ۸ــ س: ناخواناست.

۹ــ د: حال اول. ۱۰ــ د، س: حالتی. س: دیگرست.

۱۱ــ د، س: بر اسماء. ۱۲ــ د: باشد و نباشد. س: وازین‌تقدیر لازم‌آید که جزا باشد و نباشد.

۱۳ــ د: «وازاین... و عادت‌باشدونباشد» ندارد.

نباشد، و **عادت** باشد و نباشد . و چون این مسأله از اسرار[۱] قدراست، عرفا به ایضاح آن[۲] نکوشیدند. نه آنکه ندانستند .

متن واعْلَمْ أنَّهُ کَما یُقالُ فی الطَّبیبِ أنَّهُ خادِمُ الطَّبیعَةِ کَذلِكَ یُقالُ فی الرُّسُلِ وَالْوَرَثَةِ إنَّهُمْ خادِمو[۳] الأمرِ الإلهِیِّ[۴] فی العُمومِ. وَهُمْ فی نَفْسِ الأمْرِ خادِمو[۵] احْوالِ المُمْکِناتِ . و خِدمَتُهُمْ مِنْ جملَةِ احْوالِهِمْ الَّتی هُمْ عَلَیْها فی حالِ ثُبُوتِ أعْیانِهِمْ . فَانْظُرْ ما[۶] اعجَبُ هذا !

شرح یعنی بدین تقدیر انبیاء و رسُل و کُمَّل اطباء ارواح و نفوس‌اند از امراض نفسانی . پس در حقیقت خادم باشند . و عجب اینست که اشرف که نبی و ولی‌اند، خادم نادانان[۷] غبی باشند .

متن إلاّ أنَّ الْخادِمَ المَطْلُوبَ هُنا إنَّما هُوَ واقِفٌ عِنْدَ مَرسُومِ مَخْدومِهِ إمّا بِالحالِ أو[۸] بِالقَولِ . فإنَّ الطَّبیبَ إنَّما یَصِحُّ أن یُقالَ فیهِ خادِمُ الطَّبیعَةِ لَوْ مَشی بِحُکْمِ المُساعَدَةِ لها. فإنَّ الطَّبیعَةَ قَدْ اعطَتْ فی جِسْمِ الْمَریضِ مزاجاً خاصّاً بِهِ سُمِّیَ مَریضاً فلَو ساعَدَها[۹] الطَّبیبُ خِدمَةً لَزادَ فی کمّیَّةِ المَرَضِ بِها أیْضاً . وإنَّما یَرُدُّعُها طَلَباً لِلصِّحَّةِ ـ والصِّحَّةُ[۱۰] مِنَ الطَّبیعَةِ ایضاً ـ بإنشاءِ مزاجٍ آخَرَ یُخالِفُ[۱۱] هذا المِزاجَ . فإذَنْ[۱۲] لَیْسَ الطَّبیبُ بِخادِمٍ لِلطّبیعَةِ . و إنَّما هُوَ خادِمٌ لَها

۱ـ د: از سر . ۲ـ س: «ن» ندارد . ۳ـ و: خادم .
۴ـ س: الالهیّة . ۵ـ و: خادم . ۶ـ س: «ما» ندارد .
۷ـ س: نادانان باشند . ۸ـ د: امّا . ۹ـ و: ساعده .
۱۰ـ س: «والصحّة» ندارد . ۱۱ـ د: بخلاف . ۱۲ـ و: فلیس الطبیب ، فانّه .

مِنْ حَيثُ إنَّهُ لا يَصلُحُ جِسمُ المَريضِ ولا يُغَيِّرُ ذلِكَ المِزاجَ إلاّ بِالطَّبيعَةِ ايضاً. فَفى[1] حَقِّها يَسعَى مِن وجهٍ خاصٍّ غيرِ عامٍ لأنَّ العُمومَ لا يَصِحُّ فى[2] مِثلِ هذهِ المَسألةِ. فالطَّبيبُ[3] خادِمٌ لا خادِمٌ أعنى[4] لِلطَّبيعَةِ، وكَذلِكَ[5] الرُّسُلُ والوَرَثَةُ فى خِدمَةِ الحَقِّ. والحَقُّ[6] على وجهَينِ فِى الحُكمِ فى أحوالِ المُكَلَّفين، فيَجرِى الأمرُ مِنَ العَبدِ بِحَسَبِ ما تَقتَضيهِ[7] إرادَةُ الحَقِّ. وتَتَعلَّقُ إرادَتُهُ[8] بِهِ بِحَسَبِ ما يَقتَضِى بِهِ[9] عِلمُ الحَقِّ، ويَتَعلَّقُ عِلمُ الحَقِّ بِهِ على حَسَبِ ما أعطاهُ المَعلومُ مِن ذاتِهِ: فما ظَهَرَ إلاّ بِصُورَتِهِ فَالرَّسُولُ[10] والوارِثُ خادِمُ الأمرِ الإلهِيِّ بِالإرادَةِ، لا خادِمُ الإرادَةِ. فَهُوَ يَرُدُّ عَلَيهِ بِهِ طَلَباً لِسَعادَةِ المُكَلَّفِ. فَلَو خَدَمَ الإرادَةَ الإلهيّةَ ما[11] نَصَحَ وما نَصَحَ إلاّ بها أعنى بِالإرادَةِ.

شرح يعنى اگر رسول و وارث طالب[12] مراد الله بودندى، افعال سيّئه و قبيحهٔ عصاة رد نكردندى. لكن ارادت حق آنست، كه رسول و وارث طالب سعادت ايشان بود. باقى[13] ظاهراست.

متن فَالرَّسولُ والوارِثُ طَبيبٌ اُخرَوِىٌّ لِلنُّفوسِ مُنقادٌ لأمرِ اللهِ حينَ أمَرَهُ فَيَنظُرُ فى أمرِهِ ـ تَعالى ـ ويَنظُرُ فى إرادَتِهِ ـ تَعالى ـ[14]. فَيَراهُ قَد أمَرَهُ بِما يُخالِفُ إرادَتَهُ، ولا يكونُ إلاّ ما يُريدُ. ولِهذا كانَ

۱ـ د: فى.
۲ـ د، س: فى هذه.
۳ـ د: فان‌الطبيب.
۴ـ س، و: «اعنى‌الطبيعة» ندارد.
۵ـ و: كذلك.
۶ـ د: وامرالخلق.
۷ـ د، س: يقتضيه.
۸ـ س، ع: تتعلّق ارادة‌الحق به.
۹ـ و: ما يقتضى علم‌الحق. س: علم‌الحكم.
۱۰ـ و، د، س: فالرّسل.
۱۱ـ س: ما يصح وما يصح.
۱۲ـ س: طاب.
۱۳ـ د، س: باقى جمله.
۱۴ـ د، س، و: «تعالى» ندارد.

الأمر. فأراد[1] الأمرَ فوَقَعَ. وما أرادَ وقوعَ ما أمَرَ بِهِ بِالمأمورِ فلَمْ يَقَعْ مِنَ المأمورِ، فسمّى[2] مُخالَفَةً ومَعْصِيَةً. فالرّسولُ مُبلِّغٌ: ولِهذا قالَ: «شَيَّبَتْنی[3] سورَةُ هودٍ و أخَواتِها» لِما تَحوی علَيهِ مِنْ قَولِهِ «فاستَقِمْ كَما اُمِرْتَ» فشَيَّبَهُ «كَما اُمِرْتَ» فإنَّهُ لا يَدْرِی هَلْ اُمِرَ بِما يُوافِقُ الإرادَةَ فيَقَعُ، اوْ بِما يُخالِفُ الإرادةَ فلا يَقَعُ. و لا يَعْرِفُ احَدٌ حُكمَ الإرادةِ إلاّ بعْدَ وقوعِ المُرادِ إلاّ مَن كَشَفَ اللهُ عن[4] بصيرتِهِ فادْرَكَ[5] اعيانَ المُمْكِناتِ فی حالِ ثبوتِها على ما هِیَ علَيهِ، فيَحْكُمُ[6] عِنْدَ ذلِكَ بِما يَراهُ. و هذا قدْ يكُونُ لآحادِ النّاسِ فی اوقاتٍ لا يَكُونُ مُستَصْحَباً. قالَ[7]: «ما كُنْتُ[8] بِدعا مِنَ الرُّسُلِ وما أدْرِی ما يَفْعَلُ بی ولا بكُمْ» فصَرَّحَ بالحِجابِ، و لَيْسَ المقصُودُ إلاّ أنْ يَطَّلِعَ فی امْرٍ خاصٍ لا غَيْرَ.

شرح يعنی جزا اينست كه عبد به‌بعضی از اسرار[9] مطلع گردد، تا به‌عظمتِ علم الله معترف شود. والله اعلم.

۱ـ د: فأرادة.
۲ـ د، س، و: فيسمى.
۳ـ ع: شيبتنی «هود».
۴ـ د: عين.
۵ـ س: فادراك.
۶ـ س: فحكم.
۷ـ و، س: قل.
۸ـ د، س، ع: «ماكنت بدعا من الرّسل و» ندارد.
۹ـ س: امور.

۹

فَصُّ حِكمَةٍ نوريَّةٍ فی كَلِمَةٍ يُوسِفيَّةٍ

بدان كه عالم مثال كه از[1] عالم ارواح‌است، عالمیست[2] نورانی وسلطنت‌نوریّهٔ[3] علمیّهٔ متعلّقه به‌كشف خیالیّه[4] كه آن عالم تعبیراست، چنانچه حق آن بود در مظهر یوسفی[5]، چنانچه مشهوراست كه مراد[6] الله از صور مرئیّهٔ[7] مثالیّه بدانستی و در عالم محسوس آن را به‌وجه انسب و اتمّ و اكمل تعبیر كردی . ازین جهت حكمت نوریّه، به‌مرتبهٔ قلبیّهٔ او مخصوص گشت[8] .

متن هذهِ الحِكمَةُ النّوريَّةُ إنبِساطُ نُورِها علی حَضرَةِ[9] الخَيالِ وهُوَ اَوَّلُ مَبادی‌الوَحیِ الإلهیِّ فی أهلِ العِنايَةِ .

شرح يعنی أنّ نوريّة هذه‌الحكمَة من حيث كشفها معانی ما يظهر فی عالَمِ الخيال لِلأولياء والانبياء ، فيَعلمون بِها مُرادالحَق مِن تشخيص تلك‌المعانی ضرباً للمَثَل .

متن تَقُولُ عائِشَةُ رَضِیَ‌اللهُ عَنها : «اَوّلُ ما بُدِیَٔ بِهِ رَسولُ‌اللهِ ـصلّی‌الله عليه وسلّمـ مِن الوَحیِ الرُّؤيا الصادِقَةِ . فَكانَ لا يَری رُؤيا[10] إلاّ خَرَجَت مِثلَ فَلَقِ الصُّبحِ». تَقُول[11] لا خَفاءَ بِها . و إلی هُنا بَلَغَ

۱ـ س: كه در .
۲ـ س: عالمی‌است .
۳ـ س: نور به‌عليه متعلّق بگشت .
۴ـ د: خيالی .
۵ـ د. س: يوسفی بود .
۶ـ د: مراد از .
۷ـ س: مرائيّه .
۸ـ د: شد . س: است .
۹ـ س: حضره وهو اول .
۱۰ـ د. س: الاّ مثل .
۱۱ـ س: يقول .

علمها لاغیر . وکانت المدّة له فی ذلک ستّة اشهر ثمّ جاءه[۱] الملک ، وما علمت انّ رسول‌الله - صلّی‌الله علیه و سلّم - قد قال «إنّ[۲] النّاس نیام فإذا ماتوا انتبهوا» وکلّ ما یری فی حال[۳] النّوم فهو من ذلک القبیل . و إن اختلفت الأحوال[٤] .

شرح یعنی چنانچه منامات انسان را به‌تعبیر حاجتست[۵] ، و هریک صورت آن را معنی دیگراست. هرچه‌انسان درمقام[٦] ایّام دنیا می‌بیند، آن‌نیز به‌تعبیر اخروی محتاج است. و علم عایشه بدین[۷] معنی نرسید . زیرا که او درمرتبهٔ بالغان[۸] ، به‌مرتبهٔ چهاردانگ بود . که: «خذوا ثلثی دینکم من هذه الحمیراء» . و تمام این دیناریست : ثلث شریعت، و ثلث طریقت، و ثلث حقیقت .

متن فمضی قولها ستّة أشهر . بل عمره کلّه فی الدّنیا بتلک المثابة : إنّما هو منام فی منام . وکلّ ما ورد من هذه القبیل ، فهو[۹] المسمّی عالم الخیال .

شرح[۱۰] یک‌موج[۱۱] ز بحر عشق و عالم طوفان
یک شعله ز نار شوق و کونین دخان
اعیان دوکون چون‌جبالند[۱۲] وعصا[۱۳]
ماران بخیال[۱٤] عقل و عشقت ثعبان

۱- و: جاء الملک . س: جاءالوحی .
۲- د: انّ را ندارد .
۳- د، س: فی حال یقظته .
٤- س: الأموال .
۵- د، س: حاجتاست .
٦- س: منام .
۷- د. س: به‌این . س: معانی .
۸- د: بالغان به مبلغ کمال .
۹- و: «فهو المسمّی عالم‌الخیال» ندارد .
۱۰- د، س: شرح: رباعی . و: شرح؛ شعر .
۱۱- س: نوح .
۱۲- س: خیالند .
۱۳- و: عصی .
۱٤- د: مارا بجبال عقل. س: بخیال‌عشق .

هرچه در عالم محسوس‌است مثالیست از آن حقیقت که در عالَم مثالست[۱]، و هرچه در عالَم مثالست[۲] صورت آنست که در عالم ارواح‌است، کـه عالم افعال است. و آنچـه در[۳] عالَم ارواحست مثال آنست که در عالم اسماست، که آن را جبَروت نامند، و هر اسم[٤] صورت صفتی‌است از صفات‌الله، و هر صفتی وجْهی مر ذات متعالیه را.

پس هرچه در عالم حس ظاهر می‌گردد صورت معنیی[٥] است غیبی که به‌تعبیر محتاجست[٦].

متن وَلِهذا یُعَبَّرُ، أیِ الأمْرُ الَّذی هُوَ فی نَفْسِهِ عَلی صُورَةٍ کذا ظَهَرَ فی صُورَةِ غَیرِها، فَیَجُوزُ الْعابِرُ مِنْ هذِهِ الصُّورَةِ الَّتی أبصَرَها النّائِمُ، إلی صُورَةٍ[۷] ما هُوَ الأمْرُ عَلَیهِ إنْ أصابَ کَظُهورِ العِلمِ فی صُورَةِ اللَّبَنِ. فَعَبَّرَ فی التّأویلِ مِنْ صُورَةِ اللَّبَنِ إلی صُورَةِ العِلمِ فَتَأوَّلَ أیْ قالَ: مَآلُ[۸] هذِهِ الصُّورَةِ اللَّبَنِیَّةِ إلی صُورَةِ العِلْمِ.

شرح یعنی هرچه در عالمست[۹] همه خیالست، و ازآن[۱۰] قبیل‌است کـه به تعبیر محـتاجست. و هرچه به[۱۱] صورتی دیـده می‌شود، به صورتی دیگر ظاهر خواهد شد.

۱ـ د: مثال‌است. س: مثالست صورت.

۲ـ د: مثال‌است که در عالم ارواح که‌عالم افعال‌است.

۳ـ س: «درعالم... آنست کـه» ندارد. د: در عالم ارواح‌است. ٤ـ س: اسمی.

٥ـ س: معنی غیبی. د: معنییست. ٦ـ د. س: محتاج‌است.

۷ـ س: الی صورة هو. ۸ـ س: مثال.

۹ـ د. س: عالم‌است همه خیال‌است. ۱۰ـ س: از اقبیل.

۱۱ـ د: «بصـورتی دیده می‌شود» ندارد.

متن ثُمَّ أَنَّهُ ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ کانَ إذا أُوحِیَ إلیه أُخِذَ عَنِ الْمَحسوساتِ الْمُعتادَةِ فَسُجِّیَ وغابَ عنِ الْحاضِرینَ عِندَهُ: فَإذا سُرِّیَ عَنْهُ رُدَّ. فَما أدْرَکَهُ إلاّ فی حَضْرَةِ الخیالِ، إلا أنَّهُ لا یُسَمّی نائماً.

شرح یعنی این صاحب کشف را نایم نخوانند. زیراکه نوم نایم را عَرَضی[1] و مزاجی‌است که به‌واسطهٔ تصاعدِ ابخرهٔ لطیف[2] ازمعده به‌دماغ می‌رسد، وکشفْ امریست روحانی که بر دل فایض می‌گردد ؛ و التذاذ آن صاحب کشف را از عالَمِ شهادت به‌عالم غیب می‌کشد.

متن وَ کذلِکَ اذا تَمَثَّلَ لَهُ المَلَکُ رَجُلاً فذلکَ مِن حَضْرَةِ الخیالِ، فإنَّهُ لَیسَ بِرَجُلٍ وإنَّما هوَ مَلَکٌ، فدَخَلَ فی‌صورَةِ إنسانٍ. فَعَبَّرَهُ النّاظِرُ العارِفُ حتّی وَصَلَ إلی صورَتِهِ[3] الحَقیقیةِ. فقالَ هذا جِبریلُ أتاکُمْ یُعَلِّمُکُمْ دینَکُم. وَقَد قالَ لَهُمْ رُدّوا عَلَی‌الرَّجُلَ فَسَمّاهُ بالرَّجُلِ مِن أجلِ الصُّورَةِ الَّتی ظَهَرَ لَهُمْ فیها. ثُمَّ قالَ هذا[4] جبریلُ فَاعتَبَرَ الصُّورَةَ الَّتی مآلُ[5] هذاالرَّجُلِ المُتَخَیَّلِ إلَیها. فهُوَ صادقٌ فی‌المَقالَتَینِ: صِدْقٌ لِلعَینِ[6] فی العَینِ الحِسیَّةِ؛ وَصِدقٌ فی أنَّ هذا جِبریلُ[7]. فَإنَّهُ جِبریلُ بِلا شَکٍّ.

وقالَ یوسُفُ ـ علیه‌السلام ـ «إنّی رأیتُ أحَدَ عشَرَ کَوکَباً والشَّمسَ وَالقَمرَ رأیتُهم لی ساجِدینَ» فَرَأی إخْوَتَهُ فی صورَةِ الکَواکِبِ وَرأی أباهُ وخالَتَهُ فی صورَةِ الشَّمسِ والقَمرِ. هذا مِن جهَةِ یوسُفٍ. وَ لَوْ

۱ـ س: عرض مزاجیست. ۲ـ د، س: لطیفه. ۳ـ س: صورة.

۴ـ و: ذاك، د، س: ذلك. ۵ـ س: لهذاالرّجل. و: هی مآل.

۶ـ د: العین. ۷ـ د، س، و: تمام، جبرئیل ـ است.

كانَ مِن جِهَةِ المَرئِيّ[۱] لكانَ ظُهورُ إخوَتِهِ فی صُورَةِ[۲] الكَواكِبِ وظُهورُ ابيهِ وخالَتِهِ فی صُورَةِ الشَّمسِ والقَمرِ مُراداً[۳] لهُم. فلَمّا[٤] لَم يَكُن لهُم عِلمٌ بِما رَآهُ يوسُفُ كانَ الإدراكُ مِن يوسُفَ فی خِزانَةِ[٥] خيالِهِ؛ وعَلِمَ ذلِكَ يعقوبُ حينَ قَصَّها علَيهِ فقالَ «يابُنَيَّ لا تَقصُصْ رُؤياكَ علی إخوَتِكَ فيَكيدوا لَكَ كَيداً» ثُمَّ بَرَّأ أبناءَهُ عَن[٦] ذلِكَ الكَيدِ و ألحَقَهُ[۷] بالشَّيطانِ؛ ولَيسَ إلاّ عَينَ الكَيدِ فقالَ «إنَّ الشَّيطانَ للإنسانِ عَدُوٌّ مُبينٌ» أی ظاهِرُ العَداوَةِ.

شرح چون باعث ایشان بر[۸] کید شیطان بود، الحاق آن بدو کرد؛ و برائت ابنای خود کرد ازآن فعل. زیرا[۹] چه او عالم بود بدانکه[۱۰] مصدر افعالِ حق‌است. و[۱۱] [این] اضافتِ این فعل به شیطان، این هم فعلِ کیداست. چرا که شیطان مظهر اسم مضِلّ است؛ و فاعل حقیقی در وی[۱۲] هم حق‌است. لیکن[۱۳] غرض یعقوب با یوسف آن[۱٤] بود، تا یوسف متأدّب گردد؛ و استناد[۱۵] مدام جز به‌ظاهر نکند تا گفت «ما اُبَرِّئُ نَفسی إنَّ النَّفسَ لأمّارَةٌ بِالسُّوءِ».

متن ثُمَّ قالَ يوسُفُ بَعدَ ذلكَ فی آخِرِ الأمرِ «هذا تأويلُ رُؤيایَ مِن قَبلُ قد جعَلَها رَبِّی حقّاً» أی أظهَرَها فی الحِسِّ بَعدَ ما كانَت

۱ــ س: المری. ۲ــ د، س، و: فی صور. ۳ــ س: مراد لهم.

٤ــ س: «فلمّا لم‌يکن له» ندارد. ٥ــ و: فی اُخوته. ٦ــ د: من.

۷ــ س: «والحقه بالشیطان» ندارد. ۸ــ د: برآن کید. س: برای کید. ۹ــ د: چه او عالم بود.

۱۰ــ س: آنك.

۱۱ــ د، س: واضافت این کید به شیطان هم کیداست. س: «به‌شیطان» ندارد.

۱۲ــ س: در وی حقّ‌است. ۱۳ــ د، س: لکن.

۱٤ــ س: «آن بود تایوسف» ندارد. ۱۵ــ د، س: و اسناد مدام. و: مدام.

فی صُورَةِ الخیالِ .

شرح بدان[1] که شمس و قمر، مراد از صورت روح و طبیعت‌است که از میان اتّصال هردو صورت انسان عنصری متولّد می‌شود ؛ و کواکب صور قوای روحانیست و طبیعی ؛ و یوسف احدیّت جمیع[2] کمال و جمال‌است . و مراد از سجود ، دخولِ قوایِ روحانی و طبیعی‌است در تحت تحکّم ربوبیّت انسانیّت که به‌احسن تقویم موصوفست[3] .

متن فَقالَ النَّبیُّ[4] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ : «النّاسُ نِیامٌ» فَکانَ قَولُ یوسُفِ : «قَد جعَلَها رَبّی حَقّاً» بِمَنْزِلَةِ مَنْ رَأی فی نَومِهِ انَّهُ قَد اِستَیقَظَ مِن رُؤیا رَآها ثُمَّ عَبَّرَها . وَلَم یَعْلَمْ انَّهُ فِی النَّومِ عَینَهُ[5] ما بَرَحَ ؛ فَإذااستَیقَظَ یَقولُ رَأیتُ کَذا[6] وَرَأیتُ کَأنّی استَیقَظْتُ وَ اوَّلْتُها[7] بِکذا . هذا مِثلُ ذلِكَ . فَانظُرکُمْ بینَ إدراكِ مُحَمَّدٍ ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ وَبینَ إدراكِ یُوسُفٍ ـ علیهِ السَّلام ـ فی آخِرِ أمرِهِ حینَ قالَ : «هذا تأویلُ رُؤیایَ مِن قَبْلُ قَد جعَلَها رَبّی حقّاً» مَعناه[8] حِسّاً[9] أیْ مَحسوساً ؛ وَ ما کانَ إلاّ مَحسوساً ؛ فَإنَّ الْخیالَ لا یَعطِی[10] أبَداً إلاّالمَحسوساتِ غیرَ ذلِكَ لَیسَ لَهُ[11] .

شرح رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه[12] و سلّم ـ صورت حسیّه[13] را به‌مثابت

۱ـ د: بدانکه مراد از . . .
۲ـ س: «جمیع . . . وطبیعی‌است» ندارد .
۳ـ د: موصوفاست .
۴ـ ع: النبیّ محمّد . . .
۵ـ س: عینها عنه برح .
۶ـ س: کذا وکذا .
۷ـ س: فاولتها
۸ـ د، س، ع: معناه .
۹ـ س: ای حسّاً محسوساً .
۱۰ـ و: تعطی .
۱۱ـ و: له شیء .
۱۲ـ س: علیه‌السلام .
۱۳ـ س: حسیّه بمثابه .

صور خیالیّه می‌دارد که محلّ تجلّی حق‌است ، و حیات دنیاوی به‌مثابت نوم داشت . و یوسف ـعلیه‌السلام‌ـ صور حسیّه[1] حق ثابت می‌پندارد ، که ورای این مجلی[2] دیگر نیست .

متن فَانظُرْ ما أشرَفَ عِلمَ وَرَثَةِ مُحمَّدٍ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ . وَسَأبسُطُ مِن[3] القَولِ فی هذهِ الحَضْرَةِ بِلِسانِ یوسُفَ المُحَمَّدیِّ ما تَقِفُ[4] عَلَیهِ إنْ شاءَ اللهُ[5] .

شرح چون ظهورات و بروزات کُمَّل شامل‌است جمیع مشارب و اذواقِ انبیارا ـعلیهم[6] السلام‌ـ ، پس اگر خواهد در مقام محمّدی به‌زبان مشرب ابراهیم سخن گوید[7] ، و اگر خواهد به‌لسان ذوق یوسف، تواند[8] .

متن فنَقولُ : اِعلَم أنَّ المَقولَ علیهِ «سِویَ الحَقِّ» اَو[9] مُسَمَّی العالَمِ هُوَ بالنِّسبَةِ إلی الحَقِّ کَالظِّلِّ لِلشَّخصِ[10] ، وَ هُوَ[11] ظِلُّ اللهِ وهُوَ[12] عینُ نِسبَةِ الوجودِ إلی العالَمِ لأنَّ الظِّلَّ موجودٌ بِلا شَكٍّ فی الحِسِّ، وَلكِنَّ إذا كانَ ثَمَّ مَن یَظهَرُ فیهِ ذلِكَ الظِّلُّ : حتّی[13] لَو قَدَّرتَ عَدَمَ مَن یَظهَرُ فیهِ ذلِكَ الظِّلُّ : کانَ الظِّلُّ معقولاً غَیرَ موجودٍ فی الحِسِّ، بَل یَکونُ[14] بِالقُوَّةِ فی ذاتِ الشَّخصِ المَنسوبِ إلَیهِ الظِّلُّ .

۱ـ د، س: حسیّه را . ۲ـ د: محلّی . س: محل . ۳ـ و: سابسط القول .
۴ـ س: ما انفق علیه . ۵ـ د: الله تعالی . س: الله تعالی وحده .
۶ـ س: علیه‌السلام . ۷ـ د، س: گویند و اگر خواهند . . .
۸ـ س: خوانند . ۹ـ و: و مسمّی‌العالم . ۱۰ـ د: الی‌الشخص .
۱۱ـ د، س، و: فهو . ۱۲ـ د، س، و: فهو . ۱۳ـ س: «حتّی» ندارد .
۱۴ـ س: بل یکون فی ذات .

شرح یعنی إذا اثبت أنّ العالم ظلّ الحقّ، فهذاالظلّ عینُ نسبةِ الوجودِ الإضافیِّ الی‌العالم لاالحقیقیّ.

دیگر ظل را اضافه به‌اسم جامع کرد، زیرا که هریکی از موجودات مظهر اسمی‌اند از اسما، که داخلند در تحت حیطهٔ اسم «الله»، وعالم عبارتست ازجمیع موجودات. پس اضافهٔ او به‌اسم جامع انسب بود.

متن فَمَحَلُّ ظهورِ هذاالظلِّ الإلهِیِّ الْمُسَمّی بِالعالَمِ إنَّما هُوَ أعیانُ المُمکِناتِ: علَیها إمتَدَّ هذاالظِّلُّ. فَتُدرَكُ[1] مِن هذاالظِّلِّ بِحسَبِ مَاامتَدَّ عَلَیهِ مِن وُجُودِ هذهِ[2] الذّاتِ. و لکِنَّ بِاسْمِهِ النُّورِ وَقَعَ الإدْراكُ وَامْتَدَّ هذا الظِّلُّ عَلی أعْیانِ الْمُمکِناتِ فِی صُورَةِ الغَیبِ الْمَجهُولِ.

شرح مراد از «وجود هذهِ[3] الذّات» تجلّی وجودیست که از ذات فایض گشته‌است به‌اعیان ممکنات. و اول امتدادی که این ظِلّ وجودی را حاصل شد در علم «الله» بود، که آن را غیب مجهول‌گویند. زیرا که کس را بر آن اطلاع نیست.

و نور بر سه‌چیز اطلاق کنند: ضیاء، و علم، و وجود.

اگر ضیاء نبودی اعیان موجوده[4] در ظلمت ساتره بماندی؛ و اگر علم نبودی هیچکس ادراك هیچ[5] نکردی؛ واگر وجود نبودی، اشیاء در ظلمت‌آباد عدم بماندی.

متن ألا تَرَی الظِّلالُ تَضْرِبُ[6] إلَی السَّوادِ تُشیرُ إلی ما فیها مِنَ الخِفاءِ لبُعدِ المُناسَبَةِ بَینَها وبَین اشخاصٍ مَن هِیَ ظِلٌّ لهُ؟ وإن کانَ

۱ـ د، س: فتدرك. ۲ـ س، و: هذاالذات. ۳ـ س: بهذاالذات. و: هذاالذات.

۴ـ د: موجودات. ۵ـ د: هیچ چیز. ۶ـ س: الضرب.

الشَّخصُ ابیَضَّ فظِلُّهُ بهذهِ[۱] المَثابَةِ.

شرح [۲] هرگاه که نور وجود[۳] که مباین ظلمت‌است بر وی ممتد گردد[۴]، ظلمت عدمیّت او به‌نوروجودمؤثّر[۵] می‌شود. پس آن نور نیز مایل به‌ظلمت می‌شود؛ لاجرم خفا در وی پدید می‌آید. همچنانچه ظلال[۶] با نسبت با اشخاص خود[۷]، و نسبت وجود اضافی با وجود مطلق، همین‌است که اگر نه تقیّد او به‌اعیان عدمیّة الأصل بودی، از شدت نور مدرَك نگشتی.

متن الا تَری الْجِبالَ إذا بَعُدَتْ عن بَصَرِ النّاظِرِ تظهَرُ[۸] سَوداءَ[۹] وَقدْ تَکونُ[۱۰] فی أعْیانِها علَی غیرِ ما یُدْرِکُها الحِسُّ مِنَ اللّونیَّةِ، وَلَیسَ ثَمَّ[۱۱] عِلَّةٌ إلاّ البُعْدُ؟ وَکَزَرْقَةِ السَّماءِ. فهذا ما أنْتَجَهُ البُعدُ فی الحِسِّ[۱۲] فی الأجسامِ غیرِ[۱۳] النَّیِّرَةِ.

شرح یعنی چون اجسام غیر نیّره[۱۴] به واسطهٔ بعد در حاسّهٔ بصر مُظْلِم و بی‌نور می‌نماید؛ همچنین وجود اگرچه فی‌ذاته حقیقت[۱۵] نوریّه‌است، امّا به‌حسب مظهر عدمیّ الأصل، و تجلّی وجود در ظلمانیّت او، نوریّت ونیریّت او مخفی می‌گردد.

متن وَکَذلِك أعیانُ المُمکِناتِ لَیْسَتْ نیِّرَةً[۱۶] لأنَّها معدومَةٌ وَإنِ اتَّصَفَتْ بِالثُّبُوتِ لکِنْ لَمْ تَتَّصِفْ[۱۷] بِالْوُجودِ إذالْوُجودُ نُورٌ.

۱ـ س: بهذا.
۲ـ س: یعنی هرگاه.
۳ـ س: نور وجود مؤثر...
۴ـ د: می‌گردد.
۵ـ د: متأثّر.
۶ـ د، س: ظل به‌نسبت.
۷ـ د: خود نسبت.
۸ـ د، س، و: تظهر.
۹ـ س: سود.
۱۰ـ و: یکون.
۱۱ـ و: ثم الاّ علّة.
۱۲ـ ع: فی‌الحسن.
۱۳ـ د: الغیر.
۱۴ـ س: نیّره واسطه.
۱۵ـ س: حقیقتی.
۱۶ـ د: نور نیّره.
۱۷ـ د، س: یتّصف.

شرح یعنی اعیان ثابتهٔ ممکنات که در غیب‌اند، ازآن‌جهت نیِّره نیستند که موصوف به صفت وجود خارج باشند[۱]، بلکه[۲] وجوداست که نوراست.

متن غیرَ أنَّ الأجسامَ النیِّرةَ یعطی[۳] فیهاالبُعدُ فی‌الحسِّ[٤] صِغَراً، فهذا تأثیرٌ آخَرُ[٥] لِلبُعدِ. فلا یُدرِکُها الحِسُّ إلاّ صغیرةَ الحَجْمِ وهِیَ فی أعْیانِها کَبیرةٌ عن ذلِکَ القَدْرِ و أکثَرُ کمِّیّاتٍ. کَما نعلَمُ[٦] بالدلیلِ[۷] أنَّ الشَّمسَ مِثلُ الأرضِ فی الجِرْمِ مِائَةَ و سِتّینَ مَرَّةً[۸]. و هِیَ فی الحِسِّ علی قَدْرِ جِرْمِ التُّرْسِ مَثَلاً. فهذا أثَرُ البُعدِ أیْضاً. فما یُعلَمُ مِنَ العالَمِ إلاّ[۹] قدْرِ ما یُعلَمُ مِنَ الظِّلالِ. و یُجهَلُ مِنَ الحَقِّ علی قدْرِ ما یُجهَلُ مِنَ الشَّخصِ الّذی[۱۰] عنهُ کانَ ذلِکَ الظِّلُّ[۱۱]. فَمِن حَیثُ هُوَ ظِلٌّ لَهُ یُعلَمُ. ومِن حیثُ ما یُجهَلُ[۱۲] مافی ذاتِ ذلِکَ الظِّلِّ مِن صورةِ شخصٍ مَنِ امْتَدَّ عنْهُ یُجهَلُ مِنَ الْحَقِّ. فَلِذلِکَ نقولُ[۱۳] إنَّ الحَقَّ معلومٌ لَنا مِنْ وجهٍ، مَجهولٌ لَنا مِن وَجْهٍ.

شرح یعنی اعیان[١٤] عالم باسرها، که ظلال اسمای حق‌اند، و ازین موجودات خارجیّه[١٥] که ظلال آن ظلال‌اند دانسته نشود مگر مقداری که از آثار و احوال و خصوصیات این ظلال، به‌مثال معلوم شود؛ و به‌قدر آنچه از ذوات و حقایق این

۱ـ د، س: نیستند.
۲ـ د: که نوراست. س: که وجودست که نوراست.
۳ـ س: تمطی.
٤ـ و، د: للحس. ع: فی‌الحسن.
٥ـ س: اجزاالبعد.
٦ـ د، س، ع: یعلم.
۷ـ س: الدلیل.
۸ـ د: مائه ستّه ستّون وربع وثمن. و: مایة وستین وربعا وثمن.
۹ـ س: علی قدر.
۱۰ـ س: الذی کان.
۱۱ـ س: بالظّل.
۱۲ـ س: یجهل فی.
۱۳ـ و: یقول.
١٤ـ د، س: ازین اعیان.
١٥ـ س: خارجه.

اعیان بر ما پوشیده ماند ، حق مطلق آن مقدار مجهول ماند .

لطیفه چون ظل حسی دلیل[۱] است بر ظِلّ معنوی ؛ چرا که ناظر از سایه معلوم می‌کند که شخصی[۲] هست که این سایهٔ اوست ولیك[۳]، کیفیّت و ماهیّت آن شخص را نمی‌داند . پس ظل دلیل بر معرفت ذی ظل نمی‌شود ، دلیل بر معرفتِ ذات حق چون[۴] تواند بود؟ وما للتراب و ربّ الأرباب .

متن «ألم ترَ إلى ربِّكَ كيفَ مدَّ الظِّلَّ ولَو شاءَ لجَعَلَهُ ساكِناً» أیْ يَكونُ فيهِ بِالقُوَّةِ . يَقولُ ما كانَ الحَقُّ لِيَتَجَلّى لِلمُمكِناتِ حَتّى يَظهَرَ الظِّلُّ فيَكونُ كَما بَقِيَ مِنَ المُمكِناتِ الَّتى ما ظَهَرَ لَها عينٌ فِى الوجُودِ . «ثُمَّ جعَلنا الشَّمسَ علَيهِ دليلاً» و هُوَ اسْمُهُ النُّورُ الَّذى قلْناهُ و يَشْهَدُ لَهُ الْحِسُّ: فَإنَّ الظِّلالَ لا يَكُونُ لَها عينٌ بِعَدَمِ[۵] النُّورِ .

شرح یعنی تجلّی بالوجودِ المُمتَدّ على اعيانِ المُمكناتِ ، فوُجِدَ العالمُ بذلكَ الظِّلِّ ، وعُلِمَ مِن حقيقةِ الوجودِ بِقَدْرِ[۶] ذلكَ .

قوله «ولو شاءَ لجعلَهُ ساكناً» أیْ فإن لم يَظهَرْ ما ظَهَرَ مِنَ الغَيبِ لكان كَالظِّلِّ السّاكنِ فى الشَّخصِ قبلَ الإمتِدادِ . فإنَّ الامرَ غيبٌ وشهادةٌ، فما خَرَجَ مِنَ الغيبِ شَهِدَتْ به الشَّهادَةُ وما نَقَصَ مِنَ الشَّهادةِ أخَذَهُ[۷] الغَيبَ .

متن «ثُمَّ قبَضْناهُ إلينا قبضاً يسيراً» : وإنَّما قبَضَهُ إلَيهِ لأنَّهُ

۱ــ د: دلیلست . ۲ــ س: شخص . ۳ــ د، س: ولیکن .

۴ــ د، س: چگونه شود . ۵ــ د: لعدم . ۶ــ د: وبقدر .

۷ــ د: امده .

ظِلُّهُ، فمِنهُ ظهَرَ[1] و «إلَيهِ يَرجِعُ الأمْرُ كُلُّهُ».

شرح «یسیراً» ای قلیلاً.

چون قلیل نباشد زیرا که تجلّی دایمیست[2]. پس مقبوض به‌نسبت با ممدود، اندك باشد[3].

متن فَهُوَ هُوَ لا غیرُهُ. وکُلُّ ما[4] نُدرِكُهُ فهُوَ وجودُ الحَقِّ فی أعیانِ المُمکناتِ. فمِنْ حیثُ هُویَّةِ الحَقِّ هُو وجُودُهُ. و مِن حیثُ إخْتِلافِ الصُّوَرِ فیهِ[5] هُوَ أعیانُ المُمکناتِ. فکَما[6] لا یزولُ عنْهُ بإختِلافِ الصُّوَرِ إسمُ الظِّلِّ، کَذلكَ لا یَزولُ عنه[7] بِاختِلافِ الصُّوَرِ إسمُ العالَمِ أوْ إسمُ سِوَى الحَقِّ. فَمِنْ حیثُ احَدیَّةِ کَونِهِ ظِلاً هُوَ الحَقُّ؛ لأنَّهُ الواحِدُ الأحَدُ. ومِنْ حیثُ کَثرَةِ الصُّوَرِ هُوَ العالَمُ؛ فتَفَطَّنْ وَتحَقَّقْ ما أوضَحْتُهُ لَكَ.

شرح «فهو»[8] عایداست به وجودالاکوان.

یعنی آنچه[9] تو ادراك آن می‌کنی، آن عین ممکنات شناس همچنان که از وجود عالم به‌اختلاف صور، اسم ظِلّ زایل نمی‌شود، همچنین از وجود[10] او به اختلافِ صور، اسم عالم زایل نمی‌شود پس گوییم من حیث احدیَّةِ الوجود و أحدیَّة کَونه ظِلاً[11] ظاهراً منه، هوالحقُّ[12] لا غیره. ومن‌حیث انَّهُ حامل[13] للصُّورالمتکثِّرةِ هوالعالَمُ؛ چرا که حق از تکثُّر منَزَّه‌است.

۱ــ د: و الیه رجع و الیه ...   ۲ــ د، س: دایمی‌است.   ۳ــ س: نماید.

٤ــ و: یدرکه.   ٥ــ س: هو فیه.   ٦ــ س: فحکما.

۷ــ ع: «عنه» ندارد.   ۸ــ د، س: فهو اول عایداست.   ۹ــ د، س: هرچه.

۱۰ــ د، س: از وجود به‌اختلاف.   ۱۱ــ س: فلا.   ۱۲ــ س: «الا» غیره.

۱۳ــ س: حاصل.

متن وإذا کانَ الأمرُ علی ما ذَکَرتُهُ لَکَ فَالعالَمُ مُتَوَهَّمٌ مالَهُ وجودٌ حقیقیٌّ، وهذا مَعنی الخیالِ. أیْ خُیِّلَ لَکَ انَّهُ[۱] أمرٌ زائِدٌ قائِمٌ بنَفسِهِ خارجٌ عن الحقِّ و لَیسَ کَذلکَ فی نَفسِ الأمرِ. ألا تَراهُ فِی الحِسِّ مُتَّصلاً بِالشَّخْصِ الّذی امْتَدَّ عَنْهُ، یَستَحیلُ[۲] عَلَیهِ الإنفِکاکُ عَنْ[۳] ذلِکَ الإتِّصالِ لأنَّهُ یَستَحیلُ عَلَی الشَّیءِ الإنفِکاکُ عَنْ ذاتِهِ؟

شرح ضمیر در «الا تراه» عاید به ظِلّ است.

متن فَاعرِفْ عَینَکَ ومَن أنتَ وما هُوِیَّتُکَ وما نِسبَتُکَ إلی الحقِّ، و بِما أنتَ حَقٌّ وبِما أنتَ عالَمٌ وسِوًی وغَیرٌ وما شاکَلَ[٤] هذهِ الألفاظَ. وفی هذا یَتَفاضَلُ العُلَماءُ؛ فَعالِمٌ و أعلَمُ. فَالحقُّ بِالنِّسبَةِ[٥] إلی ظِلٍّ خاصٍ صَغیرٌ وکَبیرٌ و صافٍ و أصْفی[٦]؛ کَالنُّورِ بِالنِّسبَةِ إلی حِجابِهِ عَنِ النّاظِرِ فی الزُّجاجِ یَتَلَوَّنُ بِلَونِهِ، وفی[٧] نَفْسِ الأمرِ لا لَونَ لَهُ. ولکِنَّ[۸] تَراهُ ضَرْبُ مثالٍ لِحَقیقَتِکَ بِرَبِّکَ.

شرح یعنی عالم جمله سایهٔ حق‌اند، و این سایه به‌مثابت آینه‌است مر حق‌را در[۹] نمایندگی، هریکی را حکمیست[۱۰]: صغیر و کبیر و صافی و اصفی.

متن فَإنْ قُلْتَ إنّ النُّورَ أخْضَرُ لِخُضْرَةِ الزُّجاجِ صَدَقْتَ

۱ـ د: انّک امر زید.
۲ـ و: و یستحیل.
۳ـ س: «عن» ندارد.
٤ـ د: اشکل.
٥ـ د: بالنسبته.
٦ـ س: أصطفی.
۷ـ س: «و» ندارد.
۸ـ د، س: ولکن هکذا تراه.
۹ـ س: درو نمایندی.
۱۰ـ س: حکمی‌است.

وَشاهَدَكَ الحِسُّ، وإنْ قُلْتَ[1] انَّهُ لَيسَ بأخضَرٍ ولا ذی لَونٍ لِما[2] أعطاهُ لَكَ الدَّليلُ، صَدَقْتَ وَ شاهَدَكَ النَّظَرُ العَقلِيُّ الصَّحيحُ. فَهذا[3] نورٌ مُمتَدٌّ عَن ظِلٍّ وَهُوَ عَينُ الزُّجاجِ فهُوَ ظِلٌّ نُوری لِصَفائِهِ.

شرح یعنی از تعارض این دونظر بدانستیم که این دو نور ملوّن به زجاج، از زجاج ممتد شده و زجاج نیز ظلّیست نوری از جهت صفایی[4] که دروست.

متن كَذلكَ المُتَحقِّقُ مِنّا[5] بِالحَقِّ تَظهَرُ صُورةُ الحَقِّ فيهِ أكثرُ مِمّا تَظهَرُ[6] فی غَيرِهِ. فَمِنّا مَن يَكونُ الحَقُّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَ جَميعَ قُواهُ وجَوارِحَهُ بِعَلامات[7] قَد أعطاهَا[8] الشَّرعُ الّذی يُخبِرُ عَنِ الحَقِّ؛ مع[9] هذا عَينُ الظِّلِّ مَوجودٌ[10]، فإنَّ الضَّميرَ «مَن[11] سَمعَهُ» يَعودُ عَلَيهِ: وغَيرُهُ مِنَ العَبيدِ لَيسَ كَذلكَ.

شرح یعنی همچنین متحقّق بالحق از ما، که کمالات إلهیه و صفات ربانیّه در وی ظاهر شد بیشتر ازآن که در غیر وی، و این[12] متحقق چون زجاج صافی بود، به‌نور مودع[13] در وی مُنَوِّر غیر و مکَمِّل ناقصان شود. و با[14] این معنی هم‌چنان موجود محسوس باشد. و این معنی مستفاداست از ضمیر «كُنتُ سَمعَه وبَصَره».

۱ــ و: قلت ليس.
۲ــ د، س: كما أعطاه.
۳ــ و: فهذاالنّور الممتد عن‌الظل هوعين‌الزجاج.
٤ــ و: «صفایی» ندارد.
٥ــ س: منّا تظهر. د: يظهر لصفائه.
٦ــ د، و: يظهر.
۷ــ س: لعلامات.
۸ــ و: اعطيها.
۹ــ د، س، و: و معهذا.
۱۰ــ د، س: ممدود.
۱۱ــ د: «من سمعه» ندارد.
۱۲ــ س: «و این . . . نور مودعه در وی» ندارد.
۱۳ــ د: مودعه.
۱٤ــ د: و این معنی . . . موجود باشد.

متن فنسبةُ هذا العبدِ أقربُ إلی وجودِ الحقّ مِن نسبةِ غیرهِ مِن العبیدِ. واذا کانَ الأمرُ علی ما قرّرناه فاعْلَمْ انّكَ خیالٌ وجمیعُ ما تدرکُهُ مِمّا تقولُ فیهِ لیسَ أنا[1] خیالٌ. فالوجودُ کلُّهُ خیالٌ فی[2] خیالٍ، والوجودُ الحقّ إنّما هُوَالله خاصّةً مِنْ حیثُ ذاتهُ وعینهُ لا مِنْ حیثُ اسماؤهُ[3]، لإنّ اسماؤهُ لها مدلولان: ألمدلولُ الأوّلُ[4] عینُهُ و هوَ عینُ المسمّی، والمدلولُ الآخَرُ ما[5] یَدُلُّ علیه مِمّا ینفصِلُ[6] الإسمُ بِهِ عن هذا الإسمِ الآخَرِ ویتمیّزُ. فأینَ الغفورُ مِنَ الظّاهرِ و مِنَ الباطنِ، و أینَ الأوّلُ مِنَ الآخِرِ ؟ فقد بانَ لكَ بِما هوَ کُلُّ إسمٍ عینَ الإسمِ الآخَرِ وبِما هوَ غیرُ الإسمِ الآخَرِ فبِما هوَ عینُهُ هوَ الحقّ و بِما هوَ غیرُهُ هوَالحقّ المتخیَّلُ الّذی کُنّا بِصَدَدِهِ.

شرح یعنی؛ چون قواعد خیال مقرر شد بدانکه وجود متعیّنهٔ[7] تو که[8] غیر حق می‌دانی خیالست ، و هرچه ادراك می‌کنی وغیرحق[9] می‌بینی هم خیالست؛ پس[10] جمیع کَون خیال اندرخیال‌است . و وجود محقّق هوالله‌است من حیث ذاته ، نه از روی اسماء که آن وجود ذهنی و[11] خارجیست، که آن جمله ظلّ الله‌است. زیرا[12] چه اسماء را دو مدلول‌است :

یکی آن که اسم عین مسمّی‌است ؛ ویکی آن که این[13] اسم از اسمی[14] دیگر

۱ــ د، س: ألاّ . ۲ــ س: «فی خیال» ندارد .

۳ــ د، س: اسماؤه لها مدلولان . ٤ــ ع: الواحد .

٥ــ س: ما ندل . د: ما یدل ممّا ینفصل الإسم . ٦ــ س: ینفصل هذاالاسم .

۷ــ س: تعبیه . ۸ــ د ، س: که آن را . . . . خیال‌است .

۹ــ د، س: غیر خود . س: بینی . ۱۰ــ س «پس . . . اندر خیال است» ندارد .

۱۱ــ س: مر خارجی‌راست . ۱۲ــ س: زیرا که .

۱۳ــ س: «این اسم» ندارد . ١٤ــ د، س: از اسم دیگر .

متمیّز می‌شود بدان، چون مدلول غفور از معنی ظاهر.

متن فسُبحانَ مَن لَم یَکُن علَیهِ دلیلٌ[۱] سِوی نَفسِهِ ولا ثبتَ[۲] کَونُهُ إلاّ بِعَینِهِ. فما فی الکَونِ إلاّ ما دلَّت علَیهِ الأحدیَّةُ، وما فی الخیالِ إلاّ ما دلَّت علَیهِ الکَثرَةُ. فمَن وَقفَ مَعَ الکَثرةِ کانَ مَعَ العالَمِ ومَعَ الأسماءِ الإلهیَّةِ وَاسماءِ العالَمِ. ومَن وَقفَ مَعَ الاحَدیَّةِ کانَ مَعَ الحَقِّ مِن حَیثُ ذاتِهِ الغَنیَّةِ عَنِ العالَمینَ.

شرح لا[۳] من حیث صورته. مراد از اسمای عالم، اسمایی[۴] است که به‌صفات نقیصه ملحق می‌گردد، چون[۵] حادث ومتغیّر وممکن و فانی. ومراد ازاسمای الهیّت، اسمای الله‌است، چون علیم وقدیر وحکیم.

قوله: «لا[۶] من حیث صورته»، مراد ازآن صفات[۷] است.

متن واذا[۸] کانَت غنیَّةً عَنِ[۹] العالَمینَ، فَهُوَ عَینُ غِنائِها مِن[۱۰] نسبَةِ الأسماءِ لَها[۱۱]، لأنَّ الاسماءَ لَها[۱۲] کَماتَدُلُّ عَلَیها تَدُلُّ عَلی مُسمَّیاتٍ آخَرَ، یُحَقِّقُ[۱۳] ذلِکَ اثَرُها.

شرح یعنی مدلول[۱۴] اسما، که صفات و افعال[۱۵] است، محقّق امتیاز

۱ــ س: ألاّ دلیل. ۲ــ د: یثبت.

۳ــ د، س: «لا من حیث صورته» در متن آورده‌است و «و» در شرح.

۴ــ س: اسماست. د: اسمائیست. ۵ــ د: و چون.

۶ــ و: ألا من. ۷ــ س: صفاتست. ۸ــ و: و ان کانت.

۹ــ س: عن‌العالمین فهو عن‌العالمین. ۱۰ــ و: عن نسبة.

۱۱ــ د: الیها. ۱۲ــ س: لها تدل.

۱۳ــ د، س: تحقّق. س: «اثرها» ندارد.

۱۴ــ د، س: مدلولات. ۱۵ــ د: و افعال محقّق ...

اسمااست .

متن «قُلْ هُوَاللهُ احَدٌ» مِنْ حَيثُ عينُهُ: «اللهُ الصَّمَدُ» مِن حيثُ إستِنادُنا إليهِ: «لَمْ يَلِدْ» مِنْ[1] حيثُ هُويّتُهُ ونَحنُ، «وَلَمْ يُولَدْ» كذلكَ، «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً احَدٌ» كَذلكَ. فهذا نعتُهُ فَأفْرَدَ ذاتَهُ بِقَولِهِ «اللهُ احَدٌ» وَظَهَرَتِ الكَثرَةُ بِنُعوتِهِ المَعلُومَةِ عِندَنا. فنَحنُ نَلِدُ ونُولَدُ ونَحنُ نستَنِدُ إليهِ وَنحنُ أكْفاءُ بعضِنا لِبَعضٍ. وهذا الواحِدُ مُنَزَّهٌ عَنْ هذهِ النُّعوتِ فَهُوَ غَنِيٌّ عَنها كَما هُوَ غَنِيٌّ عَنّا.

شرح يعنى، احديّت نعت اوست بــه‌حسب ذات، و هويّت و جميع نعوت مقتضى كثرت[2] است، وواحد، بالذات، منزّه‌است از كثرت، چنانچه[3] از ما.

متن وما لِلحقِّ نسَبٌ إلاّ هــذهِ السُّورَةُ، سُورَةُ الإخْلاصِ، وَفى ذلِكَ نزَلَتْ.

شرح يعنى، وصفى[4] جامع ميان[5] احــديّت و صــفات ثبوتيّه و سلبيّه و اضافيّه[6]، در هيچ سورتى از سور[7] قرآن نيست چنانچه درين سوره‌است. وسورهٔ اخلاص ازآن گفتند كه، خالصاً وصف حق‌است.

متن فأحَديّةُ اللهِ مِن حيثُ الأسْماءِ الإلهيّةِ الّتى تطْلُبُنا احَديّةُ الكَثرَةِ، وَاحَديّةُ اللهِ مِن حيثُ الغِنى[8] عنّا وَعنِ الأسماءِ[9] احَديّةُ العَينِ،

۱ـ س: من هويته .
۲ـ س: كثرتست .
۳ـ د، س: هم‌چنانچــه .
٤ـ د: وصف .
٥ـ س: بيان .
٦ـ د: ندارد .
۷ـ س: سورة .
۸ـ د: الغنا .
۹ـ د: الأسماءالإلهيّة .

وَ کِلاهُما یُطلَقُ عَلَیهِ الإسْمُ[1] الأحَدِ، فاعْلَمْ ذلِکَ.

شرح یعنی وقت باشد که احدیّت گویند، ومرادشان احدیّت اسمای الهیّه باشد که در تحت حیطهٔ «الله» است. واین احدیّت کثرت‌است، وباشد اطلاق احدیت کنند ازآن روی که غنیست[2] ازما و از اعیان ما و از اسما وصفات. و این احدیّتِ عین‌است وجمع‌الجمع خوانند.

متن فما اَوجَدَ الحَقُّ الظِّلالَ وجعَلَها ساجِدَةً مُتفَیِّئَةً[3] عَنِ الیمینِ والشِّمالِ إلاّ دَلائِلَ لَكَ علَیكَ وَ عَلیهِ لِتَعرِفَ مَن اَنتَ وَ ما نِسبَتُكَ إلَیهِ وما نِسبَتُهُ إلَیكَ حَتّی تَعلَمَ[4] مِنْ أینَ أوْ مِنْ[5] أیِّ حَقیقةٍ إلهیّةٍ[6] اتَّصَفَ ماسِوی اللهِ بِالفقْرِ الكُلّیِ إلَی اللهِ، وَ بِالفَقرِ النِّسبِیِ بإفتِقارِ بعضه إلی بَعْضٍ.

شرح یعنی ایجاد ظلال محسوسه که ممتد گشته از اشخاص، بدان[7] که متذلّل و ساجد[8] است بر زمین، در حال طلوع از شمال به‌یمین، و در غروب ازیمین به‌شمال، تا دلیل بود ترا، که چنانچه آن سایهٔ وجود مشخّص تست عین خارجیّهٔ تو نیز سایهٔ عین ثابتهٔ تست، و حقیقت تو سایهٔ حق‌است، تا ترا محقّق شود که[9] تو ظل ظل حقّی، و چنانچه ظل محتاجست[10] به ذی‌ظل، تونیز محتاج و مفتقری به وجود حق؛ و چنانچه شخص مستغنیست[11] از ظل، استغنای حق از عالم بدانی. و

۱ـ د، س، و: اسم.
۲ـ د، س: غنی‌است.
۳ـ د، س: متعیّنة. د، س، و: عن‌الشّمال والیمین.
۴ـ د: نعلم.
۵ـ د، و: و من ای.
۶ـ س: الإلهیّة ... د: من ای وجه‌اتّصف ماسوی‌الحقّ بالفقر...
۷ـ د، س: بدانی که.
۸ـ س: ساجدست.
۹ـ د: که ظل.
۱۰ـ د، س: محتاج‌است به شخص.
۱۱ـ س: مستغنی‌است.

افتقار عالم بعضى به‌بعضى، چون وسايط ومسبّبات، هم بدانى .

متن تعلَمُ[1] مِن اينَ او[2] مِنْ اىِّ حقيقةٍ[3] إتّصَفَ الحَقّ بالغِناءِ[4] عَنِ النّاسِ والغِناءِ[5] عَنِ العالَمينَ، واتّصَفَ العالَمُ بالغِناءِ[6] اىْ بغِناءِ بَعضِه عَن[7] بَعضٍ مِنْ وَجْهٍ مّا هُوَ عَيْنُ مَاافتَقرَ إلى بَعْضِهِ بِهِ .

شرح امّا استغناءُه عن‌العالمين فمن‌هويته «كان‌الله ولم يكن معه شئ» . امّا[8] وجه إستغناءالعالَمِ بعضها عن بعض تارة وافتقارالأعيان بعضها لبعض[9] تارة، مثاله[10] ذات‌الماء أنّها[11] فى‌التَّبَرُّدِ والجُمودِ مستغنٍ[12] عن ذات‌الشمسِ ، وفى‌التسخينِ والجريانِ مفتقرٌ إليها، فوجه‌الإفتقار غير وجه‌الإستغناء، وكِلاهُما موجودٌ فيه .

متن فإنّ الْعالَمَ مُفْتَقَرٌ إلى[13] الأسبابِ بِلاشَكٍّ افتِقاراً ذاتيّاً . واعظَمُ الأسبابِ لَهُ سَبَبيَّةُ الحَقّ : ولا سَببيَّةَ لِلحقِّ يَفْتَقِرُ الْعالَمُ إلَيها سِوى الأسماءِ الإلهيَّةِ . والأسماءُ الإلهيَّةِ كُلّ اسْمٍ يَفْتَقِرُ العالَمُ إليهِ مِن عالَمٍ مِثلِهِ او عَينُ الحَقِّ. فهُوَ اللهُ لا غيرُه[14]، وكذلِكَ قال[15]: «ياايُّهَاالنّاسُ أنتمُ الفُقَراء إلَى‌اللهِ واللهُ هُوَ الغَنيُّ الحَميدُ» .

شرح يعنى چون ممكن مفتقر[16] است به مُوجِدى و سببى كه واسطهٔ ايجادِ او شود، و آن واسطه جز اسماى الله نيست كه حق من حيث هو[17] غنىّ عن‌العالمين،

۱ــ د، س، و: حتّى تعلم . ۲ــ د، س: و من . ۳ــ س: حقيقةالإلهيّة .
٤ــ د، س، و: الغنى . ٥ــ د، س، و: الغنى . ٦ــ د، س، و: بالغنى .
۷ــ س: عن بعضه عن وجه . ۸ــ د، س: و امّا . ۹ــ د، س: ببعض .
۱۰ــ د: مثله . ۱۱ــ د: أنّه . ۱۲ــ و: مستغنى .
۱۳ــ س: بالاسباب . ۱٤ــ و: لا غير . ۱٥ــ د، س: قال تعالى .
۱٦ــ س: مفتقرست . ۱۷ــ س: هوالله. د: هو غنى‌است ازعالم .

از عالم و آنچه طالب ظهور عالم‌است تا، مظهریّت[۱] ربوبیّت او شود، اسماست. پس اعظم اسباب[۲] اسمای «الله» بود[۳]؛ و اسمای الهیّه عبارت از آن چیزیست که عالَم در وجود به‌وی محتاج‌است خواه آن اسم «مفتَقَر» إلَیه از جنس عالم باشد مثل عالم مفتقر، چنانچه والد نسبت با ولد؛ یا[٤] از جنس عالم نبود و آن عین حق بود، چون تجلّیات.

متن وَمعلُوم أنّ لَنا إفتِقاراً مِن بَعضِنا لِبَعضِنا. فَأسماؤُنا اَسماءُ الله تَعالی[۵] إذْ إلَیهِ الإفتِقارُ بِلاشَكٍّ؛ وَاَعیانُنا فِی نَفسِ الأمْرِ ظِلُّهُ لا[٦] غَیرُهُ. فَهُوَ هُوِیَّتُنا لا هُوِیَّتُنا وَقَدْ مَهَّدنا لَكَ السَّبیلَ فَانظُرْه.

شرح یعنی اسمای کونیّه ما که عندالتعیّن به‌آن مسمّی گشته‌ایم به‌حقیقت اسمای «الله» است که عندالنّزول والإتّصاف به‌صفات کَون خود را مسمّی کرده است. و این اسمای ملفوظهٔ ما اسمای آن اسما[۷] است که بی‌شك افتقار ما به[۸] اوست، و آن که ما نقص[۹] می‌دانیم، هم او[۱۰] و اسمای اوست، و اعیان ما ظلّ اوست پس به‌حقیقت، هویّت او هویّت ما باشد. نه آن‌که هویّت منسوبهٔ ما هویّت ما بود. والله اعلم[۱۱].

۱ـ د، س: مظهر ربوبیّت.
۲ـ د، س: الاسباب.
۳ـ د، س: باشد.
٤ـ س: تا ازجنس.
۵ـ د: ندارد.
٦ـ س: الاّ غیره.
۷ـ د: اسماست.
۸ـ س: بااوست.
۹ـ س: بعضی می‌دانیم.
۱۰ـ س: واسماء هموست.
۱۱ـ د، س: ندارد.

۱۰

فَصٌّ حِکمَةٍ احَدیَّةٍ فی کَلِمَةٍ هُودیَّةٍ

قالَ الشّارحُ الأوّلُ: نسبةُ هذهِ الحِکمَةِ[1] إلی هودٍ ـعلیه‌السّلام ـ هُوَ أنَّه[2]، لمّا کانَ الغالِبُ علیهِ شُهودُ أحَدیَّةِ الکَثرَةِ فَأضافَ کَذلِکَ[3] إلی ربِّهِ احَدیَّةُ الطّریقِ بِقَولِهِ: «إنّ رَبّی علی صراطٍ مستقیمٍ» وقالَ[4]: «وَما مِنْ دابَّةٍ إلاّ هُوَ أخذٌ بناصیتِها» فَأشارَ إلی[5] هُویَّةٍ لَها أحَدیَّةُ کَثرَةِ النَّواصی والدّواب[6].

متن إنَّ للهِ الصِّراطُ المستقیمُ ظاهرٌ غیرُ خَفیٍّ فی‌العُمومِ
فی[7] کَبیرٍ وَ صَغیرٍ عَینِهِ[8] وَ جَهُولٌ بِأمُورٍ وَ عَلیم[9]
وَ لِهذا وَسِعَتْ رَحْمَتُهُ کُلَّ شَیءٍ مِنْ حَقیرٍ وعَظیمٍ

شرح در بیت اول بساط توحید گسترده‌است. یعنی چنانکه اسم «الله» جامع جمیع اسمای الهیست[10]، اگرچه اسمای[11] «الله» غیر متناهیست، اما همه اسماء[12]، متحد به‌سبب احدیّت اسم الله[13] [است]، همچنین طریق الله، که آن صراط مستقیم است[14]، جامع جمیع طرق[15] آن اسماست، ازآن روی که هر اسمی از اسمای ربّ،

۱ـ د، س: کلمة.
۲ـ ج: هو أنّ. د، س: هو أنّه کان.
۳ـ ج: لذلك.
۴ـ د: «وقال ... والدواب» ندارد.
۵ـ س: الینا.
۶ـ س: والداب.
۷ـ ع: فی صغیر وکبیر..
۸ـ س: عنه.
۹ـ س: و علوم.
۱۰ـ د، س: الهی‌است.
۱۱ـ س: «اسما» مکرّراست.
۱۲ـ س: ضمیر اسماء. د، س: متحداست.
۱۳ـ د: «الله» ندارد.
۱۴ـ د: «است» ندارد.
۱۵ـ س: طریق.

مظهر خویش‌است ، مربوب خود را به‌طریق خود دعوت می‌کند . چنانچه اسم هادی به‌هدایت می‌خواند، اسم مضلّ نیز سوی ضلالت می‌راند . رجوع همه منتهی به‌اسم «الله»است. و در بیت دوم می‌گوید که، ذات و هویّت او با هر موجودی از صغیر و کبیر و دانا و نادان به‌حکم «وهو معکم» موجوداست . وصراطِ مستقیم حق‌راست، پس همه بر صراط مستقیم باشند .

متن «ما مِنْ دابَّةٍ إلاّ هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إنَّ رَبِّي عَلَى صِراطٍ مُستَقيمٍ.»

شرح [1] استعارهٔ اخذ ناصیه[2]، مفید معنی تمام تصرف و قدرت[3]است ازطرف آخذ، و تمام عجز و ضعف و تسلیم از طرفِ مأخوذ .

متن فَكُلُّ ماشٍ فَعَلَى صِراطِ الرَّبِّ المُستَقيمِ . فَهُوَ «غَيْرُ المَغضُوبِ[4] عَلَيهِمْ» مِن هذا الوَجْهِ «وَلاَ الضّالّينَ[5]» فكَما[6] كانَ الضَّلالُ عارِضاً كذلكَ الغَضَبُ الإلهيُّ عارِضٌ، والمَآلُ إلَى الرَّحمَةِ الَّتي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ، وهِيَ السّابِقَةُ .

شرح قالَ الشّارِحُ الأوّلُ يَعني أنَّ الرَّحمَةَ كانَتْ[7] سابِقَةً إلَى الأشياءِ قَبلَ ايجادِها لا[8]زالَتْ الغضَبُ[9] المَعدومُ، فَأَوجَدَتْها بِنِسبَتِها[10] الذّاتيَّةِ المختلفَةِ فَامتَدَّتْ إلَيها ثُمَّ سَلَكَتِ الحقايقُ الكِيانيَّةُ[11] إلى حَقايقِ

۱ـ د: شرح: یعنی، .　　۲ـ و: ناصیة .
۳ـ س: قدرت اوست . د: قـدرتست .
٤ـ د، ق: فهم غیرالمغضوب علیهم. ع: فهو غیر مغضوب .　　٥ـ ع: ولا ضالّون .
٦ـ و: و لمّا .　　۷ـ ج: ندارد . د، س: کانت سابقاً.
۸ـ س: الاّ زالت. د: لا زالته . ۹ـ ج: غضب العدم . س: الغضب‌العـدم .
۱۰ـ د، س، ج: بنسبها .　　۱۱ـ ج: الکیانیة علی تلك‌الرّقائق .

اربابِها بِطرایقِها. فمآلُ الکلِّ کما قلنا إلی الله[۱] الرّحمنِ. والکلُّ علی صراطِ[۲] الرّبِّ المستقیمِ. قال[۳] الله: «آخذٌ[٤] بِناصیتِه» کلُّ دابّةٍ إلیهِ، فهو القائدُ[٥] السّابقُ والطّریقُ وهو[٦] الغایةُ قد سبقهم ویرقبهم بالمرصادِ.

متن وکلُّ ماسوی الحقّ دابّةٌ فإنّه ذو روحٍ. وما[۷] ثمَّ مَن یدبُّ بنفسِهِ وإنّما یدبُّ بغیره[۸]. فهو یدبُّ بحکمِ التّبعیّةِ لِلّذی[۹] هو علی الصّراطِ المستقیمِ، فإنّه لایکون صراطاً[۱۰] إلاّ بالمشیِ علیهِ.

شرح یعنی هرچه اطلاق اسم وجود[۱۱] بر وی توان کرد جز[۱۲] حق، دابّه است و حرکت وی به‌غیری[۱۳] است و آن غیر اعیان علمیّه‌اند، و آن اسماست که مربّیِ موجودات[۱٤] اند. و آثار تجلّیات اسما اگرچه ظاهر به‌آن صورت[۱٥] محسوسه‌است، امّا چون به‌حق می‌گردد و حرکات مربوب تابع حرکات اولیّهٔ اسماست و اسما بر صراط مستقیم[۱٦]، پس همه بر صراط مستقیم باشند. و صراط را صراط نگویند تا مشْی بران نباشد[۱۷].

۱ــ د، س، و: الی‌الرحمن. ۲ــ ج: علی صراط‌المستقیم. ۳ــ د، س، ج: فأن‌الله.
٤ــ د: اخذنا. ٥ــ ج: والسابق. د، س: السابق فی‌الطّریق.
٦ــ ج: هو علی‌الغایة کما قد سبقهم ویردهم بالمرصاد.
۷ــ س: بائمه من بدت ... بدت. ۸ــ س: بغیر.
۹ــ س: الّذی و علی. ۱۰ــ صراطا بالمشی علیه. ۱۱ــ د، س: موجود.
۱۲ــ س: بجز. ۱۳ــ س: به‌غیرست. د: بغیرتست.
۱٤ــ س: موجوداتند. د: موجودات. ۱٥ــ د، س: صور. ۱٦ــ س: مستقیم باشند.
۱۷ــ س: «پس همه برصراط مستقیم‌باشند» ندارد. د: نکنند.

متن إذا دانَ[1] لَكَ الخَلْقُ فقَد دانَ لَكَ الحَقُّ
وإنْ دانَ[2] لَكَ الحقُّ فقد لا يَتْبعُ الخَلَقُ

شرح یعنی چون خلق مطیعِ[3] تو شدند، بدان که حق نیز مطیع تو شد؛ زیرا که خلق ظِلّ حقّند[4]، و هرآینه، ظلّ تابع ذو ظِلّ باشد. پس طاعت حق سابق بود بر طاعت خلق. و چون حق[5] ظاهر درصورت[6] تو که نهایت مقام تنزّل[است]، مطیع تو گشت، خلق گاه بود که به‌حکم مناسبت روحانی و اتحاد تربیت اسما، مطیعِ تو شوند؛ و گاه به حکم مباینتی که میان تو و ایشان بود در تربیت اسما، مطیع نگردد[7].

متن فَحقَّقَ قولَنا فیهِ[8] فقَولی کُلُّهُ حَقٌّ[9]
فَما فی‌الکَونِ مَوجودٌ تَراهُ مالَهُ نُطْقٌ

شرح به‌طریق نصح می‌فرماید: که، آنچه می‌گویم از اسرار حق، مرا در آن صادق دانید. و ازآن اسرار یکی اینست[10] که هیچ موجود در عالم‌نبینی، إلاّ[11]، اورا روحی هست، و زبانی ناطق، که لایق وی[12] است. وإن من شئ إلاّ یسبّح بحمده.

متن وما خَلْقٌ تَراهُ الْعَیْنُ إلاّ عَینُهُ حَقٌّ
ولکِنَّ مُودَعٌ فیهِ لِهذا صُوَرُه[13] حَقٌّ

۱ـ و: کان. س: اذا دان لک‌الحق فقد لا یتبع‌الحقّ.
۲ـ و: کان.
۳ـ د، س: مطیع و منقاد.
۴ـ د، س: حقّ‌اند.
۵ـ د: خلق.
۶ـ س: صورت در نهایت. د: در نهایت.
۷ـ د، س: نگردند.
۸ـ س: «فیه» ندارد.
۹ـ د: کلّه‌الحق.
۱۰ـ س: آنست که.
۱۱ـ د: الاّ که اورا.
۱۲ـ د، س: ویست.
۱۳ـ س: صورة.

شرح يعنی ليس فی الوجود خلق يشاهده العين، إلاّ عينه و ذاته عين الحقّ الظّاهر فی تلك الصّورة، فصور الخلق كالحقّ للحقّ، والحقّ در درجه.

متن إعلم ان العلوم الإلهيّة الذوقيّة[۱] الحاصلة لأهل الله مختلفة[۲] باختلاف القوی الحاصلة[۳] منها مع كونها ترجع[٤] إلی عين واحدة. فإنّ الله ـتعالیـ يقول «كنت سمعه الّذی يسمع به و بصره الّذی يبصر به ويده الّتی[٥] يبطش بها ورجله الّتی[٦] يسعی بها»[۷]. فذكر أنّ هويّته هی عين الجوارح الّتی هی عين العبد. فالهويّة واحدة والجوارح مختلفة. و لكلّ جارحة علم من علوم الأذواق يخصّها من عين واحدة تختلف[۸] باختلاف الجوارح.

شرح قال الشّارح الأوّل يشير[۹] إلی أنّ اهل الله يحصل لهم من العلم بالله قوی مختلفة[۱۰]، توجب مشاهدات[۱۱] مختلفة، فيحصل للبعض قوّة بها يكون الحقّ سمعه وبصره و[۱۲] يحصل للآخرين[۱۳] قوّة يكون هو بها سمع الحقّ وبصره؛ ويحصل للبعض قوّة تجمع[۱٤] بين الشّهودين، وليس حصول هذه القوی فيهم إلاّ بحسب العلم، والإختلاف بحسب القابليّة...

۱ـ س: الّذی وفيه. ۲ـ س: مختلف. ۳ـ و: الحاصلة مع كونها.
٤ـ و: يرجع. ٥ـ و: يده الّذی. ٦ـ و: رجله الّذی.
۷ـ س: بها يبصره. ۸ـ د: يختلف. ۹ـ د، س: ناخواناست «يسير».
۱۰ـ س: مختلف. ج: ... توجب. ۱۱ـ ج: مشاهد.
۱۲ـ ج: و ساير قواه ... س: «ويحصل ... سمع الحق وبصره».
۱۳ـ د: الآخر. ۱٤ـ و: يجمع.

قَولُهُ «وَلِکُلِّ جارحَةٍ عِلم» یعنی چون هر اسمی مختصّ با علمیست[۱]، پس هر قـوّتی از قوای روحانی و نفسانی و جسمانی مختصّ[۲] باشد به اثـری . و چنانچه[۳] سمع کار بصر نمی‌تواند کرد، و[۴] بصر کار سمع، و علم اینهـمه از حقیقتِ واحده‌است ؛ امّـا به‌سبب اختلافی که در محالّست[۵]، علوم نیز مختلف می‌گردد .

متن کَالماءِ حَقیقَةٌ واحِدَةٌ مختَلِفٌ[۶] فِی‌الطَّعمِ بإختِلافِ البِقاعِ ، فمِنهُ: «عَذبٌ فُراتٌ ومِنهُ مِلحٌ اُجاجٌ»،وهُوَ ماءٌ فی‌جَمیعِ الأحوالِ لایتَغَیَّرُ عَن حَقیقَتِهِ وَ إنِ اختلَفَت طُعُومُهُ .

شرح علوم را به‌آب از آن جهت تشبیه کرد[۷] کـه چنانچه آب سببِ حیاتِ اشباح‌است، علم سبب حیات ارواح‌است .

متن وَهذه‌الحِکمَةِ مِن عِلمِ الأرجُلِ ، وهُوَ قَولُهُ -تعالی- فِی‌الأکْلِ لِمَن اَقامَ کتبه «وَمِن[۸] تَحتِ أرجُلِهِم». فَإنّ‌الطَّریقَ‌الَّذی هُوَالصِّراطُ هُوَ لِلسُّلُوكِ[۹] عَلَیهِ وَالمَشْیِ فیهِ ، وَالسَّعْیُ لا یَکُونُ إلاّ بِالأرجُلِ.

شرح یعنی این «حکمت احدیّت» از جملهٔ آن علوم[۱۰] است که به‌سیروسلوك به‌آن توان رسید . اگر طالبان إله[۱۱] به‌کتبِ الهیّه به‌تأمّل وتفکّر نظرکنند، وحقایق اسرار و بطن و حدّ و مطلع آن دریابند، غذای روحانی از حضرت قدس به‌ارواح و قلوب ایشان فایض گردد[۱۲]؛ واگر ازمراتع بهیمی قـدم سعی در فضای ملکی نهنـد ،

۱ـ د، س: به‌علمی‌است . ۲ـ د، س: مختص به‌اثری باشـد. ۳ـ س: چنانکه .
۴ـ د، س: ونه بصر . ۵ـ د، س: درمحال‌است . ۶ـ د، س، و: یختلف .
۷ـ د: کرده . ۸ـ د: لاکلوا من فوقهم . . .
۹ـ و: هوالسّلوك علیه. س: هـوالمسلـوك . د: هـوالصّراط ، هوَالصّراطالمسلوك .
۱۰ـ س: علومست . ۱۱ـ س: الله . ۱۲ـ د، س: شـود .

به‌علوم احوال ومقامات ممتّع گردند .

متن فَلا یَنْتَجُ هذا الشُّهودُ فی اخْذِ النّواصی بِیَدِ مَنْ هُوَ عَلی صِراطٍ مُستَقیمٍ إلاّ هذا الْفَنَّ[۱] الْخاصَّ مِن عُلومِ الأذواقِ . «وَ نَسُوقُ[۲] الْمُجرِمینَ» وَهُمُ الّذینَ اسْتَحقّوا الْمَقامَ الّذی ساقَهُمْ إلَیهِ بِریحِ الدَّبُورِ الَّتی اهْلَکَهُمْ عَن نُفوسِهِم بِها .

شرح یعنی چنانچه قاید به اخذ نواصی هر دابّه ، به‌جانب جناب صراط مستقیم حق‌است، سایق[۳] در[٤] مظهر هوی و طبیعت به‌اسم مضِلّ به مداخلِ مَزالّ اقدام ، هم حق‌است .

متن فَهُوَ یَأخُذُ بنَواصیهِمْ والرّیحُ تَسوقُهُم -وَ[٥]هُوَ عینُ الأهْواءِ الّتی کانُوا عَلَیها - إلی جَهَنَّمَ ، وَهِیَ البُعدُ الّذی کانُوا یَتَوهَّمُونَهُ . فلَمّا ساقَهُمْ إلی ذلِکَ المَواطِنِ[٦] حَصلُوا فی عَینِ القُربِ فَزالَ[۷] الْبُعدُ ، فَزالَ مُسمّی جهَنَّمِ فی حَقِّهِمْ ، فَفازوا بِنَعیمِ الْقُربِ مِن جِهَةِ الإستِحقاقِ لأنَّهُمْ مُجْرِمُونَ .

شرح بعدرا به‌امری متوهم وصف‌کردکه «وهی[۸] البعدالّذی‌کانوا یتوهّمونه»، چرا که بعدی که ممکن نیست وجود آن[۹] ، ایشان توهّم‌کردند . پس ازآن که اسم

۱ـ د: هذاالامر .
۲ـ ع، د، س: فیسوق .
۳ـ و: سابق .
٤ـ د: از مظهر .
٥ـ د: وهی، س: وهو عین الاّ هو.
٦ـ د: الموطن .
۷ـ س: «فزال» ندارد .
۸ـ س: وهی الیه حدّ للّذی .
۹ـ س: ایشان .

منتقم سلطنت خود براند، جهنم را مقام قرب ایشان گرداند. زیرا که جنّت وجهنّم، دو مظهر کلّی‌اند از مظاهر الهیّت: یکی محتوی بر جمیع مراتب سُعَدا؛ و دیگری مشتمل برجمیع مدارك اشقیا. وآن[1] گمانی که هریك[2] را ازآن دوطایفه‌است، به‌سبب دخول مداخل خویش[3] که حاصل گردد، عین قُرب ایشان‌است به‌ربّ خویش.

متن فَما[4] اَعْطاهُمْ هذاالمَقامُ الذّوقیَّ[5] اللَّذیذُ مِنْ جِهَةِ المِنَّةِ، وإنّما اَخَذوهُ بِمااسْتَحَقَّتْهُ[6] حَقائِقُهُمْ مِن اعمالِهِمِ الَّتی کانُوا عَلَیها، وکانُوا فی‌السّعیِ فی اعمالِهِم عَلی صِراطِ الرَّبِّ المُسْتَقیمِ لأنَّ نَواصیهِمْ کانَتْ بِیَدِ مَنْ لَهُ هذهِ الصِّفَةُ. فَما مَشَوا[7] بنُفوسهِمْ و إنَّما مَشَوا بِحُکمِ الجَبْرِ إلی أنْ وَصَلُوا إلی عَینِ القُربِ.

شرح یعنی آنچه حقّ -عزّ شأنه- ایشان را داد، به‌حسب قابلیّت و طلبِ استعدادات ایشان داد؛ و سعی سالك مرتاض و مجاهدهٔ او با نفس، جمله ازآن[8] گفت که عنان او مرتبط به‌ید قدرت وناصیهٔ او به‌ید حقّ‌است، و حق بر صراط مستقیم است. وسعید اکتساب سعادت[9] وشقی اقتراف[10] شقاوت نتواندکرد مگر[11] به‌واسطهٔ استعداد[12] و مقتضیات آن. زیرا که تجلّی حق - جلّ ذکره - بر عبد به‌حسبِ قابلیّت و استعداد اوست.

۱ـ س: آن. د، س: کمالی.
۲ـ د، س: هر یکی را ازاین.
۳ـ د، س: خویش حاصل گردد.
٤ـ س: بما.
٥ـ و، س: الذّوقی من جهة...
٦ـ س: استحقّه.
۷ـ و، س: فما مشوا بحکم...
۸ـ د: جمله ازآنست که. س: جمله‌ازآن‌است.
۹ـ و: «سعادت» ندارد.
۱۰ـ د، س: افتراق.
۱۱ـ س: زیرا که مگر.
۱۲ـ س: استعدادات.

متن «وَنحنُ اقرَبُ إلَیهِ مِنکُم ولکِن لاتُبصِرونَ». وَ إنَّما هُوَ یُبصِرُ فَإنَّهُ مَکشُوفُ الغِطاءِ «فَبَصَرُهُ حَدید».

شرح درین عبارت تناقضی می‌نماید، ولیك تناقض نیست. و آن آنست که می‌فرماید که: جهنّمی[۱]، در آن روز قرب حق را به‌خود بیند. زیرا که غطاء ازپیش او مرتفع‌است و چشمش تیزاست، وکلام الهی ناطق‌است که: «مَن کانَ فی هذهِ اعمی فهو فی‌الآخرة اعمی[۲]». این[۳]حکم به‌نسبت با ربّ‌الأرباب مطلق‌است، و این شقی ازآن محجوب[٤]است، و مراد از دیدن[٥] قرب ربّ مقیّد اوست که در دنیا مضِلّ[٦] بود اینجا[۷] منتقم‌است.

متن وَما[۸] خَصَّ مَیِّتاً مِن مَیِّتٍ، ایْ ما خَصَّ سَعیداً فی القُربِ مِن شَقِیٍ «وَنحنُ اقرَبُ إلَیهِ مِنْ حَبلِ الوَرید» وَما[۹] خَصَّ إنساناً مِنْ انْسانٍ.

شرح یعنی آن‌که فرمود که «وَنحنُ اقرب إلیه منکُم» هیچ میّتی یعنی[۱۰] هیچ سعیدی را مخصوص نکرد، به‌این قرب از میّتی دیگر، که آن شقی باشد. چنانکه فرمود: «وَنحن اقربُ إلیه من حبل‌الورید»، نگفت که این قرب با سعید[۱۱] است، وبا شقی نیست، بلکه قرب او ـ تعالی شأنه ـ شامل‌است همه‌را.

متن فَالقُربُ الإلهِیّ مِنَ البعدِ لا[۱۲] خِفاءَ بِهِ فی‌الإخْبارِ الإلهیّ[۱۳].

۱ـ س: جهنّم. ۲ـ و: «اعمی» ندارد. ۳ـ د، س: و این.
٤ـ د، س: محجوب‌است. ٥ـ د: دیدن رب، رب مفید اوست.
٦ـ د: متّصل. ۷ـ د، س: و آنجا. ۸ـ د، س: فما.
۹ـ د: وما خصّ سعیداً فی‌القرب. ۱۰ـ د، س: یعنی سعیدی را...
۱۱ـ س: باسعیدست. ۱۲ـ س: الاّ خفاء. ۱۳ـ و: الإلهیّة.

فلا قُرْبَ أقربُ مِن أنْ تكونَ[1] هُويّتُه[2] عينَ أعضاءِ العبدِ و قُواه[3] ، و ليس العبدُ سوى هذه الأعضاءِ والقُوى . فهُوَ حقٌّ مشهودٌ فی خلْقٍ مُتوَهَّمٍ . فالخلقُ معقولٌ والحقُّ محسوسٌ مشهودٌ عنْدَ المُؤمنينَ واهْلِ[4] الكشفِ والوجودِ ، وما عدا هذينِ الصِّنفَينِ فالحقُّ عِندَهُمْ معقولٌ والخلْقُ مشهودٌ .

شرح ظاهر[5] است .

متن فهُمْ بِمنزلةِ الماءِ[6] المِلحِ الأُجاجِ ، والطّائفةِ الأولى[7] بِمنزلةِ الْماءِ[8] العذبِ الفُراتِ السائغِ لِشاربِه .

شرح یعنی چنانچه[9] آب شور تشنگی ننشاند و راحت نبخشد ، به‌علم محجوب[10] نیز طمأنینت حاصل نشود و شك وشبهه زایل نگردد . و چنانکه غرض ظمآن از آبِ فرات حاصل می‌شود ، از علم صاحب کشف[11] یقین حاصل می‌شود .

متن فالنّاسُ على قِسمَينِ . مِن النّاسِ مَنْ يمشي على طريقٍ يعرِفُها ويعرِفُ غايتَها ، فهيَ فی حقِّه صِراطٌ مستقيمٌ . و مِنَ النّاسِ مَنْ يمشي على طريقٍ يجهلُها ولا يعرِفُ غايتَها و هِيَ عينُ الطَّريقِ الّتي عرَفَها الصِّنفُ الأوّل[12] .

شرح یعنی اگرچه محجوب راه کورانه[13] می‌رود ، و نمی‌داند که انتهای

۱ـ و: یکون . ۲ـ س: هویة . ۳ـ س: قوله .

۴ـ س: وهذا . ۵ـ د، س: این جمله ظاهراست .

۶ـ د، س، و: «الماء» ندارد . ۷ـ و: الاول .

۸ـ د، س: بمنزلة الفرات السائغ شرابه لشاربه . و: بمنزلة العذب الفرات السائغ شرابه .

۹ـ د: همچنانچه ، س: همچنانکه . ۱۰ـ س: محجوب را . ۱۱ـ س: کشف را .

۱۲ـ س، ع: الاخر . د: یعرفها الصنف الاخر . ۱۳ـ س: کور نمی‌رود .

سیر[۱] وی به حکم آنکه ناصیهٔ وی به‌دست ربّ است[۲]، هم به‌حقیقت ونسبت بـا این سایر جاهل این راه طریق[۳] مستقیم نیست؛ اما عارف می‌داند که این راه نیز صراطِ مستقیم است .

متن فَالعارفُ یَدعُوا إلَی‌اللهِ عَلَی بصیرةٍ، وَ غیرُالعارفِ[۴] یَدعُوا إلی‌اللهِ علَی‌التَّقلیدِ والجهالَةِ . فَهذا علمٌ خاصٌ یأتی مِن أسفَلِ سافِلینَ، لأنَّ‌الأرجُلَ[۵] هِیَ‌السُّفْلُ[۶] مِنَ‌الشَّخصِ، و أسفَلُ مِنْها ما تَحتِها و لَیسَ إلاّالطَّریقَ .

شرح یعنی این علمیست[۷] خاص که اکتساب آن از اسفل سافلین بشریّت می‌بایدکرد . زیرا که مقامِ[۸] اکتسابِ کمالِ معارف اینجاست[۹] .

متن فَمَنْ عَرَفَ أنَّ‌الحَقَّ عَینُ الطَّریقِ عَرَفَ الأمْرَ عَلی ما هُوَ علَیهِ، فَإنَّ فیهِ ـ جَلَّ وَعَلا ـ تَسلُکُ[۱۰] وَ تُسافِرُ، إذْ لا مَعلومَ إلاّ هُوَ، وَ هُوَ عَینُ[۱۱] الوجودِ وَالسّالِکُ والمُسافِرُ. فَلا عالِمَ إلاّ هُوَ فَمَنْ أنتَ؟ فَاعْرِفْ حَقیقَتَکَ وَ طَریقَتَکَ، فَقَدْبانَ لَکَ‌الأمْرُ عَلی لسانِ التَّرجُمانِ إنْ فَهِمْتَ . وَهُوَ[۱۲] لِسانٌ حَقٌّ فَلا یَفْهَمُهُ إلاّ مَنْ هُوَ فَهمُهُ حَقٌّ . فَإنَّ لِلحَقِّ نِسَباً کَثیرةً وَ وُجوهاً[۱۳] مُختَلِفَةً .

۱ـ د: سیر وی کجاست . ۲ـ د: ربّست . ۳ـ د، س: صراط .
۴ـ س: غیرالعارف الی‌الله . ۵ـ د، س: الرّجل .
۶ـ د: علی‌السفل . س: علی‌السفلی و اسفل منها . ۷ـ د: علمی‌است .
۸ـ س: مقدّم . ۹ـ د، س: آنجاست .
۱۰ـ د، س، و: یسلک ویسافر . ۱۱ـ د، س، و: الاّ هو عین‌السالک والمسافر .
۱۲ـ د، س: فهو . ۱۳ـ س: و وجودها .

شرح یعنی چون سیر سالك از آثار به‌افعال، و از افعال به‌اسما و صفات ، و از[1] اسما وصفات به‌ذات‌است، پس ظهور تجلّی گاه درمرتبهٔ ذات وگاه در مرتبهٔ[2] صفات وگاه در مرتبهٔ افعال، وگاه درمرتبهٔ آثار[3] بود . پس سالك باید که داند که معلوم و موجود جز حق نیست و سیر[4] او درحق‌است، وسالك ومسلوك جز حق نیست، و آن حضرت را نسَب و وجوه مختلفه بسیار است . به‌حسب استعدادات[5] متفاوته[6] وتجلّی بر اعیان، به‌آن نسب باشد .

متن ألا ترَی عاداً قَومَ هُودٍ کَیْفَ « قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا » فظَنُّوا[7] خیراً باللهِ ـ تَعالی ـ وهُوَ عِنْدَ ظنِّ عَبْدِهِ بِهِ ، فأضْرَبَ لَهُمُ الحَقّ عَن هذاالقَولِ فأخبَرَهُم بِما هُوَ أعلی[8] وأتَمّ فی القُربِ ، فإنَّهُ إذا امطَرَهُمْ فذلِكَ حظُّ الأرضِ وَ سَقْیُ الجَنَّةِ فما[9] یَصِلونَ إلی نَتیجَةِ ذالكَ المَطَرِ إلاّ عَن بُعدٍ فقال لَهُم : « بَلْ هُوَ مَااسْتَعجلتُمْ بِهِ ریحٌ فیها عذابٌ ألیمٌ » .

شرح یعنی آن مطلوب شماست که شمارا به‌کمال آنچه[10] در استعداداتِ شماست برساند، و[11] هبوب ریح عذاب شمارا از علت انائیّت[12] برهاند . زیرا که وصول هرکس به‌آنچه استعداد او مقتضی[13] آنست، عین وصول به‌کمال اوست .

۱ــ د، س: و از اسما به‌ذات‌است. ۲ــ د: درمرتبهٔ اسما و صفات .

۳ــ س: آثار پس . ٤ــ د: «وسیر او . . . حق نیست» ندارد .

٥ــ س: استعداد . ٦ــ د، س: متفاوت . س: و تجلّی اعیان .

۷ــ و: وظنوا . ۸ــ د، س، ع: اتمّ و اعلی . ۹ــ د، س، و: فلا یصلون

۱۰ــ د: در آنچه . ۱۱ــ و: و بصوب . س: و چون ریح عذاب از علّت .

۱۲ــ د، س: انانیّت . ۱۳ــ د، س: مستدعی .

متن فجعل الريح إشارةً إلى مافيها من الرّاحة[۱] فإنّ بهذه الريح اراحهم[۲] من هذه الهياكل المظلمة والمسالك الوعرة والسّدف[۳] المدلهمّة؛ وفى هذه الريح عذاب أى أمر يستعذبونه إذا ذاقوه، إلاّ انّه يوجعهم لفرقة المألوف. فباشرهم العذاب فكان[٤] الأمر إليهم أقرب ممّا تخيّلوه[٥].

شرح سدف جمع سدفه است، يعنى پرده. باقى[٦] ظاهر است.

متن فدمّرت[۷] كلّ شيءٍ بأمر ربّها «فأصبحوا لا يُرى إلا مساكنهم» وهى جثّتهم الّتى عمّرتها ارواحهم الحقيّة[۸]. فزالت حقّيّة هذه النّسبة[۹] الخاصّة وبقيت على هياكلهم الحياة الخاصّة بهم من الحقّ الّتى تنطق بها الجلود والأيدى والأرجل وعذبات الاسواط والأفخاذ. وقد ورد النّصّ الإلهى بهذا كلّه، إلاّ انّه تعالى[۱۰] وصف نفسه بالغيرة؛ ومن غيرته[۱۱] «حرّم الفواحش» وليس الفحش إلاّ ما ظهر[۱۲]. وامّا فحش ما بطن فهو لمن ظهر له[۱۳].

شرح[۱٤] معنى[۱٥] فحش ازروى عربيت ظهور است، پس معنى اين بود كه

۱ــ د، س، و: من الرّاحة لهم. ۲ــ س: اراحم. ۳ــ د: الدنى، س: والسّيف.
٤ــ و: وكان. د: المألوفات... ٥ــ س: يختلفونه. و: يخيّلونه.
٦ــ س: باقى همه. ۷ــ س: قد مرة. ۸ــ س: الحقيقة.
۹ــ س: هوالنّسب. د: هذه النسب. و: هذا النسب. ۱۰ــ و: ندارد.
۱۱ــ د، س، و: ومن غيرته انّه. ۱۲ــ و: ماظهر ممّا يجب ستره ومن جملته سرّالرّبوبيّة.
۱۳ــ و: ظهر له أى اظهره الله عليه وهو انالحقّ هوالظّاهر والباطن.
۱٤ــ و: تمام شرح اين بند را ندارد. ۱٥ــ س: يعنى از فحش.

لیس‌الفحش إلاّ ما ظهر[1] ممّا یحبّ ستره ومن جملته سـرّالرّبوبیّة . وامّا فحش ما بطن فهو لمن ظهر له ای اظهره‌الله علیه، وهو أنّ‌الحقّ هوالظاهر والباطن .

متن فلمّا حرّم[2] الفواحش ، أی منع أن تعرف حقیقته ما ذکرناه[3]، و هی أنّه عین‌الأشیاء ، فسترها بالغیرة و هو أنت من‌الغیر .

شرح یعنی چون حق عین سالك و طریق‌است ، این حقیقت به‌سبب غیرت[4] در لباس غیریّت که[5] تعاین و انائیّت تست پوشانید ؛ پس تعیّنات مختلفه که إطلاق اسم غیر بر آن[6] می‌کنی ، ساتر آن حقیقت گشته‌است چون تو این معنی ندانی، غیری و محرم این حرم نباشی .

متن فالغیر یقول : السّمع سمع زید ، والعارف یقول : السّمع عین‌الحقّ ، وهکذا ما بقی من‌القوی والأعضاء . فما[7] کلّ احد عرف الحقّ : فتفاضل النّاس و تمیّزت المراتب فبان الفاضل والمفضول .

شرح یعنی هرکه در مقام شهود غیرت[8] گرفتار بود هرآینه ساتر حقیقت باشد، و سمع و بصر وی نسبت‌به‌آن[9] عین مشخّص غیرنماید، گوید[10] سمع زید و بصر عمرو ، و عارف همه عین حق داند .

۱ــ س: «ظهر... ظهر له» ندارد . ۲ــ د: حرم ربّی . س: فلا حرّم . ۳ــ س: ذکرنا .
٤ــ س: « در لباس غیریّت » ندارد.۵ــ د، س: که آن تعیّن و انانیّت تست .
٦ــ د، س: بدان می‌کنی . ۷ــ س: فی کل احد . ۸ــ د، س: غیریّت .
۹ــ س: به‌آن شخص . ۱۰ــ س: «گوید» ندارد .

متن واعلم أنّه لمّا[1] أطلعنی الحقّ و أشهدنی اعیان رسله -علیهم السّلام[2]- و انبیائه[3] کلّهم البشریّین من آدم إلی محمّد -صلوات الله[4] علیهم اجمعین- فی مشهدٍ أقمت فیه بقرطبة سنة ستٍ و ثمانین و خمسمائة، و ماکلّمنی احد من تلك الطائفة إلا هود -علیه‌السلام- فإنّه أخبرنی بسبب جمعیّتهم، و رأیته رجلاً ضخماً فی الرّجال حسن الصّورة لطیف المحاورة عارفاً[5] بالأمور کاشفاً لها. و دلیلی علی کشفه لها قوله: «ما من دابّة إلا هو آخذ بناصیتها إنّ ربّی علی صراطٍ مستقیم». و أیّ بشارةٍ للخلق أعظم من هذه؟ ثمّ من امتنان الله علینا أن أوصل[6] إلینا هذه المقالة عنه[7] فی القرآن، ثمّ تمّمها الجامع للکلّ محمّدٌ -صلی‌الله علیه و سلّم- بما أخبره عن الحقّ بأنّه عین السّمع والبصر والید والرّجل واللّسان: أی هو عین الحواسّ والقوی الرّوحانیّة أقرب من الحواسّ. فاکتفی بالأبعد[8] المحدود عن الأقرب المجهول الحدّ[9].

شرح شك نیست که قوای روحانیّت، ازآن‌جهت که واسطه‌است میان حق وقوای جسمانی، ومجرّداست از مادّهٔ ظلمانی، و منوّر به‌انوار قدسی و مطهّر از کدورات جسمانی، اقرب باشد به‌حق و أولی و احق که حق[10] عین آن‌شود؛ ولیك[11] رسول ــ علیه‌السلام ــ به‌ذکر ابعد محدود، که حواس جسمانیّت‌اند[12]، اکتفا کرد از ذکر اقرب مجهول[13]، که آن قوای روحانیست.

۱ــ س: لمّاالحق. ۲ــ د، س، و: ندارد. ۳ــ س: انبیائهم.
٤ــ ع: صلّی‌الله علیهم وسلّم. ٥ــ س: عارف. ٦ــ د: اتوصل.
٧ــ و: «عنه» ندارد. ٨ــ د: بذکر الاّ بعد.
٩ــ د، س، و: «الحدّ» ندارد. ١٠ــ س: که عین حق. ١١ــ س: لیکن. د: لکن.
١٢ــ د: جسمانی. ١٣ــ س: مجهول آن.

متن فترجم الحق لنا عن نبيه هود مقالته لقومه بشرى لنا، وترجم رسول الله - صلى الله عليه وسلم - عن الله مقالته بشرى: فكمل العلم في صدور الذين اوتوا العلم «وما يجحد بآياتنا إلا الكافرون» فإنهم يسترونها وإن عرفوا حسداً منهم[1] ونفاسة وظلماً.

شرح مراد از نفاست ضنت[2] است.

متن وما رأينا قط من عند الله في حقه - تعالى - في آية أنزلها أو اخبار عنه أوصله إلينا فيما يرجع إليه إلا بالتحديد تنزيهاً كان او غير تنزيه. أوله العماء الذي ما[3] فوقه هواء و لا[4] تحته هواء فكان[5] الحق فيه قبل أن يخلق الخلق. ثم ذكر أنه استوى على العرش، فهذا أيضاً تحديد. ثم ذكر أنه ينزل[6] إلى السماء الدنيا فهذا تحديد. ثم ذكر أنه في السماء وأنه في الأرض و انه معنا أينما كنا إلى أن اخبرنا انه غينا. ونحن محدودون، فما وصف نفسه إلا بالحد.

شرح قال الشارح الأول يشير إلى ما يخطر لبعض المحجوبين ان الحق إذا كان عين سمع وبصر كان محدوداً بحد[7]، وهو غير محدود. فيعرف[8] - رضي الله عنه - ان الأمر اعظم مما[9] توهم تنزيهه الوهمي، واوسع و اجل عن التقييد بالمدرك الفكري. فإن الحقيقة التي[10] من

۱- و: بينهم.
۲- و: طنت.
۳- د: ماكان فوقه.
۴- ع: وما.
۵- د، س، و: وكان.
۶- و: تنزل.
۷- ج: بحده.
۸- د، س، ج: فعرف.
۹- د: فما. د، س: توهم المتوهم بتنزيه‌الوهمی.
۱۰- د: «التی» ندارد.

شأنها أن يكونَ[۱] عينَ الكلِّ فلا تقيَّدَ[۲] بحدٍ، فإنّه لو كانَ في معيّنٍ بالتّعيّنِ او[۳] متميّزاً عن غيره لكانَ كذلك[۴]، لكنّه[۵] محيطٌ بالكلِّ قد استغرقَ الكلّ غير منحصرٍ في الكلّ[۶]. فلم يُدركْه حدٌ[۷] ولم يبلغْه حصرٌ. وإن كانَ محدودٌ بحدِّ[۸] كلِّ ذي حدٍّ فإنّه غيرُ محصورٍ[۹].

متن و قولُه[۱۰] «ليسَ كمثلِه شئٌ» حدٌّ ايضاً إنْ اخذنا الكافَ زائدةً لغيرِ الصِّفَةِ. ومَن تميَّزَ عن المحدودِ فهوَ محدودٌ بكونِه ليسَ عينَ هذاالمحدودِ. فالإطلاقُ عن التّقيّدِ تقييدٌ، والمطلقُ مقيَّدٌ بالإطلاقِ لِمَنْ فهِمَ. و إنْ جعلْنَاالكافَ للصِّفَةِ فقد حَدَّدناه؛ و إنْ اخذنا «ليسَ كمثلِه شئٌ» على نفي المثلِ تحقّقنا بالمفهومِ و بالإخبارِ الصّحيحِ انّه عينُ[۱۱] الأشياءِ؛ والأشياءُ محدودةٌ وإن اختلفَت[۱۲] حدودُها. فهوَ محدودٌ بحدِّ كلِّ محدودٍ. فما يحدُّ شئٌ إلّا و هوَ حدُّ الحقِّ[۱۳].

شرح کاف[۱۴] در «ليس کمثله» يا تشبيه وصف راست، يا زايده[۱۵] است، يا خود هيچ ازين دو يکی مقصود نيست، بلکه[۱۶] مقصود مبالغه[۱۷] در تنزيه [است]،

۱ـ د: تکون.
۲ـ د، س: تتقيّد. ج: بحد ... فانّه.
۳ـ ج: او معينا او متميّزا.
۴ـ س: «کذلك» ندارد.
۵ـ ج: لکنّه ليس کذلك بل ...
۶ـ ج: فی الکل ... فلم.
۷ـ س: «حدّ» ندارد.
۸ـ د، س: بکلّ.
۹ـ د، س: غير محصور فی ذلك. ج: ... فافهم.
۱۰ـ و: قوله.
۱۱ـ س: بالأشياء.
۱۲ـ د: اختلف.
۱۳ـ د، س: للحق.
۱۴ـ س: يعنی کاف ليس کمثله.
۱۵ـ د: يا زايده يا خود هيچ يکی.
۱۶ـ س: وبلکه.
۱۷ـ د، س: مبالغه‌است در تنزيه.

ونفی مثلیّت مراداست مطلقاً . پس اگر کاف برای تشبیه وصف باشد، مفهوم کلام این باشد[۱] که «لَیس کمِثله شیئ» در نفی، مثل اثبات مثل[۲]است . و مثل، محدود است ، مماثل مثل هم محدود[۳] بود . و اگر کاف زایده باشد ، هم تحدید لازم آید . زیرا که، هرچه از محدود ممتاز باشد «لکَونه[٤] ممتازاً عن‌المحدود» هم محدود بود . واگر مقصود مبالغه‌است، در تنزیه به[٥]نفی مِثلیّت مطلقاً، هم تحدید لازم آید از دو جهت : یکی از مفهوم کلام، که آن سلب[٦] مثلیّت‌است[۷] از وی [که] محدّد[۸] اوست ، زیرا که «ما یمتازُ عنِ الشّیئِ محدودٌ بامتیازهِ عَنهُ» . دیگر[۹] خبر «کُنت سَمعه وبصره» چون عین[۱۰]آن شیئ باشد، بلکه چون عین[۱۱] جمع اشیاء باشد، و جمع اشیاء محدوداست به‌حدود مختلفه . پس نتیجه این[۱۲] دهد که هیچ چیز را گفته[۱۳]نشود ، إلاّ به‌آن حد، حدِ حق گفته شود مِن حیثُ‌الإصطلاح .

متن فَهُوَالسّاری فِی‌المُسمّی المَخلُوقاتِ وَالمُبدَعاتِ ، وَلَو لَمْ یَکُنِ الامرُ کَذلِکَ ما صَحَّ‌الوجُودُ، فَهُوَ عینُ‌الْوجودِ «فَهُوَ عَلی کُلِّ شَیءٍ حَفیظٌ» بِذاتِه ؛ «وَلا یَئُودُهُ» حِفْظُ شَیءٍ . فَحِفظُه[١٤] ـ تَعالی ـ لِلاَشیاءِ کُلِّها حِفْظُهُ لِصورتِهِ إنْ یَکونَ‌الشَّیءُ غَیرَ صُورتِهِ . وَلایَصِحّ إلاّ هذا ، فَهُوَ الشّاهِدُ مِنَ‌الشاهِدِ وَالمشهُودُ مِنَ‌المَشهُودِ . فَالعالَمُ صُورَتُهُ ، وَهُوَ روحُ‌العالَمِ المُدَبِّر لَهُ فَهُوَالإنسانُ‌الکَبیرُ .

۱ـ د، س: این بود که . ۲ـ د، س: مثلست . ۳ـ س: نامحدود .
٤ـ س: بکونه . ٥ـ س: و نفی . ٦ـ س: سبب .
۷ـ د: از وی‌است . س: از ویست. ۸ـ د، س: محدوداست .
۹ـ س: دیگر جز . د: دیگر کنت . . . ۱۰ـ س: عین شیء .
۱۱ـ س: همین . ۱۲ـ د، س: این باشد . ۱۳ـ د، س: حد گفته نشود .
١٤ـ و، د: فحفظ‌الاشیاء کلّها حفظه لصورته .

شرح [۱] یعنی چون او -تعالی- عین‌الأشیاست[۲]، پس هر چیز را که حدّ گفته شود، آن حد حق را بود، ازآن جهت که او ساریست در حقایق مسبوقه به‌زمان، که آن مخلوقات‌است؛ و در حقایق غیر مسبوقه به‌زمان که مبدعات[۳]است. و اگرنه این سریان حق بودی، هیچ موجود را وجود نبودی، و اورا ازحفظ اشیا هیچ رنجی نرسد. زیرا که: عینُ شیءٍ لا یثقُلُ علی[۴] نفسه. و معلوم‌است که صُوَر وجودیّه به‌حسب اسماءالله، صور حق‌اند. پس حفظ حق صور را حفظ خود باشد.

وقوله «فلاْ یصحّ إلاّ هذا»[۵]، یعنی چگونه[۶] باشد که شئ نه به[۷]صورت حق موجود باشد؟ چرا که همه مظاهر اسمااند، و اسم عین مسمّی.

متن

فهُوَ الکَوْنُ کُلُّهُ	وهُوَ الواحدُ الّذی
قامَ کَونی بِکَونِهِ	و لِذا قُلتُ یَغتذی
فوُجُودی غِذاؤُهُ	وبِه نَحنُ نَحتَذی
فبِهِ مِنهُ إن نظَرْ	تَ بِوَجْهٍ تَعَوَّذی

شرح إحتذاء[۸]، نعلین باپا برابر کردن‌است، و[۹] اینجا مراد تحصیل استعداد بود. باقی همه ظاهراست.

متن ولِهذاالکَرْبِ[۱۰] تنَفَّسَ، فنَسَبَ النَّفسَ إلَی‌الرّحمنِ لأنّهُ رَحِمَ بِهِ ما طلَبَتْهُ النِّسَبُ الإلهیَّةُ مِن ایجادِ صوَرِ العالَمِ الّتی قُلنا هِیَ ظاهِرُ الحَقِّ، إذْ هوَالظّاهرُ، وهُوَ باطِنُها إذْ هُوَالباطِنُ، وَ هُوَ الأوّلُ

۱- س: شرح: مراد از انسان کبیر عالم‌است. یعنی چون حق تعالی.

۲- د، س: عین اشیاست.

۳- س: مبدعاتست.

۴- س: لنفسه.

۵- د: قوله ولا...

۶- د: چگونه صحیح باشد.

۷- و: که شیء بصورت.

۸- د، س: احتذی.

۹- س: و ازاینجا.

۱۰- س: الکذب.

إذ[1] كانَ وَلا هِيَ ، وَهُوَ الآخِرُ إذْ[2] كانَ عينُها عِندَ ظهُورها . فَالآخِرُ عَينُ الظّاهِرِ وَالْباطِنُ عَيْنُ الأوّلِ «وَهُوَ بِكُلِّ شَيءٍ عَلَيم» لأنّهُ بِنَفْسِهِ عَليمٌ .

شرح یعنی چون ذات مطلقه[3] مشتمل بود بر حقایق عالَم، وآن حقایق طلب ظهور[4] خواست، کُرب در باطن به‌جهت اظهار مافی‌الباطن پیدا شد ، از آن جهت تنفسی کرد ، یعنی تجلّی فرمود از برای ظاهرکردن[5] آن‌چه در باطن‌است ، و نسبت این تنفس به اسم رحمان‌کرد ؛ زیرا چه به‌رحمانیِ[6] خود رحم فرمود بر طلب اعیان ، آن‌چه مطلوب و مقتضیات آن بود از بطون به‌ظهور . پس اول او بود و صُوَر عالم نبود ، و آخر او باشد و صُوَر عالم نماند به‌جهت استهلاك در حق ، یا[7] خود بدان معنی آخر بود که عین اعیان عالم و صور آن شد . پس آخر عین ظاهر باشد و اوّل عین باطن .

متن فَلمّا أوجَدَ الصُّوَرَ فی‌النّفسِ وظهَرَ سُلطانُ النِّسَبِ المُعَبَّرُ عنهابالأسماءِ[8] صَحّ النِّسَبُ[9] الإلهِيُّ لِلعالَمِ فَانتسَبواإلَيهِ[10] ـ تَعالی ـ فقالَ[11]: «اليَومَ أضَعُ[12] نِسَبَكُمْ وَ أرفَعُ نِسَبی» أیْ آخُذُ عنكُم إنتسابَكُمْ[13] إلی أنفُسِكُم وَ أرُدُّكُمْ إلی انتِسابِكُمْ إلَيَّ. أيْنَ المُتّقونَ ؟

شرح بدان که نفَس رحمانی، عبارتست از هیولای[14] عالم بِأسْرِهِ، ومسمّی

۱ــ د، س: اذا كان . ۲ــ س: اذا كان . ۳ــ س: مطلق .
٤ــ س: ظهوری خاست . ٥ــ س: کردن درباطن . ٦ــ س: بر رحمانی .
٧ــ س: «یاخود . . . پس» نـدارد. ٨ــ س: الأسماء .
٩ــ س: انست . ۱۰ــ س: الی . ۱۱ــ د: فقالوا .
۱۲ــ س: اصفی . د: اصنع . ۱۳ــ س: بانتسابکم . ١٤ــ و، د: هیولی .

به‌نفَس از آن شد که مناسبتی دارد بـا نفَس انسانی ؛ و نفَس انسانی هواییست[۱] خارج از باطنْ سویِ[۲] ظاهر، و در خروج آن به‌واسطهٔ اصطکاکِ عضلات حلْقی[۳] در آن هوا، آوازی[٤] پیدا می‌شود ، آن را صوت می‌خوانند . پس به‌واسطهٔ تقاطع این[۵] صوت درمراتب حلق و لسان و اسنان و شفتان ، حروف ظاهر می‌گردد . پس از تراکیب آن حروف با یکدیگر کلمات ظاهر می‌شود ، و ازکلماتْ معانی مستفاد می‌شود. همچنین نفَس رحمانی که منشأ آن حرکت اسماست ازبطون به‌ظهور ، اول[٦] از وی تعیّنی پیدا می‌شود ، که آن را جوهر می‌خوانند . پس به‌حسب مراتبِ آن جوهر، تعیّنات دیگر پدید می‌آید که آن‌را حروف و کلمات الهیّت می‌خوانند .

پس صور اعیان عالم، جمله در نفَس رحمانی ظاهر می‌شود ، و آن نفس رحمانی به‌مثابهٔ مادّه می‌شود، صورت جسمانی را . پس چون صور موجودات ، درین نفس به‌ظهور رسید ، و سلطنت اسما بر مظاهر خود ظاهر گشت ، عارف را نسبت[۷] إلهی معلوم شد .

متن ای الَّذینَ إتَّخَذوااللهَ وِقایَةً فکانَ الحقّ ظاهِرَهُمْ ای عَینَ صُوَرِهِم الظّاهِرَةِ، وهُوَ أعظَمُ النّاسِ وَ أحَقُّه[۸] وَاقواهُ عِندَ الجَمیعِ. وقَد یَکونُ المُتَّقی مَن جَعَلَ نَفْسَهُ وِقایَةً لِلحَقِّ بِصُورَتِهِ إذْ هُوِیّتُه[۹] الحَقّ قُوَی العَبدِ. فَجَعَلَ مُسمَّی العَبدِ وِقایَةً لِمُسَمَّی الحَقّ عَلیَ الشُّهودِ حتّی یَتَمَیَّزَ العالِمُ مِن غَیرِ العالِمِ .

شرح یعنی اهل تقوی دوقسم‌اند :

۱ـ س: هوای‌است . ۲ـ د: به‌سوی . ۳ـ د، س: حلق .

٤ـ س: آواز . ۵ـ س: این درمراتب . ٦ـ س: اورا از وی .

۷ـ د: نسب . ۸ـ د، س، و: احقّهم . و اقواهم. ۹ـ س: هویته .

یك قسم[1] آنند که نفس خودرا در مَذام‌ِ وقایهٔ حق می‌کنند ، و مَذام را نسبت به‌نفس خود می‌کنند ، ودر محامد[2] وکمالات° حق را وقایهٔ خود می‌کنند ، و نسبتِ کمالات به‌حق می‌دانند .

قسم دوم عرفا[3]اند که می‌دانند که عالم باسره منتسب به‌حق‌است ، و حق ظاهر وباطنِ همه‌است ، ووجود ایشان مستتر گشته[4] به‌حکم «کنت سمعه وبصره» ، و این طایفه اعظمِ همه‌اند .

متن « قُلْ هَل یَستَوِی الَّذینَ یَعلَمُونَ والَّذینَ لا یَعلَمُونَ إنّما یَتَذکَّرُ اُولُوالألبابِ » وَهُمُ النّاظِرونَ فی لُبِّ الشَّئِ الَّذی هُوَ المَطلوبُ مِنَ الشَّئِ . فَما سَبَقَ مُقَصِّرٌ مُجِدّاً کَذلِكَ لا یُماثِلُ اَجیرٌ عَبداً .

شرح یعنی مقام‌محمّد°«ص» سابق° پیشگاه[6]است؛ وجای مقصِّر چون‌دواب° پایگاه[7]، و عابدِ[8] طالبِ ثواب[9] مزدورِ مزدخواه‌است ، و عبدِ محض لازمِ عقَبهٔ إلهست[10] .

متن وإذا کانَ الحقُّ وِقایَةً لِلعبْدِ بِوَجْهٍ وَالعَبدُ وِقایَةً لِلحَقِّ بِوَجْهٍ فَقُل[11] فی الکَونِ ماشِئتَ : إنْ شِئْتَ قُلتَ هُوَ الخَلقُ[12]، و إنْ شِئْتَ قُلتَ هُوَالحَقُّ ، وَ إنْ شِئْتَ قُلتَ هُوَ الحَقُّ الخَلقُ، وَ إنْ شِئْتَ قُلتَ لاحَقَّ مِن کُلِّ وَجهٍ ولا خَلقَ مِن کُلِّ وَجهٍ، وَإنْ شِئْتَ

۱ــ س: قسمی آنانند که .
۲ــ د، س: مجاهده .
۳ــ س: معرفانند .
٤ــ س: گشته‌است .
٥ــ د: مجد .
٦ــ س: پیش‌گاهیست .
۷ــ د: پایگاه‌است. پایگاهست .
۸ــ د: وعابد وطالب .
۹ــ س: «ثواب» ندارد.
۱۰ــ س: اله است. د: الهیست .
۱۱ــ د: وقل .
۱۲ــ س: الحق «و ان شئت قلت هوالحق» ندارد .

قُلتَ بِالحَيرَةِ فی ذلِكَ.

شرح يعنی خلق بر چهار قسم‌اند: محجوب و موحّد و محقّق و متحيّر. محجوب به‌اعتبار[۱] صفات نقص که مشاهده می‌کند، گويد همه‌خلق‌است. وموحّد که کمال می‌بيند، گويد[۲] همه حق‌است. و محقّق گويد که نه همه حق[۳]است و نه همه خلق‌است، نظَراً إلی[٤] مَراتب الألوهيّة والعبوديّة و متحيّر يارای دم زدن ندارد.

متن فَقَدْ بانَتِ المَطالِبُ بِتَعيينِكَ[٥] المَراتِب. وَلولاَ التَّحديد[٦] ما أخْبَرَتِ الرُّسُلُ بِتحَوُّلِ الحَقِّ فی الصُّوَرِ وَلا وَصَفَتْهُ بِخَلْعِ الصُّوَرِ عَنْ نَفْسِهِ.

شرح يعنی مطالب که آن اعتبار حقيّت و خلقيّت و جَمع بينهما والحَيرة فيه[۷]، جمله به‌تعيّن کردن تو مراتب را محقّق می‌گردد. و اگرنه تحديد بودی رسل[۸] به‌حديث تحوّل مخبر[۹] نگشتندی.

متن فَلاَتنظُرُ العين[۱۰]إلاّإليهِ ولا يقَعُ[۱۱]الحُکْمُ إلاّ علَيهِ

فنَحنُ لَهُ وبِهِ فی يَدَيهِ وَفی کُلِّ حالٍ فإنّا لَدَيهِ

وَلِهذا[۱۲] يُنکَرُ وَيُعرَفُ و يُنَزَّهُ ويُوصَفُ. فمَنْ رَأَی الحَقَّ مِنْهُ فيهِ

۱ـ س: به‌اعتبار نقص.
۲ـ س: «گويد . . . ومحقق گويد» ندارد.
۳ـ د، س: خلق . . . حقّ.
٤ـ د، س: نظراً علی.
٥ـ د، س: بتعينك.
٦ـ و: التجديد.
۷ـ د، س: فيه‌است.
۸ـ س: مستند.
۹ـ د: مخير.
۱۰ـ د، س: ينظر.
۱۱ـ و: تقع.
۱۲ـ س: ولهذاينکه.

بعینه فذلک العارف؛ و من رأی الحق منه فیه بعین نفسه فذلک غیر العارف. و من لم یر الحق منه ولا فیه وانتظر أن[1] یراه بعین نفسه فذلک الجاهل.

شرح یعنی ازجهت ظهور اوست در صور محدودهٔ مختلفه، که جاهل او را نمی‌داند[2] إلاّ درصورت عقیده‌ای[3].

متن وبالجملة فلابدّ[4] لکلّ شخص من عقیدة فی ربّه یرجع بها إلیه و یطلبه[5] فیها، فإذا تجلّی له الحقّ فیها عرفه و أقرّ[6] به، و إن تجلّی له فی غیرها أنکره[7] و تعوّذ منه و أساء الأدب علیه فی نفس الأمر وهو عند نفسه أنّه قد تأدّب[8] معه. فلا یعتقد معتقد إلهاً إلاّ بما جعل فی نفسه. فالإله فی الإعتقادات بالجعل، فما رأوا إلاّ نفوسهم وما جعلوا فیها. فانظر: مراتب النّاس فی العلم بالله -تعالی[9]- هو عین مراتبهم فی الرّؤیة یوم القیامة. و قد أعلمتک بالسّبب الموجب لذلک. فإیّاک أن تتقیّد[10] بعقد مخصوص وتکفر بماسواه فیفوتک[11] خیر کثیر بل یفوتک العلم بالأمر علی ماهو علیه. فکن فی نفسک هیولی لصور المعتقدات کلّها فإنّ[12] الله - تعالی - أوسع و أعظم من أن یحصره عقد دون عقد فإنّه یقول «فأینما تولّوا

۱- و: الی ان یراه.

۲- د، س: نمی‌شناسد.

۳- د: درصورت مقیده درعقیده او. س: عقلیه.

۴- س: فلا لکل.

۵- س: یطلب.

۶- س: امر به.

۷- س، و: نکره.

۸- س: تادب. س، و: «معه . . . فانظر:» ندارد.

۹- د، س، و: ندارد.

۱۰- د: تتقیّد. س: تقید مخصوص.

۱۱- و: فیفوّتک خیراً کثیرا.

۱۲- د، س، و: فانّ الاله تبارک و تعالی.

فثَمّ وجهُ الله» وما ذكر ايناً من أينٍ . وذكر أنّ ثمّ وجهَ الله ، ووجهُ الشّئ حقيقته . فنبّه بذلك[۱] قلوبَ العارفين لئلّا[۲] تشغلهم العوارضُ فى الحياة الدّنيا عن استحضار مثل هذا فإنّه لايدرى العبدُ[۳] فى أىّ نفسٍ يقبض[٤] . فقد يقبض فى وقت غفلةٍ فلا يستوى مع من قبض على حضورٍ . ثمّ إنّ العبد الكامل مع علمه بهذا يلزم فى الصّورة الظّاهرة[٥] والحال المقيّدة التّوجّه بالصّلاة إلى شطر المسجد الحرام[٦] ويعتقد[۷] إنّ الله تعالى فى قبلته حال صلاته[۸] ، وهو[۹] بعض مراتب وجه الحقّ من «أينما تولّوا فثمّ وجه الله» . فشطر[۱۰] المسجد الحرام منها ففيه وجه الله . ولكن لا تقل هو[۱۱] هنا فقط بل قف عند ما أدركت و الزم الأدب فى الإستقبال شطر المسجد الحرام و الزم الأدب فى[۱۲] عدم حصر الوجه فى تلك الأبنية الخاصّة ، بل هى من جملة اينيّات[۱۳] ما تولّى متولٍّ إليها . فقد بان لك عن الله[۱٤] ــ تعالى ــ انّه فى اينيّة كلّ وجهةٍ ، وما ثمّ إلّاالإعتقادات فالكلّ مصيبٌ ، وكلّ مصيبٍ مأجور[۱۵] وكلّ مأجورٍ سعيدٌ وكلّ سعيدٍ مرضىٌّ[۱٦] عنه و إن شقى زماناً[۱۷] ما فى الدّار الآخرة . فقد مرض وتألّم أهل العناية مع علمنا بانّهم السّعداء اهل الحقّ فى الحياة الدّنيا .

۱ــ د. س، و: بهذا . ۲ــ و: ليلا. د. س، و: يشغلهم . ۳ــ س: «العبد» ندارد .
٤ــ و، س: يقبض فى وقت غفلة . ۵ــ س: «الظاهرة» ندارد . و: الحاقى است .
٦ــ س: «الحرام» ندارد . ۷ــ س: يعقد . ۸ــ و، س: صلوته .
۹ــ د، س، و: وهى . ۱۰ــ س: شطر . ۱۱ــ س: هيهنا .
۱۲ــ س، و: فى حضرة الوجه . ۱۳ــ و: الاينيات . د، س: الابنيات.
۱٤ــ د: من الله . س: بان عن الله . ۱۵ــ س: ماجور سعيد .
۱٦ــ د، س، و: مرضىّ عند ربّه . ۱۷ــ د، س، و: زمانا فى الدّار .

شرح چون اینیّات عبارت از[1] جهات‌است، و جهات[2] بعضی محسوس وبعضی معقولست[3]؛ وآن جهات معقوله اعتقادات است، فرمود[4]: «وما ثَمَّ الا الإعتقادات» ، و درین عبارت که: «فقَد مرض وتألّم» الی[5] آخره، تقدیم وتأخیریست[6] در لفظ . و تقدیر کلام این[7] بود که : «فقَد مرض وتألّم اهل‌العنایةِ فی‌الحیوةِ الدّنیا مع عِلمِنا بِانّهُمْ سعداء اهل‌الحَقّ» .

متن فمِن عِبادِ اللهِ مَن[8] تُدرِکُهُم تِلكَ[9] الآلامُ فِی‌الحیاةِ الأخری وفی دارٍ تُسمّی[10] جهَنَّمُ، ومعَ هذا لا یَقطَعُ احَدٌ مِن اهلِ العِلْمِ الّذین کشَفوا الأمرَ علی ماهُوَ علیهِ أنَّهُ لایکونُ لَهُمْ[11] فی تِلكَ الدّارِ نَعیمٌ خاصٌ بِهِمْ إمّا بِفقْدِ ألَمٍ کانوا یَجِدونَهُ فَارتَفَعَ عَنهُمْ فیکونُ نَعیمُهُم راحتَهُمْ عَن وِجدانِ ذلِكَ الألَمِ، او یَکونُ نَعیمٌ مُستَقِلّ[12] زائِدٌ کنَعیمِ اهْلِ الجِنانِ فی‌الجِنانِ . واللهُ اعلَمُ .

شرح یعنی إنّ کِلا القِسمَینِ بالنِّسبَةِ الیهِم إدراكٌ مُلایمٌ[13] لَهُمْ . فَافْهَمْ .

۱ــ س: ازآن. د، س: جهاتست . ۲ــ د: وبعضی . ۳ــ د، س: معقول‌است .
۴ــ س: فرمود که : ۵ــ د: «الی‌آخره» ندارد . ۶ــ د، س: تأخیراست .
۷ــ د، س: اینست که : ۸ــ د، س، و: یدرکهم . ۹ــ د، س: «تلك» ندارد .
۱۰ــ و: یسمّی . ۱۱ــ س: فی ذلك‌الدّار . د: تلك‌الدّار .
۱۲ــ س: مستقبل . ۱۳ــ و: ملایم فافهم .

۱۱

فَصُّ حِکمَةٍ فُتوحِیَّةٍ فی کَلِمَةٍ صالِحِیَّةٍ

نِسبَةُ هذهِ الحِکمَةِ إلیَ الفاتِحِ لإنفِلاقِ الجَبَلِ لَهُ فی إعجازِهِ، فَفتَحَ اللهُ لَهُ عَنِ النّاقَةِ، وَفتَحَ اللهُ عَلی قَومِهِ بِذلِكَ، فکانَ موجبُ ایمانِ بَعضُ امَّتِهِ[1] وَ إهْلاكِ بَعْضِهِ فی وجودِ النّاقَةِ ومَوتِها.

متن مِنَ الآیاتِ آیاتُ الرَّکائِبِ

و ذلِكَ لاِختِلافٍ فِی الْمَذاهِبِ

شرح یعنی ازآیات واضحات، آیات رکایب‌است. چنانچه[2] ناقهٔ صالح وحمارِ عُزیر و ثُعبانِ موسی وکَبْشِ خلیل و بُراقِ[3] محمّد. ودرحقیقت مراد از رُکوب[4]، نفوس حیوانیّه‌است که آن مراکب نفوس ناطقه‌است، چنانچه ابدان مراکب نفوسِ حیوانیّه‌است.

متن فَمِنهُم قائِمونَ بِها بِحَقٍّ[5]

وَمِنهُم قاطِعُونَ بِهَا السَّباسِبَ[6]

شرح یعنی بعضی[7] سالکان به‌سیر درآمدنِ همای[8] همّت ایشان، جز به‌قلّهٔ قلعهٔ کبریا فرونیامد[9]، و قومی به‌آن‌رکایب، ارتکابِ مخالفت کردند، و درسباسب[10] ظلمات جسمانی بماندند.

۱ــ س: بعض منه.
۲ــ س: چنانکه.
۳ــ د: برق. د، س: محمّدی.
۴ــ د، س: رکائب.
۵ــ س: الحق.
۶ــ و: ساسب. س: سباب.
۷ــ د، س: از سالکان چون به‌سیر درآمدند.
۸ــ د: همان.
۹ــ د: فرود نیامد.
۱۰ــ س: سباست.

متن وَ أمَّا القاطِعُونَ هُمُ الجنائِبُ[1] فأمّا القائِمُونَ فأهْلُ عينٍ

شرح یعنی فالقائمون بالحقّ هم اهل‌العین والشهود، المقصودون[2] فی‌الوجود؛ والقاطعون مهامه[3] الحجاب واکتساب[4] الشرك مخلوقون تبعاً[5] لأهل‌الشّهود کالحیوانات والجنایب (جمع‌الجنیبة) غیرالمطلوبین[6] لاعیانهم.

متن وَ کُلٌّ مِنهُم یَأتیهِ مِنْهُ
فتُوحُ غیُوبِهِ مِن کُلِّ جانِبٍ

شرح ای مِن جانب‌الله عند فتح‌باب‌المُجازات بِما[7] یلائم أن اطاع، او بغیر الملائم من جانبِ عینه‌الثابتة واستعداده إن جحد وکفر وخالف.

متن إعلَمْ وَفّقك الله أنّ الأمرَ مبْنِیٌّ فی نفسه علَی‌الفَردیّة وَ لهَا التّثلیثُ، فهِیَ مِنَ‌الثلاثَةِ فصاعِداً. فالثّلاثَةِ اوّلُ‌الأفْرادِ. وَعَن هذه الحَضرةِ الإلهیّةِ وُجِدَ العالَمُ فقالَ[8] الله تَعالی «إنّما قَولُنا لِشَیءٍ إذا اَرَدْناهُ أن نَقُولَ لَهُ کُن فیَکُونُ» فهذهِ[9] الثّلاثُ ذاتٌ ذاتٌ[10] إرادَةٍ وَقَولٍ[11]. فلَوْلا هذه الذّاتُ وإرادَتُها وهِیَ نِسبَةُ التّوجّهِ بِالتّخصیصِ لِتکَوینِ أمرٍما ثمّ[12]. لَولا قَولُهُ عِندَ هذاالتّوجّهِ «کُن» لِذلك[13] الشّیء ما کانَ ذلكَ الشّیءُ.

۱ـ س: الخبائث.
۲ـ س: المقصود.
۳ـ س: بهامة. د: مهامة.
۴ـ و: سباسب.
۵ـ د: سبقا.
۶ـ د، س: غیر مطلوبین.
۷ـ د: بالملائم.
۸ـ س، ع: فقال تعالی.
۹ـ س، ع: فهذه ذات...
۱۰ـ د، و: «ذات» دوم را ندارد.
۱۱ـ و: وقوله.
۱۲ـ و، د، س: ثمّ قوله عند هذاالتّوجّه.
۱۳ـ س: کذلك.

شرح چون مراد ازین فردیّت آنست که در مقابل زوجیّت باشد نه آن که به‌معنی واحدیّت بود ؛ و امر ایجاد مقتضی تثلیث‌است که علم و عالِم و معلوم‌است که مدار[1] وجود مبنی بر سه‌حقیقت‌است؛ زیرا که اگر این اشیای سه‌گانه ـ که‌ذاتست و ارادت و قول «کُن»ـ نبودی، وجود هیچ موجود نبودی .

متن ثُمَّ ظَهَرَتِ الفَرْدیَّةُ الثَّلاثیّةُ ایضاً فی ذلِکَ الشَّیءِ ، وبِها مِنْ جهَتِهِ[2] صحّ تَکوینُهُ واتِّصافُهُ بِالوجودِ، وهِیَ شَیئیَّتُه[3]، وسَماعُهُ وامتِثالُهُ امْرَ[4] مُکَوِّنِهِ بِالإیجادِ . فقابَلَ ثلاثةٌ بثلاثةٍ: ذاتُه‌ُالثّابتَةَ فی حالِ عدَمِها فی مُوازَنَةِ ذاتِ مَوجِدِها ؛ و سَماعُهُ فی مُوازَنَةِ إرادَةِ مُوجِدِهِ[5]؛ وقَبُولُهُ بِالإمتثالِ لِما امرَ[6] بِهِ مِنَ التَّکوینِ فی مُوازَنَةِ قولِهِ «کُن»؛ فکانَ هُوَ فنَسَبَ[7] التَّکوینُ إلیهِ . فلَولا أنَّهُ فی قُوَّتِهِ التَّکوین مِن نَفسِهِ عندَ هذاالقَولِ ماتکون[8] . فما أوجَدَ هذاالشّیءَ بعدَ أنْ لَم یَکُنْ عِنْدَ الأمْرِ بِالتّکوینِ إلاّ نَفسَهُ .

شرح یعنی حق[9] جلّ ذکره نسبت تکوین به‌آن شئ کرد که آن نزد امر «کُن» پیدا می‌کند خودرا، که اگر آن شئ را استعداد[10] وقابلیّت نبودی ، نزد سماع «کُن» در رقص وجود مشهود نگشتی .

متن فَأثبَتَ[11] الحَقّ تعالی أنّ التّکوینَ لِلشّیءِ[12] نَفسِهِ لا لِلحَقِّ ،

١ـ س: که مراد وجود . ٢ـ د، س: جهة . ٣ـ س: شیبة .

٤ـ د: لأمر . ٥ـ س: «موجدة . . . ما تکوّن» ندارد .

٦ـ د: امره . ٧ـ و: فینسب . ٨ـ و: مایکون .

٩ـ س: الا حق جل جلاله . ١٠ـ س: استعداد قابلیّت . ١١ـ س: فاثبته .

١٢ـ س: الشیء .

والَّذی لِلحقِّ فیه أمرُهُ[1] خاصَّةً. و کذلكَ[2] أخبَرَ عن نفسِهِ فی قولِهِ «إنَّما أمرُنا لِشئٍ إذا أردناهُ أن نقولَ لَهُ کُن فیکونُ» فنسَبَ[3] التَّکوینَ لِنَفسِ[4] [ذلِكَ] الشَّئِ عن أمرِ الله وهُوَ صادِقٌ[5] فی قولِهِ. و هذا هُوَ المَعقولُ[6] فی نفسِ الأمرِ. کَما یَقولُ الآمِرُ الَّذی یُخافُ فَلا یُعصی لِعَبدِه: قُم، فیَقومُ العَبدُ إمتثالاً لأمرِ سیِّدِه. فلَیسَ[7] لِلسَّیِّدِ فی قِیامِ هذا العَبدِ سِوَی أمرِهِ لَهُ بِالقیامِ، و القِیامُ مِن فِعلِ العَبدِ لا مِن فِعلِ السَّیِّدِ.

شرح اینجا سه سؤال وارد می‌شود:

یکی[8] آن‌که اشیاء قبل‌الوجود معدومند. و از معدوم امتثال امر محال‌است. دیگر آن‌که هر شئ که وجود او مستفاد از غیر باشد چگونه بخود موجود گردد؟ دیگر آن‌که قیاس معدوم به‌موجود چگونه درست آید؟ چنانکه[9] مثال عبد و سیّد گفت.

جواب آنست که اشیاء قبل‌الوجود[10] الخارجی معدوم نه‌اند اصلاً، بل[11] بالنسبة إلی‌الوجودالخارجی معدوم‌اند، امّا به‌وجود علمی الٰهی موجوداند ازلاً وابداً، و این[12] صفات که اشیاء را ثابت[13] است، از لوازم وجوداست مطلقاً نه ازلوازم وجود خارجی، تا این سؤال وارد گردد. و معلوم‌است اعیان[14] را دو اعتباراست:

از وجهی عین حق‌است، وآن جهتِ وجوداست؛ و از وجهی غیر، و آن تعیّن و امکان[15] است که[16] مرتبه‌ایست از مراتب وجود. پس در جمیع مراتب وجود هم

۱ـ س: امر.
۲ـ د، س، و: کذا.
۳ـ س: فتنسب.
٤ـ ع: لنفس‌الشیء.
٥ـ د، س، ع: الصادق.
٦ـ س: المعقولة.
۷ـ د: ولیس لسیّد قیام...
۸ـ س: «یکی» ندارد.
۹ـ س: چنانچه.
۱۰ـ س: قبل وجود خارجی.
۱۱ـ س: بلکه.
۱۲ـ س: این اشیا.
۱۳ـ د: ثابتست.
۱٤ـ د،س: که اعیان را.
۱٥ـ د، س: امکانست.
۱٦ـ س «که» ندارد.

ظاهر باشد و هم اظهار نفس خود تواند کرد ؛ چرا که متّصف است به صفات إلهیّت، و از[1] جهت تعیّنات مراتب کثرات، استمداد[2] از آن وحدت حقیقت کند که آن را[3] تعیّن نیست .

متن فقام[4] اصلُ التّکوینِ علی التّثلیثِ أی مِنَ الثّلاثةِ من الجانبَینِ، مِنْ جانبِ الحقِّ و مِن جانبِ الخَلْقِ . ثمّ سَرَی ذلِكَ فی إیجادِ المَعانی بِالأدلّةِ : فَلا بُدَّ مِن الدّلیلِ أنْ یکونَ مُرکّباً مِن ثلاثةٍ علی نظامٍ مخصوصٍ وَشرطٍ مخصوصٍ، وحینئذٍ یَنْتجُ مِن ذلِكَ .

شرح یعنی اصلاً[6] تکوین مبتنی بر تثلیث است، چه[7] از طرف حق و چه از طرف خلق .

امّا ازطرف حق : ذات و ارادت و امر[8]؛ و امّا از طرف خلق : عین ثابته وسماع و قبول . پس حکم این تثلیث سرایت کرد در جمیع مراتب معانی و ادلّه ، چنانچه[9] در ایجاد .

متن و هُوَ أنْ یُرکِّبَ النّاظِرُ[10] دلیلَهُ مِنَ المُقدّمتَینِ کُلّ مقدّمةٍ تحْوی علی مُفردَیْنِ، فتکون[11] أربعةً واحدٌ[12] مِن هذهِ الأربعةِ یتکرّرُ فِی المُقدّمتَینِ لِیَربطَ[13] إحْداهُما کالنِّکاحِ .

شرح ضمیر «وهو» عاید است به نظام مخصوص[14] . و مثال آن اینست که :

۱ـ د: از جهت . . .
۲ـ س: استعداد .
۳ـ س: در یقین .
۴ـ س: فقال .
۵ـ د، ق: وح .
۶ـ د، س: اصل .
۷ـ س: هم از . . . وهم .
۸ـ س: «امر» ندارد .
۹ـ س: چنانچه ایجاد .
۱۰ـ د، س: المناظر .
۱۱ـ د: فیکون .
۱۲ـ د: واحدة .
۱۳ـ د، س: لیربط . د: احداهما بالاخری کالنکاح .
۱۴ـ س: مخصوصه .

«العالم متغیّر ـ وکل متغیّر حادث ـ فالعالم حادث» . این چهار مفرد که درکبری و صغری مذکوراست ، تکرار متغیّر ازجهت ارتباط جملتین‌است[1] . چون معانی ثلاثه در نکاح کـه ارکان نکاح‌است به[2]مذهب شافعی : زوج و زوجه و ولی؛ ودر مـذهبِ ابوحنیفه: زوج و زوجه و صیغهٔ[3] ایجاب وقبول .

متن فتکونُ[4] ثلاثَةً لاغَیرَ لتِکرارِ الْواحِدِ فیهِما . فیَکونُ المَطلُوبُ إذا وَقَعَ هذا التَّرتیبُ عَلی هذا الْوجهِ المَخصُوصِ و هُوَ رَبْطُ إحْدَی المُقَدَّمتَینِ بِالاُخْری بتِکرارِ ذلِكَ الْواحِدِ الْمُفْرَدِ الَّذی بِهِ یَصِحُّ[5] التَّثلیثُ. والشَّرطُ المَخصوصُ اَو هُوَ أنْ یکُونَ الحُکمُ أعَمَّ مِنَ العِلَّةِ أوْ مُساویا لَها . وحینَئِذٍ یَصْدُقُ ؛ و إنْ لَم یَکُن کَذلِكَ فإنَّهُ یُنْتِجُ[6] نَتیجةً غَیر صادقَةٍ .

شرح مراد از حکم؛ محکوم به‌است ، ومراد از علّت حدّ وسط‌است . مثال آن‌که **حکم‌اعمّ باشدازعلت**؛ اینست که : «الإنسانُ حیوانٌ و کُلُّ حیوانٍ جسمٌ فَالإنسانُ جسمٌ» . پس حکم درین مثال جسم‌است . و آن اعمّ‌است از[7] حیوان . و مثال آن‌که؛ حکم مساوی علّت‌باشد ؛ اینست که : «الإنسان حیوانٌ . وکُلُّ حیوانٍ حسّاسٌ فالإنسانُ حسّاسٌ» . حسّاس که حکم‌است ، مساوی حیوان‌است ، که علّت‌است .

متن وهذا موجودٌ فِی‌العالَمِ مِثْلُ إضافَةِ الأفعالِ إلَی‌العبدِ مُعَرّاةً

۱ــ س: «است» ندارد . و: چون .
۲ــ س: در نکاح به‌مذهب .
۳ــ س: صیــغه یعنی تکرار متغیّر مذکور ایجاب وقبول .
٤ــ و: فیکون .
٥ــ د، س، و: صحّ .
٦ــ س: ینتج غیر صادقة .
۷ــ س: از حکم حیوان .

عَن نسبتِها إلَى الله ـ تعالى[۱] ـ ؛ أو[۲] إضافةِ التّكوينِ الّذي نحنُ بصدَدِه إلَى الله مُطلقاً . والحقّ ما[۳] اضافهُ إلاّ إلَى الشّيءِ الّذي قيلَ لَهُ «كُن»[٤] .

شرح «هذا»[٥] اشارت‌است به‌آن‌که نتیجه باشد ، و صادقه[٦] نبود . چنان که فعلی نسبت‌کنند به‌بنده و[۷] هیچ نوع اضافت به‌حق نکنند ، نتیجهٔ آن صادقه[۸] نباشد . زیرا که بنده جز[۹] قابلی بیش نیست ؛ و قابل در حصـول نتیجه کافی نیست ، بلکه فاعلی باید ؛ و فاعل حقیقی حق‌است ـ عزّ شأنه ـ .

متن ومثالُه إذا أردْنا أنْ نَدُلَّ [علَى] أنّ وجُودَ العالَمِ عَن سببٍ فنَقُولُ كُلُّ حادثٍ فلَه[۱۰] سبَبٌ فمَعنا[۱۱] **الحادثُ** والسَّببُ . ثمَّ نقولُ فِي المقدّمةِ الأخرى والعالَمُ حادثٌ فتكَرَّرَ[۱۲] الحادثِ فِي المُقدّمتَينِ . والثالثُ قَولُنا العالَمُ[۱۳] ؛ فَانتَجَ أنَّ العالَمَ لهُ سبَبٌ ، وظهرَ[۱٤] في النّتيجةِ ما ذكَرَ[۱٥] في المُقدّمةِ الواحدَةِ وهُوَ السّبَبُ . فَالْوجهُ الخاص[۱٦] هوَ تِكرارُ الحادثِ . والشَّرطُ الخاصُّ هُوَ[۱۷] عمومُ العِلّةِ[۱۸] [لأنّ العلّةَ] في وُجودِ الحادثِ السَّبَبُ ؛ وهُوَ عام[۱۹] في حُدوثِ العالَمِ عَن اللهِ أعنِي الحُكْمَ .

شرح مراد از وجه خاص حد اوسط[۲۰] است که آن[۲۱] حادث‌است ، و «بوجه»

۱ـ ع: ندارد . ۲ـ س: او اضافةالأفعال الیالعبد معرّاة عن نسبتها التّكوين .

۳ـ د: والحق امّا . ٤ـ و: كن فيكون . ٥ـ د: «هذا» ندارد .

٦ـ د، س: صادق نبود . ۷ـ د: «و» ندارد . ۸ـ د، س: صادق .

۹ـ د، س: بجز قابلی نیست . ۱۰ـ و: له سبب .

۱۱ـ و: فمعناه . س: فعلنا . ۱۲ـ س: فتكون .

۱۳ـ س: العالم سبب فظهر فالنّتيجه . ۱٤ـ و: مظهر .

۱٥ـ د: ما ذكرنا . ۱٦ـ س: الخاص هو عمومالعلّة . ۱۷ـ ع: «هو» نـدارد .

۱۸ـ د، س: العلّة لانالعلّة في وجود . . . ۱۹ـ و: وهو عالم .

۲۰ـ س: حد او سلطنت . ۲۱ـ س: این .

ازآن تعبیر کرد که او[1] محمول‌است ، ومحمول ازآن روی که مغایر موضوع‌است وجهی‌است از وجوه، و شرط خاص درین مثال، عموم[2] علّت وجوداست و سببِ او؛ زیرا[3] که علت وجود خارجی[4] آن، سببی‌است که موجد[5] اوست ، و این[6] سبب اعم‌است از عالَم وحدوث آن .

وقوله «اعنَی‌الحکم» یعنی به‌این[7] قول که گفتیم[8] که «وهو عام» مراد من حکم است به‌آن که هرچه حادث‌است، اورا سببی‌است . اگر این حادث زمانی بود چون سایر مخلوقات ویا حادث[9] ذاتی بود، چون مُبدَعات .

متن فنَحکُمُ علی کُلِّ حادثٍ انَّ لَهُ سبباً[10] سَواءً کانَ ذلِکَ[11] السَّبَبُ مُساویاً لِلحُکمِ اَوْ یَکونُ الحُکمُ اَعَمَّ[12] مِنهُ فیَدخُلُ تحتَ حُکمِهِ، فتَصدُقُ النَّتیجَةُ .

شرح مراد از سبب، حدّ اوسط[13] است که سبب ربط‌است میان[14] محمول نتیجه و موضوع آن .

متن فَهذا ایضاً قَد ظَهَرَ حُکمُ التَّثلیثِ فی ایجادِ المَعانِی الَّتی تُقتَنَصُ بِالأدلَّةِ . فأصلُ الکَونِ التَّثلیثُ ، ولِهذا کانَتْ حِکمَةُ صالِحٍ ـعلیه‌السلام‌ـ الَّتی اظهَرَاللهُ[15] فی تأخیرِ اخْذِ قَومِهِ ثلاثَةَ[16] ایّامٍ وعْداً

١ـ د: آن محمول .
٢ـ س: عموم و علّت .
٣ـ س: زیرا که وجود خارجی آن **سببی‌است** .
٤ـ د: خارجی حادث آن . . .
٥ـ س: موجود .
٦ـ د، س: و آن سبب .
٧ـ د: باینکه .
٨ـ د، س: گفتم .
٩ـ س: یا حادثی .
١٠ـ س : سبب سواء .
١١ـ د، س: کان السبب .
١٢ـ س: اعمّ فیدخل .
١٣ـ س: اوسطست .
١٤ـ و : مثال .
١٥ـ و: اظهرداللہ .
١٦ـ د، س: ثلثة .

غيرَ مكذوبٍ، فأنتجَ صِدْقاً و هوَ[1] الصَّيحَةُ الَّتی أهلكَهُمُ اللهُ[2] بِها فأصبحُوا فی ديارِهِم[3] جاثِمينَ. فأوّلُ يومٍ مِن الثّلاثةِ اصْفَرَّتْ وجوهُ القَومِ؛ وفِی الثّانی احْمَرَّتْ وفِی الثّالِثِ اسْوَدّتْ. فلمَّا كَمُلَتِ الثَّلاثةُ صحّ الإستعدادُ فظهرَ كَونُ الفسادِ فيهِم فسُمّیَ ذلكَ الظهُورُ هلاكاً؛ فكانَ اصْفِرارُ وجوهِ الأشقياءِ فی موازنَةِ إسفارِ وجوهِ السُّعداءِ فی قولِهِ تعالى «وجُوهٌ يَومَئِذٍ مسفِرَةٌ» مِنَ السُّفورِ وهُوَ[4] الظُّهورُ، كَما[5] كانَ الإصْفِرارُ فی اوّلِ[6] يومٍ ظهورَ عَلامَةُ الشّقاءِ[7] فی قَومِ صالِحٍ. ثُمَّ جاءَ فی موازنَةِ الإحمِرارِ القائمِ بهِم[8] قَولُهُ تعالى فی السُّعَداءِ «ضاحِكَةٌ»[9]، فإنّ الضِّحْكَ مِنَ الأسبابِ المُوَلِّدَةِ لاحمرارِ الوجُوهِ، فَهِیَ[10] فی السُّعداءِ احمِرارُ الوَجَناتِ. ثُمَّ جعلَ فی موازنَةِ تغييرِ بشَرَةِ[11] الأشقياءِ بالسَّوادِ قَولُهُ تعالى «مستَبْشِرَةٌ» و هُوَ ما أثَرَهُ[12] السُّرورُ فی بشَرَتهِم كَما أثّرَ السَّوادُ فی بشَرَةِ الأشقياءِ. و لِهذا قالَ فِی الفَريقَيْنِ بالبُشرى، أی[13] يَقُولُ لَهُم قَولاً يُؤثِّرُ فی بشَرَتِهِم فيَعدِلُ[14] بِها إلى لَونٍ لَم تكُنِ البشَرَةُ تتَّصِفُ[15] بِهِ قَبلَ هذا. فقالَ فی حَقِّ السُّعداءِ «يُبَشِّرُهُم رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنهُ و رِضْوانٍ» و قالَ فی حَقِّ الأشقياءِ «فَبَشِّرهُم بِعَذابٍ اليمٍ» فأثَّرَ فی بشَرَةِ[16] كُلِّ طائفَةٍ ما حصَلَ فی

١ــ د، س: و هی .
٢ــ س: اهلكتهم بها .
٣ــ د، س: دارهم .
٤ــ د: و هی .
٥ــ د: «كما» ندارد .
٦ــ د: فی اول ظهور .
٧ــ د: الاشقياء .
٨ــ س: به .
٩ــ س: ضاحكة مستبشرة .
١٠ــ س: فهی السعداء واحمرار ولوجنات .
١١ــ س : « بشرة » ندارد .
١٢ــ و : أثر .
١٣ــ و: أن تقول .
١٤ــ س: فتعدل . و: فتقول .
١٥ــ س: يتّصف .
١٦ــ و، س: فاثر فی كلّ .

نفُوسِهم مِن أثرِ هذا الكَلامِ . فما ظَهَرَ علَيهِم فى[١] ظاهِرِهِم إلاّ حُكْمَ ما استَقَرَّ فى بَواطنِهِم من المَفهومِ . فما أثَّرَ فيهِم سِواهُم كَما لَم يكُنِ التَّكوين[٢] إلاّ منهُم . «فَلِلّه الحُجَّةُ البالغَةُ» . فمَن فهِمَ[٣] هذهِ الحِكمَةَ و قَرَّرَها[٤] فى نَفسِهِ وجعَلَها مَشهودَةً[٥] لَه أراحَ نَفسَهُ مِن[٦] التَّعلُّق بِغَيرِه و عَلِمَ أنَّهُ لا يُؤتى عَلَيهِ بخَيرٍ ولا بِشرٍّ إلاّ منهُ . و أعنى بِالخَيرِ مايُوافِقُ غَرَضَهُ ويُلائِمُ طَبعَهُ و مِزاجَهُ ، و أعنى بِالشَّرِّ مالا يُوافِقُ غَرَضَهُ ولا يُلائِمُ طَبعَهُ ولا مِزاجَهُ . ويُقيمُ صاحِبُ هذا الشُّهودِ مَعاذيرَ الموجوداتِ كُلِّها عنهم وإن لَم يعتَذروا[٧] ، و يَعلَمُ أنَّهُ مِنهُ كانَ كُلُّ ماهُوَ فيهِ كَما ذكَرناهُ أوّلاً فى أنّ العِلمَ تابِعٌ لِلمَعلومِ ، فيَقولُ لِنَفسِه إذا جاءَهُ[٨] ما لا يُوافِقُ غَرَضَهُ : «يَداكَ أوكَتا و فُوكَ[٩] نَفَخَ» . واللهُ يَقولُ الحقَّ و هُوَ يَهدى السَّبيلَ .

١ـ د، س: فى ظواهرهم . ٢ـ س: يكن تكوين . ٣ـ س: فيهم .

٤ـ و، س: وقدّرها . ٥ـ س: مشهود له ارواح . ٦ـ و: عن التعلّق .

٧ـ س: يقتدروا . ٨ـ س: اذا جاء ما . ٩ـ س: قول .

۱۲

فَصُّ حِکمَةٍ قَلبیَّةٍ فی کلِمَةٍ شُعَیبیَّةٍ

إنَّما اُسنِدَتْ هذهِ الحِکمَةُ الی القَلبِ ، لأنَّهُ کَما أنَّ العَدلَ فی حِفظِ صِحَّةِ جمیعِ البَدَنِ وسقَمِهِ إلی القَلبِ، کانَ الغالِبُ علی دَعْوَةِ شُعَیبٍ علَیهِ‌السَّلام الأمْرُ بِالْعَدْلِ و إقامَةِ المَوازینِ والمَکاییلِ والأقْدارِ کَما وَرَدَ .

متن إعلَم انَّ القلب ـ اعنِی قلبَ العارفِ بِاللهِ ـ هُوَ مِن رَحمَةِ اللهِ ، و هُوَ[1] اوسَعُ منها، فانَّهُ وسَعَ الحَقَّ ـ جلَّ جلالهُ. ورَحمَتُهُ لا تَسعُهُ: هذا[2] لِسانُ العُمومِ مِن بابِ الإشارَةِ ، فإنَّ الحَقَّ راحِمٌ لَیْسَ بِمَرحُومٍ فَلا حُکمَ لِلرَّحْمَةِ فیهِ .

شرح چون افاضهٔ[3] رحمت بر موجودات از اسم «رحمن»[4] است، ومستوی[5] رحمان عرش‌است ، وثانی مرتبهٔ «الله» است . و قلب مستوی‌الله[6] به خبر نبوی که : «القلب عَرش‌الله[7]» . پس قلبْ اوسَع از رحمت بود ، و آن سخن که رحمت حق ـ عزّ شأنه ـ اورا نگنجاند ، وإلاّ لازم‌آید که راحم مرحوم باشد، لسان عموم خلایق است که حق را راحم مطلق می‌دانند ، ولیکن[8] مرحوم من وجه نمی‌دانند . امّا نزد محقق[9]، حق درمقام احدیّت که[10] عبارت ازوست ، راحم‌است مطلقاً . ودرمقام کثرت

۱ـ د: « و » ندارد . ۲ـ د، س، و: وهذا . ۳ـ س: اضافت .

۴ـ د: « رحمن‌است » ندارد . ۵ـ س: که مستوی . ۶ـ د، س: الله است .

۷ـ د: الله الاعظم . س: الله تعالی . ۸ـ د: ولکن .

۹ـ د: محقّق حق . س: اهل حق . ۱۰ـ د، س: که وجود مطلق عبارت ازوست .

وتفصیل، که خلق عبارت ازآنست مرحوم[1] است .

متن وأمَّاالإشارةُ مِن لِسانِ الخُصوصِ فَإنَّ اللهَ وَصَفَ نَفْسَهُ بِالنَّفسِ وهُوَ مِنَ التَّنفیسِ : و أنَّ الأسماءَ الإلهیّةَ عَینُ المُسمّی ولَیسَ إلاّ هُوَ ، وإنَّها طالِبةٌ ما تُعطیهِ مِنَ[2] الحقائِقِ ولَیسَتِ الحَقائقُ الّتی تَطلِبُها الأسماءُ إلاّ العالَمَ .

شرح یعنی به‌زبان خواص شاید که هم راحم باشد و هم مرحوم . ولیك[3] هریکی به‌اعتباری دیگر . و آن آنست که به‌زبان نبی[4] صادق خود را وصف فرمود به بثّ نفس رحمانی ، که عبارت ازآن، طلب اسمای الهیّت[5] است . آن[6] را که در ذات مکنون‌است ، و حقایق آن اقتضای ظهور می‌کند ، تا[7] اعیان آن‌چه اسماء مقتضی آنست در[8] خارج موجود گردند ، و این حقایق ومقتضیات، که اسماء طالب آنست از حضرت حق مطلق، جز آن نیست که آن‌را عالم می‌گویند .

متن فالألوهیَّةُ تَطلُبُ المَألوهَ ، والرُّبوبیَّةُ تَطلُبُ المَربوبَ ، و إلاّ فَلا عَینَ لَها إلاّ بِهِ وجُوداً أو[9] تَقدیراً . والحقُّ مِن حَیثُ ذاتِهِ غَنیٌّ عَنِ العالَمینَ . والرُّبوبیَّةُ مالَها هذا الحُکمُ فَبَقِیَ الأمرُ بَینَ[10] ما تَطلُبُهُ الرُّبوبیَّةُ وَبینَ ما تستَحِقُّهُ[11] الذّاتُ مِنَ الغِنی عَنِ العالَمِ[12] . ولَیستِ

۱ـ و: « مرحوم است »ندارد . ۲ـ د: یعطیه الحقایق . س: للحقایق . و: تعطیه الحقائق .

۳ـ د، س: ولیکن . ۴ـ س: ناخواناست . ۵ـ س: الهی .

۶ـ د، س: آنچه در ذات مکنونست. ۷ـ د، س: تا آن اعیان .

۸ـ س: « در خارج . . . آنست » ندارد . ۹ـ س: و تقدیراً .

۱۰ـ و: بینما یطلبه . ۱۱ـ د، س، و: یستحقّه . ۱۲ـ د: العالمین .

الرّبوبیّةُ علی الحقیقةِ والإتّصافِ إلاّ عینَ هذهِ الذّاتِ .

شرح یعنی مرتبهٔ الوهیّت و ربوبیّت ، ازجهت ظهور خود، مقتضی محلّ ولایت و مقرِّ تصرف خویشند، وآن عالم[۱]است باسره که مألوهست[۲] ، و از[۳] اجزا و تفاصیل عالم که مربوبست . وتحقق[٤] این دومرتبه موقوفست به‌تحقّق[٥] این‌دومحل، تقدیراً ووجوداً . امّا وجودحق من[٦] حیث هوهو مستغنی‌است از عالم و مافیه .

متن فلمّا تعارضَ الامرُ بحکمِ النِّسَبِ وَرَدَ فی‌الخَبَرِ ما وَصفَ الحقّ بهِ نفسَهُ مِنَ‌الشَّفقَةِ علی عبادهِ . فأوّلُ ما تنفّسَ عَنِ‌الرّبوبیّة بنفسهِ المنسوبِ إلیَ‌الرّحمنِ بایجادهِ[۷] العالَمِ الّذی تطلبُهُ الرّبوبیّةُ[۸] بحقیقتِها وَجمیعِ الأسماءِ‌الإلهیّةِ . فیَثبتُ مِن هذا‌الوَجْهِ انَّ رحمتَهُ وَسِعَتْ کُلَّ شیءٍ فوَسِعَتِ‌الحَقّ، فهِیَ اوسَعُ مِنَ‌القَلبِ او مساویةٌ لَهُ فی‌السَّعَةِ . هذا[۹] مَضیَ .

شرح می‌خواهدکه اثبات‌کند که[۱۰]آنچه پیش گفته شد[۱۱]، به‌لسان‌خصوص[۱۲]، که چنانچه راحم‌است مرحوم نیز هست، امّا به‌حسب اعتبارات[۱۳]. وچون نزد عارف، حق عین همهٔ اشیاست ، از اشارت «وَسِعَت رَحمَتی کُلّ شیءٍ» معلوم می‌شود که خودرا در رحمت خود گنجانید . وچون قلب نیز همین سعت دارد که : « ما

۱ــ س: عالم باسره . ۲ــ د، س: مالوه است.

۳ــ د، س: و اجزا . . . مربوب‌است . ٤ــ س: وتحقّق این دو محل تقدیر.

٥ــ د، س: به‌تحقیق . ٦ــ س: من هو هو . ۷ــ د، س، و: بایجاد .

۸ــ س: «الربوبیّة» ندارد . ۹ــ و: و معنی « هذا » . ۱۰ــ س: « که آنچه » ندارد .

۱۱ــ س: بود . ۱۲ــ س: خصوص چنانکه . ۱۳ــ س: ازین کلمه دوباره به دو صفحه قبل بر می‌گردد و از « از آن‌طلب اسمای الهی است » تکرارمی‌کند .

«وسِعَنی ارضی...» پس گفت مساوی‌اند[1]، یا رحمت اوسع [است]. و چون حق محیط بر همه‌شیء‌است، وشیء‌را وجود بی‌حق نیست وحق درقلب‌گنجد، پس‌سعتِ حقیقی قلب را بود.

متن ثُمَّ[2] لِتَعلَمَ انَّ‌الحَقَّ ـتعالی‌ـ کَما ثَبَتَ فی‌الصَّحیحِ یتَحَوَّلُ فِی‌الصُّوَرِ عِندَالتَّجلّی، وَ انَّ‌الحَقَّ ـتعالی‌ـ إذا وَسِعَه[3]القَلبُ لا یَسَعُ مَعَهُ غیرَهُ مِنَ‌المخلوقاتِ فکَأنَّهُ یملَؤُهُ[4]. وَمعنی هذا انَّهُ إذا نَظَرَ إلَی الحقِّ عندَ تَجلّیهِ[5] لهُ لایُمکِنُ ان یَنظُرَ معَهُ إلی غیرِه. و قَلبُ العارِفِ مِنَ‌السِّعَةِ[6] کَما قالَ ابویزیدُالبَسطامی[7] «لَو أنَّ‌العَرشَ وماحَواه[8] مِائَةَ ألفِ ألفَ مَرَّةٍ[9] فی زاویَةٍ مِن زَوایا قَلبِ‌العارفِ ما أحَسَّ بِهِ.» وَقالَ الجُنَیدُ فی هذاالمَعنی: أنَّ‌المُحدَثَ[10] إذا[11] قُرِنَ بالقَدیمِ لَمْ یَبْقَ لَهُ أثَرٌ، وَ قلبٌ یَسَعُ‌القَدیمَ کَیفَ یَحُسُّ بالمُحدَثِ مَوجوداً.

شرح قوله «موجوداً» یا مفعول دوم بود[12] از «یحس»، ویا منصوب باشد به‌حال[13].

متن و إذا کانَ‌الحَقُّ یَتَنَوَّعُ تجَلّیه[14] فی‌الصُّوَرِ فَبِالضَّرورَةِ

۱ـ د: مساویند با رحمت اوسع. ۲ـ و: لنعلم. ۳ـ د، س: أوسعه. و: وسعت.
۴ـ س، و: یملاءه. ۵ـ و: عندالتجلیة. د، س: «له» ندارد.
۶ـ د: من‌السعت. ۷ـ و: ابو یزید البسطامی قدس‌الله روحه.
۸ـ و: ما حوله. ۹ـ د: الف الفا. د، و: مرّة خطر فی زاویة. س: مرة زاویة.
۱۰ـ س: «انّ المحدث». ۱۱ـ د: اذا اقرن. ۱۲ـ د، س: باشد ازآن.
۱۳ـ د: به‌حال از محدث. ۱۴ـ د، س، و: بتجلیه.

یتّسع القلب و یضیق بحسب الصّورة الّتی یقع فیها التّجلّی الإلهیّ، فإنّه لا یفضل[۱] شیئ عن صورة مایقع فیها[۲] التجلّی. فإنّ القلب من العارف او[۳] الإنسان الکامل بمنزلة محلّ فصّ الخاتم من[٤] الخاتم لایفضل بل یکون علی قدره و شکله من الإستدارة إن کان الفصّ مستدیراً، او من التّربیع والتّسدیس والتّثمین وغیر ذلك من الأشکال إن کان الفصّ مربّعاً او مسدّساً او مثمّناً او ما کان من الأشکال، فإنّ[٥] محلّه من الخاتم یکون مثله[٦] لا غیر.

شرح یعنی[۷] چون حق متنوع التجلّیات[۸] است گاه تجلّی از اسما فرماید، وگاه پس[۹] پردهٔ صفات و افعال، ولیك[۱۰] تجلّی ذات باجمیع صفات، جز عارف وانسان کامل را[۱۱] نباشد زیرا که دل وی، دراستعداد قبول[۱۲] فیض تجلّی، به‌مثابت محلّ فص‌است، تا هر تجلی که بر وی فایض گردد[۱۳] استعداد قبول‌وی به‌آن مساوی‌باشد، و هیچ از وی فوت نشود. امّا دل غیرعارف، اگرچه[۱٤] مرآت‌است، امّا از تعیّن[۱۵] جزوی مقیّد خالی نیست، لاجرم قابلیّت او من‌حیث‌الإطلاق نیست، وحظّ او از تجلی جز بارقه ولمعه نبود.

متن وهذا عکس ما یشیر إلیه الطائفة من ان الحقّ یتجلّی علی

۱ــ د، س، و: لا یفضل من‌القلب شیء.
۲ــ و: یقع فیه.
۳ــ د، س: والانسان.
٤ــ س: «من‌الخاتم» ندارد.
۵ــ د، و: فانّه.
٦ــ س: منه.
۷ــ س: یعنی چون متنوع . . .
۸ــ د، س: التجلیاتست.
۹ــ د، س: از پس پرده.
۱۰ــ د: ولکن. س: لیکن.
۱۱ــ د، س: «را» ندارد.
۱۲ــ س: «قبول فیض . . . فایض‌گردد» ندارد.
۱۳ــ د، س: گردد قبول.
۱٤ــ د، س: اگر هم. د: مراتست.
۱۵ــ س: از تعیّنی جزئیّه مقیّده.

قدرِ استعدادِ العبدِ . وهذا ليس كذلك فإنّ العبدَ يظهرُ للحقّ على قدرِ الصّورةِ الّتی يتجلّی له فيها الحقّ . وتحريرُ[۱] هذهِ المسألةَ أنّ للهِ[۲] تجلّيَينِ . تجلّیِ[۳] غيبٍ و تجلّیِ شهادةٍ[٤] ؛ فمِن تجلّیِ الغيبِ يعطی الإستعدادِ الّذی يكونُ عليهِ القلبُ ، وهو التّجلّی الذّاتیّ الّذی الغيبُ حقيقتُه ، وهو الهويّةُ[٥] الّتی يستحقّها بقولِه[٦] عن نفسِه «هو». فلا يزالُ «هو» لهُ دائماً أبداً. فإذا حصلَ لهُ ـ أعنی للقلبِ ـ هذا الإستعدادُ، تجلّی لهُ التّجلّی الشّهودیّ فی الشّهادةِ فرآه[۷] فظهرَ بصورةِ ما تجلّی لهُ كما ذكرناه[۸] .

شرح يعنی چنانكه آينه را در نمايندگی دو حكم‌است : يكی به‌حسب قابليّتِ خود[۹] كه گاه خوب زشت نمايد وگاه زشت خوب نمايد ؛ ويكی به‌حكم صورت در[۱۰] مقابل آن آينه[۱۱]است ، و آن آينه را اختيار نماند[۱۲] كه جز آن صورت نباشد . همچنين حق[۱۳]را دو تجلّی‌است : يكی تجلی غيب كه از فيض اقدس ذات[۱٤]است ، كه[۱٥] حظّ هركس ازآن به‌حسب تقاضای استعداد قلبی وی بود ، دايماً ابداً . دوم تجلّی شهادت از فيض مقدس، كه به‌واسطهٔ اسما و صفاتست بر دل[۱٦] ، واستعداد بخش[۱۷]است درآن‌دل حق‌رابينند پس[۱۸] به‌آن صورت ظهور كند كه حق بدان متجلّی

۱ـ س: و تجديد .

۲ـ س: الله .

۳ـ س. علی غيب .

٤ـ س: شهادت .

٥ـ س: هويّته الهويّته .

٦ـ س: «بقوله» ندارد .

۷ـ س: فراءة .

۸ـ س: ذكرنا .

۹ـ س: خود گاه .

۱۰ـ د: كه مقابل ـ س: كه در مقابل .

۱۱ـ س: آينه اختيار نمايندگی .

۱۲ـ د: نمايندگی .

۱۳ـ د، س: حق را عزّ شانه . س: دو تجلّاست .

۱٤ـ د، س: ذاتست .

۱٥ـ س: و حظّ .

۱٦ـ س: بر دل او .

۱۷ـ د: بخشش .

۱۸ـ س: پس آن .

شده[1] باشد.

متن فهو تعالی اعطاه الإستعداد بقوله «اعطی کلّ شیءٍ خلقه»؛ ثمّ[2] رفع الحجاب بینه و بین عبده فرآه فی صورة معتقده، فهو عین إعتقاده. فلا یشهد القلب ولا العین أبداً[3] إلاّ صورة معتقده فی الحقّ. فالحقّ الّذی فی المعتقد هو الّذی وسع القلب صورته، وهو الّذی یتجلّی له فیعرفه[4]. فلا تری[5] العین إلاّ الحقّ الإعتقادیّ. ولا خفاء بتنوّع[6] الإعتقادات: فمن قیّده أنکره فی غیر ما قیّده به، و أقرّ به فیما قیّده به إذا تجلّی. و من أطلقه علی التّقیید لم ینکره[7] و أقرّ به فی کلّ صورة یتحوّل فیها و یعطیه من نفسه قدر صورة ما تجلّی له[8] إلی ما لا یتناهی، فإنّ صور[9] التّجلّی ما لها نهایة تقف[10] عندها. و کذلک العلم[11] بالله ماله غایة فی العارف یقف[12] عندها، بل هو العارف فی کلّ زمان یطلب الزّیادة من العلم به: «ربّ زدنی علماً»؛ «ربّ زدنی علماً»؛ «ربّ زدنی علماً». فالأمر لا یتناهی من الطّرفین.

شرح تکرار «ربّ زدنی...» اشارت به علم الیقین و عین الیقین[13] و حقّ الیقین است، زیرا که علم بالله را نهایت نیست، چنانکه تجلّی را غایت نیست.

۱ــ س: شده بود. ۲ــ د، س، و: ثمّ هدی ثمّ رفع. ۳ــ و: ابدالا.

۴ــ س: فتعرفه. ۵ــ و: یری. ۶ــ و، د، س: فی تنوع.

۷ــ د: عن التقیید. س: ینکروه و اقر له.

۸ــ و، س: له فیها الی. س: یجلی. ۹ــ د، س، و: صورة التجلی

۱۰ــ د، س: یقف. ۱۱ــ س: «بالله... عندها»، » ندارد.

۱۲ــ و، د، س: فی العارفین یقف عندها. ۱۳ــ س: عین وحق.

متن هذا إذا قُلتَ حَقٌّ وخَلقٌ؛ فإذا نَظَرْتَ فی‌قَولِه[1] «کُنتُ رِجلَهُ الَّتی یَسعی بِها ویَدَهُ الّتی یَبطُشُ بِها و لِسانَهُ الّذی[2] یَتَکَلَّمُ بِهِ» إلی غیرِ ذلکَ مِنَ القُوی ، ومحَلَّها[3] الَّذی هُوَ الأعضاءُ ، لَمْ تُفَرِّق[4] فقُلتَ الأمرُ حَقٌّ کُلُّهُ اوْ خَلْقٌ کُلُّهُ. فهُوَ خلقٌ بنِسبَةٍ وهُوَ حَقٌّ بنِسبَةٍ والعَینُ واحِدَةٌ . فعَینُ صُورَةٍ ما[5] تجَلّی عینُ صُورَةِ مَن[6] قبلِ ذلِکَ التَّجَلّی؛ فهُوَ المُتَجَلّی والمُتَجلَّی لَهُ. فانظُرْ ما اعْجَبَ أمرُ[7] اللهِ مِن حَیثُ هُویَّتُهُ ، و مِنْ حَیثُ نِسبَتُهُ إلَی‌العالَمِ فی حَقائِقِ اسْمائِهِ الحُسنی[8] .

شرح خلاصهٔ کلام[9] آن که چون معبِّر[10] اعتبارِ احدیّتِ ذات کند گوید حقیقتی واحده‌است ؛ و چون اعتبار تحقّق ذات فی عینها کند گوید[11] حقست ؛ و چون[12] اعتبار اطلاقه فی ذاته کند گوید ذاتیست مطلق از همه اعتبارات ، چون اعتبار تعیّنِ ذات[13] کند درمراتب ظهور ، گوید که شهادت‌است ؛ و چون اعتبار لا تعیّن آن‌کند گوید غیب‌است ؛ وچون اعتبار ظهور او کند در کثرت ، گوید خلق[14] است همه ؛ و چون اعتبار احدیت عین کند در تعیّن و لاتعیّن ، گوید حق‌است

۱ــ و: فی قوله تعالی . ۲ــ س: الّتی . ۳ــ د: محالها . و: محلّه الّذی .
۴ــ س: لم تفوق . ۵ــ د: من تجلّی . ۶ــ س: صورته ماقبل . و: ماقبل .
۷ــ س: امر ابد . ۸ــ د: الأسماءالحسنی . و : ندارد. س: الاسماء .
۹ــ د: خلاصه سخن . ۱۰ــ د، س: معتبر . ۱۱ــ د: بگوید .
۱۲ــ س: « و چون . . . از همه اعتبارات » ندارد . ۱۳ــ د، س: آن ذات کند .
۱۴ــ د: خلقست .

همه[۱]؛ و چون اعتبار آن کند ، که ظاهر او مجلای[۲] باطن است ابداً ، گوید[۳] اوست که متجلّی‌است و هم اوست که متجلّی[٤] له‌است . پس ازین[٥] عبارت عجیب‌تر چه باشد که یك حقیقت بذاته[٦] مقتضی چندین اعتبارات باشد ، و او به‌وحدت حقیقتِ خود[۷] مبرّا ومنزّه از عدّ و حدّ .

متن فَمَنْ ثَمَّ[۸] وَ ما ثَمَّةَ | وَعَیْنُ ثَمَّ[۹] هُوَ ثَمَّةَ
فَمَن قَد عَمَّهُ خَصَّهُ[۱۰] | وَ مَن قَد خَصَّهُ عَمَّهْ
فَما عَینٌ سِوی عَینٍ[۱۱] | فَنُورُ عَینِهِ ظُلْمَةٌ[۱۲]
فَمَنْ یَغْفِلُ عَنْ هذا | یَجِدُ فی نَفْسِهِ غُمَّهْ
وَما یَعْرِفُ ما قُلْنا | سِوی عَبْدٍ[۱۳] لَهُ هِمَّةٌ

شرح یعنی، چون [یك] عین واحده‌است که تکثّر درآن نیست ، پس[١٤] آن‌که آنجاست کیست[١٥]؟ و این[١٦] که اینجاست[١٧] چیست ؟ و حال آن که ظاهر شد در صورت[١٨] هم اوست که ظاهر شد در صورتی دیگر[١٩] . پس آن‌کس[٢٠] که عام گردانید وجود را بر اعیان، هم اوست[٢١] که خاص گردانید بر یك وجود ؛ و هم آن‌کس که خاص گردانید وجود را ، و با[٢٢] هیات معیّنه گردانید هموست[٢٣] که اورا عام

۱ــ د: « همه » ندارد . ۲ــ و: مجلیء . ۳ــ د، گوید که . س: زیرا گوید که.
٤ــ س: متجلّی است . ٥ــ د، س: ازین عجیب‌تر که یك . ٦ــ د، س: بذاتها .
۷ــ د: خود از عدد وحصر مبرّا و منزّه . س: مبرّا و منزّه از عدد و حصر .
۸ــ د، س، و: ثمه . ۹ــ س، و: ثمه . ۱۰ــ س: خصّه عمّه .
۱۱ــ س: « عین » ندارد . ۱۲ــ س: ظلمت . ۱۳ــ د، س، و: نفس .
١٤ــ س: پس آنجا کیست . ١٥ــ د: «کیست» ندارد . ١٦ــ د: آنکه . س: آنچه .
۱۷ــ د، س: آنجاست . ۱۸ــ د، س: درصورتی . ۱۹ــ د: صورت .
۲۰ــ د: آنکه . ۲۱ــ س: هموست . ۲۲ــ د، س: ماهیّت .
۲۳ــ د: هم اوست که آن را . . .

گردانید به‌نسبت باافراد آن[۱]. پس[۲] نور عین ظلمت باشد وظلمت عین نور . و هرکه غافلست[۳] ازین سرّ، او درحجاب‌است .

متن «إنَّ فی ذلكَ لَذِكری لِمَن‌كانَ لهُ قلبٌ[٤]» لِتَقَلُّبِهِ فی انواعِ الصُّوَرِ والصِّفاتِ ولَم یَقُل لِمَن‌كانَ لَهُ عقلٌ، فإنَّ‌العقلَ قَیدٌ فیَحصُرُ[٥] الأمرَ فی نَعْتٍ واحِدٍ والحَقیقَةُ تَأبَی الحَصرَ فی نَفسِ الأمرِ . فما هُوَ ذِكری لِمَن كانَ لَهُ عَقلٌ وهُم اصحابُ‌الإعتِقاداتِ الَّذینَ یَكفُرُ بعضُهُم بِبَعضٍ[٦] ویَلعَنُ بعضُهُم بعضاً ومالَهُم[۷] مِن ناصرینَ . فَإنَّ[۸] إلٰهَ المُعتَقَدِ مالَهُ[۹] حُكمٌ فی إلٰهِ[۱۰] المُعتَقَدِ الآخَرِ : فصاحِبُ‌الإعتقادِ[۱۱] یَذُبُّ عنهُ ای عنِ الأمرِ الّذی إعتَقَدَهُ فی إلٰهِهِ ویَنصُرُهُ، وذلكَ[۱۲] فی‌إعتقادِه لایَنصُرُهُ، فلِهذا لا یكونُ لَهُ أثرٌ فی إعتقادِ المُنازِعِ لَهُ. وكذا[۱۳] المُنازِعُ مالَهُ نُصرَةٌ من إلهِهِ الّذی فی إعتقادِهِ؛ فما لَهُم مِن ناصِرینَ .

شرح یعنی هریكی از ارباب اعتقادات نمی‌توانند كه نصرت إلٰه معتقد دیگری كنند ، چرا كه آن إلٰه معتقد ایشان كه مجعول ذهنی و تصوری[۱٤] ایشان‌است ، قادر نیست كه معتقد خودرا نصرت كند ، فكیف دیگری را كه منافی و ضد اوست . و

۱ـ د، س: آن ماهیّت . ۲ـ د، س: پس چون آن حقیقت (س: حقیقت‌است) كه عین اشیا شد (س: اشیاینده) بر هر عینی، عین آن دیگر بود (س : پس هر عینی عین آن دیگر نه عین او باشد) نه غیر او باشد ، پس نور . . . ۳ـ س: غافل است .

٤ـ س: « قلب . . . لمن كان لـه‌عقل » ندارد .

٥ـ د: فینحصر . س: فیحصل . و:« فأن‌العقل . . . لمن كان له عقل »ندارد .

٦ـ د، س: بعضاً . ۷ـ د، س: فما لهم . ۸ـ د، و: الاله .

۹ـ س: « ماله حكم فی اله» ندارد . ۱۰ـ د: فی‌الاله .

۱۱ـ س: الاعتقادات . ۱۲ـ و: «و» ندارد . ۱۳ـ د، س: ولاالمنازع .

۱٤ـ س: وتصور ایشانست .

بایستی که إله و رب، عبد و عابد خود را نصرت کردی ، و درین صورت عابد و عبداند که دفع می‌کنند از رب مجعول خود[۱] آن‌چه منافی ومخالف حال می‌دانند[۲] . پس محقّق شد که اصحاب اعتقادات مقیّده را هیچ ناصری نیست .

متن فنفی الحقّ النّصرةَ عن إلهة الإعتقادات علی انفراد کلّ معتقد علی حدته؛ والمنصور المجموع ، والنّاصر المجموع . فالحقّ عند العارف[۳] هو المعروف الّذی لا ینکر[۴] . فأهل المعروف فی الدّنیا هم اهل[۵] المعروف فی الآخرة . فلهذا قال « لمن کان[۶] له قلب» فعلم تقلّب[۷] الحقّ فی الصّور بتقلیبه فی الأشکال. فمن نفسه عرف نفسه، ولیست نفسه بغیر لهویّة الحقّ، ولا[۸] شئ من الکون ممّا[۹] هو کائن و یکون بغیر لهویّة[۱۰] الحقّ ، بل هو عین الهویّة . فهو العارف والعالم والمقرّ فی هذه الصّورة ، وهو الّذی لا عارف ولا عالم، وهو[۱۱] المنکر فی هذه الصّورة الاخری .

شرح یعنی[۱۲] اوست که عارف و عالم و مقرّاست در صورت اهل عرفان ؛ و[۱۳] هموست که نشناخت وندانست و منکر شد در صورت[۱۴] اهل حجاب .

متن هذا حظّ من عرف الحقّ من التّجلّی والشّهود فی عین

۱ــ س: مجعول خد . ۲ــ س: می‌داند . ۳ــ و: العارفین .
۴ــ س: لا یتکرّر . س: لا ینکره . ۵ــ س: اصل . ۶ــ س: کان قلب .
۷ــ د، س: تقلیب . ۸ــ س: « ولا شیء . . . بغیر هویّةالحق » ندارد .
۹ــ د، س: فما هو کائن . ۱۰ــ د: هویةالحق .
۱۱ــ س: بقیّة جمله را ندارد . ۱۲ــ س: مقرست . ۱۳ــ د: وهم اوست .
۱۴ــ د، س: در صور .

الجَمعِ ، فَهُوَ قَولُهُ «لِمَن كانَ لَهُ قَلبٌ» يَتَنَوَّعُ فى تَقليبِهِ[۱] .

شرح یعنی که[۲] این علم ، که قلب را از تجلیات در صور مختلفه به‌واسطهٔ تقلبات خود حاصل شده[۳] ، نصیب کسی‌است که از تجلّی الهی درمقام جمع مشاهده تلاشی تعیّنات در احدیّتِ ذات کرده باشد .

متن وَ امّا اهلُ الإيمانِ و هُمُ المُقَلِّدَةُ[٤] الّذينَ قَلَّدوا الأنبياءَ والرُّسُلَ[٥] فيما اُخبِروا بِهِ عَنِ الحَقِّ ، لا مَن قَلَّدَ اصحابَ الأفكارِ والمُتَأوِّلينَ للأخبارِ الوارِدَةِ بِحَملِها[٦] عَلى أدِلَّتِهِمِ العَقليَّةِ ، فَهؤلاءِ الّذينَ قَلَّدواالرُّسُلَ ـ صلواتُ‌الله عليهم اجمعين[۷] ـ هُمُ المُرادونَ بقَولِهِ تعالى[۸] «أو ألقَى‌السَّمعَ» لِما وَرَدَت بِهِ‌الأخبارُ الإلهيَّةُ عَلى ألسِنَةِ الأنبياءِ ـ صلوات‌الله[۹] وسلامه عليهم ـ وَ هُوَ يعنى هذا الّذى ألقَى[۱۰]السَّمعَ شهيد»[۱۱] يُنَبِّهُ عَلى حضرةِ الخيالِ وإستعمالها ، وَهُوَ قَولُهُ ـعليه‌السلام‌ـ فِي‌الإحسانِ «أن تعبُدَ اللهَ كَأنَّكَ تَراهُ» وَاللهُ فى قِبلَةِ المُصَلّى، فلِذلكَ هُوَ شهيدٌ .

شرح بدان که رؤیت را مراتب[۱۲] است: یکی رؤیت به بصر . دوم : رؤیت به بصیرت در عالم خیال . سیم[۱۳] : رؤیت به بصر و بصیرة عند تمثل‌الأرواح . چهارم: دید حقیقی، که آن ادراك حقایق‌است مجرّد از صور حسیّه . پس هر که القای سمع

۱ــ د، و: تقلّبه . ۲ــ د، س: «که» ندارد . ۳ــ د: شد .
٤ــ د: المقلدون . ٥ــ د، س: الرسل علیه‌السلام . س: فما اخبروا .
٦ــ س: یحلها . ۷ــ د، س: « اجمعین » ندارد . ع: سلامه .
۸ــ س: ندارد . د: و القی‌السّمع . ۹ــ و، س: ندارد .
۱۰ــ و: القی . ۱۱ــ د، س: وهو شهید . و: وهونبیّه .
۱۲ــ د: مراتبست . ۱۳ــ د، س: سیوم .

کرد به اخبار الهیّه به‌واسطهٔ انبیاء ، و[1]حاضر ومراقب گشت[2]، اورا رؤیت[3] مثالیه در عالم[4] خیالِ مقیّد که عالم مثال‌است ، حاصل شود . چنانچه گویی هرچه به گوش[5] شنید، به‌چشم دید و در حضرت خیال مشاهد آن شد و ایمان[6]آورد به‌آنچه در باقی حضرات‌است در غیب .

قوله : «واستعمالها» یعنی استعمال آن قوتی[7]کند که در صور خیالیّه ظاهر می‌گردد ، وآن توجّه‌است به‌عالم علوی ، بی[8]استعمال قوت فکری و عقلی . چرا که قوت متفکّره[9]، ابواب کشف را مسدود می‌گرداند ، تاآنگاه که حق منزّه از جهتِ مشاهده[10]افتد .

متن وَمن قَلَّدَ صاحِبَ نظَرٍ فِکری ّ وَتقَیَّدَ بِهِ فلَیسَ هُوَالّذی القَی‌السَّمعَ، فَإنّ هذاالّذی القَی‌السَّمعَ لابُدّ أن یَکونَ شَهیداً لِما ذَکَرناهُ. وَمتی[11] لَم یَکُن شَهیداً لِما ذَکَرناهُ فَما هُوَالمُرادُ بِهذهِ الآیَةِ[12] فهؤلاءِ هُمُ‌الّذینَ قال[13]اللهُ فیهِم «إذ تَبَرَّءَ الّذینَ اتُّبِعوا مِنَ‌الّذینَ اتَّبَعوا» والرُّسُلُ لا یَتَبَرَّؤونَ مِن أتباعِهِمِ الّذینَ اتَّبَعوهُم. فحَقِّقْ یا وَلِیّی[14] ما ذکَرتُهُ لَکَ فی[15] هذهِ الحکمَةِ القَلبیَّةِ . وَأمّا اختِصاصُها بِشُعَیبٍ ـعلیه‌السلام[16]ـ لِما فیها مِنَ‌التَّشَعُّبِ ، ای شُعَبُها لا تَنحَصِرُ[17]، لأنَّ

۱ــ س: « و » ندارد . ۲ــ س: گشته . ۳ــ د، س: رؤیتی .
۴ــ د: در علم خیال . ۵ــ س: به‌گوشش شنید دید در . ۶ــ د: ایمان را به‌آنچه .
۷ــ د: قوی . ۸ــ د: فی استعمال . ۹ــ س: مفکره .
۱۰ــ د: مشاهد . ۱۱ــ د، س، و: ومن . ۱۲ــ س: الا فهولای‌الّذین .
۱۳ــ و: قال‌الله تعالی . ۱۴ــ س: ما اولی . ۱۵ــ و، س، د: فی‌الحکمة .
۱۶ــ د، س، ع: ندارد . ۱۷ــ و، د، س: ینحصر .

كُلَّ إعتقادٍ شعبةٌ فهيَ شعبٌ كلُّها ، اعنی الإعتقاداتِ فإذا[1] انكشفَ الغطاءُ إنكشفَ لِكُلِّ احدٍ[2] بحسبِ معتقدِه ؛ وَقد ينكشفُ بخلافِ معتقدِه فی الحكمِ ، و هوَ قولُهُ - تعالی - «وَ بدا لهُم مِن اللهِ مالَم يكونوا يحتسبون» .

شرح يعنی[3] در تحول تجلّی[4] قيامت به‌صورت معتقد باشد ، و به‌صورت غير معتقد هم باشد .

متن فأكثرُها فی الحكمِ كالمعتزلّی يعتقدُ فی‌اللهِ نفوذَ الوعيدِ فی العاصی[5] إذا ماتَ علی غيرِ توبةٍ . فإذا ماتَ وكانَ مرحوماً عندَاللهِ قد سبقَت لهُ عنايةٌ بأنّهُ لا يعاقبُ ، وَ وجدَ[6] اللهَ غفوراً رحيماً ، فبَدا لَهُ مِنَ اللهِ مالَم يكُن يحتسبهُ[7] .

شرح أی[8] ، بدا للمعتزلّی مالم يكن يحتسب .

يعنی اكثر اختلافات كه[9] در قيامت ظاهر گردد ، در معتقدات احكامی باشد بدين[10] تقدير مذكور .

متن وامّا فی‌الهويّةِ فإنّ بعضَ العبادِ يجزمُ فی إعتقادِه انّ‌اللهَ كذا و كذا ، فإذا انكشفَ‌الغطاءُ رأی[11] صورةَ معتقدِه و هیَ حقٌّ فاعتقدَها . وانحلّتِ[12] العقدةُ فزالَ الإعتقادُ وَ عادَ عالماً بالمشاهدةِ .

۱ــ د: فاذا كشف .
۲ــ و: لكل واحد .
۳ــ د: يعنی تحول .
٤ــ د، س: تجلی در قيامت . و: تحلّی .
٥ــ س: فی‌القاصی .
٦ــ د، س، ع: « و » ندارد .
۷ــ د، س، و: يحتسب .
۸ــ د: اين قسمت شرح « ای . . . يحتسب » ندارد .
۹ــ س: « كه » ندارد .
۱۰ــ د، س: برين .
۱۱ــ س: ای صورة .
۱۲ــ و: ان حلت . د: وانحلت العقيدة .

وبعد احتداد البصر لا یرجع کلیل[۱] النّظر، فیبدو لبعض العبید باختلاف التّجلّی فی الصّور عند الرّؤیة خلاف معتقده لأنّه لا یتکرّر، فیصدق علیه فی الهویّة «وبدا لهم من الله» فی هویّته «ما لم یکونوا یحتسبون» فیها قبل کشف الغطاء. وقد ذکرنا صورة التّرقّی بعد الموت فی المعارف الإلهیّة فی کتاب التّجلّیات[۲] لنا عند ذکرنا من[۳] اجتمعنا به من[۴] الطّائفة فی الکشف وما أفدناهم[۵] فی هذه المسألة بما[۶] لم یکن عندهم.

شرح واین سخن اشارت‌است بدانکه[۷] در برزخ ترقی هست، به حسب احوال. بعضی را رفعت[۸] درجات ونعیم جنّات باشد؛ وبعضی‌را شهود انواع تجلیات، و بعضی را ظهور احکام اعمال و نور مکاشفات؛ و بعضی را رفع حجب و کشف غطاء به‌دفع[۹] متوهّمات. و انواع این ترقی عرفا وصلحا را بود[۱۰]، نه محجوبان را.

متن ومن اعجب‌الامور[۱۱] أنّه فی‌الترقّی دایماً ولا یشعر بذلك للطافة الحجاب ورقّته[۱۲] وتشابه الصّور مثل قوله تعالی «وأتوا به متشابهاً».

شرح دوام ترقی آنست که از آن زمان که در علم بود به‌عین ثابته آمد، و در مراتب نزول بر عالم‌های روحانی و نورانی وظلمانی و جسمانی گذر کرد. و باز در اطوار انسانی، در هر[۱۳] نفس در ترقّیست، زیرا که صورت تعیّن او دایم‌القبول‌است،

۱ـ س: تقلیل النّظر. ۲ـ س: التجلیات عند ذکرنا.

۳ـ د، س، و: بعض من‌اجتمعنا. ۴ـ س: فی‌الطّائفة.

۵ـ س: وما اخذناهم. ۶ـ و: فما لم یکن. ۷ـ د: بآنکه.

۸ـ س: رفع. ۹ـ س: به رفع. د، س: توهّمات.

۱۰ـ د، س: باشد. ۱۱ـ د، س: الامر. ۱۲ـ ع: دقّته.

۱۳ـ د، س: هرنفسی. س: نفس.

تجلیات وجودیه[1] را، و خبر ندارد.

متن وَلیسَ هُوَالواحِدُ عَینَ‌الآخَرِ فَإنَّ الشَّبیهَینِ[2] عِندَ العارِفِ انَّهُما[3] شَبیهانِ، غَیرانِ، و صاحِبُ التَّحقیقِ[4] یَرَی الکَثرَةَ فِی‌الواحِدِ کَما یَعلَمُ أنَّ مَدلُولَ‌الأسماءِ الإلهیَّةِ، وإن اختَلَفَت حَقائقُها وَ کَثُرَت، انَّها عَینٌ واحِدَةٌ. فَهذِهِ کَثرَةٌ مَعقُولَةٌ فی واحِدِ العَینِ. فَتَکونُ[5] فی التَّجلّی کَثرَةٌ[6] مَشهودَةٌ فی عَینٍ واحِدَةٍ، کَما انَّ‌الهیولی[7] تُؤخَذُ فی حَدِّ کُلِّ صُورَةٍ، وَهیَ[8] مَعَ کَثرَةِ الصُّوَرِ وَاختِلافِها تَرجِعُ[9] فِی الحَقیقَةِ إلی جوهَرٍ واحدٍ هُوَ[10] هَیولاها.

شرح یعنی صورت اولی‌که مشابه[11] صورت‌اخری[12] است «واتوا به متشابهاً» عین آن صورت نیست، چراکه دوچیزکه ماندهم باشد[13]، میان ایشان[14] به‌ضرورتِ مغایرت دویی باشد، و[15] این نزدعارفِ مُقلِّداست. اما عارفِ محقّق جامع فرق و جمع‌است و کثرتی که در عالم واقع‌است، آن‌را درواحد حقیقی می‌بیند[16].

متن فَمَن عَرَفَ نَفسَهُ بِهذِهِ [المَعرِفةِ] فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ فإنَّهُ عَلی صُورَتِهِ خَلَقَهُ، بَل هُوَ عَینُ هُوِیَّتِهِ وَحَقیقَتِهِ. وَ لِهذا ما

۱ـ س: وجودیّه او. ۲ـ د: الشبهین. ۳ـ و: من حیث انّهما.
٤ـ د: التحقّق. ٥ـ د، س، و: فیکون. ٦ـ س: کثرت.
۷ـ د: الهیولا. ۸ـ و: «وهی» ندارد. ۹ـ د، و: یرجع.
۱۰ـ س، و: وهو ـ د: واحد و هیولاها. ۱۱ـ س: مشابهت.
۱۲ـ د: اخر. د، س: است که اتوا....
۱۳ـ س: باشند. د: نباشد. ۱٤ـ د، س: به‌ضرورت میان ایشان. س: انسان.
۱٥ـ س: «و» ندارد. ۱٦ـ س: بیند.

عَثَرَ احَدٌ مِنَ العُلماءِ[۱] عَلی مَعرِفَةِ النَّفسِ وَ حَقیقَتِها إلاَّ الإلهیُّونَ مِنَ الرُّسُلِ والصُّوفیَّةِ[۲].

شرح یعنی[۳] هرکه دانا گشت به‌آن‌که حقیقت او حقیقت حق‌است ، ودانست که حق‌است که به‌صور موجودات° درمظاهر مفصَّله ظهور کرده‌است، به‌حسب مراتب وتنزّلات ، به‌ربِّ خود دانا شد . بلکه انسان[۴]است که اسم اعظم‌است ، زیرا که او جامع حقایق جمیع اسمای الهیست[۵] .

متن وَامّا اصحابُ[۶] النَّظَرِ وَاربابُ الفِکَرِ مِنَ القُدَماءِ وَالمُتَکلِّمینَ فی کَلامِهِم فِی النَّفسِ و ماهیَّتِها[۷]، فَما مِنهُم مَن عَثَرَ عَلی حَقیقَتِها ؛ ولا ما یُعطیها النَّظَرُ الفِکری ابَداً . فَمَن طَلَبَ العِلمَ بِها مِن طَریقِ النَّظَرِ الفِکْریّ «فَقَدِ استَسمَنَ[۸] ذا وَرَمٍ وَ نَفَخَ فی غَیرِ ضَرَمٍ» . لاجَرَمَ انَّهُم مِنَ «الَّذینَ ضَلَّ سَعیُهُم فِی الحیاةِ الدُّنیا وَ هُم یَحسَبُونَ انَّهُم یُحْسِنُونَ صُنْعاً» ؛ فَمَن طَلَبَ الأمْرَ مِنْ غَیرِ طَریقِهِ فَما ظَفَرَ بِتَحقیقِهِ .

شرح جمالِ ماه کنعانی به‌تختِ مصرِجان دانی
تو کی بینی چو نرهانی دل[۹] از این چاه ظلمانی
تو هم کنعان و هم‌مصری و هم‌یعقوب‌وهم‌یوسف
تو هم چاهی و هم تختی ولی در قیدِ زندانی

۱ــ و: من‌العلماء والحکماء . ۲ــ د، س، و: والاکابر من‌الصوفیة.
۳ــ س: یعنی که . ۴ــ س: انسانست . ۵ــ د، س: الهیّه است .
۶ــ د: صاحب‌النّظر . ۷ــ د: حقیقتها . ۸ــ د: استمسن .
۹ــ د: دلت زین چاه ظلمانی . س: از چاه .

اگــر زنگــار غفلت را دمی زایینــه بــزدایی
عجــایب‌ها پدید آیــد ز[1] دریاهــای وجــدانی

متن وَما أحسَنَ ما قالَ اللهُ ـ تعالی[2] ـ فی حَقِّ العالَمِ وَ تَبدُّلِهِ مَعَ الأنفاسِ «فی[3] خَلقٍ جَدیدٍ» فی عَینٍ واحِدَةٍ فَقالَ فی حَقِّ[4] طائِفَةٍ، بَل فی اکثرِ العالَمِ «بَل هُم فی لَبسٍ مِن خلقٍ جَدیدٍ». فَلا یَعرِفُونَ تَجدیدَ الأمْرِ مَعَ الأنفاسِ. لکِنَّ قَدْ عثَرَتْ علَیهِ الأشاعِرَةُ فی بَعضِ المَوجوداتِ وهِیَ الأعْراضُ، وَعثَرَتْ علَیهِ الحُسبانیَّةِ فی العالَمِ کُلِّهِ. وَجَهِلَهُم[6] أهلُ النَّظَرِ بِأجمَعِهِم. وَلکِنَّ اخطَأَ الفَریقانِ: امّا خَطأَ الحُسبانیَّةِ فَبِکَونِهِم[7] ما عَثَروا مَعَ قَولِهِم بِالتَّبَدُّلِ فی العالَمِ بِأسرهِ علَی أحدیَّةِ عَینِ الجَوهرِ المَعقولِ الَّذی قَبلَ هذهِ الصُّوَرِ[8] وَلا یوجَدُ إلاّ بِها کَما لا تُعقَلُ[9] إلاّ بهِ. و لَو[10] قالوا بِذلکَ فازوا بِدَرَجَةِ التَّحقیقِ فِی الأمْرِ.

وَامَّا الأشاعِرَةُ فَما عَلِموا انَّ العالَمَ کُلَّهُ مَجمُوعُ اعْراضٍ[11] فَهُوَ[12] یَتَبَدَّلُ فی کُلِّ زمانٍ «إذاالعَرَضُ لا یَبقی زَمانَینِ». وَیَظهر[13] ذلِکَ فی الحُدودِ لِلأشیاءِ[14]، فَإنَّهُم[15] إذا حَدّواالشَّیَ تَبَیَّنَ[16] فی حَدِّهِمْ

۱ـ س: درین دریای وحدانی.
۲ـ س: «تعالی» ندارد.
۳ـ س: آیه را ندارد.
۴ـ س: «فقال» ندارد. و: فقال فی طائفة.
۵ـ د، س: ولکن. و: ولکن عثر علیه‌الاشاعرة.
۶ـ س: جهله.
۷ـ س: امّا الحسبانیة. د: الجسمانیة. و: فیکونهم.
۸ـ د: الصورة.
۹ـ و، س: لا یعقل.
۱۰ـ س، ع: فلو قالوا.
۱۱ـ و: الأعراض.
۱۲ـ د: وهو.
۱۳ـ س: تظهر.
۱۴ـ د: الأشیاء ـ س: الشیء.
۱۵ـ س: «فانّهم حدّوا الشیء» ندارد.
۱۶ـ د، س: تبیین.

کَونُهُ[۱] الاعراضِ، وَانَّ هذهِ الأعراضُ المَذکورَةُ فی حَدِّهِ عینُ هذاالجوهَرِ وَحقیقَتُهُ القائِمُ بِنَفسِهِ. فمِن[۲] حیثُ هُوَ عَرَض لایَقُومُ بِنَفسهِ.

شرح مفهوم سخن آنست[۳] که آن‌ها که برین[٤] معنی اندك شعور یافتند[۵] و باز در خطا افتادند، یکی اشاعره که اثباتِ اعراض کردند و تبدل آن[٦] که «العَرَضُ لا یَبقی زمانَینِ». و یکی حُسبانیَّه[۷] ـ که ایشان را سوفسطائیّه می‌خوانند ـ که به‌تبدّل[۸] ازجمیع عالم قایل‌اند، معالآنات.

امّا خطای اشاعره آن که: ندانستند که عالم بجملته اعراضی[۹] است مجتمعهٔ ظاهره در ذات احدیَّت، و ذات به مَثابتِ مرآتی[۱۰] است که آن جمله در آن ظهور می‌کند، ظهوری[۱۱] اعتباری؛ که در هرآنی متبدّل می‌گردد. و عارف می‌داند که هرچه ایشان جواهر نام‌کرده‌اند جز اعراض نیست، و جوهر جز یك حقیقت احدیّت نیست. زیرا که جوهر باید که قایم [به] نفس خود باشد، و می‌بینیم که[۱۲] قایم بالغیراست. مثلاً هرگاه که حدّ انسان گویند که «الإنسان حیوان ناطق»، و حدّ حیوان به‌جسم حسّاس متحرك بالإرادة کنند، و از برای جسم گویند «جوهَرٌ قابلٌ للأبعادِ الثَّلاثةِ[۱۳]». پس‌ازین حدّ ایشان روشن گردد که جوهر بوده‌است، که با هریکی از اعراض به‌وجود[۱٤] معین شده؛ و در جوهر گویند که «موجودٌ لا فی موضوعٍ و موجودٌ ذو وجودٍ[۱۵] و ذونسبٍ» است، و نسب عَرَض باشند[۱٦]. پس

۱ـ د، س، و: تلك‌الاعراض. ۲ـ ع: ومن. ۳ـ د، س: اینست.

٤ـ د: براین. ۵ـد: یافته‌اند . . . افتاده‌اند.

٦ـ س: آنك. ۷ـ د: جسمانیه. ۸ـ د: به‌تبدل جمیع. س: درجمیع.

۹ـ د: اعراضیست. س: اعراض‌است. ۱۰ـ د: مراتیست.

۱۱ـ د: ظهور اعتباری. ۱۲ـ د: که عالم دایماً. س: که عالم قایم . . . .

۱۳ـ د، س: الثلثه. ۱٤ـ د، س: به وجودی.

۱۵ـ س: و ذووجود و ذونسب‌است. د: و ذونسب بود. ۱٦ـ د، س: باشد.

وجود بماند[1] و بس؛ و آن عین حق‌است .

متن فقد[2] جاءَ مِن مَجموعِ مالا یَقومُ بنَفسهِ مَنْ یَقومُ بنَفسهِ کالتَّحَیُّزِ فی حَدِّالجَوهرِ القائمِ بنَفسهِ الذّاتیِّ .

شرح یعنی می‌یابیم که ازجملگی[3] «مالایقوم بنفسه»، کـه آن اعراض‌است ، چیزی حاصل می‌گردد که قیام[4] او بنفسه‌است . وآن جوهراست[5]، چنانچه[6] تحیّز که عرض ذاتی[7]است و مأخوذاست در حدّ جوهر[8]، که قیام او[9] بنفسه‌است و آن جسم‌است .

متن وقَبولُهُ لِلأعراضِ حَدٌّ[10] لَهُ ذاتیٌّ . ولا شَكَّ انَّالقَبولَ عرَضٌ إذ[11] لا یَکونُ إلاّ فی قابِلٍ لأنَّه[12] لا یَقومُ بنَفسِهِ : وَهُوَ ذاتیٌّ للجَوهَرِ . والتَّحَیُّزُ عَرَضٌ وَلا[13] یَکونُ إلاّ فی مُتَحَیِّزٍ ، فَلا[14] یَقومُ بِنَفسهِ . ولَیسَ التَّحَیُّزُ والقبولُ بأمرٍ زایدٍ علی عَینِ الجَوهرِ المَحدودِ لأنّ الحُدودَ الذاتیَّةَ هیَ عَینُ المحدودِ وهُویَّتُهُ، فقَد صارَ مالا یَبْقی زَمانَینِ یَبْقی زَمانَینِ وَ ازمِنَةً وعادَ مالا یَقومُ بنَفسهِ یَقومُ بنَفسهِ . وهُم[15] لا یَشعُرون لِما[16] هُم علَیهِ ، وهؤلآءِ هِم فی لَبسٍ مِن خَلقٍ جَدیدٍ .

شرح یعنی، قبول‌جسم ابعاد ثلاثه‌را،که اعراض‌اند، تعریفی[17]اند جسم را .

۱ــ س: نماند و پس .
۲ــ س: وجدنا .
۳ــ د، س: از جملهٔ .
٤ــ س: قیام بنفسه است .
٥ــ د: نیست . س: جوهرست .
٦ــ س: چنانکه . . . عرضی .
٧ــ د: ذاتیست .
٨ــ د: جواهر .
٩ــ س: قیام بنفسه است .
١٠ــ س: حدّ ذاتی له .
١١ــ س: عرض ولا یکون .
١٢ــ س: « لانّه » ندارد .
١٣ــ س، ع: عرض لایکون .
١٤ــ س: « فلا یقوم » ندارد .
١٥ــ ع: ولا یشعرون .
١٦ــ د: بما هم علیه .
١٧ــ د، س: تعریفی‌است .

و بلاشك قبول بی‌قابل، که مُقَوِّم[۱] اوست، وجود ندارد. و جوهرِ طویلِ عریضِ عمیق چیزی نیست زاید برین مجموع. و این اعراض ذاتی جوهراست. و او قایم بنفسه‌است. پس آن‌چه مدّعای ایشانست[۲] که «العرض لا یبقی زمانَین[۳]»، چنان شد[٤] که «العرض یبقی[٥] زمانَین بل ازمنَةً». و همچنین آن چه قایم به‌نفس خود نبود قایم بنفسه شد، ازجهت تحقق او[٦] به‌حقیقةالحقایق، که آن حق‌است.

متن وَأمّا اهلُ الکَشفِ فَإنَّهُم یَرَونَ أنَّاللهَ یتَجلَّی فی کُلِّ نَفسٍ ولا یُکَرَّرُ[۷] التَّجلّی، و یَرَونَ ایضاً شهوداً أنَّ کُلَّ تجَلٍّ[۸] یعطی خَلقاً جَدیداً[۹] ویَذهَبُ[۱۰] بخَلقٍ. فذِهابُه هُوَ[۱۱] عینُالفَناءِ عِندَالتَّجلّی والبَقاءِ لِما یُعطیهِ التَّجلّی[۱۲]الآخَرُ فأفهَم.

شرح قالَ الشّارحُ الأوّلُ: یشیرُ أنَّالبَقاءَ لِلوجودِ[۱۳] الحَقِّ الّذی یَظهَرُ فیهِ هذهِ الصُّوَرُ معَالآناتِ[۱٤]. والفانی هُوَ[۱۵]التَّعَیُّنُ بما تَعیَّنَ بهِ فیهِ قَبله[۱٦]معَ قطعِ النَّظَرِ عَن هذهِ الإعتباراتِ. فلا فناءَ ولا بَقاءَ ولاتجَلّی[۱۷] ولا حِجابَ ولا إبعادَ ولا إقتِراب.

۱ـ د، س: مفهوم. ۲ـ د، س: ایشان‌است.

۳ـ د: زمانین للجوهر والتحیّز. س: زمانین شدالعرض یبقی زمانین بل ازمنة و همچنین.

٤ـ د: التحیّز عرض ولایکون الاّ فی متحیز چنان شد که. ٥ـ د: لا یبقی.

٦ـ د، س: قیام او. س: او از. ۷ـ د، س، و: یتکرّر. س: «التّجلی» ندارد.

۸ـ د، س، و: تجلّی. ۹ـ س: جیدا. ۱۰ـ و: و تذهب.

۱۱ـ س، د، و: هوالفناء. ۱۲ـ و: تجلّی. ۱۳ـ س: للموجود.

۱٤ـ د، س: معالآیات. ۱۵ـ س: منالعین بالعین. ۱٦ـ س: قبل.

۱۷ـ س: ولا تجد ولا حی والابعاد والاقتراب.

۱۳

فَصُّ حِكمَةٍ مَلَكيَّةٍ فی كَلِمَةٍ لُوطِيَّةٍ

مَلك[1] بِفتحِ المیمِ و سكونِ اللّامِ، هوَ الشِّدَّةُ وَالقُوَّةُ وَ اُضیفَتْ حِكمَتُهُ إلَی المَلكِ مِن طلَبِهِ القُوَّةِ وَالرُّكنِ الشَّدیدِ .

متن المَلك: الشِّدَّةُ،[2] وَالمَلیكُ: الشَّدیدُ. یُقالُ ملَكْتُ العَجینَ إذا شَدَدْتَ عجینَهُ. قالَ قیسُ بْنُ الحَطیمِ یَصِفُ طَعنَةً :

مَلَكْتُ بِها كَفّی[3] فَانْهَرْتُ فَتْقَها
یَرَی قائِمٌ مِنْ دونِها ماوَراءَها

أیْ شَدَدتُ بِها كَفّی یعنی الطَّعنَةَ . فهوَ قولُ تعالی[4] عَنْ لُوطٍ[5] علیه‌السلام «لَو أنَّ لی بِكُم قُوَّةً أوْ آوی إلی رُكنٍ شدیدٍ» . فَقالَ رَسولُ الله صلّی‌الله علیه وسلّم یَرحَمُ الله أخی لُوطاً : لقَد[6] كانَ یأوی إلی رُكْنٍ شدیدٍ . فنَبَّهَ صلّی‌الله علیه وسلّم أنَّهُ كانَ مع الله مِنْ كَونِهِ شَدیداً . والَّذی قصَدَ[7] لوطٌ علیه‌السلام القَبیلَةُ بالرُّكنِ الشَّدیدِ : وَالمُقاوَمَةِ بقَولِهِ «لَو أنَّ لی بِكُمْ قُوَّةً[8]» وَهِیَ الهِمَّةُ هنا مِنَ البَشَرِ خاصَّةً .

شرح یعنی، چون لوط علیه‌السلام عارف بود به‌آن[9] كه افعال حق تعالی

۱ــ س: الملك . ۲ــ س: والشّدة . د: « والملیك الشدید » ندارد .

۳ــ س: كفی یعنی الطعنة فهو قول الله من لوط .

۴ــ و: قول‌الله . د، س: قول‌الله عزّ وجلّ . ۵ــ د، س: « علیه‌السّلام » ندارد .

۶ــ و: فقد یاوی . س: یأوی شدید. ۷ــ د: قصده .

۸ــ د: بقوّة . س: بكم وهی الهیئه‌الّتی هنامن‌البشر خاصّة . ۹ــ د: باآنكه .

در خارج جز به‌واسطهٔ مظاهر به‌ظهور نمی‌رسد. پس به‌ظاهر التجا به‌قبیله کرد، و به‌باطن به‌حضرت حق تا دل‌های مظاهر[۱] به‌قدرت کامله به‌جانب او مایل گرداند.

متن فقالَ رسولُ اللهِ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ فمِن ذلكَ الوقتِ ـ یعنی مِن[۲] الزّمنِ الّذی قال[۳] فیهِ لوطٌ ـ علیه[۴] السلام ـ «أو آوی إلی رکنٍ شدیدٍ» مابُعِثَ نبیٌّ بعدَ ذلكَ إلاّ فی منعةٍ مِن قومهِ، فکانَ یحمیهِ[۵] قبیلتَه[۶]، کأبی‌طالبٍ معَ رسولِ اللهِ ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ. فقولِه «لَو انَّ لی بِکُم قُوّةً» لِکَونهِ ـ علیه‌السلام ـ سمِعَ الله[۷] ـ تعالی ـ یَقولُ «اللهُ الّذی خلَقَکُم مِنْ ضَعفٍ» بِالأصالَةِ؛ «ثُمَّ جعَلَ مِن بعدِ ضَعفٍ قُوّةً» فعرَضَتِ القُوّةُ بالجَعْلِ فهِیَ قُوّةٌ عرَضیّةٌ؛ «ثُمَّ جعَلَ مِن بعدِ قُوّةٍ ضَعْفاً وَ شَیْبَةً» فالجَعلُ تعلّقَ بِالشَّیبَةِ، وَ امّاالضُّعفُ فهُوَ رجوعٌ إلی[۸] اصلِ خَلقهِ وهُوَ قَولُه[۹] خلَقَکُم مِن ضُعفٍ، فَرَدَّه[۱۰] لِما خلقَهُ مِنهُ کَما قال[۱۱] «ثُمَّ یُرَدُّ إلی ارذَلِ العُمُرِ لِکَی لا یَعلَمَ مِن بَعدِ عِلْمٍ شیئاً[۱۲]». فذکَرَ انَّهُ رَدَّ إلَی الضُّعفِ الاوّلِ فحُکمُ الشَّیخِ حُکمُ الطِّفلِ فی الضُّعْفِ.

شرح یعنی[۱۳] قوت خلق ازآن روی که غیراند[۱۴]، به‌حسب تعیّنات عرضی[۱۵]

۱ـ و: مظا. س: حق دل‌های مظاهر.
۲ـ س: من‌الّذی قال فیه.
۳ـ د: قال لوط.
۴ـ و: علم.
۵ـ د: تحمیه.
۶ـ د، س، ع: قبیله.
۷ـ س: سمع تعالی.
۸ـ س: الی خلقه. د: الی اصل خلقه.
۹ـ س: قوله تعالی.
۱۰ـ س: فرده خلقه.
۱۱ـ س، د، و: کما قال‌الله تعالی و منکم من یرد.
۱۲ـ س: شیئاً الاول فحکم الشیخ.
۱۳ـ د: یعنی خلق.
۱۴ـ س: غیرند.
۱۵ـ س: عرض.

است، وضعف وعجزش ذاتی، و از آن روی که عین‌اند ، به‌حسب وجود هویّتِ ساریه در همه قوت‌است و ضعف نیست[۱]؛ بلکه ظهورات[۲] به‌حسب مراتب ، که ازین طرف ضعف می‌نماید و نیست .

متن وما بُعِثَ نبیٌّ إلاّ بعدَ تمامِ الأربعینِ وهوَ تمام[۳] أخْذِهِ فی النَّقصِ والضَّعفِ. فلِهذا[٤] قالَ «لو أنَّ لی بِکُم قُوَّةً» معَ[٥] کَونِ ذلکَ یطلُبُ هِمَّةً مُؤثِّرَةً .

شرح اشارت است بدان که مراد از قُوَّت ، همَّت مؤثِّرة[٦] روحانیست ، و تأثیر[۷] و استیلای آن بعد از انقضای چهل سال از نشأت[۸] عنصری بود[۹] . زیرا که این مدّت استیلا[۱۰] وغلبهٔ قوت عنصریست[۱۱] بعداز این مدت هرچندنشأت[۱۲] عنصری کمتر می‌شود، قوت نشأت روحانی زیادت می‌شود . و قوله تعالی «لکی لا یعلم من بعد علم شیئاً» اشارت‌است به غنای[۱۳] قابلیَّت إلهی[۱٤] که علم به‌سبب آن درخارج ظاهر می‌شود ، نه آن[۱۵] که بر نفس ناطقه جهل طاری می‌شود .

متن فإنْ قلتَ وما[۱٦] یمنَعُهُ مِنَ الهِمَّةِ المؤثِّرَةِ وهِیَ مَوجودةٌ فی السّالِکینَ مِنَ الأتباعِ، والرُّسُلِ أولَی بِها ؟ قُلنا صَدَقْتَ : وَ لکِنَّ

۱ــ س: هست.　۲ــ د، س: ظهورات‌است .　۳ــ د، س، ع: زمان .
٤ــ د: فلذا .　٥ــ س: بعد . و: « مع کون ذلك » ندارد .
٦ــ د، س: مؤثر روحانیت است . ۷ــ س: تأثر .　۸ــ د: نشاء .
۹ــ س: بودند که این . د: زیرا که آن .　۱۰ــ س: استعلا .
۱۱ــ س: عنصریّت است .　۱۲ــ د: نشاء .　۱۳ــ د: بفناء .
۱٤ــ س: الّتی .　۱۵ــ س: بدانکه .　۱٦ــ د: فما .

نَقَصَكَ عِلمٌ آخَرٌ، وَذلكَ أنَّ المعرِفَةَ لا تَترُكُ[1] لِلهِمَّةِ تَصَرُّفاً. فكلَّما عَلَت[2] مَعرِفَتُهُ نَقَصَ تصرُّفُهُ بالهِمَّةِ، وذلكَ لِوَجهَينِ[3]: الوَجْهُ الواحِدُ لِتَحقُّقِه بِمَقامِ العُبوديَّةِ وَنَظَرِه إلى اصلِ خَلقِه[4] الطَّبيعيِّ، وَالوجْهُ الآخَرُ احديَّةُ المُتصرِّفِ وَالمُتَصرَّفِ فيه: فَلا يَرى عَلى مَن يُرسِلُ هِمَّتَهُ فيَمنَعُهُ ذلكَ.

شرح يَعنی لايَری احَداً غَيرَ الحَقِّ فَعلَى[5] مَن يُرسِلُ هِمَّتَهُ.

متن وَفی هذا المشهَدِ يَرىَ أنَّ المُنازِعَ لَهُ ما عَدَلَ عَن حَقيقَتِهِ الَّتی هُوَ عَلَيها فی حالِ ثُبوتِ عَيْنِه وَ حالِ عَدَمِه. فما ظَهَرَ فِی الوجُودِ إلاّ ما كانَ لَهُ فی حالِ الْعَدَمِ فیالثُّبوتِ، فما تعَدّی حقيقَتَهُ ولا اخَلَّ بِطَريقَتِهِ.

شرح يعنی[6] چون عارف بدين مقام رسد همه‌كس را در همه‌حال معذور دارد، تا منازع را و داند كه هيچ‌كس از مقتضای حقيقت خود عدول نكرده‌است، كه «لا تَبديلَ لِخَلْقِ اللهِ».

متن فتَسمِيَةُ[7] ذلكَ نِزاعاً إنَّما هُوَ امرٌ عَرَضِيٌّ اظهَرَهُ الحِجابُ الَّذی عَلى اعيُنِ[8] النّاسِ، كَما[9] قالَ اللهُ ـ تعالى[10] ـ فيهِم «وَلكِنَّ اكثَرَ[11] النّاسِ لا يَعلَمونَ، يَعلَمونَ ظاهِراً مِنَ الحَياةِ الدُّنيا وَ هُمْ عَنِ الآخِرَةِ هُمْ غافِلونَ»:

۱ـ و: لا يترك. ۲ـ س: علّة. ۳ـ د: بوجهين.

٤ـ س: خلقه خلقه. ٥ـ س: «فعلى» ندارد. د: همة.

٦ـ د: يعنی عارف. ۷ـ و: فتسمه. ۸ـ س: على عين.

۹ـ س: «كما قال... يعلمون» ندارد. ۱۰ـ ع «تعالى» ندارد.

۱۱ـ س، ع: اكثرهم.

شرح یعنی آن‌که محجوب[۱] است ازسِرّ قدر، وآن‌که مکشوف است بروی سِرّ قدر که محجوب را منازع می‌خوانند[۲]، ازآن‌جهت که امر إلٰهی تکلیفی قبول نمی‌کند، وممدّ حقیقت ایشان از اسم مضل‌است، و ممِدّ[۳] حقایق نبی و ولی از اسم هادی، و هرآینه هدایت باضلالت مخالف باشد. پس نزاع ازین جهت خواست[۴]. و عرَضیّت این[۵] اسم بالنَّظَرِ الی‌الغیر[۶] باشد، نه بالنّظَرِ الی‌الذّات.

متن وَهُوَ مِنَ المَقلوبِ فَإنَّهُ مِن قَولِهِم «قُلوبُنا غُلْفٌ» ایْ فی غِلافٍ وَهُوَ الکِنّ‌الَّذی سَتَرَهُ عَن إدراکِ الأمْرِ عَلی ماهُوَ عَلیهِ.

شرح این[۷] سخن معترضه‌است که در اثنای کلام واقع شد، و باز ابتدای سخن اینست[۸].

متن وَهذا[۹] وَامثالُهُ یَمنَعُ العارِفَ مِنَ التصَرُّفِ فی‌العالَمِ.

قالَ الشَّیخُ ابوعَبدِاللهِ‌بنِ قایدٍ لِلشَّیخِ ابی‌السُّعودِبنِ الشِبْلِ[۱۰]: لِمَ لا تَتَصَرَّفُ؟

فَقالَ ابوالسُّعودِ: تَرَکْتُ الحَقَّ یَتَصَرَّفُ لِیَ کَما یَشاءُ: یُریدُ قَولَهُ تعالی آمِراً «فَاتَّخِذهُ وَکیلاً»، فَالوکیلُ هُوَ المُتَصَرِّفُ ولا سِیَّما وَقد سمعَ‌اللهُ[۱۱] ــ تَعالی ــ یَقولُ «وَانفِقُوا مِمّا جَعَلَکُمْ مُستخلِفینَ فیهِ». فَعَلِمَ ابوالسُّعودُ وَالعارِفونَ انَّ‌الأمْرَ الَّذی بِیَدِهِ[۱۲] لَیسَ لَهُ وَ انَّهُ

۱ــ د، س، محجوبست. ۲ــ د: می‌خواند. ۳ــ س: وهمه.
۴ــ د، س: خاست. ۵ــ س: این رسم. ۶ــ س: العرض.
۷ــ د، س: این جمله سخن.... ۸ــ د: این‌است. ۹ــ د، س، ع: فهذا.
۱۰ــ د، س: الشبلی. ۱۱ــ د، س: قد سمع‌الله یقول. ۱۲ــ س: بیلا.

مستخلف فیه[1]. ثمّ قال له الحقّ هذا الأمر الّذی استخلفتک فیه و ملکتک إیّاه: إجعلنی واتّخذنی وکیلاً فیه فامتثل[2] ابوالسّعود أمر الله فاتّخذه وکیلاً. فکیف یبقی لمن یشهد هذا الأمر[3] همّة یتصرّف بها، والهمّة لا تفعل[4] إلّا بالجمعیّة الّتی لا متّسع[5] لصاحبها إلی غیر ما اجتمع علیه؟ و هذه المعرفة تفرّقه[6] عن هذه الجمعیّة. فیظهر العارف[7] التّامّ المعرفة بغایة العجز والضّعف.

شرح یعنی[8] شیخ ابو سعود دانست[9] که به‌حکم این آیت هر تصرفی که خواهدکرد به‌خلاف خواهد کرد، و به[10] اصالت اورا قدرت بر هیچ چیز نیست. و با این قوّت، خلاف امر این[11] است که در امری که من ترا خلیفه گردانیدم و قدرت تصرف دادم، مرا وکیل خود ساز تا من متصرف باشم، و تو تصرف مکن[12]. چنین کس چگونه تواند که تصرف نماید و همت گمارد که تسلّط[13] همّت وقتی میسّر گردد که صاحب آن همّت به‌جمعیّت کلمه[14] متوجه شود بدان چیز. و این معنی در مقام عبدیّت کی[15]، مسلم گردد.

متن قال بعض الأبدال للشّیخ عبدالرّزّاق - رضی‌الله[16] عنه - قل للشّیخ ابی مدین بعد السّلام علیه یا ابا مدین لم لا یعتاض[17]

۱- و: «فیه» ندارد. د: فیه قال له. ۲- س: فامتثل السعود.
۳- س: مثل هذا. ۴- و: یفعل. ۵- د: یتّسع.
۶- س: «تفرقه ... المعرفة» ندارد. ۷- و: العارفون.
۸- س: یعنی ابوسعید. ۹- س: دانست به‌حکم. ۱۰- س: باضلاحت.
۱۱- د، س: اینکه. ۱۲- د، س: بمان.
۱۳- د، س: که تسلیط همّت. ۱۴- د، س: کلیّه. ۱۵- و: که.
۱۶- و: ندارد. ۱۷- د، س: تعتاض.

علَينا شَيءٌ وَانتَ تعتاضُ علَيكَ الأشياءُ: وَ نحنُ نَرغَبُ[1] فى مَقامِكَ وَانتَ لاتَرغَبُ فى مَقامِنا؟ وَكذلكَ كانَ مع كَونِ ابى مَدَيَنٍ - رضى‌الله عنه - كانَ عِندَهُ[2] ذلكَ المَقامُ وَغيرَهُ وَنحنُ اتَمُّ فى مَقامِ الضَّعفِ والعجزِ مِنهُ. وَمعَ[3] هذا قالَ لَهُ هذا البدَلُ ما قالَ. وهذا مِن ذلكَ القَبيلِ ايضاً.

شرح يعنى ظهورِ عجز نيز كه نتيجهٔ كمالِ معرفت‌است از آن قبيل‌است‌كه مانع تصرّف‌است. يعنى شيخ ابومدين - قدّست[4] سره - با جلالت مرتبه به[5] تسخير هيچ چيز همّت مصروف نكردى، و اگر همّت به‌چيزى گماشتى آن چيز مسخّر او نشدى و اثر قبول در آن به‌ظهور[6] نرسيدى، و اولياى كبار به‌آرزوى مقام وى بودندى[7]. يعنى كه در مقام عبديّت همچو او ثابت بودندى[8].

متن وقالَ[9] - صلّى‌الله‌عليه وسلّم - فى‌هذاالمَقامِ عَن امرِ الله لَهُ بذلكَ «ما أدرى ما يَفعَلُ بى وَلا بِكُم أنْ اتَّبِعُ إلاّ ما يُوحى إلَىَّ». فالرَّسولُ بِحُكمِ ما يُوحَى إلَيهِ بهِ ماعِندَهُ غَيرُ ذلكَ. فإنْ أوحَى إليهِ بِالتَّصرُّفِ بِجَزْمٍ[10]، تَصَرَّفَ: وإن منَعَ، إمتنَعَ: وإنْ خَيَّرَ اختارَ تَركَ التصرُّفِ إلاّ[11] أنْ يكونَ ناقِصُ المعرِفةِ. قالَ ابوالسُّعودِ[12] لأصحابهِ المُؤمنينَ بِهِ إنَّ الله أعطانى‌التَّصرُّفَ مُنذُ خَمسٍ عَشرَةَ[13] سنَةٍ وتَرَكناه[14] تَظَرُّفاً. هذا لسانُ أذلالٍ[15]. وَاما نَحنُ فما تَرَكناه[16] تظَرُّفاً - و هُوَ تَرَكَهُ إيثاراً -

---

۱- د، س: ترغب.
۲- ع: عنه.
۳- و: وقع.
۴- د: قدس سرّه. س: قدست اسراره.
۵- س: تسخير هيچ همّت.
۶- س: مظهر.
۷- د، س: بودند.
۸- د، س: باشند.
۹- د: وقال النّبى.
۱۰- بحر تصرّف.
۱۱- و: التّصرف لا ان يكون.
۱۲- و: ابوسعود.
۱۳- و: خمس عشر.
۱۴- و: و تركتها.
۱۵- د، و: الا دلال.
۱۶- د: فتركناه. س: فما تركنا.

وإنّما تَرَكناه[1] لِكمالِ المَعرفةِ ، فإنّ المعرفةَ لا تقتضيه بحكمِ الإختيارِ. فمَتى تصرّفَ العارفُ بالهِمّةِ فىالعالَمِ فعَن[2] أمرٍ إلهىٍّ وجبرٍ لا باختيارٍ. ولا نَشكّ[3] انّ مَقامَ الرِّسالةِ يَطلُبُ التصرّفَ لِقَبولِ الرِّسالةِ الّتى جاءَ بِها ، فيَظهرُ عليهِ ما يُصدّقُهُ عِندَ امّتهِ و قَومهِ لِيُظهرَ دينَ الله ، والولىُّ لَيسَ كَذلكَ. و مَعَ[4] هذا فَلا يَطلُبُهُ الرّسولُ فىالظّاهرِ ، لأنّ لِلرّسولِ الشفقَةَ على قَومهِ ، فَلا يُريدُ انْ يُبالِغَ فى ظُهورِ الحُجّةِ علَيهِم، فَإنّ فى ذلكَ هَلاكَهُم : فَيَبقى علَيهِم. و قَد عَلِمَ الرّسولُ ايضاً انّ الأمرَ المُعجِزَ إذا ظَهرَ لِلجَماعةِ ، منهم[5] مَن يُؤمنُ عِندَ ذلكَ ومنهم مَن يَعرِفُهُ و يَجحدُهُ و لا يَظهرُ التّصديقُ بِه ظُلماً و عُلوّاً و حَسَداً ؛ ومنهم مَن يُلحِقُ ذلكَ بالسِّحرِ والإيهامِ. فلَمّا رَاَتِ الرُّسُلُ ذلكَ و انّهُ لايؤمِنُ إلاّ مَن انارَ اللهُ قلبَهُ بنُورِ الإيمانِ : و مَتى[6] لَم يَنظُرِ الشّخصُ بذلكَ النّورِ المُسَمّى ايماناً فَلا يَنفَعُ فى حَقّهِ الأمرُ المُعجِزُ ، فقَصَرَتِ الهِمَمُ عَن طلَبِ[7] الأمورِ المُعجِزةِ لِما لَم يَعُمَّ اثَرُها فىالنّاظِرينَ ولا فى قُلوبِهِم. كَما قالَ فى حَقِّ اكمَلِ الرُّسُلِ و اعلَمِ الخَلقِ و اصدَقِهِم فىالحالِ «إنّكَ لا تَهْدى[8] مَن احبَبتَ ولكنّ اللهَ يَهدى مَن يشاءُ».

ولَو كانَ لِلهِمّةِ اثَرٌ ولا بُدّ[9] لَم يَكُن احَدٌ اكمَلُ مِن رَسولِ اللهِ — صلىالله علَيه و سلَّم — ولا اعلى[10] ولا اقوى هِمّةً[11] مِنهُ ، وما اثّرَت فى إسلامِ ابىطالب عَمِّهِ ، وفيهِ نَزَلَتِ الآيةُ الّتى ذَكَرناها[12] : و لِذلِكَ قالَ

۱ـ و: تركه . س: تركناه بكمال المعرفة .
۲ـ و: فعن امر .
۳ـ د، س، و: ولا شك .
۴ـ س: وقع مع هذا .
۵ـ د، س، و: فمنهم .
۶ـ س: وفى لم ينظر .
۷ـ و: عن طلب المعجزة .
۸ـ س: يهتدى .
۹ـ س: والابد .
۱۰ـ س: ولا اعلى واقوى .
۱۱ـ و: عمّه منه .
۱۲ـ د: ذكرنا .

فی‌الرّسولِ انّه[۱] ما علیهِ إلا البلاغُ، وقالَ «لیسَ علیکَ هداهُم ولکنّ‌اللهَ یهدی مَن یشاءُ». و زادَ فی سورةِ القصصِ «وَ هُوَ أعلَمُ بِالمهتدینَ» ای[۲] بالّذینَ اعطوه[۳] العِلمَ بهدایتهِم فی حالِ عدمِهم بأعیانهِم الثّابتةِ. فأثبتَ انّ‌العِلمَ تابِعٌ لِلمعلومِ. فمَن کانَ مؤمناً فی[۴] ثبوتِ عینهِ و حالِ عدمِهِ ظهرَ بتِلکَ[۵] الصّورَةِ فی حالِ وجودهِ. و قد[۶] علِمَ‌اللهُ ذلکَ مِنهُ انّهُ هکذا یکونُ، فلِذلک[۷] قالَ: «وَهوَ أعلَمُ بالمهتدینَ». فلمّا قالَ مِثلَ هذا قالَ ایضاً «ما یُبدّلُ القَولُ لَدَیَّ» لأنَّ قولی عَلی حدِّ عِلمی فی خلْقی «وَ ما أنَا بِظلّامٍ لِلعَبیدِ» ایْ ما قدَّرتُ علیهِمِ الکُفرَ الّذی یُشقیهِم ثُمَّ طلبتُهُم بِما لیسَ فی وُسعِهِم انْ یأتوا بهِ، بل[۸] ماعلّمناهُم إلاّ بحَسَبِ ما علِمْناهُم، وما علّمناهُم إلاّ بِما اعطَونا مِن نفوسهِم مِمّا هُم علیهِ، فإنْ کانَ ظُلمٌ[۹] فَهُمُ‌الظّالِمونَ. و لِذلکَ قالَ «ولکِنْ کانوا انفُسَهُمْ یظلِمونَ». فما[۱۰] ظلَمَهُمُ‌اللهُ. کَذلکَ ماقُلنا لهُم إلاّ ما اعطَته[۱۱] ذاتُنا انْ نَقولَ لَهُم وذاتُنا معلومَةٌ لنا بِما هیَ علَیهِ[۱۲] مِن انْ نَقولَ کذا ولا نَقول[۱۳] کَذا. فما قُلنا إلاّ ما عَلِمنا انّا نَقولُ. فلَنا[۱۴] القَولُ مِنّا، و لَهُم الإمتِثالُ وعَدمُ‌الإمتثال مَعَ‌السّماعِ مِنهُم[۱۵].

شرح یعنی آن‌چه ذات‌متعالیهٔ ما، ازما تقاضای آن کرد، ما به‌آن امرفرمودیم؛ ازما امراست و ازطرف ایشان امتثال امر، پس امر دونوع بود: امر به قول «کن»،

۱ــ د، س، و: ماعلیک الاّ البلاغ. ۲ــ س: ای بالّذی. ۳ــ و: اعطواالعلم.

۴ــ د: فی حال ثبوت عینه. ۵ــ و: تلک. ۶ــ س: وقد علم ذلک.

۷ــ و: فکذلک. ۸ــ س: بل ما عالمناهُم. و: عاملناهُم.

۹ــ س، د: ظلماً. ۱۰ــ و: وما. ۱۱ــ د: اعطیته.

۱۲ــ علیه أن. ۱۳ــ و: یقول.

۱۴ــ س: قلنا منّا ولهم‌الأمتثال. ۱۵ــ س: فمنهم.

که آن سبب ایجاد اعیانست[۱]، و عدم امتثال آن[۲] امر محالست. نوع دوم که «و[۳] عدم‌الامتثال معالسّماع منهم»، اشارت بدان[٤]است: امر به‌ایمان و هدایت‌است که هر که را قابلیّت آن نداده‌اند، امکان و قبول و امتثال آن ندارد.

متن فَالْكُلُّ مِنّا وَ مِنهُمْ وَالأخْذُ عَنّا وَ عَنْهُمْ
إن[٥] لا يَكُونُونَ مِنّا فَنَحنُ لا[٦] شَكَّ مِنهُمْ

شرح بیان افاضت[۷]است. یعنی هر تجلّی که[۸] بر موجودات عارض می‌شود[۹]، از[۱۰] حضرت ماست به‌حسب فاعلیّت[۱۱]، و تلقّی نمودن وخودرا مستعدّآن گردانیدن از[۱۲] ممکنات‌است به‌حسب قابلیّت و علم ما از ذات ما؛ چنانچه مقتضیات اسما و صفات ما بود، از تجلّیات و احوال، هم ازما اخذ[۱۳]کرد، و هم ذوات[۱٤]ایشان، آن‌چه مقتضای استعدادات ایشان بود، در عین ثابته. پس علم ما از طرف ما اخذ به ایجاد و اظهار کرد، و ازطرف ایشان به‌قبول قوله «ان لا یکونوا منّا فنحن لاشكّ منهم»، یعنی ان لا یکونوا بموجبنا وحسبنا مطلقاً، و لیس فی وسعهم[۱۵] ذلك لكون كلّ عین مخصوصاً بخصوصيّة[۱٦] ولكنّا لسبقنا[۱۷]، لا شكّ نكون بموجب ما منهم عليهم فيما يوجب عليهم؛ فيكون[۱۸] بحسبهم.

متن فَتحَقَّقْ يا وَلِيَّ هذهِ الحكمَةَ المَلِكيَّةَ فيالكَلِمَةِ الّلوطيَّةِ

۱ـ د: اعیان وعدم . ۲ـ د، س: این امر محال‌است . ۳ـ س: که عدم . . .
٤ـ د: بدانست . س: بدون‌است . ۵ـ س: الا یکونون . و: لم لا .
٦ـ د: لا يشك . س: الاّ شك . ۷ـ د، س: افاضت واستفاضت‌است.
۸ـ س: که موجودات . ۹ـ س: عارض از حضرت . ۱۰ـ د: از ماست .
۱۱ـ س: قابلیّت . ۱۲ـ س: ممکناتست . ۱۳ـ س: آخر کرد و . . .
۱٤ـ د: ذات . ۱۵ـ د: وسعها . ۱٦ـ د، س: بخصوصیّته .
۱۷ـ د، س: لسعتنا . ۱۸ـ د: فنکون . س: فتکون .

فإنّها لُباب المعرفة .

شرح یعنی انّ لُباب المعرفة والعلم الحقیقیّ یُوجِبُ إقامةَ اعذار الخلایق من العلم بسرّ القدر .

متن فقد بان لك السرّ و قد [۱] اتّضح الأمرُ
و قد ادرج فی الشّفع الّذی قیل هو الوترُ

شرح یُرید [۲] بالسرّ ، سرّ القدر . وبالأمر ، امر الوجود الّذی هو الحقّ انّه بحسب ذلك [۳] ، و أنّ الواحد الحقّ الّذی هو الوجود [۴] المطلق مُدرج فی الشّفع الّذی هو القابل . وإنّما کان شفعاً لظهوره فی ثانی مرتبة [۵] الوتر . وإنّما کان وتر العدم الشّافع التّالی [۶] شفع و بلا هو وتر ، فافهم . والله اعلم .

۱ـ د: « وقد » ندارد . ۲ـ س: مایرید .

۳ـ س: ذلك کان شفعاً لظهور السّر . د: ذلك السّر .

۴ـ د: هوالوجود بدرج . س: هو الوجود مدرج . ۵ـ د، س: مرتبته .

۶ـ د: الثّانی والوتر لتحقّق التالی شفع وبلا هو وتر . س: التالی والوترلتحقّق الثانی شفع لما هو وتر .

۱۴
فصُّ حِكمةٍ قَدْريَّةٍ فی كَلِمةٍ عُزَيريَّةٍ

اُضيفَتْ حِكمَةُ عُزَيرٍ ـ عليه‌السّلام ـ إلَيهِ[1] لِطَلَبِهِ العُثورَ علی سِرِّ القَدَرِ، وكانَ الغالِبُ عَلی حالِهِ التَّقديرَ، فَأماتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ، ثُمَّ بَعَثَهُ و لَمّا سَألَهُ اللهُ كَمْ لَبِثْتَ؟ قالَ بِالتَّقديرِ لَبِثْتُ يوماً اَو بَعضَ يَومٍ.

متن إعلَم انَّ القَضاءَ حُكمُ اللهِ فی‌الأشياءِ، وحُكمُ اللهِ فی‌الأشياءِ عَلی حَدِّ عِلمهِ بِها وَ فيها. و عِلمِ اللهِ فی‌الأشياءِ علی ما أعطَتْهُ المَعلوماتِ مِمّا هیَ عَلَيهِ فی نَفْسِها.

شرح يعنی قضا در لغت حکم‌است؛ وجريان حکم در اعيان به‌حسب احوال محکومٌ عليه واستعداد وی بود، و علم‌حق ـ جلّ‌وعلا ـ که متعلّق اشياء می‌گردد، بر وجهی‌است که ذات آن معلوم بدانست[2]، و استعداد وی طالب آنست.

متن والقَدَرُ تَوقيتُ ماهی[3] عَلَيهِ الأشياءُ فی عَينِها مِن غَيرِ مَزيدٍ. فَما حُكْمُ القَضاءِ[4] عَلیَ الأشياءِ إلاّ بِها. وَ هذا هُوَ عَينُ سِرِّ القَدَرِ «لِمَنْ كانَ لَهُ قَلبٌ اَوْ اَلْقیَ السَّمعَ وَهُوَ شَهيدٌ». «فَلِلّهِ الحُجَّةُ البالِغَةُ».

۱ـ س: الی‌القدر.　　۲ـ د، س: برآنست.　　۳ـ د: ما عليه.

۴ـ د: القضاء والقدر.

شرح یعنی قضا حکم حق‌است بر هر شئ به‌مقتضای علم حق به حسب قابلیت آن شئ. و قدرْ وقتِ راندن آن حکم[1] است و زمان ظهور اثر[2] او، واسباب وصول[3] آن قضا به‌وی.

متن فالحاکِمُ فی‌التّحقیقِ تابِعٌ لِعَینِ المسألةِ الّتی یَحکُمُ فیها بِما تقتَضیه[4] ذاتُها. فالمحکومُ علَیهِ بِما هُوَ فیهِ حاکِمٌ علَی‌الحاکِمِ إنْ یَحکُمَ علَیهِ بذلکَ. فکُلُّ حاکمٍ مَحکومٌ[5] علَیهِ بما حَکَمَ بهِ وَفیهِ: کانَ الحاکِمُ مَن کانَ. فتَحَقَّقَ هذهِ المسألَةَ فإنّ‌القَدَرَ ماجُهِلَ[6] إلاّ لِشِدّةِ ظُهورِهِ، فلَم یُعرَفْ وکَثُرَ فیهِ‌الطَّلَبُ والإلحاحُ.

واعلَمْ انّ‌الرُّسُلَ ـصلوات‌ُالله علَیهم اجمَعینَ[7]ـ مِن حَیثُ هُم رُسلٌ لا[8] مِن حَیثُ هُم اولیاءُ وعارفُونَ عَلَی مَراتب ما هیَ[9] علَیهِ اُمَمُهُمْ. فماعندَهُمْ مِنَ‌العِلمِ الّذی اُرسِلُوا بِهِ إلاّ قَدْرِ ماتَحتاجُ[10] إلیهِ امّةُ ذلکَ الرّسولِ: لا زائِدَ ولا ناقِصَ.

شرح یَعنی، انّ‌الرّسولَ بِرسالتهِ[11] إلی اُمّتهِ[12] لابُدَّ لَهُ مِنَ‌العِلمِ بالرِّسالَةِ، فهُوَ مِن کَونهِ رَسولاً لا یَلزِمُهُ مِنَ‌العِلمِ إلاّ ما یَحتاجُ[13] إلَیهِ امّتهُ وَیتِمُّ[14] بهِ‌الرِّسالَةُ لا غَیرُ، ولکِنَّ‌الرّسولَ مِن‌کَونهِ عالِماً بِاللهِ عارفاً بِهِ وَلِیّاً لَهُ، قَدْ یُؤتیهِ‌اللهُ مِنَ‌العِلْمِ ما[15] فیهِ کَمالُهُ الخَصیصِ بِهِ.

۱ـ س: حکم و زمان. ۲ـ د: اثر آن. ۳ـ س: اصول.
۴ـ س، و: یقتضیه. ۵ـ س: محکوم بما حکم. ۶ـ د: مایخفی.
۷ـ د: علیهم السلام. س، ع: «اجمعین» ندارد. ۸ـ س: الاّ.
۹ـ س: ماهو علیه. ۱۰ـ د: یحتاج. ۱۱ـ س: برسالة.
۱۲ـ د، س: الی امّة. ۱۳ـ س: یحتاج‌الله الیه. ۱۴ـ س: وتم.
۱۵ـ س: فما فیه.

متن والأُمَمُ متفاضلةٌ یزیدُ بعضُها علی بعضٍ. فتفاضلَ[۱] الرُّسُلُ فی علمِ الإرسالِ بتفاضُلِ أُمَمِها[۲]، وهوَ قولُهُ ـ تعالی[۳] ـ «تلکَ الرُّسُلُ فضَّلْنا بعضَهم علی بعضٍ» کما هُم أیضاً فیما یرجعُ إلی ذواتهم ـ علیهم[۴] السلام ـ مِنَ العلومِ والأحکامِ متفاضلونَ بحَسَبِ استعداداتِهم، وهوَ قولُهُ[۵] «لقد فضَّلنا بعضَ النَّبیِّینَ علی بعضٍ». و قالَ ـ تعالی ـ فی حقِّ الخلقِ «واللهُ فضَّلَ بعضَکم علی بعضٍ فی الرِّزقِ» والرِّزقُ مِنهُ ماهوَ روحانیٌّ کالعلومِ، و حِسّیٌّ کالأغذیةِ، وما یُنزِلُهُ[۶] الحقُّ إلاّ بقَدَرٍ معلومٍ، وهوَ الإستحقاقُ الّذی یطلبُهُ[۷] الخلقُ: فإنّ اللهَ[۸] «أعطی کُلَّ شیءٍ خلقَهُ[۹]» فینزِّلُ بقَدَرٍ ما یشاءُ، و ما[۱۰] یشاءُ إلاّ ما عَلِمَ فحَکَمَ بهِ. وما عَلِمَ ـ کما قلناهُ ـ إلاّ بما أعطاهُ المعلومُ[۱۱]. فالتَّوقیتُ فی الأصلِ للمعلومِ، والقضاءُ والعلمُ والإرادةُ والمشیئةُ تبعٌ[۱۲] للقَدَرِ.

شرح یعنی علوم و معارف که ارزاق روحانیست[۱۳]، و اغذیه‌ای[۱۴] که ارزاق حسّیست هریکی از هردو از حق به‌خلق به‌اندازهٔ استعداد مرزوق در هر زمانی به‌حسب حاجت وی می‌رسد. پس توقیت در اصل طلب استعداد معلوم را بود.

متن فسِرُّ القَدَرِ مِن[۱۵] أجلِّ العلومِ، و ما یُفهِمُهُ اللهُ ـ تعالی ـ[۱۶]

۱ـ د، و: فیتفاضل. س: فیتفاضل اممها. ۲ـ د، و: اممهم.
۳ـ س، و: ندارد. ۴ـ س: ندارد. ۵ـ د: هو قوله تعالی.
۶ـ س: نزله. ۷ـ و: اعطاه الخلق. ۸ـ د: فان‌الله تعالی.
۹ـ س: «خلقه» ندارد. ۱۰ـ س: «وما یشاء» ندارد.
۱۱ـ و: أعطاه المعلوم من نفسه. ۱۲ـ س: «تبع» ندارد. ۱۳ـ س: حسّیست.
۱۴ـ و: اغذیة. س: واغذیه که مارا رزاق حسی‌است.
۱۵ـ س: من اصل. د: من اجل المعلوم. ۱۶ـ د، س، و: ندارد.

إلاّ لِمَنِ اختَصَّهُ بالمَعرِفَةِ التّامَّةِ. فالعِلمُ بهِ يُعطِي‌الرّاحَةَ الكُلِّيَّةَ لِلعالِمِ[۱] بهِ، ويُعطِي العَذابَ الأليمَ لِلعالِمِ‌بهِ ايضاً. فهُوَ يُعطِي‌النَّقيضَينِ. وَبهِ وَصفَ‌الحَقُّ نَفسَهُ بِالغضَبِ[۲] والرِّضاءِ إذ: وَ بهِ تَقابلَتِ الأسماءَ الإلهيَّةِ[.]

شرح یعنی به‌سبب علم سرّ قدر حق ـجلّ ذکره ـ وصف فرمود ذات خود را به‌رضا وغضب. اما جهت راحت آن که: بداند که حق ـتعالی ـ قضایی[۳] که بر وی رانده‌است در سابقِ ازل به‌حسب عین ثابته و استعداد ذاتیّهٔ او بود. و هر کمالی و رزقی که لایق او بود از مُعطیِ حقیقی مقدّر[۴] گشت که به وقتی به قدر[۵] معلوم به وی رسد که آن قابل تغییر نیست، وهیچ مانع آن نشود؛ راحت[۶] یابد از تعَب و طلب. و امّا[۷] جهت عذاب الیم[۸] آن که: بداند که ذات وی مقتضی چیزیست[۹] که آن ملایم نفس او نیست، چون[۱۰]: قلّت استعداد و عدم قابلیّت کمال؛ و دیگری[۱۱] را به‌حسب استعداد آن کمال حاصلست، و وی از آن جمله محروم‌است، هرآینه متألّم گردد.

متن فحقیقتهُ تحکّمُ[۱۲] فی‌الوجودِ المُطلقِ والوجودِ المقیَّدِ، لا یُمکِنُ انْ یَکون شَیءٌ أتَمَّ منها ولا اقْوی و لا اعظَمَ لِعُمومِ حُکمِها

۱ـ س: للعالم ولوط العذاب.
۲ـ س: الحق عضب والرّضی. و: بالرّضا والغضب.
۳ـ و: قضای که.
۴ـ س: مقرّر.
۵ـ د: به‌قدری.
۶ـ د: وراحت.
۷ـ س: و امّا ازجهت.
۸ـ س: الیم بداند.
۹ـ د: چیزی چنداست. س: چیزی‌چندی که.
۱۰ـ س: چون قلّت استعداد آن‌کمال حاصل نیست.
۱۱ـ د، س: ودیگران را.
۱۲ـ و: متحکم فی‌الموجود المطلق والموجودالمقیّد. س: د: فی‌الوجود... فی‌الوجود.

المُتعَدّی وغَیرِ المتعَدّی .

شرح یعنی هیچ نوع از علوم، اتمّ و اعظم از علوم[١] سِرِّ قَدَر نیست ، ازجهت عموم[٢] حکم ، هم درحق به اثبات رضا و غضب ، و هم در خلق بهمقتضای استعداد و طلب .

امّا متعدی چون کرم ، که منشأ آن اسم «کریم» است . چون در مظهری[٣] ظهور کرد ، تأثیر کرم[٤] او بهغیر رسید . و امّا غیر متعدی چون علم و ورع ، که[٥] آن لازم مظهر خوداست .

متن ولَمّا کانَتِ الانبیاءُ ـصلوات‌الله علیهم اجمَعین[٦]ـ لا تأخُذُ علُومَها إلاّ مِنَ الوَحْیِ الخاصِّ الإلهیِّ ، فقُلوبُهُمْ ساذِجَةٌ مِنَ النَّظَرِ العَقلِیِّ لعِلمهِم بِقصُورِ العَقلِ مِن[٧] حیثُ نظَرِهِ الفکریِّ ، عَن إدراكِ الأمورِ علَی ما هیَ علَیهِ . والإخبار[٨] ایضاً یَقصِرُ عَن إدراكِ مالا یَنالُ إلاّ بِالذَّوقِ . فلَمْ یَبْقَ العِلمُ الکامِلُ إلاّ فِیالتَّجلِّی[٩] الإلهِیِّ و ما یَکشِفُ الحَقُّ عَن أعیُنِ البَصائرِ والأبصارِ مِنالأغطِیَةِ[١٠] فَتُدرَكُ الأمورُ قَدیمَها وحدیثَها، وعدَمها و وُجودَها ، ومُحالَها و واجِبَها وجائِزَها علَی ما هِیَ علَیهِ فی حقائِقِها وأعیانِها . فلَمّا کانَ مَطلَبُ العُزَیْرِ[١١] علیالطَّریقَةِ الخاصَّةِ ، لِذلكَ وَقعَ العَتَبُ علیهِ کما وَرَدَ فیالخبَرِ . فلَو[١٢] طلب الکَشفَ الَّذی ذَکَرناهُ رُبَّما

١ـ س: از علم .
٢ـ س: علوم حکم .
٣ـ س: درمظهر .
٤ـ س: کرم بهغیر .
٥ـ س: که لازم خوداست .
٦ـ د، ع: «اجمعین» ندارد
٧ـ س: بحیث نظره .
٨ـ س: «ایضاً» ندارد .
٩ـ و: فی تجلیالالهی .
١٠ـ د، س، و: اعطیة . س: فیدرك.
١١ـ د: العُزیز علیهالسّلام .
١٢ـ د، و: ولو .

کانَ لا یَقَعُ علَیهِ عَتْبٌ فی ذلِکَ . وَالدَّلیلُ عَلی سِذاجَةِ[1] قَلْبِهِ قَولُهُ فی بَعضِ الوجُوهِ «اَنَّی یُحیِی هذهِ [الله] بَعد مَوتِها» .

شرح یعنی ورود جواب بر سبیل عتاب به‌واسطهٔ سؤال عُزَیر بود به‌خلاف مقتضای حضرت[2] . زیرا که طلب آن[3] بر سبیل تعجّب‌کرد «اَنَّی یُحیی هذهِ اللهُ بَعـد[4] موتِها» . و این مناسب مقام نبوت[5] نبود . و کمال قدرت از قادر مطلق تعجّب داشتن و استغراب نمودن لایق آداب[6] حضرت نیست . بلکه[7] هرچه از آن عظیم‌تر نیست ، چون نسبت دهند با قدرت ، باید که آن را سهل و حقیر دانند[8]، نظراً علی کمال قدرته ؛ لاجرم معاتب این شنید کـه : «لَئِن لَمْ تنته یا عُزَیر[9] لامحونَّ اسمَک من دیوانِ النبوّة» . اگر طلب[10] عُزیر برای کشف آن معنی بودی، تا طمأنینتِ[11] دل حاصل شود، مستوجب عتاب نگشتی . و این تقریر که کرده شد به‌زبان اهل ظاهراست .

متن وَامّا عِندَنا فَصُورَتُهُ ـعلیه‌السَّلام‌ـ فی قَولِهِ هذا کَصورَةِ[12] ابراهیمِ ـعلیه‌السَّلام‌ـ فی قَولهِ «رَبِّ ارِنی کَیفَ تُحیِی‌المَوتی» . وَیَقتَضِی ذلکَ الجَوابُ بِالفعلِ الَّذی اظهَرَهُ الحَقّ فیهِ فی‌قَولهِ ـتعالی‌ـ[13] «فَأماتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ» فقالَ لَهُ «وانظُرْ إلی العِظامِ کَیفَ نُنشِزُها ثُمَّ نَکْسوها لَحْماً» فعایَنَ کَیفَ تُنبِتُ الاجسامَ مُعایِنَةَ تحقیقٍ ،

۱ـ س: سذاجة قوله . ۲ـ و: «حضرت» ندارد . ۳ـ س: آن سبیل .
۴ـ د، س: « بعد موتها » ندارد . ۵ـ س: نبوّت وکمال . ۶ـ س: ادب .
۷ـ د: بل هرچه . ۸ـ د، س: داند . ۹ـ س: الامحون .
۱۰ـ س: اگر طلب عزیزای‌طلب . ۱۱ـ و: طمانیت .
۱۲ـ د: هذا کصورة قول ابراهیم ـعلیه‌السلام‌ـ ربّ ارنی . س: هذا لصورة قول ابراهیم ـعلیه السلام‌ـ ربّ ارنی . . . . ۱۳ـ د، س: ندارد .

فأراهُ الکیفیّةَ .

شرح یعنی سؤال نه‌ازسرِ[1] تعجّب بود که از انبیا این متصوّر نیست ، بلکه «انّی» به‌معنی کیف بود، که او طالب[2] مشاهدهٔ کیفیت احیای اموات بود ؛ و کیفیّاتْ بالفعل بهتر مشاهده توان‌کرد ؛ لاجرم جواب وی به‌فعل فرمود .

متن فسألَ عنِ القدَرِ الّذی لایُدرَکُ إلاّ بالکَشفِ لِلأشیاءِ فی حالِ ثبوتِها فی عدَمِها، فما اعطیَ ذلکَ فإنَّ ذلکَ مِن‌خصائِصِ الإطّلاعِ الإلهیّ، فمِنَ المُحالِ[3] أنْ یعلَمَهُ إلاّ هُوَ فإنَّهاالمَفاتیحُ[4]الأوّلُ ، اعنی مفاتِحَ[5] الغَیبِ الّتی لا یعلَمُها إلاّ هُوَ . وقَدْ یَطَّلِعُاللهُ مَن شاءَ[6] مِن عِبادهِ علی بعضِ الأمورِ مِن ذلکَ .

شرح «فسأل» استیناف کلام‌راست ؛ یعنی سؤال عُزیر از دانستنِ سِرِّ قدر بود ، و کیفیت تعلقِ قادر به‌مقدور ، و اطلاع بر سِرِّ حصول استعدادات اعیان حال ثبوتها فی‌العدم ، و محالستِ که کسی برین اسرار علی‌التفصیل جز حق ـ عزّ شأنه ـ اطلاع یابد ؛ إلاّ من‌انطلَق من قیودهِ[7] وانحلّ عنه[8] عقدةُ عُقوده ، فلَم یحصُرالأمر فی[9] معهوده من ختُوم‌الکُمّل وکُمّل[10]الختُوم ـسلام‌الله علیهم اجمعین ـ[11] .

۱ـ د، س: از سر استعجاب و استبعاد بود .

۲ـ د: طلب . س: کیفیّت مشاهدهٔ احیا بود .

۳ـ س: فمن‌الحال .

۴ـ د، س، و: المفاتیح .

۵ـ د، س، و: مفاتیح الغیب .

۶ـ د، س: من یشاء .

۷ـ س: من قیده .

۸ـ س: عن . س، د: عقد عقوده .

۹ـ س: فی معهود وشهوده . د: فی معهوده ومشهوده .

۱۰ـ س: الکمل الختوم .

۱۱ـ د، س: « اجمعین » ندارد .

متن وَاعلَمْ أنَّها لا تُسَمّى مفاتِح[۱] إلاّ فی حالِ الفَتحِ ، وحالُ الفَتحِ هُوَ حالُ تعَلُّقِ التَّكوينِ بالأشياءِ؛ أو[۲] قُل إن شِئتَ حالُ تعَلُّقِ القُدرَةِ بالمَقدورِ ولا ذَوقَ لِغَيرِ اللهِ فی‌ذلكَ. فَلا يَقَعُ فيها تجَلٍّ[۳] ولا كَشفٍ، إذْ لا قُدرَةَ ولا فِعلَ إلاّ للهِ خاصَّةً ، إذ[٤] لَهُ الوجُودُ المُطلقُ الَّذی لايتَقَيَّدُ. فَلمّا رأيْنا عَتْبَ الحقِّ لهُ ـعليه‌السلامـ فی سُؤالِه فی‌القَدْرِ عَلِمنا انَّهُ طلَبَ هذا[۵] الإطِّلاعَ، فطَلَبَ أن يَكونَ لَهُ قُدرةٌ تتعَلَّقُ[٦] بالمَقدورِ، وما يَقتَضی[۷] ذلكَ إلاّ مَن لَهُ الوجودُ المُطلَقُ. فطَلَبَ مالا يُمكِنُ وجودُهُ فی الخَلقِ ذَوقاً ، فإنّ الكَيفيّاتِ لا تُدرَكُ إلاّ بِالأذواقِ . وأمّا ما رَوَيْناه[۸] مِمّا أوحَى‌اللهُ بهِ[۹] إلَيهِ «لَئِن لَمْ تَنْتَهِ لأمْحُوَنَّ[۱۰] اسمِكَ مِن ديوانِ النُّبُوَّةِ» ، أیْ أرفَعُ عنكَ طَريقَ الخبَرِ و أُعطيكَ الأمُورَ علَى‌التَّجَلّی، والتَّجَلّی لا يَكونُ ألاّ بِما أنتَ علَيهِ مِنَ‌الإستعدادِ الّذی بهِ يقَعُ الإدراكُ الذَّوقیُّ، فتَعلَمُ انَّكَ ما أدْرَكْتَ إلاّ بحسَبِ استِعدادِكَ فَتَنْظُرُ فی هذا الأمرِ الَّذی طَلَبْتَ، فإذا[۱۱] لَم تَرَهُ تَعلَمُ انَّهُ ليسَ عِندَكَ‌الإستِعدادُ الَّذی تَطلُبُهُ وأنَّ ذلكَ مِن[۱۲] خصائصِ الذّاتِ الإلهيَّةِ، و قَدْ عَلِمْتَ أنّ‌اللهَ «أعطى كُلَّ شیءٍ خَلْقَهُ» : ولَم[۱۳] يُعطِكَ هذاالإستِعدادُ الخاصُّ، فما هُوَ خَلقُكَ، ولَو كانَ خَلقُكَ لأعْطاكَهُ[۱٤] الحَقُّ الَّذی اخبَرَ انَّهُ «أعطى كُلَّ شیءٍ خلقَهُ» . فتَكونُ انْتَ الَّذی تَنتَهی عَن مِثلِ هذاالسُّؤالِ مِن

۱ـ د، س، و: مفاتيح . ۲ـ و: وقل . ۳ـ و، د: تجلّی .
٤ـ س: اوله . ۵ـ س: هذه . ٦ـ و: يتعلّق .
۷ـ د، س، و: وما يمكن ذلك . ۸ـ س: روينا ومما . ۹ـ د: « به » ندارد .
۱۰ـ س: لا محونك اسمك . ۱۱ـ د، س، و: فلما لم تره . ۱۲ـ س: فی خصايص .
۱۳ـ د، س: فاذا . ۱٤ـ د: لاعطاك .

نفسك، لا[۱] تحتاج فيه إلى نهيٍ إلهيّ. وهذه[۲] عنايةٌ من الله بالعزير ـعليه‌السلام‌ـ[۳] علم ذلك من علمه وجهله[٤] من جهله.

شرح قال الشارح الأول: ان الكشف بسرّ[٥] القدر يقتضي[٦] الأدب الحقيقيّ في السؤال بالإنتهاء[۷] عن السؤال، فإنّ من خصايصه الإطّلاع على[۸] مقتضى الوجود المطلق الإلهيّ[۹] والإطّلاع على مقتضى العين الثابتة التي للسائل وخصوص استعداده الذاتي[۱۰]، فإذا لم يشهد ما يطلب في استعداد الذاتيّ انتهى عن طلبه و[۱۱] سؤاله ضرورةً.

متن واعلم أن الولاية هي الفلك المحيط العامّ، ولهذا لم تنقطع[۱۲]؛ ولها الإنباء العامّ. وأمّا نبوّة[۱۳] التشريع والرسالة فمنقطعة. وفي محمّد ـ صلّى‌الله عليه و سلّم ـ قد انقطعت[۱٤]، فلا نبيّ بعده: يعني مشرّعاً[۱٥] او مشرّعاً له، ولا رسول إلا[۱٦] وهو المشرّع.

شرح مراد از مشرّع، چون موسی وعیسی ـعلیهماالسلام‌ـ، ومشرّعاً له چون[۱۷] انبیای بنی‌اسرائیل.

متن و هذا الحديث قصم ظهور أولياء الله لأنّه يتضمّن انقطاع

۱ـ د: لايحتاج . س: لا تحتاج الى نهى . ۲ـ د، و: هذا .
۳ـ د، س: ندارد . ٤ـ د، و: جهل من جهله . س: جهل ذلك من جهله .
٥ـ س: سرّ القدر . ٦ـ ج: يعطى . ۷ـ ج: والانتهاء .
۸ـ س: على‌الوجود . ۹ـ د، س: التى للسائل .
۱۰ـ ج: الذاتى الغير المجهول . ۱۱ـ د، س: «وسؤاله ضرورة» ندارد. ۱۲ـ و: ينقطع .
۱۳ـ س: نبوة الشريع . ۱٤ـ و: قدانقطع . ۱٥ـ س: مشرعاً ولا رسول .
۱٦ـ د، س، ع: « الاّ » ندارد . ۱۷ـ س: فى . . . .

ذَوقِ العُبودیَّةِ[۱] الکاملَةِ التّامَّةِ. فَلا یَنطَلِقُ[۲] عَلَیهِ اسمُهَا الخاصُّ بِها فإنَّ العَبدَ یُریدُ أنْ لا یُشارِکَ[۳] سَیِّدَهُ ـ وَهُوَ اللهُ ـ فِی اسْمٍ؛ واللهُ لَمْ یَتَسَمَّ[۴] بِنَبِیٍّ ولا رَسولٍ[۵]، و تَسَمَّیٰ[۶] بِالوَلِیِّ وَاتَّصَفَ بِهذا الإسْمِ فَقالَ[۷] «اللهُ ولِیُّ الَّذینَ آمنوا»: وقالَ «هُوَ الولِیُّ الحَمیدُ». و هذا الإسْمُ باقٍ جارٍ علی عِبادِ اللهِ دُنیاً وَآخِرَةً. فلَم یَبْقَ اسْمٌ یَختَصُّ به العَبْدُ دونَ الحَقِّ بانقِطاعِ النُّبُوَّةِ والرِّسالَةِ: إلاّ أنَّ اللهَ لَطَفَ[۸] بعِبادِهِ، فَأبقی لَهُمُ[۹] النُّبُوَّةَ العامَّةَ الَّتی لا تَشریعَ فیها، و اَبْقی لَهُمُ التَّشریعَ فِی الإجتِهادِ فی ثُبوتِ الأحکامِ، وَابْقی لَهُمُ الوِراثَةَ فی التَّشریعِ فقالَ «العلَماءُ ورَثَةُ الأنبیاءِ». وما ثَمَّ میراثٌ فی ذلکَ إلاّ فیمَا اجتَهَدوا فیهِ مِنَ الأحکامِ فَشَرَعُوهُ.

شرح مراد از نبوّت عام إنباء از معارف و حقایق‌است. و درین صورت علمای[۱۰] ظاهر ورثهٔ اجناس احکام شرایع دین‌اند[۱۱]، که به ظاهر تعلّق دارد؛ و علمای[۱۲] باطن ورثهٔ نقود معارف الهی که به‌باطن تعلّق دارد.

متن فَإذا رَأیْتَ النَّبِیَّ یَتَکَلَّمُ بِکَلامٍ خارجٍ عَنِ التَّشریعِ فَمِنْ حیثُ هُوَ ولِیٌّ وَعارفٌ، و لِهذا مَقامُهُ مِن حَیثُ هُوَ عالِمٌ[۱۳] وَولِیٌّ اَتَمُّ وَاَکمَلُ مِن حیثُ هُوَ رَسولٌ اَو ذو تَشْریعٍ وَشَرعٍ[۱۴].

۱ـ س: العبودة.
۲ـ س: فلا یطلق.
۳ـ د: یشرک.
۴ـ د: لم یتسمّی.
۵ـ د: ولا برسول.
۶ـ و: ویسمّی.
۷ـ س، و: فقال‌الله. الله . . .
۸ـ د، س، و: لطیف.
۹ـ س: لهم‌العامّة.
۱۰ـ د، س: علما ورثه . . .
۱۱ـ س: دینند.
۱۲ـ د، س: وعرفا ورثهٔ.
۱۳ـ ع: هو عالم أتمّ وأکمل.
۱۴ـ د، س، و: تشرّع.

شرح امّا آنچه تعلّق به‌شرع دارد، چون کلام [اوست] در امر و نهی و حلال[۱] وحرام وغیره. وامّا خارج، چون حدیث «لو دلّیتم بحبل لهبط علی[۲]الله» [است] و حدیث «قِف یامحمّدُ فإنّ ربّکَ یُصلّی» و امثال آن.

متن فإذا سَمِعتَ احداً مِن اهلِ الله[۳] یقولُ او یَنقلُ إلیکَ عنهُ انّهُ قالَ الوِلایةُ اعلی مِنَ النّبُوّةِ، فلیسَ یُریدُ ذلکَ القائلُ إلّا ما ذکرناهُ؛ او یقولُ[۴] انّ الولیَّ فوقَ النّبیِّ والرّسولِ، فإنّهُ یعنی بذلکَ فی شخصٍ واحدٍ: وَ هُوَ أنّ الرّسولَ ـ علیه‌السلام[۵] ـ مِن حیثُ هُوَ[۶] ولیٌّ اتمّ مِن حیثُ هُوَ نبیٌّ[۷]رسولٌ؛ لا[۸] انّ الولیَّ التّابعَ لَهُ اعلی مِنهُ، فإنّ التّابعَ لا یُدرکُ المتبوعَ ابداً فیما هُوَ تابعٌ لَهُ فیهِ؛ إذْ لو ادرَکَهُ لم یَکُن تابعاً لهُ[۹] فافهَم. فمَرجَعُ الرّسولِ[۱۰] والنّبیِّ المُشَرِّعِ إلَی الولایةِ والعلمِ.

الا تَری انّ الله[۱۱] ـ تعالی ـ قَد امَرَهُ بِطَلَبِ الزّیادةِ مِنَ العِلمِ لا[۱۲]مِن غیرِهِ فقالَ لَهُ آمِراً «وقُل ربِّ زِدنی عِلماً». وذلکَ انّکَ تعلَمُ انّ الشّرعَ تکلیفٌ بأعمالٍ مخصوصةٍ[۱۳] اوْ نهیٌ عن افعالٍ مخصوصةٍ ومحلُّها هذه[۱۴] الدّارُ فهِیَ مُنقَطِعَةٌ، والوِلایةُ لیستْ کذلکَ إذ لو انقَطَعَتْ لانقَطَعتْ مِنْ

۱ــ د: حلال وغیره. ۲ــ س: «علی» ندارد.

۳ــ د: الله تعالی. س: ... یقول وینقل.

۴ــ س: ان یقول. و: او نقول. ۵ــ د، س، و: ندارد. ۶ــ د، س: انّه ولی.

۷ــ د، س، و: نبی ورسول. ۸ــ س: لانّ الولیّ. ۹ــ س: تابعاً فافهم.

۱۰ــ د: الرسول النبی. س: «والرسول فانّه یعنی .. من حیث‌هو» تکرار کرده‌است.

۱۱ــ د، س، و: «تعالی» ندارد. ۱۲ــ س: الا من غیره.

۱۳ــ س: مخصوصة ومحلّها هذه. ۱۴ــ س: هذاالدار.

حیثُ[1] هِیَ کما انقطَعَتِ الرِّسالَةُ مِن حیثُ هِیَ. و إذ انقطَعَتْ مِن حیثُ هیَ لَمْ یَبقَ لهااسْمٌ. والولِیُّ[2] اسْمٌ باقٍ لِله تعالی؛ فهُوَ لِعَبیدِه تخلُّقاً و تحَقُّقاً و تَعلُّقاً.

فقولِهِ لِلعُزَیرِ[3]: لَئِن لَم تنْتَهِ عَنِ السُّؤالِ عَن ماهیَّةِ القَدَرِ لأمحُوَنَّ اسمَكَ مِن دیوانِ النُّبُوَّةِ فیَأتیك[4] الأمرُ علی الکَشفِ بِالتَّجَلّی و یَزولُ عنك اسْمُ النَّبِیِّ والرَّسولِ، و تبقَی لَهُ وِلایتَهُ. إلاّ أنَّه لَمّا دلَّتْ قَرینَةُ الحالِ أنَّ هذا الخِطابَ جَرَی مَجْرَی الوَعیدِ عَلِمَ[5] مَن اقتَرَنَتْ عِندَهُ هذهِ الحالَةُ مع الخِطابِ أنَّهُ وعیدٌ بانقِطاعِ خصُوصِ بعضِ مراتِبِ الوِلایَةِ فی هذهِ الدّارِ، إذِ النُّبُوَّةُ والرِّسالَةُ خصُوصُ رُتبَةٍ فیالوِلایَةِ علی بعضِ ما تَحوی[6] علَیهِ الوِلایةُ من المراتِبِ. فیَعلَمُ أنَّهُ اعلی مِن الولِیِّ الَّذی لا نبُوَّةَ التَّشریعِ[7] عِندَهُ ولا[8] رِسالَةَ.

شرح یعنی چون ولایت اعم[9] است از نبوت، [و] نبوت اعمّ از رسالت[10]؛ و اخصّ مستلزم اعم‌است من غیر عکسٍ. پس نبوت ولایتی باشد[11] مع خصوصیّة زائدةٍ، ورسالت[12] نبوتی مع خصوصیّة زائدة. و چون این هردو زایل گردد ولایت مجرّد بماند. هرآینه شخص با سه‌فضیلت اشرف بود، از حالتی که اورا یك‌فضیلت بود. ازین جهت گفت حدیث «لم تنته...» متضمّن وعیداست[13]، یعنی وعیداست. یعنی، بعضی این حدیث را منسوب به‌وعد می‌گردانند، و می‌گویند[14] که، حالتی

۱ــ س: من حیث کما.
۲ــ س: الولی باق.
۳ــ د: لعزیز ... عن‌الرسول.
٤ــ و: فاوتیك.
۵ــ و: «علم» ندارد.
٦ــ د، س: تحتوی.
۷ــ د، س، و: تشریع.
۸ــ د، س: «ولا رسالة» ندارد.
۹ــ د: اعم از نبوت است.
۱۰ــ س: رسالت است.
۱۱ــ س: ولایت باشد. و: «باشد» ندارد.
۱۲ــ د، س: نبوتی بود...
۱۳ــ د: بعدازاین دو سطر متن می‌آید و بعد بقیهٔ شرح. د، س: «یعنی‌وعیداست» ندارد.
۱٤ــ س: می‌گوید... دیگرست.

دیگر هست ، که مرتبهٔ نبوت مقتضی آن حالت[1] است ، و آن لزوم ولایت است ، که سبب وصول به کشوف الهیّت[2] واسطهٔ مشاهدهٔ ظهور حق در مراتب ربوبیّت است. پس خطاب از قبیل وعد باشد .

متن[3] وَمن اقْتَرَنَتْ عندَهُ حالَةٌ اُخرى تقتَضيها ايضاً مرتبَةُ النُّبُوَّةِ يَثبُتُ عندَهُ أنَّ هذا وعدٌ لا وَعيدٌ . فَإنَّ[4] سؤالَهُ ــ عليه‌السلام ــ مقبولٌ إذ النَّبِيُّ هو الوَلِيُّ الخاصُّ . ويَعرفُ بقَرينَةِ الحالِ[5] أنَّ النَّبِيَّ مِن حيثُ لهُ فى الولايَةِ هذاالإختصاصُ مُحالٌ أن يَتَقَدَّمَ على مايَعلَمُ أنَّ اللهَ يَكرهُهُ منهُ ، او يَتَقَدَّمَ على ما يَعلَمُ[6] أنَّ حصولَهُ مُحالٌ . فإذ اقتَرَنَتْ هذهِ الأحوالُ عندَ مَن اقتَرَنَتْ عندَهُ وَتقَرَّرَتْ عِندَهُ[7] ، أخْرَجَ هذا الخِطابَ الإلهِيَّ عِندَهُ فى قَولهِ «لأمحُوَنَّ[8] اسْمَكَ مِن ديوانِ النُّبُوَّةِ» مَخرَجَ[9] الوَعْدِ ، وَصارَ خبَراً يَدُلُّ على[10] عُلُوِّ رُتبَةٍ باقيَةٍ ، وَهِيَ المَرتَبَةُ الباقيَةُ على الأنبياءِ والرُّسُلِ فى الدّارِ الآخِرَةِ الَّتى لَيسَتْ بِمحَلٍّ لِشَرعٍ[11] يَكونُ عليهِ احَدٌ مِن خَلقِ اللهِ فى جَنَّةٍ[12] وَلا نارٍ بعدَ دُخولِ[13] النّاسِ فيهِما . وإنَّما قَيَّدناهُ بِالدُّخولِ فى الدّارَيْنِ ــ الجَنَّةِ[14] وَالنّارِ ــ لِما شَرَعَ يَومَ[15] القِيامَةِ لأصحابِ الفَتَراتِ وَالأطفالِ الصِّغارِ

۱ــ د: حالتست .
۲ــ د: الهی است .
۳ــ و: « و من . . . ویعلم بقرینةالحال » ندارد .
۴ــ د: و انّ .
۵ــ س: الحال النّبی ص .
۶ــ و: علی مالم یعلم .
۷ــ د، س، و: « عنده » ندارد .
۸ــ س: محون اسمك .
۹ــ س: فخرج .
۱۰ــ س: علی علوّ مرتبته .
۱۱ــ د، و: بمحل شرع . س: بمحل‌الشرع .
۱۲ــ س: فی جنّته .
۱۳ــ د، س، و: بعدالدخول .
۱۴ــ و: من‌الجنّة والنّار .
۱۵ــ و: لما شرع لأصحاب‌الفترات .

َوالمجانينَ، َفيُحشَرَ هؤلاءِ[١] فى صَعيدٍ واحدٍ لإقامَةِ العدلِ َوالمُؤاخَذَةِ بالجَريمَةِ والثَّوابِ العمَلِىِّ فى اصحابِ الجَنَّةِ. َفإذا ُحشِروا فى َصعيدٍ واحدٍ بمَعزلٍ َعنِ النّاسِ َبعَثَ فيهِم َنبىٌّ مِن َافضَلِهم و َتمثَّلَ[٢] َلهُمْ نارٌ يأتى بِها هذاالنَّبِىُّالمَبعوثُ فى ذلكَاليَومِ ، َفيَقولُ َلهُمْ انَا َرسولُ الحَقِّ[٣] إلَيكُم، فيَقَعُ ِعندَهُم[٤]ُالتّصديقُ بهِ وَيقَعُ ُالتّكذيبُ عِندَبعضِهِمْ. وَيقولُ لَهُمُ ُاقتَحَموا[٥] هذهِ النّارَ بأنفُسِكُمْ ، فمَن اطاَعنى َنجا و دخَلَ الجَنَّةَ، ومَن َعصانى وخالَفَ َامرى َهلَكَ َوكان مِن اهلِ النّارِ . َفمَنِ امتَثَلَ َامرَهُ ِمنهُمْ وَرَمَى ِبنفْسِهِ فيها َسعِدَ َونالَ الثَّوابَ العمَلِىِّ وَوجَدَ تِلكَ َالنّارَ بَرداً و سَلاماً . وَمن َعصاهُ استَحَقَّ العُقوبةَ َفدَخَلَ النّارَ ونَزَلَ[٦] فيها بِعمَلِهِ المُخالِفِ لِيَقومَ العَدلُ مِن َاللهِ فى عِبادهِ . وكذلِكَ قولُهُ ـتعالى ـ[٧] «َيومَ َيكشَفُ عَن ساقٍ» اى[٨] امرِ عظيمٍ مِن ُامورِ الآخِرَةِ؛ «َو يُدعَونَ إلَىالسُّجودِ» َو هذا[٩] تَكليفٌ وَتشريعٌ . َفمِنهُمْ مَن َيستَطيعُ َو مِنهُمْ َمن لا َيستَطيعُ ، َو هُمُ ُالَّذينَ قالَ َالله[١٠] فيهِم «ويَدعونَ إلىالسُّجودِ فَلا َيستَطيعون» كَما َلم يستَطِعْ فىالدُّنيا إمتِثالَ امرِ اللهِ َبعضُ ُالعِبادِ كَأبى َجهلٍ وَغيرِهِ . َفهذا قَدْرُ ما َيبقى مِنَ َالشَّرعِ فىالآخِرَةِ يَومَ َالقيامَةِ َقبلَ ُدخُولِ الجَنَّةِ[١١] والنّارِ، َفلِهذا[١٢] َقيَّدناهُ . والحمد[١٣] لله ربّ العالَمين .

١ــ س: فيحشرالولاء . ٢ــ د: يتمثّل . ٣ــ و، س: الحق‌الله اليكم .

٤ــ د: عنده . ٥ــ س: اقتحوا . ٦ــ س: وينزل .

٧ــ س: قوله يوم . . . ٨ــ د: اى عن امر عظيم من‌الامور **الاخرة** .

٩ــ د، س: فهذا . ١٠ــ د، س: الله تعالى .

١١ــ د، س، و: قبل دخول‌النار والجنّة . ١٢ــ س: فلهذااتاه .

١٣ــ ع: والحمدلله .

۱۵

فَصُّ حِكْمَةٍ نَبَوِيَّةٍ فی كَلِمَةٍ عيسَوِيَّةٍ

اُسنِدَت[۱] حِكمَتُهُ إلیَ النُّبُوَّةِ، لِكَونِ الغالِبِ عَلی عیسی ـعلیه‌السلام‌ـ كان[۲] الإنباءُ عَنِ الحَقِّ وَ إنباءُ الحَقِّ عَنه[۳]، وَ عَن نَفسِهِ، وَ لِعُلُوِّ[۴] إرتفاعِهِ الرّوحِیِّ الإلهِیِّ عَلی ابناءِ البَشَرِ. كَما سَتَعرِف[۵] إن‌شاءَاللهُ.

متن عَن ماءِ مَریَمٍ اَو عَن نَفْخِ جَبرین[۶]

فی صورَةِ البَشَرِ المَوجودِ مِن طینٍ

تَكَوَّنَ الرّوح[۷] فی ذاتٍ مُطَهَّرَةٍ

مِنَ الطَّبیعَةِ تَدعُوها بِسِجّینٍ

شرح یعنی روح عیسوی متکوّن از آب مریم شده، یا از باد جبراییل[۸]، یا خود هردو با هم درآمیخته[۹]. چنانکه[۱۰] جسم از آب مریم بود و روح از نفخ[۱۱] جبریل. پس عیسی ـعلیه‌السلام‌ـ ملکی باشد درصورت[۱۲] بشر ظاهر در ذات مطهّرهٔ مریم، از غلبهٔ احکام طبیعت مطلقه بر وی، یا روح عیسوی متعلق ذات مسیح شده در عالم کَون و فساد که تو آن[۱۳] را سجّین می‌خوانی که «الدنیا سجن‌المؤمن».

۱ـ ج: اسند الشیخ. ۲ـ د، س، ج: «کان» ندارد. ۳ـ ج: له.

۴ـ س: لعلو وارتفاعه. ج: لعلوه. ۵ـ س: ستفرق. ۶ـ د: جبرئیل.

۷ـ س: الریح. ۸ـ د، س: جبرئیل. ۹ـ س: درآمیخت.

۱۰ـ س: چنانکه از آب. ۱۱ـ س: از نفخ پس. ۱۲ـ س: بصورت.

۱۳ـ س: که تو اورا.

متن لِاجَلِ[۱] ذلِكَ قَدْ طالَتْ إقامَتُه
فیها فَزادَ عَلَی اَلْفٍ بِتَعیینِ
رُوحٌ مِنَ[۲] اللهِ لا مِن غَیرِهِ فَلِذا
احیَا[۳] المَواتِ وانشأَالطَّیر مِن طینٍ

شرح یعنی ازجهت طهارت مریم بود که اقامت وی در آسمان بسیار کشید ، و از هزار سال زیادت شد ، چرا که طهارت مادر و پدر سبب و موجب کمال فرزند است . وچون روح عیسی از مقام جمع احدیّت بی‌واسطهٔ اسمی از اسما[۴] وروحی از ارواح فایض گشت ، لاجرم مرده را زنده‌کرد .

متن حَتَّی یَصِحُّ لَهُ مِنْ رَبِّهِ نَسَبٌ
بِهِ یُؤَثِّرُ فِی‌العالی وَفِی الدُّونِ
اللهُ طَهَّرَهُ جِسْماً وَ نَزَّهَهُ[۵]
رُوحاً وَ صَیَّرَهُ مِثلاً بِتَکْوینِ

شرح یعنی چون بی‌واسطه از حق صادر شد ، لاجرم او متصرِّف[۶] در اعالی احیای اموات‌است ، و اسافل ، که خلق خفّاش‌است ، هم بود . و حق ـ عزّ شأنه ـ او را در جسم مطهَّر گردانید ، تا محل تصرف شیطان نگردد . و ذات اورا درآفرینش مثل آدم کرد که[۷] مثَل عیسی عندالله کمَثَل آدم .

متن اِعلَمْ انَّ مِن خصائصِ الأرواحِ انَّها لا تطَأُ[۸] شیئاً إلاّ حَیَّی ذلِكَ

۱ـ س: لاجـد . ۲ـ س: من‌الله من غیره .
۳ـ س: احیای اموات . د: احی . ٤ـ د: اسمای وحی . ٥ـ س: وینزهه .
٦ـ و: تصرف . د، س: اورا تصرفَ دراعالی که احیای اموات انسان‌است بود ودرجنس اخس اسافل .
۷ـ د، س: که آن . ۸ـ س: یطیء . و: یطاء .

الشّئَ وَسَرَتِ الحياةُ فيهِ. ولِهذا قبَضَ السّامرىّ قَبضَةً[1] مِن اثرالرسولِ الّذى[2] هُوَ جِبريلُ ـعليهالسلام[3]ـ وَهُوَالرّوحُ. و كانَالسّامرىّ عالِماً بهذاَ الامرِ. فلَمّا عرَفَ انَّهُ جبريلُ عَرَفَ انّالحياةَ قَد سَرَت فيما وطِئَ عَلَيهِ، فقَبَضَ قبضَةً مِن اثَرِالرّسولِ بِالصّادِ اوْ بِالضّادِ اىْ بمِلءِ[4] او بِأطرافِ أصابعِهِ، فنَبَذَها فى العِجلِ فَخارَالعِجلُ، إذ صَوتُ البقَرِ إنّما[5] هُوَ خُوارٌ؛ ولَو اقامَهُ صورَةً اُخرىَ لَنُسِبَ إلَيهِ اسْمُ الصَّوتِ الّذى لتِلكَ الصّورَةِ كَالرّغاءِ[6] لِلإبِلِ وَالثّواجِ للكِباشِ وَالعَيارِ[7] للشّياةِ والصَّوتِ لِلإنسانِ أوِالنّطقِ أوِالكَلامِ. فَذلكَالقَدْرُ مِنَالحياةِ السّاريَةِ فىالأشياءِ يُسَمّى لاهُوتاً[8] وَالنّاسوتُ هُوَ المحَلّ القائِمُ بهِ ذلكَالرّوحُ. فسـ ـّى[9] الناسوتُ روحاً بِما قامَ بِهِ.

شرح يَعنى بِالتّضمّنِ لكن إذا[10] كانَالرّوحُ قائِماً بِصُورةِ انسانيّةٍ سُمّىَ[11] ناسوتاً بِالحقيقَةِ، وَإذا[12] قامَ بِغَيرِالصّورَةِالإنسانيّةِ قَدْ سُمّىَ[13] ناسوتاً بِالمَجازِ لِكَونِهِ مَحَلاً لِلّاهوتِ.

متن فلمّا تمَثّلَالرّوحُالامينُ الّذى هُوَ جبريلُ لِمَريم[14] ـعَليهما السلامُـ بَشَراً سَويّاً تخَيَّلَتْ انّهُ بشَرٌ يُريدُ مُواقعَتَها[15]، فاستَعاذَتْ

١ـ س: عالما قبضة. ٢ـ د: «الّذى» ندارد. ٣ـ و: ندارد.

٤ـ د، س: بملا يده. و: بملاء يده. ٥ـ س: «انما» ندارد.

٦ـ د: كالرّفاء. ٧ـ و: والثغاء. ٨ـ س: ناسوتاً.

٩ـ د، س، و: فيسمّى. ١٠ـ د، س: اذ كان. ١١ـ د، س: سمّى.

١٢ـ د، س: و اذ قام. ١٣ـ د: قد يسمّى. ١٤ـ د، س: «لمريم» ندارد.

١٥ـ س: موافقتها.

باللهِ منهُ استعاذةً بجمعيّةٍ منها ليخلّصها اللهُ منهُ لِما[1] تعلمُ أنّ ذلكَ ممّا لايجوزُ. فحصلَ لها حضورٌ تامٌّ معَ اللهِ وَ هُوَ الرّوحُ المعنويّ.

شرح يعنى إنَّ حضورَها لأجلِ التّنفيسِ عنها استدعى روحاً معنويّاً لأنّهُ لايكونُ إلاّ بتجلّى نفسىٍ[2] رحمانىٍّ[3] فى معنَى الإنسانِ و روحِهِ.

متن فلَو نفخَ فيها فى ذلكَ الوقتِ على هذهِ الحالةِ لخرَجَ[4] عيسى ـ عليه‌السلام ـ لايُطيقُهُ احدٌ لِشكاسةِ خلقِهِ لِحالِ اُمِّهِ. فلَمّا[5] قالَ لَها «إنّما انا رسولُ ربّكِ» جِئتُ[6] «لأهَبَ لكِ غلاماً زكيّاً» إنبَسَطَتْ عنْ ذلكَ القبضِ وانشرَحَ صدْرُها. فنُفِخَ فيها فى ذلكَ الحينِ عيسى.

شرح يعنى أنَّ ظهورَ الرّوحِ وَ تعيّنهِ فى كلِّ محلٍّ إنّما يكونُ بِحسَبِ[7] ذلكَ المحلِّ.

متن فكانَ[8] جبريلُ ناقِلاً كلِمَةَ اللهِ لِمريمَ كَما ينقلُ الرّسولُ كلامَ اللهِ لأُمّتِهِ، وهُوَ قولُهُ «وكلِمتُه[9] ألقاها إلى مريمَ وروحٌ مِنْهُ».

شرح وجه مشابهت بينهما اينست كه حصول هردو به‌واسطهٔ تعيّن[10] است، كه لاحق نفس مى‌گردد، وليك[11] آن يكى را عروض[12] بر نفس انسانست، و اين يكى[13] را بر نفس رحمانى.

۱ـ س: لا يعلم.
۲ـ د، س: نفس.
۳ـ س: فى نفس.
۴ـ و: فخرج.
۵ـ س: فلمّا لها.
۶ـ س، و: «جئت» ندارد.
۷ـ ج: بحسب حال.
۸ـ و: وكان.
۹ـ د: وكلمة.
۱۰ـ د، س: تعيّنى.
۱۱ـ د، س: ولكن.
۱۲ـ س: برعروض برنفس‌انسانيست. د: عروضى بر نفس انسانيست.
۱۳ـ س: و اين يكى بر نفس رحمانى.

متن فَسَرَتِ الشَّهوَةُ فی مریَمَ: فَخُلِقَ جِسمُ عیسی مِن ماءٍ مُحقَّقٍ مِن مریَمَ ومِن ماءٍ مُتَوَهَّمٍ مِن جبریلَ سَری فی رُطوبَةٍ[۱] ذلكَ النَّفخُ لأنَّ النَّفخَ مِنَ[۲] الجِسمِ الحَیوانِیِّ رَطْبٌ لِما فیهِ مِن رُکْنِ الماءِ. فتکَوَّنَ[۳] جِسمُ عیسی مِن ماءٍ مُتَوَهَّمٍ وماءٍ[٤] مُحَقَّقٍ.

شرح مراد از شهوت و سرایت آن در مریم، محبت[٥] است، که عرفا گفته‌اند که: شهوت روحی‌است معنوی، زاده از مادر طبیعت[٦]، و آن که سبب ایجاد عالَم گشت[۷] اگر در عامه ظهور کند شهوت خوانند، و در بدایتِ امرِ سالك، ارادت خوانند، و در اوسط حال عشق گویند، و در مرتبهٔ کمال[۸] محبّت نامند.

متن وَخَرَجَ عَلی صُورةِ البَشَرِ مِن اَجْلِ اُمِّهِ، وَمِن اَجْلِ تمثیلِ[۹] جِبریلُ فی صُورَةِ الْبَشَرِ حتّی لا یَقَعُ التَّکْوینُ فی هذا النَّوعِ الإنسانیِّ إلاّ عَلَی الحُکمِ[۱۰] المُعتادِ. فَخَرَجَ عیسی یُحیی المَوتی لِاَنَّهُ روحٌ إلهِیٌّ. وَ کانَ الإحْیاءُ لِلّهِ وَالنَّفْخُ لِعیسی؛ کَما کانَ النَّفْخُ لِجِبریلَ وَالکَلِمَةُ لِلّهِ.

شرح یعنی ازآن که لاهوتیّت بر ناسوتیّت عیسی غالب بود، و روحانیّت بر جسمانیّت او راجح، از گذر نفخ وی مرده زنده شدی، لیك[۱۱] محیی حق بود؛ چنانکه نفخ ازجبریل[۱۲] بود و القای کلمه از حق.

۱ــ د: رطوبته. ۲ــ د: من جسم. ۳ــ و: فیکون.
٤ــ و: ومن ماء محقّق. ٥ــ س: محب.
٦ــ د، س: محبت و آن بود که. ۷ــ د، س: شد. د: و آن اگر درعامه.
۸ــ د، س: کمّل. ۹ــ د، س، ع: تمثل. ۱۰ــ س: علی حکم.
۱۱ــ د، لیکن. س: ولکن.
۱۲ــ در هرسه نسخه این‌کلمه جبرئیل‌آمده ولی بامتابعت متن جبریل نوشته شد.

متن فَکانَ[۱] إحیاءُ عیسی لِلأمواتِ إحیاءً مُحَقَّقاً مِن حیثُ ما[۲] ظَهَرَ عَن نَفخِهِ کَما ظَهَرَ هُوَ عَن[۳] صورَةِ اُمِّهِ. وَکانَ إحیاءُهُ أیضاً مُتَوهَّماً[۴] أنَّهُ مِنهُ و إنَّما کانَ للهِ[۵]. فَجَمَعَ بحقیقَتِهِ[۶] الَّتی خُلِقَ عَلَیها کَما قُلناهُ إنَّهُ مَخلوقٌ مِن ماءٍ مُتَوَهَّمٍ وماءٍ مُحَقَّقٍ: یُنسَبُ إلَیهِ الإحیاءُ بطَریقِ التَّحقیقِ مِنْ وَجهٍ وَ[۷]بطَریقِ التَّوَهُّمِ مِن وَجهٍ؛ فَقیلَ فیهِ مِن طَریقِ التَّحقیقِ «وَیُحیی المَوتی»؛ وقیلَ فیهِ مِن طَریقِ التَّوَهُّمِ «فَتَنفُخُ[۸] فیهِ فَیکونُ طیراً بِإذنِ اللهِ» فَالعامِلُ فی المَجرورِ «یَکونُ[۹]» لاقَولُهُ «تَنفُخُ»[۱۰]. وَیحتَمِلُ أن یکونَ العامِلُ فیهِ تَنفُخُ، فیَکونُ طائِراً[۱۱] مِن حَیثُ صورَتِهِ الجِسمیَّةِ الحِسیَّةِ.

شرح یعنی به تقدیری که عامل در مجرور «فَیکون[۱۲]» باشد، معنی[۱۳] این بُوَد که: موجب یکون[۱۴] طیراً بإذن‌الله بود نه عیسی؛ و اگر عامل «نفخ» باشد، خلق طیر از عیسی باشد من حیث انّهُ مأذون من‌الله فی ذلك.

متن وکَذلكَ «تُبرِئُ[۱۵] الأکمَهَ وَالأبرَصَ» و جَمیعُ ما یُنسَبُ إلَیهِ وإلی إذنِ اللهِ وَ[۱۶]إذنِ الکِنایَةِ فی مِثلِ قَولِهِ بِإذنی وبإذنِ اللهِ. وإذا[۱۷] تَعلَّقَ

۱ـ د، س، و: وکان.
۲ـ س: مانفخه.
۳ـ و: کما ظهر عن صورة امه.
۴ـ س: وهما.
۵ـ س: کان‌الله.
۶ـ و: بحقیقة. س: مجمع‌الحقیقة. د: نجمع لحقیقة.
۷ـ س: «وبطریق‌التوهم من وجه» ندارد.
۸ـ و: فینفخ.
۹ـ د، س: فیکون.
۱۰ـ و: ینفخ. د، س: لا ینفخ.
۱۱ـ د، س: طیرا.
۱۲ـ س: فتکون.
۱۳ـ د: یعنی.
۱۴ـ د: تکوّن.
۱۵ـ س: برئ. و: یبرئ.
۱۶ـ د، س، و: أو اذن.
۱۷ـ س: فاذا.

المَجرورُ «بِتَنفُخُ[١]» فيكونُ النّافِخُ مأذوناً لهُ فى النَّفخِ ويكونُ الطائرُ عَنِ[٢] النّافخِ بإذنِ اللهِ . و إذا كانَ النّافخُ نافِخاً لا عنِ الإذنِ ، فيكونُ التّكوينُ للطّائرِ طائِراً[٣] بإذنِ اللهِ ، فيكونُ العامِلُ عندَ ذلكَ «يكونُ[٤]». فلَولا[٥] أنَّ فى الأمْرِ توهُّماً و تحَقُّقاً ماقَبِلَتْ هذه الصُّورَةُ هذينِ الوجهَينِ . بَلْ لَها هذانِ الوَجْهانِ لأنَّ النَّشأةَ العيسويَّةَ تُعطى[٦] ذلكَ . وخرَجَ عيسى مِنَ التَّواضُعِ إلى أنْ شَرِّعَ لأُمَّتِهِ أن «يعطُوا الجِزيَةَ عَنْ يَدٍ وهُمْ صاغِرون» و إنَّ أحدَهُمْ إذا لُطِمَ فى خَدِّهِ[٧] وضَعَ الخَدَّ[٨] الآخَرَ لِمَنْ لطَمَهُ[٩]، و لا يَرفَعُ علَيهِ[١٠] ولا يَطلُبُ[١١] القِصاصَ مِنهُ . هذا لهُ مِن جهَةِ أُمِّهِ[١٢]، إذ المَرأةَ لها السُّفْلُ[١٣]؛ فلَها التَّواضُعُ لأنَّها تحتَ الرَّجُلِ حُكماً و حِسّاً. وماكانَ فيهِ مِن قُوَّةِ الإحياءِ والإبراءِ فَمِن جهَةِ نَفْخِ جبريلَ عليه‌السلام[١٤] فى صُورةِ البَشَرِ .

شرح يعنى چون از آسمان نزول كند، او جزيه بر امّت مقرر دارد[١٥].

متن فكانَ[١٦] عيسى يُحيى المَوتى بصُورةِ[١٧] البَشَرِ . ولَو لَمْ يَأتِ جبريلُ فى صُورةِ البشَرِ وأتى فى صُورَةِ غَيرِها[١٨] مِن صُورَةِ الأكوانِ

١ــ و، س: بينفخ . ٢ــ د: عين‌النافخ . ٣ــ س: عن‌النافخ طائراً .
٤ــ د، و: فيكون . س: التكون . ٥ــ س: فاء لا لان . ٦ــ س، و: يعطى .
٧ــ س: فى هذه . ٨ــ د، س، و: وضع خدّه . ٩ــ د، س، و: يلطمه .
١٠ــ د، س، و: اليه . ١١ــ س: ولا يطب . ١٢ــ س: تامة اذالمرارة .
١٣ــ و: التسفّل. س: السفلى . ١٤ــ ع: ندارد . ١٥ــ د: گردد .
١٦ــ و: وكان . ١٧ــ س: فى صورة . ١٨ــ د: غيره .

العنصريّة من حيوانٍ او نباتٍ او جمادٍ لكان عيسى لايحيي إلاّ حتّى[١] يتلبّس بتلك[٢] الصّورة ويظهر فيها. ولو أتى جبريل ايضاً بصورته[٣] النّوريّة الخارجة عن العناصر والأركان ـ إذ لا يخرج عن طبيعته[٤] ـ لكان عيسى لا يحيي الموتى إلاّ حتّى يظهر في تلك الصّورة الطّبيعيّة النّوريّة لا العنصريّة مع الصّورة البشريّة من جهة امّه.

شرح قال الشّارح الأوّل انّ جبريل سلطان العناصر، وله[٥] أن يظهر في السّموات السّبع وما تحتها من العنصريّات[٦] لأهليّتها بأيّ صورةٍ شاء[٧] بحسب المواطن[٨]. وإنّ صورته الاصليّة غير عنصريّة، بل طبيعيّة نوريّة مابين الثّامن والسّابع؛ وليس له أن يتجاوز[٩] عن هذه الطّبيعة[١٠] إلى مافوقها إلاّ أن يشاء الله[١١]. فلو كان تمثّل جبريل عند النّفخ في[١٢] صورته الأصليّة النّوريّة، لكان عيسى لم يكن يحيي الموتى[١٣] إلاّ إذا ظهر في صورةٍ اصليّةٍ جبريل مع جمعه بين ذلك وبين الصّورة البشريّة من جهة امّه، إذ لا يخرج على كلّ حالٍ عن صورته الأصليّة.

١ـ د، س، و: حين. ٢ـ د، س: فى تلك. ٣ـ د، س: بصورة.

٤ـ و: طبيعة. ٥ـ ج: و ان له. ٦ـ ج: والعناصر لاهلها.

٧ـ ج: شاء من صورالعنصريات. ٨ـ ج: والمقام والمناسبة واستعدادمن ظهر له.

٩ـ ج: أن يخرج.

١٠ـ ج: التى هى بالاصالة الى مافوقها. د، س: النوريّة الى مافوقها.

١١ـ ج: فهو لايتعدّى سدرةالمنتهى.

١٢ـ ج: فى صورة عنصر او . . . ١٣ـ س: الموتى اذا ظهر.

متن فكانَ يُقالُ فيهِ عندَ إحيائه المَوتى هُوَ لاهُوَ[١]؛ و تقعُ الحَيرَةُ فى النَّظَرِ إليهِ كَما وَقعَتْ فى العاقِلِ عندَ النَّظَرِ الفِكرىّ إذا رَأى شَخصاً بَشَريّاً مِنَ البشَرِ يُحيى المَوتى، وهُوَ مِنَ الخَصائِصِ الإلهيَّةِ، إحياءُ النُّطقِ لا إحياءُ الحَيَوانِ، بَقِيَ النّاظِرُ حائِراً، إذْ[٢] يَرى الصُّورَةَ بَشَراً بالأثَرِ الإلهىّ.

شرح قوله «احياء[٣] النّطق»، كه اگر در احياى آن موتى نطق نبودى، آن را به‌سحر و سيميا و طلسمات نسبت كردندى.

متن فأدّى بَعضَهُمْ فيهِ إلى[٤] القَولِ بالحُلولِ، وأنّهُ هُوَ اللهُ بِما احيا بِهِ[٥] مِنَ المَوتى، و كَذلِكَ نَسِبُوا إلى الكُفرِ و هُوَ السِّترُ[٦] لأنّهُمْ سَتَروا اللهَ الّذى احْيا الْمَوتَى بِصُورَةِ بَشَريَّةِ عيسى. فَقالَ[٧] تعالى «لَقَدْ كَفَرَ الّذينَ قالُوا إنّ اللهَ هُوَ الْمَسيحُ بْنُ مَريَمَ» فَجَمَعُوا بَيْنَ الخَطَأِ والكُفْرِ فى تمامِ الكَلامِ كُلِّهِ لا[٨] بِقَولِهِمْ هُوَ اللهُ، ولا بقَولِهِمْ ابْنِ مَريَمَ؛

شرح امّا كفر، سترِ[٩] حق در قول «بصورة[١٠] عيسى»، و امّا خطا حصرِ هويّت در كلمهٔ عيسوى، تعالى‌الله عن ذلك.

متن فعَدَلوا بالتَّضمينِ[١١] مِنَ اللهِ مِن حَيثُ إحياءِ[١٢] الْمَوتَى إلَى

١ـ س: هو الاّ هو.
٢ـ س: اذا رأى‌الصور بشرا.
٣ـ س: احياى نطق.
٤ـ س، و: بالقول الى‌الحلول.
٥ـ و: احيا به‌الموتى.
٦ـ س: هوالسّر.
٧ـ د، س: فقال‌الله تعالى.
٨ـ د، س، و: كلّه بقولهم.
٩ـ س: سر حق.
١٠ـ د: بصورت. س: بصورت عيسوىّ.
١١ـ و: بالتضمّن.
١٢ـ د، س، و: احيى‌الموتى.

الصّورةِ النّاسوتیّةِ البَشریّةِ بقَولهِم ابنُ مَریَمَ وهُوَ بنُ مریَمَ بِلاشکٍ. فتَخیَّل[۱] السّامِعُ أنَّهُم نَسَبوا الأُلوهیّةَ[۲] لِلصّورةِ و جعَلوها عَینَ الصّورةِ وما فعَلوا، بَل جعَلوا[۳] الهُویّةَ الإلهیّةَ إبتِداءً فی صورةٍ بشَریّةٍ، هِیَ ابنُ مَریَمَ، ففَصَّلوا بَینَ الصّورةِ والحُکمِ. لا أنَّهُم جعَلوا الصّورةَ عینَ الحُکمِ.

شرح یعنی جعلواالله فی[٤] ضمن‌الصورة الناسوتیّة البشریّة. و حلول عبارت ازینست[٥]. پس آن‌که حق بایستی گفت ابن مریم گفتند. ولا شك آن صورت ناسوتیّهٔ ابن مریم بود، و سامع تخیّل کند که نسبت[٦] الوهیّت به‌صورت بشریّت کردند، و چنین نبود. بلکه هویّت الهیّت[۷] را ابتدای حال گردانیدند در صورت عیسوی، پس فصل کردند میان صورت و محکومٌ علیه که آن هویّت[۸] است، و صورت را محل ساختند و هویّت را حالّ در آن، و حالّ غیرِ محل بود نه عین[۹].

متن کما[۱۰] کانَ جِبریلُ فی صورةِ البشَرِ ولا نفَخَ، ثُمَّ نَفَخَ، ففَصَّلَ بینَ الصّورةِ والنَّفخِ و کانَ[۱۱] النَّفخُ مِنَ الصّورةِ، فقَد کانَت ولا نَفخَ، فما هُوَ النَّفخُ مِن حَدِّها الذّاتیِّ. فوَقَعَ[۱۲] الخِلافُ بینَ أهلِ المِلَلِ فی عیسی ما هُوَ؟ فمَن ناظَرَ فیهِ مِن حیثُ صورَتِهِ الإنسانیّةِ البشَریّةِ فیَقولُ[۱۳] هُوَ ابنُ مریَمَ؛ ومَن ناظَرَ فیهِ مِن حیثُ الصّورةِ

۱ـ د، س: فیتخیّل. ۲ـ س، و: الالهیّة. ۳ـ و: بل فعلواالهویّة ابتداء...

٤ـ س: فی‌الصورة. ٥ـ س: ازاین‌است. د: ازاینست. ٦ـ س: سبب.

۷ـ س: الهیّت ابتدای. ۸ـ س: هویّت راد آن وصال غیرمحل بودند نه عین.

۹ـ د، س: نه عین که. و: ازجملهٔ «**فوقع‌الخلاف**...» متن را شروع **کرده‌است**.

۱۰ـ و، س: «کما وقع... من حدها الذاتی» ندارد. ۱۱ـ د: فکان.

۱۲ـ س، و: ازاینجا سخن آغازد. ۱۳ـ و: فیقول ابن مریم.

المُمَثَّلةِ البشریَّةِ فَیَنسِبُهُ لجبریل[۱]؛ وَمن ناظَرَ فیهِ مِن حیثُ ما ظَهَرَ عنهُ مِن إحیاءِ المَوتی فَیَنسِبُهُ إلی اللهِ بالرّوحیَّةِ، فیَقولُ رَوحُ اللهِ[۲]، ای بِهِ ظَهَرَتِ الحَیاةُ فیمَن نَفَخَ[۳] فیهِ.

شرح اگر این قایل، به‌معنی حال ومحلّ داند، حلولی بود. و اگر موصوف به‌صفات الله می‌داند و مظهرِ هویّت، عارف محقّق باشد؛ چرا که این قدرت کامله، جز حیِّ قدیمِ حیات بخش را به اصالت نیست.

متن فتارَةً یَکونُ الحقُّ فیهِ مُتَوَهَّماً[٤] ـ إسمُ مَفعولٍ ـ.

شرح اینْ بنا بر حلول است.

متن وتارَةً یَکونُ المَلَكُ فیهِ مُتَوَهَّماً.

شرح[٥] این بنا بر دانستن اثر نفخ است.

متن وتارَةً تَکونُ[٦] البشَریَّةُ الإنسانیَّةُ فیهِ مُتَوَهَّمَةً.

شرح این نظر، قدرت[۷] اولیاست بر خوارق عادات.

متن فیَکونُ عندَ کُلِّ ناظِرٍ بِحَسَبِ[۸] ما یَغلِبُ علَیهِ. فهُوَ کَلِمَةُ اللهِ وهُوَ روحُ اللهِ وهُوَ عبدُ اللهِ، ولَیسَ ذلكَ فی الصّورةِ الحِسیَّةِ لِغَیرِهِ،

۱ـ و، د، س: بجبریل. ۲ـ س: روح‌الله به‌ظهرت‌الحیوة فیمن نفخ.

۳ـ و، س: «فیه» ندارد. ٤ـ س: هو هما.

٥ـ س: این قسمت از شرح را ندارد.

٦ـ و: یکون. س: این قسمت از متن را ندارد.

۷ـ د، س: به‌قدرت. ۸ـ س: ناظر یغلب. د: بما یغلب.

بَل كُلّ شخص مَنسوب إلى أبيه[١] الصّوري لا إلى النّافخ روحَه في[٢] الصّورة البَشريّة . فإنّ الله إذا سَوّى الجسم الإنسانيّ[٣] كما قال - تعالى -[٤] «فإذا سَوّيته» نفخ فيه هو - تعالى - من روحه فنسب الرّوح في كونه وعينه إليه[٥] تعالى . وعيسى ليس كذلك ، فإنّه اندرجت تسوية جسمه وصورته البَشريّة بالنّفخ الرّوحي ، وغيره كما ذكرناه لم يكن مثله .

شرح قال الشارح الأوّل ان صورة عيسى تكوّن بنفخ الرّوح الأمين ، فجسمه روح متجسّد متمثّل في مادّة ، يعني[٦] الرّطوبة الّتي في النّفخ[٧] ، وغير [عيسى] ليس كذلك . لأنّ الملك[٨] نفخ بإذن الله ، والله ينفخ فيه الرّوح بعد تسوية الجسم وإعداد الصّورة البَشريّة المسوّاة المخلّقة في الرّحم .

متن فالموجودات كلّها كلمات الله الّتي لا تنفد[٩] فإنّها عن[١٠] «كُن» و«كُن» كلمة الله . فهل تنسب[١١] الكلمة إليه بحسب ماهو عليه فلا تعلم[١٢] ماهيّتها ، او ينزل هو - تعالى - إلى صورة من يقول[١٣] «كُن» فيكون قول «كُن» حقيقة لتلك الصّورة الّتي نزل[١٤] إليها وظهر فيها ؟ فبعض العارفين يذهب إلى الطّرف[١٥] الواحد ، وبعضهم إلى الطّرف[١٦] الآخر ،

١- و: الى الله الصورى . ٢- س، و: بالصّورة . ٣- س: الانسان .
٤- و، س: ندارد . ٥- د، س، و: الى الله تعالى . ٦- و، س: معنى .
٧- ج: الاحياء والحيوة . ٨- و، س: الملك باذن الله . ٩- س: لا ينفذ .
١٠- و: عين . س: عن كلمة الله . ١١- و، س: ينسب . ١٢- س، و: يعلم .
١٣- د: يقول له . ١٤- و: ينزل .
١٥- س: الطرق . و: طرف . ١٦- س: الطرق .

وبعضهم يحار فى الأمر ولا يدرى .

شرح يشير إلى أنّ الموجودات كلّها[۱] كلمات الله ، لأنّها صور «كن» فهى يحتمل الإعتبارين : احدهما إعتبارها[۲] من حيث وجودها[۳] الحقّ فتترك[٤] مطلقة على حقيقتها[٥] ، فلا يعلم[٦] حقايقها ، فإنّ كلمات الله المطلقات كهو مطلقاً . والإعتبار الثانى إعتبار تنزّل وجود الحقّ إلى صور التعيّنات فيكون المتعيّن عين[۷] المعيّن ، فتكون[۸] كلمة «كن» إذن عين الصورة[۹] . وبعضهم راى إحتمال الإعتبارين معاً من غير ترجيح ، فحار حيرة الكبرى الّتى للأكابر . و امّا الكمّل[۱۰] لم يحاروا بل قالوا بتحقيق[۱۱] الأمرين معاً دايماً[۱۲] .

متن وهذه مسالة لا يمكن ان تعرف إلاّ ذوقاً[۱۳] كأبى يزيد حين[۱٤] نفخ فى النّملة الّتى قتلها فحيّيت فعلم عند[۱٥] ذلك بمن[۱٦] ينفخ ، فنفخ ، فكان عيسوىّ المشهد . و امّا الإحياء المعنوىّ بالعلم فتلك الحياة الإلهيّة الدّائمة[۱۷] العليّة النّوريّة الّتى قال الله فيها[۱۸] « او من كان ميتاً فأحييناه وجعلنا له نوراً يمشى به فى النّاس » فكلّ من احيا[۱۹] نفساً ميتة[۲۰] بحياة علميّة فى مسالة خاصّة متعلّقة بالعلم بالله ، فقد

۱ـ ج: لما كانت . . . . كلمات الله . ۲ـ د: اعتبارهما . س: اعتبار . ۳ـ د: وجودالحقّ .
٤ـ د، س: فترك . ج: فيترك . ٥ـ ج: حقيقته . ٦ـ د، س: تعلم .
۷ـ د، س: عن التّعين . ۸ـ د، س: فيكون .
۹ـ ج: فذوق بعض العارفين ... و. ۱۰ـ ج: اهل الاكمليّة من اربـاب الكمال .
۱۱ـ ج: تحقّق . ۱۲ـ ج: فى كلّ عين هذاالذوق .
۱۳ـ د: بذوق . ۱٤ـ و: حيث . ۱٥ـ و: عند .
۱٦ـ س: عن ينفخ . ۱۷ـ د، س: الذاتيّة العلميّة . . . ۱۸ـ و: قال الله تعالى .
۱۹ـ س: فكلّ يحيى نفساً . و: من يحيى . ۲۰ـ د: ميتاً .

أَحْياهُ بِها وَ كانَتْ لَهُ نُوراً[۱] يَمشى بِهِ فِى‌النّاسِ أىْ بَينَ[۲] أشْكالِهِ فِى‌الصُّورَةِ .

فَلَوْلاهُ وَ لَوْلانا | لِما[۳] كانَ الَّذى كانا
فَإنّا أعْبُدُ[۴] حَقّاً | وَ إنَّ اللهَ مَوْلانا
وَإنّا عَينُهُ فَاعْلَمْ[۵] | إذا ما قُلْتُ إنسانا

شرح یعنی چون محقّق شد که ما مظهر اسمائیم[۶] و اسم عین مسمّی‌است ، پس ما عین او باشیم ، هرگاه که انسان کامل باشیم که «اذا ما قلت انساناً» .

متن فَلا تَحجَبْ بِإنسانٍ | فَقَدْ أعْطاكَ بُرهانا
فَكُنْ حَقّاً وكُنْ خَلْقاً | تَكُنْ بِاللهِ رَحْمانا
وَ غَذِّ خَلْقَهُ مِنهُ | تَكُنْ روحاً وَريحانا
فَأعطَيْناهُ ما يَبْدُوا | بِهِ فينا وَ أعْطانا
فَصارَ الأمْرُ مَقسوماً[۷] | بِإيّاهُ وَ إيّانا

شرح یعنی باید که ترا کسی درحجاب ندارد که ترا انسان نامست و حق را الله . پس به‌چه وجه تو عین او باشی ؟ و ترا برهانی داده‌است مجمع[۸] البحرینِ غیب و شهادت ، و ازآن روی که هویّت او عین اعیانست[۹] ، پس تو عین او باشی .

بیت دوم پس[۱۰] به‌اعتبار مظهریّتْ خلق باش و به‌اعتبار ظاهریّتْ حق ، تا از

۱ـ س: منوّراً . ۲ـ د: یبین . ۳ـ س: « لما » ندارد .

٤ـ د: نعبد . ۵ـ و: فعلم . ٦ـ د، س: اسماییم و اسما .

۷ـ س: مقسوم . ۸ـ د، س: که مجمع . . . شهادتی . ۹ـ د، س: اعیان است .

۱۰ـ س: پس به‌اعتبار مظهریّت حق تا از خزاین . د: پس به‌اعتبار ظاهریّت حق باش وبه‌اعتبار مظهریّت خلق باش .

خزاین رحمانی فیض به‌همه عالم رسانی از مرتبهٔ[۱] خلافت .

ودر[۲]بیت‌سیوّم بشارت‌است که چون حق ـ عزّ وعلا ـ مختفیست[۳] در خلق، چو اختفای غذا در متغذّی، وبقای خلق به‌حق‌است، و به‌اعتباری[٤] دیگر اظهار احکام اسما و صفات حق به‌خلق‌است، که اگر نبودی اسما و صفات را درخارج ظهور[٥] نبودی، پس خلق غذای حق باشند . پس تو به‌حکم خلافت حق، عالم را از وجود حق غذا ده : از[٦] معارف و اسرار اسما و صفات، تا صاحب روح و راحت باشی .

قوله «فأعطَیناه مایبدوا بِهِ فینا و اعطانا» یعنی أعطَینَاالحقّ مِنْ خصوصیّات قابلیّاتِنا مایَظهَرُ به فینا فی تعیّنه بِنا ، وَاعطَینا وجوداً[۷] ایضاً ظُهورُنا لَنا . فَصارالأمْرُالْوجُودیُّ ذات[۸] وَجهینِ : لَهُ نِسبَةٌ إلَیْنا و[۹] نِسبَةٌ إلیهِ .

متن فَأحْیاهُ الّذی یَدری بقَلْبی حَیْنَ أحیانا
فَکُنّا فیهِ أکْواناً و أعْیاناً و أزمانا
فَلَیسَ بِدائِمٍ فینا * ولکِنْ ذاكَ أحْیانا

شرح یشیر[۱۰] الی زمان غلبةِ حقیقَةِ الإنسانِالکامل علی خلیقته[۱۱]، وذلكَ لیس بدائم فیه .

۱ـ س: به‌مرتبهٔ خلافست . ۲ـ س: و در سیوم اشارتست که حق جلّ وعلا .

۳ـ س: مختفی است . ٤ـ د: اعتبار .

٥ـ د، س: ظهور و آثار نبودی . ٦ـ و: و معارف . س: به معارف . ۷ـ د، س: وجوداً به‌ایضاً .

۸ـ د: ذا وجهین . ۹ـ د: ولنا نسبة الیه . س : ندارد.

۱۰ـ ج: یشیر الی ما قاله زین‌العابدین (ع) : لنا وقت یکوننا فیه‌الحقّ ولا نکونه، و الی قوله (ص): لی وقت مع الله . . . . ۱۱ـ د، س: علی خلیقة .

و در بیت اول تقدیم و تأخیری هست ؛ و آن درین تقدیر[1] است که : «الذی یدری بقلبی احیاه حین احیانا بحیاةالعلم[2] به» .

متن وَ مِمّا یَدُلُّ علی ما ذَکَرْناهُ فی أمْرِ النَّفخِ الرّوحانیِّ مَعَ صُورةِ البَشَرِ العُنصُریِّ هُوَ أنّ‌الحَقَّ وَصَفَ نَفسَهُ بالنَّفَسِ الرَّحمانیِّ وَلا بُدَّ لِکُلِّ مَوصُوفٍ بصِفَةٍ أنْ یَتْبَعَ[3] الصِّفَةَ جمیعَ ما تَستَلزِمُهُ[4] تلکَ الصِّفَةُ . وقَدْ[5] عرَفْتَ أنّ‌النَّفَسَ فی‌المُتَنَفِّسِ ما یَستَلزِمُهُ فذلکَ قَبِلَ[6] النَّفَسُ الإلهیُّ صُوَرَ العالَمِ ، فَهُوَ لَها کَالجَوهرِ الهیولانیِّ؛ ولیسَ إلا عَینَ الطَّبیعَةِ .

شرح یشیر الی‌النفس[7] الرّحمانی القابل صورالعالم من واهب‌الصور، وکان[8] من لوازمه دفع‌الکرب ووجدان الرّاحَة بظهور[9] الکلمات و بروزالکمالات المتعلّقَة بالنّطق وهی‌الطبیعة الکلیّة. وانّها[10] عین‌النفس الممتدّ من حقیقَة الحقایق[11] الکبری بأحدیَة جمع[12] الحقایق الفعلیّة والإنفعالیّة جامعاً لحقائقِ مراتب‌الوجود .

متن فَالعَناصِرُ صُورةٌ[13] مِن صُوَرِ الطَّبیعَةِ. وما فَوقَ العَناصِرِ وما تَوَلَّدَ عنها فَهُوَ ایضاً مِن صُوَرِ الطَّبیعَةِ وَهِیَ الأرواحُ العلویَّةِ الّتی فَوقَ السَّمواتِ السَّبعِ . وَأمّا ارواحُ السَّمواتِ السَّبعِ وَ اعیانُها فَهِیَ

۱ــ د، س: تقدیرست . ۲ــ د: العلم ابدآ به . ۳ــ د: ان تتبع .
٤ــ د، س: یستلزمه . ٥ــ و: فقد عرفت . ٦ــ د، و: قیل انّ .
۷ــ د، س: نفس‌الرحمانیة القابلة . ۸ــ د: من لوازمها . س: و من . . .
۹ــ د: بظهورالکمالات و بروز الکمات. ۱۰ــ د: فانّها . ۱۱ــ س: حقایق‌الکبری .
۱۲ــ د: جمیع . ۱۳ــ د، س، و: صور من صور .

عنصريّة»، فإنّها مِن دخانِ العناصرِ المتولّدِ عنها ، وماتكون عن كلّ سماءٍ مِن الملائكةِ فهو منها[1]، فهم عنصريّون ومِن فوقهم طبيعيّون: ولهذا وصفهم الله بالإختصامِ ـ أعنى الملأ الأعلى ـ لأنّ الطّبيعة متقابلة، والتّقابل الّذى فى الأسماءِ الإلهيّةِ الّتى هى النّسب ، إنّما اعطاه النّفس . الا ترى[2] الذّات الخارجة عن هذا الحكمِ كيف جاء فيها الغنى عن العالمين ؟ فلهذا[3] أخرج العالم على صورةِ[4] مَن اوجدهم ، و ليس إلا النّفس الإلهى .

شرح و امّا جهت اختصام آنست كه[5] بر هريكى اسمى غالباست ، وامّا[6] اسما متقابلهاند . پس مقتضيات نشأت مستدعى اختصام گردد .

قوله «ولهذا أخرج[7] العالم على صورةِ[8] مَن اوجدهم» ، چون موجد نفس رحمانى[9] است، واسم[10] «رحمن» شامل[11] برجميع اسماست، واسما متقابلهاند[12]، عالم نيز بعضى با بعضى متقابل[13] است .

متن فبما[14] فيه مِن الحرارةِ علا، وبما فيه مِن البرودةِ والرّطوبةِ سفل ، و بما فيه مِن اليبوسةِ ثبت[15] ولم يتزلزل . فالرّسوب للبرودةِ[16] والرّطوبةِ . الا ترى الطّبيب إذا اراد سقى دواءٍ لأحدٍ[17]

١ـ س: فهم .
٢ـ و: ألا يرى .
٣ـ س، و، د: فلهذا خرج .
٤ـ و: عن صوره . س: على صور من .
٥ـ د: كه بر يك اسمى . س: كه هريك .
٦ـ د، س: و اسما متقابلند .
٧ـ و: ولهذا خرج . د: لهذا خرج .
٨ـ س: صورة اوجدهم .
٩ـ د، س: رحمانيست .
١٠ـ س: در اسم .
١١ـ و: شاملتر .
١٢ـ د: متقابلند . س : متقابل نيز.
١٣ـ د: متقابلند . س: متقابل .
١٤ـ و: فيما . س: فيهالحرارة .
١٥ـ س: تحصنت ولم يزن زل فالرّسول .
١٦ـ د: المبرودة .
١٧ـ د، س: الأحد .

يَنظُرُ[١] فى قارورةِ مائهِ ، فَإذا رَآهُ راسِباً[٢] عَلِمَ أنّ النُّضجَ قَد كَمَلَ[٣] فيُسقيهِ الدّواءُ لِيَسرِعَ[٤] فى النُّجحِ. وإنّما يَرسِبُ لِرطوبَتِه وبُرودتِه الطّبيعيَّةِ . ثمّ إنّ هذا الشّخصُ الإنسانىَّ عَجَنَ طينَتَهُ بيدَيْهِ و هُما مُتقابِلَتانِ وإن كانَت كِلْتا يَدَيْهِ يَميناً ، فَلا خَفاءَ بِما بَينَهُما فى الفُرقانِ[٥] ، و لَو لَم يَكُن إلاّ كَونهما اثنَينِ[٦] أعنى يدَيْنِ[٧] ، لأنّهُ لا يُؤثّرُ فِى الطّبيعَةِ إلاّ ما يُناسِبُها[٨] وهِىَ مُتقابلَةٌ[٩]. فجاءَ بِاليَدَينِ : و لَمّا اوجَدَهُ باليَدَينِ سَمّاهُ بَشَراً لِلمُباشَرَةِ اللّائِقَةِ[١٠] بِذلِكَ الجَنابِ بِاليَدَينِ المُضافَتَينِ إلَيهِ . وَجعَلَ ذلكَ مِن عنايَتِه بهذا النّوعِ الإنسانىّ فقالَ لِمَن أبى عَنِ السُّجودِ لَهُ «ما مَنَعَكَ أن تَسجُدَ لِما خَلَقتُ بِيَدَىَّ إستَكبَرتَ » على مَن هُوَ مِثلُكَ ـ يَعنى عُنصُريّاً ـ امْ كُنتَ مِنَ العالِينَ[١١] عَنِ العُنصُرِ وَلستَ كذلكَ؛ وَيعنى بِالعالِينَ مَن عَلا بذاتِه عن أن يَكونَ فى نَشأتِهِ النّوريّةِ عُنصُريّاً و إن كانَ طَبيعيّاً . فَما فَضلُ الإنسانِ غَيرِهِ[١٢] مِنَ الأنواعِ العُنصريّةِ إلاّ بِكَونِه بَشَراً مِن طينٍ؛ فَهُوَ أفضَلُ نَوعٍ مِن كُلِّ ما خَلَقَ مِنَ العَناصِرِ مِن غَيرِ مُباشَرَةٍ[١٣] . والإنسانُ[١٤] فِى الرُّتبَةِ فَوقَ الملائكةِ الأرضيّةِ والسماويَّةِ؛ والملائكةِ العالُونَ خيرٌ مِن هذا النّوعِ الإنسانىّ[١٥] بالنّصّ الإلهىِّ .

شرح يعنى إنّ الملائكةَ العالينَ وهُم[١٦] المَلائكةُ المُهَيَّمَةُ فى سُبُحاتِ[١٧]

١ـ س: نظر .
٢ـ د، س، و: رسب .
٣ـ و: كملت . س: كمل فيشقيه .
٤ـ د: ليشرع .
٥ـ د، س: من الفرقان .
٦ـ د: اثنتين .
٧ـ د، و: اليدين .
٨ـ د، س، و: يقابلها .
٩ـ س: مقابلة .
١٠ـ س: اللايق .
١١ـ س: من الغافلين .
١٢ـ د: على غيره . س: و غيره .
١٣ـ د: مباشرة باليدين .
١٤ـ س: فالانسان .
١٥ـ س: الانسان .
١٦ـ د، س: وهم المهيّمة .
١٧ـ س: سحاب .

وجهِ الحقّ لفناءِ[1] خلقتهم فى الحقّ واستهلاكهم عن انفسهم فى الحقّ، خير[2] من نوعِ الإنسانِ الحيوانِ[3].

متن فمن أراد أن يعرف النّفس الإلهىّ فليعرف العالم فإنّه من عرف نفسه عرف[4] ربّه الّذى ظهر فيه: أى العالم ظهر[5] فى نفسِ الرّحمنِ الّذى نفّس الله[6] به عن الأسماء الإلهيّة ماتجده من عدمِ[7] ظهورِ آثارها بظهورِ آثارها. فامتنّ على نفسه بما أوجده فى نفسه؛ فأوّل أثرٍ كان[8] للنّفس إنّما كان فى ذلك الجنابِ[9] ثمّ لم يزل الأمر[10] ينزل[11] بتنفيس العموم إلى[12] آخرِ ما وجد.

فالكلّ فى عينِ النّفسِ — كالضّوءِ فى ذاتِ الفلسِ
والعلم بالبرهانِ فى — سلخ النّهار لمن نعس[13]
فيرى[14] الّذى قد قلته — رؤيا[15] تدلّ على النّفسِ
فيريحه[16] من كلّ غمٍّ فى تلاوته « عبس »
ولقد تجلّى للّذى[17] — قد جاء فى طلبِ القبسِ
فرآه ناراً وهو نو — رٌ فى الملوكِ وفى العسسِ

١ـ د: بفناء. د، س: خليقتهم. ٢ـ س: « خير » ندارد. ٣ـ ج: لاالانسان الكامل.
٤ـ د: فقد عرف. ٥ـ د: فى النّفس الرحمانى. ٦ـ و، س: الله تعالى.
٧ـ س: « عدم » ندارد. ٨ـ س: كان النّفس. ٩ـ د: الجناب الالهى.
١٠ـ و: لم ينزل بتنفيس. ١١ـ س: يتنزل. ١٢ـ س: « الى » ندارد.
١٣ـ س: نفسى. ١٤ـ و: فترى. ١٥ـ د: رويّا.
١٦ـ س: من كل عبس. ١٧ـ س: الّذى.

فَإذا فَهِمْتَ مَقالَتی تَعْلَمُ[۱] بِأنَّكَ مُبْتَئِسُ
لَو كانَ یَطلُبُ غَیرَ ذا لَرَآهُ فیهِ وَ ما نَكَسَ

شرح می‌فرماید که حقیقة الحقایق به هویّت در همه ساریست ، و حکمِ حکمت[۲] نورْ ظهور او بر[۳] همه جاریست ، گاه در مظهر نوری و گاه در صورت ناری. ولیك[٤] این معنی درنیابی‌تا نظر کشف و عیان بر وی[٥] نگماری که طلب دریافت این[٦] حقیقت به‌دلایل وبرهان از شرف این خلعت عاری[۷]است . و غافل از آنکه این نورِ وجود در عین نفس، چون ضیا در غَلَس[۸] متواری . زیرا که به‌ترکیب مفردات و ترتیب[۹] مقدمات و نتایج علم بیانی بی‌مدد فیض ربّانی چون جواب[۱۰] خواب‌کننده باشد در آخر وقت نهاری که هرچه ازآن فهم کند ، نزد معبّر غیر آن بود ؛ چون خواب‌های[۱۱] فصل بهاری، و از رنج[۱۲] نرهد ، چون خوانندهٔ سورهٔ[۱۳] عبس ، که خلاص نباشدش جز[۱٤] در تذکیر مذکّر و تفسیر مفسّر و معونت[۱٥] او و یاری . و اگر[۱٦] در طلب ثابت‌قدم باشی و پایدار[۱۷] بر تو ظاهر[۱۸]گردد ، چنانکه بر موسی منکشف شد در صورت ناری .

وقوله «فی‌الملوك وفی‌العسس[۱۹]» یعنی انّه نورُ[۲۰] الحقّ المتجلّی[۲۱] فی

۱ــ د: نعلم .
۲ــ س: گفت .
۳ــ د: بر همه جاری . س: بر همه جاری .
٤ــ د، س: ولیکن .
٥ــ س: در نگاری .
٦ــ د، س: این به‌دلایل .
۷ــ د، س: عاریست .
۸ــ س: در علم . د، س: متواریست.
۹ــ س: و ترکیب .
۱۰ــ د: خواب کننده باشد .
۱۱ــ س: خواب‌های فصل و از آنچه.
۱۲ــ د: از رنج آن نرهد .
۱۳ــ س: صورت عیسی .
۱٤ــ س: چون .
۱٥ــ د: معانت .
۱٦ــ د: اگر .
۱۷ــ د، س: پای‌داری .
۱۸ــ س: منکشف گردد .
۱۹ــ د: العبس .
۲۰ــ ج: النّور .
۲۱ــ ج: المتجلّی فی‌الملوك . د، س: فی‌النثر فاذا لعلومین . ج: لعلویین .

السّرّ فالعلويين والعمّال فی ادنیالأعمال الليلية الحجابية لِلسّفليين[1]. فانّ ظهور نوره وتجلّيه فیالشريف الرفيع كظهوره فیالسّخيف الوضيع.

قوله «فاعلم[2] بأنّك مبتئس» أی اذا فهمت ما قلت، فهمت فيما[3] نلت ممّا أعطيتك، وعلمت انّك فی طلب سواه[4] فغير مبتئس.

قوله «لوكان يطلب[5] غير ذا ـ لرآه فيه وما نكس» يعنی أنّ موسی ما يطلب[6] عينالنّار، ولو طلب غير ذلك لرآه فی ذلكالآخر، و أنت ايضاً حيث[7] تطلب سواه. فاعلم أنّك محجوبٌ بمطلوبك فی زعمِك[8] و مبلغ علمك[9]، وهو محتجبٌ عنك بصورة مطلبِك.

متن وأمّا هذهِ الكلِمَةُ العيسويّةُ لَمّا قامَ لهَاالحقّ فی مَقامِ «حتّی نَعلَمَ[10]» ويَعلَمُ استَفهمَها[11] عمّا نسَبَ إليها هل هوَ حقٌّ أم لا ؟ مَعَ علمِهالأوّلِ بهَلْ وقعَ ذلكَ الأمرُ أم لا فقالَ لَهُ «أأنتَ[12] قُلتَ لِلنّاسِ اتّخذونی وأمّی إلهَينِ مِن دونِ الله». فلا بُدَّ فیالأدَبِ مِنَالجَوابِ لِلمُستَفهِمِ لأنّهُ لَمّا تجلّی لَهُ فی هذاالمَقامِ وهذهِ[13]الصّورةِ اقتضَتِ الحِكمَةُ الجَوابَ[14] فیالتّفرقَةِ بِعَينِ الجَمعِ.

شرح يعنی حق ـ عزّ شأنه[15] ـ در كلمهٔ عيسويّه تجلّی فرمود تا تحقيق علم مطلق فرمايد در مقيّد؛ اگرچه حق من حيث هی هی مقتضی وحدت مطلق و

١ـ د: السفليين. ج: السفلاين. ٢ـ د، س: نعلم. ٣ـ د: ما نلت. س: مانلت.
٤ـ د: سواده. ٥ـ د: تطلب. ٦ـ د، س: ما طلب غيرالنّار.
٧ـ س: حيث سواه. ٨ـ س: فی رغمك. ٩ـ س: علك محتجب.
١٠ـ س، و: تعلم. ١١ـ و: استفهاماً. ١٢ـ د، س: أنت.
١٣ـ د، س، و: وفی هذهالصّورة. ١٤ـ س: الحوادث.
١٥ـ س: من كلمة عيسويّه را در مقام اثنيّت بداشت.

مقیّداست . پس کلمهٔ عیسویّه را در مقام اثنینیّت[۱] بداشت، تا گاه مخاطِب شود وگاه مخاطَب ، جهت[۲] ابتلای عیسی ـ علیه‌السلام ـ که در مقام تقیید لاف[۳] اطلاق می‌زند یا نی ؟ زیرا که نبیّ کامل[٤] را سخن جز از مقام عبودیّت گفتن لایق نیست . لاجرم ضرورت شد مستفهم را که تعیّن عیسویت[٥] ، جواب مطابق از مقام تفرقه در عین جمع . چنانکه گفت :

متن فَقالَ وَقَدَّمَ التَّنزیهَ « سُبحانَکَ » فَحَدَّدَ بِالکافِ الّتی تَقتَضی المُواجَهةَ والخِطابَ «ما یَکونُ لی» مِن حَیثُ أنا لِنَفسی[٦] دونَکَ «أنْ اقولَ مالَیسَ[۷] لی بحَقّ» أیْ ما تَقتَضیهِ هویّتی وَ لا ذاتی . «إنْ کُنتُ قُلتُهُ فَقَد عَلِمتَهُ» لأنَّکَ[۸] أنتَ القائِلُ ، وَمَنْ قالَ أمراً فقَد عَلِمَ ما قالَ ، وأنتَ اللّسانُ الّذی أتَکلَّمُ بهِ کَما أخبَرَنا رَسولُ اللهِ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ عَنْ رَبِّهِ فی‌الخَبَرِ الإلهیِّ فقالَ «کُنتُ لِسانَهُ الّذی یَتکلَّمُ بهِ» . فَجَعَلَ هُویّتَهُ عَینَ لسانِ المُتکلِّمِ ، وَنَسَبَ الکَلامَ إلی عبدهِ . ثُمَّ تَمَّمَ العَبْدُ الصّالِحُ الجوابَ بقَولهِ « تَعلَمُ ما فی نَفْسی» وَالمُتَکلِّمُ الحَقّ ، وَلا أعلَمُ ما فیها . فَنَفَیَ العِلمَ عَنْ هُویّةِ عیسی مِن حَیثُ هُوِیَّتُهُ لا مِن حَیثُ انّهُ قائِلٌ[۹] وَذو أثَرٍ . «انَّکَ أنتَ[۱۰]» فَجاءَ بالفَصلِ[۱۱] والعِمادِ تأکیداً للبَیانِ وَاعتِماداً علَیهِ ، إذ لا یَعلَمُ الغَیبَ إلاّالله . فَفَرَقَ وَجمع، وَوَحدَّ وَکَثَّرَ، وَوَسَّعَ وَضَیَّقَ .

۱ـ د: اثنیّت .
۲ـ س: از جهت .
۳ـ د، س: دم اطلاق .
٤ـ س: کامل را جز از .
٥ـ د، س: عیسویست .
٦ـ س: بنفسی .
۷ـ س: لیس بحق .
۸ـ و: انّک‌القائل .
۹ـ س: قابل .
۱۰ـ د: انّک انت تعلم .
۱۱ـ س: فی‌الاصل .

شرح قوله «والمتکلّم الحق» یعنی حق‌است که درمقام تفصیل به‌لسان‌عیسی خطاب با مقام جمع خود می‌کند. قوله «فجاءبالفصل والعماد» یعنی آکَدَ[۱] المخاطبةَ بالتفرقة فی عین‌الجمع بالفصل والعماد.

متن ثُمَّ[۲] قالَ مُتَمِّماً للجَوابِ «ماقُلتُ لَهُم إلاّ ما أمَرتَنی بهِ» فَنَفی[۳] أوّلاً مُشیراً إلی أنَّهُ ما هُوَ[۴]. ثُمَّ أوجَبَ القَولَ أدَباً مَعَ المُستَفهِمِ، و لَو[۵] لَم یَفعَلْ ذلکَ[۶] لاتَّصَفَ بِعَدَمِ عِلمِ الحَقائقِ وحاشاهُ مِن[۷] ذلکَ فقالَ «إلاّ ما أمَرتَنی بهِ» وَأنتَ المُتَکَلِّمُ علی لسانی و أنتَ لسانی. فانظُر إلی هذهِ التَّنبِئَةِ[۸] الرُّوحیَّةِ الإلهیَّةِ ما ألطَفَها و أدَقَّها؛ «أنِ اعبُدوالله» فجاءَ بِالإسمِ[۹] «الله» لاختلافِ العُبّادِ فی‌العِباداتِ واختلافِ الشَّرایعِ؛ ولَم یَخُصَّ[۱۰] اسْماً خاصاً دونَ اسْمٍ، بَل جاءَ بِالإسمِ الجامعِ لِلکُلِّ. ثُمَّ قالَ «رَبّی وَرَبَّکُمْ». و مَعلومٌ أنَّ نسبَتَهُ إلی موجودٍ ما بِالرُّبوبیَّةِ لَیسَت عَینَ نِسبَتِهِ إلی موجودٍ آخَرَ، فلذلِکَ فصَّلَ بقَولِهِ «رَبّی وَرَبَّکُم» بالکِنایَتَینِ[۱۱] کِنایةِ المُتَکَلِّمِ وکِنایةِ المُخاطِبِ[۱۲]. «إلاّ ما أمَرتَنی بِهِ» فأثبَتَ نفسَهُ مَأموراً ولَیسَت[۱۳] سِوَی عُبودیَّتِهِ، إذْ لا یُؤمَرُ إلاّ مَن یتصَوَّرُ منهُ الإمتثالُ وإن لَم یفعَلْ. ولَمّا کانَ الأمرُ یَنزِلُ بحُکمِ المراتبِ،

۱ــ د، س: اکد. ۲ــ و: ثمه. ۳ــ س: «فنفی» ندارد.

۴ــ د، س: ما هو ثمّ. ۵ــ س: و اولم. ۶ــ د، س: کذلك.

۷ــ س: عن ذلك.

۸ــ د: هذا. و: التنبیه. (عفیفی) این کلمه را از شرح قیصری گرفته‌است و در نسخ سه‌گانهٔ او بجای این کلمه، کلمهٔ «التثنیة» بوده‌است.

۹ــ د، و: اسم. ۱۰ــ س: ولم یختصّ. ۱۱ــ و، س: ربّکم کنایة.

۱۲ــ س: المخاطب طلباً. ۱۳ــ د: ولیس سوی.

لذلكَ يَنصَبِغُ كُلُّ مَنْ ظَهَرَ فی مَرتبَةٍ مّا بِما تُعطيهِ[۱] حقيقةُ تلكَ المرتبَةِ: فمَرتبَةِ المأمورِ لَها حُكمٌ يَظهَرُ فی[۲] كُلِّ مأمورٍ، و مَرتبةُ الآمرِ لَها حُكمٌ يَبدوا فی كُلِّ آمرٍ. فيَقولُ الحَقُّ «اقيمُوا الصَّلاةَ» فهُوالآمرُ[۳] والمُكلَّفُ المأمورُ. و يَقولُ العَبدُ «رَبِّ اغْفِرلی» فهُوَ الآمرُ والحَقُّ[۴] المأمورِ. فما[۵] يَطلُبُ الحَقُّ مِنَ العَبدِ بأمرِهِ هُوَ بعَينِهِ يَطلُبُهُ[۶] العَبدُ مِنَ الحَقِّ بأمرِهِ.

شرح يعنی الأجابة. قوله: «لذلك ينصبغ» يعنی، آمر حق‌است به‌تكليف[۷] كه از مقام جمع تنزّل می‌كند، و درمرتبه‌ای ازمراتب كونيّت متّصف به‌صفات حدوث و امكان، ومنصبغ به‌صبغ آن مقام می‌گردد.

متن وَلِهذا كانَ كُلُّ دعاءٍ مُجاباً وَلا بُدَّ، وإنْ تأخَّرَ كَما يَتأخَّرُ[۸] بَعضُ المُكلَّفينَ مِمَّنْ[۹] اُقيمَ مُخاطَباً بإقامةِ الصّلاةِ فلا يُصلّی فی وقتٍ[۱۰] فيُؤَخِّرُ الإمتثالَ ويُصلّی فی وقتٍ آخرٍ إنْ كانَ متمكّناً مِنَ[۱۱] ذلكَ. فَلا بُدَّ مِنَ الإجابةِ ولَو بالقَصدِ[۱۲]. ثُمَّ قالَ «وكُنتُ عَلَيهِم[۱۳]» و لَم يَقُلْ علی نَفسی مَعَهُمْ كَما قالَ ربّی وَربُّكُم. «شَهيداً ما دُمْتُ فيهِمْ» لأنَّ[۱۴] الأنبياءَ شُهَداءُ علی اُمَمِهِم ماداموا فيهِمْ. «فَلَمّا تَوَفَّيتَنی» ایْ رَفعتَنی إلَيكَ

۱ـ د، و: يعطيه. ۲ـ س: فی مأمور.

۳ـ و: فهوالامر الحق والمكلف والمأمور العبد. د، س: والمكلف المأمور العبد ويقول.

۴ـ س: وحق‌المأمور. ۵ـ و: ممّا. س: فما يطلب من‌العبد بأمر.

۶ـ د، س، و: يطلب العبد. ۷ـ س: تكلّف به تكليف. ۸ـ س: بتأخير.

۹ـ و: فمن. ۱۰ـ و، س: فی وقت ويصلی فی وقت آخر.

۱۱ـ و: عن ذلك. ۱۲ـ س: بالفضل. ۱۳ـ س: عليهم شهيداً.

۱۴ـ س: الان.

وَحجِبتُهُمْ عنّی وَحجِبتَنی عنهُمْ «کُنتَ انتَ الرَّقیبُ علَیهِمْ» فی غَیرِ مادّتی[۱]، بَل فی موادّهِم إذکُنتَ بصَرَهم الذی یقتَضی[۲] المُراقَبَةَ. فشُهودُ الإنسانِ نفسَهُ شهودُالحَقّ إیّاهُ.

شرح قوله «وکنت شهیداً[۳] علیهم» فکنت علی نفسی و انفسهم؛ زیرا که انبیا شهدااند بر امم، و حق شهید بر همه[٤].

متن وَجعَلهُ بِالإسمِ «الرّقیبَ» لأنَّهُ جعَلَ الشُّهودَ لَهُ فَأرادَ أنْ یُفَصِّلَ بینَهُ وَ بَینَ رَبِّهِ حتّی یَعلَمَ[٥] انَّهُ هُوَ لِکَونِهِ عَبْداً و أنَّ الحَقّ هُوَالحَقّ لِکَونه رَبّاً لَهُ، فجاءَ لِنَفسهِ بِانَّهُ شهیدٌ و فی[٦] الحَقّ بانّهُ رقیبٌ.

شرح یعنی حق مُراقِب و مُشاهدِ ایشانست[۷] از عین اعیان ایشان، اگرچه ندانند.

متن وَقَدَّمَهُم فی حَقِّ نَفْسِهِ فَقالَ «علیهِمْ شَهیداً ما دُمتَ فیهِمْ» إیثاراً لهُمْ فِیالتَّقَدُّمِ و أدَباً، وَ أخَّرَهُم فی جانِبِ الحَقِّ فی قَولِهِ «الرَّقیبُ علَیهِم» لِما[۸] یستَحِقُّهُ الرَّبُّ مِنَ التَّقدیمِ[۹] بِالرُّتبَةِ.

شرح [۱۰] ذکر قوم تقدیم کرد در حق نفس خود؛ از آن روی که ایشان نیز مظاهر حقاند، مراعات ادب کرد.

۱ــ س: ما بکم. ۲ــ د: تقتضی. ۳ــ س: شهیدا نگفت. د: نگفت.
٤ــ د: بر همه خلق. ٥ــ و: حتّی تعلم. ٦ــ س: و فیالحدیث.
۷ــ د، س: ایشاناست. ۸ــ د: بما. ۹ــ و: منالتّقدم.
۱۰ــ س: شرح: یعنی ذکر.

متن ثُمَّ اعلَمَ أنَّ للحقِّ الرَّقيبِ[1] الإسمَ الّذى جعلَهُ عيسى لِنَفسِهِ وَ هُوَ الشَّهيدُ فى قَولِهِ عَلَيهِم[2] شَهيداً.. فقالَ «وَأنتَ عَلى كُلِّ شَئٍ شَهيدٌ». فجاءَ «بكُلّ» لِلعُمومِ وَ «بِشَئٍ» لِكَونِه[3] أنكَرُ النَّكَرات، وجاءَ بِالإسمِ الشَّهيدِ، فهُوالشهيدُ على كُلِّ مَشهودٍ بحَسَبِ ما تَقتَضيهِ[4] حَقيقَةُ ذلكَ المشهودِ. فنَبَّهَ عَلى أنَّهُ ـتعالى[5]ـ هُوَ الشَّهيدُ عَلى قَومِ عيسى حينَ قالَ «وَكُنتَ عليهم شَهيداً ما دُمْتَ فيهِم». فهِىَ شهادةُ الحقِّ فى مادّةٍ عيسويَّةٍ كَما ثَبَتَ أنَّهُ لسانُه وَسمعُه وَبصَرُه.

شرح يعنى درحالت اطلاق اسم[6] شهيد بر حق[7]، كه مفيد عموم‌است با لفظ شئ، كه انكرالنكرات است، درآورد؛ تا فرقى بود ميان شهيدى[8] وى و شهيدى‌حق. چرا كه شهيدى حق نامحدوداست، و ازآنِ ديگرى محدود.

متن ثُمَّ قالَ كلِمَةٌ عيسويَّةٌ وَ مُحَمَّديَّةٌ: أمّا كَونُها عيسَويَّةً فإنَّها قَولُ[9] عيسى بِإخبارِ اللهِ عَنهُ فى كِتابِه؛ وَأمّا كَونُها مُحمَّديَّةً فلِمَوقِعِها[10] مِن مُحمَّدٍ ـصلى‌الله عليه وسلَّمـ بالمَكانِ الَّذى وَقعَتْ مِنهُ، فقامَ[11] بها ليلَةً كامِلَةً يُرَدِّدُها لَم يَعدِلْ إلىغَيرِها حتّى طَلَعَ[12] الفَجرُ. «إنْ تُعَذِّبْهُم فإنَّهُم عِبادُكَ وَإنْ تَغفِر لَهُم فَإنَّكَ أنتَ العَزيزُ الحَكيمُ». وَ «هُم» ضَميرُ الغائِبِ كَما أنَّ «هُوَ» ضَميرُ الغائِبِ كَما قالَ «هُمُ الَّذينَ كَفَروا» بضَميرِ الغائِبِ، فكانَ الغَيبُ سِتراً[13] لَهُم عمّا يُرادُ بِالمَشهودِ

١ـ س: الرقيب الّذى. ٢ـ و، س: شهيداً عليهم. ٣ـ و: لانّه.
٤ـ د: يقتضيه. س: تقتضيه حقيقته. ٥ـ د: ندارد.
٦ـ س: و اسم. ٧ـ د، س: بر حقّ لفظ كلّ. ٨ـ س: تكرار شده.
٩ـ د: عيسى عليه‌السّلام. ١٠ـ د، و: فلوقوعها. ١١ـ و: فقال.
١٢ـ د: يطلع. ١٣ـ س: سترالهم.

الحاضِرِ. فَقالَ[۱] «إنْ تُعَذِّبهُم» بضَمیرِ الغائِبِ وهُوَ عَینُ الحِجابِ الَّذی هُم فیهِ عَنِ الحَقِّ. فذَكَّرَهُم اللهُ قَبلَ حُضورِهِم حتّی إذا حَضَروا تَكونُ الخَمیرَةَ قد تَحَكَّمَتْ فی[۲] العَجینِ فصَیَّرَتْهُ مِثلَها.

شرح قوله[۳] «وهو عین‌الحجاب»، آن تعیّن عیسوی[۴] است، که آن قوم به‌صورت متعیّنهٔ او محجوب گشتند، و حق را محصور دانستند، و ضمیر غایب گفتند[۵] «ان‌الله هوالمسیح‌بن مریم»، و به این‌قول در متعیّن کافر گشتند، و در پس‌پردهٔ نَکِرَت[۶] بماندند از حق متعیّن در همه. لاجرم حق ایشان را قبل‌الوجود به‌غُفر یاد فرمود، تا چون درین نشأت[۷] پیدا گردند، قیامت[۸] ایشان به‌رفع تعیّن برخیزد. آن[۹] چه در طینت اعیان و عجین[۱۰] ابدان ایشان بود در علم حق مخمّر و محکّم گشته باشد، ایشان را به‌کمال آن برساند که: «فصیّرته[۱۱] مثلها الّتی[۱۲] مثل نفسها» یعنی نفس‌الخمیرة التی کانت معجّنة فی استعدادها.

متن «فَإنَّهُم عِبادُكَ» فَأفْرَدَ الخِطابَ لِلتَّوحیدِ الَّذی[۱۳] كانوا عَلَیهِ ولا ذِلَّةَ أعظَمُ مِن ذِلَّةِ العَبیدِ لأنَّهُم لا تَصَرُّفَ لَهُم[۱۴] فی أنفُسِهِم. فَهُم بِحُكمِ[۱۵] ما یُریدُهُ بِهِم سَیِّدُهُم ولا شَریكَ لَهُ فیهِم فَإنَّهُ قالَ «عِبادُكَ» فَأفْرَدَ. والمُرادُ بِالعَذابِ إذلالُهُم ولا أذَلَّ مِنهُم لِكَونِهِم عِباداً. فذَواتُهُم[۱۶] تَقتَضی أنَّهُم أذِلّاءُ. فَلا تُذِلُّهُم بِأدْوَنَ[۱۷] مِمّا هُم

۱ــ و، س: «فقال ... بضمیر الغائب» ندارد. ۲ــ و: من‌العجین.
۳ــ د: «قوله» ندارد. ۴ــ د، س: عیسویست. ۵ــ و: کنند.
۶ــ س: نکرده. ۷ــ د: نشاء. ۸ــ س: و قیامت.
۹ــ س: و آنچه در طینت وعجین ابدان.
۱۰ــ و: «وعجین» تکراری‌است. ۱۱ــ س: فصار. ۱۲ــ د، س: ای.
۱۳ــ س: «الّذی» ندارد. ۱۴ــ س: «لهم» ندارد. ۱۵ــ د، س: یحکم.
۱۶ــ س: فرواتهم. ۱۷ــ د، س، و: فانّك لا تذلهم بادون.

فیهِ مِن کَونِهِم عَبیداً. «وَإنْ تَغفِر لَهُم» ایْ تَستُرهُم[1] عَن إیقاعِ العذابِ الَّذی یَستَحِقُّونَهُ بِمُخالَفَتِهِم ایْ تَجعَلُ لَهُمْ غَفْراً یَستُرُهُمْ عَنْ ذلكَ وَیمنَعُهُمْ مِنهُ. «فَإنَّكَ أنتَ العَزیزُ» ای المَنیعُ الحِمی. وَهذا الإسمُ إذا أعطاهُ الحَقّ لِمَن[2] أعطاهُ مِن عبادِهِ تَسَمَّی[3] الحَقّ بِالمُعِزِّ[4]، وَالمُعطِی لَهُ هذاالإسْمُ بِالعَزیزِ. فیَکُونُ مَنیعُ الحِمی عَمّا یُریدُ بِهِ المُنتَقِمُ وَالمُعَذِّبُ مِنَ الإنتِقامِ وَالعَذابِ.

شرح یعنی هرکه اسم «عزیز[5]» بر وی متجلّی گردد، حاصل آن تجلّی این بود که مُعطَی له ومتجلَّی له[6] که عبداست مسمّی به‌اسم عزیز گردد. یعنی به‌سبب آن‌که به حمای عزّت درآمد عزیز شد، و معطی و متجلّی که حق‌است مسمَّی به اسم «المُعِزّ» باشد[7]. چرا که بنده را که ذُلّ لازمِ ماهیّت او باشد[8]، به‌عزّتی رساند که اسم «المنتقم» و «المعذب» را بر وی حکم نماند[9].

متن وَجاءَ بِالفَصلِ وَالعِمادِ أیضاً تأکیداً لِلبَیانِ وَلِتَکونَ[10] الآیَةُ علی مَساقٍ واحدٍ فی قولهِ «إنَّكَ انتَ عَلّامُ[11] الغیوبِ» وقَولُهُ «کُنتَ أنتَ الرَّقیبُ علَیهِم». فَجاءَ أیضاً «إنَّكَ أنتَ العَزیزُ الحَکیمُ». فَکانَ سؤالاً مِن[12] النَّبِیِّ ـ علیه‌السلام[13] ـ وَ إلْحاحاً مِنهُ علی رَبِّهِ فی‌المَسألَةِ لَیلَةِ[14]

۱ــ س: تسترهم عن ذلك و یمنعهم منه.
۲ــ س: لما.
۳ــ و: سمّی د: یسمی.
۴ــ س: بالمعزل والمعطی لا هذا.
۵ــ د، س: العزیز.
۶ــ س: له عبدست.
۷ــ س: «باشد» ندارد.
۸ــ د، س: بود.
۹ــ س: نماید.
۱۰ــ د: لیکون.
۱۱ــ س: العزیز الحکیم.
۱۲ــ د، س، و: عن‌النبی.
۱۳ــ د، س: «ص».
۱۴ــ س: لیلته.

الكامِلَةِ إلى طلوعِ الفَجرِ يُرَدِّدُها[١] طلَباً لِلإجابةِ . فلَو سمِعَ الإجابَةَ فى أوّلِ سؤالٍ[٢] ما كَرّرَ . فكانَ الحقّ يَعرِضُ علَيهِ فصولَ ما استَوجَبُوا بهِ العَذابَ عرضاً مفَصّلاً فيَقُولُ لَهُ فى [كُلِّ] عَرْضٍ[٣] عرضٍ و عينٍ عينٍ «إن تعذّبهم فإنّهم عِبادُكَ و إنْ تَغفِر لَهُم فإنّكَ أنتَ العزيزُ الحكيمُ» . فلَو رأى فى ذلكَ العَرضِ ما يُوجِبُ تَقديمَ الحَقِّ و إيثارَ جنابهِ لدَعا علَيهِم لا لَهُم . فما عرَضَ علَيهِ إلاّ ما استَحقّوا بِهِ ما تُعطيه[٤] هذهِ الآيةُ مِنَ التّسليمِ للهِ والتّعريضِ لِعَفوهِ . و قدْ وَرَدَ أنّ الحقّ إذْ[٥] أحَبَّ صوتَ عبدهِ فى دعائهِ إيّاهُ أخّرَ الإجابةَ عَنه[٦] حتّى يَتكَرّرَ ذلكَ منهُ حبّاً فيهِ لا إعراضاً[٧] عنهُ ، و لِذلكَ جاءَ بالإسمِ الحَكيمِ ؛ والحَكيمُ هوالّذى[٨] يَضَعُ الأشياءَ مواضِعَها[٩] و لا يَعدِلُ بِها عمّا تقتَضيه[١٠] و تطلُبُهُ حقائقُها بصِفاتِها . فالحَكيمُ[١١] العَليمُ بالتّرتيبِ . فكانَ[١٢] ـ صلّى الله علَيه و سلّم ـ بتَرْدادِ[١٣] هذهِ الآيةِ علَى عِلمٍ عظيمٍ مِنَ اللهِ ـ تعالى[١٤] ـ . فمَنْ تلاْ[١٥] فهكَذا يَتلُو[١٦]، وإلاّ فالسُّكوتُ أولى بهِ . وإذا وفّقَ اللهُ عبداً إلى النُّطقِ[١٧] بأمْرٍ مّا فما وفّقه[١٨] اللهُ إليهِ إلاّ وقدْ أرادَ إجابتَهُ[١٩] فيهِ و قضاءَ حاجتِهِ ، فَلا[٢٠] يَستَبطِئُ أحدٌ مّا يَتَضَمّنُهُ ما وفّقَ لهُ .

١ـ د، س: يردوها . ٢ـ د، س: سؤاله . ٣ـ س، و: فى كل عرض وعين . . .

٤ـ د: يعطيه . ٥ـ د، س، و: اذا احبّ . ٦ـ د: عنه يتكرّر .

٧ـ س: لاعراض . ٨ـ و، س: والحكيم الّذى . ٩ـ د، س، و: فى مواضعها .

١٠ـ د: يقتضيه ويطلبه . ١١ـ د، س، و: فالحكيم هوالعليم.

١٢ـ د، س: وكان . ١٣ـ و، د: بترداده . ١٤ـ د، س، و: « تعالى » نـداود .

١٥ـ د: تلاء . د، س، و: هذه‌الآية. ١٦ـ س: يتلوه .

١٧ـ د، س: العبد الى نطق الى‌النّطق . و: الى‌النُّطق . ١٨ـ و: وفقه اليه الاّ قد اراد .

١٩ـ س: اجابته فيه حاجته . ٢٠ـ د، و: ولا .

شرح یعنی چون توفیق داد بنده[1] را به‌خواستی از خواسته‌های[2] آن ، توفیق دادن وی بخواست . آن چیز ارادت حق‌است به‌دادن آن عطا و اجابت کردن آن دعا . پس باید که به‌آن‌چه توفیق دادن[3] بنده را تأخیر نکنند[4] ؛ ولیك[5] به شرایط خواهد[6] و ازاسمی[7] مناسب‌خواهد[8]، و ملول نگردد[9]؛ که الحاح دردعا دوست‌داشتهٔ حق است .

متن وَلیُثابِرَ مُثابَرةَ رسولِ الله ـصلی‌الله‌علیه‌وسلّم‌ـ علی[10] هذه الآیةِ فی جَمیعِ احوالِه حَتّی یَسمَعَ[11] بِاُذُنِه اَوْ بسَمعِه کَیفَ شئتَ[12] اَو کَیفَ اسمَعَكَ اللهُ الإجابةَ. فإنْ جازاكَ بِسؤالِ اللّسانِ اسْمَعَكَ بِاُذُنِكَ ، وإن جازاكَ بِالمَعنی اسمَعَكَ بِسَمْعِكَ[13] .

شرح اشارتست[14] که آن لبّیك که[15] به‌گوشِ سر رسد وعدهٔ اجابت‌است، وآن لبّیك که به‌سمع دل رسد، برآمدن حاجت‌است . والله اعلم .

۱ـ س: بنده نخواستی . ۲ـ د، س: خواست‌های . و: خواستهای .
۳ـ د، س: دادند . ٤ـ د، س: نکنی . ٥ـ د: ولیکن . س: ولکن .
٦ـ د، س: خواهی . ۷ـ س: از اسم . ۸ـ د، س: خواهی .
۹ـ د، س: نگردی . ۱۰ـ و: فی هذه . ۱۱ـ و: نسمع .
۱۲ـ س: شئت اسمك‌الله . ۱۳ـ د، بسمعك‌الکریم . ۱٤ـ و: اشارت .
۱٥ـ د، س: که گوش .

١٦

فصّ حكمةٍ رحمانيّةٍ فى كلمةٍ سليمانيّةٍ

أُسنِدَت حِكمَتُه ـ عليه‌السّلام ـ إلى‌الرَّحمن، لِكمال[1] ظهورِ أسرارِ الرَّحمَةِ العامَّةِ والخاصّةِ فيهِ على الوجهِ الأعمِّ الأشمَلِ[2]. وجعَلَ اللهُ سعةً فى أمرِهِ، وحكَّمَهُ على اكثرِ المخلوقاتِ، وسخّرَ لهُ العالَمَ جميعاً، لِما وَسعَت رحمَةُ الرَّحمانِ جميعَ الموجوداتِ.

متن «إنَّهُ» يعنى الكتابَ «من سُلَيمانَ؛ و إنَّهُ» أى مضمونُ الكتابِ[3] «بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيمِ». فأخذَ بعضُ الناسِ فى تقديمِ اسمِ سليمانَ على اسمِ اللهِ ـ تعالى[4] ـ ولَم يكُن كذلكَ. وتكلَّموا فى ذلكَ بِما لا ينبَغى مِمّا لا يَليقُ بمعرفةِ سُلَيمانَ ـ عليه‌السلام ـ بربِّهِ. و كيفَ يَليقُ ماقالوهُ وبِلقَيسُ تقولُ فيهِ «أُلقِيَ[5] إلَيَّ كِتابٌ كَريمٌ» أى يُكرِمُ[6] علَيها.

شرح قالَ الشّارحُ أمّا خطاؤهُم[7]، فى تخطِئَةِ[8] سلَيمانَ صَريحٌ؛ فإنَّ واضِحَ التَّفسيرِ: انّ بِلقَيسَ هِىَ الّتى قالَت لِقَومِها[9] عندَ ما أُلْقىَ الهُدهُدُ إلَيها كتابُ سلَيمانَ ـ عليه‌السلام ـ و أرَتهُم[10] الكِتابَ انَّهُ مِن سليمانَ فهذا قَولُها ليسَ فى طَىِّ الكتابِ، و «أنَّهُ» يعنى مضمونُ الكتابِ «بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيمِ» «أنْ لا تعلُوا علَيَّ وآتُونى مسلِمينَ».

١ـ س: لكان. ٢ـ ج: بالسّرّ الاتم الاكمل. ٣ـ د، س، و: مضمونه.

٤ـ د، س، و: «تعالى» ندارد. ٥ـ د، و: انّى القى ... س: انّى القى كتاب كريم.

٦ـ س: تكرم. د: مكرّم. ٧ـ س: اخطاءهم. ٨ـ ج: فى‌الخطيئة.

٩ـ د: لقولها. ١٠ـ س: و انّهم.

وهرچه غیر ازینست خطاست. زیرا چه در صدر و چه ابتدا به «وَ انَّهُ» کردن درست نیست که از[1] «وَ انَّهُ» نه در ابتدائیّه معنی می‌دهد، ونه درحالیّه، وضمیر وی ازبرای شأن نشاید[2]، و مرجوعٌ إلیه ندارد.

متن وَ[3] إنَّما حَمَلَهُمْ عَلی ذلكَ رُبَّما[4] تَمزیقُ کِسْری کتابَ رَسولِ الله ـ صلی‌الله علیه‌وسلّم ـ؛ وَما مَزَّقَهُ حَتّی قَرَأهُ کُلَّهُ[5] وعَرَفَ مَضمونَهُ. فَکذلكَ کانتْ تفعَلُ[6] بِلقَیسُ لَو لَم تُوفَّقْ[7] لِما وُفِّقَتْ لَهُ. فلمْ یَکُنْ[8] یَحمِی الکتابَ عَنِ الإخراقِ[9] لِحُرمَةِ صاحبهِ تقدیمَ اسمِهِ[10] ـ علیه‌السّلام ـ عَلی اسمِ اللهِ ـ عَزّ وجلَّ ـ ولاتأخیرَهُ. فیَأتِی سُلَیمانُ بالرّحمتَینِ: رَحمَةِ[11][12] الإمتنانِ وَ رَحمَةِ الوجوبِ اللّتانِ[13] هُماالرّحمنُ الرَّحیمُ فأمتَنَّ بِالرَّحمنِ و اَوجَبَ بِالرَّحیمِ. وهذاَ الوجوبِ منَ الإمتنانِ. فَدَخَلَ الرَّحیمُ فی الرَّحمنِ دُخُولَ تَضَمُّنٍ.

شرح یعنی سلیمان ـعلیه‌السّلام ـ به دورحمت آمد: امتنانی و وجوبی

امّا امتنانی، ذاتیست به‌حسب عنایت اوّلیّه. و ازین جهت آن را مسمّی[14] به‌امتنان گردانید، که آن عبارت از افاضت وجودست، که آن درمقابلهٔ[15] هیچ عملی نیست بلکه محض منّت‌است، سابقه از عنایت اوّلیّه.

۱ـ د: که آن واو نه در... س: که داد وی...
۲ـ س: نمی‌شاید.
۳ـ و: فانّما.
۴ـ و، س: ذلك تمزیق.
۵ـ س: کلمه.
۶ـ و: تقول. س: بلقیس توفیق لما وفقت.
۷ـ و: لو لم توقف لما وقعت.
۸ـ د: تکن تجمیء الکتاب.
۹ـ ع: الاحراق. س: بحرمة
۱۰ـ و: اسم سلیمان.
۱۱ـ س، و: تعالی.
۱۲ـ س: تکرار شده.
۱۳ـ د، و: اللتین هما.
۱٤ـ د: مسمّا.
۱۵ـ د: مقابل.

وامّا وجوبی[۱] آن رحمتیست که حق ـ عزّ اسمه ـ بر نفس خود واجب‌گردانید که «کَتَبَ[۲] علی نَفسهِ الرحمَةَ» . و آن[۳] در مقابل عمل صالح به‌عبد رسد[٤] ، از اسم «الرّحیم» در کار[۵] آخرت . ودخول[٦] الرحیم فی‌الرحمن ، چنان[۷] که دخول خاص در تحت عام .

متن فَإنَّهُ کَتَبَ عَلی نفسهِ الرّحمَةَ «سُبحانَهُ» لِیَکونَ ذلِكَ للعَبدِ بما ذَکَرَهُ الحقّ من الأعمالِ الّتی یَأتی بها هذا العَبدُ ، حقّاً علی‌اللهِ ـ تعالی[۸] ـ اَوجَبَهُ لهُ عَلی نفسهِ یَستَحِقّ[۹] بها هذه‌الرّحمَةِ ـ أعنی رَحمةَ الوجُوبِ .

شرح یعنی واجب گردانیدن[۱۰] حق ـ عزّ شأنه ـ بر نفس خود رحمت را ، از برای بندگان، نیست إلاّ محض امتنان . زیرا چه فرض بر ذات خود چیزی فرمود که آن وی را هیچ فرض نبود، تا[۱۱] در مقابل اعمال[۱۲] عباد به اسم مجازات و عِوَضِ طاعات ، ایشان را مَثوبات و درجات دهد .

متن وَ مَنْ کانَ مِنَ العَبیدِ[۱۳] بِهذهِ المَثابَةِ فَإنَّهُ یَعلَمُ مَن هُوَ العامِلُ مِنه[۱٤] .

شرح یعنی هرکه بدین[۱۵] مثابت رسید که برای او حق [درجات ومثوبات]

۱ــ س: وجوذبی .
۲ــ د: کتب ربّکم . . . س: کتب انّکم .
۳ــ س: و آن مقابل .
٤ــ د: می‌رسد .
۵ــ د، س: دردار .
٦ــ د، س: و دخل الرّحیم .
۷ــ س: چنانکه خاص در تحت عام .
۸ــ د، س، و: نـدارد . س: اوجب له .
۹ــ د: لیستحق .
۱۰ــ س: گردانید .
۱۱ــ س: تا مقابل .
۱۲ــ د: اعمال به‌اسم .
۱۳ــ س: من‌العبد .
۱٤ــ س، و: به‌منه .
۱۵ــ د: بدترین مثابت رسد .

بر خود واجب گرداند ، سرّ «کنتُ سمعه وبصره» بر وی مکشوف شده باشد . و[1] داند که کیست عمل‌کننده به‌نفس[2] او ، و او جز آلتی بیش نیست .

متن وَالعَمَلُ مُنقَسِمٌ[3] عَلی ثَمانیَةِ اعضاءٍ مِنَ العَبدِ[4] . وَقد اخبَرَ اللهُ[5] ـ تعالی ـ أنَّهُ هُوِیَّةُ[6] کُلِّ عضوٍ منها ، فلَم یَکُنِ العامِلُ[7] غیرَ الحَقِّ ، وَالصُّورةُ للعَبدِ ، وَالهُوِیَّةُ مُدرَجَةٌ فیهِ أیْ فی اسمِهِ لاغَیرَ .

شرح امّا اعضای هشتگانه : دوچشم ، و دو گوش ، و دو دست ، و دو پای .

متن لأنَّهُ ـ تَعالی ـ عَینُ ما ظَهَرَ . وَ سُمِّیَ[8] خلقاً وَ بِهِ کانَ الإسمُ الظّاهِرُ وَالآخِرُ للعَبدِ ؛ وبکَونِه لَم یَکُن ثُمَّ کانَ . وبتَوَقُّفِ[9] ظهورهِ علَیهِ وَصُدورِ العمَلِ مِنهُ کانَ الإسمُ الباطِنُ والأوّلُ . فَإذا رَأیتَ[10] الخَلقَ رَأیتَ الأوّلَ والآخِرَ والظّاهِرَ وَالباطِنَ .

شرح یعنی چون هویّت موصوفه به نعت اوّلیّت در خلق دانستی ؛ و جهت[11] آنکه او آخر مراتب وجوداست ، او را آخر و ظاهر شناختی ، و به‌جهت روحیّت و آن‌چه در عین او مکنونست[12] او را بباطنیّت دیدی ، پس هم اوّل و آخر[13] و هم ظاهر و هم باطن ترا معلوم شد .

۱ـ س: داند که . . . کنند .
۲ـ س: به‌نفس او را جز .
۳ـ ع: مقسّم .
۴ـ د: من‌العبدالانسان . ع: من‌الانسان . س: من‌الانسان من‌العبد .
۵ـ ع: قد اخبرالحق .
۶ـ د، س: هویته .
۷ـ و: عامل . د: غیرالعامل .
۸ـ و: ویسمّی .
۹ـ د، س: یتوقّف .
۱۰ـ س: رأت‌الخلق‌الاول والآخر .
۱۱ـ س: و به‌جهت .
۱۲ـ د: مکنون‌است .
۱۳ـ د: هم آخر .

متن وهذهِ[1] معرفةٌ لا يَغيبُ عنها سليمانُ[2]، بَل هىَ مِنَ المُلكِ الَّذى لا يَنبَغى لأحَدٍ مِن بَعدهِ يعنى الظّهورَ بِهِ فى عالَمِ الشَّهادَةِ .

شرح يعنى از آن معارف‌است كه ظهور آن[3] به‌سليمان مخصوص بود ، زيرا كه مرسل[4] به كافّهٔ خلايق جنّى و إنسى بود ؛ و اگرچه كُمّل و اقطاب بعد از وى بدين[5] متحقق شوند ، امّا آن‌را اظهار نكنند .

متن فقَد اوتىَ محمَّدٌ ـصلى‌الله عليه وسلم ـ ما اوتِيَهُ[6] سُلَيمانُ ، وما ظَهَرَ بهِ : فمَكَّنَهُ[7] اللهُ ـتعالى ـ تَمكينَ قَهرٍ مِنَ العِفْريتِ[8] الَّذى جاءَهُ[9] باللّيلِ ليفتكَ[10] بهِ فهَمَّ بأخذهِ[11] ورَبطِهِ بِساريَةٍ مِن سَوارى المَسجِدِ حتّى يَصبحَ فتَلعَبَ[12] بهِ وِلدانُ المدينَةَ ، فذَكَرَ دَعوَةَ سُلَيمانَ ـعليهِ السلام[13]ـ فرَدَّهُ اللهُ خاسئاً. فلَم يَظهَرْ ـعليه‌السّلام ـ بِما اقدِرَ عَلَيهِ[14] وظَهرَ بذلكَ سُليمانَ . ثُمَّ قولُه «مُلكاً» فلَم يَعمَّ ، فعَلِمْنا أنَّهُ يُريدُ مُلكاً مّا ؛ ورَأيناهُ قَد شورِكَ فى كُلّ جُزءٍ مِنَ المُلكِ الَّذى[15] اعطاهُ اللهُ ، فعَلِمنا[16] أنَّهُ ماختَصَّ إلاّ بالمَجموعِ من ذلكَ ؛ وَ بحَديثِ العِفريتِ ، أنَّهُ ماختَصَّ إلاّ بالظّهورِ . وقَد يَختَصُّ بالمَجموعِ وَالظّهورِ . ولَو لَم يَقُل ـصلى‌الله عليه و سلّم ـ فى حَديثِ العِفْريتِ «فأمكنَنِىَ اللهُ مِنهُ» لَقُلنا إنَّهُ لَمّا[17] هَمَّ

۱ـ س: وهذاالمعرفة . ۲ـ د، س: سليمان عليه‌السلام . ۳ـ س: آن سليمان .
۴ـ س: يعنى مرسل . ۵ـ د، س: به‌اين مقام . ۶ـ و، د: ما اوتى . س: توتيه .
۷ـ س: فمكّنه تمكن . ۸ـ س: من‌العقوبة . ۹ـ د، س، و: جاء بالليل .
۱۰ـ د، و: ليضل . ۱۱ـ د: فهمّ عليه به . ۱۲ـ و، س: فيلعب . د: فليلعب .
۱۳ـ د: ندارد . ۱۴ـ و، س: أقدره عليه . ۱۵ـ د: «الّذى» ندارد .
۱۶ـ د: فعلمناه . س: فعلمنا أنّه بالمجموع . ۱۷ـ س: لمّا لهم .

بأخذِهِ ذكَرَهُ‌اللهُ دعوةَ سليمانَ ليَعلَمَ أنَّهُ[١] لايَقدِرُهُ‌اللهُ على أخذِهِ. فرَدَّهُ‌اللهُ خاسِئاً. فلَمّا قالَ فأمكَنَني[٢]‌اللهُ منهُ علِمنا أنَّ‌اللهَ ـ تعالىٰ ـ قد وهَبَهُ‌التَّصرُّفَ فيهِ. ثمَّ إنّ‌اللهَ ذكَّرَهُ فتَذكَّرَ دعوةَ سليمانَ فتأدَّبَ معَهُ؛ فعلِمنا من هذا انّ‌الّذى لا ينبَغى لأحدٍ مِنَ‌الخلقِ بعدَ سليمانَ‌الظُّهورَ بذلكَ فى‌العُمومِ. وليسَ غرَضُنا مِن هذهِ المسألةِ إلّا‌الكلامُ والتَّنبيهُ على الرّحمتَينِ اللّتَينِ ذكَرَهُما سليمانُ فى‌الإسمَينِ اللّذَينِ تفسيرُهُما بلسانِ العرَبِ «الرّحمنِ‌الرَّحيمُ». فقَيَّدَ رحمةَ‌الوجوبِ و أطلَقَ رحمةَ الإمتِنانِ فى قَولِهِ ـ تعالىٰ[٣] ـ «ورَحمَتى[٤] وسِعَت كُلَّ شئٍ» حتّى‌الأسماءَ الإلهيَّةَ، اعنى حقائقَ‌النِّسَبِ. فامتَنَّ علَيها[٥] بنا. فنَحنُ نتيجةُ رحمةِ الإمتنانِ بالأسماءِ الإلهيَّةِ والنِّسَبُ الرَّبّانيَّةِ. ثمَّ أوجَبَها على نفسِهِ[٦] بظهورِنا لَنا و أعلَمنا انَّهُ هُويّتُنا لِنَعلَمَ أنَّهُ ما أوجَبَها على نفسِهِ إلّا لنَفسِهِ. فما خرَجَتِ‌الرَّحمةُ عنهُ. فعلَىٰ مَنِ امتَنَّ و ما ثَمَّ إلّا هُوَ؟ إلّا انّهُ لا بُدَّ مِن حكمِ[٧] لِسانِ التَّفصيلِ لِما ظهَرَ مِن[٨] تفاضُلِ الخَلقِ فى العُلومِ، حتّى يُقالَ إنّ هذا أعلَمُ مِن هذا مَعَ أحديَّةِ العَينِ. و معناهُ معنى نَقصِ تعلُّقِ الإرادةِ عَن[٩] تعلُّقِ العلمِ؛ فهذهِ مُفاضَلَةٌ[١٠] فى‌الصِّفاتِ الإلهيَّةِ وكَمالِ تعلُّقِ الإرادةِ وفَضلِها و زيادَتِها علَى تعلُّقِ القُدرةِ. و كذلكَ السَّمعُ[١١] والبَصَرُ الإلهِيّ. وجميعُ‌الأسماءِ الإلهيَّةِ علَى درَجاتٍ فى تفاضُلِ

١ـ س: أن لا يقدر. ٢ـ س: فامكنني. ٣ـ د، س، و: «تعالى» ندارد.

٤ـ س: «و رحمتى» ندارد. ٥ـ س: علينا.

٦ـ س: على نفسه الاّ لنفسه فما خرجت.

٧ـ و، د، س: من لسان حكم‌التفصيل.

٨ـ و: من تفاصيل. ٩ـ س: عن تعلّق فهذه. ١٠ـ د، س: متفاضلة.

١١ـ د، و: السمع الالهّى والبصر. س: السمع والبصر و جميع ...

بعضِها علی بعضٍ . کذلکَ تفاضُلُ ما[۱] ظهَرَ فی‌الخلقِ مِن أنْ یُقالَ هذا أعلَمُ مِن هذا معَ أحدیَّةِ العَینِ .

شرح اما تفاضل میان اسما، چون اسم علیم ، که ذات با جمیع اسمای نامتناهیه و جمیع ممکنات و ممتنعات در تحت حیطهٔ «العلیم» داخل‌اند[۲].

واما[۳] فضل بر قدرت ، زیرا چه قدرت موقوف ارادت‌است ، و بسیار[٤] بود که ارادت متعلّق[٥] به چیزی گردد ، و به‌سببی مانع قدرت به‌آن متعلّق نشود .

متن و کَما انّ کُلَّ اسمٍ إلهِیّ إذا قَدَّمتَهُ سمَّیتَهُ بجَمیعِ الأسماءِ و نعَتَّهُ بها، کذلکَ فیما یَظهَرُ[٦] من الخلقِ فیهِ اهلیَّةُ کُلِّ ما فُوضِلَ[۷] بهِ . فکُلُّ جُزءٍ من‌العالَمِ مجموعُ[۸]العالَمِ ، أیْ هُوَ قابِلٌ لِحقائقِ متفرِّقاتِ العالَمِ کُلِّه؛ فلا یَقدحُ قَولُنا انّ زیداً دونَ عمروٍ فی العلمِ[۹] أنْ تکونَ هُویَّةُ الحقّ عینَ زیدٍ وعَمروٍ ، وتکونُ[۱۰] فی عَمروٍ أکملُ[۱۱] وأعلَمُ منهُ فی زیدٍ ، کَما تفاضَلَتِ[۱۲] الأسماءُ الإلهیَّةُ ولیسَت غیرَالحَقّ . فهُوَ ـ تعالی[۱۳] ـ مِن حَیثُ هُوَ عالِمٌ أعَمُّ فی‌التَّعلُّقِ[۱٤] مِن حیثُ ما هُوَ مُرِیدٌ و قادِرٌ ، و هوَ[۱۵]، هُوَ لَیسَ غیرَهُ . فَلا تَعلَمهُ هُنا[۱٦] یا وَلِیّ و تَجْهَلْهُ هُنا ،

۱ـ س: فاظهر .
۲ـ د، س: داخلند .
۳ـ د: واما تفاضل . س: واما فضل در قدرت .
٤ـ س: و بسیاری .
٥ـ س: متعلّق چیزی . . .
٦ـ د، س، و: فیما ظهر .
۷ـ س: فضل به .
۸ـ س: مجموع أی هو .
۹ـ س: فی‌العالم أن یکون .
۱۰ـ و، س: ویکون .
۱۱ـ س: الکل . د: فی عمرو واکمل منه .
۱۲ـ س: تفضّلت .
۱۳ـ و: وهو یقال .
۱٤ـ د: فی‌التعلیق .
۱۵ـ د: وهو لیس غیره .
۱٦ـ و: یا ولّی هنا . س: باولی هنا .

وَ تثبتُه[١] هنا وَ تنفيه هنا إلاّ أنْ أثبتَّه[٢] بالوجْه الَّذى أثبَتَ نفسَه، ونفيتَه[٣] عن كذا بالوجه الَّذى نفى نفسَه كالآية الجامعة للنَّفى والإثبات فى حقِّه حينَ قال «لَيسَ كَمِثله شَئ[٤]» فنفى؛ «وَهوَ السَّميعُ البَصير[٥]» فأثبتَ بصفة تعمُّ كلَّ سامع بَصير من حيوانٍ: وَما ثمَّ إلاّ حَيوان إلاّ انَّه بطَنَ فى الدُّنيا عن إدراك بعض الناس وظهَر[٦] فى الآخرة لكلِّ النّاس، فإنّها الدّارُ الحَيَوانُ، وكذلكَ الدُّنيا إلاّ أنّ حياتها مستورَة عن بَعض العِباد ليَظهَر[٧] الإختصاصُ والمفاضَلَة بينَ عباد الله بِما يدركونه من حقائق العالَم. فمَن عمَّ إدراكه كان الحقّ فيه اظهر[٨] فى الحكم ممَّنْ ليسَ لَه ذلكَ العموم. فلا تحجَب بالتَّفاضُل وتقول لا يَصِحُّ كلامُ مَنْ يقولُ إنّ الخَلقَ هويَّة الحقّ بعدَ ما اريتُكَ التَّفاضُلَ فى الأسماء الإلهيّة الّتى لا تشكُّ[٩] أنتَ انَّها هِيَ الحقّ وَمدلولُها المسمَّى[١٠] بها وَليسَ إلاّ الله تعالى[١١]. ثمَّ انَّه كَيفَ يَقدِم[١٢] سليمانُ اسمَهُ علَى إسم الله كَما زَعموا وهو[١٣] مِن جُملة مَن أوجَدَتهُ الرَّحمَة: فَلا بُدَّ أنْ يتقَدَّم[١٤] الرّحمن الرّحيمَ ليَصِحَّ استِنادُ المرحوم. هذا عكسُ الحقائق: تقديمُ مَن يستحِقّ التَّأخيرَ وتأخيرُ مَن يستَحِقّ التّقديمَ فى المَوضع الّذى يستحِقّه. ومِنْ حِكمَة بِلقَيس وعلُوّ عِلمِها كَونُها لَم تذكُر[١٥] مَن ألْقى إليها الكِتابَ؛ وما

١ـ س: خط مغشوش‌است. و: و تنفيه هنا وتثبته هنا.
٢ـ س: تنبته.
٣ـ س: ونفيت.
٤ـ س: « شیء » ندارد.
٥ـ و: العليم.
٦ـ و: ظهره.
٧ـ و: فيظهر.
٨ـ س: لظهر.
٩ـ س: لا شك.
١٠ـ و، س: المسمّى ليس.
١١ـ د، س، و: « تعالی » ندارد.
١٢ـ د، س: تقدم.
١٣ـ و: وهی.
١٤ـ و، س: يتقدم فی‌الرحمن.
١٥ـ و: لم يذكر.

علمت ذلك إلاّ لتعلم اصحابها أنّ[۱] لها إتّصالاً الى امور لا يعلمون طريقها، وهذا من التّدبير الإلهىّ فى الملك، لأنّه اذا جهل طريق الإخبار الواصل للملك خاف اهل الدّولة على انفسهم فى تصرّفاتهم[۲]، فلا يتصرّفون إلاّ فى امر[۳] اذا وصل إلى سلطانهم عنهم يأمنون غائلة[٤] ذلك التّصرّف. فلو تعيّن لهم على يدى من تصل[۵] الإخبار إلى ملكهم[٦] لصانعوه وأعظموا[۷] له الرّشا حتّى يفعلوا ما يريدون ولا يصل ذلك إلى ملكهم. فكان[۸] قولها «ألقى إلىّ[۹]» ولم تسمّ[۱۰] من القاه[۱۱] سياسة منها أورثت الحذر منها فى اهل مملكتها وخواصّ مدبّريها[۱۲]؛ و بهذا استحقّت[۱۳] التّقدّم عليهم. وامّا فضل العالم من الصّنف الإنسانىّ على العالم من الجنّ بأسرار التّصريف وخواصّ الأشياء، فمعلوم بالقدر الزّمانىّ: فإنّ رجوع الطّرف إلى النّاظر به اسرع من قيام[۱٤] القائم من مجلسه، لأنّ حركة البصر فى الإدراك إلى ما يدركه اسرع من حركة الجسم فيما يتحرّك منه، فإنّ الزّمان الّذى يتحرّك فيه[۱۵] البصر عين[۱٦] الزّمان الّذى يتعلّق بمبصره[۱۷] مع بعد المسافة بين النّاظر والمنظور: فإنّ زمان[۱۸] فتح البصر زمان تعلّقه بفلك الكواكب الثّابتة، وزمان رجوع

۱ـ س: أنّ اتصالها.
۲ـ س: فى تصرّفاتهم الاّ فى أمر.
۳ـ و: الا فى أمر وصل.
٤ـ س: غايته.
۵ـ د، س: يصل.
٦ـ س: ملكهم فكان قولها الّتى..
۷ـ و: وأعطوا له الرّشى.
۸ـ د: وكان.
۹ـ د: القى الى كتاب.
۱۰ـ س: يسم.
۱۱ـ و: من القيها.
۱۲ـ س: مدبّرها.
۱۳ـ و: استحقّ التقديم. د، س: التقديم.
۱٤ـ س: من قيام القيام.
۱۵ـ و: فيها.
۱٦ـ س: عن الزمان.
۱۷ـ س: بمبصره بعد المسافة.
۱۸ـ س: فان زمان تعلقه بفلك.

طرفه[۱] إلیه هو عین زمان عدم إدراکه. والقیام من مقام الإنسان لیس کذلك: ای لیس له هذه السّرعة. فکان[۲] آصف بن برخیا فی‌العمل من‌الجنّ؛ فکان[۳] عین قول آصف بن برخیا عین الفعل فی‌الزّمن الواحد. فرأی فی ذلك‌الزّمان بعینه سلیمان ـ علیه‌السلام ـ عرش بلقیس مستقرّاً عنده لئلا یتخیّل انّه ادرکه وهو فی مکانه[٤] من غیر إنتقال. ولم یکن عندنا بإتّحاد[٥] الزّمان انتقال، وإنّما کان إعدام و ایجاد من حیث لایشعر احد بذلك إلاّ من عرّفه[٦] وهو قوله ـ تعالی ـ «بل هم فی لبس من خلق جدید». ولا یمضی علیهم وقت لا[۷] یرون فیه ما هم راؤون له.

شرح یعنی خلق[۸] در لبس از خلق جدید ازآن مانده‌اند، که هیچ زمان بر ایشان نمی‌گذرد[۹] که نه ایشان در عالم آن می‌بینند که همه وقت می‌دیدند[۱۰]؛ چرا که در[۱۱] زمان اعدام شئ، مثل آن شئ پیدا می‌گردد[۱۲] که هیچ‌متخلّل بین‌الآنین[۱۳] نیست، تا[۱٤] به سبب آن بدانند که آن چه در ماضی بود در[۱۵] مستقبل مثل آنست؛ بلکه چون اعدام و ایجاد معاً[۱٦] است، از خلق جدید در پوشش‌اند.

متن و إذا کان هذا[۱۷] کما ذکرناه، فکان زمان[۱۸] عدمه (أعنی

۱ــ و: طرفه عین زمان. د، س: « هو » ندارد.
۲ــ س: و کان.
۳ــ و: و کان.
٤ــ و: و هو فی مکان.
۵ــ و: بابحاد.
٦ــ و: عرّفه الله.
۷ــ و: الاّ یرون.
۸ــ س: خلق لبس از همه خلق. د: خلق در لبس از همه خلق.
۹ــ س: نمی‌گردد.
۱۰ــ د، س: آن می‌بینند.
۱۱ــ د: چرا که همان آن... س: در همان اعدام شی مثل شیء.
۱۲ــ د، س: می‌شود.
۱۳ــ س: بین‌الأثنین.
۱٤ــ د: تا سبب. س: نیست سبب.
۱۵ــ د، س: بود مستقبل.
۱٦ــ د: معاداست.
۱۷ــ س: هذه.
۱۸ــ س: عدم زمان عدمه.

عَدَمَ العَرشِ مِن مَکانِه) عَين وجودِه عِندَ سليمانَ ، مِن تَجديدِ الخَلقِ مَعَ الأنفاسِ . ولا عِلمَ[۱] لاحَدٍ بهذاالقَدْرِ ، بَلِ الإنسانُ لا يَشعُرُ[۲] بهِ مِن نَفسه انَّهُ فی[۳] کُلِّ نَفسٍ لا يَکونُ ثُمَّ يَکونُ .

شرح يعنی از اسمای جليله بعضی مقتضی وجود[٤] اشياست : کالخالق والباعث والمُعيد والمُحيی والباری . و بعضی مقتضی اعدام[۵] اشياست : کالقهّار والمميت[٦] والقابض والماحی[۷] . پس هريك ازين اسما ، مقتضيات خود به‌ظهور می‌رسانند[۸] به تجلّی ذات از آن اسم . اگر تجلّی ايجادی بود وجود بخشد ؛ و اگر تجلّی اعدامی بود منعدم گردد[۹] . و اين تجلی به حکم «کُلَّ يَومٍ هُوَ فی شَأن» متوالی و دايم‌است .

متن وَلا تَقُلْ «ثُمَّ» تَقتَضِی المُهلَةَ، فَلَيسَ[۱۰] ذلكَ بِصحيحٍ، وإنَّما[۱۱] «ثُمَّ» تَقتَضی تَقَدُّمَ الرُّتبَةِ العَلِيَّة عِندَ العَرَبِ فی مَواضِعَ مَخصوصةٍ کقَولِ الشّاعِرِ :

★ کَهَزِّ الرُّدينِی[۱۲] ثُمَّ اضْطَرَبَ ★

وَزَمانُ الهَزِّ عَينُ[۱۳] زَمانِ اضطرابِ المَهزوزِ[۱٤] بِلا شَكٍّ . وَقد جاءَ بِثُمَّ ولا مُهلَةَ. کذلِكَ تَجديدُ[۱۵] الخَلقِ مَعَ الأنفاسِ : زَمانُ العَدَمِ زَمانُ[۱٦] وجودِ

۱ــ س: ولا علم‌الاحديّة . ۲ــ س: لا يشعرون به .
۳ــ و: من کلّ نفس . س: فی کلّ لا يکون .
٤ــ د: ايجـاد . ۵ــ د، س: اعـدام وجود اشياست . ٦ــ س: والمجيب .
۷ــ س: والباقی . ۸ــ د، س: می‌رسـانند . س : « به » نـدارد .
۹ــ د: گرداند و اين تجلّيات ۱۰ــ و: فليست ۱۱ــ س: وانّما هی
۱۲ــ د: الرّوتی ۱۳ــ و، س: زمـان الهز زمـان ... ۱٤ــ س: الهزوز .
۱۵ــ س: تجديد مع‌الانفاس . ۱٦ــ د: عين زمـان .

المِثل کتَجدید الأعراض فی دلیل الأشاعرة . فإنّ مسألة حصول عرش بلقیس مِن أشکل المسائل إلاّ عند من عرف[۱] ما ذکرناه آنفاً فی[۲] قِصّته. فلم یکن لآصف[۳] مِن الفضل فی ذلک إلاّ حصول التّجدید[۴] فی مجلس سلیمان ـ علیه‌السلام ـ . فما قطع العرش مسافة، ولا زُوِیت له ارض ولا خرقها لمن فهم ما ذکرناه. وکان ذلک علی یدی بعض أصحاب سلیمان لیکون أعظم لسلیمان ـ علیه‌السّلام[۵] ـ فی نفوس الحاضرین مِن بلقیس وأصحابها. وسبب ذلک کون سلیمان[۶] هبة الله ـ تعالی ـ لداود[۷] مِن قوله ـ تعالی ـ «و وهبنا لداود سلیمان[۸]». والهبة عطاء الواهب بطریق الإنعام لا بطریق الجزاء[۹] الوفاق او الإستحقاق . فهو النّعمة السّابقة[۱۰] والحجّة البالغة والضّربة الدّامغة[۱۱] . وامّا علمه فقوله تعالی[۱۲] ـ «ففهّمناها سلیمان» مع نقیض الحکم، وکلا[۱۳] آتاه الله حکماً و علماً . فکان علم داود علماً[۱۴] مؤتی آتاه الله، وعلم سلیمان علم الله فی المسألة إذ[۱۵] کان الحاکم بلا واسطة . فکان[۱۶] سلیمان ترجمان حقّ فی مقعد صدق. کما انّ المجتهد المصیب لحکم الله الّذی یحکم به[۱۷] الله فی المسألة لو تولاّها بنفسه او بما یوحی به لرسوله له اجران، والمخطئ لهذا

۱ـ س: عرف ذکرناه اتفاقی فضیله .
۲ـ و: قضیّته .
۳ـ و: الآصف .
۴ـ س: والتجدید .
۵ـ و، د، س: ندارد .
۶ـ س، و: سلیمان علیه‌السلام .
۷ـ س: لداود علیه‌السّلام .
۸ـ س: سلیمان علیه‌السلام .
۹ـ و: والوفاق . س: الوفاق أو استحقاق .
۱۰ـ و، د: السابقة .
۱۱ـ د، س: الدامعة .
۱۲ـ د: ندارد .
۱۳ـ و: فکلا .
۱۴ـ س: علمنا .
۱۵ـ و: هوالحاکم .
۱۶ـ د: وکان . س: سلیمان .
۱۷ـ و، س: یحکم به أنّه فی‌المسألة .

الحكمِ المعيّنِ لهُ اجرٌ[۱] معَ كونهِ علماً وحكماً. فأعطيت هذه الأمّةُ المحمّديّةُ رتبةَ سليمانَ ـ عليه‌السّلام[۲] ـ فی‌الحكمِ، و رتبةَ داودَ ـ عليه‌السّلام[۳] ـ. فما افضلها من امّةٍ. وَ لمّا رأتْ بلقيسُ عرشَها[۴] معَ علمِها ببُعدِ المسافةِ واستحالةِ انتقالِه[۵] فی تلك‌المدّةِ عندَها، «قالت كأنّهُ هوَ»، وصدّقت بما ذكرناهُ من تجديدِ الخلقِ بالإمثالِ، وهوَ، هوَ، وصدّق[۶] الأمرُ، كما انّكَ فی زمانِ التّجديدِ عينُ[۷] ما انتَ فی‌الزّمنِ الماضی.

شرح «فصدّقَ»[۸] اين باشد كه[۹] وصدق‌الامر، يعنی ازغايت لطافت تجدد[۱۰] به خلق جديد، وجود حالی عين وجود ماضی می‌نمايد.

متن ثمّ انّهُ من كمالِ[۱۱] علمِ سليمانَ‌التّنبيهُ الّذی ذكرهُ فی الصّرحِ. فقيلَ لها «ادخلی الصّرحَ» وكانَ[۱۲] صرحاً أملسُ لا امتَ فيه من زجاجٍ. فلمّا رأتهُ حسبتهُ لجّةً ای ماءً، «فكشفَ عن ساقيها» حتّی لا يصيبَ‌الماءُ ثوبها. فنبّهها[۱۳] بذلكَ على انّ عرشهاالّذی رأتهُ من هذاالقبيلِ. وهذا غايةُالإنصافِ. فإنّهُ اعلمها بذلكَ إصابتها فی قولِها[۱۴] «كأنّهُ هوَ». فقالتْ عندَ ذلكَ «ربِّ إنّی ظلمتُ نفسی

۱ـ د: اجر واحد مع كونه. ۲ـ د، س، و: ندارد. ۳ـ د، و، س: عليهماالسلام.
۴ـ س: شها. ۵ـ و: انتقالها. س: هو استحالة.
۶ـ و: فصدّق. ۷ـ س: عين امانت. ۸ـ د، س: مصدق.
۹ـ د: «كه» ندارد. ۱۰ـ س: تجديد. ۱۱ـ س: من كلام.
۱۲ـ و: فكان. ۱۳ـ د: فشبّهها. ۱۴ـ د: فی قوله.

واسلَمتُ َمعَ ُسلیمانَ» : أیْ بإسلامِ[1] ُسلَیمانَ : «للهِ َربّ[3]العالَمینَ» . فَما[2] انقادَت لسلیمانَ َوإنّما انقادَت للهِ َربّ[3]العالَمینَ ، َو سُلیمانُ مِنَ‌العالَمینَ . فَما َتقَیَّدَتْ فی إنقیادِها کَما لا َتتَقَیَّدُ[4]الرُّسُلُ فی إعتِقادِها فی‌اللهِ .

شرح یعنی انقیاد بلقیس لله باشد به ربّ مطلق نه به[5] ربّ مقیّد . و ربّ مطلق ربّ‌العالمین است . چنانکه اسلام و انقیاد[6] به‌ربّی دون ربّی نیست ؛ بلکه مراد ربّ‌العالمین‌است ، تا درهرمرتبه‌ای[7] ازمراتب ظهورات[8]، ربّ مطلق ایشان معترف به ربوبیّت او باشد .

متن بخِلافِ فرعَونَ : َفإنّهُ قالَ «َربّ موسی َو هارون» َو إن کانَ َیلحِقُ بهذا الإنقیادِ البِلقیسیِّ مِن َوجهٍ ، َولکِن لایَقوی قُوَّتَهُ َفکانَتْ افقَهَ[9] مِن فرعَونِ فی‌الإنقیادِلله ِ َوکانَ فِرعَونُ َتحتَ حُکمِ‌الوقْتِ َحیثُ قالَ «آمَنْتُ بالّذی آ َمنَتْ بهِ َبنواِسرائیل» . َفخَصَّصَ ، َوإنّما َخصَّصَ لِما َرای السَّحَرَةَ قالوا فی ایمانِهِم باللهِ «َربِّ موسی َوهارون» .

شرح[10] یعنی، وقت‌فرعون مشحون بود به غم دریا و غرق و همِّ هلاك ، مجال فکر و دقایق کلام نداشت . و ایمان َسحَرَه در گوشش مانده بود . پس به‌امید خلاص ایمان را مخصوص گردانید به‌ایمان بنی‌اسرایيل .

متن فکانَ إسلامُ بلقیسَ إسْلامُ سلیمانَ اِذ قالَت «َمعَ ُسلَیمانَ»

۱ــ ع: اسلام . س: سلام . ۲ــ س: انّما . ۳ــ س: لربّ العالمین .

٤ــ و: تقید . د: بتقیّد . ٥ــ د، س: نه رب . ٦ــ د، س: انقیاد رسل .

۷ــ د: تا در مرتبه . و: مرتبة . ۸ــ س: ظهور مطلق . د: ظهور . ۹ــ س: افق من فرعون .

۱۰ــ د: این قسمت از شرح را ندارد و متن پیوسته‌است .

فَتَبِعْتَهُ. فما یَمُرُّ[١] بِشَیْءٍ مِنَ العَقائدِ إلّا مَرَّت به مُعتَقِدُهُ[٢] ذلکَ. کَما نَحنُ علَی الصِّراطِ المستقیمِ الّذی الرّبّ[٣] عَلَیهِ لِکَونِ نَواصینا فی یَدِهِ[٤] وَیستَحیلُ مُفارَقَتُنا إیّاهُ. فنَحنُ مَعَهُ بالتَّضمینِ وَهوَ معَنا بالتَّصریحِ، فإنَّهُ قالَ «وَهوَ معَکُم أینَما کُنتُم». ونَحنُ مَعَهُ[٥] بِکَونِه آخِذاً بِنَواصینا. فهُوَ ـ تعالی[٦] ـ مَعَ نَفسِه حَیثُما[٧] مَشَی بنا مِن صِراطِه. فما أحَدٌ[٨] مِنَ العالَمِ إلّا عَلَی صِراطٍ مُستَقیمٍ[٩]، وَهُوَ صِراطُ الرَّبِّ ـ تَعالی ـ.

شرح یعنی چون حق ـ تعالی ـ بر صراط مستقیم است صریحاً؛ پس[١٠] ما بر صراط مستقیم باشیم به تبعیّت او، ازآن‌جهت که نواصی ما در قبضهٔ اوست. پس ما در ضمن او بر صراط مستقیم باشیم.

متن وکَذا عَلِمَتْ بلقیسُ مِن سُلیمانَ فقالَت «لِلّهِ رَبِّ العالَمینَ» وما خَصَّصَتْ[١١] عالَماً مِن عالَمٍ.

شرح یعنی همچنین بدانست[١٢] بلقیس معیّت سلیمان باحق مطلق به‌تبعیّت، ازآن جهت تخصیص نکرد؛ تا در هر عالَمی[١٣] از عوالم، مراتب وجود[١٤] وی را، از ربوبیّت ربّ العالمین نصیبی بود.

١ــ و: تمر.
٢ــ و: مرّت معتقده.
٣ــ و، س: الرّب تعالی.
٤ــ د، س، و: بیده.
٥ــ د: معه آخذاً.
٦ــ د، و، س: فهو مع نفسه.
٧ــ و: حیث ما مشی من صراطه.
٨ــ د، س: أحداً. و: فما أوجد.
٩ــ س: بقیهٔ متن این بند را ندارد.
١٠ــ س: پس بر صراط.
١١ــ و: وما خصّت عالم من عالم.
١٢ــ د، س: بلقیس بدانست.
١٣ــ س: تا در هر عالم.
١٤ــ س: وجودی وی را.

متن وَامّا التّسخیرَ الّذی اختصّ به سلیمان[۱] و فضّلَ به غیرَه[۲] و جعلَه الله له[۳] من الملك الّذی لا ینبغی لاحدٍ من بعده فهوَ كونه عن أمره. فقالَ «فسخّرنا لَه الریحَ تجری بأمره». فما هُوَ من كونه تسخیراً، فإنّ الله یقولُ فی حقّنا كلّنا من غیرِ تخصیصٍ «وَ سخّرَ لكُم ما فی السّموات و ما فی الأرض جمیعاً منه». و قد ذكرَ تسخیرَ الرّیاح و النّجوم و غیرِ ذلك ولكن لا[٤] عن امرنا بل عن امر الله. فما[٥] اختصّ سلیمانُ ـ إن عقلتَ ـ إلاّ بالأمرِ من غیرِ جمعیّةٍ و لا همّةٍ، بَل بمجرّد الامر.

شرح یعنی امر سلیمان، در تسخیر، قایم‌مقام امر حق شده بود، نه آنكه او را عزیمتی یا دعوتی یا اشارت كوكبی یا معاونت روحانیّتی بود. اگرچه آن[٦] تسخیرات، به‌این طریق نیز حاصل می‌شود؛ اما از آن سلیمان ازین قبیل[٧] نبود.

متن و إنّما قلنا ذلكَ لانّا نعرف[٨] انّ اجرامَ العالَم تنفعل[٩] لهمم النّفوس إذا اُقیمَت فی مقام الجمعیّة. و قد عاینّا[۱۰] ذلكَ فی هذا الطّریق. فكانَ من سلیمانَ مجرّدُ التّلفّظ بالأمرِ لمن[۱۱] ارادَ تسخیرَه من غیرِ همّةٍ و لا جمعیّةٍ.

شرح یعنی از اقسام علوم وهبیّه، بعضی به‌عزیمت و قوّت همّت‌است،

۱ـ د، س: سلیمان علیه‌السلام . ۲ـ د: علی غیره . ۳ـ س: «له» ندارد .
٤ـ س: لا من امر بل عن .
٥ـ و: بقیّه متن این قسمت را ندارد . س: مما اختص ان عقلت . ٦ـ د، س: این .
٧ـ س: قبول نبود . ۸ـ و: لانا اذا نظرنا اجرام . س: لانا ان اجرام .
۹ـ و: ینفعل . د: تنفعل بهمم . ۱۰ـ د: وقد غابنا .
۱۱ـ س: بالامن لمن اراد . و: بالامر لكن ارادة .

و بعضی به‌خواندن اسما و دعوات، و بعضی به‌تقلیل غذا و ریاضت، و بعضی به تسلیط[۱] قوت و همیّت. از آن سلیمان مجرّد تلفّظ امر بود[۲] من‌الله. و بعضی برآنند که: اوایل حال بر اسمای عظام و اقسام[۳] کواکب مداومت کردی.

متن وَاعلَمْ ایَّدَنَاالله وَ إیّاكَ بِروحٍ مِنهُ، انَّ مِثلَ هذاالعَطایا[۴] إذا حَصَلَ لِلعَبدِ ایَّ عَبدٍ کانَ فَإنّهُ لا یَنقِصُهُ[۵] ذلكَ مِن مُلكِ آخِرَتِهِ، وَلا یَحسِبُ عَلَیهِ، مَع کَونِ سُلیمانَ ـعلیه‌السلامـ طَلَبَهُ مِن رَبِّهِ ـتعالیـ. فَیَقتَضی ذوقُ الطَّریقِ أنْ یکونَ قَد عَجَّلَ لَهُ ما ادَّخَرَ لِغیرِه وَیُحاسِبُ بهِ إذا أرادَهُ فِی‌الآخِرَةِ. فَقالَ الله[۶] لَهُ «هذا عَطاؤنا» ولَمْ یَقُلْ لَكَ وَلا لِغیرِكَ، «فَامنُن» ای أعطِ «أو أمسِكْ بِغَیرِ حسابٍ». فَعَلِمنا مِن ذَوقِ الطَّریقِ أنَّ سُؤالَهُ ذلكَ کانَ عَن امرِ رَبِّهِ. وَالطَّلَبُ إذا وَقَعَ عَن‌الأمرِ الإلهِیِّ کانَ الطّالِبُ لَهُ الأجْرُ التّامُّ علی طَلَبِهِ. وَالباری ـتعالیـ إنْ شاءَ قَضی[۷] حاجَتَهُ فیما طَلَبَ مِنهُ وَ إنْ شاءَ امسَكَ[۸]، فإنَّ‌العَبدَ قد وَفّی ما أوجَبَ الله عَلَیهِ مِن إمتثالِ أمرِهِ فیما سَألَ رَبَّهُ[۹] فیه؛ فَلَو سَألَ ذلكَ مِن نَفسِهِ عَن غَیرِ امرِ رَبِّهِ[۱۰] لَهُ بِذلكَ لَحاسَبَهُ[۱۱] بهِ. و هذا سارٍ فی جَمیعِ ما یَسألُ فیهِ اللهَ ـتعالیـ، کَما قالَ لِنَبیِّهِ مُحمّدٍ ـصلی‌الله‌علیه‌وسلّمـ «قُلْ رَبِّ زِدنی عِلماً». فامتَثَلَ[۱۲] امرَ رَبِّهِ فَکانَ یَطلُبُ الزّیادَةَ مِن‌العِلمِ

۱ــ س: تسلّط قوت و همّت. ۲ــ د: از امرالله. س: من أمرالله. ۳ــ د، س: اقسام کرام.
۴ــ د، س، و: هذاالعطاء. ۵ــ د: لا ینقضه. ۶ــ و: فقال له هذا.
۷ــ د: قضا. ۸ــ د: امسَکَ.
۹ــ س: ربّه فلو شاء ان ذلك. ۱۰ــ س: ربّه بذلك.
۱۱ــ د: یحاسبه به. ۱۲ــ س: فاکمل.

حتّی کانَ إذا سیقَ[١] لَهُ لَبَنٌ یَتأوَّلَهُ[٢] عِلماً کَما تَأوّلَ رُؤیاهُ لَمّا رَأی[٣] فی‌النّومِ أنّهُ اوتیَ[٤] بِقَدَحِ لَبَنٍ فَشَرِبَهُ وَاعطی فَضلَهُ عُمرَبنِ الخطّابِ. قالوا فما[٥] أوّلتَهُ قالَ العِلمُ. وَکذلکَ لَمّا اسری بِهِ اتاهُ المَلَکُ بإناءٍ فیهِ لَبَنٌ وإناءٍ فیهِ خَمرٌ فَشَرِبَ اللّبَنَ فقالَ لهُ المَلَکُ اَصبْتَ الفِطرةَ أصابَ اللهُ بِكَ امّتَکَ. فاللّبَنُ مَتی ظَهَرَ فَهُوَ[٦] صورةِ العِلمِ، فَهُوَ العِلم تَمَثّلَ فی صورةِ اللّبَنِ کَجبریلَ تَمَثّلَ فی صورَةِ[٧] بَشَرٍ سَوِیٍّ لِمَرَیمَ. ولَمّا قالَ ـعلیه‌السلامـ «النّاسُ نِیامٌ فإذا ماتُوا انتَبَهُوا» نَبَّهَ[٨] علی انّهُ کُلّ مایَراهُ‌الإنسانُ فی حَیاتِهِ[٩] الدّنیا إنّما هُوَ بِمَنزِلَةِ الرّؤیا لِلنّائِمِ: خیالٌ فَلا بُدَّ مِن تَأویلِهِ.

شرح یعنی نزد عارف محقق‌است ازین حدیث که حیات حسیّه[١٠] ظل حیات حقیقیست[١١]، و ظلال به‌مثابهٔ خیـال‌است، پس محسوسات دنیاویّه[١٢] نزد عارف خیالات باشد، و جمله مسموعات[١٣] ومبصرات حسیّه از مؤولات[١٤] داند، و چون ایام حیات به‌مثابهٔ[١٥] نومست، و هرچه درایّام حیات محسوس‌است، همه رؤیاست و همچنان[١٦] که رؤیا، به‌تعبیر وتأویل محتاج[١٧]. چرا که آن‌چه درخواب دیده می‌شود حقایقیست[١٨] متجسّده و معانیست متمثّله در خیال؛ آن چیـز نیز درین[١٩] عالم

١ـ س: سبق له یتاول. ٢ـ و: یتاول علماً. ٣ـ س: لما راه.
٤ـ د، س: اتی. ٥ـ د: فبما.
٦ـ س: فهو فی طیورة العـلم. و: فی صورة العـلم. ٧ـ س: فی صورت.
٨ـ س: انبه. ٩ـ و، س: فی حیوة الـدنیا. ١٠ـ و: جسّیه.
١١ـ س: حقیقی. د: حقیقت است. ١٢ـ د، س: دنیا نزد...
١٣ـ س: مسموعـات ظلی. ١٤ـ د، و: مؤلات. س: ملولات.
١٥ـ د، س: به‌مثابه ازمنه نوم‌است. ١٦ـ د: و همچنانچه. ١٧ـ د، س: محتـاج‌است.
١٨ـ س: حقایقی‌است... و معانی‌است.
١٩ـ د: که درین عالم. س: کـه در عالم.

محسوس مشاهده می‌رود ، معانی و حقایقیست[۱] که متمثّل شده‌است : اولاً در عالم مثال ، و ثانیاً در[۲] حس . و چنانکه بر اهل علم تفسیر[۳] تأویل رؤیا لازم‌است ، بر[٤] اهل ذوق وشهود نیز لازم‌است تعبیر و تأویل ازین صورت به‌معانی کردن .

متن إنّما الکونُ خیالٌ وهوَ حقٌ فی الحقیقة

والّذی[۵] یفهَمُ هذا حازَ[٦] اسرارَ الطّریقةِ

فکانَ ـصلی‌الله علیه وسلّم‌ـ إذا قُدِّمَ[۷] لَهُ لبَنٌ قالَ «اللهُمَّ بارِكْ لَنا فیهِ وَ زِدْنا مِنهُ» لأنّه[۸] کانَ یَراهُ صورةَ العِلمِ ، وَقد[۹] امِرَ بطَلَبِ الزّیادَةِ مِنَ العِلمِ ؛ وَ إذا قُدِّمَ لَه[۱۰] غیرُاللّبَنِ قالَ «اللهُمَّ بارِكْ لَنافیهِ و أطعَمنا خیراً مِنهُ». فمَن[۱۱] اعطاهُ‌اللهُ ما أعطاهُ بِسؤالٍ عن أمرٍ إلهِیٍّ فإنّ‌اللهَ لا یُحاسِبُهُ بهِ فی‌الدّارِ الآخِرَةِ ؛ وَمَنْ أعطاهُ‌اللهُ ما أعطاهُ بسؤالٍ عَنْ غیرِ امرٍ إلهِیٍّ فالامرُ فیهِ إلی‌اللهِ ، إن[۱۲] شاءَ حاسَبَهُ وَ إن‌شاءَ لَم یُحاسِبْهُ . وَ ارْجُوا مِنَ‌اللهِ فی‌العلمِ خاصّةً انّه[۱۳] لایُحاسِبُهُ بهِ . فإنّ امْرَهُ لِنَبیِّهِ ـعلیه‌السّلامـ بطَلَبِ الزّیادَةِ مِنَ‌العِلمِ عینُ[۱٤] امْرِهِ لأمّتِهِ : فإنّ‌اللهَ یقولُ «لقَد کانَ لَکُم[۱۵] فی رَسولِ اللهِ اسوَةٌ حسَنَةٌ» . وأیُّ اسْوَةٍ أعظَمُ مِن هذا التّأسّی لِمَنْ عقَلَ عنِ اللهِ ـتعالی[۱٦]ـ . وَلو نَبَّهنا علی‌المَقامِ السُّلَیمانِیِّ

۱ـ د، س: حقایق‌است . ۲ـ د، س: در عالم حس . ۳ـ د: تعبیر .

٤ـ س: «بر اهل . . . لازم‌است» ندارد . ۵ـ د، س، و: کلّ من .

٦ـ د: خاز . س: جاز . ۷ـ س: قدم لبن . ۸ـ و: لانّه یراه .

۹ـ س: قدام لا . ۱۰ـ د، س، و: قدم الیه .

۱۱ـ د، س، و: این جمله تا ـ فی‌الدّار آخرة ـ بعد از جملهٔ بعدی می‌آید .

۱۲ـ س: و ان لم یحاسبه فی‌الدار الاخره . ۱۳ـ س: ان لا یحاسبه فان .

۱٤ـ س: عین امر لأمّة . ۱۵ـ د: فی رسول‌الله لکم . ۱٦ـ د، س، و: ندارد .

عَلى تَمامِهِ [1] لَرَأَيْتَ أمْراً يُهَوِّلُكَ الإطِّلاعُ عَلَيْهِ فَإنَّ أكثَرَ عُلَماءِ هذهِ الطَّريقَةِ جَهِلُوا حالَةَ سلَيمانَ ـ عليه السلام [2] ـ وَمَكانَتَهُ وَلَيسَ الأمْرُ [3]، كَما زَعَمُوا.

۱ـ س: على تمامه يهوّلك . ۲ـ ع: نـدارد . ۳ـ س: الا كما زعموا .

۱۷

فَصّ حِکمَةٍ وجودیَّةٍ فی کَلِمَةٍ داودیَّةٍ

قالَ الشّارِحُ الأوّلُ إنَّما کانَ حِکمَتُهُ وجودیّةً لِما تَمَّ فی وجودیَّةِ[1] حُکمِ الوجودِ العامِّ[2] فی التَّسخیرِ ، وَجمعَ اللهُ لَهُ بَینَ المُلکِ والحِکمَةِ والنُّبُوَّةِ ، وَوَهَبَهُ سلیمانَ الَّذی آتاهُ التَّصَرُّفَ فی الوجودِ علَی العُمومِ ، وَخاطبهُ بِالإستِخلافِ ظاهراً صریحاً ، فبَلغ الوجودُ بوجُودِهِ کمالَ الظُّهُورِ[3] ، اعنی وجودُ العالمِ الإنسانیِّ[4] ، لا وجودُ المُطلقِ .

متن إعلَمْ انَّهُ لَمّا کانَتِ النُّبُوَّةُ وَالرِّسالةُ إختِصاصاً إلهیّاً لَیسَ فیها شَیءٌ مِنَ الإکتسابِ : اعنِی نُبُوَّةَ التَّشریعِ ، کانَتْ عَطایاهُ ـ تعالی ـ لَهُم ـ عَلیهمُ السلامُ[5] ـ مِن هذاالقَبیلِ مَواهِبُ لَیسَتْ جَزاءً : وَلا یَطلُبُ علیها[6] مِنهم جَزاءً . فإعطاؤُهُ[7] إیّاهُم عَلی طَریقِ الإنعامِ والإفضالِ .

شرح قیدِ[8] نبوّتِ تشریع ، اشارت [است] به‌آن که نبوّت عامه ، که ولایت از لوازم آنست[9] ، از آن حکم خارج است . و کسب را در آن مدخل[10] نیست . و اگر کسی گوید ما دانستیم که حق هیچ‌کس را عطا نمی‌کند مگر آنکه اقتضای[11] اعیانِ ثابتهٔ ایشان بود ، بگوی آن اختصاص منافی اعیان نیست، بلکه اقتضای اعیانْ علّتِ

۱ـ د، س: فی وجوده . ۲ـ س: العالم . ۳ـ ج: تا اینجاست .

۴ـ س: الانسان . ۵ـ و، د، س: علیه‌السلام . ۶ـ س: علینا .

۷ـ س: فاعطاه .

۸ـ س: قبل نبوة التشریع اشارت به‌آنك . د: قید نبوت تشریع اشارت‌است به‌آنکه .

۹ـ س: اوست . ۱۰ـ س: مدخل‌است . ۱۱ـ د، س: مقتضای .

اختصاص‌است[1] .

متن فقالَ ـتعالی ـ[2] وَوَهَبْنا لَهُ إسْحقَ وَیعقُوبَ ـ یَعنی ابْراهیمَ الخَلیلَ ـعلیه‌السلام؛ وقالَ فی ایُّوبِ[3] «وَوَهَبنا أهلَهُ وَ مِثلَهُمْ مَعَهُمْ» ؛ وقالَ فی حَقِّ موسی ـعلیه‌السلام[4]ـ «وَوَهَبنا لَهُ مِن رَحمَتِنا أخاهُ هرونَ نَبیّاً» إلی مِثلِ ذلکَ . فالّذی تَولّاهُم اوّلاً هُوالَّذی[5] تَوَلّاهُمْ فی عُمومِ احوالِهِمْ أو أکثَرِها، ولَیسَ إلاّ اسمُهُ‌الوَهّابُ .

شرح یَعنی تَوَلّاهُم اوّلاً حالَ إفاضَةِ[6] اعیانِهِمِ‌الثابتَةِ بِحَیثُ کانَتْ مُستَعِدَّةً لهذهِ‌النِّعَمِ قابِلَةً طالبَةً لها، وَتوَلّاهُم آخِراً بایجادِهِمْ علی مُقتَضی تلکَ‌الأعیانِ .

متن وَقالَ فی حَقِّ داودَ: «لَقَدْ آتَینا داودَ مِنّا فَضلاً» فلَمْ یَقرُنْ بِهِ جَزاءً یَطلُبُهُ[7] مِنهُ، ولا أخبَرَ انَّهُ اعطاهُ هذاالّذی ذکَرَهُ جَزاءً. و[8]لَمّا طَلبَ الشُّکرَ علی ذلکَ بالعَمَلِ طَلَبَهُ[9] مِن آلِ داودِ ولم یَتعَرِضْ لِذکْرِ داودِ لِیَشکُرَهُ‌الآلُ[10] عَلی ما أنعَمَ بهِ عَلی داودِ[11] . فهُوَ فی حَقِّ داوُدَ عَطاءُ نِعمَةٍ وإفضالٍ ، و فی حَقِّ آلهِ علی غَیرِ ذلکَ لِطَلَبِ المُعاوَضَةِ فَقالَ ـتعالی[12]ـ «إعمَلُوا آلَ داوُدَ شُکراً وَقَلیلٌ مِن عِبادیَ‌الشَّکُورُ» .

۱ـ د: باشد . ۲ـ و، د، س: « تعالی » ندارد .

۳ـ س: «وقال فی ایّوب علیه‌السلام» ندارد . و: فی ایّوب علیه‌السلام . ۴ـ س، ع: ندارد .

۵ـ و: « و هوالّذی » ندارد . د، س: تولاهم آخرا . ۶ـ د، س: افاضته .

۷ـ و: یطلب منه . س: یطلب به . ۸ـ و: لما طلب . ۹ـ س: طلبه علیه .

۱۰ـ س: الاعلی . ۱۱ـ ع: دواود . س: داود شکراً و قلیل من عبادیالشّکور .

۱۲ـ و: ندارد .

شرح اشارت‌است درین آیت بدانکه انعام بر نبی انعامست[۱] بر امت ؛ ازین جهت شکر بر ایشان واجب گردانید .

متن و إن کانت الأنبیاءُ ـعلیهم‌السلامـ قد شکروا اللهَ علی ما أنعمَ بِهِ علیهم وَوهبَهم ، فلم یکن ذلکَ علی[۲] طلبٍ من اللهِ ، بل تبرّعوا بذلکَ من نفوسهم کما قامَ[۳] رسولُ الله ـصلی‌الله‌علیه وسلّمـ حتّی[۴] تَوَرَّمَتْ قدماهُ شکراً[۵] لما غفرَ اللهُ لهُ ما تقدَّمَ من ذنبهِ وما تأخّرَ . فلمّا قیلَ لهُ[۶] فی ذلکَ قالَ «أفلا أکونُ عبداً شکوراً»؟ وقالَ فی[۷] نوحٍ «أنّهُ کانَ عبداً شکوراً» . فالشّکورُ[۸] من عبادِ اللهِ [قلیلٌ] ـتعالی[۹]ـ . فأوّلُ نعمةٍ أنعمَ اللهُ بها علی داوُدَ ـعلیه‌السلام[۱۰]ـ أن اعطاهُ اسماً لیسَ فیهِ حرفٌ من حروفِ الإتّصالِ ، فقطعَهُ عن[۱۱] العالمِ بذلکَ إخباراً لنا عنهُ بمجرّدِ هذا الإسمِ ، وهیَ الدّالُ والألفُ والواوُ . وسمّی محمّداً ـصلی‌الله[۱۲] علیه‌وسلّمـ بحروفِ الإتّصالِ والإنفصالِ ، فوصلَهُ بهِ وفصلَهُ من العالمِ فجمعَ لهُ بینَ الحالینِ[۱۳] فی اسمِهِ کما جمعَ لداودَ بینَ الحالَینِ[۱۴] من طریقِ المعنی ، ولم یجعلْ ذلک فی‌اسمه ؛ فکانَ ذلکَ إختصاصاً لمحمّدٍ[۱۵] علی داوُدَ ـ علیهماالسلام[۱۶]ـ ، أعنی التّنبیهَ علیهِ[۱۷] باسمهِ . فتمَّ لهُ الأمرُ ـ علیه‌السّلام[۱۸] ـ من جمیعِ[۱۹]

۱ـ د، س: انعام بر امّت‌است . ۲ـ د، و، س: عن طلب . ۳ـ س: قال .
۴ـ و: « حتّی » ندارد . ۵ـ س: شکرا وقال فی نوح ۶ـ و: قیل فی ذلک .
۷ـ د: فی حق نوح . و: « و قال . . . شکورا » ندارد . ۸ـ د، س، و: والشکور .
۹ـ د، س، و: ندارد . ۱۰ـ و: ندارد . ۱۱ـ د، س: من‌العالم .
۱۲ـ و، س: ندارد . د: علیه‌السلام. ۱۳ـ د، و، س: الحالتین .
۱۴ـ و: الحالتین . ۱۵ـ و: بمحمّد (ص) . س: محمد (ص) .
۱۶ـ و، س: صلوات‌الله علیهم . ۱۷ـ س: علی . ۱۸ـ د: علیه .
۱۹ـ د، من جمیع‌الجهات .

جهاته. وكذلك فى‌اسمه احمد فهذا[1] من حكمة الله ـ تعالى[2] ـ. ثمّ قال فى حقّ داود[3] ـ فيما أعطاه على طريق الإنعام عليه ترجيع الجبال[4] معه التّسبيح، فتسبّح لتسبيحه[5] ليكون له عملها. وكذلك الطّير. وأعطاه القوّة و نعته بها، و أعطاه الحكمة و فصل الخطاب. ثمّ[6] المنّة الكبرى والمكانة الزّلفى الّتى خصّه[7] الله بهاالتّنصيص على خلافته. ولم يفعل ذلك مع[8] احد من أبناء جنسه وإن كان فيهم خلفاء فقال «ياداود إنّا جعلناك خليفة فى‌الأرض فاحكم بين النّاس بالحقّ ولا تتّبع الهوى» اى ما يخطر لك[9] فى حكمك من غير وحى منّى «فيضلّك عن سبيل الله» أى عن الطّريق الّذى اوحى بها[10] إلى رسلى. ثمّ تأدّب ـ سبحانه ـ معه فقال «إنّ الّذين يضلّون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب» ولم يقل له فإن ضللت عن سبيلى فلك عذاب شديد. فإن قلت و آدم ـ عليه‌السلام ـ قد نصّ على خلافته، قلنا ما نصّ مثل التّنصيص على داود، وإنّما قال للملائكة «إنّى جاعل فى الأرض خليفة»، ولم يقل إنّى جاعل آدم خليفة فى‌الأرض. ولو قال، لم يكن مثل قوله «جعلناك خليفة» فى حقّ داود، فإنّ هذا محقّق وذلك ليس كذلك، وما يدلّ ذكر آدم فى‌القصّة بعد ذلك على أنّه عين ذلك الخليفة الّذى نصّ الله عليه. فاجعل بالك[11] لإخبارات الحقّ[12] عن عباده إذا أخبر. و كذلك فى حقّ إبراهيم الخليل «إنّى جاعلك للنّاس إماماً» و لم يقل

۱ـ و، س، فهذه.
۲ـ د، س، و: تـدارد.
۳ـ د، س: داود عليه‌السلام.
٤ـ س: الخيال.
٥ـ د: فسبح لتسبيحه. و: بتسبيحه.
٦ـ س: والمنّة.
۷ـ و، س: خصّهاالله. د: خص‌الله.
۸ـ س: لامع.
۹ـ س: بنالك.
۱۰ـ د، و، س: به الى رسلى.
۱۱ـ و: مالك.
۱۲ـ س: الحق عباده.

خليفة ، وإن كنّا نعلم أنّ الإمامة هنا خلافة[۱] ، ولكن ما هى مثلها ، لأنّه ما ذكرها بأخصّ أسمائها وهى الخلافة . ثمّ[۲] فى داود من الإختصاص بالخلافة أن جعله خليفة حكم ، وليس ذلك إلاّ عن الله فقال[۳] له «فاحكم بين النّاس بالحقّ» وخلافة آدم قد لا تكون[٤] من هذه المرتبة : فتكون[٥] خلافته أن يخلف[٦] من كان فيها قبل ذلك ، لا[۷] أنّه نائب عن الله فى خلقه بالحكم الإلهى فيهم ، وإن كان الأمر كذلك وقع ، ولكن ليس كلامنا إلاّ فى التّنصيص عليه والتّصريح به . و[۸]لله فى الأرض خلائف عن الله ، و هم الرّسل . وامّا الخلافة اليوم فعن الرّسل لا عن الله ، فإنّهم ما يحكمون إلاّ بما شرع لهم الرّسول لا[۹] يخرّجون عن ذلك . غير أنّ هنا دقيقة لا يعلمها[۱۰] إلاّ أمثالنا وذلك فى أخذ ما يحكمون به ممّا هو شرع للرّسول ـ عليه السلام[۱۱] ـ .

شرح يشير إلى أنّ الحاكم[۱۲] من الخلفاء الإلهيّين بالأخذ[۱۳] خلافة عن الله بعد أن يرثها عمّن استخلفه بأخذ[۱٤] الحكم أيضاً كذلك عن الله . . .

متن فالخليفة عن الرّسول من يأخذ الحكم بالنّقل عنه ـ صلّى الله عليه[۱٥] وسلّم ـ أو بالإجتهاد الّذى أصله[۱٦] أيضاً منقول عنه ـ صلى الله عليه وسلّم ـ.

۱ـ د: الخلافة . ۲ـ س: ان جعله خلافه ثمّ فى داود. ۳ـ س: فقاله .
٤ـ و، س: يكون . ٥ـ د، و، س: فيكون . د: خلافة. ٦ـ س: يخلق .
۷ـ و، س: لأنّه . ۸ـ س: وللّه فى خلائق عن الله . ۹ـ و، د، س: ولا يخرجون
۱۰ـ د، س: لا يعرفه . ۱۱ـ د، و، س: ندارد . ۱۲ـ د، س: الحكم .
۱۳ـ د، س: يأخذ . ج: الآخذين . ۱٤ـ ج: وبما يأخذ . د، س: ويأخذ الحكم به ايضاً .
۱٥ـ د: عليه السلام . ۱٦ـ س: اصل .

و فینا من یأخذه عن الله[۱] فیکون خلیفة عن الله بعین ذلک الحکم، فتکون[۲] المادة له من حیث کانت المادة لرسوله[۳] ـ صلّی الله علیه وسلم ـ . فهو فی الظاهر متبع لعدم مخالفته فی الحکم، کعیسی[۴] إذا نزل فحکم[۵]، و کالنبیّ محمّد ـ صلی الله علیه و سلّم ـ فی قوله «أولئک الّذین هدی الله فبهداهم اقتده» وهو فی حقّ ما یعرفه[۶] من صورة الاخذ مختص موافق، و هو[۷] فیه بمنزلة ما قرره[۸] النّبیّ ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ من شرع من[۹] تقدّم من الرسل بکونه قرره فاتبعناه من حیث تقریره لا من حیث[۱۰] إنّه شرع لغیره قبله.

شرح یعنی «إنّ[۱۱] الاخذ من الله» عین حکمی‌است که مقرراست، در شرع مختص است به‌اختصاص الهی در حق آن که ما می‌دانیم اخذ[۱۲] او به‌طریق کشف یا إخبار الهی، و این[۱۳] مقرر ولی به‌منزلهٔ آنست که رسول[۱۴] مقرر داشته از شرایع انبیاء.

متن وکذلک اخذ الخلیفة عن الله عین[۱۶] ما أخذه منه الرسول. فنقول[۱۷] فیه بلسان الکشف خلیفة الله وبلسان الظاهر خلیفة رسول الله.

۱ـ س: عن‌الله بعین ذلک‌الحکم فیکون‌المادة.
۲ـ و، د، س: فیکون.
۳ـ و: لرسول.
۴ـ د، س: کعیسی علیه‌السلام.
۵ـ س: یحکم.
۶ـ س: تعرفه من صورت.
۷ـ ع: هو فیه.
۸ـ س، و: ما قدره.
۹ـ د، س: ما تقدم.
۱۰ـ و، س، د: هو شرع.
۱۱ـ د، س: آن اخذ.
۱۲ـ س: اخذا و بطریق کشف اخبار الهی.
۱۳ـ د، س: این اخذ مقرر. س: مقرر به‌منزلت.
۱۴ـ س: رسول (ص).
۱۵ـ س: داشته‌است.
۱۶ـ س: مع عین.
۱۷ـ و: فیقول.

ولهذا[۱] ماتَ رسولُ الله «صلی الله علیه وسلّم» وما[۲] نصّ بخلافةٍ عنه إلی[۳] احدٍ. ولا عیّنه لعلمه انّ فی امّته[۴] من یأخذُ الخلافةَ عن ربّه فیکون خلیفةً عن الله مع[۵] الموافقة فی الحکم المشروع. فلمّا علم ذلک ـصلّی الله علیه وسلّم ـ لم یحجر الامر. فللّه خلفاء فی خلقه یأخذون من[۶] معدن الرّسول والرّسل ما اخذته الرّسل ـعلیهم السّلام ـ، و یعرفون فضل المتقدّم[۷] هناک لانّ الرّسول قابل للزّیادة[۸]: وهذا[۹] الخلیفة لیس[۱۰] بقابل للزّیادة الّتی لو کان الرّسول قبلها[۱۱].

شرح یعنی حق ـعزّ شأنه ـ را خلفااند که احکام را از دوجهت محکوم‌اند: یکی از جهت حق و اسمای او کـه معدن‌است، و رسـول و سایر رسل ازینجا[۱۲] گرفته‌اند؛ و یکی جهت رسـول که صاحب شرع‌است، و این خلفا فضـل رتبتِ تقـدّم رسل[۱۳] می‌دانند.

متن فلا یُعطی من العلم والحکم فیما[۱۴] شَرَّع إلّا ما شرع للرّسول خاصّةً؛ فهو فی الظّاهر متبع غیر[۱۵] مخالف بخلاف الرّسل. الا تری[۱۶] عیسی ـعلیه السّلام ـ لمّا تخیّلت الیهود انّه لا یزید علی موسی، مثل ما قلناه فی الخلافة الیوم مع[۱۷] الرّسول، آمنوا به واقرّوه: فلمّا زاد

۱ـ د، و، س: وکذلک. ۲ـ س: ما نصّ. ۳ـ د، س: علی احد.
۴ـ س: امّة. ۵ـ د، س: عن الله تعالی مع.
۶ـ د: فی معدن. س: من معدن ما اخذته. ۷ـ د: التقدم.
۸ـ د: للزیادة والنّقصان. ۹ـ و، س: وهذه. ۱۰ـ س: حیث.
۱۱ـ و: قبل لها. ۱۲ـ د، س: ازآنجا. ۱۳ـ س: درجه رسل.
۱۴ـ و، س: فیما شرع للرسول خاصة. ۱۵ـ و: غیر المخالف.
۱۶ـ و: یری. ۱۷ـ د: مع رسول الله (ص).

حكماً أو نسخ حكماً كان قد قرّره[۱] موسى ـ لكون عيسى رسولاً ـ لم يحتملوا ذلك لأنّه خالف إعتقادهم فيه؟ و جهلت اليهود[۲] الأمر على ما هو عليه فطلبت قتله ، فكان من[۳] قصّته ما أخبر نا الله[٤] في كتابه العزيز عنه[۵] و عنهم .

شرح يعنى كيفيّة قصدهم له[٦] ونجاته ورفعه إلى‌السماء .

متن فلمّا كان رسولاً[۷] قبل الزّيادة ، إمّا بنقص حكم قد تقرّر[۸]، أو زيادة حكم[۹]. على أنّ النّقص[۱۰] زيادة حكم بلا شكّ . والخلافة اليوم ليس لها هذاالمنصب وإنّما تنقص[۱۱] او تزيد على‌الشّرع الّذى تقرّر[۱۲] بالإجتهاد لا على‌الشّرع الّذى شوفه[۱۳] به محمّد ـ صلّى‌الله عليه وسلّم ـ، فقد يظهر من الخليفة[۱٤] ما يخالف حديثاً مافى‌الحكم فيتخيّل أنّه من الإجتهاد و ليس كذلك : وإنّما هذاالإمام[۱۵] لم يثبت عنده من جهة الكشف ذلك الخبر عن النّبى ـ صلّى‌الله عليه و سلّم ـ ؛ و لو ثبت لحكم[۱٦] به . و إن كان الطّريق فيه[۱۷] العدل عن العدل فما هو معصوم من[۱۸] الوهم و لا من النّقل على‌المعنى[۱۹]. فمثل هذا يقع من

۱ـ س: او نسخ قد قرره . ۲ـ س: الا على ما هو عليه . ۳ـ و: فى قصّته .

٤ـ د، س: الله تعالى . ۵ـ س: عند وعنهم . ٦ـ س: لهم .

۷ـ و: رسول‌الله . ۸ـ و: قد يقرر . د: بنقص حكم . . .

۹ـ و: « حكم » ندارد ۱۰ـ د: النقض . ۱۱ـ و، د: ينقص او يزيد .

۱۲ـ و: تقرره . ۱۳ـ و: شرفه . د: شوقه . س: سوقه .

۱٤ـ و: الخلافة . س: الخليفة يخالف . ۱۵ـ س: اما لم .

۱٦ـ د: ثبت‌الحكم . و: لحكم و ان ۱۷ـ و: نقل عدل عن‌العدل . د: نقل‌العدل .

۱۸ـ و، س: عن‌الوهم . ۱۹ـ و: على‌المعانى .

الخليفة اليوم؛

شرح قوله «وإن كان الطّريق فيه[١] نقل العدل عن العدل»، يعنى اگرچه اين حديث نزد علماى ظاهر معنعن، به روايت ظاهر عدل از عدل، ثابت گشته باشد. لكن[٢] آن عدل، كه اين حديث از وى ثابت گشته[٣]، ممكن[٤] كه از وى غلطى رفته باشد، زيرا كه از وهم معصوم نيست، يا روايت اين[٥] حديث بر معنى[٦] كرده باشد؛ و در مفهوم معنى وى را غلطى افتاده[٧]. و اين صاحب كشف را آن همه روشن است.

متن وكذلك يقع من عيسى ـ عليه السّلام ـ؛ فإنّه إذا نزل يرفع كثيراً من شرع[٨] الإجتهاد المقرّر فيبيّن[٩] برفعه صورة الحقّ المشروع الّذى كان عليه ـ عليه السّلام ـ. [يعنى[١٠] الّذى كان محمّد ـ عليه السّلام ـ] ولا سيّما إذا تعارضت[١١] احكام الائمّة فى النّازلة الواحدة. فنعلم[١٢] قطعاً انّه لو نزل وحى لنزل[١٣] بأحد الوجوه، فذلك[١٤] هو الحكم الإلهى. وما عداه وإن قرّره[١٥] الحقّ فهو شرع تقرير لرفع[١٦] الحرج عن هذه الأمّة واتّساع الحكم فيها. وامّا قوله ـ عليه السّلام ـ إذا بويع لخليفتين فاقتلوا الآخر[١٧] منهما ـ فهذا[١٨] فى الخلافة الظّاهرة الّتى

١ـ س: فيه العدل. د: فيه نقل العدل.
٢ـ س: ليكن.
٣ـ د: گشته است
٤ـ د، س: يمكن.
٥ـ د، س: آن حديث.
٦ـ س: بر معنى.
٧ـ د، س: افتاده باشد.
٨ـ و: من الشرع.
٩ـ د: فتبيّن.
١٠ـ ع: اين جمله ندارد.
١١ـ س: اذا تعارضت الأحكام ـ ومكرر است.
١٢ـ و، د، س: فيعلم.
١٣ـ و: «لنزل» ندارد. س: لينزل.
١٤ـ د: فكذلك.
١٥ـ د: وان قرّره الحكم.
١٦ـ د: لدفع
١٧ـ و، س: الأخير.
١٨ـ و: فهذا. س: فهذا فى الخليفة.

لَها السَّیفُ . وَ إن[1] اتَّفَقا فَلا بُدَّ مِن قَتلِ اَحَدِهِما ؛ بِخِلافِ الخِلافَةِ المَعنَوِیَّةِ فَإنَّهُ لا قَتلَ فیها . وإنَّما جاءَ القَتلُ فی‌الخِلافَةِ الظّاهِرَةِ وَإنْ لَم یَکُنْ کَذلِکَ الخَلیفَةِ هذاالمَقامُ ، وَ هُوَ خَلیفَةُ رَسولِ اللهِ ـ صلَّی‌الله علیه[2] وسلَّمَ ـ إن[3] عَدَلَ ـ فَمِن حُکمِ الأصلِ الَّذی[4] بِهِ تَخَیَّلَ وجُودُ إلهَینِ ، « وَلَو کانَ فیهِما آلِهَةٌ إلّا اللهُ لَفَسَدَتا » ، وَإنِ اتَّفَقا : فَنَحنُ نَعلَمُ أنَّهُما[5] لَو اختَلَفا تَقدیراً[6] لَنَفَذَ حُکمُ اَحَدِهِما ، فَالنّافِذُ[7] الحُکمِ هُوَ الإلهُ عَلَی‌الحَقیقَةِ ، وَالَّذی‌لَم یَنفُذْ حُکمُهُ لَیسَ بِإلهٍ . وَمِن هُنا نَعلَمُ انّ کُلَّ حُکمٍ[8] یَنفُذُ الیَومَ فی‌العالَمِ إنَّهُ[9] حُکمُ اللهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ[10] ـ ، وَإنْ خالَفَ الحُکمَ المُقَرَّرِ فی‌الظّاهِرِ[11] المُسَمّی شَرعاً إذ لا یَنفُذُ حُکمٌ إلّا[12] للهِ فی نَفسِ الأمرِ ، لأنَّ الامرَ الواقِعَ فی‌العالَمِ إنَّما هُوَ علی حُکمِ المَشیئَةِ الإلهیَّةِ لا عَلَی حُکمِ الشَّرعِ المُقَرَّرِ ، وَإن کانَ تَقریرُهُ[13] مِنَ المَشیئَةِ . وَلذلکَ نَفَذَ تَقریرُهُ خاصَّةً فَأنَّ المَشیئَةَ لَیسَتْ لَها فیهِ إلّا التَّقریرَ لَاالعَمَلَ بِما جاءَ بِهِ[14] .

شرح « وإن کان » مبالغه[15] راست . یعنی اگرچه وقوع تقریر شرع مقرّر نیز[16] هم به‌مشیّت إلهیّت‌است ، که حق خواست که تا شرع مقرّر گردد[17] ، ازین سبب تقریر او خاص نافذ شد[18] ، نه عمل بـه آن نزد آن‌کس که عمل نمی‌کند ،

۱ـ س: و ان فلا بد .
۲ـ و، د، س: ندارد .
۳ـ د: ان اعدل .
۴ـ و: الّذی تخیّل .
۵ـ د: انّها . س: انّهم .
۶ـ س: تقریراً .
۷ـ س: فالناقه .
۸ـ و: حکمه .
۹ـ د، س: فانّه .
۱۰ـ و: ندارد .
۱۱ـ و، س: فی‌الظاهر شرعاً . . .
۱۲ـ س: الاّ الله .
۱۳ـ س: تقریره لاالعمل بما جاء به.
۱۴ـ د: «به» ندارد .
۱۵ـ د: بمبالغه . س: مبالغه‌است .
۱۶ـ د: نیز به‌مشیّت .
۱۷ـ س: کرد .
۱۸ـ د، س: گشت .

او[1] در شرع مقرّر می‌دارد، و دانسته شد که مشیّت [را] درین شرع[2]، جز به[3] تقدیر این شرع نیست. یعنی خواستِ حقّ رفته که این شریعت مقرّر باشد. اما خواست نرفته[4] که عمل به‌هرچه درین شریعت‌است، همه[5] بکند. و آن‌کس که عمل به‌شریعت کند[6]، آنجا توان گفت که خواست هم به‌تقریر شریعت متعلّق[7] بود و هم به‌عمل‌کردن آن‌کس بر آن امر شرعی، لا غیر[8].

متن فالمَشیئَةُ سُلطانُها عظیمٌ، ولِهذا جَعَلَها ابوطالبٍ عرشَ الذّاتِ، لانّها لِذاتِها تَقتَضی[9] الحُکمَ. فَلا یَقَعُ فی الوجُودِ شئٌ ولا یَرتَفِعُ[10] خارجاً عنِ المَشیئَةِ، فإنّ[11] الامرَ الإلهیّ إذا خُولِفَ هُنا بالمُسَمّی مَعصیَةً، فلَیسَ إلّا الامرُ بالواسطَةِ لاالامرُ التّکوینیّ.

شرح یعنی امر إلهی بر دو قسم‌است: امری به‌واسطهٔ مظاهر، که انبیا و اولیااند، و درین[12] امر مخالفت واقع شود، و آن را معصیت خوانند. و امری[13] دیگر بی‌واسطه باشد، و آن را امر تکوینی گویند، که: «إذا أرادَ شیئاً أن یقولَ لَهُ کُن فیَکون»، و مخالفت درین امر هرگز واقع نشود.

متن فما[14] خالَفَ اللهَ احَدٌ قَطّ فی جمیعِ ما یَفعَلُه مِن حیثُ امرِ المَشیئةِ، فوَقعَتِ[15] المُخالَفةُ مِن حیثُ امرِ الواسطَةِ فافهَم. وَعلَی

۱ـ د: امّا در شرع. ۲ـ س: شرع را.
۳ـ د: جز تقریر این. س: آن. ۴ـ و: برفته. ۵ـ د، س: همه‌کس.
۶ـ س: بکند. ۷ـ س: متعلّق وهم. ۸ـ س: «لا غیر» ندارد.
۹ـ د: یقتضی. ۱۰ـ د: ولا یرفع عنه شیء خارجاً.
۱۱ـ س: فانّی‌الامر. ۱۲ـ د: ودرین امر که مخالف. ۱۳ـ س: و امری بیواسطه.
۱۴ـ س: فیما. د: فما خلف. ۱۵ـ س: فوقعت من حیث.

الحَقیقَةِ[۱] فامْرُ المَشیئَةِ إنّما یَتَوَجَّهُ عَلی[۲] ایجادِ عینِ الفِعلِ لا عَلی مَن ظَهَرَ علی یدیه ، فیَستَحیل[۳] الاّ یکون . ولکِنَّ فی هذا[٤] المَحَلِّ الخاصِّ ، فَوَقتاً یُسمّی بهِ مُخالفَةً لامرِ الله ، وَوَقتاً یُسمّی مُوافَقَةً[٥] وطاعةً لأمرِ اللهِ . ویَتبعهُ[٦] لِسانُ الحَمدِ أوِ الذّمّ[۷] علی حَسَبِ ما یَکونُ .

شرح یعنی امرِ مشیّت متعلق[۸] به‌ایجادعین فعلی[است] ، لکن[۹] درین محل خاص نه آنکه متعلّق[۱۰] فاعل می‌گردد ، تا البته[۱۱] آن فعل از وی صادر شود . وچون خواست الهی چنان شود که چیزی بباشد[۱۲] امری از ذات[۱۳] مقتضی آن گردد ؛ و آن چیز از عدم به‌وجود آید . پس امر مقتضی آن فعل گشته باشد ، نه متعلّق فاعل آن فعل . پس اگر آن امرِ صادر موافق امر شارع[۱٤] نباشد ، آن را مخالفت نام کنند ، و لسانِ ذمّ لاحقِ آن شود . و اگر موافق شرع باشد طاعت خوانند ، و مدح وشکر تابع آن گردد .

متن و لَمّا کانَ الامر[۱۵] فی نَفسِهِ عَلی ما قَرّرناهُ ، لِذلکَ کانَ مآلُ الخَلقِ إلی السَّعادَةِ عَلی اختِلافِ أنواعِها . فعَبَّرَ عَن هذا المَقامِ بِأنَّ الرَّحمَةَ وَسِعَت[۱٦] کُلَّ شَئٍ ، وإنّها سَبَقَتِ الغضَبَ الإلهِیّ . والسّابِقُ مُتقَدِّمٌ ، فإذا الحَقَه[۱۷] هذا الّذی حَکَمَ عَلَیهِ المُتأخِّرُ حَکَمَ عَلَیهِ

۱ـ د: امر .
۲ـ و، د، س: الی ایجاد .
۳ـ د: فیتخیل .
٤ـ و: فی هذه .
٥ـ س: موافقتا .
٦ـ س: ویتبعه لأمرالله .
۷ـ س: والدوام .
۸ـ د، س: متعلّق می‌شود . . . عین فعل .
۹ـ س: فعلی لیکن .
۱۰ـ س: متعلّق می‌گردد .
۱۱ـ د: تا البتّه بباید که . س: باید که .
۱۲ـ د، س: نباشد .
۱۳ـ س: امری از ذات الهی آن گردد .
۱٤ـ س: شرع .
۱۵ـ س: الأمر نفسه .
۱٦ـ س: وسعت شیء .
۱۷ـ س: لحق .

المُتقدِّمُ فنالَتْهُ الرَّحمةُ إذ لَم یَکُن غیرُها سبَقَ .

شرح یعنی چون رحمت سابقهٔ حق مشیّت ذاتیّهٔ حق‌است که عمومی[۱] دارد بر همه، و هرآینه سابق متقدم باشد بر لاحق . پس چون حکم غضب که لاحق‌است ، به‌واسطهٔ مخالفت یکی را مستحق مؤاخذهٔ منتقم گرداند ، رحمت سابقه که متقدم[۲] است وی را دریابد . اگر ادراک رحمت قبل ادراک منتقم باشد ، از آن طایفه شود که: «یبدّل الله سیّآتهم حسنات» . و اگر منتقم سابق باشد ، اگر[۳] استیفای حق خود کرده باشد یا نه ، که رحمت اورا دریابد[٤] به‌حکم . چرا که سابق در اول رحمت بود ، و[٥]در آخر هم سابق و غالب[٦]گردد .

متن فهذا معنی «سبَقَت رحمَتُهُ غضبَهُ» ، لِتَحکُمَ علی ما[۷] وصَلَ إلیها فإنّها فی‌الغایَةِ وقَفَت والکُلّ سالِك إلی‌الغایَةِ . فلا بُدَّ مِن‌الوصولِ إلَیها ، فلا بُدَّ مِن‌الوصولِ إلی‌الرحمَةِ ومُفارَقَةِ[۸] الغَضَبِ ، فیَکونُ‌الحُکمُ لها فی کُلِّ واصِلٍ إلَیها بِحَسَبِ ما تعطیه[۹] حالُ‌الواصِلِ إلَیها .

شرح یعنی رحمت از آن جهت سابق شد[۱۰]، تا رحمت کند به هرکه رحمت بدو[۱۱] رسد؛ و رحمت شامل‌است جمیع مراتب وجود را . و بر هیچ مرتبه وقف[۱۲] ندارد تا آخرش عین اوّل گردد . زیرا چه[۱۳]حرکت مراتب وجود دوریست . پس همه

۱ـ د: عموم .
۲ـ س: یتقدم . . .
۳ـ س: از استیفای .
٤ـ د، س: برهاند .
٥ـ س: « و » ندارد .
٦ـ س: ناخواناست .
۷ـ د، س: علی من وصل .
۸ـ ویفارقه .
۹ـ د، س: مایعطیه .
۱۰ـ س: باشد .
۱۱ـ د، س: به‌او .
۱۲ـ س: وقفه .
۱۳ـ د: که .

را وصول به‌رحمت ومفارقت غضب خواهد بود. امّا هرکس به‌حسب استعداد به رحمت[۱] رسد؛ تا کسی بود که نعیم او در عین جحیم بود[۲]، وکس باشد که راحت او در جنّت باشد، و بعضی را استراحت در اَعراف بود.

متن فَمَن کانَ ذا فهمٍ یُشاهِدُ ما قُلْنا
وإن لَم یَکُن فهمٌ[۳] فیَأخُذُهُ عَنّا
فَما ثَمَّ إلاّ ما ذَکَرناهُ فَاعتَمِدْ
عَلَیهِ وکُن بالحالِ فیهِ کَما کُنّا
فَمِنْهُ إلَینا ما تَلَونا عَلَیکُم
و مِنّا إلَیکُم ما وَهَبْناکُم مِنّا[۴]

وَ أمّا تَلیینُ الحَدیدِ، فقُلوبٌ قاسِیَةٌ[۵] یُلَیِّنُها الزَّجرُ وَالوَعیدُ تَلیینَ النّارِ الحَدیدَ. وَإنَّمَاالصَّعبُ قُلوبٌ اشَدُّ قَساوَةً مِنَ الحِجارَةِ، فَإنَّ الحِجارَةَ تَکسِرُها[۶] وَتَکلِسُها النّارُ ولا تُلَیِّنُها.

شرح اشارت[۷]است [به‌این]که داود ـعلیه‌السلام‌ـ دل‌های سخت جفاکاران را نرم می‌گردانید[۸] به‌موعظت ونصیحت، چنان که آتش آهن[۹]را نرم می‌کند، و حال [آنکه] آهن نرم گردانیدن به‌نسبت با دل‌های سخت[۱۰] هیچ صعوبتی ندارد، و دشواریْ در دل‌های سختْ نرم کردن است؛ که دل غافل[۱۱] سخت‌تراست از سنگ، که سنگ اگرچه سخت‌تراست از آهن، زیرا که آتش آهن را نرم می‌کند، امّا سنگ

۱ـ د، س: به‌رحمت تاکس بود. ۲ـ د، س: باشد. ۳ـ د: یفهم.
۴ـ س: ذمنا. ۵ـ و: القاسیة. ۶ـ س: مُکسرها.
۷ـ د، س: اشارتست. ۸ـ د: می‌ساخت. ۹ـ س: آهن نرم می‌کند.
۱۰ـ د: سخت صعوبتی ندارد. ۱۱ـ س: فایب‌تراست.

را کلس کند یا[۱] بشکند ، امّا نرم نکند . و دل از همه سخت‌تراست به‌نصّ إلهی[۲].

متن وَما[۳] الانَ لَهُ الحَدیدُ إلاّ لِعَمَلِ[٤] الدّروعِ الواقیَةِ[٥] تنبیهاً مِنَ اللهِ : إیْ لا یُتقی الشَّیْءُ إلاّ بِنَفسهِ ؛ لأنَّ[٦] الدِّرعَ یُتقی بِهاالسِّنانُ وَالسَّیفُ وَالسِّکین[۷] وَالنَّصلُ ، فأتقَیتِ[۸] الحَدیدَ بالحَدیدِ . فَجاءَ الشّرعُ المُحَمَّدیّ بأعوذَ بِكَ مِنكَ ، فافهَم[۹] ، فَهذا روحُ تَلیینِ الحَدیدِ فَهُوَ المُنتَقِمُ الرَّحیمُ . واللهُ[۱۰] المُوَفِّقُ .

شرح یعنی این معنی اشارت[۱۱] است از حق ؛ تا بدانند که هیچ چیز را جز به‌نفس آن چیز وقایت نتوان[۱۲] کرد ، و از خود به‌خود باید گریخت . و مقصود آنست که بدانی که حق‌است ـ عزّ شأنه ـ که منتقم‌است ، و هم اوست ـ عمّ احسانه ـ که رحیم‌است . پس از سرّ «اعوذُ بك منك» غافل مباش .

★ والله اعلم ★

۱ــ د: تا .
۲ــ س: به‌نص الهی والله اعلم .
۳ــ د: ومالان .
٤ــ د، س: العمل .
٥ــ س: المواقیة .
٦ــ د: فان‌الدروع یتّقی . و: فانّ الدرع .
۷ــ س: والسکن .
۸ــ س: فاتقیت .
۹ــ س: ندارد .
۱۰ــ س: ندارد .
۱۱ــ س: اشارتیست .
۱۲ــ د، س: آن نکند .

۱۸

فصّ حکمةٍ نفسیّةٍ فی کلمةٍ یونسیّةٍ

این حکمت نفسیّه از آن جهت مخصوص گشت به یونس ـ علیه‌السلام ـ که[1]، چنانچه حق ـتعالیـ یونس را در دریا در شکم ماهی مبتلا گردانید، همچنین نفس ناطقه‌را در بحر جسم مبتلا گردانید. والله اعلم.

متن إعلَم انّ هذه النّشأةَ الإنسانیّةَ بِکمالِها روحاً وَ جِسماً وَ نفساً خلَقَهاالله علی صورتِهِ، فلا یتولّی حَلَّ[2] نظامِها إلاّ مَن خلَقها، إمّا[3] بیَدهِ ـ ولَیسَ إلاّ ذلِکَ ـ اوْ بِأمْرهِ. وَمن تولاّها بِغَیرِ أمْرِالله فقَدْ ظلَمَ نفسَهُ وَ تعَدّی حَدَّ[4]الله فیها وَ سَعی فی خَرابِ ما أمَرَهُ[5]الله بعِمارَتِهِ. وَ اعْلَمْ انّ الشَّفَقَةَ علی عِبادِالله احَقّ بِالرِّعایَةِ مِنَ الغَیرَةِ فی‌اللهِ.

شرح یعنی اگر کسی واجب‌القتل باشد از جهت شرع، شفقت کردن[6] و از وی عفو کردن اَوْلی تر از قتل به‌حق کردن.

متن ارادَ داودُ بُنیانَ البَیتِ[7]المُقَدَّسِ فبَناهُ مِراراً، فکُلَّما فَرَغَ مِنهُ تَهدِم[8]، فشَکا[9] ذلکَ إلَی‌اللهِ فأوحیَ‌اللهُ إلیهِ انّ بَیتی هذا لایَقومُ عَلی

۱ـ س «که» ندارد.
۲ـ و: حال.
۳ـ س: الاّ بیده.
۴ـ س: حدودالله.
۵ـ د، س، و: أمرالله.
۶ـ س: شفقت کردن اولی.
۷ـ و: بیت‌المقدس.
۸ـ د، س: یهـدم.
۹ـ س، و: فشکی، د: فیشکی.

یَدَیْ مَن سَفَکَ[۱] الدِّماءَ، فقالَ داودُ یا رَبِّ الَم یَکُن[۲] ذلکَ فی سَبیلِکَ؟ قالَ بَلی! ولکِنَّهُم الَیسوا[۳] عِبادی؟ قالَ یا رَبِّ فاجعَلْ بُنیانَهُ علی یَدَیْ[۴] مَن[۴] هُوَ مِنّی، فأوحی اللهُ إلَیه انَّ إبنَکَ سُلَیمانَ یَبنیه. فالغَرَضُ مِن هذه الحِکایَةِ مُراعاةُ[۵] هذه النَّشاةِ الإنسانیَّةِ، و أنَّ إقامَتَها اَولی مِن هَدْمِها. الا[۶] تَری عَدُوَّ الدّینِ قد فَرَضَ اللهُ فی حَقِّهِم الجِزیَةَ والصُّلحَ إبقاءً علَیهِم، وقالَ «وَ إن جَنَحوا لِلسَّلمِ فاجنَحْ لَها وَتوکَّلْ علی‌اللهِ»؟ الا تَری مَن وَجَبَ عَلَیهِ القِصاصُ کیفَ شَرَّعَ لِوَلیِّ الدَّمِ اخذُ الفِدیَةِ او العَفْوُ، فإنْ ابی حینَئِذٍ یُقتَلُ[۷]؟ الا تَراه[۸] ـ سُبحانَهُ ـ إذا کانَ أولیاءُ الدَّمِ جَماعَةً فرَضی[۹] واحدٌ بالدِّیَةِ اوْ عَفا[۱۰]، وباقِی الأولیاءِ لا یُریدونَ إلّا القتلَ، کَیفَ یُراعی مَن عَفا وَ یُرَجَّحُ[۱۱] علی مَن لَم یَعفُ فَلا یُقتَلُ قِصاصاً؟ الا تَراهُ ـ عَلیه‌السَّلام ـ یَقولُ فی صاحِبِ النِّسعَةِ[۱۲] «إنَّ قَتَلَهُ کانَ مِثلَهُ»؟

شرح نسعة[۱۳] ریسمانیست[۱۴] پهن چون نوار. و حال آن چنان بُوَد، چنان[۱۵] که در زمان رسول[۱۶] ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ شخصی را کشته یافتند، و قاتل[۱۷] ندانستند. و آن مقتول را ریسمان پهن بود. ولیِّ دم آن ریسمان در دست شخصی بدید. وی را بگرفت، و نزد رسول ـ صلی‌الله علیه[۱۸] وسلم ـ آورد، و خواست تا

۱ـ د: یسفك. ۲ـ س: یك ذلك.
۳ـ و: ولکنّهم لیسو بعبادی. ۴ـ س: من موسی.
۵ـ و: مراعات. س: هذه‌الانسانیّة.
۶ـ د، و، س: دو جملهٔ «ألا تری» اول و دوم پس و پیش آمده‌است. ۷ـ و: فحینئذ.
۸ـ و: ألا تری. ۹ـ س: مرض. ۱۰ـ و، د، س: عفی.
۱۱ـ و: ترجبح. ۱۲ـ و: التسمة. ۱۳ـ و: تسعه.
۱۴ـ س: ریسمانی پهن نوار. ۱۵ـ د، س: که در زمان. ۱۶ـ س: رسول‌الله.
۱۷ـ د، س: وقاتل را. ۱۸ـ د، س: علیه‌السلام برد.

وی را بکشد. رسول فرمود که به‌مجرّد این امارت[1]، اگرچه وهم را مجال[2] هست، امّا قصاص برین[3]شخص لازم نمی‌آید. و اگر او را بکشند[4]، او نیز ظالمی باشد چون کُشنده.

متن الا تراه یقول[5] «و جزاءُ سیّئةٍ سیّئةٌ مثلُها؟» فجعل القصاص سیّئةً، أی یسوء ذلک الفعل مع کونه مشروعاً. «فمن عفا[6] وأصلح فأجره علی الله» لأنّه علی صورته. فمن عفا عنه و لم یقتله فأجره علی من هو علی صورته لأنّه احقّ به إذ[7] انشأه له، وما ظهر بالإسم الظّاهر إلاّ بوجوده فمن[8] راعاه إنّما یراعی الحقّ. وما یذمّ الإنسان لعینه وإنّما یذمّ[9] الفعل منه، وفعله لیس عینه، وکلامنا فی عینه. ولا فعل إلاّ[10] الله؛ و مع هذا ذمّ منها ما ذمّ و حمد منها[11] ما حمد. و لسان الذّمّ[12] علی جهة الغرض[13] مذموم عند الله. فلا مذموم إلاّ ما ذمّه الشّرع[14]، فإنّ ذمّ الشّرع لحکمة یعلمها[15] الله أو من اعلمه الله، کما شرع القصاص[16] للمصلحة إبقاءً لهذا النّوع وإرداعاً للمتعدّی حدود الله فیه. «و لکم فی القصاص حیاةٌ یا أولی الألباب» وهم أهل لبّ الشّئ

۱- د، س: عمارت. ۲- د، س: محال. ۳- س: برین لازم آید.
۴- د، س: بکشد. ۵- و: ویقول. ۶- د، س، و: عفی.
۷- و: اذا انشاه وما ظهر. ۸- س: وما یذم... و: فما راعاه.
۹- و، س: لفعله وفعله لیس. ۱۰- د: الاّ بالله.
۱۱- و، د، س: وحمد ما حمد. ۱۲- س: الّذی. ۱۳- و: العرض.
۱۴- و: الشرع یعلمه‌الله او من اعلمه‌الله.
۱۵- س: یعلمه او من اعلمه. ۱۶- س: القصاص حیوة یااولی‌الالباب.

الّذين[1] عثروا على سرّ[2] النّواميس الإلهيّة والحكميّة. وإذا علمت أنّ الله راعى هذه النّشأة وأقامتها[3] فأنت اولى بمراعاتها[4] إذ لك بذلك السّعادة، فإنّه مادام الإنسان حيّاً، يرجى له تحصيل صفة الكمال الّذى خلق له. ومن سعى فى هدمه فقد سعى فى منع وصوله لما خلق له. وما احسن ما قال رسول الله ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ «الا[5] انبّئكم بما هو خير لكم وافضل من ان تلقوا عدوّكم فتضربوا[6] رقابهم ويضربون[7] رقابكم؟ ذكر الله[8]».

شرح يعنى اگرچه[9] غزا به امر حق‌است و درجهٔ[10] شهادت بدان حاصل و شهدا را حکم[11] حيات دارين و سبب إعلاي كلمة‌الله، امّا ذكر الله از آن فاضل‌تر، كه غزو[12] موجب هدم بنيان ربّ است از طرفين، و هيچ عملى تدارك اين نوع فساد نمى‌كند.

متن و ذلك انّه لا يعلم قدر هذه النّشأة الإنسانيّة إلاّ من ذكر الله الذّكر المطلوب منه[13]. فإنّه ـ تعالى ـ جليس من ذكره، والجليس مشهود للذّاكر[14]. ومتى لم يشاهد الذّاكر الحقّ[15] الّذى هو جليسه فليس بذاكر.

۱ـ س: الّذى. ۲ـ و، د، س: على اسرار. ۳ـ د: و اقامها.

٤ـ س: بمراعتها. ٥ـ س: «الا» ندارد. ٦ـ د، س: فتربّصوا. س: رقابكم.

۷ـ د، س: ويضربوا. ۸ـ و: ذكرالله عزّ وجلّ. د: نعم قال هو ذكرالله عزّ وجلّ.

۹ـ س: اگر به‌امر حق‌است. د: غذا. ۱۰ـ س: و هرچه.

۱۱ـ د، س: حكم دارين. ۱۲ـ د: غزا. ۱۳ـ س: «منه» ندارد.

۱٤ـ و، س: مشهود الذاكر. ۱٥ـ س: والحق الّذى.

شرح يعنى اذا داوم العَبد على ذكر الله بلسانه مع نفى الخواطر ومراقبة الله بحيث يكون لسانه متلفّظاً بكلمة الذكر، وقلبه يكون حاضراً مع المذكور[١]، و عقله متعلّقاً بمعنى[٢] الذّكر ، وفى قوّة خياله[٣] يخيّل صورة الذكر على[٤] وقار و حضور[٥] وخشوع ، فإنّه يوشك ان يتّخذ إذكار الاعضاء[٦] مع الذّكر المداوم[٧] عليه ، ويغيب[٨] الذاكر عن كلّ شيءٍ حتّى عن الذّكر بالمذكور ، و فيه[٩] يفنى فيحييه الله حياة طيّبة نوريّة يعيش مع الله ، بالله[١٠] ، فى الله .

متن فإنّ ذكر الله سارٍ فى جميع العَبد لا مَن ذكَره بلسانه خاصّة. فإنّ الحقّ لا يكون فى ذلك الوقت إلاّ جليس اللّسان خاصّة ؛ فيراه اللّسان من حيث لا يراه الإنسان[١١] : بما هو راءٍ[١٢] و هو البصر . فافهم هذا السّرّ فى ذكر الغافلين . فالذّاكر من[١٣] الغافل حاضر بلاشكّ ، والمذكور جليسه ، فهو يشاهده . والغافل من حيث غفلته[١٤] ليس بذاكر : فما هو جليس الغافل . فالإنسان[١٥] كثير ما هو إحدى العين ، والحقّ إحدى العين كثير بالاسماء الإلهيّة ، كما أنّ الإنسان كثير بالأجزاء ؛ وما يلزم من ذكر جزءٍ ما[١٦] ذكر جزءٍ آخر . فالحقّ جليس الجزء[١٧] الذاكر منه والآخر[١٨] متّصف بالغفلة عن الذّاكر .

١ـ د، س: معالذكور .
٢ـ د، س: لمعنى .
٣ـ س: خيال . د، س: تخيل .
٤ـ ج: على ترّوده ووقار .
٥ـ د، س: خضوع .
٦ـ ج: والجوارح الخصيصة .
٧ـ ج: الّذى يداوم المداوم .
٨ـ ج: و يعنى .
٩ـ س: وفيه فيحييه الله .
١٠ـ ج: بالله لله فى الله مشاهدا . . .
١١ـ س: للإنسان .
١٢ـ د، س: راه . و: راء فافهم .
١٣ـ و: فالذاكر الغافل .
١٤ـ س: غفلة .
١٥ـ د، و، س: فانالانسان كثير .
١٦ـ س، و: جزء ذكر جزء آخر .
١٧ـ س: الجزاء .
١٨ـ س: والأخير .

شرح يعنى المجالسة ـ تمثيليّة[۱]، فانّه من كونه جليس‌الذاكر، حيث اشتغل الجزء الذاكر بالحق، فهو جليسه وشهوده[۲] بالحقّ. انّما يكون بحسبه[۳] لا بحسب غيره من‌الأجزاء، فلا يكون شهوداللّسان و مجالسته بالحق[٤] كشهودالقلب ومجالسته.

متن ولا بدّ[٥] أن يكون فى الإنسان جزء يذكر به يكون[٦] الحقّ جليس ذلك‌الجزء فيحفظ[۷] باقى الأجزاء بالعناية. وما يتولّى الحقّ هدم هذه النّشأة بالمسمّى موتاً؛ وليس[۸] بإعدام وإنّما هو[۹] تفريق، فيأخذه إليه، وليس‌المراد الاّ أن يأخذه‌الحقّ إليه[۱۰]، «وإليه يرجع‌الامر كلّه». فإذا اخذه إليه سوّى له مركباً غير هذاالمركب من جنس الدار[۱۱] الّتى ينقل[۱۲] إليها، وهى دارالبقاء لوجود الإعتدال: فلا يموت أبداً، أى لا تفرّق[۱۳] اجزاؤه. وأمّا اهل‌النّار فمآلهم إلى النّعيم، ولكن فى‌النّار، إذلا بدّ لصورة[۱٤] النّار بعد إنتهاء مدّة[۱٥] العقاب أن تكون[۱٦] برداً وسلاماً على من فيها. وهذا نعيمهم. فنعيم اهل النّار بعد استيفاء الحقوق نعيم خليل الله حين ألقى فى‌النّار فإنّه ـ عليه‌السلام ـ تعذّب[۱۷] برؤيتها وبما تعود[۱۸] فى علمه و تقرّر[۱۹] من

۱ـ د: تمثيله. س: وتمثيله.
۲ـ س: وشهود الحق.
۳ـ س: بحسبه لا بحسب.
٤ـ س: للحق.
٥ـ د، و، س: فلا بدّ.
٦ـ د: فيكون. س: ويكون.
۷ـ س: ذلك‌فيحفظ. و: ذلك فتحفظ.
۸ـ و: فليس.
۹ـ و، انّما تغريق.
۱۰ـ و: و اليه يرجع ... د: ترجع.
۱۱ـ و: دار.
۱۲ـ د، و، س: ينتقل.
۱۳ـ و، د: لا يفترق.
۱٤ـ و: لصورة بعد انتهاء.
۱٥ـ د، س: مدّت.
۱٦ـ د، س: ان يكون.
۱۷ـ د: يعذّب.
۱۸ـ س: تعود علمه.
۱۹ـ و: وتغرز.

أنَّها صورةٌ تُؤلِمُ مَن جاوَرَها[۱] مِنَ الحَیوانِ . وما عَلِمَ مُرادَ اللهِ فیها و مِنها فی حَقِّهِ . فَبَعدَ وجودِ هذهِ[۲] الآلامِ وَجدَ بَرداً وسَلاماً مَعَ شُهودِ الصُّورةِ اللَّونیَّةِ[۳] فی حَقِّهِ ؛ وهِیَ نارٌ فی عُیونِ النّاسِ . فالشَّیءُ الواحِدُ یَتَنَوَّعُ فی عُیونِ النّاظِرینَ : هکذا هُوَ التَّجلِّی الإلهِیُّ . فَإنْ شِئتَ قُلتَ إنَّ اللهَ تَجَلّی مِثلُ هذا الأمرِ ، وإن شِئتَ قُلتَ إنَّ العالَمَ فِی النَّظَرِ إلیهِ و فیهِ مِثلُ الحَقِّ فی التَّجَلّی ، فَیَتَنَوَّعُ فی عَینِ النّاظِرِ بِحَسَبِ مِزاجِ النّاظِرِ او[۴] یَتَنَوَّعُ مِزاجُ النّاظِرِ لِتَنَوُّعِ[۵] التَّجَلّی : وکُلُّ هذا سائِغٌ[۶] فی الحَقائِقِ .

شرح چون معلوم کردی که شئ واحد متنوع می‌گردد ، و انواع مختلفه می‌نماید[۷] ؛ و آن چنان بود که حق متجلی بود[۸] در مرآت اعیان به‌صور مختلفه[۹] ، یا خودْ اعیانِ عالَمست که متجلّیست در مرآتِ وجودِ حقّ به‌صور مختلفه . وچون ناظر در آن نگرد ، عالم را در ظهورات مثل حق یابد در تجلّی‌کردن به‌صور[۱۰] . پس به‌حسب مزاج عیون ناظران ، وقوّت و ضعف روحانیت ، آن تجلّی متنوع نماید . پس اگر حکم تجلّی غالب آید بر مُتجلّی‌له ؛ و احکام تجلّی او را استعدادی بخشد مناسب حکم تجلّی ، وحدت حقیقی بر کثرت تعیّنات غالب آید ؛ آن[۱۱] را تجلّی عینی خوانند[۱۲] . و اگر حکم متجلّی‌له[۱۳] غالب باشد ، تجلّی متنوع نماید ، وکثرت بر وحدت راجح آید ، و این تجلّی را تجلّی شهادی خوانند .

۱ـ س: جاوزها . ۲ـ و: هذاالالم . س: الالم . ۳ـ و، س: الکونیّة .

۴ـ و: ویتنوع . ۵ـ و: لیتنوع . ۶ـ و: شایع .

۷ـ د: می‌نماید ، بدان که تجلّی الهی هم واحداست اما به‌سبب استعدادات قوابل متنوع می‌نماید .

۸ـ د، س: باشد . ۹ـ د، س: « یا خود . . . به صور مختلفه » ندارد .

۱۰ـ س: تصور . ۱۱ـ س: این را . ۱۲ـ د: گویند .

۱۳ـ س: متجلّی غالب باشد .

متن وَلو[1] أنّ‌المَيِّتَ والمَقتولَ[2] ـ ایَّ مَیِّتٍ کانَ او ایَّ مَقتولٍ کانَ ـ إذا ماتَ أو قُتِلَ لایَرجِعُ[3] إلی‌اللهِ، لَم یَقضِ اللهُ بِمَوتِ أحَدٍ ولاشَرَعَ قتلَهُ. فالکُلُّ فی قبضَتِهِ[4]: فلا فُقدانَ فی حَقِّه[5].

شرح زیرا که اعدام[6] مربوب مستلزم فنای ربوبیّت است، که تحقّقِ ربوبیّت در خارج به‌وجود مربوب[7] است، و لم یزل و لا یزال ربّ‌است. پس موت صوری سبب انتقال میّت است از محلّ سلطنت اسم ظاهر به محل سلطنت اسمِ باطن.

متن فشَرَعَ القَتْلَ[8] و حَکَمَ بالمَوتِ لِعلمِه بأنّ عبدَهُ لا یفوتُهُ: فهوَ راجِعٌ إلیهِ. علی أنّ قولِهِ «وَ إلیهِ یَرجِعُ‌الأمرُ کُلُّهُ» أیْ فیهِ یقَعُ‌التّصَرُّفُ، وهوَ‌المُتَصَرِّفُ، فما خرَجَ عنهُ شئٌ لَمْ یکُن عینَهُ، بل هُویّتُهُ هُوَ عینُ ذلک‌الشَّئِ وهوَ‌الّذی[9] یعطیهِ الکَشفُ فی قَولِه «و إلیه یرجِعُ‌الأمرُ کُلُّهُ».

شرح یعنی این‌که گفته شد که هویّت حق‌است که عین هویّت اشیاست که: «وَإلیهِ یَرجِعُ‌الأمر کلّهُ»، اشارت بدان[10] از طور کشف حقیقی‌است، نه طور[11] علم برهانی.

۱ـ د، س، و: فلو.
۲ـ د، س: أوالمقتول.
۳ـ و: او قتل راجع الی‌الله.
۴ـ د، س: فی قبضه.
۵ـ س: «فی حقّه» ندارد.
۶ـ س: اعلام.
۷ـ س: مربوبیست.
۸ـ د: بالقتل.
۹ـ و: وهذاالّذی.
۱۰ـ د، س: بدانست.
۱۱ـ د: از علم.

۱۹

فَصُّ حِكمَةٍ غَيبيَّةٍ فى كَلِمَةٍ[1] ايّوبيَّةٍ

قال[2] الشّارحُ الأوّلُ : لَمّا كانَ جَميعُ أحوالِهِ مِن اوّلِ حالَةِ الإبتلاءِ[3] إلى آخِرِ مُدَّةِ كَشفِ الضُّرِّ عَنهُ غَيبيّ[4]، حَتّى أنَّ الآلامَ كانَت فى غُيوبِ جِسمِهِ[5]، نُسِبَت إلَيها .

متن إعلَمْ أنَّ سِرَّ الحَياةِ سَرى فىِ الْماءِ فَهُوَ أصلُ العَناصِرِ وَالأركانِ ، وَلِذلِكَ[6] جعَلَ اللهُ « مِنَ الماءِ كُلَّ شئٍ حَىٍّ[7] » : وَما ثَمَّ شَئٌ إلاّ[8] وَهُوَ حَىٌّ ، فَإنَّهُ[9] ما مِن شَئٍ إلاّ وَهُوَ يُسَبِّحُ بِحَمدِ اللهِ[10] ولكِنْ لانَفقَهُ[11] تَسبيحَهُ[12] إلاّ بكَشفٍ إلهىٍّ . وَلا يُسَبِّحُ[13] إلاّ حَىٌّ . فكُلُّ شئٍ حَىٌّ . فكُلُّ[14] شَئٍ الماءُ أصلُهُ . الا تَرى العَرشَ كَيفَ كانَ علَى الماءِ لأنَّهُ مِنهُ تَكَوَّنَ فَطَفا[15] عَلَيهِ .

شرح سرّ هر چيزى غيب آن چيز بود . و غرض شيخ ازين سخن آنست كه[16] اشارت كند كه : حيات ديگرست و سرّ حيات ديگر . و نزد محقّق آنست كه سرّ

۱ـ س: « فى كلمة » ندارد .
۲ـ س: قال الشارح فى كلمة الأول .
۳ـ س: ابتداء .
۴ـ د: غيبيًّا .
۵ـ ج: جسمه وابتلى نفسه . . .
۶ـ و: كذلك .
۷ـ و: حيا .
۸ـ س: الاّ هو حى .
۹ـ س: فانّه من شىء .
۱۰ـ و: يسبح ولكن لا نفقه. د،س: بحمده .
۱۱ـ د: تفقه. س: تفقهون .
۱۲ـ د، س: تسبيحهم .
۱۳ـ و: مسبّح .
۱۴ـ د، س: وكلّ .
۱۵ـ و: قطعا .
۱۶ـ س: كه هر حيوة هويّت الهيّت است .

حیات هویّت الهیّت است ، که در جمیع اشیا ساریست . و آن مستوراست در نفس رحمانی ، که حیات‌است . پس هویّت حق مستتر باشد به حیات . پس هویّت که سرّ حیات است ، سریانی کرد[1] در آب که اصل عناصر اربعه است ، تا به‌واسطهٔ او همه اشیا حیات یابد . مراد از «ماء» نفس رحمانی‌است ، که آن جوهر اصلیست[2] صور جمیع اشیاء را ، و چون نفس انسانی بخاریست متصاعد[3] از ریه ، و بخار عبارتست از اجزای صغار مائیّه مختلط گشته به اجزای هوائیّه . پس تشبیه به طریق مجاز درست بود . و مراد از عرش درین محل ملک‌است .

متن فَهُوَ یَحفِظُهُ[4] مِن تَحتِهِ ، کَما أنّ‌الإنسانَ خَلَقَهُ‌اللهُ عَبداً فَتَکَبَّرَ عَلی ربِّهِ وَعلا[5] علَیهِ ، فَهُوَ ـ سُبحانه ـ مَعَ هـذا یَحفِظُهُ[6] مِن تَحتِهِ بالنَّظَرِ إلی عِلوِ هذاالعَبدِ الجاهِلِ بِنَفسِهِ .

شرح مراد از تحت باطن‌است[7] . زیرا که تحت به نسبت با[8] فوق اخفی و ابطن‌است . یعنی آن آب که نفس رحمانی عبارت ازوست ، حافظ[9] ملك است ، که مکنّی به عرش‌است . و این محافظت از جهت باطن‌است ، که اگر هیولا محافظت صورت نکند منعدم شود . و همچنین[10] حق ـ جلّ و علا ـ نظر به علّو رتبت انسان از آن روی کرد که انسان مظهر هویّت است . محافظت او از جهت باطن می‌فرماید .

متن وَهُوَ قولُهُ ـ علیه‌السّلام ـ «لَو دَلَّیتُم بِحَبلٍ لَهَبِطَ عَلی[11] اللهِ» .

۱ــ د: گردد .
۲ــ س: اصل‌است . د: اصلی‌است .
۳ــ د: متاصد . س: متصاعد ناریه .
۴ــ د: یحفظ . و: تحفظه .
۵ــ س: وعلی علیه .
۶ــ د: یحفظ .
۷ــ د: آنست .
۸ــ د، س: مافوق .
۹ــ د: حافظ که مکنی به‌عرش است .
۱۰ــ د، س: و همچنان .
۱۱ــ س: علی فاشار .

فأشار إلى نسبة [1] التّحت إليه كما أنّ نسبة الفوق [2] إليه في قوله «يخافون ربّهم من فوقهم» ، «وهو القاهر فوق عباده» . فله الفوق والتّحت . و لهذا ما ظهرت الجهات السّتّ إلاّ بالإنسان ، و هو على صورة الرّحمن .

شرح [3] لا يتحقّق بهذه الجهات المتقابلة بحسب المقام إلاّ الإنسان بقوله «فأينما تولّوا فثمّ وجه الله» .

متن ولا مطعم إلاّ الله ، وقد قال في حقّ طائفة «ولو انّهم [4] اقاموا التّوراة والإنجيل» ، ثمّ نكّر وعمّ [5] فقال «وما انزل إليهم من ربّهم» فدخل في قوله «وما انزل إليهم [6] من ربّهم» كلّ حكم منزل على لسان رسول او ملهم «لأكلوا من فوقهم» وهو المطعم من [7] الفوقيّة الّتى نسبت [8] إليه ، «و من تحت ارجلهم» ، وهو المطعم من [9] التّحتيّة الّتى نسبها إلى نفسه على لسان رسوله المترجم عنه ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ .

شرح يعنى اگر اين دو گروه اقامت احكام كتب منزل كردندى ، از جهت [10] فوقيّت به انوار علوم و معارف مستفيض گشتندى ، و [11] به ارزاق وجدانيّات و اذواق مشارب مقامات ، كه نتيجهٔ سير [12] اقدام سالكان است ، از جهت تحتيّت مخصوص شدندى .

١ـ و: الى ان نسبة .
٢ـ س: الفوقية .
٣ـ د، س: شرح يعنى .
٤ـ س: انّهم التورية .
٥ـ د، س: عمّم .
٦ـ و، س: اليهم كلّ حكم .
٧ـ س: فى الفوقية .
٨ـ د: تنسب .
٩ـ س: فى .
١٠ـ و: ازجهت بانوار .
١١ـ س: و بـا ارزاق ومدانيات و اذواب .
١٢ـ س: سر .

متن ولَو لَم يَكُن العرشُ علىَ الماءِ ما انحَفَظَ[۱] وجودُه ، فإنَّه[۲] بالحياةِ يَنحَفِظُ[۳] وجودُ الحَيِّ . الا تَرىَ الحيَّ إذا ماتَ المَوتَ[٤] العُرفِيَّ تَنحلُ[٥] اجزاءُ نظامهِ وتَنعَدِمُ[٦] قُواهُ عَن ذلكَ النَّظمِ الخاصِّ ؟

شرح یعنی اگر نه آن نفس رحمانی بودی که قابل صور[۷] حقایق عالم است، هیچ چیز را از مراتب ملك وجود نبودی؛ واگر آب متعارف نبودی هیچ فلکی ازافلاك را وجود نبودی . چرا که آب مظهر[۸] اسم «الحیّ» است .

متن قالَ اللهُ[۹] ـ تعالی ـ لأيّوبَ «إركَضْ بِرِجْلِكَ هذا مُغتَسَلٌ[۱۰]» یعنی ماءٌ ، « بارِدٌ »[۱۱] لِما كانَ عَلَيهِ مِن إفراطِ حَرارةِ الآلَمِ[۱۲] ، فسَكَّنهُ اللهُ بِبَردِ الماءِ . و لِهذا كانَ الطِّبُّ النَّقصَ مِنَ الزّائِدِ والزِّيادةَ فیِ النّاقصِ . والمَقصودُ طلَبُ الإعتدالِ ، ولا سَبيلَ إلَيهِ إلاّ انَّهُ يُقاربُهُ . و إنَّما قُلنا ولا سَبيلَ إلَيهِ ـ اعنی الإعتدالَ ـ مِن أجَلِ انَّ الحَقائِقَ والشُّهودَ تُعطی[۱۳] التَّكوينَ مَعَ الانْفاسِ علَی الدَّوامِ ، ولا يَكونُ التَّكوينُ إلاّ عَن[۱٤] مَيلٍ فی الطَّبيعَةِ يُسَمّی[۱٥] إنحِرافاً وتَعفيناً ، وفی حَقِّ الحَقِّ إرادةً وهِیَ المَيلُ[۱٦] إلَی المُرادِ الخاصِّ دونَ غَيرِهِ . والإعتدالُ يُؤذِنُ بالسَّواءِ فیِ الجَميعِ ، وهذا

۱ــ س: ما يحفظ . ۲ــ د: «فانّه» ندارد . ۳ــ و: يتحفظ .
٤ــ د، و: بالموت . س: از اینجا افتادگی دارد . ٥ــ و، د: ينحلّ .
٦ــ ، س: ينعدم . ۷ــ د: صورت . ۸ــ د: مطهر .
۹ و ۱۰ــ و: مغتسل بارد و شراب ، يعنی ماء . د: « يعنی ماء » ندارد . ۱۱ــ د: وشراب ای ماء بارد
۱۲ــ د، س: الالام . ۱۳ــ د: يعطی . ۱٤ــ د، س: الاّ علی ميل .
۱٥ــ و، د: يسمی فی‌الطبيعة . ۱٦ــ ع: هی ميل .

لیس[۱] بواقعٍ، فلهذا منعنا من حکم الإعتدال.

شرح یعنی ازآن‌جهت گفته شد که اعتدال حقیقی وجود ندارد؛ که معرفت حقایق و شهود یقینی حکم می‌کند که اشیاء، لا یزال، درهرآنی، از غیب به‌شهادت می‌آیند و از شهادت به‌غیب می‌روند، و هردم بودی نابود و نابودی بود می‌شود[۲]. و این معنی جز به‌میل به‌طرفی از طرفی‌الوجود والعدم ممکن نگردد. و این میل اگر در حیوان بود آن را انحراف طبیعی نامند؛ و اگر در مرکّبی از مرکّبات باشد آن را تعفین گویند. و این میل نسبت با حق ـ جلّ و علا ـ ارادت است، که مخصّص و مرجّح است در حق ممکنات: یا به‌وجود یا به عدم. زیرا که ممکن را طرفی الوجود والعدم مساویست. پس اگر منعدم گشت از مساوات مایل[۳] شد، و اگر موجود شد همین. پس با وجود میل اعتدال را چگونه وجود بود که اعتدال عبارتست از جمع بین‌الضدّین علی‌السّواء، و جمع میان وجود و عدم محالست[۴].

متن وقد ورد فی‌العلم الإلهیّ النّبویّ إتّصاف الحقّ بالرّضا والغضب، وبالصّفات. والرّضا[۵] مزیل الغضب. والغضب مزیل للرّضا[۶] عن المرضیّ عنه. والإعتدال أن یتساوی الرّضا والغضب؛ فما غضب الغاضب علی من غضب علیه و هو عنه[۷] راضٍ. فقد اتّصف بأحد الحکمین فی حقّه وهو میل[۸]. وما[۹] رضی الرّاضی عمّن[۱۰] رضی عنه و هو غاضب علیه؛ فقد اتّصف بأحد الحکمتین فی حقّه و هو میل. وإنّما قلنا هذا من اجل من یری أنّ اهل النّار لا یزال غضب الله

۱ـ و: وهذا بواقع.
۲ـ د، س: می‌گردد.
۳ـ د: باشد.
۴ـ د: محال است.
۵ـ د: والرضی.
۶ـ و: مزیل الرضا
۷ـ د، و: و هو راض عنه.
۸ـ و: مثل
۹ـ د: ما رضی الحق.
۱۰ـ و: عمن رضی‌الله عنه و هو غاضب علیه.

عَلَيهِم دائِماً أبداً فى زَعمِهِ . فَمالَهُم حُكمُ الرِّضا مِنَ اللهِ ، فَصَحَّ المقصودُ.

شرح یعنی آن‌چه گفته شد که حکم رضا متعلق نمی‌گردد به‌آن‌کس که حکم غضب بر وی رفته باشد ، و حکم غضب نمی‌رود بر کسی که حکم رضا متعلق وی گشته باشد ؛ این نه بر قاعدهٔ اهل وحدت گفتیم ، بلکه به‌زعم[1] اهل حجاب گفته شد که می‌گویند که اهل دوزخ از صفتِ رضا محروم باشند[2]، و حق لایزال بر آن قوم به‌صفت غضب متجلّی بَوَد . پس برین تقدیر صَحَّ المقصودُ .

متن فإن کانَ کَما قُلنا مآلُ[3] اهلِ النّارِ إلی إزالَةِ الآلامِ وَ إن سَکَنُوا النّارَ ، فذلكَ[4] رِضاً : فَزالَ الغَضبُ لِزوالِ الآلامِ[5] ، إذ عَينُ الألَمِ عَينُ الغَضَبِ إنْ فَهِمْتَ .

شرح این[6] از جهت الزام محجوبان می‌گوید ، نه از شك و تردّد که در مُعتَقَدِ خود دارد .

متن فَمَن غَضَبَ فقَد[7] تَأذّى ، فَلا يَسعى فی انتِقامِ المَغضُوبِ عَلَيهِ بِإيلامِهِ إلاّ لِيَجِدَ الغاضِبُ الرّاحَةَ بذلكَ ؛ فيَنتَقِلُ الألَمُ الّذی کانَ عِندَهُ إلی المغضوبِ عليهِ . والحَقُّ إذا[8] افرَدتَهُ عَنِ العالَمِ يَتَعالی عُلُوّاً کبیراً عَن هذهِ[9] الصِّفَةِ عَلی هذا الحَدِّ . وإذا کانَ الحَقُّ هوِيَّةَ العالَمِ ، فما ظَهَرَتِ الأحکامُ کُلُّها إلاّ[10] مِنهُ وفیهِ ، وهُوَ قَولُهُ «وإلَيهِ يَرجِعُ

۱ــ د، س: به رغم .
۲ــ س: افتادگی تا اینجا بود.
۳ــ د: فمال.
٤ــ و: بذلك رضا. س: رضی.
٥ــ د، س، و: لزوال الالم.
٦ــ س: این جهت.
۷ــ و: بعد تا ذی.
۸ــ و: اذأفردته
۹ــ د: هذا الصفة.
۱۰ــ د، س: الاّ فیه و منه.

الأمرُ کُلُّهُ» حقیقةً وکشفاً «فاعبُدهُ و توکّل علیهِ» حجاباً و ستراً.
فلیس فی الإمکانِ أبدعُ من هذاالعالَمِ لأنّهُ علی[۱] صورةِ الرّحمنِ، اوجدَهُ اللهُ أیْ أظهرَ وجودَهُ ـ تعالی[۲] ـ بظهورِالعالَمِ کما ظهرَ[۳] الإنسانُ بوجودهِ[٤] الصّورةِ الطّبیعیّةِ.

شرح یعنی در حیّزِ[٥] امکان نیکوتر از نظام عالم نیست که صورت تفصیل حقیقت انسانیّت‌است که آن حقیقت انسانیّت‌است، به‌صورت[٦] رحمان آفریده شده است.

و ضمیر در «لأنّه» اگرچه عاید به‌عالم‌است، ولیك[۷] چون «اوجده» را تفسیر به«اظهره»کرده‌است، معنی این باشد که: حق ـ جلّ و علا[۸] ـ وجود خود[۹] را به مُحدَثی ظاهر گردانید[۱۰]، به‌سبب ظهور عالم به‌مُحدَثی. پس تشبیه بود ظهور حق را، به‌سبب عالم، به‌ظهور حقیقت انسانیّت به وجود صورت طبیعت[۱۱]. یعنی این هیکل جسمانی از بهر جامعی که میان مُشبَّه و مُشبَّه‌بِه است[۱۲]، و آن جامعِ اینست که: حق ـ تعالی ـ غیب عالم‌است و باطن او، چنانچه حقیقت انسانیّت غیب این صورت طبیعیّة[۱۳] است و باطن او.

متن فنَحنُ صورتُهُ الظّاهرةُ، و هویّتُهُ[۱٤] روحُ هذهِ الصّورةِ

۱ـ و: عین. د: مخلوق علی صورةالرحمن.
۲ـ د، س، و: ندارد.
۳ـ د: یظهر.
٤ـ د، س، و: بوجود الصورة.
٥ـ س: در خیر.
٦ـ د: بصور رحمن.
۷ـ د: لکن. س: لیکن.
۸ـ د: جلاله.
۹ـ و: وجود خود خود را.
۱۰ـ س: گردانیده بسبب عالم‌به‌ظهور.
۱۱ـ د: طبیعیة.
۱۲ـ د: بود. س: بذاتست.
۱۳ـ س: طبیعت است.
۱٤ـ د، س، و: هویته تعالی.

المُدَبِّرةِ لَها. فما كانَ التّدبيرُ إلاّ فيه كَما لَم يَكُنْ إلاّ مِنهُ. فهُوَ «الأولُ» بالمَعنى «والآخِرُ»[1] بالصّورَةِ، وَ هُوَ «الظّاهِرُ» بتَغييرِ[2] الاحكامِ والأحوالِ، «وَالباطِنُ» بالتّدبيرِ، «وَهُوَ بِكُلِّ شئٍ عَليم» فَهُوَ على كُلِّ شئٍ شَهيدٌ، لِيَعلَمَ عَن شُهودٍ لا عَن فِكرٍ. فكَذلكَ عِلمُ الأذواقِ لا عَن فِكرٍ وَ هُوَ[3] العِلمُ الصَّحيحُ وَ ما عَداهُ فَحَدسٌ[4] وَ تخمينٌ لَيسَ بعِلمٍ أصْلاً.

شرح یعنی مراد از «نحن» عین اعیان عالمست. یعنی اعیان عالم که روحانی وجسمانی[5] است، جمله صورت ظاهرهٔ[6] حق‌است، و روحِ این صورت هویّتِ حق است. پس او ـ تعالی ـ ظاهر باشد به حسبِ صورت و باطن‌باشد به‌حسبِ تدبیر.

متن ثُمَّ کانَ لأیّوبِ ـ علیه‌السّلام[7] ـ ذلكَ الماءُ شراباً لإزالَةِ[8] ألَمِ العَطَشِ الّذی هُوَ مِنَ النَّصَبِ[9] والعذابِ الّذی مَسَّهُ[10] بِهِ الشَّیطانُ؛ أیْ البُعدُ عَنِ الحَقایقِ أنْ یُدْرِکَها عَلی ماهِیَ عَلَیهِ.

شرح یعنی چون آب را خاصیّت اینست که تشنگی بنشاند، ایّوب را این فایده داد که تشنگی او[11] از تأثیر حرارت آتش عشق و اشتیاق و الم دوری و فراق، از قُربِ جناب ربّ‌الأرباب که‌اشَدّالعذاب[12] است از ذوی‌الحجاب، بنشاند.

متن فَیکونُ بِإدراکِها فی[13] مَحَلِّ القُربِ. فکُلُّ مشهودٍ قَریبٌ

۱ـ س: والآخره. ۲ـ س: بتعبیر. ۳ـ د: و هولعلم.
۴ـ د: فهو حدس. ۵ـ د، س: جسمانیست. ۶ـ س: ظاهر حق است.
۷ـ و، د، س: ندارد. ۸ـ و: بالازالة. س: لا ناله الالم‌العطش.
۹ـ و: من‌الغضب. ۱۰ـ س: مندبه. ۱۱ـ س: او تأثیر.
۱۲ـ د: اشد العذاب ذل الحجاب‌بنشاند. س:که اشد العذاب ذالحجابست بنشاند.
۱۳ـ س: «فی» ندارد.

من العَينِ ولَو كانَ بعيداً بالمَسافةِ . فإنّ البَصرَ يتّصِلُ[١] به مِن حيثُ شهودهِ ولَولا ذلكَ[٢] لَم يشهَدْهُ، او يتّصِلُ المَشهودُ بالبَصرِ كيفَ كانَ. فهُوَ قريبٌ بينَ البَصرِ والمُبصرِ . و لِهذا كنّى[٣] ايّوبُ فى المَسِّ ، فَأضافَهُ إلَى الشّيطانِ معَ قُرْبِ الْمَسِّ فقالَ الْبَعيدُ[٤] مِنّى قَريبٌ لِحُكمِهِ[٥] فِيَّ .

شرح و آن حكمت حجاب تعيّن است .

متن وقَد عَلِمتَ أنّ البُعدَ[٦] والقُربَ امرانِ إضافيّانِ ، فهُما نِسبَتانِ لا وجودَ لَهُما فى العَينِ مَعَ[٧] ثبوتِ احكامِها فى البَعيد والقَريبِ . و أعلَم أنّ سِرَّ الله فى أيّوبَ الّذى جعَلَهُ عِبْرَةً[٨] لَنا و كِتاباً مَسْطُوراً حالِياً[٩] تقْرَؤُهُ هذهِ الأمَّةُ المُحَمّديّةُ لِتَعلَمَ[١٠] ما فيهِ فَتَلْحَقَ[١١] بِصاحِبِهِ تشريفاً لها .

شرح يعنى تشريفاً لهذه الأمّة .

متن فأثنَى اللهُ علَيهِ ـ أعنِى عَلَى أيّوبَ ـ بالصّبرِ مَعَ دعائِهِ فى رَفعِ[١٢] الضُّرِّ عنهُ . فعَلِمنا أنّ العَبدَ إذا دعَا[١٣] اللهَ فى كَشفِ الضُّرِّ عنهُ لا

١ـ د، س: متّصل به. ٢ـ د: ذلك الاتصال. س: لم يشهد ومتّصل المشهود.
٣ـ د: اكنى. ٤ـ و، س: البعد. ٥ـ د، و: لحكمة فيّ.
٦ـ و: ان القرب و البعد. ٧ـ و: مع احكامها. ٨ـ س: غيرة.
٩ـ س: خاليا يقراوة. و: خاليا يقراءهذه الأمة. ١٠ـ و: لنعلم.
١١ـ س: فيلحق. ١٢ـ د: فى دفع الضّر. ١٣ـ س: دعى الله.

يقدَحُ فى صَبره ِ وإنَّهُ صابر» وإنّهُ نِعمَ العَبدُ كَما قالَ ـتعالى ـ «إنَّهُ[١] اوّاب» اى رجّاع إلى الله ِ لاإلى‌الاسباب ِ، والحقّ يفعَلُ عندَ[٢] ذلكَ بالسَّبَب ِ لانّ‌العَبدَ يستَنِدُ إليه ِ، إذ الأسبابُ المُزيلَةُ لامرٍ مّا كثيرة» والمُسَبِّبُ واحِدُالعَين ِ. فرجوع ِالعَبد ِ إلى‌الواحِدِالعَين ِ المُزيل ِ[٣] بالسَّبَب ِ ذلك‌الألَمَ اولى مِن‌الرّجوع ِ إلى سبَب ٍ خاص ّ ربَّما لا يُوافِقُ[٤] علم‌الله ِ فيه ِ، فيقول[٥] إنّ‌اللهَ لم[٦] يستَجِبْ لى وهُوَ ما دعاهُ، وإنّما جنَحَ[٧] إلى سبَب ٍ خاص ّ لَم يقتَضه ِ[٨] الزّمانُ ولاالْوقت[٩] فعَمِلَ[١٠] ايّوبُ بحِكمَة ِالله ِ إذ[١١]كانَ نبيّاً، لِما عَلِمَ انّ‌الصّبرَ الّذى هُوَ حبسُ[١٢]النَّفس ِ عَن‌ِالشّكوى عِندَ‌الطائِفَة ِ، و لَيسَ ذلِكَ بِحَدٍّ لِلصّبر ِ[١٣] عِندَنا. و إنّما حَدُّهُ حبس‌النَّفسِ عن ِ الشّكوى[١٤] لِغير ِالله ِ لا إلى‌الله ِ. فحَجَبَ[١٥]الطائِفَةَ نَظَرُهُم فى أنّ‌الشّاكِيَ يقْدَحُ بالشّكوى فى‌الرِّضا بِالقَضاء ِ، ولَيسَ كذلكَ، فإنّ‌الرِّضا بالقَضاء[١٦] لا تقدحُ فيه ِالشّكوى إلى‌الله ِ ولا إلى‌غيره ِ، وإنّما تقدَحُ فى‌الرِّضا بِالمُقتَضى. ونَحنُ ما خوطِبنا بِالرِّضا بِالمُقتَضى. والضُّرُّ هوَالمُقتَضى ما هوَ عينُ القَضاء. وعَلِمَ ايّوبُ انّ[١٧] فى حَبس ِالنَّفس ِ عَن ِالشّكوى إلى[١٨]الله ِ فى

١ـ س: انَّه ايّوب الى رخاع. ٢ـ و: عن ذلك. س: عند ذلك. ٣ـ س المزيد.
٤ـ و، س: ربَّما لايوافق ذلك علم‌الله. ٥ـ س: فيقو لسان الله لايستجيب. ٦ـ و: لايستجيب.
٧ـ و: احتج. ٨ـ و، د، س: لم يقتضيه. ٩ـ س: والوقت.
١٠ـ و: فعلم ايّوب. ١١ـ س: اذاكان. ١٢ـ س: جلس النفس.
١٣ـ د، و، س: بحدالصَّبر. ١٤ـ و، د: بغير الله. ١٥ـ س: محجب.
١٦ـ س: ليس كذلك فانّ الرّضا بالمقتضى. د: لايقدح. ١٧ـ د: «أنّ» ندارد.
١٨ـ س: الى الله مقاومة.

رفع[1] الضُّرِّ مقاومةَ القهرِ الإلهىِّ ، وهوَ جهلٌ بالشّخصِ[2] إذ ابتلاه اللهُ بما تتألّم[3] منه نفسُه ، فلا يدعو[4] اللهَ فى إزالةِ ذلك الأمرِ المؤلِمِ ، بل ينبغى له عندَ المحقّقِ أنْ يتضرّعَ و يسأل اللهَ فى إزالةِ ذلكَ عنه ، فإنَّ ذلكَ إزالةٌ عن جنابِ اللهِ عندَ العارفِ صاحبِ الكشفِ : فإنَّ اللهَ قد وصفَ[5] نفسَه بأنّه يؤذى فقالَ «إنَّ الّذينَ يؤذون اللهَ و رسولَه». و أىُّ[6] أذىً أعظمُ من أن يبتليكَ ببلاءٍ عندَ غفلتِكَ عنه أو عن مقامٍ إلهىٍّ لا تعلمُه[7] ليترجِعَ إليه بالشّكوى فيرفعَه عنكَ ، فيصحُّ[8] الإفتقارُ الّذى هوَ حقيقتُكَ ، فيرتفعُ عن الحقِّ الأذى بسؤالِكَ إيّاه فى رفعِه عنكَ ، إذ[9] أنتَ صورتُه الظّاهرةُ . كما[10] جاءَ بعضُ العارفين فبكى فقالَ له فى ذلكَ مَن لا ذوقَ له فى هذا الفنِّ معاتباً له ، فقالَ العارفُ «إنّما جوّعنى لأبكى» . يقولُ إنّما[11] ابتلانى بالضُّرِّ لأسألَه فى رفعِه عنّى ، و ذلكَ لا يقدحُ فى كونى[12] صابراً . فعلِمنا أنَّ الصّبرَ إنّما هوَ حبسُ النّفسِ عنِ الشّكوى لغيرِ[13] اللهِ . واعنى بالغيرِ[14] وجهاً خاصّاً[15] مِن وجوهِ اللهِ . و قد عيَّنَ اللهُ الحقّ وجهاً خاصّاً مِن وجوهِ اللهِ وهوَ المسمّى وجهَ[16] الهويّةِ فتدعوه[17] من ذلكَ الوجهِ فى رفعِ الضُّرِّ لا منَ الوجوهِ الأُخَرِ المسمّاةِ أسباباً ، و ليستَ إلاّ هوَ مِن حيثُ تفصيلِ[18] الأمرِ فى نفسِه . فالعارفُ[19] لا

١ــ د: فى دفع. ٢ــ بأن الشخص. ٣ــ د: يتألم.

٤ــ و، س: يدع الله. ٥ــ و: قد وصف بأنّه.

٦ــ س: وأى اذا أعظم من يبتليك. ٧ــ و: لايعلمه. ٨ــ و: فتصحّ.

٩ــ س: اذا نسبت. ١٠ــ و: و كما جاء. ١١ــ س: انّما يتلافى.

١٢ــ د: فى كونه. ١٣ــ و، د: بغيرالله. ١٤ــ س بالخير.

١٥ــ و: خاصّاً و قد عيّن. ١٦ــ و: وجهه. ١٧ــ د، س: فيدعوه.

١٨ــ س: الاّ فى نفسه. ١٩ــ س: فالعارف هويّة الحق.

يحجبه سؤاله هويّة الحقّ في رفع الضُّرّ عنه عن أن تكون[1] جميع الأسباب عينه من حيثيّة خاصّة. وهذا لا يلزم طريقته[2] إلا الأدباء من عباد الله الأمناء على أسرار الله، فإنّ لله أمناء لا يعرفهم إلا الله ويعرف بعضهم بعضاً. وقد نصحناك فاعمل وإيّاه[3] ـ سبحانه ـ فاسأل.

١ـ و، د، س: أن يكون.	٢ـ و: طريقة الادباء.	٣ـ و: و ايّاك

٢٠

فَصٌّ حِكمَةٍ جَلاليَّةٍ فى كَلِمَةٍ يَحياويَّةٍ

كان الغالِبُ علَى أحوالِ يَحيى ـ عليه السّلام ـ الجِدُّ والجَهدُ[١]، والقَبضُ والبُكاءُ[٢] مِن خَشيَةِ الله[٣] حتّى خَدَّدتِ الدُّموعُ فى خُدودِه أخاديدَ[٤] . . .
وكانَ يَقتضى[٥] حقيقَةُ القيامِ بِمَظهَريَّةِ[٦] حضرةِ الجلالِ وتجلّياتِها، و[٧] قُتِلَ فى سَبيلِ الله، وقُتِلَ على دَمِه[٨] سَبعونَ ألفاً حتّى سَكَنَ[٩] دَمُهُ مِن فَوَرانِها . . . فلِهذا[١٠] أُضيفَت هذهِ الحِكمَةُ إلى كَلِمَتِه[١١].

متن هذهِ حكمَةُ[١٢] الأوّليَّةِ فى الأسماءِ، فإنّ الله سَمّاهُ يَحيَى أى يَحيا[١٣] بِهِ ذِكرُ زكَريّا. و «لَم نَجعَل[١٤] لَهُ مِن قَبلُ سَميّاً» فجَمَعَ بينَ حصولِ الصِّفةِ الّتى فيمَن غَبَرَ[١٥] مِمّن تَرَكَ ولَداً يَحيا[١٦] بِهِ ذِكرُهُ وبينَ[١٧] اسمِهِ بذلكَ. فسَمّاهُ يَحيَى.

شرح يعنى جمع الله لهُ بين[١٨] اسمه وصفتِهِ. فَانّهُ كانَ محيى[١٩] ذكر أبيه

١ـ د: والاجتهاد .
٢ـ د: و البكى . س: والبسط .
٣ـ س: «الله» ندارد .
٤ـ د: أخاديده .
٥ـ ج: مقتضى .
٦ـ س: بظهرية .
٧ـ ج: و ثم .
٨ـ د: فى دمه .
٩ـ س: حتى سكت .
١٠ـ ج: فلهذا وامثاله .
١١ـ د، س: كلمة .
١٢ـ و، د: هذه الحكمة . د: الالهية.
١٣ـ و، د، س: يحيى به .
١٤ـ د، س، و: لم يجعل .
١٥ـ د: غير . و: عبر .
١٦ـ و، د، س: يحيى .
١٧ـ و: و اسمه .
١٨ـ ج: بين الاسم العلم منه له وبين الصفة .
١٩ـ د: يحيى به. س: يحيى ذكر .

و طریقته.

متن فکان اسمه یحیی کالعلم الذوقی، فإنّ آدم حیّی[1] ذکره بشیث ونوحاً حیّی[2] ذکره بسام، وکذلك الأنبیاء ـعلیهم السلام[3]ـ. ولکن ما جمع الله لأحد قبل یحیی بین الإسم[4] العلم منه وبین الصّفة إلاّ لزکریّا عنایةً منه إذ قال «هب لی من لدنك ولیّاً»، فقدّم الحقّ علی ذکر ولده کما قدّمت آسیة ذکر الجار علی الدار فی قولها «عندك بیتاً فی الجنّة» فأکرمه الله بأن قضی[5] حاجته وسمّاه بصفته[6] حتّی یکون اسمه تذکاراً لما طلب منه نبیّه زکریّا، لأنّه ـعلیه‌السلامـ آثر بقاء ذکر الله فی عقبه إذ «الولد سرّ[7] أبیه» فقال «یرثنی ویرث من آل یعقوب» ولیس ثمّ[8] موروث فی حقّ هؤلاء إلاّ مقام ذکر الله والدّعوة إلیه. ثمّ أنّه[9] بشّره بما قدّمه[10] من سلامه علیه یوم ولد و یوم یموت ویوم یبعث حیّاً. فجاء بصفة الحیاة و هی اسمه واعلم[11] بسلامه علیه، و کلامه[12] صدق فهو مقطوع به.

شرح حق ـعزّ شأنهـ فرمود یحیی را به آن که[13] عین ثابتهٔ او را به‌فیض اقدس قابل اسم «السّلام» گرداند[14]، تا به‌سلامت ماند از احتجاب به أنانیت[15]، و ظهورنفس[16] به‌آن‌صفاتی‌که موجب[17] بعد باشد. و ذکر صفت حیات فرمود که

۱ـ و: حین. س: حتی.
۲ـ و، س: حتی.
۳ـ ع: ندارد.
۴ـ و: بین اسم. س: باسم.
۵ـ س: بالاقصی.
۶ـ د: بصفة.
۷ـ س: سرالله.
۸ـ و، س: ثمة.
۹ـ د، س: انّه تعالی.
۱۰ـ س: قدم.
۱۱ـ و: فاعلم. س: واعلم سلامه.
۱۲ـ و: فکلامه.
۱۳ـ س: که ثابته.
۱۴ـ د، س: گردانید.
۱۵ـ و: ما آینه.
۱۶ـ س: نفس آن.
۱۷ـ س: بموجب.

«یومَ یُبعَثُ[1] حیّاً» ، و حیات اسم حق‌است یا اسم یحیی ، و اسم و صفت از آن روی که نسب اند از اسمای مترادفه باشد ، اگرچه به‌اعتباری دیگر میان اسم و صفت عموم و خصوصی هست در اعلام کردن حق یحیی را به‌سلام روز قیامت[2] . موجب کمالات یحیی‌است که کلام حق صِدق است .

متن وَإن کانَ قَولُ الرّوحِ «والسّلامُ عَلَیَّ[3] یَومَ وُلِدتُ وَیومَ أموتُ وَیومَ أبعَثُ حَیّاً» أکمَلُ فی الإتّحادِ[4]، فَهذا[5] أکمَلُ فی الإتّحادِ وَالاعتِقادِ وَ أرفَعُ لِلتّأویلاتِ .

شرح اهل تحقیق می‌گویند که اتحادی[6] که مستفاداست از قول عیسی اکمل[7] است . زیرا که [مایهٔ] ارتفاعِ احکامِ کثرت ونقایص، وظهورِ وجوب و وحدت هویّت‌است در مادّهٔ عیسوی . امّا اهل ظاهر گفتند در اتّحاد عیسی به‌تأویل حاجتست[8]، که به‌حکم حدیث «کنت سمعه و بصره» ، حق در حجابیّت و تعیّن عیسوی ، خود به‌خود سلام کرد . و در قولِ یحیی به‌هیچ تأویل محتاج نیست ، و به اعتقاد وقبول نزدیکترست .

متن فإنّ الّذی انخَرَقَت فیهِ العادَةُ فی حَقِّ عیسی إنّما هُوَ النُّطقُ ،

١ــ د: یبعثه .
٢ــ س: قیام .
٣ــ د: قیام والسلم علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم أبعث حیّاً .
٤ــ س: فی‌الاتّحاد والإعتقاد .
٥ــ و: وهذا .
٦ــ س: اتحادی مستفادست .
٧ــ د: المکست .
٨ــ د، س: حاجت‌است .

فَقَدْ تَمَكَّنَ عَقلُهُ وَتَكَمَّلَ في ذلكَ الزَّمانِ الّذي انطَقَهُ اللهُ فيهِ . وَلا يَلزِمُ لِلمُتَمَكِّنِ[1] مِنَ النُّطقِ ـ عَلى أيّ حالَةٍ كانَ ـ الصِّدقُ فيما يَنطِقُ[2] بهِ ، بِخِلافِ المَشهُودِ لَهُ كَيَحيىَ . فَسَلامُ الحَقِّ عَلى يَحيى مِن هذا الوَجهِ ارفَعُ لِلإلتِباسِ[3] الواقِعِ فيِ العِنايَةِ الإلهيَّةِ بهِ مِن سَلامِ عيسى عَلى نَفسِهِ ، وَإنْ كانَت قَرائِنُ الأحوالِ تَدُلُّ[4] عَلى قُربِهِ مِنَ اللهِ فيِ ذلكَ وَصِدقِهِ ، إذْ[5] نَطَقَ في مَعرَضِ الدَّلالَةِ عَلى بَراءَةِ[6] اُمِّهِ فيِ المَهدِ . فَهذا[7] أحَدُ الشّاهِدَينِ ، وَالشّاهِدُ الآخَرُ هوَ[8] الجِذعُ اليابِسُ فَسَقَطَ رطباً جَنيّاً مِن غَيرِ فَحلٍ[9] وَلا تَذكيرٍ ، كَما وَلَدَتْ مَريَمُ عيسى مِن غَيرِ فَحلٍ ولا ذَكَرٍ ولا جِماعٍ عُرفيٍّ مُعتادٍ . لَو قالَ نَبيٌّ آيَتي وَمُعجِزَتي انْ يَنطِقَ هذاالحائِطُ ، فَنَطَقَ[10] الحائِطُ وَقالَ في نُطقِهِ تَكذِبُ ماأنتَ رَسولُ اللهِ[11] ، لِصَحَّتِ الآيَةُ وَثَبَتَ بِها انَّهُ رَسولُ اللهِ ، وَلَم يَلتَفِتْ إلى ما نَطَقَ بِهِ الحائِطُ . فَلَمّا دَخَلَ هذاالإحتِمالُ في كَلامِ عيسى[12] بِإشارَةِ اُمِّهِ إلَيهِ وَهوَ[13] فيِ المَهدِ ، كانَ سَلامُ اللهِ عَلى يَحيىَ أرفَعُ مِن هذا الوَجهِ . فَمَوضِعُ الدَّلالَةِ[14] انَّهُ عَبدُ اللهِ مِن اجلِ[15] ما قيلَ فيهِ إنَّهُ ابنُ اللهِ ـ وَفَرَغَتِ الدَّلالَةُ بِمُجَرَّدِ النُّطقِ ـ وَانَّهُ عَبدُ اللهِ عِندَ الطّائِفَةِ الاخرىَ

١ـ و، س: المتمكن فيالنطق . ٢ـ ع: به ينطق . ٣ـ س: للإلتماس .

٤ـ و: يدلّ . ٥ـ و: اذا نطق .

٦ـ و: براة . س: براءة امر فيالمهد. ٧ـ و: وهذا . ٨ـ و، د، س: هزّ الجذع .

٩ـ س: محل . ١٠ـ س، و: فينطق . د، س: الحائض .

١١ـ و، س: رسول‌الله لم يلتفت . ١٢ـ و، س: عيسى عليه‌السلام . ١٣ـ س: وهو في كان .

١٤ـ د: فموضع‌الدلالة بمجرد النطق. ١٥ـ س: من احـد .

القائلَةَ بالنّبُوّةِ . وَبقِيَ مازادَ فى حكمِ الإحتمالِ فى النّظَرِ[١] العَقْلِيّ حتّى ظهَرَ فى المُستَقْبَلِ صِدقُهُ فى جميعِ ما اخبَرَ بِهِ فى المَهدِ فتحَقّقَ ما اشَرنا إلَيه[٢] .

١ـ س: بالنظر .

٢ـ د: اليه . والله يقول الحقّ ويهدى السّبيل .

۲۱

فَصُّ حِكمَةٍ مالِكيَّةٍ فی کَلِمَةٍ زَکَرِیاوِیَّةٍ

أُضیفَت[۱] هذه الحِکمَةُ المالکیَّةُ إلَیهِ[۲] لِما ذکرنا[۳] ممّا کانَ یشدّدُ علی نفسهِ فیالإجتهادِ، وَظهرَ فیه آثارُالشّدّةِ القَهریَّةِ والجَلالِ، وکَمُلَت[۴] تصرّفاتُالمالکیَّةِ حتّی أنَّهُ نُشِرَ فقُطِعَ نِصفَینِ مَعَ تمکّنهِ ـ علیهِ السلام[۵] ـ من دعاءِالله و اجابَتِهِ لَهُ فی رَفعِ[۶] ذلکَ عنهُ.

متن: إعلَم أنَّ رَحمةَالله ِوَسِعَت کُلَّ شَیءٍ وُجوداً وحُکماً، و أنَّ وجودَ الغضَبِ مِن[۷] رَحمةِالله ِبالغَضَبِ. فَسَبِقَت رَحمتُهُ غَضبَهُ ای سَبَقَت نِسبَةُالرَّحمَةِ إلیهِ نِسبَةَالغضَبِ إلیهِ.

شرح یعنی رحمت حق شامل[۸]است جمیع اشـیاء را از جهت وجود. پس وجود غضب که از جملهٔ اشیاست هم از جملهٔ رحمت حقّ باشد بر غضب که بـدان از عدم بهوجود آمد، ولیك[۹] نسبت[۱۰] رحمت سابقاست بر نسبت غضب، که رحمت حق را ذاتیست و غضب عارضی ناشی از عدم، و هرآینه وجود بر عدم سابقاست؛ و از اینجا بود که رسول ـ صلیالله علیه وسلّم ـ فرمود «إنَّالخَیر کُلُّهُ بیَدیك[۱۱] وَالشَّرّ لَیسَ إلیكَ».

۱ـ د: ضیفت هذا. ۲ـ س التی. ۳ـ د: لما ذکرنا کما یشدد.

۴ـ ج: کملت فیه. د: کملتالتصرفـات. ۵ـ س: علیهالسلام و اجابته له.

۶ـ د، س: فی دفع. ۷ـ س: منالله. ۸ـ د: شاملست.

۹ـ د: ولکن. س: ولیکن. ۱۰ـ س: نسبت به حق. د: نسبت رحمت بهحق.

۱۱ـ س: بیدالله.

متن ولَمّا كانَ لِكُلٍّ[1] عينٍ وجودٌ يَطلُبُهُ[2] مِنَ‌اللهِ، لِذلكَ عَمَّتْ رَحمَتُهُ كُلَّ عينٍ، فإنَّهُ بِرحمَتِهِ[3] الّتي رَحِمَهُ بِها قَبِلَ رَغبَتِهِ[4] في وُجودِ عينِهِ، فأوجَدَها. فَلِذلِكَ قُلنا إنَّ رَحمَةَ اللهِ وَسِعَت كُلَّ شَيءٍ وُجوداً وحُكماً.

شرح يعنى حقّ را ـ عزّ شأنه ـ اسماييست ذاتيّه كه آن مفاتيح[5] غيب است، و اعيان ثابته صور[6] و تعيّنات آن اسمااند، و حقايق آن اسما از حضرت طالبِ ظهوراست در علم اولاً و در عين[7] ثانياً. ازين جهت رحمت حق عام شد[8]، و همه‌را مرحوم گردانيد، و اجابت فرمود[9] طلب و رغبت هر چيزى را[10] در وجودِ عينى خارجى وى، و آن‌را در خارج وجودى داد.

متن والأسماءُ الإلهيّةُ مِنَ الأشياءِ؛ وهِيَ تَرجِعُ إلى عينٍ واحِدَةٍ. فأوّلُ ما وَسِعَتْ رَحمَةُ اللهِ شَيئِيَّةِ تِلْكَ العَينِ المَوجِدَةِ لِلرَّحمَةِ بالرَّحمَةِ، فأوّلُ شَيءٍ وَسِعَتهُ الرَّحمَةُ نَفسُها ثُمَّ[11] الشَّيئِيَّةُ المُشارِ إلَيها، ثُمَّ شَيئِيَّةُ[12] كُلِّ موجودٍ يُوجَدُ إلى مالا[13] يَتَناهَى دُنياً و آخِرَةً، و[14] عَرَضاً وجَوهراً، ومُرَكَّباً وبَسيطاً. ولا يُعتَبَرُ فيها حصُولُ غَرَضٍ[15] ولا مُلائَمَةِ طَبعٍ، بَل المُلائِمُ وغيرُ المُلائِمِ كُلُّهُ وَسِعَتْهُ الرَّحمَةُ الإلهيَّةُ وجوداً.

١ـ و: كان‌الكل. ٢ـ و: لطلبه. د: تطلبه. ٣ـ س: برحمته بها قبل.
٤ـ د: رغبة. ٥ـ د: مفاتح. ٦ـ س: صور تعيّنات.
٧ـ و: در عين ثابته. ٨ـ د، س: گشت. ٩ـ س: فرمود و رغبت.
١٠ـ س: كه. ١١ـ س: ثم‌الشبيه. ١٢ـ س: شبيه.
١٣ـ س: ما يتناهى. ١٤ـ و، د، س: «و» ندارد. ١٥ـ س: و عرض.

شرح يشير إلى أنّ الحقائق الربّانيّة[١] والأعيان الكونيّة كانت معدومة الآثار غير مميّزة[٢] لعدم مظاهرها، فعمّتها[٣] الرّحمة بتعلّقها بتلك الأعيان الثابتة[٤] فى العلم الأزلىّ الذاتىّ علماً. فوجدت[٥] الرّحمة بنفس تعلّقها بتلك الأعيان أوّلاً[٦]. فظهرت[٧] النّسب الإلهيّة فى مظاهرها ثانياً. ثمّ أثرت الأسماء الإلهيّة فى إيجاد[٨] أعيان الأكوان ثالثاً عند من يقول بوجود حقايق[٩] العلميّة وجوداً يقينيّاً[١٠]، وعلى الكشف الأتمّ وجدت وجوداً مثاليّاً فى مرآة الوجود الواحد، فوجود الرّحمة بالرّحمة[١١]، و وجود الحقائق الإلهيّة بالرّحمة الذاتيّة الجوديّة، و وجود الأشياء بالرّحمة الرّحمانيّة الأسمائيّة. و أمّا عدم إعتبار[١٢] حصول الغرض و ملائمة الطّبع، لأنّه لو اعتبر ذلك لما كان للأشياء وجود لكون تقابل الأسماء، مثل المحيى والمميت والمعزّ والمذلّ. ولا شكّ أنّ ملائم[١٣] طبع موجود ضدّ ملائم طبع موجود آخر.

متن وقد ذكرنا فى الفتوحات أنّ الأثر لا يكون إلاّ للمعدوم لا للموجود، وإن[١٤] كان للموجود فيحكم المعدوم: و هو علم غريب[١٥] و مسألة نادرة، ولا يعلم تحقيقها إلاّ أصحاب الأوهام فذلك بالذّوق عندهم.

١ــ ج: والنسب. ٢ــ د، س، ج: متميّزة. ٣ــ س فعمّها.
٤ــ د: الثـابة. ٥ــ س: فوجده. ٦ــ س: والاّ.
٧ــ د: و ظهرت بتلك الأعيان اولا فظهرت... ٨ــ و: اتّحاد.
٩ــ د: الحقائق. ١٠ــ د: يقينا.
١١ــ س: بالرّحمة الرّحمانية. ١٢ــ س: اهتماء. ١٣ــ س ملايم ما مع.
١٤ــ د: ان كان للموجود فيحكم... ١٥ــ و: قريب. س: غريب ومسألته.

وَامّا مَن لا يُؤثِر الوَهمُ فيهِ فَهُوَ بَعيدٌ عَن هذهِ المسألَةِ .

شرح این جواب سؤال مقدّر است : که چون معلوم شد ، اسمای[۱] الهیّه و اعیان کونیّه همه از[۲] رحمت پیدا شد ، و رحمت را در خارج وجود نیست پس ، چگونه چیزی که آن معدوم‌العین باشد مؤثّر گردد در[۳] اعیان اشیا؟ فرمود که صاحب فهم سلیم داند که باطن منبعِ جمیعِ اشیاست و هرچه در ظاهر وجودی دارد ، از باطن‌است ؛ و ظهور عالم من حیث‌الأسماست و اسماء ذاتست[٤] با صفات ، و صفات را در خارج وجود نیست . پس اگر مؤثّر ذات[٥]است ، به‌حسب صفات‌است که آن را عینی[٦] در خارج نیست ، و اگر صفات[۷]است همان ؛ و مظاهر اسما که اعیان ثابته‌اند رایحهٔ وجود[۸] نیافته‌اند . پس محقّق گشت که مؤثّر در وجود آن چیزیست که او را در خارج وجود[۹] نیست . پس تنزّل[۱۰]کرد وگفت : اگر موجودی مؤثّر یابی ، آن اثر او نیز نباشد إلاّ بحکم معدوم . چنانکه سلطان در مظاهر[۱۱] مادام که سلطنت او ، که امر معقولست[۱۲]، متحقّق‌است ، احکام او نافذ و امر او جاری[۱۳]است در میانِ رعایا ، و اگرچه[۱٤] کودکی‌است که به سن تمیز نرسیده‌است ؛ و چون آن حقیقت معقول[۱٥] ازو نقل کرد به‌دیگری ، معزول شد از سلطنت با آنکه موجوداست ، حکم او هیچ نفاذی ندارد . پس معلوم شد که سلطنت امری معنوی بود ، و در خارج آن را وجودی محسوس نبود ، و این[۱٦] که بودکه‌مؤثّر بود ؟ و این مسأله به‌تحقیق

۱ــ د، س: که اسمای . ۲ــ س: همه را رحمت . ۳ــ س: و اعیان .
٤ــ د: ذات است . ٥ــ د، س: ذاتست . . . صفاتست .
٦ــ د: در خارج عینی . ۷ــ د، س صفاتست . ۸ــ د، س: وجود خارجی .
۹ــ س: عینی نیست . ۱۰ــ و: تنزل گفت . ۱۱ــ د، س: در ظاهر .
۱۲ــ س: معقــول است . ۱۳ــ د، س: جاریست .
۱٤ــ س: اگرچه کــودك است بس تمیز . . . د: کودکیست . ۱٥ــ د: معقوله .
۱٦ــ د، س: و آن بود که مؤثّر بود.

اصحاب اوهام فهم کنند که توهّم امری[۱] کنند که آن را در خارج وجود[۲] نبود ، و نفوس ایشان از آن متأثّر گردد .

متن فَرَحمَةُ اللهِ فی الأکوانِ ساریَةٌ
وَ فی الذّواتِ و فی الأعیانِ جاریَةٌ
مَکانَةُ[۳] الرحمَةِ المُثلی إذا عَلِمَت
مِنَ الشُّهودِ مَعَ الأفکارِ عالیَةٌ[۴]

فکُلّ مَن ذکَرَتْهُ الرَّحمَةُ فقَد سَعِدَ ، وما ثَمَّ إلاّ مَن ذکَرَتْهُ الرَّحمَةُ . وَ ذِکْرُ الرَّحمَةِ الأشیاءَ عَینُ إیجادِها إیّاها[۵] . فکُلّ مَوجودٍ مَرحومٌ .

شرح «مثلی» تأنیث امثل است ، و «مع» به[۶] معنی «علی» است .

یعنی[۷] اتحاد به اختفای هویّت است در صُوَرِ کَونیّه ، و اشیاء موجود به سبب رحمت شد ، پس رحمت[۸] در مرتبهٔ احدیّت عینِ هویّت است . پس رحمت ساریست در اعیان و ذوات چون سریانِ هویّت ؛ و به‌طریق شهود و کشف معلوم شد که مرتبه و مکانتِ رحمت اعلی و اجلّ است بر افکار ، یعنی قوت طیران فکر به‌قلّهٔ قافِ کبریای رحمت نمی‌رسد .

متن وَلا تَحجَبْ یا ولیّ عَن إدراکِ ما قُلناهُ بِما تَرَی[۹] مِن اصحابِ البَلاءِ وما تُؤمِنُ[۱۰] بهِ مِن آلامِ[۱۱] الآخِرَةِ الّتی لا تَفتُر عَمَّن قامَت بِهِ .

۱ـ د: امری که آن را . ۲ـ د: وجودی . ۳ـ و: فکانة .
۴ـ و: العالیة . ۵ـ و، س: ایجادها و کل . . ۶ـ س: معنی .
۷ـ س: یعنی چون ایجاد . د: یعنی ایجاد . ۸ـ و: نعمت .
۹ـ و، د، س: بما تراه . ۱۰ـ و: وما یؤمن به من‌الآخرة . ۱۱ـ د: من‌الالام .

وَاعلَمْ اوّلاً أنّ‌الرحمَةَ إنّما هِيَ فى‌الإيجادِ[١] عامَّةٌ. فَبِالرَّحمةِ بِالآلامِ أوجَدَ الآلامَ. ثمّ أنّ‌الرَّحمةَ لَهـا أثرٌ[٢] بِوَجهَينِ: اثرٌ بِالذّاتِ، وَ هُوَ ايجادُها كُلَّ عينٍ مَوجودةٍ[٣]. ولا تَنظُرُ[٤] إلى غَرَضٍ[٥] ولاإلى عدَمِ غَرَضٍ؛ ولا إلى مُلائمٍ ولا إلى غَيرِ مُلائمٍ: فإنّها ناظِرَةٌ[٦] فى عَينِ كُلِّ مَوجودٍ قبلَ وجودِهِ. بَل تَنظُرُهُ[٧] فى عينِ ثُبوتهِ، ولِهذا رأتِ الحَقَّ المَخلوقَ فى‌الإعتِقاداتِ عيناً[٨] ثابتَةً فى‌العُيونِ الثابتَةِ[٩] فَرَحمتُهُ بِنَفسِها بالإيجادِ. وكَذلكَ قلنا إنّ‌الحَقَّ‌المَخلوقَ فى‌الإعتقاداتِ أوّلُ شىءٍ مرحومٍ بعدَ رحمَتِها نفسهَا[١٠] فى تعَلُّقِها بإيجادِ المَوجودَينِ[١١].

شرح چون معلـوم شد كه اوّلاً تعلّق رحمت بـه‌اعيان ثابته‌است، و حـق مخلوق در اعتقادات كه تجلّى حق‌است به حسب اعتقاد هر معتقد در حق، آن هم عينى از اعيان ثابته‌است، پس اوّل[١٢] مرحوم بود. و اين معتقد را به‌اسم حق از آن خواند كه: معتقد آن را حق مى‌داند. و مخلوق از آن گفت كه مجعولِ معتقد[١٣]است.

متن ولَها اثرٌ آخَرُ بِالسُّؤالِ، فيَسأَلُ المَحجوبونَ الحَقَّ[١٤] أن يَرحَمَهُم فى إعتِقادِهم، و أهلُ‌الكَشفِ يَسأَلونَ رحمَةَ‌اللهِ أنْ تقومَ بِهِم. فيَسألونَها[١٥] بِاسمِ‌اللهِ فيَقولونَ يا الله[١٦] ارحَمنا. ولا يرحَمُهُم إلاّ قِيامُ

١ـ و: فى‌الإتّحاد. ٢ـ و، س: الأثر. ٣ـ س: موجود.
٤ـ و: ولا ينظر. ٥ـ س: عرض... عرض. ٦ـ س: ناظرها فى كلّ عين موجود.
٧ـ و: ينظر. ٨ـ س: عنا. ٩ـ د: الثابة.
١٠ـ و، د، س: بنفسها. ١١ـ د، س، و: المرحومين. ١٢ـ س: اوّلى.
١٣ـ د، س: معتقدست. ١٤ـ د، س: من‌الحقّ. ١٥ـ س: لونها باسم‌الله.
١٦ـ و: بالله.

الرّحمةِ بهم ؛ فلَها[1] الحکمُ ، لأنّ الحکمَ إنّما هوَ فی الحقیقةِ لِلمعنیَ القائمِ بالمحلّ . فهوَ الرّاحمُ علی الحقیقةِ . فلا یرحمُ اللهُ عبادَهُ المعتنی بهم إلاّ بالرّحمةِ ، فإذا[2] قامت بهم[3] الرّحمةُ وجدوا حکمَها ذوقاً . فمَن ذکرَتهُ الرّحمةُ فقد رحِمَ .

شرح یعنی آثار رحمت را وجهی دیگراست ، و آن اثر رحیمی[4]است که هر عینی را به‌کمال می‌رساند به‌واسطهٔ سؤال به‌زبان استعداد، یا به‌زبان حال یا قال .

امّا زبانِ[5] قال محجوبان را بود که از حقّی‌که معتقَد ایشان‌است درخواهند که بر ایشان رحمت کند . وزبان استعداد اهلِ کشف را[6] که از حقّ مطلق درخواهند که ایشان را به‌صفت رحمت موصوف گرداند ، تا به رحمت قایم گردند[7] از حضرت الهیّت ، تا هم به‌خود راحم[8]گردند به زیادت طاعت ، و بر غیر خود از مستعدان به ارشاد و تکمیل . وزبان حال محققان [را] بود تا موصوف گردند به‌صفت رحمت جهت تمکّن مقام[9] نه بجهتِ ظهورِ به رحمت ، بلکه[10] مقامِ عبودیّت بر ربوبیّت اختیار کنند[11] ؛ زیرا که کمّل مظهرِ مشیّت الله‌اند ، جلال یا جمال ، لطف یا قهر .

متن واسم‌الفاعل هوالرّحیم والرّاحِم .

شرح یعنی حاکم[12] فی نفس‌الامر رحمتست ، خواه اضافت به‌رحیم کن و خواه به‌راحِم .

١ــ س: فلمّا .
٢ــ س: ما ذا قامت .
٣ــ ع: بهم وجدوا .
٤ــ س: رحیم .
٥ــ و: اما زبان محجوبان . . . س: امّا قال .
٦ــ د، س: کشف را بود .
٧ــ س: گرداند .
٨ــ س: را هم .
٩ــ د: مقام به‌جهت .
١٠ــ د: بلك .
١١ــ س: کند .
١٢ــ س: حکیم فی نفس‌الامر رحمت است .

متن والحُکمُ لایَتَّصِفُ بِالخَلقِ لأنَّهُ أمرٌ توجِبُهُ‌المَعانی لِذَواتِها. فَالأحوالُ لا مَوجودَةٌ ولا مَعدومَةٌ، أیْ لاعینَ لَها فی‌الوجود[۱] لِأنَّها نِسَبٌ[۲]، ولا مَعدومَةٌ فی‌الحُکمِ لِأنَّ‌الَّذی قامَ بِه‌العِلمُ یُسمّی[۳] عالِماً وَ هُوَالحالُ. فعالِمٌ[٤] ذاتٌ موصوفَةٌ بالعِلمِ، ماهُوَ عینُ‌الذّاتِ ولا عینُ‌العلمِ، وما ثَمَّ[٥] إلاّ عِلمٌ وذاتٌ قامَ بِها هذاالعِلمُ. وکَونهِ[٦] عالِماً حالٌ لهذه‌الذّاتِ باتّصافِها بِهذاالمَعنی. فحَدَثَتْ نِسبَةُ[۷] العِلمِ إلَیهِ فهُوَالمُسمّی عالِماً. والرَّحمَةُ[۸] عَلَی‌الحَقیقَةِ نِسبَةٌ مِنَ‌الرّاحِمِ، وهِیَ المُوجِبَةُ لِلحُکمِ، وهِیَ الرّاحِمَةُ[۹].

شرح یعنی حکم رحمت را که اهل کشف دریافته‌اند بـه خلقیّت[۱۰] وصف نتوان[۱۱] کرد. پس احکام و احوال را اگر گویی «لاموجودة»، از آن جهت کـه آن را عینی معیّنه در خارج نیست، راست بود؛ و اگر[۱۲] گویی «لا معدومة»، از آن جهت که آنچه[۱۳] حکم به‌آن قایم‌است، آن را حاکم گویند، و آنچه علم به‌آن قایم‌است آن را عالم گویند. و این حکم و علم حالیست[١٤] قایم به او، که صاحب آن حال را به‌اسم او باز می‌خوانند. که[۱۵] عالم ذاتی را گویند که موصوف باشد به‌علم، و آن حال نه عین آن ذاتست و نه عین علم، و در واقع بجز ذات و علم نیست.

۱ـ و: فی‌الوجود ولا معدومَة.
۲ـ د، س: نسبة.
۳ـ و: سمّی.
٤ـ د: فالعالم ذات موصوف.
۵ـ و، س: ثمة.
٦ـ د، س: فکونه.
۷ـ و: عن نسبة.
۸ـ س: فهوالرحمة.
۹ـ و: فهوالرّاحم. س: الرّاحة.
۱۰ـ د، س: به‌خلیقت.
۱۱ـ د: نتوان پس احکام.
۱۲ـ س: اگر.
۱۳ـ و: که کنج.
١٤ـ س: حالی‌است.
۱۵ـ س: که عالم ذاتی که موصوف ...

متن والّذی أوجَدَها[1] فیالمَرحومِ ما أوجَدَها لِیَرحمَهُ[2] بِها وإنّما أوجَدَها لِیَرحَمَ بِها[3] مَنْ قامَتْ بهِ .

شرح یعنی آن که ایجاد[4] رحمت کرد در مرحوم ، نه از برای آن کرد که[5] او سبب رحمتِ آن[6] مرحوم گردد ، بلکه بدان[7] تا او راحِم گردد و ایصال[8] رحمت‌کند بر دیگران ، و موصوف گردد به صفتِ رحمان .

متن وَهُوَ[9] ـ سُبحانَهُ ـ لَیسَ بِمَحَلٍّ لِلحَوادِثِ ، فلَیسَ بِمحَلٍّ لایجادِ الرَّحمَةِ فیهِ[10] . وَهُوَ الرّاحِمُ ، ولا یکونُ الرّاحِمُ راحِماً إلاّ بِقیامِ[11] الرَّحمَةِ بهِ . فَثَبَتَ أنَّهُ عینُ الرَّحمَةِ . وَمَنْ[12] لَم یَذُقْ هذا الأمرَ ولاکانَ لَهُ فیهِ قَدَمٌ مااجْتَرَأَ أنْ یَقولَ إنَّهُ عینُ الرَّحمَةِ أو عَینُ الصِّفَةِ .

شرح یعنی چون حق رحمت فرمود[13] بر جمیع اشیا ، و ذات او محل حوادث نیست ؛ پس رحمت صفتی زاید[14] بر ذات نبود بلکه عین ذات باشد . پس به‌ذات خود رحمت فرمود بر صفات خود ؛ تا از باطن به‌ظاهر آمد . و علمای ظاهر را مجال جرأت این گفتار نیست .

متن فقالَ ماهُوَ عینُ الصِّفَةِ ولاغیرُها. فصِفاتُ الحَقِّ عِندَهُ لاهِیَ

١ـ د: وجدها .
٢ـ س: الرّحمة .
٣ـ س: بها قامت به .
٤ـ س: ایجاد کرد .
٥ـ د: که به‌سبب .
٦ـ د، س: آن رحمت .
٧ـ د: بدان که اورا .
٨ـ س: اتّصال .
٩ـ س: وهوالرّاحم و هو سبحانه .
١٠ـ س: فیه ولا یکون .
١١ـ س: القیام .
١٢ـ س: ولم یذق .
١٣ـ د: فرمود بر صفات خود بر جمیع اشیاء .
١٤ـ د: زایده .

هُوَ وَلاهِیَ[1] غَیْرُهُ ؛ لِأنَّهُ لایَقْدِرُ عَلی نَفْیِها[2] وَلایَقْدِرُ أنْ یَجعَلَها عَیْنَهُ[3] ، فَعَدَلَ إلی هذِهِ الْعِبارَةِ وَهِیَ عِبارَةٌ[4] حَسَنَةٌ .

شرح حکایت است ازقول ابوالحسن اشعری که[5] از ایمهٔ متکلمان[6] است .

متن وغیرُهااحقُّ بالأمر[7] منها و أرفعُ للإشکال ، هوالقول بنفیِ أعیانِ الصِّفاتِ وجُوداً قائماً بذاتِ الموصوف . وانَّما[8] هیَ نِسَبٌ و اضافاتٌ بَینَ الموصوف[9] بها وبین أعیانِها المعقولةِ .

شرح یعنی نفی این قول‌کردن که صفاتْ اعیان زایده‌اند برذات که قایم‌اند به ذات، اولی [است] بما فی‌الواقع ؛ که حکما ومعتزله برانند[10] ، که صفات نسب است و اضافات که لاحق گشته به‌ذات، حاصل[11] شده میان ذات موصوفه به‌آن صفات ومیان اعیان معقولهٔ آن . زیرا که هرصفتی‌را حقیقتی باشد[12] که آن صفت بدان ممتاز گردد از غیر ، وآن اعیان است .

متن وَإنْ کانَتِ الرَّحمَةُ جامِعَةً فَإنَّها بِالنِّسبَةِ إلی کُلِّ اسمٍ إلهِیٍّ مُخْتَلِفَةٌ ، فَلِهذا یَسْأَلُ ـ سبحانه ـ أنْ یَرْحَمَ بِکُلِّ اسْمٍ إلهیٍّ . فَرَحْمَةُ اللهِ وَالْکِنایَةُ هِیَ الَّتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیءٍ .

متن یعنی اسم رحمن[13] اگرچه جامع جمیع انواع رحمت است ، لیکن[14]

۱ـ س: ولا معی .
۲ـ و: علی نفسها .
۳ـ س: عنه .
۴ـ ع: وهی حسنة (در نسخه بدل: ساقطة) .
۵ـ د: که‌ائمّه .
۶ـ د، س: متکلّمانست .
۷ـ س: بالأمن و ارفع .
۸ـ س: « و انما . . . بین‌الموصوف» مکرّر آمده‌است .
۹ـ س: « بها » ندارد .
۱۰ـ س: بدانند .
۱۱ـ س: لاحق .
۱۲ـ د، س: باید .
۱۳ـ و، د: رحمت .
۱۴ـ د: لکن .

مختلف است نسبت با هر اسمی که رحمت می‌کنند[1] داعی خود را به‌آن چه احتیاج اوست. چنانچه یکی درطلب رزق گوید: یا رزّاق ارزقنی، ویکی بـه[2] طلب نصرت گوید: یا قهّار اقهر عدوّی. ولفظ کنایت رحمت کافی همه[3] است که «و رحمتی وسعت کلّ شیء».

متن ثُمَّ لَها شُعَبٌ[4] کَثیرةٌ تَتَعَدَّدُ بِتَعَدُّدِ الأسْماءِ الإلهیَّةِ. فَما تَعُمُّ[5] بِالنِّسْبَةِ إلی ذلك الإسْمِ الْخاصِّ الإلهیِّ فِی قَوْلِ السّائِلِ رَبِّ[6] ارْحَمْ، وَ غَیْرُ ذلكَ مِنَ الأسْماءِ. حَتَّی الْمُنْتَقِمِ لَهُ أنْ یَقُولَ یا مُنْتَقِمُ ارْحَمْنی؛ وَ ذلكَ لأنَّ هذِهِ الأسْماءَ تَدُلُّ عَلَی الذّاتِ الْمُسَمّاةِ[7]، وَتَدُلُّ بِحَقائِقِها عَلی مَعانٍ مُخْتَلِفَةٍ. فَیَدْعُو بِها فِی الرَّحْمَةِ مِنْ حَیْثُ دَلالَتِها عَلَی الذّاتِ الْمُسَمّاةِ بِذلكَ الإسْمِ لاغَیْرَ.

شرح یعنی فروع وشعب[8] رحمت الهیّت[9] بسیار است به حسب[10] **تعدّدِ اسماء**، ورحمت همه اسمارا شامل نیست در سؤال: واگرچه آن اسم که حق را به‌آن می‌خواند[11] اسم جامع باشد چون الله و رحمن[12]، که مطلوب بالرحمة ازجمیع اسماءالله نه معنی عام است که شامل همه[13]، بلکه معنی خاص‌است: واسما هم دلالت می‌کنند[14] برذات وهم دلالت می‌کنند[15] به‌حقایق خود، که به‌آن متمیّز می‌گردد آن اسم ازغیر[16].

١ــ د: می‌کند. ٢ــ ن: در طلب. ٣ــ د: کافیست.

٤ــ و: شعب تعدد بتعدد الأسماء. ٥ــ و: کما یعم. س: یعم. ٦ــ د: یاربّ ارحم.

٧ــ س: المسمّاة بذلك‌الإسم لا غیر. ٨ــ س: شعت.

٩ــ د: الهی‌است. س: بسیارست. ١٠ــ و: بسیاراست تعداد اسما و رحمت.

١١ــ د، س: می‌خوانند. ١٢ــ و: رحمت.

١٣ــ د، س: همه اسماء باشد. ١٤ــ س: می‌کند. ١٥ــ س: می‌کند.

١٦ــ س: غیر آن. د: از غیر آن اسم.

متن لا[1] بِما یَعْطِیهِ مَدْلُولُ ذلکَ الإسْمِ الَّذی یَنْفَصِلُ بِهِ عَنْ[2] غَیْرِهِ وَ یَتَمَیَّزُ. فَإنَّهُ[3] لا یَتَمَیَّزُ عَنْ غَیْرِهِ وَهُوَ عِنْدَهُ دَلیلُ الذّاتِ.

شرح یعنی داعی به آن اسم نظر بـه ذات دارد، به[4] آن‌که مدلول آن اسم مُعطِی آن باشد.

متن وَإنَّما یَتَمَیَّزُ بِنَفْسِهِ عَنْ[5] غَیْرِهِ لِذاتِهِ، إذِ[6] الْمُصْطَلَحُ عَلَیْهِ بِأیِّ لَفْظٍ[7] کانَ حَقیقَةٌ مُتَمَیِّزَةٌ بِذاتِها عَنْ غَیْرِها؛ وَ إنْ کانَ الکُلُّ قَدْ سیقَ[8] لِیَدُلَّ عَلی عَیْنٍ واحِدَةٍ مُسَمّاةٍ. فَلا خِلافَ فی أنَّهُ لِکُلِّ اسمٍ حُکمٌ لَیسَ لِلآخَرِ، فَلِذلکَ أیضاً یَنبَغی أنْ یُعتَبَرَ کَما تُعتَبَرُ[9] دَلالَتُها عَلَی[10] الذّاتِ المُسَمّاةِ. وَلِهذا قالَ أبوالقاسِمُ بنُ قَسِیٍّ فی الأسماءِ الإلهِیَّةِ: أنَّ کُلَّ اسمٍ[11] إلهِیٍّ عَلی انْفِرادِهِ مُسَمًّی بِجَمیعِ الأسماءِ الإلهِیَّةِ کُلِّها: إذا قَدَّمْتَهُ فی الذِّکرِ نَعَتَّهُ بِجَمیعِ الاسماءِ، وَذلکَ لِدَلالَتِها عَلی عَینٍ واحِدَةٍ، و إن تَکَثَّرَتِ الأسماءُ[12] عَلیها وَاختَلَفَتْ حَقائِقُها، أیْ حَقائِقُ تِلکَ الأسماءِ. ثُمَّ إنَّ الرَّحمَةَ تَنالُ عَلی طَریقَینِ: طَریقَ الوُجوبِ، وَهُوَ قَولُهُ[13] «فَسَأکتُبُها لِلَّذینَ یَتَّقُونَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ» وَ ما قَیَّدَهُم بِهِ مِنَ الصِّفاتِ العِلمیَّةِ وَالعَمَلیَّةِ[14]. وَالطَّریقُ

۱ــ و: الاّ.
۲ــ و: من غیره.
۳ــ و: وهو عنده دلیل‌الذّات.
۴ــ س: نه مدلول آن اسم. ــ د: نه به‌آن که ...
۵ــ و، س: بنفسه غیره.
۶ــ و: اذا.
۷ــ س: لفظ حقیقیة.
۸ــ و، د، س: قد سبق.
۹ــ د، و: یعتبر.
۱۰ــ س: علی‌الذّات ولهذا قال ...
۱۱ــ و، س: اسم علی انفراده.
۱۲ــ و، س: الأسماء واختلفت.
۱۳ــ و، د، س: هو قوله تعالی.
۱۴ــ س: والعلمیّة.

الآخَرُ الّذی تَنالُ بهِ هذهِ الرَّحمةَ طَریقُ الإمتِنانِ[1] الإلهیِّ الّذی لا[2] یَقتَرِنُ بهِ عَمَلٌ وهوَ قَولُه «وَرحمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شیءٍ» وَمنهُ قیلَ «لِیَغفِرَ لکَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِن ذنبِکَ وَما تأَخَّرَ» وَ مِنها قَولُه «إعمَل ما شِئتَ فقَد غَفَرْتُ لکَ» فاعلَمْ ذلکَ .

شرح «ما» در «ماقیدهم» مای[3] موصوله‌است ، به‌معنی الّذی .

۱ــ س: الامتثال . ۲ــ و، د، س: لم یقترن . ۳ــ د: س: « مای » ندارد .

٢٢

فَصُّ حِكمَةٍ ايناسيَّةٍ فی کَلِمَةٍ إلياسيَّةٍ

أُضيفَتْ هذهِ الحِكمَةُ الإيناسيَّةِ إلَيهِ لِما[1] آنس الأرواحَ لِحُصولِ[2] المُناسبَةِ وَ غلَبات الرّوحانيّةِ . وَكانَ مستأنِساً[3] مَعَ نَوعِ الأُنسِ ، ايضاً يَقتَضى[4] نَشأتُهُ وَانفَلَقَ لَهُ جبَلُ لبنانٍ[5] فی‌صُورةِ فَرَسٍ من نارٍ فآنسَ بِها وآنَستَه[6] فأُمِرَ بِالرّكوبِ عَلَيها فرَكَبها .

متن إلياسُ هُوَ إدريسَ ـعليه‌السلام[7]ـ كانَ نَبِيّاً قَبلَ نوحٍ ، وَرَفعَهُ اللهُ مَكاناً عَلِيّاً ، فَهُوَ فی قَلبِ الأفلاكِ ساكِنٌ وَهُوَ[8] فَلَكُ الشَّمسِ . ثُمَّ بُعِثَ إلى قَريَةِ بَعلَبَكٍ ، وَ[9]بَعلُ اِسمُ صَنَمٍ ، وَ بَكٌّ هُوَ[10] سلْطانُ تِلكَ القَريَةِ . وَكانَ[11] هذا الصَّنَمُ المُسَمّى بَعلاً مَخصوصاً بِالمَلِكِ . وَكانَ إلياس[12] الذی‌هُوَ إدريسَ قَد مُثِّلَ لَهُ انْفِلاقُ الجَبَلِ المُسمّى لُبنان[13] مِن‌اللّبانَةِ ، وهِیَ الحاجَةُ ـ عَن فَرسٍ مِن نارٍ ، وَجَميعُ آلاتِهِ[14] مِن نارٍ . فلَمّا رَآه[15] رَكِبَ عليهِ فسَقَطَت[16] عنه الشَّهوةُ ، فكانَ عَقلاً بِلا

١ـ د: بما . ٢ـ د: بحصول . س: فحصول . ٣ـ د: مستانس نوع .

٤ـ د، س: بمقتضى . ٥ـ س: لبنان عن لبانته فى صورة . ٦ـ س: انسها .

٧ـ ع، د: نـدارد . ٨ـ س: وهو ذلك . ٩ـ س: « و » ندارد .

١٠ـ د: وبك اسم . . . ١١ـ و: فكان . ١٢ـ و، س: وكان الياس هو ادريس.

١٣ـ د، س: بلبنان . ١٤ـ و، د: الآية . ١٥ـ و: راته .

١٦ـ و فسقط .

شهوة، فلم يبق له تعلّق بما تتعلّق[1] به الأغراض النّفسيّة.

شرح قال الشّارح الأوّل: اللّبنان[2] حقيقة الجسمانيّة الّتى يبلغ فيها الرّوح الإنسانى[3]، حاجتها من تكميل قواها[4] وانفلاقها صورة العرفان العقلىّ بين[5] المعالى الشّريف والسّافل الخسيس[6] من قواها و حقائق ذاتها، والفرس صورة الحيوة والطّلب والشّوق[7] إلى المقامات القدسيّة الرّوحانيّة.

متن فكان الحقّ فيه منزّهاً، فكان على النّصف[8] من المعرفة بالله؛ فإنّ العقل إذا تجرّد لنفسه من حيث أخذه العلوم عن نظره[9]، كانت معرفته بالله على التّنزيه لا على التّشبيه. و إذا أعطاه الله[10] المعرفة بالتّجلّى كملت معرفته بالله، فنزّه فى موضع و شبّه فى موضع، و رأى سريان الحقّ فى الصّور الطّبيعيّة[11] والعنصريّة. وما بقيت[12] له صورة إلاّ و يرى عين الحقّ عينها. وهذه المعرفة التّامّة[13] الّتى[14] جاءت بها الشّرائع المنزلة من عند الله، و حكمت بهذه المعرفة الأوهام[15] كلّها. ولذلك[16] كانت الأوهام أقوى سلطاناً[17] فى هذه النّشأة من العقول؛

١ـ و، د: يتعلّق.
٢ـ ج: الجبل المسمّى لبنان.
٣ـ ج: الإلهى لبانتها.
٤ـ ج: قواها بها وفيها.
٥ـ د، س: من المعالى. ج: المعانى.
٦ـ ج: السخيف.
٧ـ ج: والشوق والتشوق.
٨ـ س: على منصف.
٩ـ س: عن نظر.
١٠ـ د: الله تعالى.
١١ـ ع: الطّبيعة.
١٢ـ و، س: وما بقيت صورة.
١٣ـ د: وهذه هى المعرفة الكاملة. و: التام.
١٤ـ س: التى بها.
١٥ـ س: الأوهام اقوى سلطانها.
١٦ـ و: وكذلك.
١٧ـ و: سلطانها.

لأنّ العاقلَ لَو[1] بلَغَ فی عقلِه ما بَلَغَ لم يَخلُ مِنْ[2] حُكمِ الوَهمِ علَيهِ والتّصَوُّرِ[3] فيما عَقَلَ .

شرح یعنی ازآن‌جهت این معرفت را تامّه می‌خواند[4] که جملهٔ شرایع انبیا حکم به‌تشبیه و تنزیه کرد[5]، و در هیچ شریعت حکم به‌یکی علی‌الإنفراد نکردند. واوهام نیز حکم به‌این معرفت می‌کند، و[6] إلاّ معانی از صور و مواد مجرداند ، و ازین جهت که وهم حاکم‌است بر مُدرَکاتِ عقلیّه به‌تنزیه و تشبیه ، سلطنتِ وَهم در نشأتِ عنصریّه قویّ و غالب‌است از سلطنت عقول[7]، که عقلِ هر عاقلی که تصور کنی که[8] او در عقل اکمل و اعقل همه عقول‌است ، از حُکمِ وهم خلاص نمی‌یابد ؛ و البته وهم سلطنت خود بر وی راند . و کمترینِ آن سلطنت آنکه آن چه مدرك عقل گشت، وهم در ذهن اورا صورتی ذهنی بخشید .

متن فالوهمُ هُوَ السّلطانُ الأعظَمُ فی[9] هذهِ الصّورةِ الكاملَةِ الإنسانیّةِ، وبهِ جاءَتِ الشّرائِعُ المُنزلَةُ فشَبّهَتْ ونَزّهَتْ شَبّهَتْ فی التّنزیهِ بالوَهْمِ، ونَزّهَتْ فی التّشبیهِ بالعَقلِ . فارتَبَطَ الكُلُّ بالكُلِّ ، فلَمْ یتَمَكَّنْ[10] أنْ یَخْلُوا[11] تنزیهٌ عَنْ تشبیهٍ ولا تشبیهٌ عَنْ تنزیهٍ[12] .

شرح زیرا که هرچیز که تو حضرت را ازآن تنزیه کنی از نقایص، وجود را

۱ـ س: فلو بلغ . د: و ان بلغ من عقله . و: فلو بلغ مابلغ . ۲ـ و، د، س: عن حکم‌الوهم

۳ـ و، د: والقصور . ٤ـ د، س: می‌خوانند . ٥ـ د: کردند .

٦ـ د، س: زیرا که وهم معانی کلیه وجزئیه را کسوت نوعی از صورمختلفه‌در ذهن می‌پوشاند و برآن حکمی‌می‌کند و الاّ . . ۷ـ س: عقولی . ۸ـ د: « که » ندارد .

۹ـ و: « فی » ندارد . د: فی هذه الصّوریة . ۱۰ـ و، د، س: یمکن .

۱۱ـ س: عن یخلوا . ۱۲ـ س: « عن تنزیه » ندارد .

حاصل‌است؛ و در مراتب کونیّه چون ظهور کند بدان[1] آن عینِ تشبیه‌است . و هرگاه که حضرت[2] را تشبیه کنی، و ثابت گردانی اورا صفتی کمالیه، در مرتبهٔ احدیّت کـه استهلاك جمیع صفات‌است ، از وی منتفی[3] گردد ، و آن عین تنزیه‌است .

متن قالَ اللهُ[4] ـ تعالی ـ «لیسَ کَمِثله شَیءٌ» فنَزَّهَ وَشَبَّهَ[5] ، «وَ هُوَ السمیعُ البَصیرُ» فشَبَّهَ . وَ هیَ أعظَمُ آیَةٍ تنزیهٍ نَزَلَتْ، وَ[6] مع ذلكَ لَم تَخلُ[7] عنِ التَّشبیهِ بالکافِ . فَهُوَ أعلَمُ العُلَماءِ بنَفسهِ[8] وَ ما عَبَّرَ عَن نَفسهِ إلاّ بِما ذَکَرناهُ . ثُمَّ قالَ «سُبحانَ رَبِّكَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا یَصِفونَ» وَ ما یَصِفونَهُ إلاّ بِما تعطیهِ[9] عقولُهُم . فنَزَّهَ نَفسَهُ عَن تَنزیهِهِم إذْ حَدَّدوهُ بذلكَ التَّنزیهِ ، وَ ذلكَ لِقُصورِ[10] العُقولِ عَن إدراكِ مثلِ هذا . ثُمَّ جاءتِ الشَّرایعُ کُلُّها بما تَحکُمُ[11] بهِ الأوهامُ . فلَم تخلُ[12] الحَقَّ عَن صِفَةٍ یَظهَرُ فیها[13] . کذا قالَت ، و بذا جاءَت . فعَمِلَتِ الأُمَمُ علی ذلِكَ فأعطاها الحقُّ التَّجلّی فلَحِقَت بالرُّسُلِ وِراثةً، فنَطَقَت بما نطَقَت بهِ رُسُلُ اللهِ «اللهُ أعلَمُ حیثُ یَجعَلُ رسالتَهُ[14]» .

شرح یعنی[15] چون عقول خلق **قاصر بود** از ادراك حقایق کما هی[16] ، انبیا مبعوث گشتند ، وبیامد شرایع به‌مقتضای قوای وهمیّه بر تنزیه و تشبیه حق ، و

۱ـ س: بدان عین .
۲ـ س: حضرت تشبیه کنی .
۳ـ و: منفی گردد .
٤ـ ع: قال تعالی .
٥ـ د، س: « و شبّه » ندارد .
٦ـ و: وقع ذلك لا یخلوا عن تشبیه بالکاف .
۷ـ د: لایح .
۸ـ س: بنفسه الاّ بما .
۹ـ س: یعطیك . و: یعطیه .
۱۰ـ س: القصور .
۱۱ـ د: یحکم به .
۱۲ـ و: یخلوا . س: یخل .
۱۳ـ س: فیها قالت .
١٤ـ س: رسالاته .
۱٥ـ د: یعنی عقول .
١٦ـ س: کماهی مبعوث گشتند .

لایزال حق از صفتی خالی نیست[۱]، تا خود[۲] را به‌آن صفت ظاهر گرداند[۳]، تا به‌بعضی از صفات آگاهی یابند ، و به‌آن مقدار معرفت الهی حاصل‌کنند[٤]، پس به آن زبان[٥] که شرایع وصف آن ذات کردند ، او[٦] نیز ادراك آن صفات کرد . پس حق ـ عزّ شأنه ـ امم را تجلّی[۷] خود عطا کرد ، تا ایشان را ملحق بـه‌بعضی انبیا کرد ؛ تا در تنـزیه و تشبیه همان گوید که انبیا گفتند .

متن «فالله[۸] أعلمُ» مُوَجَّه[۹] : لَـه وَجه بالخَبَرِيَّةِ[۱۰] إلی رُسُلِ اللهِ ، وَ لَـهُ وَجه بِالإبتِداءِ[۱۱] إلی أعلَم حَيثُ يَجعَلُ رِسالاتِه . وَ كِلاَ الوَجهَينِ حَقيقَةٌ فيـهِ ، وَ[۱۲] لِذلِكَ قُلْنا بِالتَّشبيهِ فِی[۱۳] التَّنزيهِ وَ بِالتَّنْزيـهِ فِی التَّشبيهِ .

شرح اینجا بنای سخن بر اعراب نهاد ، و اگرچـه[۱٤] مبنی معرب نیست ، و گفت در «الله اعلم» دو وجه می‌توان گفت : یکی آن که همه گفته‌اند که، الله مبتداست، و أعلم خبر او ، و جمله کلامی مستأنف[۱٥] است ، و هیچ‌تعلق به‌ماقبل ندارد . ویکی دیگر آنکه ، رسـل الله را مبتدا می‌دارد[۱٦] ، و الله خبر وی ، و أعلم خبر مبـتدای محذوف به‌تقدیر «هو أعلم»، و ماقبل آن درین تقدیر[۱۷] که «لَن نُؤمِنَ حتّی نُؤتی

۱ـ س: نگشت .
۲ـ س: خودرا آن صفت .
۳ـ د، س: گردانید .
٤ـ و: « کنـند » ندارد .
٥ـ د: زبان شرایع .
٦ـ د، س: امت نیز .
۷ـ د: تجلّی خود کرد تا در تشبیه و تنزیه . .
۸ـ و: والله اعلـم .
۹ـ و: بوجهه . د: بوجه .
۱۰ـ و: بالخیریّة .
۱۱ـ و: ای اعلم .
۱۲ـ و: « و » ندارد .
۱۳ـ د: فی عین التنزیه .
۱٤ـ و: و اگر مبنی .
۱٥ـ س: مستانف‌اند .
۱٦ـ س: می‌دارند .
۱۷ـ د، س: تقـدیر کن که .

مِثلَ ما اوتیَ هذاالّرسُلُ » وکلام اینجا تمام شد . آنگاه فرمود که رسُلُ‌الله[1] و این جمله دیگر بود ، و معنی این دهد که رسُلُ[2]الله هم مظاهر الله‌اند که «من یطع‌الرسول فقَدْ اطاع‌الله » .

متن وَ بعدَ إنْ[3] تقَرَّرَ هذا فنَرخی[4] السُّتورَ وَ نسدلْ[5] الحُجُبَ علی عینِ المُنتَقِدِ وَالمُعتَقِدِ[6] ، وَإنْ کانا مِن بعضِ صُوَرِ ما تجَلّی فیها الحَقّ . وَلکِنْ قَدْ اُمِرنا بالسِّترِ لِیَظهَرَ تفاضُلُ إستعدادِ الصُّوَرِ ، وَ[7]إنَّ المُتجَلّی فی صُورةٍ هُوَ[8] بحُکمِ استعدادِ تلکَ‌الصُّورةِ ، فیُنسَبُ إلَیهِ ما تعطیهِ[9] حقیقَتُها ولَوازمُها لا بُدَّ مِن ذلکَ .

شرح قوله «و[10]انّ المتجلی فی صورة» ، یعنی تجلّی حق بر[11] صورتی از اعیان نیفتد مگر فراخور استعداد آن عین ، تا فاضل و[12]مفضول معلوم شود ، تا[13] بعد از آن نسبت توان کرد به حق که متجلّی‌است به‌آن عین که حقیقت آن عین ، که متجلّی‌است مقتضی[14]آن باشد و لوازم آن، یعنی اعراض ذاتیّهٔ آن عین .

متن مِثلُ[15] مَن یَریَ الحَقّ فی‌النَّومِ وَلا یُنکِرُ[16] هذا ، وَ إنَّهُ لا شکَّ‌الحَقّ عینُهُ فتَتبِعُهُ[17] لَوازمَ تِلکَ‌الصُّورةِ حقَائِقُها الّتی تجَلّی

۱ـ د: رسل‌الله الله .
۲ـ د، س: رسل‌الله مظاهر الله‌اند . ۳ـ س: أن تقدر .
۴ـ د: فترخی .
۵ـ س: لسندل .
۶ـ و، س: والمستعد .
۷ـ و، د، س: فانّ .
۸ـ ع، س: فی صورة بحکم .
۹ـ و، د، س: یعطیه .
۱۰ـ د، و، س: فان .
۱۱ـ و: بر صورت .
۱۲ـ د، س: از مفضول .
۱۳ـ س: تا بعد تا بعد ازآن .
۱۴ـ د: مقضی .
۱۵ـ س: مثل یری‌الحقّ .
۱۶ـ س: ولا ینکر و انّه .
۱۷ـ و، د، س: فیتبعه .

فيها فى النَّوم ، ثُمَّ بعدَ ذلكَ يُعَبِّرُ -اى يُجازُ[١]- عنها إلى امرٍ آخَرٍ يقتضى التَّنْزيهَ عقْلاً . فإنْ كانَ الَّذى يُعَبِّرُها ذا كَشفٍ او[٢] ايمانٍ ، فَلا يَجوزُ عنها إلى تَنزيهٍ فقط بل يعطيها حقَّها فى[٣] التَّنزيهِ و ممّا ظهرتْ فيه .

شرح گفت انسان در خواب حق را می‌بیند به‌صورتی[٤] از صُوَر ، و در آن شك ندارد . و لوازم آن صورت که شکل و لون[٥] بـه‌تبعیّت آن صورت لاحِق حَق گشته ، و این[٦] عین تشبیه‌است . بـاز چون بینندهٔ آن واقعـه با معبّر صاحب نظر حکایت کند ، او در تعبیر گوید که ، حق از صورت و لـوازم آن منـزّه‌است ، بل[٧] مراد از صورت چنین و چنین‌است ، و آن عین تنزیه باشد در تحت تشبیه ، بلکه عین تشبیه[٨]است . زیرا که از صورت محسوس به‌معنی معقول رفته ، و[٩]آن را معیـّن و محـدود کرده ، که مراد اینست . و اگر معبّر صاحب کشف باشد یا مقلّد به‌ایمان هردوطرف[١٠] رعایت حق کند ، که حق منـزّه‌است از صور خیالیّه و مثالیّه[١١] و حسیّه[١٢] . اما به‌حسب صفات و اسما حق را در مراتب عالم ظهوراست .

متن فَاللهُ علىَ التَّحقيقِ عبارةٌ لِمَن فهِمَ الإشارةَ .

شرح یعنی لفظ «الله» در «الله اعلم» عبارت[١٣]است از حقیقتی که در صُوَرِ رسل ظاهر شده ، ولیك[١٤] کسی را که از اهل اشارت[١٥]است .

١ــ د، و: يجاوز . ٢ــ ع : وايمان . ٣ــ و، د، س: من‌التنزيه .
٤ــ س: بصور از صور . ٥ــ د: لونست . ٦ــ د: واين تشبيه‌است .
٧ــ د: بلك. س: بلكه . ٨ــ د، س: تشبيه زيرا كه . ٩ــ د: و اين را .
١٠ــ د: هردوطرف را . ١١ــ س: مثليه . ١٢ــ د: جسميّه .
١٣ــ د، س: عبارتست . ١٤ــ د: ولكن. س: وليكن . ١٥ــ د، س: اشارتست .

متن وروحُ هذهِ الحکمةِ وفصُّها أنّ الأمرَ ینقسمُ إلی مُؤثّرٍ ومؤثّرٍ فیهِ وهما عبارتانِ: فالمؤثّرُ بکلِّ وجهٍ وعلی کلِّ حالٍ فی کلِّ حضرةٍ هوالله، والمؤثّرُ فیهِ بکلِّ وجهٍ وعلی کلِّ حالٍ وفی کلِّ حضرةٍ هوالعالمُ. فإذا وَرَدَ، فألحِقْ کلَّ شیءٍ بأصلهِ الّذی یناسبهُ، فانّ الواردَ ابداً[1] لا بدّ أنْ یکونَ فرعاً عن اصلٍ.

شرح یعنی چون واردی الهی وارد گردد، از[2] حضرت، مثل وجود و علم و قدرت و ارادت و امثال آن از صفات کمال، آن را الحاق کن به‌حضرت الهیّت که، اصلی که مناسب این کمالات[3] است، آن حضرت است. و هرچه از صفات نقص وارد شود[4]، چون فقر و احتیاج، آن را اسناد به‌عالم کن، که اصل نقایص[5] هاست، که هر واردی فرعِ اصلی‌است، و رجوع آن به‌اصل خود.

متن کما[6] کانت المحبّةُ الإلهیّةُ عن النّوافلِ من العبدِ. فهذا أثرٌ بین[7] مؤثّرٍ و مؤثّرٍ فیهِ: وکما[8] کانَ الحقّ سمعَ العبدِ وبصرَهُ و قواهُ عن هذهِ المحبّةِ. فهذا أثرٌ مقرّرٌ[9] لا یقدرُ علی إنکارهِ لثبوتهِ[10] شرعاً إن کنتَ مؤمناً[11]. وامّا العقلُ السّلیمُ[12] فهوَ إمّا صاحبُ تجلٍّ الهیٍّ فی مجلًی طبیعیٍّ فیعرفُ ما قلناهُ، وإمّا مؤمنٌ مسلمٌ یؤمنُ بهِ کما وَرَدَ فی‌الصّحیحِ. ولا بدّ من سلطانِ الوهمِ انْ یحکمَ علی‌العاقلِ الباحثِ[13] فیما جاءَ بهِ الحقّ فی هذهِ الصّورةِ لانّهُ مؤمنٌ بها.

۱ـ و: ابدا لابدین. ۲ـ س: و از حضرت. ۳ـ س: کمالاتست آن حضرتست.
۴ـ و: وارد چون . . . ۵ـ د، س: نقصاناتست. ۶ـ و: کانت. د: و کانت.
۷ـ س: بین مؤثّر فیه. ۸ـ و، د، س: «و کما» ندارد. ۹ـ ع: مقرر. د: محقّق.
۱۰ـ س: الثّبوتیه. ۱۱ـ د: مؤمناً حقّاً. ۱۲ـ س: التسلیم.
۱۳ـ س: تحت فیما.

شرح حاصل سخن اینست که[۱] چون نوافل از عبداست ، پس مؤثّر در محبت آن باشد ، و مؤثّر فیه محبت و صفت عبد از قبیل نقصان[۲]است ؛ چگونه مؤثّر باشد ؟!. بدان که نوافل اگرچه از بنده صادر شد ، لیکن نتیجهٔ آن کمال‌است ، که صادراست ازهویّت الهیّت ، که ظاهراست درصورت تعیّن عبد . پس فی‌الحقیقه مؤثّر در حق، هم حق باشد . باقی ظاهراست .

متن وأمّا غیرُ المؤمنِ فیَحکُمُ علی الوَهْمِ بِالوهمِ فیَتَخیَّلُ بِنَظرهِ الفِکریِّ إنَّهُ قَد أحالَ علی‌اللهِ ما أعطاهُ ذلِکَ التَّجلّی فی الرُّؤیا ، والْوَهمُ فی ذلکَ لا یُفارِقُهُ مِن حَیثُ لا یَشعُرُ لِغِفلَتهِ[۳] عن نَفسِهِ ، و مِن ذلِکَ قَولُهُ ـ تعالی[۴] ـ «ادعونی استَجِبْ لَکُمْ». قالَ ـ تعالی[۵] ـ «وإذا سألَکَ عِبادی عَنّی فإنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعوةَ الدّاعی[۶] إذا دَعانی» إذ لا یَکونُ مُجیباً[۷] إلاّ إذا کانَ مَن یَدعُوه[۸] .

شرح یعنی یَتَوَهَّمُ[۹] الدّاعی ذوالوَهْمِ انَّ قُربَهُ[۱۰] عَنهُ کَقُرْبِ الأشیاءِ الجِسمانیَّةِ بَعضُها مِن[۱۱] بَعضٍ، وانَّهُ غیرَهُ مِن کُلِّ وجهٍ و ذلکَ وهمٌ منهُ إذ هُوَ هُوَ لا غیرُهُ .

متن و إن کانَ عینُ الدّاعی عینَ[۱۲] المُجیبِ فَلا خِلافَ[۱۳] فی اختِلافِ الصُّوَرِ ، فهُما صُورَتانِ بِلا شَکٍّ .

۱ـ د: که چون از عبدست . ۲ـ س: نقصانست . ۳ـ س: لعقلیة .
۴ـ د، س: ندارد . ۵ـ د، س، و: قال‌الله تعالی . ۶ـ د: الداع .
۷ـ س: مجیباً من یدعوه غیرهم . ۸ـ و: من یدعوه غیره . ۹ـ د: متوهّم .
۱۰ـ س: قریب عنه . د: قریب منه . ۱۱ـ د: عن بعض .
۱۲ـ س: عن‌المجیب . ۱۳ـ س: فلا خوف .

شرح یعنی از قبیل واردات[۱] الهی‌است این[۲] که حق فرمود که «اُدعُونی استَجِب لکُم» و اجابت و استجابت میان دو عین باشد متغایرین بالحقیقة ، یا متغایرین بالصورة . و اگرچه[۳] عین سایل ، عین مجیب[۴] در حقیقت‌است مستند به واحد احد ، و کثرت مِن حیث‌الصّورة مستند به‌اعیان امکانیّه .

متن وتِلکَ الصُّوَرُ[۵] کُلُّها کَالأعضاءِ لِزَیدٍ: فَمَعلومٌ[۶] أنَّ زَیداً حَقیقَةٌ واحِدَةٌ شَخصیَّةٌ ، وَ أنَّ یدَهُ لَیسَت صُورةَ رِجلِهِ وَلا رأسِهِ وَلا عَینِهِ ولا حاجِبِهِ[۷] . فَهُوَ الکَثیرُ الواحِدُ: الکَثیرُ بالصُّوَرِ[۸] ، الواحِدُ بِالعَینِ . وَکالإنسانِ : واحِدٌ[۹] بِالعَینِ بِلا شَکٍّ . وَلا نَشُکُّ[۱۰] أنَّ عَمراً[۱۱] ماهُوَ زَیدٌ وَلا خالِدٌ وَلا جعفَرٌ ، وَ أنَّ اشخاصَ هذهِ[۱۲] العَینِ الواحِدَةِ لا تَتَناهی[۱۳] وجوداً . فهُوَ وَ إنْ کانَ واحِداً[۱۴] بِالعَینِ ، فهُوَ کَثیرٌ بالصُّوَرِ والأشخاصِ . وَقد عَلِمْتَ قَطعاً إنْ کُنتَ مُؤمناً أنَّ الحَقَّ عَینَهُ یَتَجلّی یوم[۱۵] القِیامَةِ فی صُورةٍ فیَعرِفُ ، ثُمَّ یَتَحَوَّلُ فی صُورةٍ فیُنکَرُ ، ثُمَّ یَتحَوَّلُ عَنها[۱۶] فی صُورةٍ فیُعرَفُ ، وَ[۱۷] هُوَ ، هُوَالمُتجَلّی ـ لَیسَ غیرُهُ ـ فی کُلِّ صورةٍ . وَ مَعلومٌ أنَّ هذهِ الصُّورَةَ ما هِیَ تلکَ الصُّورةُالاُخریَ : فکَأنَّ[۱۸] العَینَ

۱ـ س: ارادت .
۲ـ و: اینك .
۳ـ س: واگر عین سائل .
۴ـ د، س: مجیب‌است در حقیقت البتّه اختلاف در صور باشد؛ تا، یکی داعی و یکی مجیب بود. فهما صورتان . پس اتّحاد من حیث‌الحقیقةاست مستند بر احد .
۵ـ س: الصورة .
۶ـ و: معلوم .
۷ـ د: حاجبیه .
۸ـ د: بالصورة .
۹ـ و: بالعین واحد . س: واحده .
۱۰ـ و، س: یشك . د: شك .
۱۱ـ د، س: عمروا .
۱۲ـ س: هذاالعین .
۱۳ـ و: لا یتناهی .
۱۴ـ و، د، س: واحداً .
۱۵ـ و: یتجلّی فی‌القیامة .
۱۶ـ س: عنها فیعرف .
۱۷ـ و، س: وهوالمتجلّی .
۱۸ـ د: فکانت .

الواحدة[1] قامت مقام المرآة ، فإذا نظر النّاظر فيها إلى صورة معتقده[2] في الله عرفه فأقرّ به وإذا اتّفق أن يرى فيها معتقد غيره أنكره ، كما يرى[3] في المرآة صورته وصورة غيره . فالمرآة عين واحدة والصّور كثيرة[4] في عين الرّائي ، وليس في المرآة صورة منها جملة واحدة ، مع كون المرآة لها أثر[5] في الصّور بوجه وما[6] لها أثر بوجه : فالأثر الّذي لها[7] كونها ترد[8] الصّورة متغيّرة الشّكل من الصّغر والكبر والطّول والعرض ؛ فلها أثر في المقادير ، وذلك راجع إليها . وإنّما كانت هذه التّغييرات منها لاختلاف مقادير المرائي[9] : فانظر في المثال : مرآة واحدة من هذه المرايا[10] ؛ لا تنظر[11] الجماعة ، و هو نظرك من حيث كونه ذاتاً[12] : فهو غنيّ عن العالمين ؛ ومن حيث الأسماء الإلهيّة فذلك الوقت يكون كالمرايا[13] :

شرح يعني نظركن در ذات تنها ، كه آن مثال آينه[14] است ، بر نظر[15] كامل كه جامع عقايداست ، نه بنظر جماعتي[16] معتقدان به اعتقادات جزئيّهٔ مختلفه ، بلكه[17] از آن روى كه حق ـ عز شأنه ـ غني و بی‌نيازاست از عالم بأجمعه[18] ؛ يعني نظر بـه ذات او[19] كه به‌آن اعتبار هيچ تعدّد و كثرت[20] نيابي . و از آن روى كه نظر به‌اسما و

١ـ و: الواحد . ٢ـ س: معتقد في‌الله .

٣ـ و: ترى. س: يرى في‌المراة عين واحدة .

٤ـ د: والصورة كثيرة . و: كثير في عين راء .

٥ـ و، د: اثراً . ٦ـ س: بوجه فالأثرالّذي كونها . ٧ـ و: بها .

٨ـ و: يرد . ٩ـ د: المرايا . ١٠ـ و، س: المرائي .

١١ـ د: ولا بنظرالجماعة . ١٢ـ و: ذاته . ١٣ـ و، س: كالمرائي .

١٤ـ س: آيينه . ١٥ـ س: بنظر كامل كه جميع . . .

١٦ـ د، س: جماعت . ١٧ـ د: بلك . ١٨ـ د، س: ما جمعه .

١٩ـ د: او بود كه . ٢٠ـ س: وكثرت و ازآن .

صفات کنی یك مرآت نبود، بلکه مرایا باشد و مقتضی تعدد و کثرت بود[1].

متن فَأیّ[2] إسمٍ إلهیٍّ نظرْتَ فیهِ نفسَكَ أو مَن نظَرَ، فإنّما یظهَرُ فی النّاظِرِ[3] حقیقةُ ذلكَ الإسمُ: فهکذا[4] هُوَ الأمرُ إن فهِمْتَ. فلا تجزَعْ ولا تخَفْ[5] فإنّ اللهَ یُحِبُّ الشّجاعةَ ولو علی قتلِ حیّةٍ؛ ولیستِ الحیّةُ سِوی نفسِكَ. والحیّةُ حیّةٌ[6] لِنَفسِها بالصّورةِ والحقیقةِ. والشّئُ لا یَفْنی[7] عن نفسهِ. وإن أفسَدَتِ الصّورةُ فی الحِسِّ[8] فإنّ الحدَّ یضبِطُها والخیالُ لا یَزیلُها.

شرح یعنی[9] حیّه به‌ذات خود زنده‌است، [و] به[10] صورت نوعیّه و حقیقتِ کلیّهٔ خود باقیست، که شئ از نفس خود ـ یعنی از حقیقت ذات خود ـ هرگز فانی نگردد؛ و اگرچه صورت[11] حسیّهٔ او فانی گردد[12]. چرا که آن محدود حقیقت ثابته در علم، ضابط حقیقت اوست و نمی‌گذارد که فنا بدان راه یابد، و خیالْ حافظ[13] صورت نوعیّهٔ مثالیّهٔ اوست. و مقصود آنست که الیاس ـ علیه‌السلام ـ ادریس بوده است، که صورت شخصیّهٔ او فانی شد، و حقیقتِ روحیّه به‌آسمان مرتفع‌گشت؛ باز به‌صورت شخصیّهٔ الیاسیّه[14] عود کرد، تا محجوبان بدانند که اگر فسادی به‌صورت حسیّه راه یابد آن سبب فنای حقیقی نمی‌گردد؛ و حق قادراست که باز آن[15] را کسوتی بخشد، و یکبار دیگرش پیدا کند اگر خواهد، نه‌چنانچه تناسخیان

۱ـ د: باشد. س: «بود» ندارد.
۲ـ و: و أی.
۳ـ س: فی‌النّار.
۴ـ و، س: فهذا.
۵ـ د: تحفف.
۶ـ س: حیّه به معنی حیاة نفسها.
۷ـ ع، د، س: یقتل.
۸ـ د: فی‌الجنس.
۹ـ د: یعنی به‌ذات ...
۱۰ـ د: و بصورت.
۱۱ـ س: بصورت.
۱۲ـ س: می‌گردد.
۱۳ـ د: حافظه.
۱۴ـ س: الیاس.
۱۵ـ س: باز آن‌کسوت بخشد.

گویند که البته باید که منتقل شود به‌بدن[1] دیگر .

متن و إذا كانَ الأمرُ علی[2] هذا فهذا هوَ الأمانُ علَی الّذواتِ والعِزّةُ والمَنْعةُ ؛ فإنَّكَ لا تقدِرُ علَی فسادِ الحُدودِ . و أیُّ عِزّةٍ أعظَمُ مِن هذه العِزّةِ ؟ فتَتَخيَّلُ[3] بالوَهْمِ إنّكَ قتَلْتَ ، و بِالعَقلِ والوَهْمِ[4] لَمْ تَزَلِ الصّورةُ موجودةً فیالحِّدِ . والدليلُ علی ذلكَ[5] « وما رَميتَ إذ رَميتَ ولكِنّالله رَمی » : والعَينُ[6] ما أدْرَكَتْ إلّاالصّورةَ[7] المُحمَّديّةَ الّتی ثَبتَتْ[8] لَها الرّمیُ فی الحِسِّ ، وهِیَ الّتی نفَیالله الرَّمْیَ عنها أوّلاً ثُمَّ أثبتَهُ لَها وسَطاً ، ثُمَّ عادَ بالإستِدراكِ أنّالله هُوَ الرّامی فی صورةٍ مُحمَّديَّةٍ . ولا بُدَّ مِن الإيمانِ بهذا . فانظُر إلیهذا المُؤثِّرِ حتّی انزَلَ الحقَّ فیصورةٍ[9] محمَّديّةٍ . و أخبَرَ الحقُّ نفسَهُ عِبادَهُ بذلكَ ؛ فما قالَ أحَدٌ مِنّا عنهُ ذلِكَ[10] بَلْ هُوَ قالَ عَنْ نفْسِهِ . و خَبَرُهُ صِدقٌ والإيمانُ بِهِ واجِبٌ سَواءٌ أدْرَكْتَ عِلْمَ ما قالَ أوْ لَمْ تُدْرِكْهُ : فإمّا عالِمٌ و إمّا مُسْلِمٌ مؤمِنٌ .

شرح «نفسه» منصوب‌است به نزع خافض ، یعنی : أخبر الحقّ عن نفسه عباده . فامّا عالم وامّا مسلم، تفصیل‌است ضمیر مخاطب را در[11] أدْرَكْتَ یعنی : إمّا[12] انتَ عالمٌ بحقيقةِ الحال . پس ایمان تو برین تقدیر واجب باشد که به‌علم[13] یقین

۱– د، س: به‌بدنی دیگر . ۲– س: علی هذا هوالأمان . ۳– د، و: فیتخیّل . د: فیالوهم .
٤– س: ولوهم . ٥– د، س: علی ذلك قوله تعالی . ٦– و: فالعین .
۷– و: صورة . ۸– و: أثبت . ۹– و، د: فیالصورةالمحمّديّة
۱۰– د: ذلك الخبر . ۱۱– س: وأدركت . ۱۲– د، س: ما انت .
۱۳– د، س: به علم‌اليقين .

دانسته‌ای[1] که رامی حق بود در[2] مظهرِ محمّدی؛ وإمّا انتَ مسلم "مُقَلِّد"، و ایمان تو هم برین تقدیر واجب باشد تقلیداً؛ چرا که ظاهر آیت دلالت می‌کند بر آن که رامی حق بود.

متن وَ مِمّا یَدُلُّکَ عَلی ضَعفِ النَّظَرِ العَقلِیِّ[3] مِن حَیثُ فِکْرِهِ، کَوْنُ العَقلِ یَحکُمُ[4] عَلَی العِلَّةِ أنَّها لا تَکونُ[5] مَعلولَةً لِمَن هِیَ عِلَّةٌ لَهُ: هذا[6] حُکْمُ العَقلِ لا خِفاءَ[7] بِهِ، وَ ما فی عِلْمِ[8] التَّجَلِّی إلّا هذا، وَهُوَ انَّ العِلَّةَ تَکُونُ[9] مَعلولَةً لِمَن[10] هِیَ عِلَّةٌ لَهُ. وَالَّذی حَکَمَ[11] بِهِ العَقلُ صَحیحٌ[12] مَعَ التَّحریرِ فِی النَّظَرِ؛

شرح می‌گوید که حکم عقل آنست که نشاید که علّتِ معلول[13] معلولْ خود باشد؛ زیرا که وجودِ علتْ سابق‌است بر وجودِ معلول[14]، [به] سبقِ ذاتی، و اگر او را معلولِ معلول داریم، سبقِ ذاتی او باطل گردد، و دَوْر لازم آید، و وجود علت متوقف باشد بر وجود معلول، و وجود[15] معلول متوقّف بر وجود علّت، و این نظر عقلیست[16]، و در وی خفایی نیست. اما اهل‌کشف این نظررا ضعیف می‌خوانند، وبه‌کشف دانسته‌اند که علّتْ معلولِ معلول خود است، ومعلولْ علّتِ علّتِ خود.

۱ــ د، س: دانسته. و: دانستهٔ. ۲ــ د: و در مظهر. ۳ــ س: العقبی.
۴ــ و: بحکمه. ۵ــ د: لا یکون.
۶ــ و: «هذا ... هی علّة له» ندارد. ۷ــ س: لا خفاء له.
۸ــ د: وما فی‌العلم. ۹ــ س: یکون. ۱۰ــ س: لمناهی.
۱۱ــ و، د، س: یحکم. ۱۲ــ و: الصحیح. ۱۳ــ د: علت معلوله.
۱۴ــ س: معلول داریم سبق ذاتی. ۱۵ــ س: ووجود معلول ووجود معلول.
۱۶ــ د، س: عقلی‌است.

از دو وجه یکی آن‌که: علت و معلول مُتَضایفَین‌اند ، چنانچه[۱] عین معلول ، در حال ثبوت او در عدم ، طالب[۲] ظهور معلولِ خود بود ، علّتِ علّت نیز از معلول ، طالب ظهور خود بود به‌واسطهٔ وجود معلول . زیرا که[۳] کمال علیّت او تمام نمی‌گردد[٤] إلاّ به معلول . پس راست بود که علّتْ معلولِ[٥] خود را معلول‌است .

وجه دوم آنکه علّت[٦] و معلول هردو در اصل، شئ واحدند که به‌حسب ظهور در مرتبتین مختلفتین در محلی علت می‌خوانند و در محلی دیگر معلول .

متن وَغایتُهُ فی ذلِكَ أنْ یَقولَ إذا رَأی الأمْرَ عَلی خِلافِ ما أعطاهُ الدّلیلُ النّظریُّ، أنّ العَینَ بَعدَ أنْ ثبَتَ[۷] انّها واحِدَةٌ فی هذاالکَثیر ، فمِنْ[۸] حَیثُ هیَ عِلّةٌ فی صورةٍ مِن هذهِ الصُّوَرِ لِمَعلولٍ مّا ، فلا تکونُ[۹] معلولةً لِمَعلولِها فی[۱۰] حالِ کَونِها عِلّةً ، بَل یَنتَقِلُ الحُکمُ بانتقالِها فی الصُّوَرِ، فتَکونُ[۱۱] مَعلولَةً لِمَعلولِها ، فیَصیرُ مَعلولُها عِلّةً لَها . هذا غایَتُهُ إذا کانَ قَدْ رَأی الأمْرَ عَلی ما هُوَ عَلَیْهِ ، وَلَمْ یَقِفْ مَعَ نَظَرهِ الفِکری[۱۲] .

شرح فرمود که عقل چون دریافت که این امر به‌نظر فکری میسّر نمی‌شود ، گوید که چون کشف[۱۳] حق مقتضی وحدت علت است ، و علت واحده در معلولات متکثّره ظهورکرده و عین معلول شده ، امّا چرا نشاید که او عین این‌شدن ازحیثیّتی

۱ـ س: که چنانچه . ۲ـ د: طالب ظهور خواهد بود . ۳ـ و: زیراك .
٤ـ س: تمام می‌گردد الاّ معلول . ٥ـ د: معلول معلول خوداست . ٦ـ د: ذات علت ومعلول .
۷ـ و، س: أن یثبت . ۸ـ د، و: من حیث . ۹ـ و، س: یکون .
۱۰ـ و: حال کَونها . ۱۱ـ و: فیکون . ۱۲ـ س: الفکر .
۱۳ـ س: کشف مقتضی .

دیگر بود[۱]، و آن ظهور باشد در صورت معلول ؛ پس حکم علیّت منتقل گردد به‌صورت معلولیّت : به‌آن‌که علت منتقل شد به‌معلول . و این غایت سیر عقلست[۲] . و اهل‌کشف می‌گویند که آن در حالتی باشد که ذات از صورت علت منتقل گردد به صورت معلول. و درین امر انتقال نیست ، بل[۳] ذات در حالت ظهور او به علیّت ظاهر است درو به‌معلولیّت ، از آن جهت که ، او معلول اوست . و درین یك‌حال بدو صفت متضادّین موصوفست[۴] ، و جامع هردو : «لا یشغله شأنٌ عن شأنٍ» در[۵] آن حالت که ظاهر است باطن‌است ، و در حالت بطون ظاهر .

متن وإذا کانَ الأمرُ فی‌العلیّةِ بهذه المثابةِ ، فما ظنّكَ باتّساعِ النّظرِ العقلیِّ فی غیرِ[۶] هذاالمضیقِ ؟ فلا أعقلُ منَ الرّسلِ ـ صلوات الله علیهم ـ وقد جاءُوا بما جاءُوا بهِ[۷] فی الخبرِ عن[۸] الجنابِ الإلهیِّ فأثبتوا[۹] ما أثبتهُ العقلُ[۱۰] و زادوا مالا یستقلُّ العقلُ بإدراکهِ ، وما یحیلهُ العقلُ رأساً و یقرُّ بهِ فی‌التجلی[۱۱] . فإذا[۱۲] خلا بعدَ التّجلّی بنفسهِ حارَ فیما رآهُ : فإنْ کانَ عبدَ ربٍّ ردَّ العقلَ إلیهِ ، وإنْ کانَ عبدَ نظرٍ ردَّ الحقّ إلی حکمهِ .

شرح یعنی چون عقل در[۱۳] مضیق چنین مسأله ، چندین حجّت بی‌فایده

۱ــ د، س: باشد . ۲ــ س: عقل‌است . ۳ــ د: بلك . س: بلکه .
۴ــ د، س: موصوف‌است . ۵ــ د: در حالتی که ظاهرست . ۶ــ و: فی عین هذا .
۷ــ س: بالخبر . ۸ــ د، و، س: عن جناب .
۹ــ و: «فأثبتوا . . . فی‌التجلّی» ندارد . ۱۰ــ س: العقلی .
۱۱ــ د، س: فی‌التجلّی الإلهی . ۱۲ــ س: فاذا خلی بعض . . . ۱۳ــ د: در مضیق مسأله .

می‌آورد ، در محلی که‌اورا اتّساعی ومجالی[1] بود ، چه دلیل‌ها انگیزد ، و ممکن[2] که در واقع چنان نباشد . و اعقل خلق انبیااند ، و باکمل حال از حضرت الهیّت خبر دادند به‌چیزی چند که عقل به‌خود ادراك آن نمی‌تواند کرد ، بلکه آن را محال می‌دارد. و صاحب تجلّی چون[3] از تحت غلبهٔ تجلّی بیرون آید ، آن‌چه از تجلّی یافته باشد[4]، به‌میزان عقل قیاس کند ؛ اگر مشهود او مغایر عقلست[5] در حیرت افتد ، و این[6] محل ابتلاست . اگر این شاهد عبد رب‌است عقل را رد کند ، و به‌حکم و مقتضی تجلّی عمل کند ، اگرچه مخالف عقل بود ؛ و اگر عبد عقل‌است تجلی[7]را به‌مقام عقل فرود آورد[8]، و آن را تأویلی[9] کند موافق عقل . چون علمای ظاهر که چون آیتی یا خبری یافتند که دالّست[10] بر معانی فوق ، طور[11] عقل آن را تنزیل کردند به‌مرتبهٔ عقل ، و به‌تأویل آن مشغول گشتند . و اگر صاحب کشف ازآن معانی خبر[12] دهد ، اگر سامع از اتقای[13] علماست گوید «ممکن که مراد این باشد، امّا[14] اعتماد را نشاید»، و اگر از اشقی بود[15]، آن موحّد را ملحد و زندیق خواند .

متن وهذا لا یکونُ إلاّ مادامَ فی‌هذهِ النَّشأةِ الدّنیویّةِ[16] محجوباً عَن نشأتِهِ[17] الأخرویّةِ فی الدّنیا . فإنَّ العارفینَ یظهرونَ هنا[18] کأنّهُم فی الصّورةِ الدّنیا[19] لِما یجری علیهِم[20] مِن‌احکامِها، واللهُ تعالی قد حوّلهُم

۱ـ د، س: مجال .
۲ـ س: و ممکن در واقع .
۳ـ س: چون که .
۴ـ د، س: یافته بود .
۵ـ س: عقل‌است .
۶ـ س: و این ابتلاست .
۷ـ و: مجلی .
۸ـ و: آید .
۹ـ د، س: تأویل کند .
۱۰ـ د، س: دال‌است .
۱۱ـ د، س: ظهور عقل .
۱۲ـ د، س: خبری دهد .
۱۳ـ و: اتقی . س: از تقی .
۱۴ـ س: « امّا » ندارد .
۱۵ـ س: « بود » ندارد .
۱۶ـ و، د، س: الدنیاویّه .
۱۷ـ و، د، س: عن نشأة .
۱۸ـ د: ههنا
۱۹ـ و: الدّنیاویّة .
۲۰ـ د: علیه .

فی بَواطِنِهِم فی النَّشأةِ الأخرویَّةِ[1] ، لا بُدَّ مِن ذلکَ . فَهُم بالصّورَةِ مَجهولونَ إلاّ لِمَن کشَفَ اللهُ عَن بَصیرَتِهِ فأدرَکَ .

شرح یعنی این ردّ و تردّد تا[2] وقتی بود[3] که در نشأت دنیاوی[4] پس پردهٔ خود گرفتاراست . امّا چون حجاب[5] مرتفع شد و امور اخروی منکشف گشت ، بر آن‌چه در نشأت اخروی[6] است هم در دنیا به‌حکم مشاهده اطلاع یافت ، عقل را نزاعی نماند ؛ چرا که عارف، اگرچه به‌صورت در دنیاست و احکام مواطن[7] دنیا بر وی جاری ، امّا به دل در عُقبی است ، به[8] صورت در دنیا وبه‌معنی در عقبی . و این قوم‌را نداند مگر[9] کسی که صاحب کشف بود .

متن فَما مِن عارفٍ بِاللهِ مِن حَیثُ التَّجلّی الإلهیّ إلاّ[10] وَ هُوَ عَلَی النَّشأةِ الآخِرَةِ[11] : قَد حُشِرَ فی دُنیاهُ[12] وَ نُشِرَ فی قَبرِهِ ؛ فَهُوَ یَری مالا تَرَونَ[14] ، وَیَشهَدُ مالا تَشهَدونَ[15] ، عِنایَةً مِنَ اللهِ بِبَعضِ[16] عِبادِهِ فی ذلِکَ .

شرح یعنی ضیق عالمِ مثال مقیّد نسبت با سعت عالم مثال مطلق ، نسبت قبراست با عرصهٔ صحرای محشر[17] . و همچنین عالم مثال را به‌عالم ملکوت ، و ملکوت

۱ــ س: الأخراویّة .
۲ــ س: تردد وقتی .
۳ــ د، س: باشد .
۴ــ س: دنیوی .
۵ــ د، س: حجب .
۶ــ د، س: اخرویست .
۷ــ س: بواطن . د: مواطن دنیاوی. س: دنیوی .
۸ــ د: « به صورت . . . در عقبی »ندارد . و: به‌صورت دنیا .
۹ــ د، س: مگر صاحب کشف .
۱۰ــ و: « الاّ » ندارد .
۱۱ــ د، و: الأخرویّة .
۱۲ــ و: فی‌الدنیا .
۱۳ــ س: من قبره .
۱۴ــ و، د، س: یرون .
۱۵ــ و، د، س: یشهدون .
۱۶ــ س: ببعض فی ذلک .
۱۷ــ س: فحشر

را با عالم جبروت . پس سالك را درين[1] ترقّى از هر عالمى[2] بهعالمى حشرى ونشرى باشد ، و در هر موطن نوعى از اسرار مشاهده كنـد ، كه محجوبانِ حجبِ غواشى غفلت نبيـند[3] ؛ و منغمسان هيئات جسمانى و منطمسان صفاتِ ظلمانى مشاهـده نتوانند كرد .

متن فمن أراد العثور على هذه الحكمة الإلياسيّة الإدريسيّة الّذى انشأه الله[4] نشأتين ، فكان نبيّاً قبل نوح[5] ثمّ رفع و نزل[6] رسولاً بعد ذلك ، فجمع الله له بين المنزلتين فلينزل عن حكم عقله إلى شهوته ، و يكون حيواناً مطلقاً حتّى يكشف ما تكشفه[7] كلّ دابّة ما عدا الثّقلين ، فحينئذٍ[8] يعلم انّه قد تحقّق بحيوانيّته .

شرح يعنى در مقام تسليم ، تصرف عقول و تكلف فضول در وى قطعاً نماند، همه چشم و گوش باشد نه زبان و دست .

متن و علامته علامتان الواحدة[9] هذا الكشف ، فيرى من[10] يعذّب فى قبره و من ينعم[11] ، و يرى الميّت حيّاً والصّامت متكلّماً والقاعد[12] ماشياً . والعلامة الثانية الخرس[13] بحيث انّه لو اراد أن ينطق بما رآه لم يقدر فحينئذٍ[14] يتحقّق بحيوانيّته[15] .

١ـ د، س: در ترقّى . ٢ـ س: عالم به عالم . ٣ـ س: نهبينند .

٤ـ س: انشاءالله تعالى . و: الله تعالى .

٥ـ د، س: نوح عليهالسّلام . ٦ـ س: نزله . ٧ـ د، س: يكشفه .

٨ـ د، س؛ و: فح . ٩ـ د: الواحدة منهما هذاالكشف .

١٠ـ من فى قبره . ١١ـ س: ينتقم . ١٢ـ س: والقاعده .

١٣ـ س: الخوس . ١٤ـ د، س: فح . ١٥ـ س: بحيوانيّة .

شرح یعنی مرده را زنده بیند به‌حیات برزخیّه ، و صوامتِ اموات و جماد را نـاطق بیند به[1] کلام روحانی ، و سـاکن[2] را متحرك بیند به حرکاتِ معنـوی در مثال آنات .

متن وکانَ[3] لنا تِلمیذٌ[4] قد حَصَلَ لَهُ هذاالکَشفُ غیرَ أنَّهُ لَم یَحفَظْ علیهِ الخَرسُ فلَم یَتَحقَّقْ بِحَیوانیَّتهِ . و لَمّا أقامَنیِ اللهُ فی[5] هذا المَقامِ تَحَقَّقْتُ بِحَیوانیَّتی تحَقُّقاً کُلِّیّاً ، فکُنتُ أری و أُریدُ النُّطقَ[6] بِما اُشاهِدُهُ[7] فلا[8] استَطیعُ ؛ فکُنتُ لا اُفرِقُ بَینی وَبینَ الخُرسِ الَّذینَ[9] لا یَتکلَّمونَ . فإذا تحَقَّقَ بما ذکَرناهُ[10] انتَقَلَ إلی أن یَکونَ مُجَرَّداً فی غیرِ مادّةٍ طَبیعیَّةٍ ، فیَشهَدُ اُموراً هیَ اُصولٌ لِما یَظهَرُ فی صُوَرِ الطَّبیعَةِ[11] فیَعلَمُ مِن أینَ ظَهَرَ[12] هذاالحُکمُ فی صُوَرِ[13] الطَّبیعَةِ عِلماً ذَوقیّاً . فإن کوشِفَ علی أنَّ الطَّبیعَةَ عینُ نَفسِ الرَّحمنِ فقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً .

شرح یعنی، فإنّهُ قد أوتیَ الحکمة الّتی بها تَقَلَّبَ اعیانُ العالَمِ کُلُّهُ معَ کثرَةِ صُوَرها[14] الغیرالمتناهیَة حقّاً واحِداً احَداً .

متن وإنِ اقتَصَرَ معهُ علی ما ذکَرناهُ فهذاالقَدرُ یَکفیهِ مِن المَعرِفَةِ

١ـ و: « به » ندارد . ٢ـ و: ساکن متحرك . . . ٣ـ و: وقد کان لنا .

٤ـ س: تلمیذاً . ٥ـ و، س: الله تعـالی. س: و هذاالمقام .

٦ـ و، د: أن انطق . س: أن ینطق . ٧ـ س: تشاهده .

٨ـ د: ولا . ٩ـ د: الّذی .

١٠ـ س: ما ذکرناه و الی أن یکونُ .

١١ـ د، س: فی‌الصورة الطبیعـة . و: فی‌الصورة الطبیعته .

١٢ـ د، س: یظهر . ١٣ـ و: فی صورة الطبیعیة . د،س: الطبیعیة .

١٤ـ س: صورتها المتناهیة . د: صورها المتناهیة .

الحاكمة على عقله : فيلحق بالعارفين و يعرف عند ذلك ذوقاً «فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم».

شرح يعني: ان[١] قتلهم في صوركم وموادكم .

متن وما قتلهم إلا الحديد والضارب، والذي[٢] خلف هذه الصور[٣]. فبالمجموع وقع القتل والرمي، فيشاهد[٤] الأمور بأصولها وصورها، فيكون تاماً . فإن شهد النفس كان[٥] مع التمام كاملاً : فلا يرى إلا الله عين ما يرى . فيرى[٦] الرائي عين المرئي . وهذا القدر كاف ، والله الموفق الهادي .

١ـ د، س: شرح : في صوركم و موادكم .

٢ـ س: واو خلف .

٣ـ د، و: الصورة .

٤ـ س: فيشاهده الأمور ما صوبها .

٥ـ و، س: كان كاملاً .

٦ـ س: فيرى اراى العين . و: فيرى الرامي عين المرمي .

٢٣

فَصٌّ حِكمَةٍ إحسانيّةٍ فى كَلِمَةٍ لُقْمانيّةٍ

لَمّا كانَ الغالِبُ عَلى حالِهِ[1] الإحسانُ و أوّلُ مرتبَتِهِ الأمرُ بِالعِبادَةِ عَلَى البَصيرَةِ وَالشُّهودِ[2]، و هُوَ أعلى مَرتَبَةِ الإحسانِ . . . فأسْنِدَتْ حِكمَتُهُ إلَيهِ .

متن إذا شاءَ الإلهُ يُريدُ[3] رِزْقاً
لَهُ فَالْكَونُ أجمَعُهُ غِذاءٌ[4]

شرح يعنى هرگاه كه مشيّتِ حق متعلّق شود به روزى براى خود ، اعيانِ عالَمِ بِأسرِهِ غذاى اوست . يعنى عندظهوره بالإستغناء والظاهريّة اختفى ، وتلاشى الكون فى غناه[5]، «كُلُّ شئٍ هالكٌ إلاّ وَجهَهُ» .

متن وَ إنْ شاءَ الإلهُ يُريدُ رِزْقاً
لَنا فَهُوَ الغِذاءُ كَما يَشاءُ[6]

شرح يعنى چون مشيّت او ـ تعالى[7] ـ متعلّق آن گردد كه از براى ما روزى خواهد ، او غذاى ما شود ؛ چنانچه خواهد[8] تا هويّت خود را به‌ما مختفى گرداند ،

١ـ ج: على حاله فى كشفه وشهوده .
٢ـ ج: والشهود كما أمر لقمان . . .
٣ـ د: يزيد .
٤ـ و: غذاؤه .
٥ـ س: « شرح . . . فى غناه » ندارد .
٦ـ د، س: نشاء .
٧ـ د، س: تعالى شأنه .
٨ـ د، س: خواهيم .

و این مقتضای[1] اسم ظاهر و باطن‌است .

متن مَشیئَتُه إرادَتُه فقُولُوا

بِها قَدْ شاءَها فهِیَ المَشاءُ

شرح أمرنا[2] القول بأنّ[3] المشیئة یتعلّق بالإرادة مع انّها عینها ای قولُوا[4]: «شاء أن یرید» ، فمفعول‌المشیئة اذن[5] الإرادة .

متن یُریدُ زِیادَةً و یُریدُ نَقْصاً

و لَیسَ مَشاؤهُ إلاّ[6] المَشاءُ

شرح یُریدُ أنّ‌المَشیئَةَ قَد تَتَعَلَّقُ[7] بالإرادَةِ ، کَإرادَةِ الإیجادِ . و یَتَعلَّقُ بإرادَةِ النَّقصِ والإعدامِ ، وما تعلَّقَت الإرادَةُ حیثُ وَرَدَتْ فی القُرآنِ إلاّ بالمَعلومِ المَعدومِ العَینِ لتُوجِدَهُ . و أمّاالمَشیئَةُ فتعلُّقُها اعَمُّ، فإنَّها تَتَعلَّقُ بِالموجُودِ لِلإعْدامِ ، و تَتَعلَّقُ[8] بالْمَعدومِ للایجادِ .

متن فهذاالفَرقُ بینَهُما فحَقَّقْ[9]

ومِنْ وَجهٍ فعَینُهُما[10] سَواءٌ

شرح یُریدُ أنّ‌المَشیئَةَ تَتَعَلَّقُ[11] بالإیجادِ والإعدامِ ، والإرادَةَ تَختَصُّ بالإیجادِ[12] لا غَیرَ . فَهذا[13] هُوالفَرقُ بینَهُما ، و هُما مِن حَیثُ

۱ــ د: مقتضی . ۲ــ د، س: امر بالقول . ۳ــ س: أن .
۴ــ د: ای قوله . ۵ــ د: اذالإرادة . ۶ــ س: «الاالمشاء» ندارد .
۷ــ د، س: قد یتعلق بارادة النقص والاعدام . ج: بالاعدام . ۸ــ و: یتعلّق .
۹ــ د: محقّق . ۱۰ــ و: فبینهما .
۱۱ــ و: یتعلّق . ج: بالزّیادة عندالایجاد بالایجاد ویتعلّق بالنقص عندالاعدام .
۱۲ــ س: بالإرادة . ۱۳ــ س: فهذاالفرق .

حقیقتهما[١] الاحدیّة الّتی تشملها[٢] عین واحدة».

متن قال الله ـ تعالی[٣] ـ «و لقد آتینا لقمان الحکمة[٤] : و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً» . فلقمان بالنّصّ ذوا[٥] لخیر الکثیر بشهادة الله ـ تعالی[٦] ـ له بذلک . والحکمة قد تکون متلفّظاً بها و مسکوتاً عنها .

شرح زیرا چه محلّ آن ، یا مقتضی اظهاراست چنانچه احکام شرعیّه ؛ یا مقتضی کتمان و سرّ[٧] چنانچه اسرار إلهیّت[٨] .

متن مثل قول لقمان لإبنه «یابنیّ إنّها إن تک[٩] مثقال حبّة من خردل فتکن فی صخرة او فی السّموات او فی الأرض یأت بها الله» . فهذه حکمة منطوق[١٠] بها ، و هی ان جعل الله هو الآتی بها ، وقرّر[١١] ذلک الله فی کتابه ، و لم یردّ هذاالقول علی قائله .

شرح یعنی، هیچ‌کس نگوید که آرندهٔ این حبّه حق نیست .

متن و امّا الحکمة المسکوت عنها و[١٢] علمت بقرینة الحال ، فکونه سکت[١٣] عن المؤتی إلیه بتلک الحبّة ، فما[١٤] ذکره ، وما قال

١ـ س: حقیقتها . ٢ـ س: یشملها . ٣ـ ع: قال تعالی .
٤ـ س: الحکمة فقد أوتی . د: الحکمة قال . . . ٥ـ د، س: هو ذوالخیر .
٦ـ و، د، س: ندارد . ٧ـ د، س: ستر . ٨ـ د: الهی‌است .
٩ـ ع: تلک . ١٠ـ د: مفطوق . ١١ـ د: قررالله .
١٢ـ و: وقد علمت . ١٣ـ و: ساکتاً . ١٤ـ س: ممّا ذکره وممّا قال .

لابنه رأت بهاالله إليك و[1]لا إلی غيرك[2]. فأرسل الإتيان عامّاً و جعل المؤتی به في‌السّموات إن كان أو في‌الأرض تنبيهاً لينظر[3] النّاظر في قوله «و هو الله في‌السّموات و في[4]الأرض». فنبّه لقمان بما تكلّم به[5] و بما سكت عنه إنّ الحقّ عين كلّ معلوم، لأنّ[6] المعلوم أعمّ من الشّئ فهو أنكر النّكرات.

شرح يعني، لقمان تنبيه كرد به‌حكمت منطوق، كه حق عين هر موجودی‌است خارجی. چرا كه حق را آتی گردانيد به هرچه در آسمان و زمين[7] «و هو الّذی في‌السماء إله و في‌الأرض إله»، و به‌حكمت مسكوت عنها[8] تنبيه كرد، كه حق عين هر معلوم علميست، كه هنوز درغيب‌است. زيرا چه هويّت الهيّت‌است كه لا تعيّن لها. پس عدم تعيّن مسكوت عنها اشارت‌بود به‌هويّت غير متعيّنه. پس حق انكر النّكرات باشد به‌اعتبار باطنيّت؛ كه غير حق هيچ[9]كس كنه حقيقت حق نداند.

متن ثمّ تمّم الحكمة واستوفاها لتكون[10] النّشأة الكاملة[11] فيها فقال «إنّ الله لطيف» فمن لطفه[12] و لطافته أنّه في الشّئ المسمّی بكذا[13] المحدود بكذا عين ذلك الشّئ، حتّی لا يقال فيه إلاّ ما يدلّ عليه اسمه بالتّواطؤ[14] والإصطلاح. فيقال هذا سماء و أرض و صخرة

۱ـ و، س: أو الی . ۲ـ و: غير . ۳ـ و: للنظر .
۴ـ د: والأرض . ۵ـ ع: تكلّم وبما . ۶ـ س: فان‌المعلوم .
۷ـ د، س: و زمين‌است . ۸ـ د: عنها اشارت بود . ۹ـ س: هيچ‌كس حقيقت حق نداند
۱۰ـ د، س: ليكون . ۱۱ـ و، د: النشأة كاملة .
۱۲ـ س: و لطف . و: لطافته و لطفه . ۱۳ـ ع: كذا .
۱۴ـ و، د، س: بالتواطی .

وَشجَرٌ[١] وَحيوانٌ وَملَكٌ وَرِزقٌ وَطَعامٌ . وَالعَينُ واحِدَةٌ مِن[٢] كُلِّ شَيءٍ وَفيهِ .

شرح يعنى ازغايت لطافت خود عين اشياى‌متباينه[٣] به‌اسماى مختلفهٔ محدوده شده ، چنان كه هركس آن را نمى‌يابد ، و جز به‌آن اسمش نمى‌خوانند[٤] ؛ كه به‌اصطلاح آن چيز را آن نام كرده‌اند .

متن كَما تَقولُ الأشاعِرَةُ انَّ العالَمَ كُلَّهُ مُتماثِلٌ بِالجَوهَرِ : فَهُوَ جَوهَرٌ واحِدٌ ، فَهُوَ عَينُ قَولِنا : العَينُ واحِدَةٌ . ثُمَّ قالَتْ وَ يَختَلِفُ بِالأعراضِ ، وَهُوَ قَولِنا وَيَختَلِفُ وَيَتَكَثَّرُ[٥] بِالصُّوَرِ وَالنِّسَبِ حَتّى يَتَمَيَّزَ ، فَيُقالُ هذا لَيسَ هذا مِن حَيثُ صُورَتِهِ اَو عَرَضِهِ او مَزاجِهِ كَيفَ شِئتَ فَقُل[٦] . وَهذا عَينُ هذا مِنْ حَيثُ جَوهَرِهِ ، وَلِهذا يُؤخَذُ[٧] عَينُ الجَوهَرِ فى حَدِّ كُلِّ صُورَةٍ وَ مِزاجٍ : فَنَقولُ نَحنُ إنَّهُ لَيسَ سِوَى الحَقِّ؛ وَ يَظُنُّ المُتَكَلِّمُ أنَّ[٨] مُسَمَّى الجَوهَرِ وَإن كانَ حَقّاً ، ماهُوَ عَينُ الحَقِّ الَّذى يُطلِقُهُ اَهلُ الكَشفِ وَالتَّجَلّى . فَهذا[٩] حِكمَةُ كَونِهِ لَطيفاً .

شرح يعنى آن[١٠] حقيقت واحده كه ما آن را «حق» مى‌خوانيم ، متكلّم آن[١١] را مسمّى به‌جوهر مى‌داند ، و ظنّ او آنست كه آن غير[١٢] آن‌حقست كه اهل كشف

١ـ س: صخر وشجر . و، د: شجرة.

٢ـ س: من شىء . د: فى كل شىء فيه .

٣ـ س: باسماى متباينه باسماء مختلفه .

٤ـ د، س: نمى‌خواند .

٥ـ و، س: يتكرّر .

٦ـ س: فقال .

٧ـ و: يوحد .

٨ـ و: أنّه يسمّى .

٩ـ د: فهذه .

١٠ـ س: اين .

١١ـ س: آن مسمّى .

١٢ـ د: غير حق است . س: عين حق‌است .

می‌گویند. و این سر که او عین همهٔ اشیاست[1] حکمت لطیفی اوست.

متن ثُمَّ نَعَتَ فقال[2] «خَبیراً» أی[3] عالِماً عَنِ اختِبارٍ وهُوَ قَولُهُ «وَلِنَبلُوَنَّکُم حَتّی نَعلَمَ» وهذا هُوَ عِلمُ الأذواقِ.

شرح یعنی چنانکه به‌وصف لطیفی یاد کرد، به‌نعت خبیری هم یاد کرد از علم اختبار. و اختبار آزمایش است و علم ذوق. «ولنبلونّکم حتی نعلم» اشارت‌است که، ذوق[4] وجدان هویّت [را] در مظاهر کُمَّل حاصل[5] است.

متن فَجَعَلَ[6] الحَقُّ نَفسَهُ مَعَ[7] عِلمِهِ بِما هُوَ الأمرُ عَلَیهِ مُستَفیداً عِلماً. ولا نَقدِرُ[8] علی إنکارِ ما نَصَّ الحَقُّ عَلَیهِ فی حَقِّ نَفسِهِ: فَفَرَّقَ ـتعالی ـ مابَینَ علمِ الذَّوقِ والعِلمِ[9] المُطلَقِ؛

شرح یعنی حق ـعزّ اسمهـ به‌آن[10] که علم بماهوالأمر علیه اورا حاصل‌است، ذات خود را مستفید علم دیگر گردانید که «حتّی نعلم». چرا که معنی علیم، نیکو داناست[11] و معنی خبیر[12] نیکو دانای آزموده کار؛ و این علم ذوق‌است، و انکارِ نَصِّ الهی نتوان کرد به‌این[13] فرقی که فرمود میان علم ذوقی و علم مطلق.

متن فَعِلمُ الذَّوقِ مُقَیَّدٌ بالقُوَی. وَقد قالَ عَن نَفسِهِ إنَّهُ عینُ

۱ـ د: اشیا گشته...
۲ـ و: نعت خبیرا.
۳ـ د، س: ای عالم من اختبار.
۴ـ د: ذوق و وجدان.
۵ـ حاصلست.
۶ـ د: و جعل.
۷ـ س: نفسه علمه.
۸ـ و: ولا یقدر.
۹ـ س: و علم‌المطلق.
۱۰ـ د: با آنکه.
۱۱ـ س: نیکو دانا و معنی.
۱۲ـ د: چیز. س: نصر نیکو دانا آزمود کار.
۱۳ـ د: با این.

قُوىَ عَبْدِهِ فى قَولِهِ «كُنتُ سمعَهُ» وَ هُوَ قُوَّةٌ مِن قُوىَ العَبْدِ ، «وَبَصَرَهُ» و[1]هُوَ قُوَّةٌ مِن قُوىَ العَبْدِ ، «وَ لسانَهُ» وَ هُوَ عُضوٌ مِنْ أعضاءِ العَبدِ ، «وَ رِجلَهُ وَ يَدَهُ» . فَما اقتَصَرَ فى التَّعريفِ علىَ القُوىَ فحَسبُ حتّى ذَكَرَ الأعضاءَ[2]: ولَيس العَبدُ بِغَيرٍ[3] لِهذهِ الأعضاءِ والقُوى . فعَينُ مسَمَّى العَبدِ هُوَ الحقّ ، لا عَينُ العَبدِ هوَ السَّيِّدُ .

شرح يعنى آن‌چه[4] مسمّى به‌عبداست حق‌است ، نه آن كه عين عبد سيّد باشد . يعنى كه صفت عبوديّت ، كه از نِسَب و اضافاتست[5] ، عين سيّد نيست .

متن فإنّ النِّسَبَ متَمايِزَةٌ[6] لِذاتِها؛ و لَيس المنسوبُ إليهِ متمَيِّزاً[7] ، فإنَّهُ ليس ثَمَّ[8] سِوَى عَينِه فى جَميعِ النِّسَبِ . فهُوَ عَينٌ واحِدَةٌ ذاتُ نِسَبٍ واضافاتٍ وصِفاتٍ .

شرح يعنى با آنكه نسب متمايز باشد و متكثّر ، منسوب إليه متكثّر نگردد . زيرا چه كثرت در صفات‌است ، كه نسب و اضافات[9] است ، نه در ذات .

متن فمِن تمامِ حِكمَةِ لُقمانَ فى تَعليمِهِ ابنَهُ ما جاءَ بهِ فى هذهِ الآيَةِ مِن هذَينِ الإسمَينِ الإلهِيَّين[10] «لَطيفاً خَبيراً» سَمّى بِهِما الله ـ تعالى ـ . فلَو جعَلَ ذلكَ فى الكَونِ ـ وَ هُوَ الوجودُ ـ فقالَ «كانَ» لَكانَ أتَمَّ فى الحِكْمَةِ وَ أبْلَغُ . فحَكَى اللهُ قَولَ لُقمانَ علىَ المَعنى كَما قالَ : لَمْ

١ـ و، د، س: كذلك لسانه . ٢ـ د: الأعضاء والقوى . ٣ـ س: بغيره .
٤ـ د: آنچه عين مسمّى . ٥ـ س: اضافات عين . ٦ـ ع: متميّزة .
٧ـ س: متميّز . ٨ـ د: ثمّة . ٩ـ س: اضافات نه در ذات .
١٠ـ د: الإلهين .

یَزِدْ[۱] عَلَیهِ شیئاً .

شرح یعنی لقمان در سر این دو اسم کلمهٔ «انّ» در آورد ؛ اگر کلمهٔ وجودیّه که آن «کان» است درآوردی ؛ در حکمت تمام‌تر بودی . چرا که «کان» دلالت می‌کند بر ازلیّت این هردو اسم مر ذات را .

متن وَ إن کانَ قولُهُ إنَّ اللهَ لطیفٌ خبیرٌ مِن قَولِ اللهِ ـ لَمّا عَلِمَ اللهُ[۲] مِن لُقمانَ أنَّهُ لو نَطَقَ مُتَمِّماً لَتَمَّمَ[۳] بِهذا .

شرح یعنی متمّماً حکمته[۴] .

متن و امّا قولُهُ «إن تَكُ مثقالَ حبَّةٍ مِن خَردلٍ» لِمَن هیَ[۵] لَهُ غذاءٌ ، و لیسَ[۶] إلّا الذَّرَّةَ المَذکورةُ فی قولهِ[۷] «فمَن یعمَلْ مثقالَ ذَرَّةٍ خیراً یَرهُ ، وَمن یعمل مِثقالَ ذرَّةٍ شرّاً یَرهُ» . فهیَ أصغَرُ[۸] مُتغَذٍّ والحبَّةُ مِنَ الخَردلِ اصغَرُ غِذاءٍ .

شرح حکمت درین که[۹] فرمود که : «ان تكِ مثقال حبَّة من خَرْدَل» بیان مبالغت در متغذّی‌است ؛ که خرد[۱۰]ترین غذاخورانست که مورچه‌است که : «وَمنْ یعمل مِثقال ذرة» و هم بیان خرد[۱۱]ترین غذاهاست . یعنی آن لطیفی که مقدار حبّهٔ[۱۲] خردلی ازغذا فوت نمی‌گرداند ؛ ازآن کس که حوصلهٔ او فراخور این[۱۳] قدر غذا باشد .

۱ـ و: یرد .
۲ـ و، د، س: فلمّا علم‌الله تعالی . ۳ـ و: لتمّ .
۴ـ د: حکمَة .
۵ـ و: هی غذاء . س: ذراء .
۶ـ و: لیست .
۷ـ د: فی قوله تعالی ومن .
۸ـ س: أصغر أصغر متغذ .
۹ـ س: که ان یك مثقال .
۱۰ـ د، و، س: خورد ترین .
۱۱ـ د، س: خردترین .
۱۲ـ د: حبّ .
۱۳ـ س: این غذا باشد .

متن وَلو كانَ ثَمَّ اصغَرُ لَجاءَ بِهِ كَما جاءَ بِقَولِهِ ـ تعالى ـ «إنّ اللهَ لا يَستَحيى[١] أن يَضرِبَ مَثلاً ما بَعوضَةً فَما[٢] فَوقَها» . ثَمَّ لَمّا عَلِمَ أنّه[٣] ثَمَّ ما هُوَ اصغَرُ[٤] مِن البَعوضَةِ قالَ «فَما فَوقَها» يَعنى فى الصِّغَرِ . وَهذا قَولُ اللهِ ـ وَالّتى فى «الزَّلزَلَةِ» قَولُ اللهِ ايضاً . فاعلَمْ ذلكَ فَنَحنُ نَعلَمُ انّ اللهَ ـ تعالى[٥] ـ مااقتَصَرَ عَلى وَزنِ الذَّرَّةِ وَثَمَّ ماهُوَ اصغَرُ مِنها ، فإنّهُ جاءَ بِذلكَ عَلى المبالَغَةِ وَاللهُ[٦] اعلَمُ . وَامّا تَصغيرُهُ اسمَ ابنِهِ فَتَصغيرُ رَحمَةٍ[٧] : وَلِهذا اوصاهُ[٨] بما فيهِ سَعادَتُهِ إذا عَمِلَ بذلكَ ، وَامّا حِكمَةُ وَصيَّتِهِ[٩] فى نَهيِهِ إيّاهُ الا[١٠] «تُشرِكْ بِاللهِ فَإنّ الشِّركَ لَظُلمٌ عَظيمٌ» ؛ وَالمَظلومُ المَقامُ حَيثُ نَعَتَهُ بِالإنقسامِ وَهُوَ عَينٌ واحِدَةٌ ، فإنّهُ لا يُشرِكُ مَعَهُ[١١] إلّا عَينَهُ وَهذا غايَةُ الجهلِ . وَسَبَبُ[١٢] ذلكَ أنّ الشَّخصَ الّذى لا مَعرِفَةَ لَهُ بِالأمرِ عَلى ما هُوَ[١٣] عَلَيهِ ، وَلا بِحَقيقَةِ الشَّئِ إذا اختَلَفَتْ عَليهِ الصُّوَرُ فى العَينِ الواحِدَةِ ، وَهُوَ لا يَعرِفُ[١٤] أنّ ذلكَ الإختِلافُ فى عَينٍ واحِدَةٍ ، جَعَلَ[١٥] الصُّورَةَ مُشارِكَةً لِلأخرىَ فى ذلكَ المَقامِ فَجَعَلَ لِكُلِّ صورةٍ جُزءاً مِن ذلكَ المَقامِ . وَمَعلومٌ فى الشَّريكِ انّ الأمرَ الّذى يَخُصُّهُ مِمّا[١٦] وَقَعَتْ فيهِ المُشارَكَةُ لَيسَ عَينُ الآخَرِ الّذى

١ـ و، ع: انالله يستحيى . ٢ـ س: ما بعوضَة ثمّ لمّا . ٣ـ د: ان ثَمّ ما .

٤ـ س: ما هو صغر . ٥ـ و، د، س: نـدارد . ٦ـ و، د، س: «والله اعلم» ندارد .

٧ـ س: رحمت . ٨ـ د، س: ولهذا وصّاه .

٩ـ د: وصيّة . س: حكمه فى نهيله ايّاه . ١٠ـ و، د، س: أن لا .

١١ـ س: مع الاعبَة . ١٢ـ س: فى ذلك . ١٣ـ و: على ماهى .

١٤ـ و: يعرفه . ١٥ـ د: لجعل . ١٦ـ س: فما وقعت .

شارَکَهُ ، إذهُوَ لِلآخَرِ ، فَإِذَن[١] ما ثَمَّ شَریكٌ عَلَی‌الحقیقَةِ فَإِنَّ کُلَّ واحدٍ عَلی حَظِّهِ مِمّا[٢] قیلَ فیهِ انَّ بَینَهُما مُشارَکَةً فیهِ .

شرح می‌گوید[٣] به‌زعم این‌قول معلوم[٤] است، در آن‌چه او به‌آن مخصوص‌است، از آن حقیقت مشترکه ، که خاصّهٔ حصّهٔ وی باشد ، و عین آن دیگر نباشد که او را شریك آن دیگر ساخته‌است . زیرا چه اگر هریك صاحب حصّهٔ خود باشند ، پس به‌حقیقت شریك نباشند[٥] ؛ که شرکت[٦] عبارت ازآن‌است که یك شئ میان دو کس یا زیادت مشترك باشد . چون قسمت کرده[٧] و هریك را از آن حصّه‌ای[٨] رسیده ، پس هم به‌قول[٩] ایشان، شریك شریك نباشد .

متن وَسَبَبُ ذلكَ الشِّرکَةُ المُشاعَةُ[١٠] ، وَإِنْ کانَتْ مُشاعَةً فَإِنَّ التَّصریفَ مِن احَدِهِما یُزیلُ الإشاعَةَ . «قُلِ[١١] ادعُواالله اَوِ ادعُواالرَّحمنَ» هذا روحُ‌المَسألَةِ .

شرح یعنی این آیه روح مسألهٔ[١٢] شرکت‌است . زیرا که شرکت که میان الله و رحمان‌است به‌قولِ حَق مُحقَّق است و ثابت . که هریك از الله و رحمان دلالت می‌کند بر ذات . پس[١٣] روح مسألهٔ شرکت و مثبت او این[١٤] آیه باشد ، و شرکتی که مشرکان[١٥] به‌آن قایل‌اند امریست وهمی[١٦] غیر حقیقی . و شیخ در فتوحات مکّی در

١ــ و، د: فاذائمَة . د: فاذا مائمة .
٢ــ و: کما . س: فما .
٣ــ س: می‌گویند .
٤ــ د: معلوم‌است آنچه . س: معلوم‌است در شریك له آنچه .
٥ــ د: نباشد .
٦ــ و: شریك .
٧ــ د، س: کرده شد .
٨ــ و، د، س: حصهٔ .
٩ــ و: بقبول .
١٠ــ س: المشافهه .
١١ــ س: قل‌الله وادعواالرحمن .
١٢ــ و، د، س: مسئله .
١٣ــ س: بر روح .
١٤ــ س: این باشد .
١٥ــ و، س: مشترکان .
١٦ــ س: وهمی حقیقی .

فصل «أولياءالمشركين بالله»[١] فرموده‌است که : فَلا تَجزَعْ مِن اجلِ[٢] الشّريك الّذي شقي صاحبُه ، فإنَّ ذلك ليس بمشركٍ[٣] حقيقةً ، وانت هو المشرك على الحقيقة[٤] . لانّه[٥] من شأن الشّركة إتّحاد العين المشترك فيها، فيكونُ لكلّ واحدٍ الحكمُ فيه على السَّواء ، و إلّا فليس بشريكٍ مطلقٍ[٦]. وهذا الشَّريكُ الّذي اثبته الشّقيّ بتواردِ[٧] مع الله على امرٍ يقع فيه الإشتراكُ، فليس بمشركٍ[٨] على الحقيقة بخلاف السّعيد . فإنّه اشرك اسمَ الرَّحمن باسم الله وبالأسماء كلّها في الدّلالة على الذّات ، فهو أقوى في الشّركة[٩] من هذا ، فإنّ الأوّل شريكُ[١٠] دعوى كاذبةٍ ، و هذا اثبت شريكاً بدعوى صادقةٍ ، فغفر[١١] بها هذاالمشرك بصدقه و لم يغفر لذلك المشرك لكذبه في دعواه ، فهذا اولى باسم المشرك[١٢] من الآخر . والله[١٣] هو الغفور الرّحيم .

١ــ س: «بالله» ندارد .
٢ــ و: من اهل شريك .
٣ــ س: بمشرك فيها فيكون لكلّ واحد . . .
٤ــ د، س: ناخواناست .
٥ــ د، س: لأنّ .
٦ــ د، س: مطلقاً .
٧ــ د، س: يتوارد .
٨ــ د: بمشترك .
٩ــ د، س: فى‌الشرك .
١٠ــ د: شريك من دعوى كاذبة .
١١ــ د: ففقر .
١٢ــ و: المشركين .
١٣ــ س: وهوالغفورالرّحيم .

۲۴

فَصُّ حِكمَةٍ إمامِيَّةٍ فی کَلِمَةٍ هارونيَّةٍ

کانَ هارونُ ـعليه‌السلامـ إمامَ[1] ايمَّةِ الأحبارِ[2] فی بنی‌اسرائيلَ ، وَ أمَرَهُ[3] موسی أن يَؤُمَّ قَومَهُ[4] ، وکانَتِ الإمامَةُ لِهارونَ فی صلوتهِم ، ولِذلكَ الإمامَةِ فيهِم إلی اليَومِ فی آلِ هارونَ واستَخلَفوا علَيهِم . ولَقَد صَرَّحَ اللهُ بإمامتهِ[5] بقَولهِ : «فاتَّبعونی وَ أطيعوا أمری» .

متن إعلَم أنَّ وجودَ هارونَ ـعليه‌السَّلامـ کانَ مِن حَضرَةِ الرَّحَموتِ بقَولهِ ـتعالی[6]ـ «وَوهَبنا لَهُ مِن رَحمَتِنا» يعنی لِموسی «اخاهُ هارونَ نبيّاً». فکانت[7] نُبُوَّتُهُ مِن حَضرَةِ الرَّحَموتِ فإنَّهُ أکبَرُ مِن موسی سِنّاً، وکانَ موسی اکبَرُ مِنهُ نُبُوَّةً . ولَمّا کانَت نُبُوَّةُ هارونَ مِن حَضرَةِ الرَّحمَةِ ، لِذلكَ قالَ لأخيهِ موسی ـعليهماالسلامـ «يابنَ أُمِّ»[8] فناداهُ بِاُمِّهِ لابِأبيهِ إذ کانَتِ الرَّحمَةُ لِلأُمِّ دونَ الأبِ اوفَرَ فِی‌الحُکمِ . وَ لَولا تِلكَ الرَّحمَةُ ما صَبَرَت علی مُباشَرَةِ[9] التَّربيَةِ . ثُمَّ[10] قالَ «لا تأخُذ بلِحيَتی ولا بِراسی وَ لا تُشمِت بِیَ الأعداءَ» . فهذا کُلُّهُ نَفَسٌ مِن أنفاسِ الرَّحمَةِ . وَ سبَبُ ذلِكَ عدَمُ التَّثَبُّتِ فی النَّظَرِ فيما کانَ فی يَدَيهِ مِنَ الألواحِ الَّتی ألقاها

۱ـ د: اما ائمّة . ۲ـ د، س: الأخيار . ۳ـ س: و أمر موسی .

۴ـ س: قومه واستخلف عليهم ولو صرح‌الله بامامته بقوله «فاتّبعونی واطيعوا امری» .

۵ـ د: بقيهٔ جمله افتاده‌است . ۶ـ د، س: ندارد . ۷ـ س: وکانه .

۸ـ د، س: ياابن ام . ۹ـ و: معاشرة . ۱۰ـ س: ثمّ لا تأخذه .

مِن[١] يَدَيهِ . فَلَو نَظَرَ فيها نَظَرَ تَثَبُّتٍ لَوَجَدَ فيها الهُدى والرَّحمةَ . فالهُدى بَيانُ ما وَقَعَ مِن الأمرِ الَّذى أغضَبَه[٢] ممّا هُوَ هارونُ بَرئٌ[٣] مِنهُ . والرَّحمةُ بِأخيهِ ، فكانَ لا يَأخُذُ بِلِحيَتِه[٤] بِمَرأى مِن قَومِهِ مَعَ كِبَرِهِ وأنَّهُ أسَنُّ مِنهُ . فكانَ ذلكَ مِن هارونَ شفقةً على موسى لأنَّ نبوّةَ هارونِ مِن رحمةِ اللهِ ، فلا يَصدرُ مِنهُ إلاّ مِثلُ هذا . ثُمَّ قالَ هارونُ لِموسى ـ عليهما السلام ـ «إنّى خَشيتُ أن تَقولَ فَرَّقتَ بَين بَنىاسرائيلِ» فتَجعَلَنى[٥] سَبَباً فى تَفريقهِم فإنَّ عِبادةَ العِجلِ فَرَّقَت[٦] بَينَهُم ، فكانَ[٧] مِنهُم مَن عَبَدَهُ إتِّباعاً للسّامرىِّ وتَقليداً لهُ ، و مِنهُم مَن تَوَقَّفَ عَن عبادَتِهِ حَتّى يَرجِعَ موسى إلَيهِم فيَسألُونَهُ فى ذلِكَ . فخَشِيَ هارونُ أنْ يُنسَبَ ذلِكَ الفُرقان[٨] بَينَهُم إليهِ ، فكانَ[٩] موسى أعلَمُ بالأمرِ من هارونِ لأنَّهُ عَلِمَ ما عَبَدَهُ اصحابَ العِجلِ ، لعِلمِهِ بِأنَّ[١٠] اللهَ قد قَضى ألاّ يَعبُدَ[١١] إلاّ إيّاه : وما حَكَمَ اللهُ بِشئٍ إلاّ وَقَعَ . فكانَ عَتْبُ[١٢] موسى أخاه[١٣] هارونَ لِما وَقَعَ الأمرُ فى إنكارِهِ وعَدَمِ إتّساعِه[١٤] . فإنَّ العارِفَ مَن يَرى الحَقَّ فى كُلِّ شَئٍ ، بَل يَراهُ عَينَ كُلِّ شَئٍ . فكانَ[١٥] يُرَبِّى هارونَ تَربيَةَ عِلمٍ وإن كان أصغَرُ مِنهُ فِى السِّنِّ .

شرح يُشيرُ إلى التَّربيةِ الرَّبانيّةِ المتعيّنةِ لِهارونَ فى مادّةِ موسى .

١ـ و، د: بين يديه . س: القامهما بين .

٢ـ س: فما هو هارون شفقة على موسى .

٣ـ و: بريّا . ٤ـ د، س: بلحية . ٥ـ د، س: وجعلنى .

٦ـ و، س: فرق . ٧ـ س: وكان . ٨ـ س: ذلك والفرقان .

٩ـ د، س: و كان . ١٠ـ و: لأنّ .

١١ـ د، س: ان لا يعبد . و: الاّ تعبدوا . ١٢ـ س: عيب .

١٣ـ و، د، س: لأخيه . ١٤ـ و: اتباعه . ١٥ـ س: وكان .

لأنّ التّربيةَ لا تكون[1] حقيقةً إلاّ من الرّبّ.

يعنى چون ظاهر موسى نبوّت بود و باطن او ولايت[2]، و از روى ولايت دانسته بود كه آن قوم عبادت كرده بودند در مظهر عِجْل. امّا در هر نبوت بر نبى واجب استكه انكار عبادت ارباب كند، و دعوت[3] بهعبادت حقّ مطلق كند[4]. پس هارون رعايت اين معنى كرد. موسى ـعليهالسلامـ بهكشف دانست كه هارون را ذهولى[5] از شهود حق حاصل[6] شده در صورت عِجْل. زيرا چه كشف موسى أتمّ و اكبر بود. پس خواست تا شفقت كند بر هارون، و تربيت كند تا از حقيقت غافل نگردد، وطرف ولايت بهمراقبت ومشاهدت معمور دارد.

متن وَلِذا[7] لَمّا قالَ لَهُ هارونُ ما قالَ، رَجَعَ إلىَ السّامرىّ فقالَ لَهُ «فَما[8] خَطبُكَ ياسامرىّ» يَعنى فيما صَنَعْتَ مِن عُدولِكَ إلى صُورةِ العِجلِ علىَ الإختصاصِ، وَصَنعَكَ هذاالشَّبَحِ من حُلِى القَومِ حتّى أخَذَتْ بِقُلوبِهِمْ مِن اجْلِ[9] اموالهِمْ. فإنَّ عيسى[10] يَقولُ لِبَنى اسرائيلَ[11] «يا بَنى اسرائيلَ قلبُ كُلِّ انسانٍ حَيثُ مالِهِ، فاجعَلو اموالَكُم فىِ السَّماءِ تكُنْ قلُوبُكمْ فىِ السَّماءِ». وماسُمّىَ المالُ مالاً إلاّ لِكَونه بِالذّاتِ تميلُ القُلوبُ إلَيهِ بِالعِبادَةِ. فهُوَ المَقصودُ الأعظَمُ المُعظَّمُ فىِ القُلوبِ لِما[12] فيها مِنَ

۱ـ و: لا يكون. ۲ـ س: ولايت دانسته بود. ۳ـ س: وهوت.
٤ـ د، س: مطلق پس هارون. ٥ـ د: زهولى. ٦ـ س: مفاصل شده.
۷ـ و، د: لذلك. س: لذلك قال. ۸ـ د: ما خطبك.
۹ـ س: من أخذ. ۱۰ـ و، س: عيسى عليهالسّلام.
۱۱ـ س: لبنى اسرائيل قلب كلّ انسان. ۱۲ـ و: الى مافيها.

الإفتِقارِ إليهِ . ولَيسَ لِلصُّوَرِ[١] بَقاءٌ ، فَلا بُدَّ مِن ذِهابِ[٢] صُورَةِ العِجْلِ لَو لَم يَستعجِل موسى بِحَرقِه . فَغَلبَتْ عليهِ الغيرَةُ فحَرَّقَهُ ثُمَّ نَسَفَ رمادَ تلكَ الصُّورةِ فيالَيَمِّ نَسْفاً ، وَقالَ لَهُ «انظُر إلى إلهِكَ» فَسَمّاهُ إلهاً[٣] بِطَريقِ التَّنبيهِ[٤] للتَّعليمِ ، لِما عَلِمَ أنَّهُ بَعضُ المَجالي الإلهيّةِ : «لأحرِقَنَّهُ» فإنَّ حَيوانيّةَ الإنسانِ[٥] لَها التَّصَرُّفُ في حَيوانيَّةِ الحيوانِ لِكَوْنِ اللهِ سَخَّرَها للإنسانِ ، وَلا سِيَّما ، وَ أصلُهُ لَيسَ مِن حَيوانٍ ، فَكانَ أعظَمُ في التَّسخيرِ لأنَّ غيرَ الحيوانِ مالَهُ إرادةٌ ، بَل هُوَ بِحكمِ مَن يَتصَرَّفُ فيهِ مِن غَيرِ إبائهِ[٦]. وَأمّا الحَيوانُ فهُوَ ذو إرادةٍ وَغَرَضٍ فقَد يقَعُ مِنهُ الإبائةُ[٧] في بَعضِ التَّصريفِ[٨] : فإن كانَ فيهِ قُوَّةٌ إظهارِ ذلكَ ظَهرَ مِنهُ[٩] الجَموحُ لِما يُريدُهُ[١٠] مِنهُ الإنسانُ . وإن لَم يَكُنْ[١١] لَهُ هذهِ القُوّةُ أو يُصادِفْ[١٢] غَرَضَ الحَيوانِ انقادَ مُذلّلاً لِما يُريدُهُ مِنهُ ، كَما يَنقادُ مِثلُهُ لأمرِ فيما رَفَعَهُ اللهُ بهِ ـ مِن أجْلِ مالٍ الّذي يَرجوهُ مِنهُ ـ المُعَبَّرُ عَنهُ في بَعضِ الأحوالِ بالأُجْرَةِ في قَولِهِ «وَرَفَعنا بعضَكُم[١٣] فوقَ بَعضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعضُكُم[١٤] بعضاً سُخريّاً» . فما يُسَخِّرُ لَهُ مَنْ هُوَ[١٥] مِثلُهُ إلاّ مِن حَيوانيّتهِ[١٦] لا مِن انسانيّتهِ : فإنَّ المِثلَينِ ضِدّانِ ، فيُسَخِّرُهُ[١٧] الأرفَعُ

١ـ و: للصورة .
٢ـ س: من ذهاب العجل .
٣ـ س: اله .
٤ـ و: التنبيه لما علم .
٥ـ س: الانسانيّة .
٦ـ د: ناخواناست .
٧ـ و: الابائَة . س: الاياتـه . د: الاباء .
٨ـ د: التصرف .
٩ـ س: منّا . د: من الجموع .
١٠ـ س: لما يريد به .
١١ـ س: لم يكن هذه .
١٢ـ و: تصادف . د، س: صـادف .
١٣ـ و، س: بعضهم .
١٤ـ و، س: بعضهم .
١٥ـ س: من هو الاّ .
١٦ـ د: حيوانيّةٍ لا من انسانيّةٍ .
١٧ـ و: فيسخر الارفع .

فى المنزلة بالمال أو[1] بالجاه بإنسانيّته[2] ويتسخّر[3] له ذلك الآخر ـ إمّا خوفاً او طمعاً ـ من حيوانيّته[4] لا من إنسانيّته: فما تسخّر[5] له من هو مثله. الا ترى[6] ما بين البهائم من التّحريش لانّها امثال؟ فالمثلان ضدّان، ولذلك قال ورفع[7] بعضكم فوق بعض درجات: فما هو معه فى درجته. فوقع التّسخير من اجل الدّرجات. والتّسخير على قسمين: تسخير مراد للمسخِّر، اسم فاعل، قاهر فى تسخيره لهذا الشّخص المسخَّر كتسخير السّيّد لعبده وإن[8] كان مثله فى الإنسانيّة[9]، وكتسخير السّلطان لرعاياه، وإن كانوا امثالاً له فيسخرهم[10] بالدّرجة. والقسم الآخر تسخير بالحال كتسخير الرّعايا للملك القائم بأمرهم فى الذبّ[11] عنهم وحمايتهم وقتال من عاداهم و حفظه[12] اموالهم وانفسهم عليهم[13]. وهذا كلّه تسخير بالحال من الرّعايا يسخّرون فى[14] ذلك مليكهم، و[15] يسمّى على الحقيقة تسخير المرتبة. فالمرتبة حكمت عليه بذلك[16].

شرح يعنى، اگر بهاعتبار قسم اول رعيّت مسخّر سلطان[17]اند، بهاعتبار قسم دوم سلاطين مسخّر رعيّتاند: در قيام بهمصالح ايشان. و اين مرتبهٔ حال است كه اين حال حكم مىكند[18] بر سلطان كه تو مسخّر رعايا شو.

متن فمن الملوك من سعى[19] لنفسه، ومنهم من عرف الأمر فعلم

١ـ س: المال والجاه. و: والجاه. ٢ـ س: الا بانسانيّته.
٣ـ و، س: يسخّر. ٤ـ د: حيوانيّة لا من انسانيّة. ٥ـ د: يسخر.
٦ـ و: الا يرى. ٧ـ س: ورفعنا. ٨ـ د، س: وان مثله.
٩ـ و: «و» ندارد. ١٠ـ و، د، س: له فى‌الإنسانيّة. ١١ـ س: فى‌الذّات.
١٢ـ د: وحفظ. ١٣ـ د: عليهم وهو انفسهم عليهم. ١٤ـ و، س: بذلك.
١٥ـ س: واسمى تسخير المرتبة. د: ويسمّى تسخير المرتبة. ١٦ـ و: ذلك.
١٧ـ د، س: سلاطين‌اند. ١٨ـ د: كرد. ١٩ـ و، س: من يسعى.

أنَّهُ بالمَرتَبَةِ فی تسخیرِ رعایاهُ، فعلِمَ قَدرَهُم وَحقَّهُم، فآجَرَهُ[1] اللهُ علی ذلکَ اجرَ[2] العُلَماءِ بالأمرِ علی ماهُوَ علَیهِ. وَاجرُ مثلِ هذا یکونُ علیَ اللهِ فی[3] کَونِ اللهِ فی شُؤونِ عبادِهِ. فالعالَمُ کُلُّهُ مُسَخَّرٌ[4] بِالحالِ مَنْ لا یُمکِنُ أنْ یُطلَقَ عَلَیهِ أنَّهُ[5] مُسَخَّرٌ. قالَ اللهُ[6] ـ تعالی ـ «کُلَّ یَومٍ هُوَ فی شأنٍ».

شرح یعنی، هرچه اطلاق اسم غیر کنند بر آن، آن من حیث‌الوجود عین حق[7] است، و اگرچه من حیث‌التعیّن مسمّی‌است به‌غیر. پس این تسخیر از جهت وجود باید گرفت، تا این معنی دهد که حق[8] است که به حسب شؤون و تجلّیات مسخّر ذات خوداست.

متن فکانَ عدمُ قُوَّةِ إرداعِ هارونَ بِالفِعلِ أنْ یَنفُذَ فی أصحابِ العِجْلِ بالتّسلیطِ[9] علی العِجْلِ، کما سلّطَ موسی علیهِ[10]، حِکمَةً[11] مِنَ اللهِ ـ تعالی[12] ـ ظاهِرَةً فی الوجودِ لِیَعبُدَ فی کُلِّ صُورةٍ. و إنْ ذَهبَت[13] تلکَ الصُّورَةُ بعدَ ذلِکَ فما ذَهبَتْ إلاّ بعدَ ما تلَبَّسَتْ عِنْدَ عابِدِها بالاُلوهیَّةِ[14]. وَلِهذا مابَقِیَ نَوعٌ مِنَ الأنواعِ إلاّ وَعبَدَ إمّا عِبادَةَ تألُّهٍ

۱ـ و، د، س: فاجره‌الله.
۲ـ و، س: اجرة.
۳ـ د، س: من کون.
۴ـ و، س: یسخّر.
۵ـ و، د، س: اسم مسخّر.
۶ـ ع: قال تعالی.
۷ـ د: حقست.
۸ـ د: حق‌است به‌غیر پس این‌تسخیرکه.
۹ـ و: بالتسلّط.
۱۰ـ د، س: موسی علیه‌السلام علیه. و: موسی علیه.
۱۱ـ و: حکمه.
۱۲ـ و، د، س: ندارد.
۱۳ـ س: وهبت.
۱۴ـ س: بالوهة.

وَ[1]إمَّا عِبادةَ تسخيرٍ . فَلا بُدَّ مِن ذلكَ لِمَن عَقَلَ . وَما عُبِدَ[2] شئٌ مِنَ العالَمِ إلاّ بعدَ التَّلَبُّس بِالرِّفعَةِ عندَ العابِدِ وَالظُّهورِ بالدَّرَجَةِ فى قلبِه: ولِذلكَ تسمَّى[3] الحقُّ لَنا بِرَفيعِ الدَّرَجاتِ ، ولَم يَقُل رَفيعُ الدَّرجَةِ . فكَثَّرَ[4] الدرَجاتَ فىعَينٍ واحدةٍ . فإنَّهُ قضى ألاّ يعبُدَ[5] إلاّ إيّاهُ فى دَرَجاتٍ كَثيرَةٍ مُختَلِفَةٍ اعطَت كُلَّ دَرَجةٍ مَجلىً[6] إلهيّاً عُبِدَ فيها. وَاعظمُ مَجلىً عُبِدَ فيه وَاعلاهُ «الهَوى» كَما قالَ «افَرَأيتَ مَن اتَّخَذَ إلهَهُ هَواهُ» وَ هُوَ[7] اعظَمُ مَعبودٍ ، فإنَّهُ لا يعبَدُ شئٌ إلاّ بِهِ ، وَلا[8] يعبَدُ هُوَ إلاّ بِذاتهِ .

شرح يُشيرُ إلى أنّ عبوديَّة[9] تألُّهٍ وَ تسخيرٍ ، انَّهُ لا يَكونانِ[10] مِنَ العابدِ لأىِ معبودٍ كانَ إلاّ بِهَواهُ ، فما عَبَدَ إلاّ الهَوى فهُوَ الصَّنَمُ والجِبتُ وَالطّاغوتُ الحَقيقىُّ لِمَن يَرى غيرَ الحَقّ فى الوجودِ . وَ امّا عِندَ العارفِ فهُوَ اعظَمُ تجَلّىٍ اَو[11] اعظَمُ مَجلىً عُبِدَ فيهِ وَهُوَ باطِنٌ أبداً لايَظهَرُ بالعَينِ إلاّ فىالأصنامِ وَكُلّياتِ مراتبِهِ .

متن وَفيهِ[12] اقولُ :

وَ حَقّ الهَوى إنّ الهَوى سَبَبُ الهَوى

وَ لَولا الهَوى فى القَلبِ ما عُبِدَ الهَوى

ألا تَرى[13] عِلمَ اللهِ بِالأشياءِ ما اكمَلَهُ[14]؛ كَيفَ تمَّمَ فى حقِّ من عَبَدَ

١ــ د، س: او عبادة تسخير .　٢ــ س: وما عند من العلم .　٣ــ د: يسمّى .

٤ــ د: فكثرة .　٥ــ و: الاّ تعبدوا . د، س: أن لا .

٦ــ س: مجلى عبد فيه واعلماه الهوى.　٧ــ و، س: فهو .

٨ــ س: ولا يعبد الاّ هو الا بذاته .　٩ــ و، د: عبودتى .

١٠ــ س: لا يمكن يكون . و: لا يكون.　١١ــ س: و اعظم .

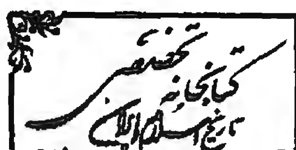
١٢ــ د: وفيه اقول نظماً .　١٣ــ و: الا يرى .　١٤ــ س: بالجملة .

هَواهُ وَاتَّخَذَهُ[1] إلهاً ، فقالَ «وَأضَلَّهُ اللهُ علی عِلمٍ» وَالضَّلالَةُ الحَیرةُ: وَ ذلكَ أنَّهُ لَمّا رَأی هذا العابِدُ ما عَبَدَ[2] إلاّ هَواهُ بِانقِیادِهِ لِطاعتِهِ فیما[3] یَأمُرُهُ بِهِ من عِبادَةِ مَن عَبَدَهُ مِنَ الأشخاصِ، حَتّی[4] أنَّ عِبادَتَهُ لِلّهِ کانت عَن هوی أیضاً، لأنَّهُ لولَم یقَع لهُ فی ذلكَ الجَنابِ المُقدَّسِ هَوی ـ وَهُوَ[5] الإرادَةُ بِمَحَبَّةٍ[6] ـ ماعَبَدَ اللهَ وَلا آثَرَهُ علی غیرِهِ . وکذلكَ[7] کُلُّ مَن عَبَدَ صورَةً مّا مِن صُوَرِ[8] العالَمِ وَاتَّخَذَها إلهاً مااتَّخَذَها إلاّ بِالهَوی . فالعابِدُ لا یَزالُ تحتَ سُلطانِ هَواهُ .

شرح یعنی چیزی که عابد را حاصل‌است، از حق‌است که در[9] مراتب صور و هوی متجلّی گشته، به‌واسطهٔ علم به‌استعدادات عباد، که ایشان عبادت نکنند إلاّ در مقیّدات و متعیّنات ، و آن ممکن نگردد إلاّ به‌واسطهٔ هوایی[10] و هم حق‌است که عارفان را متحیّر می‌دارد[11]، که ذات واحدهٔ متعالیهٔ او را در مظاهر متنوّعه متجلّی می‌یابند[12] . و هم محجوبان را متحیّر می‌دارد[13] در عبادت مقیّدات ، با آن که می‌دانند که آن‌چه می‌پرستند خالق اشیا نیست . و با این علم[14] میلی تمام به‌پرستیدن آن دارند ، و در ضلالت حیرت مانده‌اند . اینست[15] «واضلّه‌الله علی علم» .

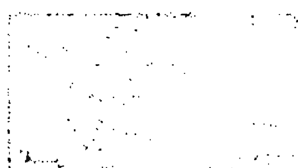
متن ثُمَّ رَأی المَعبوداتِ تَتَنَوَّعُ فی العابِدینَ ، فکُلُّ عابِدٍ أمراً ما یَکفُرُ مَن یَعبُدُ سِواهُ ؛ وَالَّذی عندَهُ أدنی تَنَبُّهٍ یَحارُ لِاتِّحادِ الهَوی .

۱ـ و: واتخذ الهاً .
۲ـ و: ماعبدالعابد ما عبد الاّ هواه .
۳ـ س: فیهما یأمر به .
٤ـ و: حتّی عبادته . س: عبادةالله .
۵ـ و: هو .
٦ـ د: لمحبّة .
۷ـ د: وکذلك من عبد .
۸ـ د: من صورة .
۹ـ س: هر مراتب و صور هوی متجلّی گشت .
۱۰ـ و: هوی . د، س: هویی .
۱۱ـ س: می‌دارند .
۱۲ـ س: می‌نمایند .
۱۳ـ س: می‌دارند .
۱٤ـ س: علم تمام پرستیدن دارند .
۱۵ـ س: واین‌است .



بل لأحديّة الهوى، فإنّه عين واحدة فى كلّ عابد. «فأضلّه الله» اى[1] حيّره «على علم» بأنّ كلّ[2] عابدٍ ما عبد إلاّ هواه ولا استعبده إلاّ هواه سواء صادف الأمر المشروع او لم يصادف. والعارف المكمّل من راى كلّ معبودٍ مجلىً للحقّ يعبد فيه؛ ولذلك سمّوه كلّهم إلهاً مع اسمه الخاصّ بحجرٍ او شجرٍ او حيوانٍ او انسانٍ او كوكبٍ او ملكٍ. هذا[3] اسم الشخصيّة فيه. والالوهيّة مرتبة تخيّل العابد[4] له انّها مرتبة معبوده، و هي على الحقيقة مجلى[5] الحقّ لبصر[6] هذا العابد[7] المعتكف على هذا المعبود فى هذا المجلى المختصّ و لهذا قال بعض من[8] عرف مقالة جهالة «ما نعبدهم إلاّ ليقرّبونا إلى الله زلفى» مع تسميتهم إيّاهم آلهة حتّى قالو «اجعل[9] الآلهة إلهاً واحداً أنّ هذا لشئٌ عجاب». فما انكروه[10] بل تعجّبوا من ذلك؛ فإنّهم وقفوا مع كثرة الصّور و نسبة الألوهة[11] لها. فجاء الرّسول ودعاهم إلى[12] إلهٍ واحدٍ يعرف ولا يشهد، بشهادتهم[13] انّهم اثبتوه عندهم واعتقدوه فى قولهم «ما نعبدهم إلاّ ليقرّبونا إلى الله زلفى» لعلمهم[14] بأنّ تلك الصّور[15] حجارة. و لذلك قامت الحجّة عليهم بقوله «قل سمّوهم»: فما يسمّونهم[16] إلاّ بما

١ـ و، س: فأضلّه الله على علم اى حيرة على علم.
٢ـ س: كان.
٣ـ د: هذاالإسم.
٤ـ د: العابد بانّها.
٥ـ و، د، س: مجلىً للحقّ
٦ـ و: ليصير.
٧ـ و، د، س: هذاالعابد الخاص المعتكف.
٨ـ س: قال من. د، و، س: قال من لم يعرف مقاله جهالة.
٩ـ س: اجعل الله الهاً واحداً
١٠ـ و، س: انكروا.
١١ـ و، د: الالوهيّة.
١٢ـ س: الى الله واحداً.
١٣ـ س: بشهاداتهم.
١٤ـ س: لعلّهم.
١٥ـ س: الصورة.
١٦ـ س: سيمونهم الاّ بما لا تعلمون.



يَعلَمونَ أنَّ تلكَ الأسماءَ لَهُم حَقيقَةٌ. وأمَّاالعارفونَ بِالأمرِ عَلى ماهُوَ علَيهِ فَيَظهَرونَ بِصورةِ الإنكارِ لِما عَبَدَ مِنَ الصُّوَرِ لأنَّ مَرتَبَتِهِم فى العِلمِ تُعطيهِم أن يَكونوا بِحُكمِ الوقتِ لِحُكمِ الرَّسولِ الَّذى آمنوابه علَيهِم الَّذى بِهِ سَمَّوا[۱] مؤمنينَ. فهُم عُبّادُ الوقتِ مَعَ عِلمِهِم بأنَّهُم ما عَبَدوا مِن تلكَ الصُّوَرِ أعيانِها، و إنَّما عَبَدوااللهَ فيها لِحُكمِ[۲] سلطانِ التَّجلّى الَّذى عَرَفوهُ مِنهُم، و جَهِلَهُ المُنكَرُ الَّذى لاعِلمَ لَهُ بما تَجلَّى، و يَستُرُهُ[۳] العارِفُ المُكمَّلُ مِن نَبِىٍّ و رَسولٍ و وارِثٍ عَنهُم.

شرح یعنی عارف انکار عَبَدهٔ اصنام کند با آن که داند که ایشان نه عَین این صورت می‌پرستند، بل به‌معنیی[٤] که تصور کرده‌اند در آن تجلّی[٥] إلهیَّت. و مؤمن منکر ازین سِرّ جاهل‌است، ونمی‌داند که به‌حقیقت حق‌است که متجلّی گشته به‌صور کَونیَّه. و عارفان کامل می‌دانند امّا می‌پوشانند از غیرت.

متن فَأمَرَهم[٦] بالإنتِزاحِ[۷] عَن تِلكَ الصُّوَرِ[۸] لِما انتَزَحَ عَنها رسولُ الوقتِ إتّباعاً لِلرَّسولِ طَمَعاً فى مَحبَّةِ اللهِ إيّاهُم بقَولِهِ[۹] «قُل إن كُنتُم تُحِبّونَ اللهَ فاتَّبِعونى يُحبِبكُمُ اللهُ».

شرح یعنی حق ـعزّ شأنهـ محجوبان را فرمود تا از صورت پرستیدن دور باشند بر متابعت رسول وقت.

متن فَدَعا إلى إلهٍ يَصمُدُ إليهِ ويُعلَمُ مِن حيثُ الجُملَةِ، ولا يُشهَدُ

۱ــ و: سمّوه. ۲ــ و، د، س: بحکم. ۳ــ د، س: ستره.

٤ــ د، س: معنی. ٥ــ د، س: از تجلّی. ٦ــ س: فالامر.

۷ــ و: بالامتراح. ۸ــ د: الصورة لماانتزح رسول‌الوقت.

۹ــ د: بقوله ان کنتم.

«ولا تُدرِكُهُ[١] الأبصارُ» ، بل «هوَ يُدرِكُ[٢] الأبصارَ» لِلُطفِهِ وَ سَرَيانِهِ في أعيانِ الأشياءِ . فلا تُدرِكُهُ الأبصارُ كَما أنَّها لا تُدرِكُ أرواحَها المُدَبِّرَةَ أشباحَها وصُوَرِهاالظّاهِرَةِ . «وَهُوَ[٣] اللَّطيفُ الخَبيرُ» .

شرح يعنى[٤] چون ابصار ادراك مدبّرِ صورت حسيّهٔ خود نمی‌توانند[٥] كردن ، ادراك[٦] كبريای لطيف و[٧] خبيرِ او را از كجا [توانندكرد] .

متن وَالخِبرَةُ ذَوقٌ ، وَالذَّوقُ تَجَلٍّ[٨] ، وَالتَّجَلّي فِي الصُّوَرِ . فلا[٩] بُدَّ مِنها وَلا بُدَّ مِنهُ؛ فَلا بُدَّ أن يَعبُدَهُ مَن رَآهُ بِهَواهُ إن فَهِمْتَ ، وعَلَى اللهِ قَصدُ السَّبيلِ .

شرح يعنی چون لابُدّ[١٠] است از مجلی و متجلّی فيها ، پس لابُدّ باشد از ناظر در آن مجلی، و عابد آن متجلّی[١١]؛ و اگر[١٢] فهم كردی كه ازين پيش چه‌گفتيم[١٣]، بدانی كه او تجلّی ازآن فرمود در مظاهر اشيا ، تا در جميع مراتب وجوديّت[١٤] پرستيده شود . والله اعلم .

١ــ و: ولا يدركه . ٢ــ س: تدرك . ٣ــ و: فهو .
٤ــ د، س: يعنی ابصار چون . ٥ــ د: نمی‌تواند كردن . ٦ــ س: ادراك جميع كبريای .
٧ــ و: لطيف خبير . ٨ــ و، د، س: تجلّی . ٩ــ د: ولا بُدّ منها فلا بدّ منه .
١٠ــ د: لا بد از مجلی . ١١ــ د: متجلّی فيها . ١٢ــ د: اگر .
١٣ــ د، س: چه گفتم . ١٤ــ د، و، س: وجوديّه .

۲۵

فَصّ حِكمَةٍ عَلَويّةٍ فی كَلِمَةٍ مُوسَويّةٍ

إنّما اُضيفَتْ هذه الحِكمةُ العَلويّةُ إليه[۱] ، لِما جعَلَ اللهُ هذه الكَلِمَةَ[۲] هیَ العُليا ، وَ كَلِمَةَ فرعَونَ والسَّحرةَ[۳] السُّفلی بقَولِه[٤] «لا تخَف إنّكَ أنتَ الأعلی» ، فأشرکَهُ اللهُ فی صِفَتِهِ الأعلويّةِ ، وَ إن كانَت اعلَويّةُ اللهِ مطلَقةً و اعلويّةُ موسی نِسبيّةً .

متن حِكمَةُ قتلِ الأبناءِ مِن اَجْلِ مُوسی ليَعودَ[٥] إلَيهِ بِالإمدادِ حياةُ كُلِّ مَن قُتِلَ مِن اجْلِه ، لأنّهُ[٦] قُتِلَ علی أنّهُ موسی . وَ ما ثَمَّ جَهل فلابُدّ أن تَعودَ[۷] حياتُه علی موسی ـ اعنی[۸] حياةُ المقتولِ مِن اجْلِه ـ وَهِيَ حياةٌ طاهِرَةٌ عَلیَ الفِطرَةِ لم تُدَنِّسْهَا الأغراضُ النّفسيّةُ ، بَل هیَ علی فِطرَةِ « بَلی »[۹] . فكانَ موسی مَجموعَ حياةِ مَن قُتِلَ علی أنّهُ هُوَ ؛ فكُلُّ ما كانَ مُهَيّئاً[۱۰] لذلكَ المَقتولِ مِمّا كانَ استِعدادُ روحِهِ لَهُ ، كانَ فی مُوسی ـ عليه‌السّلام ـ . وَهذا[۱۱] اختِصاصٌ إلهِیٌّ بِموسی لَم يَكُن لأَحدٍ مِن قَبلِه[۱۲]: فإنّ حِكَمَ[۱۳] موسی كَثيرَةٌ وَإنّا[١٤] إن‌شاءَالله[۱۵] اسرُدُ مِنها فی هذاالبابِ عَلی

۱ـ ج: الی كلمة الموسويّة . ۲ـ د: الكلمَة العليا . ۳ـ ج: وآل فرعون هی السّفلی .
٤ـ ج: فقال . ٥ـ س: لتعود . ٦ـ س: لا قتل .
۷ـ و، س: أن يعود . ۸ـ س: اعنی صورة . . . ۹ـ س: بل كـان .
۱۰ـ س: مهيا . ۱۱ـ د: فهذا . ۱۲ـ و، س: لاحد قبله .
۱۳ـ د: حكمة . ١٤ـ س: و امّا . ۱٥ـ د: انشاءالله اسود .

قدرِ ما بلغ[١] به الأمرُ الإلهی[٢] فی خاطری . فکانَ هذا اوّلُ ما[٣] شوفِهتُ بِهِ مِن هذاالبابِ ، فما وُلِدَ موسی إلاّ و هوَ مجموعُ ارواحٍ کثیرةٍ و جَمع[٤] قویً فعّالةٍ لأنّ الصّغیرَ[٥] یفعَلُ فی‌الکبیرِ[٦] .

شرح قالَ[٧] الشارحُ الأوّلُ : لمّا ارادَ اللهُ إظهارَ آیاتِهِ فی‌الکلِمَةِ[٨] الموسویّةِ ، سری حکمُ هذه‌الإرادةِ فی‌النّفسِ‌الکلّیّةِ ، و نزلَ الوحیُ الإلهیّ بذلک إذا ما تمّ[٩] العنصرُ ، و توجّهتِ الأسماءُ الکلّیّةُ الظّاهرةُ[١٠] والأرواحُ الطّاهرة[١١] إلی تحصیلِ مطالبِهِم. فتعیّنت بموجبِها امزجةٌ کثیرةٌ بحسبِ حقایقٍ ما فی‌الرّوحِ الموسویّةِ[١٢] قبلَ تعیّنِ مزاجهِ الکاملِ. فقبِلت[١٣] تلکَ الأمزجةُ منَ الأنوارِ والارواحِ المنشئةِ[١٤] منَ النّفوسِ الکلّیّةِ الفلکیّةِ انفسنا جزئیّةً[١٥] لأعلی وجهِ الأکملِ لظهورِ الکمالاتِ الموسویّةِ ، و إظهارِ الآیاتِ الّتی ارادَ اللهُ ان یظهرَها، فلمّا لم یکن وافیةٌ فی مظهریّتها، اراداللهُ ان یبدّلها [ربّها] خیراً منها ، فقبِلت عن[١٦] نفوسِها ـ اعنی تلکَ الصّورَ والأشخاصَ والأمزجةَ الّتی قبلت تلکَ الأرواحُ الکاملةُ الاسرارَ الکمالیّةَ ـ ، فلمّا[١٧] تبادرت بالظّهورِ قبلَ تکاملِ النّورِ[١٨] و بلوغِ عینِ الزّمانِ والوقتِ الّذی فیهِ التّجلّی الجامع[١٩] لحقایقِ الحِکَمِ والآیاتِ والکمالاتِ ، فقتلت[٢٠] علی

١ـ ع: یقع . ٢ـ و: الأمر فی خاطری . ٣ـ د: بما .
٤ـ و، ع: کثیرة جمع . س: جمیع . ٥ـ س: الصغر .
٦ـ د، س: بالکبیر . ٧ـ س: قال‌الشّارح لمّا . . . ٨ـ س: فی کلمة .
٩ـ د: ما ثمّ . س: الی عالم . ١٠ـ د: الطاهرة . ١١ـ س: الظاهرة .
١٢ـ س: الموسوی . ١٣ـ س: فقبلته . ١٤ـ د، س: المنبئة .
١٥ـ س: جزیا . لاعلی. د: للأعلی . ١٦ـ د: علی نفوسها . ١٧ـ د: فلا .
١٨ـ س: النوع . ١٩ـ س: قبل‌الجامع . ٢٠ـ د، س: فقبلت .

اسمه، لِما عَلِمَ اللهُ أنّ ظهورَها فى مَزاجٍ واحدٍ كُلّىٍّ مُحيطٍ بما كانَت مُتفرِّقَةً فيها، لِيَكونَ أجمَعَ و أتَمَّ و أكمَلَ. فتوجَبَ[1] ارواحُ هؤلاءِ المَقتولينَ إلى الرّوحِ المُوسَوىِّ المتَوجِّهِ مِنَ[2] اللهِ لإظهارِ ما أرادَهُ اللهُ[3]. فاتَّصلَتِ الأنوارُ بنورِه، فاجتَمعَت[4] خصائصُ الكُمَّلِ، فتَضاعفَت[5] القُوى، و تكاملَتِ الأنوارُ، و تعَيَّنَ مزاجُهُ الشّريفِ الجسمانىّ المُبارَكِ. فلِهذا كانَتْ آياتُهُ ومُعجزاتُه فى كَمالِ الوضوحِ.

متن الا تَرى[6] الطّفلَ يَفعَلُ فى الكَبيرِ[7] بالخاصيَّةِ فيَنزِل[8] الكَبيرُ مِن رياسَتِه إليه فيُلاعِبُهُ و يُزَقزِق[9] له و يَظهَرُ[10] له بعَقلِه. فهُوَ تحتَ تسخيرِه وهُوَ لا يَشعرُ ثُمَّ شغَلَهُ[11] بتَربيتِه وحِمايتِه و تَفَقُّدِ مَصالحِه و تأنيسِه حتّى لا يَضيقَ صدرُهُ. هذا[12] كُلُّهُ مِن فعلِ الصَّغيرِ بالكَبيرِ، وذلكَ لِقُوَّةِ المَقامِ، فإنّ الصّغيرَ[13] حديثُ عهدٍ بربِّه لأنّهُ حديثُ التّكوينِ والكَبيرُ أبعَدُ. فمَن كانَ مِنَ اللهِ أقرَبُ سخَّرَ مَن كانَ مِنَ اللهِ أبعَدُ، كَخواصِّ المَلِكِ لِلقُربِ[14] مِنه يُسَخِّرونَ الأبعَدينَ. كانَ رسولُ اللهِ ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ يَبرِزُ بنَفسِه لِلمَطَرِ[15] إذا نَزلَ و يَكشِفُ رأسَهُ لَهُ حتّى يُصيبَ مِنهُ ويَقولُ إنّهُ حديثُ عهدٍ بِرَبِّه. فانظُر إلى هذه المَعرفَةِ باللهِ

1ـ د، س: فتوجّهت. 2ـ س: «من الله» دوباره است. 3ـ د، س: «الله» ندارد.

4ـ س: جمعت. 5ـ د: فتضاعفت و تكاملت. 6ـ د: يرى.

7ـ د، س: بالكبير. 8ـ س: فتنزل من رياسة البة. 9ـ و: يرفرف.

10ـ د: ويظهر بعقله. 11ـ د، س: يشغله. 12ـ س: كلّه من.

13ـ س: فانالصفير عهد. 14ـ د: المقرّب. 15ـ س: لا مطر.

مِن هذا النَّبیّ ما أجلّها و[1] أعلاها و أوضحها[2]. فقد سَخَّر المطرُ أفضلَ البشر لقُربه من ربّه فكان مثل الرَّسول الَّذی ینزل بالوحی[3] علیه، فدعاهُ بالحال بذاته فبرز[4] إلیه لیُصیب منهُ ما أتاهُ به من ربّه. فلولا ما حصلت[5] لهُ منهُ الفائدةُ الإلهیَّةُ بما أصابَ منهُ، ما برزَ بنفسه إلیه. فهذه[6] رسالةُ ماءٍ جعلَ اللهُ منهُ كُلَّ شیءٍ حیّ؛ فافهم.

شرح یُشیرُ إلی أنّ رسول الله ـصلّی الله علیه وسلّمـ كان یُشاهدُ صُوَرَ العلم[7] الإلهیّ النّازل بالوحی فی المطر، فیبرزُ إلیه و یبرز جسدهُ المُبارك و كریم[8] رأسه تلقّیاً بسرّ[9] العلم الإلهیّ النّازل علی أُمّ رأسه من الكتاب الأكبر الّذی هو رتبتهُ[10]. فكذلك توجّهت الأسماءُ الإلهیّةُ والأرواحُ الكلیّةُ السّماویّةُ الّتی منها انبعثت[11] أرواحُ أولئك المقتولین[12] علی اسم موسی ـعلیه السلامـ إلی صورة الموسویّة.

متن و أمّا حكمةُ إلقائه فی التّابوت و رمیه فی الیمّ: فالتّابوتُ ناسوتُهُ، والیمّ ما حصلَ لهُ من العلم بواسطة[13] هذا الجسم ممّا أعطتهُ[14] القُوّةُ النّظریّةُ الفكریّةُ والقُوی الحسّیّة[15] والخیالیّةُ التی لا یكونُ شیءٌ منها ولا من أمثالها لهذه النّفس الإنسانیّة إلاّ بوجود هذا[16] الجسم العنصریّ.

۱ـ و، د، س: وما أعلاها. ۲ـ د: وما اوضحها. ۳ـ و، س: علیه بالوحی.
٤ـ و: فیبرز. ٥ـ و، س: فلو لا ما حصل منه الفائدة.
٦ـ و: فهذا. ۷ـ و، س: العالم. ۸ـ س: والكریم.
۹ـ د: بسرّ العلم. ۱۰ـ د: رتبة. ۱۱ـ س: انبعثت.
۱۲ـ د، و: المقبولین. ۱۳ـ س: برسالة. ۱٤ـ و، د: أعطاه.
۱٥ـ و، د، س: «و» ندارد. ۱٦ـ و: هذه.

شرح یعنی امر ارادی[1] وارد شد به ما در طبیعت کلیّه ، که طفل روحِ موسوی را در مهد روحانی به‌اغذیهٔ انوار ملکوتی رضاعت فرمای . و چون به‌تصاریف تجلّیاتِ تمام ، تکمیل به‌تحصیل انجامد . آن طفل روح را در تابوت ناسوتی نهد ، و در دریای علوم شهادی اندازد ، تا اکتساب علوم نظری و حسّی[2] و خیالی حاصل آید[3] .

متن فَلَمّا حصلَتِ النَّفسُ فی هذا الجسمِ و اُمِرَتْ بالتَّصرُّفِ فیهِ و تَدبیرِهِ ، جعلَ اللهُ لَها هذهِ القُوی آلاتٍ یتوصّلُ بِها إلی ما أرادَهُ اللهُ منها فی تَدبیرِ هذا التّابوتِ الّذی فیهِ[4] سکینةُ الرَّبِّ .

شرح در ذکر سکینه اشارت‌است بدانکه[5] همه امور کلّی و معانی حقیقی که در عالَم غیب‌اند به‌محبت ذاتی در حرکت [و] اضطراب‌اند که[6] تا در عالَم شهادت بظهور رسند ، و از رتبهٔ[7] اسم باطن به‌تحت اسم ظاهر درآیند «ولیس بعد الظّهور اضطراب» . پس چون این معانی خود را درکسوت وجود یابند ، ساکن گردند .

متن فَرَمی بِهِ فی الیَمِّ لِیَحصُلَ بِهذهِ[8] القُوی علی فنونِ العِلمِ فأعلمَهُ بذلكَ أنَّهُ و إنْ کانَ الرّوحُ المُدبِّرُ لَهُ هوَ المَلِكُ ، فإنَّهُ لا یُدَبِّرُهُ إلاّ بهِ . فَأصبحَهُ [فاصحبه] هذهِ القُوی[9] الکائنةُ فی هذا النّاسوتِ الّذی عُبِّرَ عنهُ بالتّابوتِ فی بابِ الإشاراتِ والحِکَمِ .

۱ــ س: اولادی . ۲ــ س: حسینی . ۳ــ س: شود .
٤ــ س: فی سکینة الرّب . ٥ــ د: بر آنکه . ٦ــ د، س: که در .
۷ــ س: ربقهٔ . ۸ــ و، س: بهذاالقوی .
۹ــ س: هذه‌القوی أی یستعلی بهذه‌القوی الکامنة فی هذه . . .

شرح یعنی پس تابوت موسی به‌دریا انداخته شد ، تا به‌واسطهٔ قوای‌مذکوره[۱] او بر فنون علم مطّلع شود . پس حقّ ـ عزّ اسمه[۲] ـ تعلیم کرد وی را به‌انداختن در دریا ، که[۳] اگرچه روح مدبّر اوست ، که در مُلك[٤] بدن مَلِك است ، امّا تدبیر بی‌واسطهٔ تابوت ناسوتی[٥] نمی‌تواند کرد . پس قوایی[٦] که درناسوتیّت کائن‌اند مصاحب روح گردانید[٧] ، و آن را معبّر گردانید به‌تابوت در باب اشارات ، که حکیم جهت نظر نامحرم الفاظ[٨] را به جِلبابِ[٩] رموز بپوشانید که تا جز اهل محرم آن نگردد .

متن كذلكَ تدبيرُ الحقِّ العالَمَ ، ما[١٠] دَبَّرَهُ إلاّ بِهِ أو بِصُورَتِهِ ؛ فَما دَبَّرَهُ إلاّ بِهِ كتَوَقُّفِ الوَلَدِ على[١١] وجودِ الوالِدِ ، والمُسبَّباتِ على أسبابِها ، والمَشروطاتِ على شُروطِها ، والمَعلولاتِ على عِلَلِها ، والمَدلُولاتِ على أدِلَّتِها ، والمُحَقَّقاتِ على[١٢] حقائِقِها . وكُلُّ ذلكَ مِنَ العالَمِ وهُوَ تَدبيرُ الحَقِّ فيهِ . فَما دَبَّرَهُ إلاّ بِهِ .

شرح و[١٣] هم‌چنین حق ـ عزّوعلا[١٤] ـ تدبیر عالَم فرمود . و عالَم را تدبیر نکرد مگر هم به‌عین عالم ـ یعنی: عین قابلهٔ عالم ـ ، و بعضی را در ایجاد متوقف بعضی گردانید . باقی ظاهراست .

متن وَ امّا قَولُنا اَو بصُورَتهِ ـ اَعنِي صُورَةَ العالَمِ ـ فأعنى[١٥] بِهِ

۱ـ د، س: مذکوره برفنون . . . ۲ـ د، س: عزّ شانه . ۳ـ س: که آلهه .
٤ـ د، س: فلك . ٥ـ د، س: انسانی . ٦ـ و، س: قوی .
۷ـ س: گرداند . ۸ـ و، د: الفاظ به‌جلباب . ۹ـ س: تجلّیات .
۱۰ـ د: فانّه ما دبّره . ۱۱ـ ع: علی ایجادالولد . د: ایجادالوالد . س: وجود الولد .
۱۲ـ س: «علی» ندارد . ۱۳ـ د: یعنی همچنین . ۱٤ـ س: عزّ شانه .
۱٥ـ و، س: وأعنی .

الأسماءَ الحُسنی وَالصِّفاتِ العُلی[١] الّتی تُسَمَّی[٢] الحَقّ بِها وَاتَّصَفَ بِها. فما وَصَلَ إلَینا من اسمٍ تُسَمّی[٣] بهِ إلاّ وَجَدْنا مَعنی ذلکَ الإسمِ وَ روحِهِ فی العالَمِ. فما دَبَّرَ العالَمَ اَیضاً إلاّ بصورَةِ العالَمِ.

شرح یعنی، اسماء وصفات حق نسب معنویّه‌انـد. وهمه اعیان صور آن اسماالد. و معانی بر اعیان به‌واسطهٔ اسما فایض می‌گردد، تا، ربوبیّت[٤] ربّ مطلق در جمیع مراتب وجود، از علم به‌عین و از غیب به‌شهادت ظاهر شود. و هر اسمی‌که حق خود را به‌آن مسمّی گردانید ما[٥] آن معانی در عالم می‌یابیم[٦]، و از آن معانی به[٧] آن اسما استدلال می‌کنیم. پس محقّق گشت که: «فما دبّر العالم إلاّ بصورة العالم».

متن وَلذلکَ قالَ فی[٨] خَلقِ آدمِ الّذی هُوَ البَرنامَجُ الجامِعُ لِنُعوتِ الحَضرَةِ الإلهیَّةِ الّتی هیَ الذّاتُ وَالصِّفاتُ وَالأفعالُ «إنّ اللهَ خَلَقَ آدمَ عَلی صورتِهِ». وَلیسَت صورتُه سِویالحَضرةِ الإلهیَّةِ. فأوجَدَ فی هذاالمُختصَرِ[٩] الشّریفِ الّذی هوَ الإنسانُ الکاملِ جَمیعَ الأسماءِ الإلهیَّةِ و[١٠] حَقائقَ ما خَرَجَ عنهُ فی العالَمِ الکَبیرِ المُنفَصِلِ، وجعَلَهُ روحاً لِلعالَمِ فسخَّرَ لَهُ العِلوَ وَالسِّفلَ لِکَمالِ[١١] الصُّورةِ. فکَما أنَّهُ لَیسَ شَیءٌ مِنَ العالَمِ إلاّ[١٢] وَ هُوَ یُسبِّحُ بحَمدِهِ، کذلکَ لَیسَ شَیءٌ مِنَ العالَمِ إلاّ[١٣] وَهُوَ مُسَخَّرٌ لِهذا

١ــ و: العلیا.　٢ــ و، د، س: یسمّی.　٣ــ د: یسمّی.
٤ــ د: ربوبیّت مطلق.　٥ــ س: امّا آن.　٦ــ د: می‌بینیم.
٧ــ د: به‌آن استدلال می‌کنیم.　٨ــ و، د: فی آدم. س: فی آدم هو..
٩ــ و: فی هذاالمحضر.　١٠ــ و، س: الالهیّة وما یخرج.　١١ــ د: بکمال.
١٢ــ و، د: ویسبّح‌الله بحمده.　١٣ــ س: الاّ هو.

الإنسان لِما تعطيه[1] حقيقةُ صورته. فقال تعالى[2]: «و سخّر لكم ما فی السّموات و ما فی الأرض جميعاً منه». فكلّ ما فی العالم تحت تسخير الإنسان[3]، علم ذلك من[4] علمه ـ و هو الإنسان الكامل ـ و جهل ذلك من جهله، و هو الإنسان الحيوان. فكانت صورة إلقاء موسى فی التّابوت، و إلقاء التّابوت فی اليمّ صورة هلاك، و[5] فی الباطن كانت نجاة له من القتل. فحيّی كما تحيا[6] النّفوس بالعلم من موت الجهل، كما قال[7] ـ تعالی ـ «أ و من كان ميتاً» يعنی بالجهل «فأحييناه» يعنی بالعلم، «و جعلنا له نوراً يمشی به فی النّاس» و هو[8] الهدی، «كمن مثله فی الظّلمات» و هی الضّلال[9] «ليس بخارج منها» ای لا يهتدی ابداً: فإنّ الأمر فی نفسه لاغاية له يوقف[10] عندها.

شرح يعنی هركه در ظلمت ضلالت تعيّنات بماند هرگز رهايی نيابد، چرا كه شؤون الهی نهايتی ندارد، تا متحيّر جاهل محل توقّفی پيدا كند.

متن فالهدی[11] هو أنّ يهتدی الإنسان إلی الحيرة، فيعلم[12] انّ الأمر حيرة والحيرة قلق و حركة، والحركة حياة. فلاسكون[13]، فلا[14] موت، و وجود، فلا عدم.

۱ـ و: يعطيه.
۲ـ و، د، س: «تعالی» ندارد.
۳ـ س: الانسان الحيوان فكانت...
۴ـ د: من علم.
۵ـ و، د، س: فی الظّاهر و فی الباطن.
۶ـ و، د، س: يحيی.
۷ـ س: كما قال الله تعالی.
۸ـ و: و هدی.
۹ـ و: والضّلال.
۱۰ـ س: لوقف.
۱۱ـ و: فالهدی أن.
۱۲ـ و، س: الی الحيرة، والحيرة قلق وحركة.
۱۳ـ س: سكوت.
۱۴ـ و: ولا موت.

شرح یعنی هدایت آنست که از تواترِ شهود تجلّیات متکثّره وظهور انوارِ علوم حقیقیّه، سالك[١] را در حیرت اندازد. وموجب قلق وحرکت[٢] آنست، و حرکت مستلزم حیات. پس با حرکت سکون، و با وجود عدم محال بود.

متن وکذلك[٣] فی الماءِ الّذی بهِ حیاةُ الأرضِ وحرکتُها، قولُهُ تعالی[٤] «فاهتزّت» وحملَها، قولُهُ[٥] «وَرَبَتْ»، و ولادتَها، قولُه «وأنبتَتْ مِن کلِّ زوجٍ بهیجٍ». أی[٦] انّها ما ولدَتْ إلاّ مَن یشبهُها[٧] ای طبیعیّاً مثلَها. فکانت الزّوجیّةُ الّتی هی الشّفعیّةُ لَها بِما تولّدَ مِنها وَظهرَ عنها.

شرح یعنی زوجیّت که شفعیّت عبارت ازآن‌است، مختص است به‌زمین.

متن کذلك[٨] وجودُ الحقّ کانت الکثرةُ لَهُ وَ تعدادُ الأسماءِ أنّه[٩] کذا وکذا بما ظهرَ عنهُ مِن العالَمِ الّذی یطلبُ بنشأتِهِ حقائقَ الأسماءِ الإلهیّةِ. فثبتَ بهِ وَ بخالقِهِ[١٠] أحدیّةُ الکثرةِ، وقد کانَ إحدی العینِ مِن حیثُ ذاتِهِ کالجوهرِ الهیولانی[١١] إحدی العینِ مِن حیثُ ذاتِهِ کثیرٌ[١٢] بالصّوَرِ الظاهِرةِ فیهِ الّتی[١٣] هوَ حاملٌ لَها بذاتِهِ. کذلك الحقّ بِما ظهرَ مِنهُ مِن صوَرِ التّجلّی، فکانَ مجلیَ صوَرِ[١٤] العالَمِ مَعَ الأحدیّةِ المعقولةِ. فانْظُرْ ما احسنَ هذا التّعلیمُ الإلهیِّ الّذی خصَّ الله بِالإطّلاعِ[١٥] علیهِ مَنْ

١ـ س: سالك در حیرت.
٢ـ س: وحرکت‌است.
٣ـ و: کذلك. س: وکذا فی‌الماء.
٤ـ د، س: قوله فاهتزت.
٥ـ و: حملها وربت.
٦ـ س: ای ما ولدت.
٧ـ د: تشبهها. س: أی مثلها.
٨ـ و: وکذلك.
٩ـ س: ان کذا وکذا.
١٠ـ د: فثبتت بـه ویخالفه. و: یخالفه.
١١ـ س: الهیولاء.
١٢ـ و: کثیراً.
١٣ـ و، د، س: الّذی.
١٤ـ س: صویرالعالم.
١٥ـ س: باطّلاع.

شاءَ مِن عِبادِهِ.

شرح یعنی ذات من‌حیث هی هی احداست[1] به‌ذات، و کل‌است[2] بالأسماء و صفات؛ چون جوهر هیولانی که مِن‌حیث‌الذّات احدی[3]است، امّا مِن‌حیث‌الصّور الظاهرة فیه کثیر و متعدد[4]است.

متن ولَمّا[5] وَجدَهُ آلُ فرعونَ[6] فی الیَمِّ عندَ الشَّجَرَةِ سمّاهُ فرعونُ موسى: والمُوهُوَ الماءُ بالقِبطِیَّةِ والسّاهی[7] الشَّجَرَة، فسَمّاهُ بِما وَجَدَهُ[8] عندَهُ، فإنَّ التّابوتَ وَقَفَ عندَ الشَّجَرَةِ فی الیَمِّ. فأرادَ قتلَهُ[9] فقالَت امرَأتُهُ: ـ وكانَت مُنطَقَةً بالنُّطقِ الإلهیِّ ـ فیما قالَت لِفرعونَ، إذ كانَ اللهُ ـ تعالى ـ خلَقَها للكَمالِ كَما قالَ ـ علیه‌السلام ـ عنها حیثُ شَهِدَ لَها ولِمَریمَ بنتَ عِمرانَ بالكَمالِ الّذی هُوَ لِلذّكرانِ ـ فقالَت[10] لِفرعَونَ فی حَقِّ موسى إنَّهُ «قُرَّةُ عَینٍ لی ولَكَ» فبِهِ قَرَّت عینُها بالكَمالِ الّذی حصَلَ لَها كما قُلنا؛ وكانَ قُرَّةُ عینٍ لِفرعَونَ بالإیمانِ الّذی أعطاهُ اللهُ عندَ الغَرقِ. فقبَضَهُ طاهِراً مُطَهَّراً لیس فیهِ شیءٌ مِنَ الخُبثِ لأنَّهُ قبَضَهُ عندَ إیمانِهِ قبلَ أن یَكتَسِبَ شیئاً مِنَ الآثامِ. والإسلامُ یَجُبُّ[11] ماقبلَهُ. وجعَلَهُ آیَةً على عنایَتِهِ ـ سُبحانَهُ ـ بمَن[12] شاءَ حتّى لا یَیأَسَ أحَدٌ مِن رحمَةِ اللهِ، «فإنَّهُ لا یَیأَسُ مِن رَوحِ اللهِ إلاّ القَومِ الكافِرونَ». فلَو كانَ

۱ـ س: احدیّت.
۲ـ س: است اسماء. د: است به اسماء وصفات.
۳ـ س: احدیست.
۴ـ س: متعددست.
۵ـ و: فلمّا.
۶ـ و: آل فرعون عندالشّجرة.
۷ـ ع: هوالشجرة.
۸ـ د: وجد عنده.
۹ـ د، س: بقتله.
۱۰ـ و: فقال.
۱۱ـ د: یحبّ.
۱۲ـ د: لمن شاء.

فرعونُ مِمَّن يَئِسَ[١] ما بادَرَ إلى الإيمانِ .

شرح قالَ[٢] الشارحُ الأوّلُ قد تقرَّرَ[٣] فى نفوسِ العامَّةِ انَّ فرعونَ كافرٌ، وانَّه مِن اهلِ النّارِ؛ ولكنَّ القرآنَ اصدقُ شاهِداً[٤] بايمانهِ عندَ الغرقِ قبلَ أنْ يغرقَ ، [٥]بَل حالَةُ تمكُّنهِ مِنَ الايمانِ والنُّطقِ بهِ و علمِهِ انَّ النَّجاةَ فى ذلك وبِما رَاى انَّهُ انجى بَنى اسرائيلَ الّذينَ آمنوا بِه منَ الغرقِ ، فآمَنَ بهِ إمّا طلَباً لِلنَّجاةِ او ايماناً لا لِعِلَّةٍ[٦] .

متن فكانَ موسى ـعليه‌السلام‌ـ كماقالت امرأةُ[٧] فرعونَ فيهِ[٨] «إنَّهُ قُرَّةُ عَينٍ لى ولكَ عسى أن ينفعَنا» وكذلكَ وقعَ فإنَّ‌الله نفعَهما بِهِ ـ عليهِ السلام‌ـ و إن كانا ما شعَرا بِأنَّهُ هُوَ النَّبىُّ الّذى يكونُ على يَدَيهِ هَلاكُ[٩] مُلكِ فرعونَ وهلاكُ آلهِ . ولَمّا[١٠] عصمَهُ‌الله مِن فرعونَ «أصبحَ فؤادُ أمّ موسى فارغاً» مِنَ الهمِّ الّذى‌كانَ[١١] قدأصابهَا. ثمَّ إنَّ‌الله حرَّمَ عليهِ المَراضِعَ حتّى اقبلَ على ثَدىِ[١٢] امّهِ فأرضعَتهُ[١٣] ليُكمِّلَ‌الله لَها[١٤] سرورَها بهِ[١٥]. كذلكَ عِلمُ‌الشَّرايع ، كَما قالَ[١٦] ـتعالى‌ـ «لِكُلٍّ جعَلنا مِنكُم شِرعَةً و مِنهاجاً أى[١٧] طريقاً» . ومِنهاجاً اى مِن تلكَ‌الطّريقَةِ جاءَ[١٨] . فكانَ هذاالقَولُ إشارةً

١ـ و، د، س: ييأس . ٢ـ س: «قال» ندارد . ٣ـ س: تقررت .
٤ـ س: شاهد . ٥ـ د، س: كلمه‌اى قبل‌از بل ناخواناست .
٦ـ س: للعلّة . ٧ـ س: امرات . ٨ـ و، د، س: «فيه» ندارد .
٩ـ د، س: هلاك فرعون . ١٠ـ س: الماء . ١١ـ و: الّذى قد اصابها .
١٢ـ س: يدى . ١٣ـ و: لتكمّل . ١٤ـ د: بها .
١٥ـ و: «به» ندارد . ١٦ـ د، س: قال‌الله تعالى .
١٧ـ و، د، س: «أى طريقاً ومنهاجاً» ندارد . ١٨ـ و، د، س: «جاء» ندارد .

إلی[1] الأصلِ الّذی منه جاء. فهو غذاؤه کما أنّ فرعَ الشّجرة لا یتغذّی إلاّ من اصله.

شرح یعنی چنانچه حق ـتعالی ـ بر موسی شیر غیر مادرش حرام گردانید، همچنین حرام گردانید بر وی که پیروی دیگری کند درشریعت، بلکه اخذِ علوم شریعت از اصل[2] اصول و منبع علوم کند که حضرت صمدیّت است.

متن فما کانَ حراماً فی شرعٍ[3] یکونُ حلالاً فی شرعٍ آخرَ یعنی فی الصّورة : اعنی قولی یکونُ حلالاً وفی نفس الامر ماهو عینُ ما مضی، لأنّ الأمرَ خلقٌ جدیدٌ ولا تکرارَ. فلهذا نبّهناک. فکَنّی[4] عن هذا فی حقّ موسی بتحریم المراضع :

شرح یشیرُ إلی انّ کلّ لبنٍ یرضعه کلّ مولودٍ وإن کانَ فی الصّورة عیناً واحدةً، فهو[5] اللّبنُ. ولکنّ لبنَ شخصٍ دونَ شخصٍ[6] ماهو عینُ ذلکَ اللّبنِ؛ وکذلک الشّریعةُ الّتی[7] جعلَ اللهُ لنبیٍّ هیَ الّتی یأخذها ذلک النّبیُّ دونَ غیرِها؛ فإنّ الشّرایعَ وإن کانت کلّها منزلةً[8] من عند الله، ولکنّ لکلّ احدٍ شرعٌ[10] منها: شرعٌ فی طلبِ الحقّ والتّوجّه إلیه[11] ومنهاجاً فی الأصل.
وأمّا تحریمُ المراضعِ هوَ أنّ لکلّ[12] نفسٍ مزاجاً خاصّاً یناسبها لایلیقُ إلاّ لها فی تأتّی حصولِ کمالاتها فی هذا المزاجِ الخاصّ. فیکونُ محرّماً علیَ الأرواحِ الزّاکیةِ الکاملةِ أن یتغذّی بالقوی المخالفةِ للقوی الرّوحیّةِ وهیَ[13] الهویَ والشّیطانُ والنّفسُ وصوَرُ هذه[14] القوی، هیَ الّتی حرّمت

۱ـ س: الاّ الأصل .
۲ـ س: اصل الاصول و منبع العلوم .
۳ـ س: فی شرع آخر یعنی فی الصّورة .
۴ـ و: یکنی . س: فکی .
۵ـ د، س: هو .
۶ـ س: أشخص .
۷ـ س: الّذی جعله الله .
۸ـ د: بمنزلة .
۹ـ د: کلّ احد شرع .
۱۰ـ س: شرعة .
۱۱ـ س: الیها .
۱۲ـ س: کلّ نفس .
۱۳ـ د: وهی الهوا .
۱۴ـ س: هذا القوی .

مَراضِعُها على موسى من نساء آل فرعون.

متن فأمّه فى[1] الحقيقة من ارضعته[2] لا من ولدته؛ فإنّ أمّ الولادة حملته على جهة الأمانة فتكوّن[3] فيها وتغذّى[4] بدم طمثها من غير إرادة لها فى ذلك حتّى لا يكون لها عليه امتنان"؛ فإنّه ما تغذّى إلاّ بما[5] لو لم يتغذّ به و لم يخرج عنها ذلك الدّم لأهلكها وأمرضها. فللجنين المنّة على أمّه بكونه[6] تغذّى بذلك الدّم فوقّاها[7] بنفسه من الضّرر الّذى كانت تجده و لو[8] امتسك ذلك الدّم عندها و لا[9] يخرج و لا يتغذّى به جنينها. والمرضعة ليست كذلك؛ فإنّها قصدت برضاعته حياته و إبقاءه[10]. فجعل[11] الله ذلك لموسى فى أمّ ولادته؛ فلم يكن لإمرأة عليه فضل" إلاّ لأمّ ولادته لتقرّ[12] عينها أيضاً بتربيته و تشاهد انتشاءه فى حجرها؛ «و لا تحزن». و نجاه الله[13] من[14] غمّ التّابوت؛ فخرق ظلمة[15] الطّبيعة بما أعطاه الله من العلم الإلهىّ وإن لم يخرج عنها؛ و فتنه فتوناً أى إختبره فى مواطن كثيرة ليتحقّق[16] فى نفسه صبره على ما ابتلاه الله[17] به. فأوّل ما ابتلاه الله به قتله القبطىّ بما ألهمه الله[18] و وفّقه له فى سرّه وإن لم يعلم بذلك[19]؛ ولكن لم يجده[20] فى نفسه اكتراثاً بقتله

١- ع: علىالحقيقة. ٢- س: من ارضعت. ٣- و، د: فيكون.
٤- و: وتغدى. ٥- و، د، س: الا بما انّه لو... ٦- و، س: كونه.
٧- و، د، س: فوقيها. ٨- د، س، ع: تجده لو.. ٩- د، س: فلا يخرج.
١٠- س: ابقاه. ١١- س: فجعل لموسى. ١٢- س: لتفسر.
١٣- د: الله تعالى. ١٤- و: فى غم. ١٥- د: ظلمته.
١٦- و: لتحقّق. ١٧- د: الله فاوّل. ١٨- س: الهمه ووفقه.
١٩- س: بذلك لأن النّبى. ٢٠- د، ع: لم يجد.

مَعَ كَونِهِ ما تَوقَّفَ حتّى يأتيهُ أمرُ ربِّهِ بذلكَ، لأنَّ النَّبيَّ معصومُ الباطِنِ مِن حيثُ لا يَشعرُ حتّى يُنَبَّأَ أي يُخبَرَ بذلكَ.

شرح یعنی موسی قتل قبطی کرد، به‌آن صبر نیز نکرد[1]، تا از حضرت به‌وی خبری رسد که این که تو کردی به امر ما بود، و حال آنکه آن به‌الهام حق بود و او نمی‌دانست.

متن ولِهذا أرادَهُ الخِضرُ قتلَ الغُلامِ فأنكرَ عليهِ قتلَهُ ولَم يَتذكَّرْ قتلَهُ القِبطيَّ فقالَ لهُ الخِضرُ «ما فعلتُهُ عَن أمري» يُنبِّهُهُ على مرتبتِهِ قبلَ أن يُنبَّأَ أنَّهُ[2] كانَ معصومَ الحَرَكَةِ في نفسِ الأمْرِ وإن لَم يَشعُرْ بذلكَ. وأراهُ أيضاً خرقَ السَّفينَةِ الّتي ظاهرُها هلاكٌ وباطِنُها نَجاةٌ[3] مِن يَدِ الغاصِبِ[4]. جعلَ لَهُ ذلكَ في مُقابَلَةِ التّابوتِ لهُ الّذي كانَ فيالیَمِّ مُطبَّقاً عليهِ. فظاهِرُهُ هلاكٌ وباطِنُهُ نَجاةٌ.

شرح مقصود ازین آن بود تا موسی آگاه گردد که قتل قبطی به امر الهی بود نه از عمل شیطان.

متن و إنّما فعلَتْ بهِ أمُّهُ ذلكَ خَوفاً مِن يَدِ الغاصِبِ فرعَونَ أنْ يَذبَحَهُ صَبيراً[5] و هيَ تنظرُ إليهِ، معَ الوحيِ الّذي ألهَمَها اللهُ[6] بهِ مِن حيثُ لا تَشعرُ[7]. فَوَجَدَتْ[8] في نفسِها أنَّها تُرضِعُهُ[9] فإذا خافَت عليهِ ألقَتْهُ[10] فيالیَمِّ لأنَّ[11] فيالمَثَلِ «عَينٌ لا تَرى قلبٌ لا يَفجَعُ». فلَم تَخَفْ عليهِ

۱ـ س: کرد.
۲ـ و: انّه معصوم.
۳ـ س: نجات.
۴ـ و: الغاضب.
۵ـ ع، د: صبرا، س: ضميرا.
۶ـ س: ... الله من حيث ...
۷ـ و: لا يشعر.
۸ـ و: فوجد
۹ـ و: يرضعه.
۱۰ـ س: القيه.
۱۱ـ د، س: فان فيالمثل.

خوفَ مشاهدةِ عينٍ، ولا حَزِنَت عليه حزنَ رؤيةِ بصرٍ، وغلبَ على ظنّها أنّ الله ربّما ردّه إليها[1] لِحُسنِ[2] ظنِّها به. فعاشَت بهذا الظّنِّ فى نفسِها، والرّجاءَ يقابِلُ الخوفَ واليأسَ، و قالَت حينَ أُلهِمَت لِذلك لعلّ[3] هذا هو الرسولُ الّذى يهلِكُ فرعونَ والقبطُ على يدَيهِ[4]. فعاشَت و سرّت بهذا التّوهّمِ والظّنِّ بالنّظرِ إليها، و هو علمٌ فى نفسِ الأمرِ.

شرح و رُوِيَ عنِ الشّيخِ ـرضىالله عنهـ إنّه اجتمعَ بأبىالعبّاسِ خضرَ ـعليهالسلامـ. فقالَ له كُنتُ قد أعددتُ[5] لموسىَبن عمران ألفَ مسألةٍ ممّا[6] جرَى علَيهِ مِن اولِ عمرِهِ إلى زمانِ اجتماعِهِ، فلَم يصبِر على ثلاثِ[7] مسائِلَ منها، وقالَ ـعليهالسلامـ ليتَ أخى موسى سكتَ حتّى يقصّ[8] الله علَينا مِن أنبائِها[9].

متن ثمّ أنّهُ لمّا وقعَ عليهِ الطّلبُ خرجَ فارّاً ـخوفاً فى الظّاهرِ، و كان فى المعنى حبّاً للنّجاةِ[10]. فإنّ الحركةَ أبداً إنّما هِىَ حبيّةٌ، و يحجبُ النّاظِرُ فيها بِأسبابٍ اخَرٍ، و ليسَت تلكَ. و ذلك لِأنّ الاصلَ حركةُ العالَمِ مِنَ العدَمِ الّذى كانَ ساكناً فيه إلىالوجودِ، ولِذلكَ يُقالُ إنّ الأمرَ حركةٌ عن سكونٍ: فكانَتِ[11] الحركةُ الّتى هىَ وجودُ العالَمِ[12] حركةُ حبٍّ، وقد نبّهَ رسولُ الله ـصلىالله عليه وسلّمـ على ذلكَ بِقولِه «كُنتُ كنزاً

١ـ د: اليه. ٢ـ و، د، س: بحسن. ٣ـ س: لعلّ على هذا.
٤ـ د: على يده. ٥ـ س: اعادت. ٦ـ و: فماجرى من اول عمره.
٧ـ د: ثلث. ٨ـ و، س: حتى يقص علينا. ٩ـ د، س: انبائهما.
١٠ـ د، س: فىالنجاة. ١١ـ و: وكانت. س: فكانت الحركة بالّتى هى.
١٢ـ و، هى حركة الحب.

َمخفيّاً[١] لَم ُاعرَف° َفأحبَبتُ أن ُاعرفَ» فلَو لا هذهِ المَحبَّةُ ما َظهَرَ العالَمُ فى َعينهِ[٢] . َفحَركَتُه[٣] ِمنَ العَدَمِ إلىَ الوجودِ حَرَكَة[٤] ُحبٍّ المَوجِدِ[٥] لذلِكَ: و ِلأنّ العالَمَ ايضاً ُيحِبُّ ُشهودَ َنفسهِ وجوداً[٦] كَما َشهِدَها ثُبوتاً ، فكانَت° بِكُلِّ َوجهٍ حَرَكَتُهُ منَ العَدَمِ الثُّبوتِيِّ إلىالوجودِ حرَكَةُ ُحبٍّ ِمن جانبِ الحَقِّ وجانبهِ : َفإنّ الكَمالَ َمحبوبٌ لِذاتهِ ، َوعِلمُهُ ـ تعالى ـ[٧] ِبنفسِهِ مِن َحيثُ هوَ َغنىٌّ َعنِ العالَمينَ ، ُهوَ[٨] لَهُ . َوما َبقِىَ[٩] لَهُ إلاّ تَمامَ َمرتَبَةِ العِلمِ[١٠] بالعِلمِ الحادثِ الَّذى َيكونُ مِن هذهِ الأعيانِ[١١] ، اعيانِ العالَمِ ، إذا ُوجِدَت° ، َفتَظهَرُ[١٢] صُورةُ الكمالِ بالعِلمِ المُحدَثِ َوالقَديمِ َفتَكمُلُ[١٣] مَرتَبَةَ العِلمِ بالوَجهَينِ ، وكذلكَ َتكمُلُ َمراتبُ الوجودِ : َفإنّ الوجودَ ِمنهُ أزَلىٌّ ، و غَيرُ َازلِيٍّ وهُوَ الحادِثُ . فَالأزَلِىُّ ُوجُودُ الحَقِّ لِنَفسهِ ، َوغيرُ الأزلىِّ وجودُ الحَقِّ بصورَةِ[١٤] العالَمِ الثابتِ[١٥] . َفيُسَمّى ُحدوثاً لأنَّهُ َظهَرَ َبعضُهُ لِبعضِهِ وَظهَرَ ِلنفسِهِ بصُوَرِ العالَمِ َفكَمُلَ الوجودُ َفكانت°[١٦] حرَكَةُ العالَمِ ُحبِيَّةً للكَمالِ َفافهَم . الا تَراهُ َكيفَ َنفَّسَ َعنِ الأسماءِ الإلهيّةِ ماكانَت َتجِدُهُ ِمن[١٧] َعدَمِ ُظهُورِ آثارِها فى َعينِ ُمسمَّى

١ـ ع، س: «مخفيّاً» ندارد .
٢ـ و: فى غيبه .
٣ـ و: بحركَة . . .
٤ـ و: حرّكه .
٥ـ س: الموجود .
٦ـ س: وجود كما .
٧ـ و، س: وعلمه بنفسه تعالى .
٨ـ س: وهو وما بقى .
٩ـ ع: وما بقى الاّ تمام . .
١٠ـ و: العالم .
١١ـ د: العيان اذا وجدت . و: الأعيان العالم اذا وجدت .
١٢ـ و، د، س: فيظهر .
١٣ـ و، س: فيكمل .
١٤ـ و، د، س: بصورالعالم .
١٥ـ د، س: الثابتَة . س: . . . تا ـ فكمل الوجود ـ ندارد .
١٦ـ س: وكانت .
١٧ـ و: من ظهور آثارها .

العالَمَ فکانت الرّاحةُ محبوبةً لهُ، ولم یوصَلْ إلیها إلاّ بالوجودِ الصّوریّ الأعلی والأسفلِ. فثَبَتَ أنّ[1] الحرکةَ کانتْ لِلحبِّ؛ فما ثَمَّ حرکةٌ فیالکَونِ إلاّ وهِیَ حبِّیّةٌ. فمِنَ العلماءِ مَن یعلَمُ ذلکَ ومنهُم مَن یَحجُبُهُ[2] السَّبَبُ الأقرَبُ[3] لِحکمِهِ فیالحالِ واستیلائِهِ علیَ النَّفسِ.

شرح یعنی نمی‌بینی که چگونه بسط و کشف کرد از اسمای خود؟ آن چه در اسما به‌صورت کرب و قبض مجتمع بود و تقاضای ظهور می‌کردند پیش از اعیان عالم، و آن تنفیسِ[4] کَرب که محبوب بود آن حضرت را حاصل نشد الاّ به‌وجود عالم شهادی از اعلی و اسفل. و بعضی از علما، سبب أقرب، که آن وسایط‌است و تقیّد به‌ظاهر، حجاب ادراك ایشان شد.

متن فکانَ الخَوفُ لِموسی مشهوداً لَهُ بِما وقَعَ مِن قتلهِ القبطیَّ، وتضمَّنَ الخَوفُ حُبَّ النَّجاةِ مِنَ القَتلِ[5]. فَفَرَّ لِما خافَ؛ و فی المَعنی فَفَرَّ[6] لِما أحبَّ النَّجاةَ[7] من فرعَونَ وعمَلهِ بهِ. فذَکَرَ السَّبَبَ الأقرَبَ المَشهودَ لَهُ فیِ الوقتِ الّذی هُوَ[8] کَصورةِ الجِسمِ لِلبَشَرِ. وحُبُّ النَّجاةِ مُضمَنٌ[9] فیهِ تَضمینَ[10] الجسَدِ لِلرّوحِ المُدبِّرِ لَهُ. والأنبیاءُ ـعلیهم[11] السلامـ لَهُم لِسانُ الظّاهِرِ بِهِ[12] یَتکلَّمونَ لِعمومِ الخِطابِ، وإعتِمادهِم علی فَهمِ

۱ـ س: أن‌الحدّ کانت.
۲ـ د، س: یحجبهم.
۳ـ و، س: بقیّه جمله را ندارد.
٤ـ د، س: تنفس.
٥ـ و: من فرعون وعمله به.
٦ـ د، س: فرّ.
۷ـ س: النّجاة من‌القتل...
۸ـ د: هو فیه.
۹ـ د، و: یتضمن.
۱۰ـ د، و: تضمن.
۱۱ـ ع: ندارد.
۱۲ـ س: ویتکلمون.

العالِمِ السّامعِ. فلا يَعتبِرُ الرّسلُ[١] إلّا العامّةَ لعِلمهِم بمَرتَبَةِ اهلِ الفَهمِ، كما نَبّه[٢] ـ عليه السلام ـ على هذه المرتَبَةِ[٣] فى العَطايا فقال: «إنّى لأعطِى الرَّجلَ وغيرُهُ أحبُّ إليَّ منهُ مَخافَةَ أن يَكُبَّهُ اللهُ فى النار». فاعتبَرَ الضّعيفَ العقلِ والنَّظرِ الّذى[٤] غلَبَ عليه الطّمعُ والطّبعُ. فكذا ما جاءوا به مِن العلوم جاءوا به وعليهِ خِلعَةُ أدنى الفُهومِ لِيَقِفَ مَن[٥] لا غَوصَ لهُ عند الخِلعَةِ، فيَقولُ ما أحسنَ هذه الخِلعَةَ[٦]! ويَراها غايةَ الدّرجةِ. ويَقولُ صاحِبُ الفهمِ الدّقيقِ الغائِصِ على دُرَرِ الحِكَمِ ـ بما استَوجَبَ هذا ـ «هذه الخِلعَةُ مِن المَلِك»: فيَنظُرَ فى قدرِ الخِلعَةِ وصِنفِها مِن الثّياب[٧]، فيَعلَم[٨] منها قدرَ مَن خَلَعَت[٩] عليه، فيَعثِرُ على عِلمٍ لم يَحصُل لِغَيرِه مِمّن[١٠] لا عِلمَ لهُ بمثلِ[١١] هذا. ولمّا عَلِمَت الأنبياءُ والرّسلُ والوَرَثَةُ أنَّ فى العالَمِ وأممِهِم[١٢] مَن هُوَ بهذهِ المَثابَةِ، عمَدوا فى العِبارة[١٣] إلى اللّسان الظّاهرِ الّذى يَقَعُ فيه اشتِراك[١٤] الخاصِّ والعامِّ، فيَفهَمُ منه الخاصُّ ما فَهِم[١٥] العامّةُ منه[١٦] وزيادة[١٧] ممّا صحَّ لهُ به اسم[١٨] أنّهُ خاصٌّ، فيَتمَيَّزَ به عن العامى. فاكتَفى المُبَلِّغونَ العُلومِ[١٩] بهذا. فهذا[٢٠] حِكمَةُ قولِه ـ عليه السّلام ـ[٢١]

١ـ د، س: الرّسل عليهم السلام. ٢ـ د: كما نبّه رسول الله صلى الله عليه وسلّم.
٣ـ س: الرتبة. ٤ـ س: الذى عليه الطمع.
٥ـ و: ممّن الا غوص من لا غرض له. د، س: من لا غرض له.
٦ـ س: الخلعة ادنى المفهوم (تكرارى). ٧ـ س: من السياب. ٨ـ و: فيعلمه.
٩ـ س: من خلعه عليه. ١٠ـ و: من لا علم له. س: فمن. ١١ـ و، س: مثل هذا.
١٢ـ و، د، س: امّتهم. ١٣ـ د: فى العبادة. ١٤ـ و: الاشتراك.
١٥ـ و: ما فهمه. ١٦ـ د: العامة وزيادة. ١٧ـ و: والزيادة.
١٨ـ س: و: اسم خاص. د: اسم موسى انّه خاص. ١٩ـ د، س: للعلوم.
٢٠ـ و: فهذه. ٢١ـ و، س: ندارد.

«فَفَرَرْتُ منكُم لما خفتكُم» ولَم يَقُل ففَرَرتُ[1] منكم حبّاً فى السَّلامَةِ والعافيَةِ فجاءَ إلى مَديَنَ فوَجَدَ الجاريتَين «فسقى لهُما» مِن غيرِ أجرٍ، «ثمَّ تولّى إلى الظِّلِّ» الإلهىّ فقالَ «ربِّ انّى لِما أنزَلتَ إلىَّ مِن خَيرٍ فقير» فجَعلَ عينَ عمَلِه السَّقى عينَ الخَيرِ الَّذى أنزَلَه الله إليه، ووَصَفَ نفسهُ بِالفَقرِ إلى الله فى الخَيرِ الَّذى عندَه.

شرح قوله «فجعل عين علمه السقى»، يعنى چيزى[2] كه درظاهر ازحق ـ تعالى ـ به موسى رسيد، آن صورت آب[3] دادن وى بود ايشان را، زيرا كه درتأويل، آب نبوت و علوم و ولايت است.

متن فَأراه الخِضرُ إقامَةَ الجِدارِ مِن غَيرِ أجرٍ فعَتَبَه على ذلكَ، فذكَّرَه سِقايتَه[4] مِن غَيرِ أجرٍ، إلى غيرِ ذلكَ مِمّا لَم يُذكَر[5] حتّى تَمنّى ـ صلى الله عليه وسلّم ـ أن يَسكتَ موسى ـ عليه السلام ـ ولا يعترِضُ حتّى يقُصَّ الله[6] عليهِ مِن أمرهِما فيَعلَمُ بذلكَ ماوفَقَ إليهِ[7] موسى مِن غَيرِ علمٍ منه. إذ لَو كانَ على[8] عِلمٍ مّا أنكَرَ مِثل[9] ذلكَ على الخِضر الّذى قَد شَهِدا لله لَه عندَ موسى وزكّاه وعَدَّلَه. ومعَ هذا غفَلَ موسى عن تزكيَةِ الله وعمّا شرَطَه عليهِ فى اتِّباعهِ، رحمَةً بنا إذا نَسينا أمرَ الله. ولَو كانَ موسى عالِماً بذلكَ لَمّا قالَ لَه الخِضرُ «مالَم تُحِط به خُبراً» أى انّى على عِلمٍ لَم يَحصُل لكَ عن ذوقٍ كَما أنتَ على عِلمٍ لا اعلَمُه أنا. فأنصِف. وأمّا حِكمَةُ فِراقِه فلإنَّ

١ـ و: فررت. س: ضرب. ٢ـ س: خيرى كه. ٣ـ و: صورت دادن.
٤ـ و، د، س: بسقايته.
٥ـ و، س: لم يذكر واطلعنا عليه فى الكشف عند شهود الخضر (ع) حتّى تمنّى.
٦ـ و: الله تعالى. س: افتادگى كلى.. لمّا سئل عنه ص ( ).
٧ـ و: ما وفق موسى. ٨ـ و، د: عن علم. ٩ـ و: على مثل ذلك.

الـرسول َيقول ُالله ُ فيه «وماآتاكُم ُ[1] الـرسول ُ فخذوه ُ ومانهاكُم عنه ُ فانتهوا». فوقف العلماءُ بالله الذين يعرفون قدر الرسالة والرسول عند هذاالقول. وقد علم الخضرُ انّ موسى رسول ُالله فأخذ يترقّب مايكون منه ليوفّى الأدب حقّه مع الرسول: فقال له «إن سألتك عن شئ بعدها فلا تصاحبنى» فنهاه عن صحبته. فلمّا وقعت منه الثالثة قال «هذا فراق بينى و بينك». ولم يقل له موسى لا تفعل ولا طلب صحبته لعلمه بقدر الرتبة التى هو فيها الّتى نطقته[2] بالنّهى عن أن يصحبه. فسكت موسى و وقع الفراق. فانظر إلى كمال هذين الرجلين فى العلم وتوفيقه الأدب الإلهى[3] حقّه و إنصاف الخضر[4] فيما اعترف به عند موسى ـ عليه‌السلام ـ حيث قال له[5] «أنا على علم علّمنيه الله لا تعلمه انت، و أنت على علم[6] علّمكه الله لا أعلمه انا». فكان هذاالإعلام فى‌الخضر لموسى دواءً لما[7] جرحه به فى قوله «وكيف تصبر على مالم تحط به خبراً» مع علمه بعلوّ رتبته[8] بالرسالة، وليست تلك الرتبة للخضر[9].

شرح فرمود که ببين از کمال علم اين[10] هر دو مرد، و رعايت هردو حقوق آداب الهى[11] را. امّا موسى، به‌آن که رعايت منصب رتبت رسالت کرد، و نگذاشت که خضر در مقابل رسالت بيش از آن ولايت نمايد؛ و امّا خضر با[12] آن که چون وى

١ـ و، د، س: ما آتيكم. ٢ـ و، د، س: أنطقته. ٣ـ و، د، س: الالهيّة.

٤ـ و، د، س: الخضر عليه‌السلام. ٥ـ و، د: قال انا على...

٦ـ و: أعلمكه. د: على علم عمكه علمکه‌الله.

٧ـ و: دواء جرحه. د: من‌الخضر لموسى دواءً. ٨ـ و: مرتبته.

٩ـ و: للخضر عليه‌السلام.

١٠ـ د، س: اين دومرد يعنى موسى وخضر عليهماالسلام و رعايت كردن.

١١ـ د، س: الهى اما موسى... ١٢ـ د، س: بآنكه.

را نهى فرمايد از صحبت ، امتثال نمايد[1]، و فراق اختيار كند .

متن وَظهرَ ذلكَ فى الأمّةِ المحمّديّةِ فى حديثِ إبارِ[2] النّخلِ ، فقالَ -عليه السلام- لأصحابهِ «أنتم أعلمُ بمصالحِ[3] دنياكم» . ولا شكّ أنّ العلمَ بالشّئِ خيرٌ منَ الجهلِ بهِ : ولهذا مدحَ[4] اللهُ نفسَهُ بأنّهُ بكلِّ شئٍ عليمٌ. فقد اعترفَ -صلى الله عليه وسلّم- لأصحابهِ بأنّهم أعلمُ بمصالحِ الدّنيا[5] منهُ لكونهِ لاخبرةَ لهُ بذلكَ فإنّهُ علمُ ذوقٍ وتجربةٍ ولم يتفرّغ -عليه السلام- لعلمِ ذلكَ ، بل كانَ شغلهُ بالأهمّ فالأهمّ . فقد نبّهتكَ على أدبٍ عظيمٍ تنتفعُ بهِ إن استعملتَ نفسَكَ فيهِ . وقولهُ «فوهبَ لى ربّى حكماً» يريدُ الخلافةَ «وجعلنى منَ المرسلين» يريدُ[6] الرّسالةَ : فماكلُّ رسولٍ خليفةٌ[7] . فالخليفةُ صاحبُ السّيفِ والعزلِ والولايةِ . والرّسولُ ليسَ كذلكَ : إنّما عليهِ بلاغُ ما أرسلَ بهِ[8] : فإن قاتلَ عليهِ وحماهُ بالسّيفِ فذلكَ الخليفةُ الرّسولُ . فكما أنّهُ ما كلُّ نبىٍّ رسولٌ[9] ، كذلكَ[10] ما كلُّ رسولٍ خليفةٌ -أى ما أعطىَ الملكَ ولاالتّحكّمَ فيه . وأمّا حكمةُ سؤالِ فرعونَ عنِ الماهيّةِ الإلهيّةِ فلم يكن عن جهلٍ ، وإنّما كانَ عن اختيارٍ[11] حتّى يرى جوابَهُ معَ دعواه الرّسالةَ عن ربّهِ -وقد علمَ فرعونُ مرتبةَ المرسلينَ فى العلمِ- فيستدلّ بجوابهِ على صدقِ دعواهُ . وسألَ سؤالَ

١- و: «نمايد» ندارد .
٢- د: آثار .
٣- د، س: بامور .
٤- د، س: مدح نفسه .
٥- و، د، س: بمصالح دنياهم .
٦- د، س: يريد به الرسالة .
٧- و: خليفةً صاحب سيف . . .
٨- و: « به » ندارد .
٩- د، س: رسولاً .
١٠- و: فكذلك .
١١- د، س: اختبار .

ایهامٍ[1] مِن اجْلِ الحاضرینَ حتّی یُعَرِّفَهُم مِن حیثُ لا یَشعُرونَ بِما شَعَرَ هُوَ فی نَفسهِ فی سؤالهِ : فإذا اَجابَهُ[2] جوابَ العُلماءِ بالأمرِ اَظهَرَ فرعَونُ ـ إبْقاءً لِمَنصَبِهِ ـ أنَّ مُوسی ما اَجابَهُ علی سُؤالهِ، فَیَتَبَیَّنُ[3] عِندَ الحاضِرینَ ـ لِقُصورِ فهمِهِم ـ أنَّ فرعَونَ أعلَمُ مِن موسی . وَلِهذا لَمّا قالَ لَهُ فی الجَوابِ ما یَنبَغی ـ وَهُوَ فی الظّاهرِ غیرُ جوابٍ[4] ماسُئِلَ عنهُ، وَقد عَلِمَ فرعَونُ انَّهُ لا یُجیبُهُ[5] إلاّ بذلكَ ـ فقالَ لأصحابهِ «إنَّ رَسولَكُمُ الَّذی اُرسِلَ إلیکُم لَمَجنونٌ» ای[6] مَستورٌ عنهُ عِلمُ ماسَألتُهُ عنهُ، إذلایُتَصَوَّرُ انْ یَعلَمَ اَصلاً . فالسُّؤالُ صَحیحٌ ؛ فإنَّ السُّؤالَ عَنِ الماهیَّةِ سؤالٌ عَن[7] حقیقَةِ المطلوبِ ، ولا بُدَّ أن یَکونَ علی حقیقَةٍ فی[8] نفسهِ . و أمّا الَّذینَ جَعَلُوا الحُدودَ مُرَکَّبَةً مِن جِنسٍ وفَصلٍ فذالكَ فی کُلِّ ما یَقَعُ فیهِ الإشتِراكُ ، وَمن لا جنسَ لهُ لا یَلزَمُ الاّ[9] یکونَ علی حَقیقَةٍ فی نفسهِ لا تَکونُ[10] لِغَیرِهِ . فالسُّؤالُ صَحیحٌ علی مذهبِ اهلِ الحَقِّ والعِلمِ الصَّحیحِ والعَقلِ السَّلیمِ ، والجَوابُ عنهُ لا[11] یَکونُ إلاّ بِما اَجابَ[12] بهِ مُوسی .

شرح یعنی چون فرعون سؤال از ماهیّت کرد ، و موسی جواب از لوازمِ ذات و افعال ـ که[13] آن ربوبیّت‌است ـ داد، آن نزد ایشان جواب نبود . زیرا که نزدِ اهلِ ظاهر ماهیّت مرکّب‌است از جنس و فصل . و این حدّ مرکب در «ما یَقَعَ

۱ـ و، د، س: ابهام .
۲ـ و، د: أجاب .
۳ـ و، د: فتبیَّن .
۴ـ و: غیرالجواب لما سئل عنه .
۵ـ س: یحبیه .
۶ـ و، س: « أی » ندارد .
۷ ـ و: عن‌المطلوب .
۸ـ س: علی نفسه .
۹ـ و، د، س: أن لا .
۱۰ـ و، د، س: لا یکون .
۱۱ـ و، د: ما یکون .
۱۲ـ و، س: أجاب موسی .
۱۳ـ س: که ربوبیّت‌است .

فیه‌الإشتراك باشد». امّا بسیط را[۱] تعریف جز به‌لوازم بیّنه نتوان کرد. و فرعون باآنکه[۲] به‌حقیقت جواب عارف بود، به‌جهت ابقای منصب، شناعت آغاز کرد که «إنّ رسولکم الّذی ارسل الیکم لمجنون». یعنی حقیقت حق بر وی پوشیده است. رسولی که حقّ را نداند چگونه دعوت کند. و سؤال فرعون[۳] را اگرچه علما غیر صحیح می‌دارند[۴]، امّا نزد اهل حقّ[۵] صحیح‌است؛ زیرا چه‌سؤال از ماهیّت، سؤال باشد از حقیقت مطلوب. و لازم نیست که[۶] هرچه اورا جنس نباشد او را حقیقتی نباشد. و چون این حقیقت[۷] نه ازآن حقایق‌است که «یقع فیه الإشتراك»، پس در تعریف او به جنس و[به]فصل حاجت نباشد.

متن وهنا[۸] سرٌّ کبیرٌ، فإنّه اجاب بالفعل لمن سأل[۹] عن الحدّ الذّاتیّ، فجعل الحدّ الذّاتیّ عین[۱۰] إضافته إلی ما ظهر به من صور العالم، او ما ظهر فیه من[۱۱] صور العالم. فکأنّه قال له فی جواب قوله «وما ربّ العالمین» ـ قال ـ الّذی یظهر فیه صور[۱۲] العالمین من علوٍ ـ وهو السّماء ـ وسفلٍ[۱۳] وهو الأرض «إن کنتم موقنین»؛ او[۱۴] یظهر هو بها. فلمّا قال فرعون لأصحابه «إنّه لمجنون» کما قلنا فی معنی کونه

۱ـ د: را جز به‌لوازم بیّنه تعریف . . .

۲ـ س: باآنکه حقیقت جواب . ۳ـ س: فرعون اگرچه . ۴ـ س: می‌دانند .

۵ـ س: اهل من . د: صحیح است و لازم نیست که . . .

۶ـ س: حقیقت او را نباشد او را حقیقتی نباشد .

۷ـ س: حقیقت از حقایق . . . ۸ـ س: وهناسه کبیر . ۹ـ س: سایل .

۱۰ـ د: عن اضافته . ۱۱ـ س: من‌الصور العالم . ۱۲ـ س: صور من علو .

۱۳ـ د: ومن سفل . ۱۴ـ و، س: فلمّا قال .

مَجنوناً ، زادَ موسی فی البَیان لیَعلَمَ فرعَونُ رُتبَتَه[۱] فی العِلمِ الإلهیِّ لِعلمِهِ بِأنَّ فرعَونَ یَعلَمُ ذلکَ: فقالَ: «رَبُّ المشرقِ والمَغربِ» فجاءَ بِما یَظهَرُ و یَستِرُ[۲]، وهُوَ الظّاهرُ والباطنُ «وما بَینَهُما[۳]» وهُوَ قَولُهُ «بکُلِّ شیءٍ عَلیم» . «إن کُنتُم تَعقِلونَ» : ای إن کُنتُم اصحابُ تَقَیُّدٍ[۴] ، فَإنَّ العَقلَ یُقَیِّدُ .

شرح یعنی[۵] چون مشرق موضع ظهور آفتاب‌است ، و مغرب موضع استتار ؛ موسی تنبیه کرد ایشان را به‌هرچه ظاهراست در عالم شهادت ، و هرچه باطن‌است در عالَم غیب : که اگر شما از اهل عقلید به‌ظاهر و باطن درنگرید ، که حقست[۶] که ظاهراست به ظاهر مظاهر ، و باطن‌است در مباطن باطن .

متن فالجَوابُ الأوّلُ جَوابُ الموقنینَ ، وهُم اهلُ الکَشفِ والوجُودِ . فقالَ لهُم[۷] «إن کنتُم مُوقِنینَ» أی اهلَ کشفٍ[۸] ووجودٍ ، فقَد اعلَمتُکُم بِما تیَقَّنتُموهُ فی شُهودِکُم ووجودِکُم ، فإن لَم تکونوا مِن هذاالصِّنفِ ، فقَد اَجبتُکُم فی الجوابِ[۹] الثانی إن کنتُم اهلَ عقلٍ وتقییدٍ وحصرٍ[۱۰] . ثُمَّ الحَقُّ فیما تعطیهِ ادِلَّةُ عقولِکُم . فظهَرَ موسی بِالوجهَینِ لیَعلَمَ فرعَونُ فضلَهُ وصِدقَهُ. وعَلِمَ موسی أنَّ فرعَونَ عَلِمَ ذلکَ ـ أو یَعلَمُ[۱۱] ذلکَ ـ لِکَونِه سألَ

۱ــ و، د، س: مرتبته . و: فی‌العالم الالهی .
۲ــ و: یستتر وهوالظاهر وما بینهما .
۳ــ س: عنهما و قوله .
۴ــ و، د، س: اصحاب التقید فان للعقل‌التقید .
۵ــ س: یعنی مشرق ظهور آفتابست .
۶ــ د، س: حق‌است .
۷ــ ع: فقال له .
۸ــ و: الکشف والوجود . س: ای فی جواب‌الثانی .
۹ــ د: فی بالجواب .
۱۰ــ د، س: حصرتم .
۱۱ــ د: او لم یعلم .

عن الماهيّةِ، فعلم أنّه[١] ليس سؤاله على اصطلاحِ القدماءِ فى السّؤالِ[٢] بما، فلذلك أجاب. ولو علم منه غير ذلك لخطّأه فى السّؤالِ. فلمّا جعل موسى المسؤول عنه عين العالمِ، خاطبه فرعون بهذااللّسانِ والقوم لا يشعرون. فقال[٣] له «لئن اتّخذت إلهاً غيرى لأجعلنّك من المسجونين». والسّين فى «السّجنِ» من حروفِ الزّوائدِ: اى لاسترنّك: فإنّك[٤] أجبت[٥] بماأيّدتنى به ان اقول لك مثل هذاالقولِ. فإن قلت لى: فقد جهلت يا فرعون بوعيدك إيّاى[٦]؛ والعين واحدة، فكيف فرّقت[٧]، فيقول فرعون إنّما فرّقت المراتب العين[٨]، ما تفرّقت[٩] العين ولا انقسمت[١٠] فى ذاتها. ومرتبتى الآن[١١] التّحكّم فيك يا موسى بالفعلِ؛ وانا[١٢] انت بالعينِ وغيرك بالرّتبةِ. فلمّا فهم[١٣] ذلك موسى منه اعطاه حقّه فى كونه[١٤] يقول له لا تقدر على[١٥] ذلك، والرّتبة تشهد له بالقدرةِ عليهِ وإظهارِ الأثرِ فيهِ: لأنّ الحقّ فى رتبةِ[١٦] فرعون من الصّورةِ[١٧] الظّاهرةِ، لهاالتّحكّم على الرّتبةِ الّتى كان[١٨] فيها ظهور موسى فى ذلك المجلسِ. فقال[١٩] له، يظهر له[٢٠] المانع من تعدّيه[٢١] عليهِ،

١ــ و، د، س: أنّ.

٢ــ و، د، س: بما هو لكونهم لايجيزون السؤال عن ماهيته مالا حدّ له بجنس وفصل (و: او فصل) فلمّا علم موسى ذلك أجاب ولو علم..

٣ــ د: وقال.

٤ــ س: فانت.

٥ــ د: اجبتنى.

٦ــ س: ايّات.

٧ــ س: فكيف فيقول.

٨ــ و: المعين. د: لمراتب العين.

٩ــ س: ما تفرقت ولا...

١٠ــ و: ولا تقسمت.

١١ــ و، س: الحكم.

١٢ــ س: وانّما.

١٣ــ س: فلمّا فهم موسى..

١٤ــ د، س، و: فى كونه لا يقدر.

١٥ــ س: على والرتبة.

١٦ــ س: فى رتبت.

١٧ــ و: من الصّورة لها...

١٨ــ س: كان موسى فى ذلك..

١٩ــ س: فقال يظهر له.

٢٠ــ و: يظهر المانع.

٢١ــ س: من تقرير.

«أَولَو جِئتُكَ بشَئٍ مُبينٍ» . فلَم يَسَعْ[١] فرعَون إلاّ أن يقول لَهُ «فَأتِ بِهِ إن كنتَ منَ الصَّادقينَ» حتّى لا يَظهَرُ فرعونُ عندَ[٢] الضُّعَفاءِ الرَّأي مِن قَومِهِ بعدَمِ[٣] الإنصافِ فَكانوا يَرتابونَ فيهِ ، وهيَ الطّائِفَةُ الّتي استَخَفَّها فرعَونُ فأطاعوهُ «إنَّهُم[٤] كانوا قَوماً فاسقينَ» : أي خارجينَ عمّا تُعطِيهِ العُقولُ الصَّحيحَةُ مِن إنكارِ ما إدَّعاهُ فرعونُ باللِّسانِ الظّاهرِ فيالعَقلِ[٥] ، فإنَّ لَهُ حَدّاً يَقِفُ عندَهُ إذا جاوَزَهُ صاحِبُ[٦] الكَشفِ واليَقينِ . ولِهذا جاءَ موسى فيالجَوابِ بِما يَقبَلُهُ المُوقِنُ والعاقلُ خاصَّةً . «فألقى عَصاهُ» وهِيَ صورَةُ ما عَصى[٧] بهِ فرعونُ مُوسى[٨] في إبائهِ عَن إجابَةِ دَعوَتِهِ «فَإذا هِيَ ثُعبانٌ مُبينٌ» أي حَيَّةٌ ظاهِرَةٌ . فَانقَلَبَتِ المعصيَةُ الّتي هيَ السَّيِّئةُ طاعةً ، أيْ حَسَنَةً كَما قالَ[٩] «يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئاتِهِم حَسَناتٍ» يَعني فيالحُكمِ . فَظَهَرَ الحُكمُ هُنا عَيناً مُتَمَيِّزَةً في جَوهَرٍ واحِدٍ . فَهيَ العَصا[١٠] وهيَ الحَيَّةُ والثُّعبانُ الظّاهرُ ، فَالتَقَمَ أمثالَهُ مِنَ الحَيّاتِ مِن كَونِها حَيَّةً والعَصى مِن كَونِها عَصاً . فَظَهَرَتْ حُجَّةُ موسى عَلى حُجَجِ فِرعَونَ في[١١] صورَةِ عِصِيٍّ وَحَيّاتٍ وحِبالٍ[١٢] ، فكانَتْ لِلسَّحَرَةِ الحِبالُ ولَم يَكُن لِموسى حَبلٌ . والحَبلُ[١٣] التَّلُّ الصَّغيرُ : أيْ مَقاديرُهُم بالنِّسبَةِ إلى قَدرِ موسى بِمَنزِلَةِ[١٤] الحِبالِ مِنَ الجِبالِ الشّامخَةِ . فَلمّا رَأَتِ السَّحَرَةُ ذلكَ عَلِموا رُتبَةَ مُوسى في

١ــ د: يسبّح .
٢ــ د، س، و: عند ضعفاء الرأى .
٣ــ د: لعدم .
٤ــ س: ان كنتم فاسقين .
٥ــ و: فيالعقول .
٦ــ د: اصحاب .
٧ــ س: ماعصى فيه .
٨ــ و: وموسى فى آياته .
٩ــ و: قال سيئاتهم . . .
١٠ــ س: فهيالعصا والحَيَّة .
١١ــ س: فى صمد عصى .
١٢ــ د، س: و جبال .
١٣ــ د: والجبل .
١٤ــ س: بمنزلة الجبال الشامخة .

العِلمِ، وَأنّ الّذی رَأوْهُ[1] لیسَ مِن مَقدورِ البَشَرِ: وَإن کانَ[2] مِن مَقدورِ البَشَرِ فَلا یَکونُ إلاّ مِمَّن لَهُ تَمَیُّزٌ[3] فی العِلمِ المُحقَّقِ عَنِ التَّخَیُّلِ وَالإیهامِ. فَآمَنوا بِرَبِّ العالَمینَ رَبِّ موسی و هارونَ: ای الرَّبُّ الَّذی یَدعُوا إلَیهِ موسی وَ هارونَ[4]، لِعِلمِهِم بِأنَّ القَومَ یَعلَمونَ أنَّهُ ما دَعا لِفِرعَونَ.

شرح یعنی سَحَرَه دانستند كه آن‌چه موسی[5] ظاهر كرد مقدور بشر نیست، و اگر از بشر صادر شود جز به تأییدِ حق[6] نباشد. و این حال صادر نگردد مگر از كسی كه در مرتبهٔ علم‌الیقین باشد. پس ایمان آوردند، ومی‌دانستند كه موسی دعوتِ به‌حق مطلق می‌كند، نه به‌فرعونِ بی فرّ[7] و عون.

متن وَلَمّا کانَ فِرعَونُ فی مَنصَبِ التَّحَکُّمِ[8] صاحِبَ الوَقتِ، و[9]أنَّهُ الخَلیفَةُ بِالسَّیفِ ـ وَإن جارَ[10] فی العُرفِ النّاموسی[11] ـ لِذلکَ قالَ «أنا رَبُّکُمُ الأعلی»: أیْ وإن کانَ الکُلُّ أرباباً بِنِسبَةٍ ما فَأنَا الأعلی مِنهُم بِما أعطَیتُهُ فی الظّاهِرِ مِنَ التَّحَکُّمِ فیکُم. وَلَمّا عَلِمَتِ السَّحَرَةُ صِدقَهُ فی مَقالِهِ[12] لَم یُنکِروهُ و أقَرّوا لَهُ بِذلکَ فَقالوا لَهُ: إنَّما تَقضی[13] هذهِ الحَیاةَ الدُّنیا فَاقضِ ما أنتَ قاضٍ، فَالدَّولَةُ لکَ. فَصَحَّ[14] قَولُهُ «أنَا رَبُّکُمُ الأعلی». وَإنْ

١ــ و، د، س: رأوا. ٢ ـ و، س: وان كان مقدور... ٣ــ و: له التميّز.

٤ــ و، س: هارون بانّ القوم يعلمون. ٥ــ س: موسى كرد. ٦ــ د: الهی.

٧ــ س: بی فرعون. ٨ــ د، س: الحكم. ٩ــ و: انّه.

١٠ــ و: وان حاز. د، س: جاز. ١١ــ س: فی مقاله العرق للناموسی. د: فی العرف ان موسى.

١٢ــ د، س: فيما قال. ١٣ــ د: يقتضى. و: يقضى. ١٤ــ د: وصح.

کانَ عینُ الحَقِّ فالصُّورَةُ لِفِرعَونَ.

شرح این جوابیست از سؤال مقدّر، که چون معلوم شد، که، حق‌است که عین اعیان[1]است فی‌الحقیقَة، پس اطلاق ربوبیّت به فرعون هم توان کرد که او نیز از اعیان‌است، جواب گفت که اگرچه مِن حیث‌الأحدیّة عین او نیز عین حق بود، امّا به‌اعتبار صورت فرعونیّت[2]: که به‌آن تعیّن و صورت از عین حق ممیّز بود، غیرِ حق بود.

متن فقَطعَ الأیدی وَالأرجُلَ وَصَلَبَ بِعَینٍ[3] حَقٍّ فی صُورَةٍ باطلٍ لِنَیلِ مَراتبَ لا تَنالُ[4] إلّا بذلكَ الفِعلِ. فإنَّ‌الأسبابَ لا سَبیلَ إلی تَعطیلِها لأنَّ‌الأعیانَ الثّابتَةَ اقتَضَتْها؛ فلا تَظهَرُ[5] فی‌الوجودِ إلّا بصورةٍ مّا هیَ علَیهِ فِی‌الثُّبُوتِ إذْ[6] لا تَبدیلَ لِکَلِماتِ اللهِ. وَلَیسَتْ کَلِماتُ اللهِ سِوی اعیانِ المَوجُوداتِ.

شرح چون این عالمْ عالم اسباب[7]است، بی[8]وسایط و اسباب به مُسَبَّبات نمی‌توان رسید، و هر[9]چه در عین ثابته[10] ــ که کلمات‌الله‌است ــ مقَرَّر گشته‌است، در نشأت وجود خارجی البتّه آن بظهور پیوندد به‌وسایط و اسباب، و قدم وحدوث تابع این ظهوراست.

متن فیُنسَبُ إلیها[11] القِدَمُ مِن حَیثُ ثُبوتِها، وَ یُنسَبُ إلَیها

۱ــ س: اعیانست.　۲ــ و، د، س: فرعونیّه.　۳ــ و: تعین.
۴ــ د: لا ینال. س: لا یناله.　۵ــ س: فلا یظهر.　۶ــ د: أفلا تبدیل لکلمات‌الله.
۷ــ س: اشیاست.　۸ــ س: و بی‌واسطه.　۹ــ د: و به‌هرچه.
۱۰ــ د، س: در عین ثابت.　۱۱ــ د: الیه.

الحُدوثُ مِن حَيثُ وجودِها وظُهُورِها. كَما تَقُولُ حَدَثَ عِندَنَا[1] اليَومَ انسانٌ اَو ضَيفٌ[2]، ولا يَلزَمُ مِن حُدوثِهِ أنَّهُ ماكانَ لَهُ وجودٌ قَبلَ هذا الحُدوثِ. لذلكَ[3] قالَ -تعالى- فی كلامه العَزيزِ أیْ فی إتيانهِ مَعَ قِدَمِ كَلامهِ «ما يأتيهِم مِن ذكرٍ مِن رَبِّهِم مُحدَثٍ. إلّا استَمَعوهُ وَ هُم يَلعَبونَ» : «ما[4] يَأتيهِمْ مِن ذِكْرٍ مِنَ الَّرحمنِ مُحدَثٍ إلّا كانوا عَنهُ مُعرِضينَ». وَالرَّحمنُ لا يأتی إلاّ بالرَّحمَةِ. وَمَن اَعْرَضَ عَنِ الرَّحمَةِ استَقبَلَ العَذابَ الّذی هُوَ عَدَمُ الرَّحمَةِ.

شرح يعنی قِدَم و حُدوث كه نسبت به‌اعيان كنند، به‌حسب ثُبوت وظهور است، ازآن[5] روی كه اعيان ثابته‌اند، در علم الله قديم‌اند. و ازآن[6] روی كه در خارج موجود گشته‌اند[7] در زمان معيَّن، حادث‌اند[8]. چنانچه شخصی‌نزد ما حادث شد، ازين حدوث نه آن مراداست كه اورا پيش از[9] آن وجود نبود؛ و كلام حق قديم‌است[10] و به‌مُحدَث وصف فرمود. پس معلوم شد كه به‌اين حدوث ظهور مراداست به نسبت به اسماع[11].

متن وأمّاقولُهُ «فلَم يَكُ يَنفَعُهُم اِيمانُهُم لَمّا رَأَوا[12] بَأسَنا سُنَّةَ اللهِ الَّتی قَد خَلَت فی عِبادهِ» إلاّ قَومَ يُونُسَ[13]، فَلَم يَدُلَّ ذلِكَ عَلی أنَّهُ

---

۱. د، س: نقول حدث. و: حدث اليوم.
۲ــ د: ضعيف.
۳ــ و، د، س: ولذلك.
٤ــ و، د، س: وما.
٥ــ د: ازآنرو كه.
٦ــ د: وازآنرو كه.
٧ــ س: گشتند.
٨ــ د: حادثند.
٩ــ د: از اين.
١٠ــ و: حق قديم و به‌محدث.
١١ــ س: با اسماع.
١٢ــ س: را و بأسنا.
١٣ــ و، د، س: الا قوم يونس لمّا آمنوا.

لا یَنفَعَهُم[١] فی‌الآخِرَةِ لِقَوله[٢] فی الإستثناءِ إلّا قومَ یونُس. فأراد أنّ ذلک لا یرفَعُ عنهُم الأخذَ فی‌الدُّنیا، فَلِذالک[٣] اُخِذَ فرعَون مع وجودِ الإیمان منه. هذا إن[٤]کانَ امرُه امرُ مَن تیَقَّنَ بالإنتقالِ[٥] فی‌تلک‌السّاعَة. و قرینَةُ الحالِ تعطی انَّه ماکانَ علی یقینٍ[٦] مِن‌الإنتقالِ، لأنَّه عایَنَ‌المؤمنینَ یمشونَ فی‌الطّریقِ الیَبسِ[٧] الّذی ظهَرَ بِضربِ موسی بِعصاه‌البحرَ. فلَم یتیَقَّنَ فرعونُ بالهَلاکِ إذ[٨]آمَنَ، بخِلافِ المُحتَضَرِ حتّی[٩] لا یَلحقَ بِهِ. فآمَنَ بالّذی آمنَت به بنو اسرائیلِ علی‌التّیَقُّنِ بالنَّجاةِ، فکانَ کَما تیَقَّنَ لکنَّ علی غیرِالصّورَةِ الّتی ارادَ. فنَجّاه‌الله مِن عذابِ‌الآخِرَةِ فی نَفسِهِ، و نَجّی[١٠] بدَنَه کَما قال[١١] تعالی «فالیَومَ نُنَجّیکَ بِبَدَنِکَ لِتکونَ لِمَن خلفَکَ آیَة»؛ لأنَّه لَو غابَ بِصورَتِهِ رُبَّما قالَ قومُه إحتَجَبَ. فظَهَرَ بالصّورَةِ المَعهودةِ مَیتاً لِیعلَمَ انَّه هُوَ. فقَد عمَّته‌النَّجاةُ حِسّاً و معنیً. و مَن حقَّت علیه کلِمَة‌العَذابِ الاُخرَوی[١٢] لایؤمِنُ ولَو جاءَته کُلّ آیةٍ حتّی یرَوا العذابَ‌الألیمَ، ای یذوقوا[١٣]العذابَ الاُخرَوی. فخَرَجَ فرعونُ مِن هذاالصِّنفِ. هذا هوَالظاهرُ الّذی وَرَدَ به‌القُرآن.

شرح قال‌الشّارح‌الأوّل: إنّ المُخاطبَ فی قوله «فالیَومَ نُنَجّیکَ ببدنکَ[١٤]» روحُه و نفسُه. فمقتضی[١٥] الآیة إنّه[١٦] بروحه مُنجی و إن‌کان‌المُخاطَبُ

١ــ س: فی‌الإستثناء. ٢ــ د: بقوله. ٣ــ د: ولذالک.
٤ــ و: هذا وکان. د، س: هذا وان کان. ٥ــ و: من‌الانتقال.
٦ــ و: علی تیقین. ٧ــ د: الیبس. ٨ــ و، س: اذا آمن.
٩ــ س: حتّی یلحق. ١٠ــ د: ونجا. و: ونجی ببدنه. ١١ــ د: قال‌الله تعالی.
١٢ــ س: الاخراوی. ١٣ــ د: یذوق. ١٤ــ س: ببدنک ان روحه.
١٥ــ د: فمقتضی. ١٦ــ س: فانّه.

مجموعَ الصّورةِ والروح. فكذلكَ لتناولَ الخطابُ المجموعَ و علىالتّقديرَين.
وعدٌ من اللهِ أو إخبارٌ منهُ أن[1] يُنجّيهِ، و وعدُ اللهِ حقٌّ و إخبارُه صدقٌ.
فقد عمَّته النَّجاةُ جسماً وروحاً.

متن ثمّ إنّا نقولُ بعدَ ذلك: والأمرُ[2] فيهِ إلىالله، لمّا استقرَّ فى نفوسِ عامّةِ الخلقِ مِن شقائهِ وما لهُم نصٌّ فى ذلكَ يستندونَ إليهِ. وأمّا آلهُ فلهُم حكمٌ آخرُ ليسَ هذا موضعهُ. ثمّ لِتعلمَ[3] أنّهُ ما يقبضُ اللهُ أحداً[4] إلاّ وهوَ مؤمنٌ أى مُصدّقٌ بما جاءت به الأخبارُ الإلهيّة[5]: و[6]أعنى مِن المحتضَرين: ولِهذا يُكرهُ موتُ[7] الفُجاءةِ وقتلُ الغفلةِ. فأمّا موتُ الفُجاءةِ[8] فحدُّه أن يخرجَ النَّفسُ الداخلُ ولا يدخلُ النَّفسُ الخارجُ. فهذا موتُ الفُجاءةِ. وهذا غيرُ المحتضَرِ. وكذلكَ قتلُ الغفلةِ بضربِ[9] عنقِهِ مِن ورائهِ و هو[10] لا يشعرُ: فيُقبضُ على ما كانَ عليهِ مِن ايمانٍ أو كفرٍ. ولِذلكَ قالَ ـعليهالسّلامـ «ويُحشرُ[11] على ما عليهِ ماتَ» كما أنّهُ يقبضُ على ما كانَ عليهِ. والمحتضَرُ ما يكون[12] إلاّ صاحبُ شهودٍ، فهوَ صاحبُ ايمانٍ بما ثمّةَ[13]. فلا[14] يُقبضُ إلاّ على[15] ما كانَ عليهِ، لأنّ «كانَ» حرفٌ وجوديٌّ لا ينجرُّ معهُ الزّمانُ[16] إلاّ بقرائنِ الاحوالِ: فيُفرّقُ بينَ الكافرِ

١ـ س: أنّه.
٢ـ س: والامن.
٣ـ د: ليعلم.
٤ـ س: أحدالا.
٥ـ و: الالهى.
٦ـ و، د، س: أعنى.
٧ـ س: الموت.
٨ـ د، س: الفجأة.
٩ـ د: يضرب.
١٠ـ و: ولا يشعر.
١١ـ و: ويحشر المرء.
١٢ـ د: مايكون.
١٣ـ د: بما ثمة فىالآخرة.
١٤ـ د: ولا.
١٥ـ س: الا ماكان.
١٦ـ س: زمان.

المُحتَضَرِ فی‌المَوتِ وَ بَینَ‌الکافِرِ المَقتولِ غَفلَةً اَو[1] المَیِّتِ فُجاءَةً[2] کَما قُلنا فی حَدِّالفُجاءَةِ[3].

شرح . این تنبیه[4] ایست اجمالی و قاعدهٔ مطلق[5]، که شامل‌است آل فرعون و غیر آل فرعون را .

متن وَ اَمّا حِکمَةُ‌التَّجَلّی وَالکَلامِ فی صُورَةِ‌النّارِ ، فَلِاَنَّها کانَت بُغیَةَ[6] موسی . فَتَجَلَّی لَهُ فی صُورَةِ[7] مَطلوبِهِ لِیُقبِلَ عَلَیهِ وَلا یُعرِضَ عَنهُ . فَإنَّهُ لَو تَجَلّی[8] لَهُ فی غَیرِ صُورَةِ مَطلوبِهِ اَعرَضَ[9] عَنهُ لِاجتِماعِ هَمِّهِ[10] عَلَی مَطلُوبٍ خاصٍّ . وَلَو اَعرَضَ لَعادَ[11] عَمَلُهُ عَلَیهِ و اَعرَضَ[12] عَنهُ‌الحَقُّ ، و هُوَ مُصطَفیً مُقَرَّبٌ . فَمِن قُربِهِ اَنَّهُ تَجَلّی لَهُ فی مَطلوبِهِ وَهُوَ لا یَعلَمُ .

کَنارِ موسی رَآها[13] عَینَ حاجَتِهِ[14]

وَ هُوَ الإلهُ وَلکِنْ لَیسَ یَدریهِ

۱ــ و: والمیت .
۲ــ س: فجاة .
۳ــ د: الفجاة .
۴ــ د، س: این تنبیهی‌است .
۵ــ س: مطلق فجاءة که . . .
۶ــ و: بقیّة موسی .
۷ــ د، س، ع: فی مطلوبه .
۸ــ س: تجلّی فی غیر . . .
۹ــ و: اعترض .
۱۰ــ د، س: همّة .
۱۱ــ س: العاد . د: لعاد علمه .
۱۲ــ د، س: فاعرض .
۱۳ــ و، د، س: یراها .
۱۴ــ و: خاصة . س: حاجَة .

٢٦

فَصّ حِكمَةٍ صَمَدِيَّةٍ فى كَلِمَةٍ خالِدِيَّةٍ

لَمّا كانَ هجّيرا[١] خالِدَ الأحدُ الصَّمدُ، و مَشهَدُهُ الصَّمَدِيَّةُ. و كانَ فى قومِهِ مَظهَرُ الصَّمَدِيَّةِ، يَصمَدونَ إليهِ فى المُهِمّاتِ، و يَقصِدونَهُ فِى العَظايمِ[٢] والمُهِمّاتِ. اُضيفَت حِكمَتُهُ إلَيهِ.

متن وَ امّا حِكْمَةُ خالِدِ بنِ سنانٍ فَإنَّهُ اَظهَرَ بِدَعْواهُ النُّبُوَّةَ البَرزَخِيَّةَ، فإنَّهُ ما ادَّعى الإخبارَ بِما هُنا[٣]لِكَ إلاّ بَعدَ المَوتِ: فأمَرَ أنْ يُنبِشَ عَليهِ وَ يُسألَ فَيُخبِرَ أنّ الحُكْمَ فى البَرزَخِ عَلى صورةِ الحَياةِ الدُّنيا، فَيَعلَمُ بِذلكَ صِدقُ الرُّسُلِ كُلّهم فيما اخبَروا بِهِ فى حَياتِهِم[٤] الدُّنيا.

فَكانَ غَرَضُ خالدٍ ـ صلى الله عليه وسلم ـ ايمانَ العالَمِ كُلِّهِ بِما جاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ لِيَكونَ رَحمَةً لِلجَميعِ: فَإنَّهُ تَشَرَّفَ[٥] بِقُربِ نُبُوَّتِهِ[٦] مِن نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ ـ صلى الله عليه وسلم ـ، وَ عَلِمَ أنّ اللهَ اَرسَلَهُ رَحمَةً لِلعالَمينَ. ولَم يَكُن خالِدٌ بِرَسولٍ، فَأرادَ أن يَحصُلَ مِن هذهِ الرَّحمَةِ فى الرِّسالَةِ المُحَمَّدِيَّةِ عَلى حَظٍّ وافِرٍ[٧]. ولَم يُؤمَر بِالتَّبليغِ، فَأرادَ أن يَحظى بذلكَ فى البَرزَخِ لِيَكونَ اَقوى فى العِلمِ فى حَقِّ الخَلقِ. فَاَضاعَهُ قَومُهُ.

١ـ د: هجير خالد. س: بنحير خالـد لاحد.

٢ـ د: فى العظام والعلـ ـات. س: فى العظايم والمعظمات.

٣ـ س: هناك.

٤ـ و: فى صورتهم الدنيا.

٥ـ و، د، س: أشرف.

٦ـ س: نبوته محمد.

٧ـ و، س: وافر وان لم يؤمر.

شرح یعنی خالد در زمان خود رسول نبود، امّا[1] نبی بود به[2] آن که إخبار کند بعد از موت خلق را به‌احوال برزخ. و خواست تا او را حظّی حاصل گردد[3] به‌این تبلیغ از مقام رسالت در مقام برزخ، تا وی را اجر نبوّت و رسالت حاصل گردد. پس قوم وی آن[4] متمنّای وی ضایع گردانیدن[5].

متن وَلَم یَصِفِ النَّبیُّ ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ قومَهُ بِانَّهُم ضاعوا[6] و إنّما وَصَفَهُم بِأنَّهُم اضاعوا نَبِیَّهُم حیثُ لَم یَبلِغوهُ مُرادَهُ، فهل[7] بَلَّغَهُ‌اللهُ اجرَ امنِیَّتِه[8]؟ فلاشَکَّ ولا[9] خلافَ انَّ لَهُ اجرَالاُمنِیَّةِ؛ وإنّما الشَّکُّ والخِلافُ فی اجرِالمَطلوبِ: هَل یُساوی تَمَنّی وقوعِهِ عدمَ[10] وقوعِهِ بِالوجودِ ام لا[11]. فإنَّ فی‌الشَّرعِ ما یُؤَیِّدُ[12] التَّساوی فی مَواضِعِ کَثیرَةٍ: کَالآتی للصَّلاةِ فی‌الجَماعَةِ فتَفوتُهُ[13] الجَماعةُ[14] فلَهُ اجرُ مَن حضَرَ الجَماعَةَ؛ و کَالمُتَمَنّی مَعَ فقرِهِ ماهُمَّ علیهِ اصحابُ‌الثَّروةِ والمالِ مِن فِعلِ الخَیراتِ فلَهُ[15] مثلُ اجورِهِم. ولکِنَّ مِثلَ اجورِهِم فی نِیّاتِهِم او فی عَمَلِهِم فإنَّهُم جَمَعوا بَینَ[16] العمَلِ والنِّیَّةِ. و لَم یَنصَ النَّبیُّ[17] علَیهِما ولا علی واحِدٍ منهُما. فالظّاهِرُ[18] انَّهُ لا[19] تَساوی بَینَهُما. ولِذلکَ

۱ـ د، س: امّا او نبی بود. ۲. س: با آنکه.
۳ـ س: حاصل گردد پس قوم وی. ۴ـ د: این. ۵ـ د، س: گردانیدند.
۶ـ و: أضاعوه. ۷ـ س: فهل وقوعه مع عدم. ۸ـ د: أمنیّة.
۹ـ د: فلا خلاف. ۱۰. و، د، س: مع عدم. ۱۱ـ س: اولی.
۱۲ـ د: یرید. ۱۳ـ و: فیفوته. ۱۴ـ و: فی‌الجماعة.
۱۵ـ س: فیه فله. ۱۶ـ و: بین‌النیّة والعمل.
۱۷ـ د، س: النبی ولا علی واحد. ۱۸ـ و، د، س: والظاهر. ۱۹ـ و، د: لا یساوی.

طلب[۱] خالدُ بنُ سنانٍ الإبلاغَ حتّى يصحّ لَهُ مقامُ الجمعِ بينَ الأمرَينِ فيحصِلَ على الأجرَينِ. واللهُ اعلَمُ.

شرح ومِن قصّته[۲] انّهُ كانَ قوىّ الهمّةِ[۳] فظهَرت[٤] الهمّتهُ فى زمانهِ بينَ قومهِ؛ وكانوا يسكنونَ فى بلادِ عدَنٍ[۵] نارٌ عظيمٌ قَد[٦] خرَجَت من مفارَةٍ، فأهلكَت الزّرعَ والضَّرعَ. فصَمَدَ إليه قومُهُ و قصدوهُ حتّى يَدفَعَ[۷] عنهُم اذيّةَ تلكَ النّارِ، وكانوا مؤمنينَ بهِ. فلمَّا راىَ خالدُ ـ عليه‌السلام ـ تلكَ النّارَ اخَذَ يضربُها بعَصاهُ مِن خَلفِها، ويَقولُ بدا بدا، حتّى يدُبّ النّارُ؛ فرَجعَت النّارُ هاربَةً منهُ، حتّى ساقَها إلَى المَفارةِ فأدخلَها. ثمّ لأولادهِ[۸] إنّى أدخلُ خلفَ النّارِ حتّى اطفيها[۹]. وأمرَهُم انْ لا يَدعوهُ إلى ثلاثةِ ايّامٍ تامّةٍ[۱۰]، فإنّهُم ان نادوهُ[۱۱] ودَعوهُ فى اثنائِها قبلَ ثلاثةِ ايّامٍ، فإنّهُ يخرجُ و يموتُ. فلمّا دخلَ صبَروا يومَينِ واستفَزّهُمُ الشّيطانُ، فلَم يصبِروا فصاحوا بهِ قبلَ تمامِ الوقت. فخرَجَ ـ عليه‌السّلام ـ ويداهُ على راسهِ مِنَ الألَمِ[۱۲] الّذى اصابَهُ مِن صياحِهِم. فقال لهُم ضيّعتُمونى و اضَعتُم قولى و اخبرَهُم بموتهِ و امرَهُم ان يقبُروهُ ويرقُبوهُ اربعينَ يوماً. فإنّهُ يأتيهِم بعدَ عبورِ الأربعينِ قطيعُ غنَمٍ يقدمُها حمارٌ[۱۳] ابترُ مقطوعُ الذّنَبِ. فإذا[۱٤] حاذىَ قبرَهُ[۱۵] وقفَ

۱ـ س: طلب سنان‌الابلاغ. ۲ـ س: ومن قصّة. ۳ـ د: الهية.

٤ـ و: فظهر فى زمانه. د: فظهرالهمّة. س: فظهرت فى زمانه. ۵ـ س: عون.

٦ـ س: وقد. ۷ـ س: يرفع. ۸ـ د: لأولاده و قومه.

۹ـ د: أطاعا. ۱۰ـ د: تامّ. ۱۱ـ س: نادوا.

۱۲ـ س: الاله. ۱۳ـ و: حماراً. ۱٤ـ و: فاذى.

۱۵ـ و: قبر ووقف. د: قبره ورقب.

َفليَنبِش َعلى خالِدٍ ـعليه السّلام ـَقبرَه[1]. فَإنَّهُ َيقومُ َويُخبِرُهُم َتجْليَةَ[2] الأمرِ و َاحوالِ البَرزَخِ ، َفلَمّا َمضى َعلى َدفنِهِ اربعينَ يَوماً ، َفجاء َالقَطيعُ كَما َذكَرَ[3] لَهُم . َفهَمَّ مؤمِنوا َقومِه َان َينبِشوا َعليهِ ، َفأبى َاولادُهُ َوقالوا نُدعى َبينَ َالعَرَبِ بِأبناءِ المَنبوشِ َفضَيَّعوا َوصيَّتَهُ َو َاضاعوهُ .

۱ــ د، س: «قبره» ندارد .   ۲ــ د، س: بجليَّة .   ۳ــ د، س: ذكر فهم قومه .

فَصّ حِکمَةٍ فَردیَّةٍ فی کَلِمَةٍ مُحَمَّدیَّةٍ

کلمهٔ محمدیّه را ازآن جهت به فردیَّت مخصوص گردانید که او به‌مقام جمع إلهی منفرد[1] است ، ومظهر اسم «الله» است[2] ، و وجود او ـ علیه‌السّلام ـ اوّل فیضی بود که از حضرت ذات فایض شد که : «اوّل ما خلق‌الله روحی» . پس ازجهت اوّلیت ، فردیّت لازم وجود وی باشد .

متن إنَّما کانت حِکمَتُهُ فَردیَّةً لأنَّهُ أکمَلُ موجودٍ[3] فی هذا[4] النَّوعِ الإنسانیِّ، ولِهذا بَدَأَ[5] بهِ الأمرُ وخَتَمَ: فکان[6] نَبیّاً وآدمُ بینَ الماءِ والطِّینِ ، ثُمَّ[7] کانَ بِنَشأتِهِ العُنصُریَّةِ خاتَمُ النَّبیِّینَ وأوّلُ الإفرادِ الثَّلاثَةِ ، وَما زادَ عَلی هذهِ الأوّلیَّةِ مِنَ الإفرادِ فَإنَّها[8] عَنها .

شرح یعنی فردیَّت در وجود به سه‌چیز حاصل شد : یکی ذات احدیَّت ، و یکی مرتبهٔ[9] الهیَّت، و یکی عین ثابتهٔ محمّدیَّه . و اوّل افراد در عدد سه‌است ، و آن‌چه[10] بدان زیادت می‌گردد ، صدور و ظهور[11] آن ازآن سه است .

متن فکانَ ـ علیه‌السلام ـ ادَلَّ[12] دلیلٍ علی رَبِّهِ ، فإنَّهُ اوتِیَ[13] جَوامعَ

۱ــ س: منفردست .
۲ــ و: الله و وجود . . .
۳ــ و: وجود .
٤ــ د: فی هذه .
٥ــ د: بدیٰ‌الامر و به .
٦ــ و، د: و کان .
۷ــ و: ثم بنشأته .
۸ــ و، د، س: فانّه .
۹ــ د، س: رتبه .
۱۰ــ و: وآن بدان . س: آنچه زیادت. د: و آنچه بر آن . . .
۱۱ــ س: ظهور از آن . . .
۱۲ــ د: اوّل دلیل .
۱۳ــ س: اولی .

الکَلِمَ الَّتی هِیَ مُسَمَّیاتُ اسماءِ آدَمَ، فَأشبَهَ الدَّلیلُ فی تثلیثِهِ، وَالدَّلیلُ دلیلٌ لِنَفسِهِ[۱].

شرح اشارتست بقوله: «وَعَلَّمَ آدمَ الأسماءَ کُلَّها». آدم گفت امّا مسمّیات محمّد بیان فرمود و آن دلیل که روح محمّدیست، در حقیقت دلیل بر نفس خود بود؛ چرا که در میان وی[۲] و حق به‌جز تعیّن محمّدی هیچ امتیاز نیست، و هیچ غیری درمیان نه، تا دلیل باشد برو.

متن ولمّا کانَتْ حقیقَتُهُ تُعطی الفَردیَّةَ الأولی بِما هُوَ مُثلَّثُ النَّشأةِ[۳]، لِذلکَ[۴] قالَ فی بابِ المَحبَّةِ الَّتی هیَ اصلُ المَوجوداتِ[۵] «حُبِّبَ إلَیَّ مِن دُنیاکُم ثَلاثٌ» بِما فیهِ مِنَ التَّثلیثِ؛ ثُمَّ ذَکَرَ النِّساءَ وَالطّیبَ وَ جُعِلَتْ قُرَّةُ عینِهِ فی‌الصَّلاةِ. فَابتَدَأَ بِذِکْرِ النِّساءِ وَأخَّرَ الصَّلاةَ، و ذلِکَ لِأنَّ المَرأةَ [جُزءٌ] مِنَ الرَّجُلِ فی اصلِ ظُهورِ[۶] عَینِها.

شرح این جمله معترضه‌است که در میان کلام واقع[۷] شد. یعنی چون مرد کُلّ[۸] بُوَد و زن جزو، البتّه کل به جزو مایل باشد[۹]. و باز به‌سر سخن رفت.

متن مَعرِفَةُ الإنسانِ بِنَفسِهِ مُقَدَّمَةٌ عَلی مَعرِفَتِهِ بِرَبِّهِ، فَإنَّ مَعرِفَتَهُ بِرَبِّهِ نَتیجَةٌ عَن مَعرِفَتِهِ بِنَفسِهِ. لِذلِکَ[۱۰] قالَ ـعلیه‌السلامـ

۱ـ د: علی نفسه. ۲ـ س: وی حق. ۳ـ د: الشّیء. و: النشو.
۴ـ و: کذلک. س: لذلک یارب. ۵ـ د، س: **الوجود**.
۶ـ و: الظّهور. و، س، ع: جزء را ندارد. ۷ـ س: شده‌است.
۸ـ د: کامل. ۹ـ د، س: بود. ۱۰ـ و: کذلک.

«مَن عَرَفَ نفسَه[1] عَرَفَ رَبَّهُ» .

شرح عطف‌است بر قوله: «والدّلیلُ[2] دلیلٌ لِنَفسِهِ» . یعنی این[3] که محمّد ـ علیه‌السلام[4] ـ اول دلیل‌است به‌حق، خود دلیل‌است برنفس خود[5] ؛ زیرا که تا آدمی[6] خود را نشناسد ، ودلیل خود نگردد ، حق را نتواند شناخت .

متن فإن شِئتَ قُلتَ بِمَنعِ المَعرِفَةِ فی[7] هذاالخبَرِ والعِجزِ عَنِ الوصولِ فإنَّهُ سائغٌ[8] فیهِ . وإن شِئتَ قُلتَ بِثُبوتِ المَعرِفَةِ . فالأوّلُ أنْ تعرِفَ أنَّ نفسَكَ لا تَعرِفُها فَلا تعْرِفُ[9] رَبّكَ . والثّانی أنْ تَعرِفَها فتَعرِفُ رَبّكَ .

شرح یعنی ازوجهی معرفت نفس حقیقت[10] ممکن نیست . زیرا که ادراکات[11] عاجزاند از کُنه آن ؛ چرا که حقیقتِ نفس از جهت وجود عایداست به‌حقیقت ذاتِ الهیّت ، و امکان نیست که جز حق کسی حقیقت حق داند . و از وجهی[12] دیگر معرفت به‌حسب کمالات و صفات آن ممکن‌است[13] ؛ و عرفا را حاصل . پس به‌مقدار یافت کمالات نفس رب را توان شناخت .

متن فکان[14] محمّدٌ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ أوضَحَ دلیلٍ علی رَبِّهِ ،

۱ـ و، د، س: فقد عرف . ۲ـ د، س: فالدّلیل دلیل علی نفسه . و: فالدلیل علی نفسه .
۳ـ س: اینك . ۴ـ د، س: صلّی‌الله علیه وسلّم . ۵ـ و: خود است .
۶ـ س: آدمی تا . . . ۷ـ و: فی‌الخبر . ۸ـ و: شایع .
۹ـ د: فلمّا تعرف . و: فلا تعرف بها ربّك .
۱۰ـ د: حقیقتاً . س: حقیقتنا . ۱۱ـ س: اکات . ۱۲ـ د: وجهی معرفت .
۱۳ـ س: است پس به‌مقدار . . ۱۴ـ د: و کان .

فإنَّ کُلَّ جزءٍ من العالَمِ دلیلٌ علی اصلِهِ الّذی هُوَ رَبُّهُ. فَافهَمْ.

شرح یعنی چون هر جزوی از اجزای عالم دلیلست بر اصل او، که ربوبیّت تربیت او می‌کند، و هر اسمی از اسمای الهی تربیت چیزی از عالم می‌کند[۱]، ومحمّد ـعلیه‌السلام‌ـ خلیفهٔ حق و مظهر اسم الله است؛ پس وجود وی دلیل بود[۲] بر اصل که ربّ‌الأرباب‌است.

متن فإنّما حُبِّبَ إلَیهِ النِّساءُ، فَحَنَّ إلَیهِنَّ لأنَّهُ مِن[۳] بابِ حنینِ الکُلِّ إلی جُزئِهِ.

شرح یعنی أنّ[۴] کُلِّیَّةَ الکُلِّ لا یَکونُ إلاّ بالجُزءِ[۵]، إذالکُلُّ بِالجُزءِ کُلٌّ، فهُوَ حنینُ الشَّئِ إلی نَفسِهِ.

متن فأبانَ بذلکَ عَنِ الأمرِ فی نَفسِهِ مِن جانِبِ الحَقِّ فی قَولِهِ[۶] فی هذهِ النَّشأةِ الإنسانیَّةِ العُنصُریَّةِ «وَنَفَخْتُ فیهِ مِن روحی».

شرح یعنی چون حنین محمّدی به‌جانب نساء، حنین[۷] کل‌است به‌جانب جزو[۸]؛ پس به‌این میل ومحبّت ظاهر گردانید حقیقت حال؛ که محبّت از جانب حق با خلق از رابطه‌ایست که در نشأت عنصریّت[۹]، به‌حکم «وَنَفَخْتُ فیهِ مِن روحی» در آن مُوَدَّع فرمود تا بدانند که انسان[۱۰] از آن حضرت بیگانه نیست، بلکه[۱۱] نسبتِ جزو به‌کلّ و اصل به‌فرع دارد[۱۲]؛ هرآینه جزو به‌کلّ مایل بود چنان که اصل به‌فرع

۱ـ د: می‌کنند. ۲ـ س: باشد. ۳ـ د: من حنین.
۴ـ د، س: آن کلیّت. ۵ـ س: بالجزء کلّ. ۶ـ د: فی قوله تعالی.
۷ـ د: حین. ۸ـ د، س: جزء. ۹ـ د، س: عنصری.
۱۰ـ د: انسان حضرت مکانت نیست. س: از حضرت . . .
۱۱ـ د: بلکه نسبتی که جزء به‌کلّ واصل دارد. ۱۲ـ س: و هرآینه.

مشتاق ومتعطّش باشد.

متن ثُمَّ وَصَفَ نَفسَهُ بِشِدَّةِ الشَّوقِ إلی[1] لِقائه فَقالَ لِلمُشتاقینَ «یا داودَ إنّی اشَدُّ شَوقاً إلَیهِم»، یَعنی المُشتاقینَ إلَیهِ[2]. وَ هوَ لقاءٌ خاصٌّ.

شرح یعنی دیدن حق خود را در آینهٔ بنده دیدن خاص‌است، غیر[3] دیدن وی ـتعالی ـ ذات خود را در صورت اطلاق کلّی و غیب اصلی. و دیدن شئ نفس خود را در آینه اکمل‌است از دیدن خود در عین خود. و نیز شوقِ هرکس به‌چیزی به‌حسبِ علم و ادراک اوست به‌معانی[4]، که آن ظاهراست در محبوب او. و منبعِ علومِ حضرت حق‌است. و هرکس را ازآن علم[5] نصیبی بیش نیست. و علم حق به‌حقیقت هرمطلوبی وکمال هر مشتاقی اتمّ و ابلغ بود. پس شوق او ـتعالی ـ اقوی و اعظم باشد.

متن فإنَّهُ قالَ فی حدیثِ الدَّجّالِ إنَّ أحَدَکُم لَن[6] یَری رَبَّهُ حَتّی یَموتَ؛ فَلا بُدَّ مِنَ الشَّوقِ لِمَن هذهِ صِفَتُهُ.

شرح یعنی لِمَن یُحِبُّ أن یَموتَ شَوقاً إلَی[7] الحَقِّ وَالسِّرُّ أنَّ الحَقَّ مِن حَیثُ تعَیُّنه تعیُّن[8] العَبْدِ المُشتاقِ یَشتاقُ إلی نَفسه مِن حَیثُ تعیّنِهِ إلی الأصلِ؛ ثُمَّ أنَّهُ مِن[9] الأصلِ یَشتاقُ إلی نَفسه فی مَرتَبَةِ التَّقیید[10]

۱ـ د: الی‌الغایة. ۲ـ س: علیه.
۳ـ س: غیر از دیدن وی... ۴ـ د، س: به‌معانی آن... د: که ظاهراست.
۵ـ س: علوم. ۶ـ س: لن ربّه.
۷ـ د: الی‌العشق. س: الی‌الحقّ والقران من حیث تعیّنه بعین العبدالمشتاق الی نفسه.
۸ـ د: بعین. ۹ـ د، س: من حیث‌الاصل. ۱۰ـ د، س: التقیّد.

فیکونُ حینئذٍ اشتیاقُ الحقِّ أشدَّ إذْ هوَ المشتاقُ إلی نفسهِ فی المرتبتینِ ، فافهمْ .

متن فشوقُ الحقِّ لهؤلاءِ المقرّبینَ معَ کونهِ یراهمْ فیحبُّ أنْ یروهُ ویأبی المقامُ ذلکَ . فأشبه قوله ـتعالی ـ[1] «حتّی نعلَمَ» معَ کونهِ عالماً . فهوَ یشتاقُ لهذهِ الصّفةِ الخاصّةِ الّتی لا وجودَ[2] لها إلاّ عندَ الموتِ . فیبلّ[3] بها شوقهمْ إلیهِ .

شرح یعنی شوقِ حق مر مقربان را دایم‌است ؛ با آنکه می‌بیند ایشان را[4] دوست می‌دارد که ایشان نیز حق را بینند . ولکن[5] مقام دنیاوی مقام حجاب‌است ؛ و در وی دیدن[6] ممکن نه إلاّ بعد موت ارادی[7] یا طبیعی . و این قول[8] که «إنّی أشدّ الیهم شوقاً» مانند[9]است بقوله «حتّی نعلم من یتبع‌الرّسول[10]» با آنکه عالم‌است که متبع کیست ؛ یعنی دیدن و دانستن ازلاً وابداً بود و هست ؛ ولیك درمقام جمع . و اشتیاق[11] که پیدا شد به‌حسب مقام تفصیل است ؛ چنانچه علم ازلاً و ابداً بود . امّا خواست[12] تا در مقام اختیار به‌تجلّی اسم خبیر در صور مظاهر ؛ إتّباع و عدم إتّباع معلوم فرماید . پس حق ـعزّ وعلاـ مشتاق‌است در صور مظاهر ؛ که حجاب مرتفع گرداند و بر[13] بنده متجلی شود . و این نزد موت ارادی یا طبیعی[14] بود . که

۱ـ د، س، ع: ندارد .
۲ـ س: لا وجوده .
۳ـ د: فیتبل . و: فینیل .
۴ـ د، س: را دوست .
۵ـ س: ولیکن .
۶ـ د، س: دیدار ممکن نیست .
۷ـ و: ایرادی .
۸ـ و: قوله .
۹ـ د: مانند‌است .
۱۰ـ د: الرّسل .
۱۱ـ س: اشتیاقی .
۱۲ـ د، س: « تا » ندارد .
۱۳ـ و: بینندة .
۱۴ـ س: طبیعی که به باران .

به‌باران تجلّی مشاهدات، آتش شوق بندگان به‌آب وصال بنشاند .

متن کَما قالَ ـتعالیـ فی حَدیثِ التَّرَدُّدِ وَ هُوَ مِن هذا[١] البابِ «ما[٢] تَرَدَّدْتُ فی شَیءٍ أنَا[٣] فاعِلُهُ تَرَدُّدی فی قَبضِ[٤] عَبدیِ المُؤمِنِ یَکرَهُ المَوتَ وَأکرَهُ[٥] مَساءَتَهُ وَلا بُدَّ لَهُ مِن لِقائی» . فَبَشَّرَهُ بلِقائهِ[٦] وَ ما قالَ لَهُ لابُدَّ لَهُ مِنَ المَوتِ لِئَلّا[٧] یَغُمَّهُ بِذِکرِ المَوتِ . وَلَمّا کانَ لا یَلقیَ الحَقّ إلاّ بَعدَ المَوتِ کَما قالَ ـعلیه‌السّلامـ «إنَّ احَدَکُم لا[٨] یری رَبَّهُ حَتّی یَموتَ» لِذلكَ قالَ ـتعالیـ «وَلا بُدَّ لَهُ مِن لِقائی». فاشتیاقُ الحَقِّ لِوُجودِ هذهِ النِّسبَةِ .

شرح یعنی حق ـعزّ شأنهـ بشارت‌داد که بندهٔ[٩] مرا ازلقای من ناگزیراست[١٠]. و نگفت‌که بنده‌را از مرگ ناگزیراست ، تاغمناك نشود . وچون سنّت‌الهی چنین‌است، که لقا نبود إلاّ[١١] بعدالموت . فرمود که «وَلا بُدّ له مِن لقائی» . و اشتیاق حق ـعزّ وعلاـ از اینجاست که می‌خواهد که در مظاهری که بندگان به‌صفات[١٢] انقیاد از[١٣] وی موصوف‌اند، خود را مشاهده[١٤] کند .

متن یَحِنُّ الحبیبُ إلی رؤیتی وَ إنّی إلَیهِ أشَدُّ حَنیناً

١ـ د: من هذاالباب . ٢ـ و: وما . ٣ـ د: و أنا .

٤ـ و، س: فی قبض نسمة عبده . ٥ـ د، س: و أنا أکره . ٦ـ ع: فبشّره وما قال . . .

٧ـ د: لیلا . ٨ـ د، س: لن یری . ٩ـ د، س: بنده را از . .

١٠ـ س: هست . ١١ـ د: إلاّ مرگ . س: الاّ بعدمرگ.

١٢ـ د: به‌صفت . ١٣ـ د، س: امر وی . ١٤ـ د: مشاهد کند .

وَتهفو[1] النفوسُ وَيَأبَى القَضا فأشكوالأنينَ وَيشكو الأنينا

شرح یعنی نفوس مضطرب‌اند در طلب رؤیت من ؛ و من نیز بـدیدن ایشان مشتاقم ؛ امّا قضا چنین رفته‌است که هرچیزی[2] را وقتی معلوم و اجلی معیّن بود ؛ و تا آن‌وقت درنرسد[3] حنین و انین فایده ندهد . پس من از انین به‌وقت اجل شکایت می‌کنم ، و محبّ از انین[4] شکایت می‌کند .

متن فلَمّا أبانَ أنَّهُ نَفَخَ فيهِ مِن روحِه ، فما اشتاقَ إلاّ[5] لِنَفسِه . ألا تراهُ خلَقَهُ على صُورتِه لأنَّهُ مِن روحِه؟ ولَمّا كانَت نَشأتُه[6] مِن هذهِ الأركانِ الأربعَةِ المُسَمّاة في جسَدِه أخلاطاً ، حَدَثَ عن[7] نَفخِه اشتِعالٌ بمافي جسَدِه مِنَ الرُّطوبَةِ ، فكانَ روحُ الإنسانِ ناراً لِأجلِ نَشأتِه . و لِهذا ما كَلَّمَ اللهُ موسى إلاّ في صورَةِ النّار وجعَلَ حاجَتَهُ فيها . فلوكانَت نَشأتُهُ طَبيعيَّةً لَكانَ روحُهُ نُوراً .

شرح یعنی چون نشأت[8] انسان ازین[9] ارکان اربعه بود که در جسد انسانی آن را اخلاط گویند ، لاجرم از تأثیر نفخِ روحِ حقِ در وی آتش افروخت ؛ کـه آن را حرارت غریزی گویند ؛ به‌سبب رطوبتی که در جسد بود . پس روحی که مضاف[10] است به‌انسان یعنی روح حیوانی، آتشی باشد . چرا کـه زادهٔ نشأت عنصریست . و ازین جهت حق ـعزّ وعلاـ با موسی سخن نگفت إلاّ در صورت آتش ؛ و حاجت موسی که مکالمهٔ حق بود ؛ درین آتش وی را روی نمـود . و اگـر نشأت او چون نشأت طبیعی

۱ـ د: فتهفوا . ۲ـ که هرچیزی مرا . ۳ـ س: در رسد .
۴ـ د: از انانین . ۵ـ د: الی نفسه . ۶ـ د: نشأة .
۷ـ س: عن نفسه اسنفاله . ۸ـ س: نشأت ازاین . ۹ـ د: ازاین اربعه بود .
۱۰ـ س: مضافت . د: مضافست .

ملکی بودی ؛ روح او ظاهراً[1] به‌صورت نور ظهور کردی .

متن وكَنّى[2] عنهُ بالنَّفخِ يُشيرُ إلى انَّهُ مِن[3] نَفَسِ الرّحمنِ ، فإنَّهُ بهذاالنَّفسِ الّذی هوالنَّفخَةُ ظهرَ عينَهُ ، وباستِعدادِ المَنفوخِ فيهِ كانَ الإشتِعالُ[4] ناراً لا نُوراً . فبَطَنَ نَفَسُ الرَّحمْانِ[5] فيما كانَ بِهِ الإنسانُ إنساناً .

شرح یعنی چون حق ـعزّ شأنه ـ نفخـه‌یی در نشأت انسانی دمیـد ، و او را به‌صورت خود[6] آفرید ، تا خود را درین مظهر به‌خود ظاهر کند ، کنایت از آن ظهور به نفْخ روح فرمود ، تا اشارت فرماید که اصل بودِ انسان از نفَسِ رحمان‌است ؛ و به‌سبب استعداد منفوخٌ فیـه ، که آن بدن عنصریست نار ظاهر شد ، و نور روح که از نفس رحمانی حاصـل شد درین جوهر انسانی که روح حیوانیست ، مستتر[7] گشت .

متن ثمّ اشتَقّ لهُ منهُ[8] شخصاً علی صُورتِهِ[9] سمّاه امْرَاةً ، فظَهرَت بصُورتِهِ فحَنَّ إليها حَنينَ الشَّئِ إلى نَفسهِ ، وحَنَّت[10] إليهِ حَنينَ الشَّئِ إلى وطَنِهِ . فحُبِّبَت[11] إليهِ النِّساءُ ، فإنَّ اللهَ أحَبَّ من خلَقَهُ علی صُورتِهِ وأسجَدَ لَهُ ملائِكَتهُ النُّوريّينَ علی عِظَمِ قدْرِهم ومَنزِلتِهم وعُلُوِّ نَشأتِهِم الطَّبيعيَّةِ .

شرح این ظاهراست .

۱ـ د: ظاهر . ۲ـ س: کنا .

۳ـ د: النفس الرحمن . س: امن فی‌نفس‌الرّحمن . ۴ـ و: کان لاشتعال .

۵ـ د، و: نفس‌الحـق . س: نفس والحق . ۶ـ د: خود تا خود را .

۷ـ د، س: مشترکست . ۸ـ و، د، س: له شخصاً . ۹ـ س: علی صورة .

۱۰ـ ع: وخنت . ۱۱ـ س: فحنت الیه‌النشأة .

متن فَمِن هُناكَ وَقَعَتِ المُناسَبَةُ. والصُّورةُ أعظَمُ مُناسَبَةٍ وأجلُّها واكمَلُها : فإنَّها زَوجٌ أی شَفَعَت وجودَالحَقِّ ، كَما كانتِ المرأةُ شَفَعَت بوجُودِها الرَّجُلَ فَصَيَّرَتهُ زَوجاً .

شرح یعنی از آنجا که تحنُّن و میل میان آدم و حوّا از جانبین پیدا گشت به‌سبب مناسبت ، و بزرگترین مناسبتی[1] آن که ایشان مخلوق گشته‌اند به‌صورتِ ربّ؛ و این سبب میل بنده‌است به‌حق و میل حق به‌بنده . و چنانکه تا حوّا پیدا نشد صورت آدم[2] پیدا نبود ، همچنین تا صورت انسان پیدا نشد صورت ربّ کس‌ندانست؛ و هیچ نبود در عالم که صورت ربّ داشت .

متن فَظَهَرَتِ الثَّلاثَةُ : حَقٌّ وَرَجُلٌ وَامرأةٌ ؛ فَحَنَّ الرَّجُلُ إلی رَبِّهِ الَّذی هُوَ أصلُهُ حَنينَ المَرأةِ إلیهِ . فَحَبَّبَ إلیهِ رَبُّهُ النِّساءَ كَما أحَبَّ اللهُ مَن هُوَ علی صُورَتِهِ .

شرح ضمیر در «إلیه» عایداست به محمَّد ـصلی‌الله علیه[3] وسلَّمـ . و درین اشارت است که در نشأت انسانی ازین فردیَّت نسخه‌ای[4] بعینه فرمود : روح و دل و نفس . دل بر روح مایل‌است ، ونفس به‌دل ، و روح هم به‌دل .

متن فَما وَقَعَ الحُبُّ إلاّ لِمَن تَكَوَّن عَنهُ ، وَقد كانَ حُبُّهُ لِمَن تَكَوَّن مِنهُ وَهوَ الحَقُّ . فَلِهذا[5] قالَ «حُبِّبَ» ولَم يَقُل احبَبتُ ، مِن نَفسِهِ[6] [7] لِتَعَلُّقِ حُبِّهِ بِرَبِّهِ الَّذی هُوَ عَلی صورَتِهِ حَتّی فی مَحبَّتِهِ

۱ـ د: مناسبتی آنست . س: مناسبت آنست بحق و میل حق به‌بنده . ۲ـ س: آدم نبود .

۳ـ د، س: علیه‌السّلام . ٤ـ د، و، س: نسخهٔ . ۵ـ د، و، س: ولهذا .

٦ـ و، د، س: حبّب الیّ . ۷ـ و، د: من نفسی .

لامرأتِه؛ فإنّه[١] أحبَّها بِحُبِّ اللهِ إیّاه تخلّقاً إلهیّاً .

شرح یعنی محبّت واقع نمی‌شود ازکسی مگر هم به‌آن که محبّت از وی[٢] ظاهر شده باشد ، که آن که محبّت آفرید ، هم او محبّت در میان[٣] خلق ظاهر کرد . باقی[٤] سخن ظاهراست .

متن ولَمّا[٥] أحَبَّ الرَّجلُ المرأةَ طَلَبَ الوصلةَ ای[٦] غایةَ الوُصلةِ الّتی تکونُ فی المحبّةِ[٧] ، فلَم یکُن فی صورةِ النّشأةِ العنصریّةِ اعظمُ وصلةٍ مِنَ النّکاحِ ، ولِهذا تعمُّ الشّهوةُ أجزاءَهُ کُلَّها ، ولِذلکَ اُمِرَ بالإغتِسالِ منهُ ، فعَمَّت الطّهارةُ کَما عمَّ الفناءُ فیها عندَ حصولِ الشّهوةِ . فإنّ[٨] الحَقّ غیورٌ علی عبدِه أن یعتقِدَ أنّهُ یلتذُّ بغیرِه[٩] ؛ فطَهَّرهُ[١٠] بالغُسلِ لِیرجِعَ بالنّظَرِ إلیهِ فیمَن فَنیَ فیهِ ، إذ لا یکونُ إلاّ ذلکَ .

شرح فاعل «لیرجع» عبداست ، یعنی تا بنده باز گردد و نظرکند به‌طرف حق ، و حق[١١] را مشاهده کند در صورت مرأت[١٢] ، که در وی فانی شد .

متن فإذاشاهَدَ الرّجلُ الحَقّ فی المَرأةِ کان[١٣] شهودُهُ فی المُنفَعِلِ ، و إذا شاهَدَهُ فی نفسهِ ـ مِن حیثُ ظُهورِ المَرأةِ عنهُ ـ شاهَدَهُ فی فاعِلٍ ؛ وإذا[١٤] شاهَدَهُ فی‌نفسهِ مِن غیرِ استِحضارِ صورةٍ مِمّا تکَوَّنَ عنهُ کانَ شهودُهُ

١ـ و: فانّها . ٢ـ س: ازو . ٣ـ د: در میان ظاهر کرد .
٤ـ س: ظاهرست . ٥ـ و: وانّما أحبّ . . . ٦ـ و، د: الی غایة . . .
٧ـ د: فی‌المحبّت . ٨ـ س: فانّه الحق غیور عبده . ٩ـ د: بغیر .
١٠ـ س: فطهّر . ١١ـ س: وحقّ مشاهده کند . ١٢ـ د: مرآت .
١٣ـ ع: شهودا فی منفعل . د،س: شهوده فی منفعل .
١٤ـ س: واذا شاهده منفعل عن الحق.

فی مُنفَعِلٍ عَنِ الحَقِّ بِلا واسطَةٍ. فَشُهودُهُ للحَقِّ فی المِراةِ أتمّ وَاکمل، لأنَّهُ یُشاهِدُ الحَقَّ مِن حَیثُ هُوَ فاعِلٌ مُنفَعِلٌ؛ وَ مِن نَفسِهِ مِن حَیثُ هُوَ مُنفَعِلٌ خاصَّةً[1].

شرح یعنی در مظهری که جامع فاعلیّت ومنفعلیّت باشد مشاهده کردن أتمّ و اکمل باشد. و آن مراة است. امّا وجه فاعلیّت آنکه در وی متصرف می‌گردد؛ ووجه منفعلیّت آنکه او محل تصرف مرد[2] است. پس درین حال شاهد[3] حق منفعل است در عین فاعلیّت.

متن فَلِهذا اَحَبَّ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ النِّساءَ لِکَمالِ شُهودِ الحَقِّ فیهِنَّ، إذ لا یُشاهَدُ[4] الحَقُّ مُجَرَّداً عَنِ المَوادِّ اَبَداً، فإنَّ اللهَ بالذّاتِ غَنِیٌّ عَنِ العالَمینَ. وإذا کانَ الأمرُ مِن هذا الوجهِ مُمتَنِعاً، ولَم تَکُن[5] الشَّهادَةُ إلاّ فی[6] مادَّةٍ، فَشُهودُ الحَقِّ فی النِّساءِ أعظَمُ الشُّهودِ وأکمَلُهُ. و أعظَمُ الوُصلَةِ النِّکاحُ، وهُوَ نَظیرُ التَّوجُّهِ الإلهیِّ عَلی[7] مَن خَلَقَهُ عَلی صورتِهِ لِیَخلِفَهُ[8] فَیَری فیهِ نَفسَهُ[9]. فَسَوّاهُ وَعَدَلَهُ وَنَفَخَ فیهِ مِن روحِهِ الَّذی هُوَ نَفَسُهُ[10].

شرح یعنی صورتِ وصلتِ نکاح مانند توجّه الهیست[11] به‌خلقتِ انسانی و نفخ روح در قالب بعدِ تسویه، مانند دمیدن نطفه‌است در رحم، تا مانند او فرزندی

۱ــ س: حاجته. ۲ــ س: مردست.
۳ــ د: مشاهده. س: شاهد حق منفعلست. ۴ــ س: یشاهد مجرّداً.
۵ــ د: یکن. ۶ــ س: الا مادّة. ۷ــ س: علیه من.
۸ــ و، س: لتخلفه. ۹ــ و: فیری فیه صورته بل نفسه.
۱۰ــ س: «نفسه» ندارد. ۱۱ــ د، س: الهی‌است.

حاصل[1] شود که خودرا در وی مشاهده کند .

متن فظاهِرُهُ خلقٌ وباطنُه حقٌّ . و لِهذا وصفَه[2] بالتّدبیرِ لِهذا الهیکلِ ، فإنّه[3] ـ تعالی ـ به «یُدبّرُ الأمرَ مِنَ السّماءِ» وهُوَ العُلُوُّ «إلی الأرضِ» وهُوَ اسفلُ سافِلینَ[4] ، لأنّها اسفلُ الأرکانِ کُلِّها .

شرح یعنی صورت انسانی[5] خلق‌است . و باطن آن که روح است حق[6] است که ظاهراست درین مظاهر . و روح را مدبّر این هیکل گردانید ، چنانچه[7] اسبابِ تدبیر از[8] سمای سموّ اسما و صفات به عالم خاك که اسفل ارکان‌است می‌رساند . در عالم انسانی نیز زن به‌نسبت با مرد مانند زمین‌است به[9] نسبت با آسمان ، و آن روح حقیقی که مدبّر زمین و آسمانست[10] ، مدبّر صورت مرد و زن و مصوّر[11] آن و این‌است .

متن وسمّاهُنَّ بالنِّساءِ وهُوَ جمعٌ لا واحِدَ لهُ مِن لفظه[12] ، ولِذلكَ قالَ ـ علیه‌السلام ـ «حُبِّبَ إلیَّ مِن دُنیاکُم ثَلاثٌ : النِّساءُ» ولَم یَقُلِ المَرأةُ ، فراعی تأخُّرَهُنَّ فی‌الوجودِ عنه[13] ، فإنّ النَّسأةَ[14] هیَ التّأخیرُ ، قالَ اللهُ ـ تعالی ـ «إنّمَا النَّسیءُ زِیادَةٌ فِی‌الکُفْرِ» . والبَیعُ بِنَسیئَةٍ یَقُولُ بِتأخیرٍ ؛

۱ـ د، س: پیداشود .
۲ـ س: وصف .
۳ـ د: لانّه تعالی .
۴ـ د، س: السافلین .
۵ـ و: صورة الانسانی . . .
۶ـ س: حق که ظاهرست .
۷ـ د: چنانکه . س: و چنانکه .
۸ـ د، س: از اسماء و صفات .
۹ـ د: با آسمان .
۱۰ـ د، س: آسمان و زمین‌است .
۱۱ـ د: مصوّر این دانست .
۱۲ـ د: من لفظ . س: من لفظه یعنی نساء لفظی‌است جمع که او را لفظِ خود واحد نیست .
۱۳ـ س: منه .
۱۴ـ د: النشأة . س: فان‌النساء .

ولِذلكَ[۱] ذکرالنّساء .

شرح این ظاهراست .

متن فما احبّهنّ إلاّ بالمرتبةِ وانّهنّ محلّ الإنفعالِ . فهنّ لهُ کالطّبیعةِ للحقّ[۲] الّتی فتحَ فیها صورَالعالمِ بالتّوجّهِ الإرادیّ والأمرِ الإلهیِّ الّذی هوَ نکاحٌ فی عالَمِ الصُّوَرِ العنصریّةِ ، و هِمّةٌ فی عالَمِ الأرواحِ النّوریّةِ ، وترتیبُ مقدّماتٍ فی المعانی لِلإنتاجِ . وکلّ ذلکَ نکاحُ الفردیّةِ الأولی فی کلّ وجهٍ من هذهِ الوجوهِ .

شرح یعنی محبّت نسا نبود مگر به‌سبب مرتبهٔ انسان[۳] نزد حق ؛ که مرتبهٔ انسان[۴] نزد حق مرتبهٔ طبیعت کلیّه‌است ، که محلّ انفعالِ تصرفات حق‌است به بثّ رحمانی . دیگر اجتماع اسما که مقتضی ظهور بودند به‌عالم ارواح ، و اجتماع ارواح به‌تقاضای[۵] ظهور در عالم عناصر[۶] ، و اجتماع عناصر به مقتضای ظهور در عالم اجسام . و چون آن اجتماع[۷] داخل زمان نبود ، ازقبیل نکاح فردیّت اوّلیّت داشت . و چون آن اجتماعات از محبّت ناشی گشت ، نسبت به‌نکاح کرد که آن اجتماعی[۸]است که منشأ آن محبّت‌است .

متن فمَن احبّ النِّساءَ علی هذاالحدّ فهوَ حبٌّ إلهیٌّ ، وَمَنْ

۱ـ و: فلذلك .　　۲ـ و: للحق فتح .　　۳ـ س: ایشان .

۴ـ د، س: نساء .　　۵ـ س: بنفاد .

۶ـ د: عناصر به‌مقتضای ظهور . . . ۷ـ د، س: این اجتماعات . د: ازمحبّت ناشی گشت . . .

۸ـ د، س: اجتماعست .

احبَّهُنَّ عَلى[1] جِهَةِ الشَّهوَةِ الطَّبيعيّةِ خاصّةً نَقصَه[2] عِلمُ هذهِ الشَّهوَةِ، فكانَ صُورةً[3] بِلا روحٍ عِندَه[4]، وإن كانَت تِلكَ الصّورةُ فی نَفسِ الأمرِ ذاتَ[5] روحٍ ولكِنَّها[6] غيرُ مَشهودَةٍ لِمَن جاءَ لامرَأَتِه[7] ـ أو لِأُنثى[8] حيثُ كانَت ـ لِمُجَرَّدِ[9] الإلتذاذِ، ولكن لا يَدرى لِمَن. فجَهَلَ[10] مِن نَفسِه ما يَجهلُ الغَيرُ مِنهُ مالَم يُسمِّهُ هوَ بِلِسانِه حَتّى يَعلَمَ كما قالَ بَعضُهُم:

صَحَّ عِندَ النّاسِ أنّى عاشِقٌ   غَيرَ أن لَم يَعرِفوا عِشقى لِمَن

شرح يعنى لايَدرى لِمَن يَلتَذّ. و مراد از «ما يجهلُ الغَيرُ مِنهُ» حقيقت نفس اوست كه، كسى «مافى[11] نفس الشخص» نمی‌تواند دانست، تا آن كس تعريف خود نكند.

متن كذلِكَ[12] هذا احَبَّ[13] الإلتِذاذ فأحَبَّ المَحَلَّ الَّذى يَكونُ فيهِ وهُوَ المَرأةُ، و لكِنَّ غابَ عَنهُ روحُ المسألَةِ. فلو عَلِمَها، لَعَلِمَ[14] بِمَن التَذَّ ومَن التَذَّ وكانَ[15] كامِلاً. وكَما[16] نَزَلَت المَرأةُ عَن دَرَجَةِ[17] الرَّجُلِ بِقَولِه «ولِلرِّجالِ[18] عَلَيهِنَّ دَرَجَةٌ» نَزَلَ المَخلوقُ على الصّورةِ عَن دَرَجَةِ

۱ـ د: على حبّه. ۲ـ د: نقصه على هذه الشّهوة. ۳ـ س: صورت.
۴ـ و، د، س: بلا روح وان كانت . . . . ۵ـ د: ذات زوج.
۶ـ و: روح غير مشهودة. ۷ـ و: امرأته.
۸ـ و: أو انثى. س: و انثى حبب كانت. ۹ـ و، د: بمجرد.
۱۰ـ س: فجهل الغير منه. ۱۱ـ د: مافى النّفس الشخص. س: مابين النفس.
۱۲ـ و: «كذلك . . . كان كاملاً» ندارد. ۱۳ـ د: احبّه.
۱۴ـ د: العلم. س: علمها روح الندومن التذ. ۱۵ـ د: فكان.
۱۶ـ و: ولمّا. ۱۷ـ و: عن درجت. ۱۸ـ س: وللرجل.

مَن أنشأَهُ[1] علی صورتهِ مَعَ کَونهِ علی صورتهِ. فَبتِلكَ[2] الدَّرَجَةِ الّتی تَمَیَّزَ[3] بِها عَنهُ، بِها کانَ غَنیّاً[4] عن العالَمینَ و فاعِلاً أوّلاً، فَإنّ الصّورةَ فاعِلٌ ثانٍ. فما لَهُ الأولیَّةُ الّتی لِلحقِّ. فتَمَیَّزَتِ الأعیانُ بِالمراتبِ: فاعطی[5] کُلَّ ذی حَقٍّ حقَّهُ کُلُّ[6] عارفٍ.

شرح فاعل[7] «تمیّز» حق‌است، و ضمیر «بها» اول و دوم عاید به‌درجه‌است. قوله «فتَمَیَّزَتِ الأعیانُ». یعنی تمییز[8] اعیان به‌حسب مراتب استعدادات[9] هریك است، که به‌فیض‌اقدس ایشان را حاصل می‌شود، که: «اعطی کُلَّ شیئٍ خلقَهُ». و به‌فیض مقدس این استعداد به‌کمال ظهور می‌رسد، که: «أعطی کُلَّ ذی حَقٍّ حقَّهُ[10]».

متن فلِهذا کانَ حُبُّ[11] النِّساءِ لِمُحمَّدٍ ـ صلّی‌الله علیه[12] و سلّمَ ـ عَن تَحَبُّبٍ إلهیٍّ وَ أنّ‌الله «أعطی کُلَّ شَیئٍ خَلقَهُ» وَ هُوَ عَینُ حقِّهِ. فما اعطاهُ إلاّ بِاستِحقاقٍ[13] استَحَقَّهُ بِمُسَمّاهُ: أیْ بذاتِ ذلكَ‌المُستَحِقِّ.

شرح یعنی[14] چون محمّد ـ صلّی‌الله علیه[15] وسلّم ـ عارف حقیقی بود؛ پس باید که[16] مر صاحب حقّ را به حقّ خود رساند. و اعیانِ زنان[17] مقتضی آنست که[18] محبوبِ رجال باشند. پس او ـ علیه‌السّلام ـ به‌تحبّب الهی دل خود را محل

۱ـ د: من نشاة. ۲ـ و، د: فتلك. ۳ـ و: یتمیّز.

۴ـ و، د، س: عنه کان غنیاً. ۵ـ د: فاعطی کلّ شیء خلقه کما اعطی کل ذی حقّ حقّه.

۶ـ و: «کل عارف» ندارد. ۷ـ س: حق‌است. ۸ـ د، س: تمیّز اعیان.

۹ـ د: استعداد هر... ۱۰ـ س: «حقّه کل عارف». ۱۱ـ س: أحبّ.

۱۲ـ و: علیه و اله. ۱۳ـ و، د، س: بالإستحقاق. ۱۴ـ د: یعنی محمّد.

۱۵ـ س: علیه‌السلام. ۱۶ـ س: که صاحب حق. ۱۷ـ و: زمان.

۱۸ـ س: که محبت محبوب.

محبّت‌ایشان ساخت، وآن[1] عین‌حقّ محمّدی بود که: چنانچه اعیان زنان تقاضای آن می‌کند که[2] محبوب رجال باشند، اعیان مردان نیز تقاضای آن می‌کند که محبّ ایشان باشند. پس دوستی نسا او را نبود إلاّ باستحقاق تام[3]؛ کـه آن طلب ذات آن مستحق است محبّت ومحبوبیّت را از حضرت حقّ.

متن وإنّما قَدَّمَ النِّساءَ لأنَّهُنَّ مَحَلُّ الإنفِعالِ، کَما تَقَدَّمتِ الطَّبیعةُ عَلی من وَجَدَ مِنها[4] بالصُّورةِ. وَلَیسَتِ الطَّبیعَةُ[5] علی‌الحَقیقَةِ إلاّ النَّفْسُ الرَّحمانیّ، فإنَّهُ فیهِ انفتَحَت[6] صُوَرُ العالَمِ أعلاهُ و أسفَلُهُ لِسَرَیانِ[7] النَّفخَةِ فی‌الجَوهرِ[8] الهیولانیِّ فی عالَمِ الأجرامِ خاصَّةً. وَأمّا سَرَیانُها لِوجودِ الأرواحِ النُّوریَّة والأعراض فذلك[9] سَرَیانٌ آخَرُ.

شرح یعنی صور عالم در نفس رحمانی منفتح[10] گشت، کـه آن طبیعت کلیّه است. و سـریان طبیعت در وجود ارواح نوریّه، که[11] آن مجرد به‌واسطهٔ سـریانِ طبیعت جوهریّه‌است[12] در آن، نه به‌واسطهٔ هیـولای جسمیّه. و سریان[13] آن در اعراض به‌واسطهٔ طبیعت عرضیّه‌است که آن مظهر تجلّی الهیست[14]؛ و این تجلّی نفخهٔ الهیّت[15] است در جوهر هیولانی ـ که صور اجسام[16] است ـ سریان خاص دارد.

۱ـ س: و او. ۲ـ س: که محبّ انسان باشند. ۳ـ س: تمام.
۴ـ و: منه س: منها بالصورت. ۵ـ و: للطّبیعة. ۶ـ د: انتفخت.
۷ـ و: بسریان. ۸ـ س: النفخة الجوهر. ۹ـ و: فلذلك.
۱۰ـ س: منتفخ که آن. د: منتفخ.
۱۱ـ د: که آن مجرّد است. س: که مجرد آنست.
۱۲ـ س: است نه بواسطة... ۱۳ـ س: و سریان در اعراض. ۱۴ـ د، س: الهی‌است.
۱۵ـ د، س: الهی است. ۱۶ـ س: اجسام سریان خاص دارد.

متن ثُمَّ اَنَّهُ ـ علیه‌السلام ـ غَلَّبَ فی هذا الخبرِ التّأنیثَ علَی‌التَّذکیرِ لاَنَّهُ قَصَدَ التَّهَمُّمَ بالنِّساءِ فقالَ «ثَلاثٌ[1]» وَ لَم یَقُل «ثَلاثَة[2]» بالهاءِ الَّذی هوَ لِعَدَدِ الذُّکرانِ ، إذ[3] وفیها ذِکرُ الطّیبِ وَ هُوَ مُذَکَّرٌ ، وعادَةُ[4] العَرَبِ أن تُغَلِّبَ التَّذکیرَ علی‌التّأنیثِ فتَقولُ[5] «الفَواطِمُ وَ زیدٌ خَرَجوا» وَلا تَقولُ[6] خَرَجْنَ . فغَلَّبواالتَّذکیرَ ـ وإن کانَ واحِداً ـ علَی‌التّأنیثِ وَ إنْ کُنَّ جَماعةً . وَ هوَ عَرَبیٌّ فراعی ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ المَعنی‌الَّذی قُصِدَ بهِ فی‌التَّحَبُّبِ إلیه مالم[7] یکُن یُؤثِّرُ حُبَّهُ . فعَلَّمَهُ اللهُ مالَم یَکُن[8] یعلَمُ وَ کانَ فضلُ اللهِ علَیهِ عَظیماً . فغَلَّبَ التأنیثَ علی‌التَّذکیرِ بقولهِ «ثَلاثٌ[9]» بغَیرِ هاءٍ. فما[10] اَعلمَهُ ـ صلّی‌الله علیه وسلَّم ـ بالحقائقِ ، وما اَشَدَّ[11] رِعایتَهُ لِلحُقوقِ .

شرح یعنی ازآن جهت جانبِ تأنیث بر تذکیر تغلیب فرمود به‌خلاف قاعدۀ نحاة[12]، که مقصود کلام ازین[13] حدیث اظهار محبّت نساست و[14]بس، ومراعات مرتبۀ ایشان ، که رسول آن را به‌خود اختیار نکرد ، بلکه تعلیمی[15] بود از حقّ رسول را ـ علیه‌السلام ـ، از خزاین[16] فضل محض .

متن ثُمَّ انَّهُ جَعَلَ الخاتِمَةَ نَظیرَةَالأولی[17] فی‌التّأنیثِ وَ اَدرجَ بَینَهُما

۱ـ د، و، س: ثلث .
۲ـ د، و، س: ثلثة .
۳ـ د: اذ فیها .
۴ـ س: لعادة .
۵ـ د، س: فیقول .
۶ـ د، س: یقول .
۷ـ د: مالم یؤثّر حبّه .
۸ـ س: یکن وکان .
۹ـ و، د، س: ثلث .
۱۰ـ د: فلمّا .
۱۱ـ س: اسند .
۱۲ـ و، د، س: نحات .
۱۳ـ س: درین .
۱۴ـ د: و پس مراعات .
۱۵ـ س: تسلیمی بکرد . د: تعلمی بکرد .
۱۶ـ س: از غیر این .
۱۷ـ و: الأوّل .

المذكّر[١] . فبدأ بالنّساء وختم بالصّلاة و كلتاهما تأنيث ، والطّيب بينهما كهو في وجوده ، فإنّ الرّجل مدرج[٢] بين ذات ظهر عنها وبين امرأة[٣] ظهرت عنه؛ فهو بين مؤنّثين : تأنيث ذات و تأنيث حقيقي . كذلك النّساء تأنيث حقيقي والصّلاة تأنيث غير حقيقي ، والطّيب مذكّر بينهما كآدم بين الذّات الموجود عنها وبين حوّاء الموجودة[٤] عنه . وإن شئت قلت الصّفة[٥] فمؤنّثة ايضاً ، وإن شئت قلت[٦] القدرة فمؤنّثة ايضاً . فكن على أيّ مذهب شئت ، فإنّك لا تجد إلاّ التّأنيث يتقدّم حتّى[٧] عند أصحاب العلّة الّذين جعلوا الحقّ علّة في وجود العالم . والعلّة مؤنّثة . وامّا حكمة الطّيب وجعله بعد النّساء ، فلمّا[٨] في النّساء من روائح التّكوين ، فإنّه[٩] أطيب الطّيب عناق الحبيب . كذا قالوا في المثل السائر . ولمّا خلق عبداً بالأصالة لم يرفع رأسه قطّ إلى السّيادة ، بل لم يزل ساجداً واقفاً مع كونه منفعلاً حتّى كوّن[١٠] الله عنه[١١] ما كوّن . فأعطاه رتبة الفاعليّة في عالم الأنفاس الّتي هي الأعراف[١٢] الطّيبة . فحبّب إليه الطّيب : فلذلك[١٣] جعله بعد النّساء .

شرح يعني لمّا كانت حقيقة الطّيب متولّدة من امّ الطّبيعة ، كانت لها نسبة[١٤] إلى الرّوحانيّة . ولمّا كان آدم[١٥] ـ عليه السلام ـ أبو الأرواح ،

١ـ س: التذكير . ٢ـ س: يدرج . ٣ـ س: امرات .

٤ـ د: الموجودة منه . و: موجودة عنه . ٥ـ و: القدرة .

٦ـ و: شئت الصفة . ٧ـ د: حتّى اصحاب . ٨ـ و: من روائح . . .

٩ـ س: فانّه الطيب . ١٠ـ د: يكون . ١١ـ س: عنه فأعطاه .

١٢ـ و: الاعراق . ١٣ـ و، د، س: فكذلك . ١٤ـ س: بنسبة .

١٥ـ و، س: ولمّا كان عليه السلام .

كانَ يَحِنُّ[1] الرّوحانيّةُ إليها كَحَنينِ[2] الأبِ إلى الأمّ؛ وَ قَدَّمَ النِّساءَ عليها لِغَلَبةِ صفاتِ الحَيوانيّةِ في عالَمِ الأجسامِ.

متن فراعى الدَّرَجاتِ الّتى لِلحقّ[3] في قَولِهِ «رَفيعُ الدَّرَجاتِ ذوالعَرشِ» لاستِوائِهِ[4] علَيهِ بإسمهِ[5] الرّحمنُ.

شرح چون خليفهٔ حق بود، رعايت درجات كرد بر سنّت الهى در تنزّل و ظهورات الهيّت: اول در صورت عقل[6] كل كه آدم حقيقى‌است، پس در نفس كليّه، پس بر نفوس[7] ناطقه، پس طبيعت كليّه كه مصدر فعل و انفعال‌است، پس جسمِ كلّى كه عرش عظيم‌است، پس فلك اطلس كه عرش كريم‌است.

متن فلا يَبقى فيمَن حَوى[8] عليهِ العرشُ مَن لا تُصيبهُ[9] الرَّحمةُ الإلهيّةُ: وهُوَ قَولُهُ تعالى «وَرَحمتى[10] وَسِعَت كُلَّ شيءٍ»: والعرشُ[11] وَسِعَ كُلَّ شيءٍ، والمُستوى الرّحمنِ. فَبِحَقيقَتِهِ[12] يَكونُ سَرَيانُ[13] الرَّحمَةِ فى العالَمِ كَما قد بيَّنّاهُ في غَيرِ موضعٍ مِن[14] هذاالكتابِ، وفى[15] الفُتوحِ المكّى. وَقد جَعَلَ الطّيبَ تعالى في هذاالإلتحامِ النّكاحيّ في بَراءةِ عائشةٍ[16]

۱ـ و: عن روحانيّته. س: بحق.
۲ـ د: كحين. س: اليهاالحنين.
۳ـ و: الحق.
۴ـ س: لاستوائه.
۵ـ د: باسم‌الرحمن.
۶ـ د: فعل كل.
۷ـ د: نفس.
۸ـ د: حواه.
۹ـ و: يصيبه الرّحمة.
۱۰ـ و، د: وسعت رحمتى.
۱۱ـ س: والعرش كلّ شىء.
۱۲ـ د: فحقيقته.
۱۳ـ س: حق‌الرّحمة. و: بسريان.
۱۴ـ س: فى هذاالكتاب.
۱۵ـ س: و من الفتوح المكّى.
۱۶ـ و، د، س: عـائشة رضى‌الله عنهـا.

فقالَ «الخَبيثاتُ لِلخَبيثينَ والخَبيثونَ لِلخَبيثاتِ ، وَالطَّيِّباتُ[1] لِلطَّيِّبينَ والطَّيِّبونَ لِلطَّيِّباتِ ، اُولئكَ مُبَرَّؤونَ مِمّا يَقولونَ» . فَجعَلَ روائِحَهُم طَيِّبَةً: لأنَّ القولَ نَفَسٌ ، وَهُوَ عينُ الرّائِحَةِ فيَخرجُ بالطيِّبِ وبِالخَبيثِ على حسَبِ ما يَظهَرُ بهِ فى صورةِ النُّطقِ . فمِن حيثُ هُوَ إلهىٌّ بالأصالَةِ كُلُّهُ[2] طَيِّبٌ فهُوَ طيِّبٌ : ومِن حيثُ ما يُحمَدُ ويُذَمُّ فهُوَ طيِّبٌ وَخبيثٌ . فقالَ فى خُبثِ الثُّومِ ـ هِىَ شجَرَةٌ[3] اكرَهُ ريحَهاـ ولَم يَقُل اكرهُها[4] . فالعَينُ ما تُكرَهُ ، وإنَّما يُكرَهُ ما يَظهَرُ منها . والكَراهَةُ لذالكَ إمّا عُرفاً بِمُلائِمَةِ[5] طَبعٍ او غَرَضٍ ، او شَرعٍ ، او نَقصٍ عَن[6] كَمالٍ مَطلوبٍ وما ثَمَّ غيرُ[7] ما ذكَرناهُ .

شرح ودرين انواع كراهيت اختلاف‌است ، شايد كه[8] به‌نسبت با بعضى محمود باشد و نسبت[9] با بعضى مذموم ، و در[10] شريعتى حرام و در شريعتى حلال ؛ و نسبت با چيزى كمال و با چيزى نقصان .

متن ولَمّا انقَسَمَ الأمرُ إلى خَبيثٍ و طَيِّبٍ كَما قَرَّرناهُ[11] ، حُبِّبَ إليهِ الطِّيبُ دونَ الخبيثِ وَوَصفَ المَلائكَةَ بأنَّها تَتأذّى بالرّوائِحِ الخَبيثَةِ لِما فى هذهِ[12] النَّشأةِ العنصُريَّةِ منَ التَّعَفُّنِ[13] ، فإنَّهُ مَخلوقٌ مِن صَلصالٍ مِن حمَأٍ مَسنونٍ اى مُتَغيِّرِ[14] الرّيحِ . فتَكرَهُهُ الملائكَةُ بالذّاتِ .

۱ـ س: والطيبون .
۲ـ د: كلمة . و: كلّه طيب و من حيث .
۳ـ و، د : هى شجرة خبيثة .
۴ـ و: يكرهها .
۵ـ و: وملائمة .
۶ـ س: أو كمال .
۷ـ س: غير ذكرنا . و: ذكرنا .
۸ـ د، س: شايد كه نسبت .
۹ـ س: و به‌نسبت .
۱۰ـ س: درشريعتى حلال ونسبت با چيزى . . .
۱۱ـ س: قدرناه .
۱۲ـ د، س: فى هذا .
۱۳ـ و: من تعفين .
۱۴ـ و: بتغيير .

شرح وازینجا بود که امّت را به‌طهارت جامه و بدن و تطیّب و دوام وضو و غسل فرمود، تا مناسبتی میان وی و ملائکه پیدا شود.

متن کَما أنَّ مزاجَ الجُعَلِ یَتضَرَّرُ بِرائِحةِ[1] الوَرْدِ وهیَ مِنَ الرَّوایحِ[2] الطَّیِّبَةِ، فلَیسَ الوَرْدُ عِندَ الجُعَلِ بِریحٍ طَیِّبَةٍ. و مَن کانَ عَلی[3] مِثلِ هذاالمَزاجِ معنیً وصورةً[4] اَضَرَّ[5] بهِ الحَقُّ إذا سَمِعَهُ، وسَرَّ بالباطِلِ: وهُوَ قولُه: «والَّذینَ آمَنوا بِالباطلِ وکفَروا بِالله»؛ وَوَصَفهُم بِالخُسرانِ[6] فقالَ «اولئِكَ هُمُ الخاسِرونَ الَّذینَ خَسَروا انفُسَهُم». فإنَّ مَن لَم یُدرِكِ الطَّیِّبَ مِنَ الخَبیثِ فلا إدراكَ لَهُ. فما حُبِّبَ إلی رسولِ اللهِ ـ صلی‌الله علَیه وسلَّم ـ إلاّالطَّیِّبُ مِن کُلِّ شَیءٍ وما ثَمَّ[7] إلاّ هُوَ. وَهل یَتَصَوَّرُ أن یَکونَ فی‌العالَمِ[8] مِزاجٌ لا یَجِدُ إلاّالطَّیِّبَ مِن کُلِّ شَیءٍ، لا یَعرِفُ الخَبیثَ، أم[9] لا؟ قُلنا[10] هذا لایَکونُ: فَإنّا ما وَجَدناهُ فی الأصلِ الَّذی ظَهَرَ العالَمُ مِنهُ وهُوَ الحَقّ، فوَجَدناهُ یُکرِهُ ویُحِبُّ؛ ولَیسَ الخَبیثُ إلاّ مایُکرَهُ ولا[11] الطَّیِّبُ إلاّ ما یُحَبُّ والعالَمُ عَلی[12] صورةِ الحَقِّ، والإنسانُ علَی الصُّورَتینِ[13] فلا یَکونُ ثَمَّ[14] مِزاجٌ لا یَدرِكُ إلاّالأمرَالواحِدَ مِن کُلِّ شَیءٍ، بَل ثَمَّ مِزاجٌ[15]

۱ـ و: بروائح الورد. ۲ـ و: من روایح. س: الروایح الطیب.
۳ـ و: ومن کان مثل. ۴ـ س: وصورته. ۵ـ د: أخرجه‌الحق.
۶ـ س: بالخسران فاولئك. ۷ـ س: وما ثمه. ۸ـ س: فی عالم.
۹ـ و: لم لا. ۱۰ـ د: فقلنا. ۱۱ـ س: والطیّب.
۱۲ـ و: والعالم صورة الحق. د: والعالم والانسان علی صورتین.
۱۳ـ و: علی صورتین. س: والان علی الصورتین.
۱۴ـ د: ثمّ مزاج‌الطیّب من‌الخبیث. ۱۵ـ س: مزاجه.

یُدرِکُ الطَّیِّبَ مِنَ الخَبیثِ، مع[1] عِلمِهِ بأنَّهُ خَبیثٌ بالذّوقِ طَیِّبٌ[2] بغیرِ الذَّوقِ، فیَشغَلُهُ إدراکُ الطَّیِّبِ منهُ عنِ الإحساسِ بخُبثِهِ[3]. هذا قد یکونُ. وأمّا رَفعُ الخُبثِ[4] من العالَمِ -أی من الکَونِ- فإنَّهُ لا یَصِحُّ. ورحمةُ اللهِ فی الخَبیثِ والطَّیِّبِ. والخَبیثُ عندَ نفسهِ طَیِّبٌ والطَّیِّبُ عندَهُ[5] خبیثٌ. فما ثَمَّ شیءٌ طَیِّبٌ إلّا وهُوَ مِن وَجهٍ[6] فی حَقِّ مزاجٍ ما خَبیثٌ[7]: وکذلکَ بالعکسِ.

شرح یعنی بعضی اشیا[8] از وجهی طیّب‌است و از وجهی خبیث، و تا بر مزاج و طبیعت وی کدام غالب[9] است. آن چه بر وی غالب[10] بود به‌آن مایل گردد، و از ضدّ آن غافل مانَد. مثلاً لعابِ[11] دهنِ آدمی به نسبت آدمی طیب‌است و ممدّ حیات اوست، و به‌نسبتِ[12] با مار زهریست[13] قاتل؛ و لعاب مار همچنین.

متن وامّا الثّالثُ الّذی[14] بهِ کَمُلَتِ الفَردیّةُ فالصَّلاةُ. فقالَ[15] «وَ جُعِلَتْ قُرَّةُ عینی فی الصَّلوةِ» لانّها مُشاهَدَةٌ: وذلکَ لانَّها مُناجاةٌ بینَ اللهِ وَبینَ عبدهِ کَما قال[16] -تعالی- «فَاذکُرونی اَذکُرکُم».

شرح یعنی گویا[17] سخن گویی[18] با محبوب در دیدار محبوب‌است، و دیدار

۱- س: مع عنه.
۲- و: من غیرالذّوق.
۳- و: یعنی بخبثه. د: بخبثة.
۴- س: الخبیث والطیب والخبیث عند نفسه.
۵- و، د: والطیّب خبیث.
۶- س: وجه حق.
۷- س: خبث.
۸- س: اشیا وجهی.
۹- د: غالب آنچه...
۱۰- د، س: غالب به‌آن..
۱۱- د: بلعاب.
۱۲- س: به‌نسبت مار.
۱۳- د: زهر وکشنده. س: زهریست‌کشنده مار.
۱۴- س: الّذی کملت.
۱۵- د، س: قال.
۱۶- د، س، ع: «تعالی» ندارد.
۱۷- د: گویایی.
۱۸- د، س: سخن‌گوی محبوب.

محبوب روشنایی چشم‌است.

متن وهی عبادة مقسومة بین الله و بین عبده بنصفین[1]: فنصفها[2] لله و نصفها للعبد کما ورد فی‌الخبر الصحیح عن الله - تعالی[3] - انّه قال «قسمت الصلاة بینی و بین عبدی نصفین: فنصفها لی و نصفها لعبدی[4] ولعبدی ما سأل. یقول العبد «بسم الله الرحمن الرحیم»: یقول الله: ذکرنی عبدی. یقول العبد «الحمد لله ربّ العالمین»: یقول الله: حمدنی[5] عبدی. یقول العبد «الرحمن‌الرحیم»: یقول الله أثنی علیّ عبدی. یقول العبد: «مالک یوم الدین»: یقول الله: مجّدنی[6] عبدی[7]: فوّض إلیّ عبدی. فهذاالنصف[8] کلّه[9] له تعالی خالص. ثمّ[10] یقول العبد «إیّاک نعبد وإیّاک نستعین» یقول الله: هذه[11] بینی و بین عبدی، و لعبدی ماسأل. فأوقع الإشتراک فی هذه الآیة. یقول العبد «إهدناالصّراط المستقیم: صراط الّذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولاالضّالّین»: یقول[12] الله: فهؤلاء لعبدی ولعبدی ماسأل. فخلّص هؤلاء لعبده کما خلّص الأوّل له تعالی. فعلم من هذا وجوب قراءة «الحمد لله ربّ العالمین». فمن لم یقرأها فما صلّی‌الصّلاة المقسومة بین الله و بین عبده. ولمّا کانت مناجاة فهی ذکر، ومن ذکر الحقّ فقد جالس الحق وجالسه الحقّ فإنّه صحّ فی

۱- د: نصفین.
۲- و، د: فنصفها لی ونصفها لعبدی...
۳- س: ندارد.
۴- س: لعبدی ما سأل.
۵- س: ذکرنی.
۶- و، د: فوض الی عبدی.
۷- س: عبدی نهذا...
۸- س: الضیف.
۹- د، س: کلّه لله تعالی.
۱۰- د: فایضاً ثمّ...
۱۱- د، س: هذا.
۱۲- س: آمین یقول‌الله.

الخبرِ الإلهیّ أنّهُ ـ تعالی ـ قالَ «أنا[1] جلیسُ مَن ذکرَنی» . وَمن جالسَ مَن ذکرَهُ وهُوَ ذو بصرٍ رأی جلیسَهُ . فهذهِ مُشاهدَةٌ وروٴیَةٌ . فإن لَم یکُن ذا بصرٍ لَم یرَهُ .

شرح یعنی عارف در جمیع مَشاهدِ[2] لطیفه و مظاهرِ کثیفه مشاهده بتواند کرد ، و محجوب ازین سعادت محروم ماند[3] .

متن فمِن هُنا[4] یعلَمُ المُصلّی رتبتَهُ هل یری الحقّ هذهِ الرّؤیَةِ فی[5] هذهِ الصّلاةِ أم لا. فإن لَم یرَهُ فلیَعبُدهُ بالإیمانِ کأنّهُ یراهُ فیَخیّلهُ فی قبلَتِه عندَ مُناجاتِه ، ویُلقی السّمع لِما[6] یردُ بهِ علیه الحقّ[7] .

شرح قوله «یُلقی السّمع» یعنی گوش جان[8] به‌دریچهٔ هوش دارد که گویا واردات[9] غیبیّه ومعانی روحانیّه از حق به‌وی می‌رسد .

متن فإن کانَ إماماً لعالَمهِ[10] الخاصّ بهِ ولِلمَلائکَةِ المُصلّین مَعَهُ ـ فإنّ[11] کُلّ مُصلٍّ فهُوَ امامٌ بِلا شکٍّ ، فإنّ المَلائکَةَ تصلّی خلفَ العَبدِ إذا صلّی وحدَهُ کَما وَرَدَ فی الخبرِ ـ فقَد حصَلَ لهُ رُتبَةُ الرُّسُلِ[12] فی الصّلاةِ .

شرح «فإن کانَ» شرطست ، و جواب شرط «فقد حصَلَ» .

۱ــ س: لنا .
۲ــ س: مشاهده .
۳ــ د، س: محروم بود .
۴ــ د: فمن هذا .
۵ــ د: فی‌الصلوة .
۶ــ و: بما .
۷ــ و: من‌الحق .
۸ــ د، س: چنان .
۹ــ و: وارد .
۱۰ــ د: لعالم‌الخاص .
۱۱ــ د: فان کان .
۱۲ــ و، د، س: الرّسول .

متن وَ هِیَ النِّیابَةُ عَنِ اللهِ[1]. إذا قالَ: سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه، فَیُخبِرُ نَفسَهُ وَمَن خَلفَهُ بِأنَّ اللهَ قد سَمِعَهُ[2]، فَتَقُولُ[3] المَلائِکَةُ وَالحاضِرونَ: رَبَّنا وَلَكَ[4] الحَمدُ. فَإنَّ اللهَ[5] قالَ علی لِسانِ عَبدِهِ: سَمِعَ[6] اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ. فَانْظُرْ إلی[7] عُلُوِّ رُتبَةِ الصَّلاةِ وَ إلی أینَ تَنْتَهِی بِصاحِبِها.

شرح یعنی[8] اگر امام‌است، مرتبهٔ رسول و نیابت حق می‌یابد؛ و اگر مأموم است، با حق رتبتِ مکالمه و مناجات می‌یابد.

متن فَمَن لَم یَحصِلْ دَرَجةَ الرُّؤیَةِ فی الصَّلاةِ فَما[9] بَلَغَ غایَتَها وَلا کانَ لَهُ[10] فیها قُرَّةُ عینٍ، لأنَّهُ لَم یَرَ[11] مَن یُناجیهِ. فَإنْ لَم یَسمَعْ مایَرِد[12] مِنَ الحَقِّ عَلیهِ فیها فَما هُوَ مِمَّن ألقَی سَمعَهُ[13]. وَمَن لَم یَحضُر فیها مَعَ رَبِّهِ مَعَ کَونِهِ لَم یَسمَع وَلَم یَرَ، فَلَیسَ بِمُصَلٍّ[14] أصلاً، وَلا هُوَ مِمَّنْ ألقَیَ السَّمعَ وَهُوَ شَهیدٌ.

شرح این جمله ظاهراست.

متن وَما ثَمَّ عِبادَةٌ تَمنَعُ مِنَ التَّصَرُّفِ فی غَیرِها ـمادامَت فیها[15]ـ

۱ـ د: عن‌الله تعالی.
۲ـ س: سمعه مناجاته.
۳ـ د: فیقول.
۴ـ و: ربّنا لك‌الحمد.
۵ـ د: فانّ الله تعالی.
۶ـ س: سمع لمن حمده.
۷ـ س، ع: فانظر علوّ رتبة.
۸ـ س: اگر اکرام‌است.
۹ـ د: فلمّا.
۱۰ـ و: کان لها.
۱۱ـ د: لم یومن.
۱۲ـ د: ما یردالحق.
۱۳ـ و، د، س: ألقی‌السمع.
۱۴ـ و: بمصلّی.
۱۵ـ د، س، ع: «فیها» ندارد.

بِسوی الصَّلاةِ . وَ ذِکرُاللهِ فیها اکبَرُ ما فیها ، لِما تَشتَمِلُ عَلیهِ من أقوالٍ وَافعالٍ ـ وَ قَد ذَکَرنا صِفَةَ الرَّجُلِ الکامِلِ فیِ الصَّلاةِ فِیِالفُتُوحاتِ[1] المکیَّةِ کَیفَ یکُونُ ـ لأنَّ[2] اللهَ تَعالی یَقولُ « إنَّ الصَّلاةَ تَنهی عَنِ الفَحشاءِ وَالمُنکَر» . لِأنَّهُ[3] شُرِعَ لِلمُصَلِّی ألّا یَتَصَرَّفَ فی غَیرِ هذهِ العِبادةِ مادامَ فیها[4] ویُقالُ لَهُ مُصَلٍّ .

شرح یعنی هیچ عبادتی نیست جز نماز که بنده را از تصرف در غیر بازدارد. و بزرگترین چیزی که درین عبادت‌است یاد حق است که نماز مشتمل[5] است بر آن ، از اقوال و افعال . وصاحب شرع حکم کرده که مادام[6] که ترا نمازگزار[7] گویند ، در غیر این عبادت تصرف مکن .

متن «وَلَذِکرُاللهِ اکبَرُ» یعنی فیها : أیْ الذِّکرُ الَّذی یَکُونُ مِنَ اللهِ لِعَبدهِ حینَ یُجیبُهُ فی سُؤالهِ . وَالثَّناءُ عَلیهِ اکبَرُ مِن ذکرِالعَبدِ رَبَّهُ فیها، ، لأنَّ[8] الکِبریاءَ لِلهِ ـتعالیـ . وَلِذلکَ قالَ «وَاللهُ یَعلَمُ ما تَصنَعُونَ» وقالَ «اَو اَلقیَ السَّمعَ وَ هُوَ شَهیدٌ» . فَإلقاؤه[9] السَّمع هُوَ لِما یَکونُ مِن ذکرِاللهِ إیّاهُ فیها .

شرح یعنی إلقای سمع او اینست که حق یاد بنده می‌کند ، و بنده مراد حق از آن یاد فهم می‌کند .

متن ومِن ذلكَ انَّالوجودَ لَمّا کانَ عَن[10] حَرَکَةٍ مَعقولَةٍ نَقَلَت[11]

1ـ و، س: فی‌الفتح المکی . 2ـ س: لأنّ الله یقول .
3ـ و: لأنّه شرعه المصلّی أن لا . . . 4ـ و: فیها یقال .
5ـ س: مشتمل‌است از اقوال . . . 6ـ س: مادام ترا .
7ـ و: نمازگذار . 8ـ و: فلان . 9ـ د: والقاه‌السمع لما یکون .
10ـ د: من حرکة . 11ـ د: تقلب .

العالَمَ مِنَ العَدَمِ إلیَ الوجودِ عمَّتِ الصَّلاةُ جمیعَ الحَرَکاتِ وهیَ[1] ثلاثٌ: حَرَکَةٌ[2] مستقیمةٌ وهیَ[3] حالُ قیامِ المُصَلّی، وحرکَةٌ اُفقیَّةٌ وهیَ حالُ رکوعِ المُصَلّی، وحَرَکَةٌ منکوسَةٌ وهیَ حالُ سجودِهِ. فحرکَةُ الإنسانِ مستقیمَةٌ، وحرکَةُ الحَیوانِ اُفقیَّةٌ، وحرکَةُ النَّباتِ منکوسَةٌ، ولیسَ لِلجَمادِ حرکَةٌ مِن ذاتِهِ: فإذا[4] تحرکَ حجَرٌ[5] فإنّما یتحرَّکُ بغَیرِهِ. وأمّا قولُهُ «وجُعِلَتْ قُرَّةُ عینی[6] فیِ الصَّلاةِ» ـ ولَم ینسِبِ الجَعلَ إلی نفْسِهِ فإنَّ تجلِّیَ الحَقِّ للمُصَلّی إنّما هوَ راجِعٌ إلیهِ ـ تعالی ـ لا إلیَ المُصَلّی: فإنَّهُ لَو لم یَذکِرْ[7] هذه الصِّفَةَ عَن نفسهِ لأمرِهِ بالصَّلاةِ علی غیرِ تجَلٍّ[8] مِنهُ[9] لهُ. فلَمّاکانَ منهُ ذلکَ[10] بطَریقِ الإمتنانِ، کانَ المُشاهَدَةُ[11] بطَریقِ الإمتِنانِ. فقالَ وجُعِلَت قُرَّةُ عینی فیِ الصَّلاةِ.

شرح اخبار به‌صیغهٔ مجهول[12] از آن فرمود که: روشنایی چشم من در نماز مشاهدهٔ حق است، [وآن] به‌اختیار و سعی بنده نیست، آن متعلّق‌است به عنایتِ ازلیّه.

متن ولیسَ إلاّ مُشاهَدَةَ المَحبوبِ الَّتی تقَرُّ بِها عینُ المُحِبِّ: مِنَ

۱ـ س: وهی ثلاثة. ۲ـ س: حرکاته. ۳ـ س: وهو.
۴ـ و، د، س: فانّه اذا تحرک. ۵ـ و: حجراً. ۶ـ س: عینی الصّلاة.
۷ـ و، د، س: یذکره بهذه. ۸ـ و، د، س: تجلّی. ۹ـ س: منه فلمّا.
۱۰ـ د: ذلك منه. ۱۱ـ س: المشاهدة نظر فقال وجعلت.
۱۲ـ س: مجهول نفرمودی و به‌صیغهٔ‌متکلّم گفتی چنان بودی که قرّهٔ عینی واجب کرد رسول بر حق. چنانکه نماز واجب کردهٔ حق‌است بررسول علیه‌السلام به‌صیغهٔ مجهوله ازآن فرمود...

الإستقرارِ: فتستقرُّ[1] العینُ عندَ رؤیتهِ فلا تنظرُ[2] معهُ إلی شیءٍ غیرهِ فی شیءٍ وفی غیرِ شیءٍ.

شرح «تقر» به‌فتح قاف سروراست، و به‌کسر از[3] «وقر» بَرداست. وچشم مسرور از جهت قرار باطن خنك باشد، چنان که چشم محزون گرم می‌گردد از اضطراب باطن. پس روشنایی چشم[4] محب به‌مشاهدهٔ محبوب باشد، در هرصورت که محبوب به‌آن متجلّی گردد؛ چنان که تجلّی حق به‌موسی ـعلیه‌السلامـ در صورت آتش، ومتجلّی‌گشت برمحمّد ـصلّی‌الله علیه وسلّمـ درصورت امردی که «رَأیتُ[5] رَبّی فی صورةِ أمردَ».

متن وَلِذلكَ نُهِیَ عنِ الإلتفاتِ فی الصَّلاةِ، وَإنَّ[6] الإلتفاتَ شَیءٌ یختلِسُهُ الشَّیطانُ مِن[7] صَلاةِ العَبدِ فیَحرِمُهُ مُشاهدَةَ محبوبِه. بَل لَو کانَ محبوبٌ هذاالمُلتَفِتُ، ماالتَفَتَ فی صَلاتهِ إلی غیرِ قبلَتِهِ بِوَجهِهِ. وَالإنسانُ یَعلَمُ حالَهُ فی نَفسهِ هَل هُوَ بِهذهِ المَثابَةِ فی هذهِ العِبادةِ الخاصَّةِ أم لا، فإنَّ «الإنسانَ علی نفسهِ بَصیرةٌ وَلو ألقی مَعاذیرَهُ». فَهُوَ یَعرِفُ کِذبَهُ مِن صِدقِهِ فی نَفسهِ، لأنَّ الشَّیءَ لا یَجهَلُ حالَهُ فَإنَّ حالَهُ[8] لَهُ ذوقیٌّ.

شرح یعنی التفات در نماز از اختلاس شیطان است که بنده را از مقام حضور و مراقبت می‌رباید، تا از دولت مشاهدهٔ محبوب حقیقی محروم مانَد؛ بلکه از محبّت

۱ـ و: فیستقر. ۲ـ د: تنتظر.

۳ـ د، س: به‌کسر قرار وقر برداست. ۴ـ س: چشم به‌مشاهده.

۵ـ د: رأیت فی صورة أمرد. ۶ـ د، س: فانّ. ۷ـ س: من صورة العبد.

۸ـ د، س: حاله ذوقی.

حق محروم ماند. چرا[۱] که اگر ملتفت محبوب حق بودی، تا[۲] خود را محب حق دانستی، در نماز به‌غیر او التفات نکردی. و انسان را بصیرتی داده‌اند که صدق حال و کذب آمال[۳] خود را نیکو داند[٤].

ز هر بدی که تو دانی هزار چندانم
مرا نداند ازین گونه کس که من دانم
در آشکار بَدم در نهان ز بد بتَرم
خدای داند و بس زآشکار و پنهانم

متن ثُمَّ انَّ مُسَمَّیَ‌الصَّلاةِ لَهُ قِسمةٌ اُخری؛ فَإنَّهُ ـتعالی‌ـ اَمَرَنا اَن نُصَلِّیَ لَهُ و اَخبَرَنا اَنَّهُ یُصَلِّی علَینا. فالصَّلاةُ مِنّا ومِنهُ. فإذا[٥] کانَ هُوَالمُصَلِّی فإنَّما یُصَلِّی بِاسمِهِ‌الآخِرِ، فیَتَأخَّرُ عن وجودِ العَبدِ: وهُوَ عینُ‌الحَقِّ‌الذی یَخلِقُهُ[٦] العَبدُ فی‌قَلبِهِ بِنَظَرِهِ‌الفِکریِّ اَو[۷] بِتقلیدِهِ وهُوَ الإلهُ المُعتَقَدُ[۸].

شرح یعنی نماز دوقسم‌است: یکی نماز ما و آن عبادت‌است؛ و یکی نماز حق ـجل[۹] وعلاـ وآن تجلّیِ رحمت‌است بر مظاهر. پس صلوة حق متأخِّر باشد از صلوة عبد؛ و چون خدایی که شخص اعتقاد[۱۰] بسته باشد به‌فکر خود یا به‌تقلیدِ دیگری، که آن[۱۱] خدای باید که چنین باشد که من وی را عبادت می‌کنم. پس وجودِ این عابد بر[۱۲] آن معبودِ متصوَّر سابق باشد، به‌خلاف[۱۳] إلهِ مطلق، که اوّلِ

۱ــ د، س: چرا که ملتفت محبوب . . .
۲ــ د: یا خودرا. س: ما خود را.
۳ــ د: و کذب حال.
٤ــ د، س: نیکو داند. نظم.
٥ــ و: اذا کان.
٦ــ د: خلقه.
۷ــ و: و بتقلیده.
۸ــ و: المعتقدات.
۹ــ د، س: عزّ شانه.
۱۰ــ س: به اعتقاد.
۱۱ــ س: که خدای باید. د: افتادگی دارد.
۱۲ــ د: بدان.
۱۳ــ د: افتادگی دارد.

بی‌ابتداست و آخرِ بی‌انتهاست[۱] ، نه علم کس به‌او[۲] محیط و نه قوّت فکر را به سرادقاتِ[۳] او راه . امّا إلهی که متصوَّرِ[۴] هر متصوِّر بود ، به‌حسب استعدادات متنوّع گردد «أأربابٌ مُتَفَرِّقونَ خیرٌ أمِ اللهُ الواحِدُ القَهّار» .

متن وَیَتَنَوَّعُ بِحَسَبِ ماقامَ بذلكَ المَحَلِّ مِنَ الإستِعدادِ[۵] ، کَما قالَ الجُنَیدُ حینَ سُئِلَ عَنِ المَعرِفَةِ بِاللهِ والعارفَ ، فقالَ : لَونُ[۶] الماءِ لَونُ إنائِهِ . وَهُوَ جوابٌ سادٌّ[۷] أخبَرَ عَنِ الأمرِ بِما هُوَ عَلَیهِ . فَهذا هُوَ[۸] اللهُ الَّذی یُصَلّی عَلَینا .

شرح یعنی متنوّع[۹] فی صورة إلهیّة به‌حسب استعدادات است[۱۰] . چرا که استعداد هر فردی به‌خلاف استعداد دیگریست ، و تجلّی به‌حسب استعداد[۱۱] است ؛ و هرکس به‌موجب آن که در خود یابد ، فکرش روی نماید ، آن گوید و[۱۲] پندارد . و إله مطلق ، من حیث هو هو[۱۳] ، لا رسمَ له ولا نعتَ له ولا صفةَ له وکُلُّ ما یُنسَبُ إلیه فهو عینُه . «ولونُ الماءِ لونُ إنائهِ» از جنید اشارت‌است که چنان[۱۴] که آب را رنگی نیست و به‌هر رنگی که نماید رنگ ظرف[۱۵] باشد ؛ همچنین حق را ـعزّ شأنهـ تعیّنی[۱۶] نیست که عقل آن را حصر کند ، بل به‌هر تجلّی که متجلّی شود به‌حسب متجلّی له چیزی[۱۷] نماید .

۱ــ د، س: بی‌انتها نه علم . . . ۲ــ د، س: بدو محیط . ۳ــ د: افتادگی دارد .
۴ــ س: متصوّر متصوری . د: متصور هر متصوری . . . ۵ــ د: افتادگی دارد .
۶ــ س: لون‌الماء إنائه . ۷ــ س: ساد سهل . و: شاذ . ۸ــ س: هوالّذی .
۹ــ د: یعنی تنوع صور الهیّه . س: متنوع الی صورة الهیّة . ۱۰ــ و، س: « است » ندارد
۱۱ــ د، س: استعداداتست . ۱۲ــ و: آن گوید پندارد . س: و آن بنده دارد .
۱۳ــ د: هو هو ولا نعت له ولا وصف . س: ولا نعت ولا صفة . ۱۴ــ د: چنانچه .
۱۵ــ س: ناخواناست . ۱۶ــ و: تعیّینی . ۱۷ــ س: چیز نماید .

متن و إذا صلّينا نحن كان لنا الإسم الآخر فكنّا فيه كما ذكرنا[١] فى حال من له هذاالإسم، فنكون[٢] عنده بحسب حالنا ، فلا ينظر إلينا إلّا بصورة ما[٣] جئناه بها ، فإنّ المصلّى[٤] هو المتأخّر عن السابق فى الحلبة .

شرح يعنى هرگاه که ما مصلّى باشيم ، اسم آخر ما را بود وسابق حق‌باشد[٥]. تا از طرف حق توفيق نبود ، ما مصلّى نشديم . ديگر[٦] ظاهراست .

متن وقوله[٧] « كلٌّ قد علم صلاته و تسبيحه» أى رتبته فى التأخّر[٨] فى‌عبادته ربّه، وتسبيحه الّذى يعطيه من التّنزيه استعداده .

شرح يعنى هريك از نمازگزاران[٩] دانسته‌اند رتبهٔ خود را که‌مرتبهٔ ايشان متأخّراست از صلوة ربّ عزّ[١٠] شأنه ، و تسبيح پاکی استعداد ، تا بقدر آن خود را از نقايص امکانی[١١] پاك گرداند ، و بقدر آن تنزيه و تقديس حق تواند کرد .

متن فما[١٢] من شئ إلّا[١٣] وهو يسبّح بحمد ربّه الحليم الغفور . ولذلك لا يفقه[١٤] تسبيح العالم على التّفصيل واحداً واحداً .

١ــ و، د، س: ذكرناه . ٢ــ و، د، س: فتكون . ٣ــ د: فاجيناه .
٤ــ س: للمصلّى . ٥ــ س: باشد كه تا . . . ٦ــ و: اين جمله را ندارد .
٧ــ د: « وقوله » ندارد . ٨ــ و، د، س: عن عبادته ربّه .
٩ــ س: از گزاران . و: از نمازگذاردن .
١٠ــ د: « عزّ شأنه . . . استعداد » افتاده‌است . ١١ــ د: افتادگی دارد .
١٢ــ د: وماء . ١٣ــ س: الاّ يسبّح بحمده . ١٤ــ و: لا نفقه .

شرح يعنی جميع اشيا مسبّحِ حقّ حليم‌اند . از بسياری گناه عاصيان که درمی‌گذارد ، و بر[1] عقوبت تعجيل نمی‌کند ، وگناه[2] ظهور انانيّت ايشان به‌مغفرت ستر می‌کند، و درذات خود فانی می‌گرداند . و از غايت مغفرت يکی‌آنست‌که هريك[3] را از موجودات تسبيحی خاص‌است ، وما[4] به‌تفاصيلِ آن اطلاع نداريم .

متن وَثَمَّ مرتَبَةٌ يَعودُ الضَّميرُ علی[5] العَبدِ المُسَبِّحِ فيها فی قولِه[6] «وَإنْ مِن شَیءٍ إلاّ يُسَبِّحُ بِحَمدِهِ[7]» أی[8] بِحَمدِ ذلكَ الشَّیءِ . فالضَّميرُ الَّذی[9] فی قولِهِ «بحَمدِهِ» يَعودُ علی الشَّیءِ أیْ بِالثَّناءِ[10] الَّذی يَكونُ عَلَيهِ .

شرح يعنی هيچ چيز[11] نيست که نه تسبيح[12] خود می‌کند . زيرا که نزد محقق[13]، چنان که هويّت احديّت در مرتبهٔ الهيّت ظاهر[14] شده به‌معبوديّت ، همان هويّت‌است که ظاهر شده[15] است در مراتب کونيّه . پس هر شئ که تسبيح او کند، تسبيح آن هويّت کرده باشد[16] که در صورت آن ظهور کرده‌است .

متن كَما قُلنا فی المُعتَقِد إنَّهُ إنَّما يُثنی عَلی الإلهِ الَّذی فی مُعتَقَدِهِ وَرَبَطَ[17] بِهِ نَفسَهُ . وما كانَ مِن عمَلِهِ[18] فَهُوَ راجِعٌ إلَيهِ ، فما أثنی إلاّ

۱ـ د: و در عقوبت . ۲ـ و: وکاه ظهور . . . ۳ـ د: هريکی را .
٤ـ س: امّا بتفاصيل . . . ٥ـ د: فيها علی‌العبد .
٦ـ س: المسبّح فی قوله . ٧ـ د: بحمد . . . ٨ـ س: أی ذالك‌الشیء .
٩ـ س: الّذی فيها . ١٠ـ و: الثناء .
١١ـ د. س: هيچ شیء نيست . ١٢ـ د: که نه‌تسبيح می‌کنند . س: نه تسبيح می‌کند نزد محقّق .
١٣ـ د: محقّقان . ١٤ـ د: در مرتبهٔ الهيّه ظاهر شد ـ که ظاهر شده‌است .
١٥ـ س: که ظاهر شده در . . . . ١٦ـ د: باشد ـ آن ظاهراست . ١٧ـ د: و ربط نفسه به .
١٨ـ د، س: علمه فهو راجع اليه .

عَلی نَفسِهِ، فإنَّهُ مَن مَدَحَ الصنعَةَ فإنَّما مَدَحَ الصّانِعَ بِلا شَكٍّ، فانَّ حُسنَها وعَدَمَ حُسنِها راجِعٌ إلی صانعِها. وإله[1] المُعتَقَدِ مَصنوعٌ لِلنّاظِرِ فیهِ، فهُوَ[2] صنعُهُ: فثَناؤهُ عَلی مااعتَقَدَهُ ثَناؤهُ[3] عَلی نَفسِهِ.

شرح مشبّه می‌گرداند ثنای اشیا[4]را بر نفس خود به‌ثنای انسان[5] مر إلهی را که معتقدِ طایفه‌ایست[6]؛ و نزد محققان[7] آن إله مجعول‌است، و آن مصنوعِ عبد بود. زیرا[8] کـه إله مطلق منحصر به‌تعیین نیست، و هرچه پندار پندارد که إله آنست[9]، إلهْ غیر آنست. پس اگر این‌چنین شخص ثنا گوید آن إله را که او اعتقاد بسته کـه «الله» اوست، و آن خود مصنوع اوست؛ پس ثنای خود گفته باشد.

متن ولِهذا یَذُمُّ مُعتَقَدَ غیرِهِ، ولَو انصَفَ[10] لَم یَکُن لَهُ ذلكَ. إلا[11] انَّ صاحِبَ هذاالمَعبودِ الخاصِّ جاهِلٌ بِلا[12] شكٍّ فی ذلكَ لِاعتِراضِهِ عَلی غَیرِهِ فیما اعتَقَدَهُ فی اللهِ، إذ لَو عَرَفَ[13] ماقالَ الجُنَیدُ «لَونُ الماءِ لَونُ إنائهِ» لَسلَّمَ لِکُلِّ ذی‌إعتقادٍ ما اعتَقَدَهُ، وعَرَفَ اللهَ فی کُلِّ صورَةٍ وکُلِّ[14] مُعتَقَدٍ. فهُوَ ظانٌّ[15] لیسَ بعالِمٍ، ولِذلك[16] قالَ -تعالی[17]- «أنا عِندَ ظَنِّ عَبدی[18] بی» لا[19] اظهَرَ لَهُ إلا فی صورَةِ مُعتَقَدِهِ: فإنْ شاءَ اطلَقَ وإنْ شاءَ قیَّدَ.

۱ـ د: والإله.
۲ـ و، د: «فهو صنعه» ندارد.
۳ـ س: ثناء علی نفسه.
۴ـ د، س: ایشان را...
۵ـ و: انساء.
۶ـ د، س: طایفه‌است.
۷ـ س: محقّق.
۸ـ د: بقیّهٔ متن و شرح را تا آخر ندارد.
۹ـ س: آنست پس اگر...
۱۰ـ و: اتصف.
۱۱ـ س: الان.
۱۲ـ و: لا شك.
۱۳ـ س: عرف قال.
۱۴ـ س: فکلّ.
۱۵ـ س: فهو خال.
۱۶ـ و، س: فلذلك.
۱۷ـ ع: «تعالی» ندارد.
۱۸ـ س: عبدالمؤمن.
۱۹ـ و، س: أی لا أظهر...

شرح این ظاهر است.

متن فإلهُ المُعتَقَداتِ تأخُذُهُ الحُدودُ و هو الإلهُ الّذی وَسِعَهُ[1] قلبُ عبدِه، فإنّ الإلهَ المُطلَقَ لا یَسَعُهُ شیءٌ لأنّهُ عینُ الأشیاءِ و عینُ نفسِه: والشّیءُ لا یُقالُ فیه یَسَعُ نفسَهُ ولا[2] لا یَسَعُها فافهَم. واللهُ یَقولُ الحَقّ وهُوَ یَهدی السَّبیلَ.

شرح پس چیزی که عین همه بود، چگونه وصف توان کرد که در خود گنجد یا نه؟ که گنج وناگنج محدود را توان گفت؛ وهو ـتعالی ـ عن الحدّ. وگنجیدن در کنج دل اهل کمال به‌حسب تجلّیات جلالی وجمالی‌است، و دل کامل اگرچه قابل جمیع تجلّیات[3] است؛ امّا نه دفعةً واحدةً.

ایزد ـتعالی ـ خواننده وداننده وعمل‌کنندهٔ این معانی را به‌حلیهٔ ایمان و عرفان مزیّن گرداناد بمنّه وکرمه. وإنّهُ قریبٌ مجیبٌ والحمدُ[4] لله وحدَهُ والسّلامُ علی مَن اتّبَعَ الهُدی.

تمّ هذا المختصرُ فی شرحِ کتابِ الفُصوص کتابَةً
فی سلخِ شوّال سنَةَ ثلاثَ وعشرین وثمانمائةَ.

۱ـ س: وسعت.
۲ـ و، س: نفسه ولا یسعها.
۳ـ س: تجلیاتست.
۴ـ س: والحمد لله ربّ العالمین. م.

فهارس کتاب ★

★ تمام فهرستها (علی‌الخصوص رجال وکتب) فقط شامل متن کتاب است نه مقدمه وشرح احادیث .

فهرست آیات ★

★ بعداز آیه شمارهٔ صفحات متن وبعد نام وشمارهٔ سوره وشمارهٔ آیات درآن سوره ذکر میگردد .

فهرست احادیث (با شرح صور ومآخذ)

۱ ــ آدم ومن دونه تحت لوایی. ص۷۷، س۵.

این حدیث به‌صورت‌های: ما من نبیّ من ولد آدم إلی محمد إلاّ وهم تحت لواء محمّد (ص). رك: سفینةالبحار، ج۲، ص۵۱۸.

ولد آدم کلّهم تحت لوائی یوم‌القیامة وأنا اوّل من یفتح له باب‌الجنّة. رك: جامع صغیر، ج۲، ص۱۹۵ ــ فیض‌القدیر، ج۶، ص۳٦٤ ــ احادیث‌مثنوی، فروزانفر، ص ۱۱۱.

۲ ــ إذا بویع لخلیفتین فاقتلوالآخر منهما. ص۳۷۵، س۱۳.

این حدیث درکتاب «الایضاح فضل‌بن شاذان نیشابوری، چاپ دانشگاه تهران، ص ۳٤٦» چنین نقل شده است: وحدّثنا ابن أبی‌شریح، قال: حدّثنا علی‌بن عیاطی‌الحریری‌عن‌أبی‌نضرة عن أبی‌سعید، قال: قال رسول‌الله (ص): إذا بایعت أمّتی رجلین فاقتلواالثانی کائناً من‌کان؛ ودرکتاب «ترك‌الاطناب فی‌شرح‌الشهاب، چاپ دانشگاه تهران، ص۲٤٥، ٤٦١» چنین روایت شده‌است: إذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما. گفت پیغامبر (ص) چون با دوخلیفه بیعت کنند نخستین‌را بگذارید وپسین را بکشید.

۳ ــ أساری بدر ... ص۷۸، س٤.

ابن‌عربی درمقام مشورت پیامبر اسلام با صحابه درامور جاری حکومتی، درمتن فصوص، درشأن عمر می‌آورد؛ اصل خبر را شیخ‌محمد ابوزهره درکتاب «فی تاریخ‌المذاهب‌الفقهیّة، مطبعةالمدنیّ، ص ۸ــ۹» چنین توضیح می‌دهد:

فقد تشاورالنبیّ (ص)، فمنهم من أشار بالعفوالمطلق، فمنهم من اشار بالقتل

الذريع؛ واختارالنبیّ (ص) رأياً من الرأيين، لاهو بالعفوالمطلق ولاهـو بالقتل؛ و ذلك أن يخرج الأسير إلی أهله بفدية يقدمونها وقد بيّن الله تعالی ــ الحكم بالنسبة للأسری. وهو الاّ يفتدوا ما دامت المعركة، لم تنته بصلح دائم أو موقّت . فانّ المعركة بعد، بدر . كانت تعتبر مستمرّة بين المشركين فی مكّة والمؤمنين، ولم تنته الاّ بالفتح المبين فی العام الثامن من الهجرة المحمّدية . ولذا قال ــ تعالی ــ ما كان لنبیّ أن يكون له أسری حتّی يثخن فی الأرض، تـريدون عرض الدنيـا والله يريد الآخرة، والله عزيز حكيم . آيات ٦٧ به‌بعد سورهٔ انفال . ونيـز رك : مغازی، ج١، ص٨٠، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، چاپ مرکز نشر دانشگاهـی، شماره ٢٤ .

٤ ــ قال رسول‌الله (ص) لأبی‌بكر فی تعبير الرّؤيا : أصبت بعضاً وأخطـأت بعضاً . ص ١٧١، س٤ .

٥ ــ أعطی كلّ ذی حقّ حقّه . ص٥٢٠، س٤ .

اين حديث در کتب : «معجم المفهرس فی احاديث النبويّة» از کتب بيوع ابی‌داود، ٨٨ ؛ وصايا ترمذی، ٥، و وصايا ابن‌ماجه، ٦؛ وفيض القدير فـی شـرح جامع الصّغير، ج٢، ص٤٤٢؛ چنين آمده است :

إنّ الله ــ عزّوجلّ ــ قد أعطی كلّ ذی حقّ حقّه .

٦ ــ إعمل ما شئت فقد غفرت لك . ص٤٢١، س٢ .

اين بيان ضمن اينکه ناظر است به‌آيه ٢ سوره ٤٨ (الفتح)؛ علاوه براين صورتـی است مشابه با مفهوم حديث : كان رسول‌الله (ص) عند عايشه ليلتها، فقـالت : يا رسول‌الله لم تعتب نفسك وقد غفرالله لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر ؟ فقـال : يا عايشه الا أكون عبداً شكوراً (ح. ١٩٧١ ميزان الحكمة ری‌شهری) . ونيز رك بـه حديث شماره ٥٢ .

٧ ــ الا أنبئكم بما هو خيرٌ لكم وأفضل من أن تلقوا عـدوّكـم، فتضربوا رقابهـم و يضربون رقابكم ؟ ذكرالله . ص٣٨٦، س٥ .

اصل حديث در کتب «فيض القدير، ج٣، ص١١٥ حديث ٢٨٨٦ وکتاب التّاج فی أحاديث الرّسول، از شيخ منصورعلی ناصف، ج٥، ص٩٠»: عن أبی الدّرداء (رض)

عن‌النبیّ (ص)، قال : الا أنبئکم بخیر أعمالکم وأزکاها عند ملیککم وأرفعها فی درجاتکم، وخیرٌ لکم من إنفاق‌الذّهب والورق، وخیرٌ لکم أتلقوا عدوّکم فتضربوا أعناقهم ویضربوا أعناقکم ؟ قالوا بلی یا رسول‌الله . قال : ذکرالله ــ تعالی ــ . ونیز رك : شرح اسماء حسنی، امام فخر رازی (تهران ٦٤)، ص٥٤، ٥٥ .

٨ ــ ألا تراه (ع) یقول فی صاحب‌النّسعة ؟ ان قتله کان مثله ! ص٣٨٤، س١١ .

اصل حدیث درکتب : المعجم‌المفهرس، ج٦، ص٤٢٩ (م قسامة ٣٣، ن قسامه ٧ ...) ؛ میزان‌الحکمة، ج٨، ح ١٦٠٠٣ : «فی قتیل وجُد لایُدری من قتله ... یقتل رجل من‌المسلمین لایدری من قتله، والّذی نفسی بیده، لوأنّ أهل‌السموات والارض اجتمعوا علی مؤمن أو رضوا به لأخلهم‌الله‌النّار، والّذی نفسی بیده لا... (وسائل‌الشّیعة، ج١٩، ص٨) . این حدیث به‌صورت‌های زیر روایت شده‌است :

حدّثنا ابوبکربن أبی‌شیبة، وعلیّ‌بن محمّد، قالا : ثنّا أبومعاویة عن‌الأعمش عن أبی‌صالح عن أبی‌هریرة، قال : قُتل رجلٌ علی عهد رسول‌الله (ص)، فرفع ذلك إلی‌النبیّ (ص)، فدفعه إلی ولیّ‌المقتول؛ فقال‌القاتل : یا رسول‌الله والله ما أردت قتله . فقال رسول‌الله (ص) للولیّ : أمّا إنه إن کان صادقاً ثمّ قتلته دخلت‌النّار. قال: وخلّی‌سبیله، قال: کان‌مکتوفاً بنسعة فخرج‌یجرّ نسعته؛ فسمّی ذاالنّسعة.

عن أنس‌بن مالك، قال: أتی رجل بقاتل‌ولیّه إلی‌رسول‌الله (ص)، فقال‌النبیّ (ص): أعف، فأبی . قال خذ أرشك، فأبی . قال : اذهب فاقتله فإنّك مثله . قال فلحق به، فقیل له : أنّ رسول‌الله (ص)، قد قال : أقتلته فإنّك مثله . فخلّی سبیله . فقال : فروی، یجرّ نسعته ذاهباً إلی أهله .

قال : کأنّه کان أوثقة :

قال ابوعمیر فی حدیثه : قال شؤذب عن عبدالرحمن‌بن‌القاسم : فلیس لأحد بعد النبیّ (ص) أن یقول : أقتلته فإنّك مثله . قال ابن‌ماجه : هذا حدیث‌الرملیّین، لیس إلاّ عندهم .

٩ ــ اللّهم ارزقنی علماً نافعاً . ص٦٨ .

درمورد علم نافع : حدیث ١٣٧٩٨، ١٣٧٩٩، میزان‌الحکمة (ری‌شهری)؛ العلم علمان: علم علی‌اللسان فذلك حجّة علی ابن‌آدم، وعلم فی‌القلب فذلك‌العلم‌النّافع.

ونیز رك : کتاب‌التاج، ج٥، ص١٢١ .

١٠ـ اللّهم اعطنی ما فیه مصلحتی . ص٦٤، س١٣، ٦٨ وبه‌صورت اللّهم اعطنی ما تعلم فیه مصلحتی . ص٦٤، س١٦ .

روایات فوق علاوه براینکه در دعوات مأثوره (مفاتیح‌الجنان)، ذکر شده است ؛ علت این نوع دعا نیز ذیلاً بیان می‌شود . درکتاب میزان‌الحکمة، ح٥٦٧٩ : قال الله ــ عزّوجلّ ــ من فوق عرشه : یا عبادی اعبدونی فیما أمرتکم به ولاتعلّمونی ما یصلحکم، فانّی أعلم به ولا أبخل علیکم بمصالحکم .

١١ـ اللّهم بارك لنا فیه وأطعمنا خیراً منه . ص٣٦٥، س٨ . و : فکان (ص) إذا قدّم له لبن قال : اللّهم بارك لنا فیه وزدنا فیه . ص٣٦٥، س٦، ٨ . واللّهم بارك لأمّتی فی بکورها الیك إنتهت‌الأمانیّ . ص٧٧٣ .

از دعوات مأثوره است: المعجم‌المفهرس : اللّهم بارك لنا فی‌ثمارنا وبارك لنا فی بیتنا . و درکتاب «ترك‌الاطناب فی شرح شهاب، ص٧٧٣» اللّهم بارك لأمّتی فی بکورها إلیك انتهت‌الأمانیّ . و درکتاب فیض‌القدیر، ج١، ص٢٩٦ : إذا أکل أحدکم طعاماً فلیقل : اللّهم بارك لنا فیه وأبد لنا خیراً منه وإذا شرب لبناً فلیقل: اللّهم بارك لنا فیه وزدنا فیه، فإنّه لیس شئ یجزی من‌الطّعام والشراب إلاّ اللّبن .

١٢ـ الّتی لایبلغهاالإحصاء . ص٢٢، س٣ .

رك : المعجم‌المفهرس، ج٢، ص٥٥٢ (ابن‌ماجه ،دعاء، ٩ ــ الموطّأ، شعر، ١٢) .

١٣ـ فأمکننی‌الله منه (قهر عفریت) . ص٣٥١، س٧ .

رك : المعجم‌المفهرس : انّ عفریتاً ... الشیطان ... [وان‌ّالله] أمکنه [الله] منه فذعتّه، فدغتّه . بخاری، صلوة، ٧٥ . عمل فی‌الصّلوة، ١٠، بدءالخلق، ١١ . أنبیاء، ٤٠ . تفسیر سوره ٣٨، ٢ . مسلم‌بن حجّاج :مساجد، ٣٩. مسنداحمدبن حنبل، ج٢، ص٢٩٨ .

١٤ـ ان تعبدالله کأنّك تراه . ص٢٨٠، س١٢ .

رك : کتاب‌التاج، ج١، ص٢٥ (کتاب‌الاسلام والایمان) ... قال : فأخبرنی عن الإحسان . قال : أن تعبدالله کأنّك تراه، فإن لم تکن تراه، فإنّه یراك ... ونیز

رك : فيض‌القدير، ج۳، ص۱۷۱ .

۱۵ــ أنا جليس من ذكرنى . ص۵۲۹، س۱ . وبه‌صورت : فإنّه ــ تعالى ــ جليس من ذكره . ص۳۸۶، س۱۴ .

اصل حديث : يقول‌الله ــ عزّوجلّ ــ : أنا مع عبدى حين يذكرنى، فإن ذكرنى فى نفسه ذكرته فى نفسى ::: (مسند احمد، ج۲، ص۲۵۱، ۳۱۶، ۴۱۳، ۴۳۵) . نقل ازاحاديث مثنوى، فروزانفر، ص۹۱ .

۱۶ــ حيث قال (موسى) :

أنا على علم علّمنيه‌الله لاتعلمه أنت، وانت‌على علم علّمكه‌الله لا أعلمه أنا . ص۴۸۸، س ۱۰ .

اصل حديث دركتاب المعجم‌المفهرس، ج۴، ص۳۳۳، چنين روايت شده‌است : إنّى على علم من علم‌الله علّمنيه لاتعلمه أنت وأنت على علم من علم‌الله علّمكه‌الله لا أعلمه . به‌نقل از : بخارى، علم، ۴۴ . انبياء، ۲۷ . تفسير سورهٔ ۱۸، ۲، ۴ . مسلم‌بن حجّاج، فضايل، ۱۷۰ . ترمذى، تفسير سورهٔ ۱۸ . احمدبن حنبل، ۵، ۱۱۸ .

۱۷ــ إن أحدكم لايرى ربّه حتّى يموت ولابدّ من‌الشّوق لمن هذه صفته . ص۵۱۱، س۶ . ص۵۰۹، س۱۱ . وبه‌صورت فإنّه قال فى حديث‌الدجّال : إنّ احدكم لن يرى ربّه حتّى يموت .

اين حديث دركتاب «التاج فى احاديث‌الرسول، شيخ منصورعلى ناصف، ج۵، ص ۳۵۰ : وصف لنا رسول‌الله (ص) الدّجال . ثمّ قال : لعلّه سيدركه من قدرآنى أوسمع كلامى . قالوا : يا رسول‌الله ! كيف قلوبنا يومئذ أمثلهااليوم ؟ قال : أوخير. رواه أبوداود، الترمذى، وللترمذى ومسلم : تعلمون أنّه لن يرى أحد منكم ربّه حتّى يموت . إنّ‌الدّجال مكتوب بين عينيه كافر يقرأه من كره عمله .

۱۸ــ أنا عند ظنّ عبدى . ص۵۳۸، س۱۳ .

اصل حديث در : جامع صغير، ج۲، ۶۹، كنوز وطبقات‌الشّافعيّة، ج۵، ص۵۶ والحقايق درحاشيهٔ جامع صغير، ج۲، ص۱۲۵ وشرح جامع صغير، ج۴، ص۴۹۰. قال‌الله ــ تعالى ــ أنا عند ظنّ عبدى بى فليظنّ بى مايشاء . وبه‌صورت : أنا عند ظنّ عبدى بى إن‌يظنّ خيراً فله وإن ظنّ شرّاً فله. وبه‌صورت: قال‌الله ــ تعالى ــ

عبدی أنا عند ظنّك بی وأنا معك إذا ذكرتنی . (جامع صغیر، ج۲، ص۷۰) . وبه صورت : قال‌الله ـ تعالی ـ عبدی أنا عند ظنك بی إذا دعوتنی؛ کنوزالحقایق، ج ۲، ص۱۲۵ . وبه‌صورت : یقول‌الله ـ عزّوجلّ ـ : أنا عند ظنّ عبدی بی وأنا معك إذا ذكرتنی . می‌گوید خدای ـ عزّوجلّ ـ من نزد ظنّ بندهٔ منم به‌من ومن با بندهٔ منم آنگاهی که مرا یاد کند (ترك‌الاطناب فی شرح‌الشهاب، ص۷۶۳) . و نیز رك : فیه مافیه، ص۴۸، ۴۹ . نوادرالاصول، ص۸۵ . احیاءالعلوم، ج۳، ص ۲۶۹ ومعجم‌المفهرس، ج۱، ص۸۳ .

۱۹ـ کلام مولا امیرالمؤمنین :

وأنت‌الكتاب‌المبین الّذی بأحرفه یظهرالمظهر ، ص۳۱، س۶ .

کلام فوق مأخوذ ازقطعه شعری‌است‌که در دیوان منسوب به‌علی‌امیرالمؤمنان(ع) آمده است :

دوائك فیك و ما تشعر ودائك منك و ما تخبر
أتزعم إنّك جرمٌ صغیر و فیك انطوی العالم الاكبر
و أنت الكتاب المبین الّذی بأحرفه یظهر المظهر

۲۰ـ أنتم أعلم بمصالح دنیاکم . ص۴۸۹، س۲ .

اصل خبر به‌صورت‌های زیر روایت شده است : «التاج، ج۳ ؛ كتاب‌النبوة والرّسالة» و «فیض‌القدیر فی شرح جامع صغیر، ج۳، ص ۵۰»؛ که ازمسند احمد عن أنس وعایشه وصحیح مسلم نقل می‌کند :

عن رافع‌بن خدیج، قال : قدّم نبیّ‌الله‌المدینة، وهم یأبرون‌النّخل . فقال : ما تصنعون ؟ قالوا : كنّا نصنعه . فقال : لعلّكم لو لم تفعلوا كان خیرا . فتركوه . فنفضت أو فنقصت . فذكروا له ذلك . فقال : إنّما أنا بشرٌ ؛ وفی روایة، فقال: أنتم أعلم بأمر دنیاكم . درکتاب «فی تاریخ‌المذاهب‌الفقهیّة، شیخ محمدابوزهرة، ص۱۰، ۱۱ : وقد استشاره بعض‌الصّحابه فی تأبیرالنّخل . فأشار بعدم تأبیره. فلم یثمرالنّخل . فراجع‌الرّجل‌النبیّ فی ذلك . فقال ـ علیه‌السّلام ـ : أنتم أدری بشئون دنیاكم .

۲۱ـ وقد ورد:
أن ّالحق ّ إذا أحب ّ صورة (صوت) عبده فی دعائه إیّاه، أخّرالإجابة عنه، حتّی یتکرّر ذلك منه حبّاً فیه، لا إعراضا عنه. ص.١٥٠.
اصل حدیث درکتاب «میزان‌الحکمة»، حدیث ٥٧١٠ :
إن ّالعبد لیدعوا، فیقول‌الله ـ عز ّوجل ّ ـ للملکین : قد استجبت له، ولکن ّ احبسوه بحاجته، فإنّی أحب ّ أن أسمع صوته؛ وان ّالعبد لیدعوا : فیقول‌الله ـ تبارك وتعالی ـ عجّلوا له حاجته فإنّی أبغض صوته.

۲۲ـ إن ّالله خلق آدم علی صورته. ص١٣٩، س١٠، ص٤٧٥، س١٠.
حدیث فوق به‌صورت‌های زیر نقل شده است:
إذا قاتل أحدکم أخاه فلیجتنب‌الوجه؛ فإن ّالله خلق آدم علی صورته (مسلم، ج٨، ص٣٢).
إذا ضرب أحدکم فلیجتنب‌الوجه ؛ فإن ّالله خلق آدم علی صورته (مسند احمد، ج٢، ص٢٤٤، ٢٥١، ٢٣٤).
خلق‌الله آدم علی‌صورته (بخاری، ج٤، ص٥٦، مسلم ج٨، ص١٤٩، مسنداحمد، ج٢، ص٣١٥، جامع صغیر، ج٢، ص٤).
لاتقبّحوا الوجه، فإن ّالله خلق آدم علی صورته. ویا : فإنّه خلق علی صورة الر ّحمن (کنوزالحقایق، ص١٥٤).
امام فخر رازی درکتاب «اساس‌التقدیس» فصل اول ازبخش دوم، بحث‌مفصلی تحت عنوان «فی اثبات‌الصورة» پیش می‌کشد ... وحدیث بالا را شرح کرده است (نقل ازمقالهٔ فخر رازی ومشکوةالانوار غز ّالی، مجلّه معارف، دورهٔ دوم شماره ٢، به‌قلم نصرالله پورجوادی).

۲۳ـ إن ّالخیر بیدیك، والشّر لیس إلیك. ص٤٠٩، س١٤.
از ادعیه است، رك : المعجم‌المفهرس به‌نقل از : ترمذی دعوات، ٣٥، ابن‌ماجه تجارات، ٤٠، ادب، ٥٤ دعاء ١٠، الدارمی، استئذان، ٥٧، احمدبن‌حنبل، ٤٧/١، ٢١٠/٢، ٢٢٧/٤، ٢٩٨/٦.

۲٤ـ إن ّ أو ّل من یکسی یوم‌القیامة إبراهیم. ص١٥١، س٩.
خبر به‌صورت زیر روایت شده است : اول من یکسی من‌الخلائق ابراهیم (شرح

جامع صغیر، ج۳، ص۹۲) . و درص ٤٠ ج۳ : أنــا أوّل من تـنشق عنـه‌الأرض فأكسى حلّـة من حلل‌الجنّـة . ثمّ يقول عن يمين‌العرش : ليس أحد من‌الخلائــق يقوم ذلك‌المقام غيری .

۲٥ـ إنّ‌الله مسح بيده ظهر آدم وأخرج مثل‌الذّر . ص٥٨، س۹ .

این‌حدیث‌ناظر است به‌آیهٔ : إذ أخذ ربّك من بنی‌آدم من ظهورهم ذريّتهم . سورهٔ اعراف، آیه ۱۷۲ . عن ابی‌عبدالله (ع) ، قال : إنّ‌الله ـ عزّوجلّ ـ لمّا أراد أن يخلق آدم، أرسل‌الماء على‌الطّين، ثمّ قبض قبضة فعرّكها، ثمّ فـرّقها فرقتيــن بيده ... محمدبن يحيى عن أحمدبن محمّد ... عـن حبيب‌السجستانی، قـال : سمعت أباجعفر (ع)، يقول : إنّ‌الله ـ عزّوجلّ ـ لمّا أخرج ذريّة آدم (ع) مـن ظهـره ليـأخذ عليهم‌الميثاق بالرّبوبيّـة وبالنبوّة كلّ نبیّ ، فكان أول من أخذ عليهم‌الميثاق بنبوته، محمدبن عبدالله (ص) ... رك : كتاب خلاصة‌الاصول كافـی كلينی . فيض‌القدير، ج۳، ص٤٤٨ .

۲٦ـ إنّ‌الملائكة تصلّی خلف‌العبد إذا صلّى وحده . ص٥۲۹، س۱۲ .

این حدیث درکتاب «میزان‌الحکمة ری‌شهری»، ج٥، ح، ۱۰٤٥۲ :

من رزق‌الصلاةالّليل، من عبدٍ او امّة قام لله ـ عزّوجلّ ـ مخلصـاً، فتوضّأ وضوءً سابغاً، وصلى‌الله ـ عزّوجلّ ـ بنيّـة صادقة وقلب سليم وبدن خاشع و عين دامعة؛ جعل‌الله ـ تبارك وتعالى ـ خلفه تسعة صفوف من‌الملائكة، فـی كلّ صفّ مالايحصی عددهم الاّالله ـ تبارك وتعالى ـ أحد طرفی كلّ صفّ بالمشرق والآخر بالمغرب؛ قال : فإذا فرغ كتب له بعددهم درجات (بحارالانوار ج۸۲، ص ۲۰٤) .

۲۷ـ إن‌النّاس نيام، فإذا ماتوا إنتبهوا . ص۲۱٤، س۲، ص۲۱۸، ص۳٦٤، س۷ .

رك : احادیث مثنوی، فروزانفر، ص۸۱ به‌نقل از (زهرالآداب طبع مصـر، ج۱، ص٦٠ منسوب به‌حضرت رسول (ص)) و درشرح تعرف، ج۳، ص۹۸ منســوب است به‌مولای متّقیان علی (ع) .

۲۸ـ إنّه ينزل إلى‌السماءالدنيا، ص۲٤۸، س۱۰ .

۲۹ـ إنّی ذاهب إلى ابی وابيكم السماوی، ص۹۰، س٥ .

این حدیث ناظراست به‌آیهٔ : إنّی ذاهب إلی ربّی سیهدین؛ سوره ۳۷، آیه ۹۹. و نیز درکتاب «جامع‌الحکمتین» ناصرخسرو قبادیانی، ص۲۸۲ ... : وبدین‌روی گفت عیسی‌بن‌مریم – علیه‌السلام – که : «من همی سوی پدر خویش باز شوم و پدر من اندرآسمانست؛ بدین‌خبر : «إنّی ذاهب إلی أبی وأبی فی‌السماء» . یعنی: نفس جزوی من همی باز گرددسوی نفس کلّی که او اندرآسمانست . وجهّال امّت او پنداشته‌اند کاو همی‌گوید : «من پسر خدایم» ...

۳۰– یا داود ! إنّی أشدّ شوقاً الیهم . ص۵۰۹، س۳، ص۵۱۰، س۹ .

این حدیث درکتاب «میزان‌الحکمة ری‌شهری، ح، ۱۸۰۰۷» : قال ابوالدّرداء لکعب‌الاحبار : أخبرنی عن أخصّ آیة فی‌التّوراة . فقال : یقول‌الله – عزّوجلّ – طال شوق‌الأبرار إلی لقائی، وانا إلی لقائهم لأشدّ شوقاً . ودرکتاب احیاءالعلوم، ج۳، ص۳۳۵ : لقد طال شوق‌الأبرار إلی لقائی وإنّی إلی لقائهم اشدّ شوقاً . و در صوفی‌نامه عبادی، چاپ دکتر یوسفی، ص۱٤۱ ومصباح‌الهدایة، چاپ‌جلال‌الدین همایی، ص۹۳ ... یادآور این بیت ازحافظ نیز می‌باشد :

سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه باك

ما به‌او محتاج بودیم او به‌ما مشتاق بود

۳۱– إنّی‌لأعطی‌الرّجل،وغیره أحبّ إلیّ‌منه،مخافة أن‌یکبّه‌الله فی‌النّار، ص٤۸٦، س۲.

این حدیث درمعجم‌المفهرس از: بخاری،ایمان،۱۹، زکاة، ۵۳، مناقب ۲ . ابو داود، سنّة ۱۵، ترمذی، دیات ۸، ایمان ۱۸، نسائی، ایمان ۷، ابن‌ماجه، فتن، ٦، ۱۲، الدارمی، سیر۷۷، احمدبن حنبل، ج۱، ۱۷٦، ۱۸۲، ج۲، ۱۱۱، ۲۱۵، ج٤، ۳٤۰، ج۵، ۲۵، ۲۳۱، ۲۳٦، ۲۳۷ و ... نقل شده‌است .

۳۲– أوتی بقدح لبن، فشربه وأعطی فضله عمربن‌الخطّاب . وبه‌صورت : قال (ص) : فشربته حتّی خرج‌الریّ من أظافیری، ثمّ أعطیت فضلی عمربن‌الخطّاب، قیل ما اوّلته یا رسول‌الله ؟ قال : العلم . ص۱۷٤، س۲ .

اصل حدیث درکتاب «اسدالغابة فی معرفةالصّحابة، ج٤، ص٦۰ : حدّثنا اللّیث عن عقیل عن‌الزهری عن همزة عن عبدالله‌بن عمربن عمر، قال : قال رسول‌الله (ص) : رأیت کأنّی اتیت بقدح لبن، فشربت منه وأعطیت فضلی عمربن

الخطّاب . فقالوا : ما أوّلته یا رسول‌الله ؟ قال‌العلم . ونیز رك : کتاب‌التاج، ج٤، ص٣١٢ .

٣٣ـ أوتی جوامع‌الکلم . ص١١٤، س١١ .

درکتاب ترك‌الاطناب فی شرح‌الشهاب، چاپ دانشگاه تهران، حدیث ٣٨٩ : بعثت بجوامع‌الکلم و نصرت بالرّعب . مرا فرستادند با جامع‌های سخن، یعنی قرآن، ومرا یاری دادند به‌ترس . ونیز رك : میزان‌الحکمة، ری‌شهری حدیث ١٩٥١٦ .

٣٤ـ أوّل ما بدءَ به رسول‌الله (ص) من‌الوحی‌الرّؤیا الصادقة، فکان لایری رؤیاً الاّ خرجت مثل فلق‌الصبح . تقول (عایشة) : لاخفاء بها . ص٢١٣، س١١ .

این حدیث درکتب : التّاج، ج٣؛ میزان‌الحکمة، ج٤، ح٩٧٤٨ : أوّل ما بدیء به رسول‌الله (ص) من‌الوحی، الرّؤیاالصادقة. فکان‌یری‌الرؤیا فتأتیه مثل‌فلق‌الصبح (بحارالانوار، ج١٨، ص١٩٥) . و درکتاب‌التّاج‌الجامع للأصول فی احادیث الرّسول تألیف شیخ‌منصورعلی ناصف، ج٣ (کتاب‌النبّوة والرّسالة) :

عن عایشة، قالت : أوّل ما بدئ به رسول‌الله (ص) من‌الوحی‌الرّؤیاالصالحة فی النّوم . فکان لایری رؤیاً إلاّ جاءت مثل فلق‌الصبح . ثمّ حبّب إلیه‌الخلاء ؛ وکان یخلوا بغار حرّاء فیتحنّث ـ ای یتعبّد ـ فیه‌اللّیالی ذوات‌العدد قبل أن‌ینزع إلی أهله ویتزوّد لذلك، ثمّ یرجع إلی خدیجة فیتزوّد لمثلها حتّی جائه‌الحق. و هو فی غار حرّاء . فجائه‌الملك . فقال :إقرأ . قلت ما أنابقاریٍ : قال : فأخذنی، ففطّنی حتّی بلغ منّی‌الجهد؛ ثمّ أرسلنی، فقال : إقرأ . قلت ما أنا بقاریٍ . ففطّنی‌الثّانیة، حتّی بلغ منّی‌الجهد؛ ثمّ أرسلنی . فقال :إقرأ . فقلت ما أنا بقاریٍ ، فأخذنی، ففطّنی‌الثّالثة؛ ثمّ أرسلنی . فقال إقرأ باسم ربكّ الّذی خلق ...

٣٥ـ أولیائی تحت قبائی . ص١٢٩، س٢ .

اصل خبر : أولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری . ازاحادیث مثنوی، ص٥٢ . و نیز رك : مرصادالعباد، چاپ شمس‌العرفا، ص١٢٧، ١٣٩، ٢١٥، ٣٠٩، و رسالهٔ عقل وعشق نجم‌الدین رازی، چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب، ص٨٦، و روضة المذنبین، ص١٨٨، ٣٥٠ .

۳٦ـ اوّل ما خلق‌الله نوری. ص۲۹، س۹، ص۵۰، س۵.
اوّل ما خلق‌الله روحی. ص۵۰۵، س۳.
اوّل ما خلق‌الله العقل. ص۷، س۱.
اصل حدیث درکتاب «بحارالانوار، ج٦، باب بدء، خلقه وماجری له ...»: اوّل ما خلق‌الله نوری ابتدعه من نوره واشتقّه من جلال عظمته. عن حسن‌بن علی ـ علیهماالسلام ـ: قال: سمعت جدّی رسول‌الله یقول: خلقت من نورالله ـ عزّ وجل ـ وخُلق أهل بیتی من نوری. رك: احادیث مثنوی، فروزانفر، ص۱۱٤. مرصادالعباد، چاپ شمس‌العرفا، ص۲۲۹.
حدیث فوق به‌صور گوناگون روایت شده است. رك: اللآلی‌المصنوعة، ج۱، ص ۱۲۹، ۱۳۰. وافی، فیض، ج۱، ص۱۷، ۱۹. احادیث‌مثنوی، فروزانفر، ص۲۰۲. درکتاب نصّ‌النصوص ازشیخ حیدرآملی، چاپ کربن وعثمان یحیی: کذلك یعبّر عنه (ص) وعن حقیقته تارةً بالنّور؛ لقوله: اوّل ما خلق‌الله نوری. تارةً بالعقل؛ لقوله: اول‌ماخلق‌الله‌العقل؛ وتارةً بالرّوح، لقوله: اوّل‌ماخلق‌الله‌الرّوح؛ وتارةً بالعلم، باللّوح، بالباء، بالنقطة، بأم‌الکتاب... ونیز رك: ج۱، کتاب اصول کافی، ص۱۰، کتاب‌العقل والجهل.
۳۷ـ حدیث «العماء».
اوّله «العماء» الّذی ما فوقه هواء ولاتحته هواء، فکان‌الحقّ فیه قبل أن یخلق الخلق. ص۲٤۸، س۸.
این حدیث را به‌صورت علمی ومفصل صاین‌الدّین ترکه شرح کرده است. رك: چهارده رساله ازصاین‌الدین علی ترکه، شرح حدیث عماء، ص۲۸۵، ۲۸٦. فتوحات مکّی، ج۲، ص۳۱۰. کلمات مکنونه ازملاّمحسن فیض، ص٦۸.
۳۸ـ تخلّقوا بأخلاق‌الله. ص۱٦۹، س۱٦.
اصل حدیث درکتب: احیاءالعلوم، ج٤، ص۲۱۸. مرصادالعباد، ص۱۷۵. فیه ما فیه، چاپ فروزانفر، ص۱۲۳، مصباح‌الهدایة، چاپ همایی، ص۳۰۱، ۳٤۱ و... آمده است: تخلّقوا باخلاق‌الله واتّصفوا بصفات‌الله. ونیز درکتب: احیاءالعلوم، ج٤، ص٦۱. اتحاف‌السادةالمتّقین، ۹، ٦: ... وقبل أوحی‌الله ـ تعالی ـ إلی

داود ــ علیه‌السّلام ــ : تخلّق باخلاقی وإنّ من اخلاقی أنّی اناالصَّبور .

۳۹ــ الحمدلله‌الغنی . الحمدلله علی کلّ حال و ... ص۶۸، س۱۲ .

این جملات در دعوات مأثوره ازکلام‌بزرگان دین کراراً جاری شده‌است؛ وخداوند را به‌تمام أسماء حسنی شکر کرده‌اند . رك : مصباح‌الهدایة، چاپ همایی، ص۹۱، برای نمونه :

درکتاب‌التّاج، ج۵، ص۱۲۱؛ عن أبی‌هریره عن‌النّبی (ص)، قال : اللّهم أنفعنی بما علّمتنی وعلّمنی ما ینفعنی و زدنی علماً ، الحمدلله علی کلّ حال وأعوذ بالله من حال أهل‌النّار . ویا به‌صورت : الحمدلله علی‌التّوفیق والحمدلله علی کلّ حالٍ . و درکتاب روضة‌المذنبین وجنّة‌المشتاقین، ازشیخ‌الاسلام ابونصر احمد جام نامقی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران : الحمدلله ربّ‌العالمین حمداً کثیراً والحمدلله نعمة دیناً و دنیاً والحمدلله علی کلّ حال والحمدلله علی‌نعمائه فی‌السّر والعلانیة . درکتاب فیض‌القدیر، ج۱، ص۳۶۸ : إذا سأل أحدکم ربّه مسألة فتعرف‌الإجابة، فلیقل : الحمدلله الّذی بنعمته تتمّ‌الصالحات ومن أبطأ منه ذلك، فلیقل : الحمدلله علی کلّ حال .

۴۰ــ ومن غیرته : «حرّم‌الفواحش» . ص۲۴۵، س۱۲ .

این حدیث درکتب : المعجم‌المفهرس، ج۱، ص۸۱ : لأنا أغیر منه والله أغیر منّی به‌نقل از : بخاری، نکاح، ص۱۰۷ ، مسلم‌بن‌حجّاج، لعان، ص۱۶، ۱۷ . درکتاب میزان‌الحکمة ری‌شهری، ج۷، ح۱۵۲۶۳ : إنّ‌الله غیورٌ یحبّ کلّ غیور ومن غیرته حرّم‌الفواحش ظاهرها وباطنها . به‌نقل ازکتاب وسایل‌الشیعه، ج۱۴، ص ۱۰۷، فروع، ج۵، ص۵۳۶ .

۴۱ــ حبّب من دنیاکم ثلاث : النّساء والطّیب وجعلت قرّة عینی فی‌الصَّلاة . ص ۵۱۲، س۱۲ . ص۵۰۶، س۸ . ص۵۳۲، س۶ .

برای مشاهدهٔ مفصّل حدیث رك : مسند احمد، ج۳، ص۱۲۸، ۱۹۹ . جامع صغیر، ج۱، ص۱۴۵ . احیاءالعلوم، ج۲، ص۲۱ (نقل ازاحادیث مثنوی، ص۶۸) . ونیز رك : فیض‌القدیر فی شرح جامع‌الصغیر، ج۳، ص۳۷۰ .

۴۲ــ خذوا ثلثی دینکم من هذه‌الحمیراء . ص۲۱۴، س۸ .

فریدالدین عطّار درشرح حال رابعه عدویه چنین آورده است : ... خواجه انبیاء ــ علیه‌الصلاة والسّلام ــ می‌فرماید : که «إن‌الله لاینظر إلی صورکم» . کار به‌صورت نیست به‌نیت نیکوست . اگر رواست ثلثان دین ازعایشهٔ صدیقه ــ رض ــ گرفتن، هم رواست ازکنیزکان او فایده گرفتن . چون زن در راه خدای ــ تعالی ــ مرد باشد، او را زن نتوان گفت ...»

زمخشری در الفائق؛ ابن‌اثیر درنهایه و زبیدی در تاج‌العروس در زیر مادّهٔ «حَمَر» حدیث را نقل کرده‌اند . زمخشری بدین‌عبارت نقل کرده «خذوا شطر دینکم من‌الحمیراء» .

ونیز رجوع شود به شرح مثنوی شریف، ص۸۰، فروزانفر (به‌راهنمایی فاضل محترم علی‌اصغر حلبی که طی نامه‌ای موارد فوق را یادآور شدند) .

۴۳ــ الدّنیا سجن‌المؤمن . ص۳۱۷، س۱۳ .

اصل روایت : الدّنیا سجن‌المؤمن وجنّة‌الکافر . جامع صغیر، ج۲، ص۱٦ . کنوزالحقایق، ص٦۴ (نقل از احادیث مثنوی، ص۱۱) .

۴۴ــ رأیت ربّی فی صورة أمرد . ص۵۳۳، س۷ .

این حدیث درکتاب الایضاح فضل‌بن شاذان وحواشی عالمانه سیدجلال‌الدین الحسینی‌الأرموی‌المحدث، ص۲۰، ۲۱ : قال‌السیّدالمرتضی‌الرّازی (رض) فی الباب‌الحادی عشر من کتابه‌المسمّی بتبصرة‌العوام، ضمن ذکره عقائدالمشبّهة والمجسّمة ما نصّه : «وگویند عکرمه روایت می‌کند از ابن‌عباس و او از رسول (ص) که گفت : رفتم نزد خدا دربهشت وخدا را دیدم به‌صورت جوانی مجعّد موی وجامهٔ زر پوشیده ...» . و رك : طبقات‌الشّافعیّة، ج۲، ص۳۱۲ : «رأیت ربّی فی صورة شاب» ؛ وشرح شطحیات روزبهان، چاپ‌انجمن فلسفه، ص٦۲ : «رأیت ربّی فی أحسن صورة» . ونیز رك : سیری درصحیحین، تألیف محمدصادق نجمی، ص۱۲۳، چاپ سپاه پاسداران .

۴۵ــ زدنی فیك تحیّراً . ص۱۲۲، س۱۲ .

این دعا به‌صورت زیر روایت شده است : یا دلیل‌المتحیّرین زدنی تحیّراً (مرصادالعباد، ص۱۸۲) . ربّی زدنی فیك تحیّراً (مصباح‌الهدایة، ص۸۲) .

۴۶ـ سبقت رحمته غضبه. ص۳۷۹، س۹.

این حدیث که ناظر است بر آیهٔ: «رحمتی وسعت کلّ شیئ»؛ به‌صورت‌های گوناگون روایت شده‌است: کشف‌الاسرار میبدی، ج۷، ص۳۹۹. تفسیر ابوالفتوح رازی، ج۲، ص۲۵۸، ۴۶۱؛ ج۴، ص۲۰۶. کنوزالحقایق، ج۱، ص۲۹، ۸۹. مسند احمد، ج۲، ص۲۴۲، ۲۵۸، ۲۹۷. صحیح مسلم، ج۸، ص۹۵. جامع صغیر، ج۱، ص۷۲ و...

۴۷ـ شیّبتنی سورة هود وأخواتها. ص۲۱۱، س۳.

این حدیث به‌صورت زیر درکتب آمده است: «شیّبتنی هود وأخواتها ... قبل المشیب» درکتاب کنوزالحقایق، حاشیه جامع‌صغیر، ج۲، ص۹۴. مقالات‌شمس چاپ انتشارات عطائی، ص۱۱۶. سیوطی آورده است: شیبتنی سورة هود و أخواتها: الواقعة والقارعة والحاقّة وإذاالشّمس کوّرت وسأل سائل. به‌نقل‌از حواشی دکتر غلامحسین یوسفی برکتاب‌التصفیة فی احوال‌المتصوّفة؛ ص۳۵۴. ونیز رك: فیض‌القدیر، ج۴، ص۱۶۸، ۱۶۹.

۴۸ـ ... وضحك‌الله ممّا فعلتهاالبارحة. ص۵۴، س۱۰.

درکتاب فیض‌القدیر فی شرح جامع‌الصّغیر، ج۴، ص۱۸۱: الشّهداء الّذین یقاتلون فی سبیل‌الله فی‌الصّف‌الأوّل ولایلتقون بوجوههم حتّی یقتلوا. فأولئك یلتقون فی‌الغرف‌العلاء من‌الجنّة، یضحك إلیهم ربّك. إنّ‌الله ـ تعالی ـ إذا ضحك إلی عبده‌المؤمن فلاحساب علیه؛ و در ج۲، ص۲۶۲: إنّ‌الله ـ تعالی ـ لیضحك إلی ثلاثة: الصّف فی‌الصّلاة، والرّجل یصلّی جوف‌اللیل، والرّجل یقاتل خلف‌الکتیبة.

درکتاب معجم‌المفهرس: ضحك‌الله اللّیلة أو عجب من فعالکما (بخاری، مناقب الانصار، ۱۰، نسائی، مناسك، ۸۰). وضحك ربّنا من قنوط عباده (احمدبن حنبل، ۴، ۱۱ـ۱۲). ولا رآنی الاّ ضحك (بخاری، مناقب‌الانصار، ۲۱. مسلم‌بن حجّاج، فضایل‌الصّحابة، ۱۳۴. ترمذی، مناقب، ۴۰). یضحك‌الله إلی رجلین یقتل أحدهما الآخر (نسائی، جهاد، ۳۸. بخاری، جهاد، ۲۸. مسلم‌بن حجّاج، إمارة، ۱۲۸، ۱۲۹. ابن‌ماجة، مقدمه ۱۳. الموطأ، جهاد، ۲۸، ۶۰).

ونیز درکتاب میزان‌الحکمة ری‌شهری، ج۵، ح۱۰۴۵۴ : ثلاثة یضحك‌الله الیهم یوم‌القیامة : رجل علی فراشه مع زوجته وهو یحبّها فیتوضّأ ویدخل‌المسجد فیصلّی ویناجی ربّه ... به‌نقل از بحارالانوار ج۷۸، ص۳۲ . ونیز رك : شرح شطحیات روزبهان بقلی، ص۶۲ .

۴۹ــ العلماء ورثةالأنبیاء . ص۳۱۲، س۸ .

این حدیث درکتب : ترك‌الاطناب فی شرح‌الشهاب : چنانکه گفت : «العلماء ورثة الأنبیاء». ص۲۱۵ . مرصادالعباد، ص۲۷۴ . شرح جامع‌الصغیر (فیض‌القدیر)، ج۴، ص۳۸۴ : «العلماء ورثةالأنبیاء، تحبّهم أهل‌السّماء، وتستغفر لهم‌الحیتان فی‌البحر إذا ماتوا إلی یوم‌القیامه»، ابن‌النّجار عن أنس (رض) و ...

۵۰ــ علیکم بدین‌العجایز . ص۱۸۴، س۱۳ .

برای مفصّل این حدیث رك : المعجم‌المفهرس به‌نقل ازبخاری، صلاة ۷۵، عمل فی‌الصّلوة، ۱۰ . بدءالخلق ...

۵۱ــ فهم (الملائکة) لایعرفون أنفسهم ولا أن‌الله خلق آدم . ص۱۳۵، س۱۳ .

برای مفصّل این حدیث رك : میزان‌الحکمة، ج۹، ح۱۸۷۱۳، فی أصناف‌الملائکة .

۵۲ــ قام رسول‌الله (ص)، حتّی تورّمت قدماه شکراً لما غفرالله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر . فلمّا قیل له فی ذلك، قال : أفلا أکون عبداً شکوراً . ص۳۶۹، س۵. قسمتی ازحدیث مأخوذ ازآیه ۲ سورهٔ ۴۸ (الفتح)، می‌باشد .

درکتاب «أسدالغابة فی معرفةالصّحابة، ج۱، ص۲۸» : کان رسول‌الله (ص) أعبدالنّاس، قام فی‌الصّلاة حتّی تفطّرت قدماه . ونیز رك : صحیح بخاری، ج ۳، ص۱۸۹ .

درکتاب مصباح‌الهدایه، ص۲۳۳ آمده است : عایشه ــ رضی‌الله عنها ــ پرسید که : یا رسول‌الله ! ألیس‌الله قد غفر لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر ؟ جواب‌داد : «أفلا أکون عبداً شکوراً» . درکتاب میزان‌الحکمة، ج۹، ح۱۹۷۱۲ ... فقال له (لجابربن عبدالله) علیّ‌بن‌الحسین : یا صاحب رسول‌الله، أما علمت أنّ جدّی رسول‌الله(ص) قد غفرالله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر ... به‌نقل ازبحارالانوار،

ج٤٦، ص٧٨، ٧٩ . ونيز ذيل حديث . ١٩٧١ درهمان كتاب : كان رسول‌الله (ص) عند عايشة ليلتها . فقالت : يا رسول‌الله لم تعتب نفسك وقد غفرالله لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر ؟! فقال : يا عايشة «الا اكون عبداً شكوراً» بـه‌نقل از بحار الانوار ج١٦، ص٢٦٤ .

٥٣ـ القرآن يرفع إلى‌السماء . ص٣١، س٢ .

اين خبر به‌صور : إنّ‌القرآن يرفع كما انزل (على‌بن ابراهيم عن أبيه، عن‌النوفلى، عن‌السكونى، عن ابى‌عبدالله، قال : قال‌النبىّ (ص) : إنّ‌الرّجل‌الاعجمىّ من أمّتى ليقرأالقرآن بعجميّته فتعرفه‌الملائكة عربيّة ...) ازص٨٠٧ منتخب اصول كافى . فيض‌القدير، ج٢، ص٣٠٢ «إنّ‌الله ـ تعالى ـ يرفع بهذاالكتاب أقواما و يضع به آخرين . ونيز رك : معجم‌المفهرس فى احاديث‌النبويـة، ج٧، بـه‌نقل از مسلم‌بن حجّاج، مسافرين، ٢٦٩، ابن‌ماجه، مقدمه ١٦ . الدارمى، فضايل‌القرآن، ٩ .

٥٤ـ قسمت‌الصّلوة بينى وبين عبدى نصفين : نصفها لى ونصفها لعبدى ما سأل ... ص ٥٢٨، س٤ .

رك : ج١ تفسير ميبدى (تفسير سورةالحمد)، چاپ على‌اصغر حكمت . شرح جامع صغير، ج٤، ص٤٧٥، چاپ بيروت .

٥٥ـ قف يا محمّد، فإنّ ربّك يصلّى . ص٣١٣، س٣ .

اين حديث را درميزان‌الحكمة درمسأله معراج چنين آورده است :

عدّة من أصحابنا، عن احمدبن محمّد، عن‌الحسين‌بن سعيد، عن قاسم‌بن محمّد الجوهرى، عن علىّ‌بن أبى‌همزة، قال : سأل أبوبصير أباعبدالله (ع) وأنا حاضر . نقال : جعلت فداك، كم عرج برسول‌الله (ص) ؟ فقال مرّتين . فأوقفه جبرئيل موقفاً . فقال له : مكانك يا محمّد ! فلقد وقفت موقفاً ما وقفه ملك قطّ ولانبىّ . إنّ ربّك يصلّى . فقال يا جبرئيل كيف يصلّى ؟ قال : يقول : سبّوح، قدّوس، أنا ربّ‌الملائكة والرّوح، سبقت رحمتى غضبى . فقال : اللّهمّ عفوك، عفوك . قال : وكان كما قال‌الله : «قاب قوسين أو أدنى» . فقال له أبوبصير : جعلت فداك ! ما قاب قوسين أو أدنى ؟ قال ما بين سيتها إلى رأسها . فقال : كان بينهما حجاب

یتلألأ یخفق، ولاأعلمه إلاّ وقد قال: زبرجد. فنظر فی مثل سمّ الأبرة إلی ماشاءالله من نورالعظمة. فقال‌الله - تبارك وتعالی - یا محمّد! قال: لبیّك ربّی. قال: من لأمّتك من بعدك؟ قال: الله أعلم. قال: علی‌بن أبی‌طالب امیرالمؤمنین وسیّد المرسلین وقائدالغرّالمحجّلین. قال: ثمّ قال: ابوعبدالله (ع) لأبی‌بصیر، یا أبا محمّد! والله ما جاءت ولایة علی (ع) من‌الأرض ولکن جاءت من‌السّماء مشافهةً.

۵۶- القلب عرش‌الله. ص۲۶۹، س۱۱.

... عجلونی درکشف‌الخفا این حدیث را به‌صورت «قلب‌المؤمن‌عرش‌الله» نقل کرده است، وبه‌استناد قول ممقانی درمشارق، آن‌را ازموضوعات شمرده‌است؛ وسپس گفته‌است که: حدیث دیگری هم شبیه این جمله است؛ یعنی حدیث «القلب بیت‌الرّب». ونیزبه‌تصریح سیوطی وسخاوی و زرکشی موضوع است. رك: کشف‌الخفا، ج۲، ص۹۹-۱۰۰. نقل ازحاشیه دکتراحمد مهدوی دامغانی برکتاب کشف‌الحقایق نسوی. ونیز رك: جامع‌الاسرار ومنبع‌الانوار، چاپ کربن وعثمان یحیی، ص۵۴۴، ۵۵۷.

۵۷- کان خُلقه‌القرآن. ص۳۱، س۵.

درمیزان‌الحکمة، ج۳، ح، ۵۰۲۳: کان رسول‌الله (ص) خلقه‌القرآن. قوله - عزّ وجلّ - «خذواالعفووأمربالمعروف‌وأعرض‌عن‌الجاهلین»، ثمّ قال‌رسول‌الله(ص): هو أن تصلّ من‌قطعك وتعطی من‌حرمك وتعفوعمن ظلمك (به‌نقل‌ازتنبیه‌الخواطر، ص ۷۲).

۵۸- کان‌الله ولم یکن معه شیٔ. ص۲۰۶، س۱۰. ص۲۳۱، س۵.

این حدیث به‌صور گوناگون با ضمائم واضافات دربسیاری ازکتب نقل‌شده‌است: صاحب «مشکوةالمصابیح» به‌نقل ازبخاری این روایت را درباب بدء خلق چنین آورده است: «کان‌الله ولم یکن معه شیٔ وقبله وکان عرشه علی‌الماء ثمّ خلق السّموات والأرض وکتب فی‌الذّکر کلّ شیٔ ...» نقل‌شده ازتعلیقات وحواشی کشف‌الحقایق نسوی از دکتر احمد مهدوی دامغانی، چاپ بنگاه ترجمه ونشر. و نیز رك: طرب‌المجالس امیرحسینی هروی ص۸. مصباح‌الهدایة، چاپ همایی، ص۲۲. المعجم‌المفهرس، ج۱، ص۸۰به‌نقل از بخاری، توحید۲۱، بدء خلق ۱.

احمدبن حنبل، ۲، ۴۳۱ .

۵۹ـ کنت سمعه وبصره . ص۲۵۰، ۴۵۱ .

شرح این حدیث در ذیل «لایزال‌العبد ...» خواهد آمد .

۶۰ـ کنت کنزاً مخفیّاً لم أعرف فأحببت أن أعرف ... ص۴۸۳، س۱۶ . ص۴۸۴، س۱ .
اصل خبر به‌صورت : قال داود (ع) : یا ربّ لماذا خلقت‌الخلق ؟! قال : کنت‌کنزاً مخفیّاً لم أعرف فأحببت أن أعرف، فخلقت‌الخلق لکی أعرف (منارات‌السائرین تألیف نجم‌الدین ابوبکر شاهاوراسدی رازی معروف به‌دایه متوفی به‌سال ۶۵۸ ه ق، ص۲ . مرصادالعباد، ص۲۲۸) .

۶۱ـ کنت نبیّاً وآدم بین‌الماء والطّین . ص۸۱، س۱ . وفکان‌نبیّاً... ص۵۰۵، س۷.
عن رجل قال : قلت یا رسول‌الله (ص)، متی جعلت نبیّاً ؟ قال : وآدم بین‌الرّوح والجسد . (مسند احمد ج۶، ص۶۶) . کنت نبیّاً وآدم بین‌الرّوح والجسد (جامع صغیر، ج۲، ص۹۶. شرح جامع صغیر «فیض‌القدیر»، ج۵، ص۵۳. کنوزالحقایق، ص۹۶. مرصادالعباد، ص۷۹) .

۶۲ـ ولا بدّ له من لقائی . ص۵۱۱، س۷ .
اصل حدیث : ما رددْت بشیءٍ أنا فاعله، ما رددْت فی قبض عبدالمؤمن . یکره الموت وأکره مسائته ولابدّ له منه . دیری نکنم با آنچه خواهم کرد، وهرچه کردم در وی چنان دیری نبود که درجان‌ستدن بندهٔمؤمن، که وی مرگ‌را دشمن دارد، ومن دلتنگی وی‌را دشمن دارم، و او را ازآن ناچار است . حق ــ تعالی ــ دوستی خود می‌نماید بندهٔ مؤمن را (ترک‌الاطناب فی شرح‌الشهاب، ص۷۶۷، حدیث ۹۳۴) .

۶۳ـ لاتقوم‌السّاعة وعلی وجه‌الأرض من یقول : الله، الله . ص۳۱، س۱۱ .
عن أنس ــ رض ــ عن‌النبیّ (ص) ؛ قال : لاتقوم‌السّاعة حتّی لایقال فی‌الأرض، الله، الله (التاج‌الجامع للأصول فی احادیث‌الرّسول، تألیف الشیخ منصورعلی ناصف، ج۵، ص۳۳۷) . ونیز رك : فیض‌القدیر، ج۶، ص۴۱۷ ومعجم‌المفهرس، ج۱، ص۸۰ . به‌نقل از مسلم‌بن حجّاج، ایمان، ۲۳۴ . ترمذی، فتن، ۳۵ .

۶۴ـ لایشغله شأن عن شأن . ص۱۸۱ و۴۳۸ .

از دعوات است وبه‌صورت‌های دیگر نیز نقل شده‌است . رك : دعـای عشـرات، مفاتیح‌الجنان، چاپ علمی . ص۱۲٤ به‌بعد .

٦٥- لایلج‌السموات من لم یولد مرّتین . ص۱۹، س۱۰ .

لطایف معنوی، ص۱۵۱ شرح بحرالعلوم طبع هندوستان، دفتر سـوم، ص۲۳٤ (نقل از احادیث مثنـوی، ص۹٦) . مقالات شمس تبریـزی، ص۲۷٤ . مصبـاح الهدایة، ص۵۲، ٦٦ (این خبر را به عیسی (ع) نسبت داده‌اند) .

٦٦- لایزال‌العبد یتقرّب إلیّ بالنّوافل حتّی أحبّه فإذا أحببته کنت سمعه ... ص ۵٤، س۲ . ص۱۵٤، س۱٦، ص۲۲٦، س۱٤، ص۲۳۷، س٦ . ص۲۷٦، س۱ . ص ۳۳۸، س۱۱ . ص۳۵، س۱ . ص۴۰۵، س۱۱، ص۴۵۱، س۱ .

این حدیث به‌صور کامل ویا قسمتی ازآن دراغلب کتب عرفانـی وکتب معتبـر حدیث نقل شده‌است که قبل‌از شرح مختصر آن برای نمونه به‌کتب زیر مراجعه شود : شرح کاشانی برفصوص‌الحکم، ص۸۸ . شرح قیصری (چاپ هـند)، ص ۱۲٤ . اسرارالحکم سبزواری، ص۵۱ . صحیح بخـاری ج٤، ص۸۰. الاتحافات السنیّة، ص٤۱ . اهل‌التصوف (تصحیح عبدالحلیم محمود، قاهره ۱۹٦۰)، ص ۱۲۱ . قوت‌القلوب (قاهره ۱۹٦۱)، ۲/۱۳٤ . عوارف‌المعارف (بیروت۱۹٦٦)، ص ۱۵٦ . اللّمع (لیدن ۱۹۳٦)، ۵۹، ۳۸۳ . الرسالةالقشـیریـّة (قـاهره ۱۹۷۲)، ۲/٦۱۰ . ختم‌الأولیاء ۲/۳۳۲ . فتوحـات‌المکیـّة، ۲/٦۵ . اسرارالتّوحید، ۱۸ . انیس‌التائبین ژنده‌پیل، ۹۷ . مرصادالعباد، ص۲۰۸ . اورادالاحباب، ص ۲٤۰ . عبهرالعاشقین، ص۱۰۳ . حلیةالاولیاء، ۱/۵ .

خواجه پارسا درکتاب فصل‌الخطاب (رك: مقدمه همین‌کتاب، آثار خواجه‌پارسا)، متن کامل حدیث را نقل کرده‌است :

درحدیث صحیح، خبراً عن‌الله - تعالی - «بی‌یسمع وبی‌یبصر وبـی‌ینطق وبـی یعقل ... » . قال رسول‌الله (ص) : قال‌الله - تعالی - :

من عادی ولیـّاً فقد آذنته بحرب؛ وما تقرّب إلیّ عبدی بشیءٍ أحبّ إلیّ من‌أداء ما افترضت‌علیه؛ ولایزال عبدی یتقرّب إلیّ بالنّوافل، حتّی‌أحبّه؛ فإذا أحببته کنت سمعه‌الّذی یسمع به وبصره‌الّذی یبصر به ویده‌الّذی یبطش بها و رجله

الّذی یمشی بها؛ وإنْ سألنی أعطیته وإن استعاذنی أعذته؛ وما تردّدت عن‌شئٍ أنا فاعله تردّدی عن نفس‌المؤمن یکره‌الموت وأنا أکره مساءته. رواه ابوهریره، اخرجه‌البخاری رحمةالله. أورد هذاالحدیث فی جامع‌الاصول، فی حرف‌الفاء، فی فصل أعمال وأقوال مشترکة (فصل‌الخطاب، نسخهٔ خطّی سلیم‌آغا، نسخهٔ‌عکسی دانشگاه تهران، ورق ط، ۱٤).

ونیز رك: ترك‌الاطناب فی شرح‌الشهاب، چاپ دانشگاه تهران، ص۴۴۳.

۶۷ــ حدیث لبنة، ص۷۹، ۸۰، ۸۱.

این حدیث دراثبات اصل ولایت که مکمّل نبوت و رسالت می‌باشد به‌صورت دو خشت زرین وسیمین روایت شده است: ابن‌العربی درکتاب فتوحات مکیّه (چاپ مصر، ج۱، ص۳۱۸، ۳۱۹)، حدیث را چنین بیان می‌دارد:

فقال (ص): مثلی فی‌الأنبیاء کمثل رجل بنی حائطاً فاکمله إلاّ لبنةً واحدةً؛ فکنت أنا تلك‌اللبنة. فلارسول بعدی ونبیّ...

درکتاب میزان‌الحکمة، ری‌شهری، ذیل حدیث ۱۱۸٤۸ به‌نقل از بحارالانوار، ج ۱۸، ص۲۹۲، ازتفسیر نعمانی: لمّا أسری بی إلی‌السماء، دخلت‌الجنّة، فرأیت فیها قیعان؛ و رأیت فیها ملائکة یبنون لبنة من‌الذّهب ولبنة من فضّة. و ربّما أمسکوا؛ فقلت لهم ما بالکم قد أمسکتم؟ فقالوا: حتّی‌تجیئنا‌النّفقة. فقلت ما نفقتکم؟ قالوا: قول‌المؤمن: «سبحان‌الله والحمدلله ولاإله الاّالله والله‌أکبر». فإذا قال بنینا وإذاسکت امسکنا.

و در ذیل حدیث ۱۹٤٤٤:

مثلی فی‌النبیّن کمثل رجلٌ بنی‌داراً فأحسنها وأکملها وأجملها وترك فیها موضع لبنة لم یضعها، فجعل‌النّاس یطوفون بالبنیان ویعجبون منه ویقولون: لو تمّ موضع هذه‌اللّبنة. فأنا فی‌النبیّن موضع تلك‌اللّبنة.

۶۸ــ لئن لم تنته یا عزیر لأمحونّ اسمك من دیوان‌النبوّة. ص۳۸، س۸. ص۳۱۰، س ۹. ص۳۱٤، س۱۶ وص۳۱۵، س۱۰.

این جمله نظیر تأویلی است که درمقدمهٔ شرح تعرّف (ص۱۵۷، چاپ بنیاد فرهنگ)، درقصهٔ ابراهیم با ذکر قسمتی ازآن، جریان امر را منسوب به پدر

ابراهیم کرده است وابن‌عربی نیز با تصرفاتی که درآیهٔ ۴۷، سوره۱۹ آورده‌است.
... درقصّهٔ ابراهیم خلیل (ع) یاد کرد، که پدر او را چنین گفت : یا ابراهیم لئن لن تنته لأرجمنّك واهجرنی ملیّاً .

۶۹ــ لو دلیّتم بحبل لهبط علی‌الله . وبه‌صورت : لو دلّی أحد حبله لهبط علی‌الله . ص ۱۱، س۳ . ص۱۲۶، س۴ . ص۳۱۳، س۲ . ص۳۹۲، س۱۶ .
این حدیث درکتاب معجم‌المفهرس لأحادیث‌النبویّة (ج۲، ص۱۴۳) . بــه‌نقل از ترمذی، تفسیر سوره ۵۷ واز احمدبن حنبل، ج۲، ص۳۷۰ :
لو أنّکم دلیّتم رجلاً بحبل إلی‌الأرض‌السّفلی لهبط علی‌الله . ونیز رك : جــامع‌ــ الاسرار، شیخ حیدر آملی، چاپ کربن وعثمان یحیی، ص۸۴ .

۷۰ــ لیس حجابه الاّالنّور ولاخفائه الاّالظّهور . ص۵۱، س۱ .

این حدیث با تعبیرات زیبای دیگری درنهج‌البلاغه نیز آمده است . برای شــرح آن رك : المعجم‌المفهرس (ج۱، ص۴۲۴) به‌نقل ازمسلم، ایمان، ص۲۹۳، ۲۹۴ . ابن‌ماجه، مقدمه، ص۱۲ . احمدبن حنبل، ج۴، ص۴۰۱، ۴۰۵ .

۷۱ــ قال (ص) : ما أدری ما یفعل بی ولابکم، أن‌اتّبع إلاّ ما یوحی إلیّ . ص۲۹۷، س ۱۱ . وبه‌صورت: ما کنت بدعاً من‌الرسل وما أدری ما یفعل بی ولابکــم : ص۲۱۱، س۹ .
مطلب بالا ناظراست به‌آیهٔ ۵. سورهٔ ۶ (الانعام) .

۷۲ــ ما أطوع لك ربّك یا محمّد (ص) ؟ فرمود : وأنت یا عــمّ إن أطعتــه أطاعك . ص ۱۶۲، س۷ .
صورت دیگر ازاین حدیث به‌صورت : شهد أنّه من أطاعك فقد أطاع‌الله . المعجم المفهرس به‌نقل از احمدبن حنبل، ج۲، ص۹۳، ج۵، ص۳۶ .

۷۳ــ ما تردّدت فی شئ ... ص۵۱۱، س۲ .
رك : به‌شرح حدیث ۶۶ : لایزال‌العبد ...

۷۴ــ ما وسعنی أرضی . ص۲۷۲، س۱ .
اصل حدیث به‌صورت‌های : لم یسعنی أرضی ولاسمائی، وسعنــی قلب عبــدی المؤمن‌اللّین‌الوادع . (احیاءالعلوم، ج۳، ص۱۲) . لایسعنــی أرضی ولاسمائی ،

وسعنی قلب عبدی المؤمن (عوارف المعارف، حاشیهٔ احیاءالعلوم، ص۲۰۵) . نقل از احادیث مثنوی، فروزانفر، ص۵۷ .

۷۵ـ مرضت فلم تعدنی . ص۴۵، س۹ . ص۱۵۳، س۱۲ .

اصل حدیث : إنّ الله ــ عزّوجلّ ــ یقول یوم القیامة : یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی . قال : یا ربّ ! کیف أعودك وأنت ربّ العالمین ؟ قال: أما علمت أنّ عبدی فلاناً مرض فلم تعده ؟! أما علمت أنّك لوعدته لوجدتنی عنده . نقل از احادیث مثنوی، ص۵۷ به‌نقل‌از : مسلم بخاری، ج۸، ص۱۳. مسنداحمد، ج۲، ص۴۰۴. ونیز رك : روضة المذنبین (با توضیحات دکتر علی فاضل)، ص۲۳۱ . شرح جامع صغیر، ج۲، ص۳۱۲ .

۷۶ـ من رآنی فی النّوم، فقد رآنی فی الیقظة، فإنّ الشیطان لایتمثّل علی صورتی . ص۱۷۳، س۱۱ .

این خبر به‌صورت زیر روایت شده‌است : من‌رآنی فقد رأی الحقّ، فإنّ الشیطان لایتزیّی بی . جامع صغیر، ج۲، ص۱۷۰ . شرح جامع صغیر، ج۶، ص۱۳۱، ۱۳۲ . کتاب التّاج، ج۴، ص۳۱۶ .

۷۷ـ من عرف نفسه فقد عرف ربّه . ص۱۰۷، س۱۴ . ص۱۵۵، س۴ . ص۳۳۵، س۳. ص۵۰۷، س۱ .

این حدیث درشرح نهج‌البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج۴، ص۵۴۷، منسوب‌است‌به امیرالمؤمنان علی (ع) . وبا تعبیر : «إذا عرف نفسه» جزو احادیث نبوی آمده است (کنوزالحقایق، ۹) . ومؤلف اللؤلؤالمرصوص، ص۸۶، به‌نقل از ابن‌تیمیه آن‌را ازموضوعات می‌شمارد (نقل از احادیث مثنوی، ص۱۶۷) .
ونیز رك : غرر و درر آمدی، ج۵، ص۱۷۲، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۰۴ (به‌صور گوناگون: من عرف نفسه تجرّد ... اهملها ... جلّ أمره ...) . مرصادالعباد، ص۲۳۴ :

۷۸ـ من کان لله، کان‌الله له، ومن قتلته فعلیّ دیته . ص۱۱۷، س۱۱ .

اصل خبر : من أحبّنی قتلته، ومن قتلته فأنا دیته (المنهج‌القوی، ج۴، ص۳۹۸). کشف‌الاسرار (چاپ دانشگاه تهران)، ص۵۶۲، ۳۷۱ . ونیز رك : به‌مقاله دکترعلی

شیخ‌الاسلامی، مجله دانشکدهٔ ادبیات (بیاد خوزستان) مقالهٔ نخست : من طلبنی وجدنی ...

۷۹ـ یا بنی‌اسرائیل ! قلب کلّ انسان حیث ماله؛ فاجعلو أموالکم فی‌السّماء ، تکن قلوبکم فی‌السّماء . ص۴۵۹، س۱۲ .

این حدیث را درکتاب «ترک‌الاطناب فی شرح‌الشهاب» چنین می‌یابیم :

مردی پیش پیغامبر (ص) آمد، وگفت : یا رسول‌الله ! مرا چیست که مرگ را دشمن دارم ؟ پیغامبر گفت : مال داری ؟ گفت : بلی یا رسول‌الله ! گفت : مال را ازپیش بفرست، تا دشمنی مرگ ازتو بشود؛ که مرد چنان دوست دارد که آنجا باشد که مالش باشد .

۸۰ـ کان رسول‌الله (ص) : یبرز بنفسه للمطر إذا أنزل ویکشف رأسه له، حتّی یصیب منه، ویقول : «إنّه حدیث عهد بربّه» . ص۴۷۱، س۱۳ .

۸۱ـ ویحشر علی ما علیه مات، ص۴۹۹، س۱۲ .

این حدیث به‌صورت‌های زیر روایت شده است :

یبعث کلّ عبد علی ما مات علیه . مسلم، ج۸، ص۱۰۳ . یموت‌النّاس علی ما عاش فیه ویحشر علی مامات علیه. مرصادالعباد، ص۱۶ . کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون . معارف بهاء ولد . انّما یبعث‌النّاس علی‌نیّاتهم . جامع‌صغیر، ج۱، ص۱۰۳ . کنوزالحقایق، ص۲۶ .

۸۲ـ فقال رسول‌الله (ص) : یرحم‌الله أخی لوطاً، لقد کان یأوی إلی رکن شدید . ص ۲۹۲، س۱۰ .

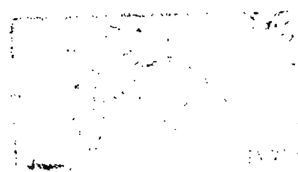
این حدیث به‌صورت‌های زیر نقل شده است :

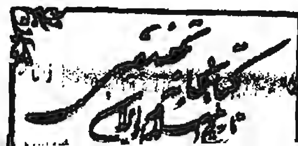
رحم‌الله لوطاً، آوی إلی رکن شدید وما بعث‌الله بعده نبیّاً إلاّ وهو فی ثروة من قومه (فیض‌القدیر، ج۴، ص۲۰) ونیز رك : المعجم‌المفهرس، ج۲، ص۲۳۵ به‌نقل ازبخاری انبیاء، ۱۹، ابن‌ماجه، فتن، ۲۳؛ احمدبن حنبل، ج ۲ ، ۲۳۶ ، ۳۳۲، ۳۵۰ ...

۸۳ـ الیوم أضع نسبکم وأرفع نسبی . ص۲۵۲، س۱۴ .

این خبر درشرح جامع صغیر، ج۵، ص۲۰، چنین روایت شده‌است : کلّ سبب ونسب ینقطع یوم‌القیامة إلاّ سببی ونسبی . و درمرصادالعباد (شمس‌العرفا)، ص ۷۶ : کلّ حسب ونسب ینقطع إلاّ حسبی ونسبی .

فهرست اصطلاحات





فهرست اعلام

رجال، کتب، اماکن

فهرست فرق

(ملل و نحل)

فهرست جملات حکمی وامثال

فهرست اشعار عربی

ص ٣١

انـا القرآن والسبع‌المثانـی و روح‌الرّوح، لا روح‌الاوانی
فؤادی عند مشهودی مـقیم یشاهـده و عندکم لسانـی

ص ٤٥

ویقبح من سواك‌الفعل عندی
وتفعله فیحسن مـنك ذاکـا

ص ٥٥

فالکـّل مفتـقر مـا الکـّل مستـغن هـذا هوالحق قد قلناه لا نکنـی
فان ذکرت غنـیاً لا افتقـار بـه فقـد عـلمت الّذی بقولنا نعنـی
فالکـّل بالکـّل مربوط و لیس لـه عنه انفصال خذوا مـا قلته عنـی

ص ٧٤

چنانکه حسین منصور فرمود: مصراع:
انا من اهوی ومن أهوی انا

ص ١٠٩

فان قلت بالتّنزیـه کنت مقیـدا وان قلت بالتشبیـه کنت محدّدا
فـان قلت بالامریـن کنت مسدّدا وکنت اماما فـی‌المعارف سیـّدا
فمن قال بالاشفاء کـان مشرکـا ومن قـال بالافـراد کان موحـّدا
فایـّاك والتشبیه ان کنت ثانیـا و ایـّاك والتنزیه ان کنت مفـردا
فما انت هو: بل انت هو وتراه فی عیـن للامـور مسرّحا و مقیـّدا

ص ١٤٦

فالحقّ خلق بهذا الوجه فاعتبروا ولیس خلقاً بذاك‌الوجـه فادّکروا
من یدر ما قلت لم تخذل بصیرته و لیس یدریـه الاّ من لـه بصر
جمـّع و فرّق فان‌العین واحـدة و هـی‌الکثیرة لا تبقی ولا تـذر

ص ۱۵۲

قد تخللّت مسلك الروح منّی و به سمّی الخلیل خلیلاً

ص ۱۶۱، ۱۶۲

فیحمدنی و أحمده و یعیدنی و أعبده
ففی حال اقرّ به و فی الأعیان أجحده
فیعرفنی و انکره و أعرفه فأشهده
فأنّی بالغنی وأنا اساعده فاسعده
کذاك الحق أوجدنی فأعلمه فأوجده
بذا جاء الحدیث لنا و حقّق فیّ مقصده

ص ۱۶۴

فنحن له کما ثبتت ادلتنا نحن لنا
ولیس له سوی کونی فنحن له کنحن بنا
فلی وجهان هو و أنا و لیس له أنا بأنا
و لکن فیّ مظهره فنحن له کمثل انا

ص ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰

فداء نبیّ ذبح ذبح لقربان واین ثواج الکبش من نوس انسان
وعظّمه الله العظیم عنایة بنا او به لم أدر من ایّ میزان
ولا شك انّ البدن أعظم قیمة وقد نزلت عن ذبح کبش لقربان
فیا لیت شعری کیف ناب بذاته شخیص کبش عن خلیفة رحمان
ألم تر انّ الأمر فیه مرتب وفاء لأرباح و نقص لخسران
فلا خلق من جماد و بعده نبات علی قدر تکون و أوزان
ذوالحس بعد النبت والکل عارف بخلاّقه کشفاً و ایضاح برهان
و أمّا المسمّی آدما فمقیّد بعقل و فکر أو قلادة ایمان
بذا قال سهل والمحقق مثلنا لأنّا و أیّاهم بمنزل احسان
فمن شهد الأمر الّذی قد شهدته یقول بقولی فی خفاء و اعلان

ولا تلتفت قولاً يخالف قولنـــا ولاتبذرالسمراء فی‌أرض عميان
هم‌الصمّ واليكم الذّين أتى بهم لأسماعنا المعصوم فی‌نص‌ّقرآن

ص ۱۷۷

فللواحد الرّحمن فی کلّ مـــوطن من‌الصّور مايخفى وما هو ظاهــر
فان قلت هذا الحق قدتك صادقا وان قلت امــرا آخــراً أنت عابــر
ومـــا حكمه فی موطن دون موطن و لكنّه بالــحق للخلــق سافـــر
اذا مـــا تجلّى للعيـــون تــرده عــقول بــبرهــان عليــه تثابـــر
ويقبل فی مجلی‌العقول وفی‌الّذی يسمّى خيالاً والصحيح‌النّواظر

ص ۱۷۹

يا خالق‌الأشياء فی نفسه أنت لمـــا تخـــلقه جامـــع
تخلق مالاينتهی كونه فيــــــــــــــــك فأنت الضّيق الـواسع
لو أنّ ما قد خلق‌الله مـــا لاح بقلبی فجره‌السّاطـــع
من‌وسع‌الحق فماضاق‌عن خلق فكيف‌الأمر يا سامع؟

ص ۱۸۳، ۱۸٤

فوقتاً يكون‌العبد ربّاً بلا شكّ و وقتاً يكون‌العبد عبدا بلا افك
فان كان عبداً كان‌بالحق واسعاً وان‌كان ربّاً كان‌فی‌عيشة‌ضنك

ص ۱۸۳، ۱۸٤

فمن كونه عبداً يرى عين نفســـه وتتّـسع‌الآمـــال منـــه بــلا شكّ
ومن كونه ربّاً يرى‌الخـلق كلّـه يطالبه من حضــرة‌الملك والملك
و يعجز عمّا طالبـــوه بذاتــــه لذا تر بعض‌العارفين بــه يبكـی
فكن عبد ربّ لاتكن ربّ عبـــده فتذهب‌بالتعليق‌فی‌النّـار والسبك

ص ۱۹۱

فأنت عبد وأنت ربّ لمن له فيه أنت عبد
و أنت ربّ و انت عبد لمن له فی‌الخطاب عهد

فکلّ عقد علیه شخص | یحلّه من سواه عقد

ص ۱۹۳

فلم یبق الاّ الحق لم یبق کائن | فما ثمّ موصول وما ثمّ بائن
بذا جاء برهان‌العیان فما أری | بعینیّ الاّ عینه اذ أعاین

ص ۱۹٤

فلا تنظر الی‌الحق | و تعریة عن‌الخلق
ولا تنظر الی‌الخلق | و تکسوه سوی‌الحق
و نزّهه و شبّهه | وقم فی‌مقعدالصدق
وکن فی‌الجمع‌ان‌شئت | وان شئت ففی‌الفرق
تحز بالکلّ ـ ان کل | تبدی ـ قصب‌السبق
فلا تفنی، ولاتبقی | ولا تفنی ولا تبقی
ولا یلقی علیک‌الوحی | فی غیر ولا تلقی

ص ۱۹٦

فلم یبق الاّ صادق‌الوعد وحده | وما لوعیدالحق عین تعاین
وان دخلوا دارالشقاء فانّهم | علی لذّة فیها نعیم مباین
نعیم جنان‌الخلد فالأمر واحد | و بینهما عندالتجلّی تباین
یسمّی عذابا من عذوبة طعمه | و ذاک له کالقشر والقشر صاین

ص ۲۰۷

کدینک من ام‌الحویرث قبلها

ص ۲۳۲

انّ لله الصراط المستقیم | ظاهر غیر خفی فی‌العموم
فی کبیر و صغیر عینه | و جهول بأمور و علیم
و لهذا وسعت رحمته | کلّ شئ من حقیر و عظیم

ص ۲۳٦

اذا دان لک‌الخلق | فقد دان لک‌الحقّ

وان دان لك الحقّ فقد لايتبع الخلق
فحقق قولنا فيه فقولى كلّه حق
فما فى الكون موجود تراه ما له نطق
وما خلق تراه العين الاّ عينه حقّ
و لكن مودع فيه لهذا صورة حقّ

ص ۲۵۱

فهو الكون كلّه و هو الواحد الّذى
قام كونى بكونه ولذا قلت يغتذى
فوجودى غذاؤه و به نحن نحتذى
فبه منه أن نظرت بوجه تعوّذى

ص ۲۵۵

فلا تنظر العين الاّ اليه ولا يقع الحكم الاّ عليه
فنحن له وبه فى يديه و فى كلّ حال فانّا لديه

ص ۲۵۹، ۲٦۰

من الآيات آيات الركائب و ذلك لاختلاف فى المذاهب
فمنهم قائمون بها حق ومنهم قاطعون بها السباسب
فأمّا القائمون فأهل عين و أما القاطعون هم الجنائب
و كلّ منهم يأتيه منه فتوح غيوبه من كلّ جانب

ص ۲۷۷

فمن ثمّ ما ثمّه و عين ثمّ هو ثمّه
فمن قد عمّه خصّه و من قد خصّه عمّه
فما عين سوى عين فنور عينه ظلمة
فمن يغفل عن هذا يجد فى نفسه غمّة
و ما يعرف ما قلنا سوى عبد له همّة

ص ۲۹۱

قال قیس‌بن حطیم یصفه طعنه

ملکت بها کفـیّ فانهـرت فتقهـا | یری قائم مـن دونها ماوراءهـا

ص ۳۰۰

فالکلّ منّا و منـهم | والاخذ عنّا و عنهـم
ان لا یکونـون منّا | فنحن لاشكّ منهـم

ص ۳۰۱

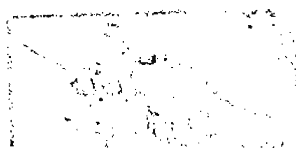
فقد بـان لك‌السـرّ | و قـد اتّضح الامـر
وقد ادرج فی‌الشفع | الّذی قیل هوالوتر

ص ۳۱۷، ۳۱۸

عن ماء مریم أو عن نفـخ جبـریـن | فی صورة البشر الموجود من طیـن
تکوّن الـروح فـی ذات مطهـرة | مـن‌الطبیعـة تدعوهـا بسجّین
لاجـل ذاك قـد طـاعت اقامتـه | فیـها فـزاد علـی الف بتعییـن
روح مـن‌الله لا مـن غیـره فلـذا | أحیا الموات و أنشأ الطیر مـن طین
حتّـی یصحّ لـه مـن ربّه نسب | بـه یؤثـر فی‌العالی وفـی‌الدّون
الله طهـرّه جسمـاً و نـزّهـه | روحـا و صیّره مثـلاً بتکـویـن

ص ۳۳۰، ۳۳۱

فلـولاه واو لانـا | لما کان الّذی کانـا
بانّا اعبـد حـقّا | و انّ‌الله مـولانـا
فلا تحجب بـانسان | فقـد أعطاك برهانـاً
فکن حقّاً وکن خلقاً | تکـن بالله رحمانـاً
و غذّ خلقـه منـه | تکن روحاً و ریحانـاً
فاعطیناه مـا یبدی | به فیـنا و أعطانـا
فصار الامر مقسوماً | بـایّاه و ایّـانـا



فأحياه الّذى يدرى بقلبى حين احيانا
فكنّا فيه أكوانا و أعيانا و ازمانا
فليس بدائم فينا و لكن ذاك احيانا

ص ۲۳۵، ۲۳٦

فالكلّ فى عين النّفس كالضّوء فى ذات الغلس
والعلم بالبرهان فى سلخ النّهار لمن نعس
غيرى الّذى قد قلته رؤيا تدلّ على النّفس
فيريحه من كل غم فى تلاوته «عبس»
ولقد تجلّى للّذى قد جاء فى طلب القبس
فرآه نارا وهونو ر فى الملوك و فى العسس
فاذا فهمت مقالتى تعلم بأنك مبتئس
لو كان يطلب غير ذا لرآه فيه و ما نكس

ص ۳۵۷

مصراع : كهزّ الردينى ثمّ اضطرب

ص ۳٦۵

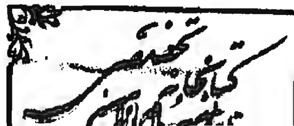
انّما الكون خيال وهو حق فى الحقيقه
والّذى يفهم هذا حاز أسرار الطريقه

ص ۳۸۰

فمن كان ذا فهم يشاهد ما قلنا وان لم يكن فهم فيأخذه منّا
فما ثمّ الاّ ما ذكرناه فاعتمد عليه و كن بالحال فيه كما كنّا
فمنه الينا ما تلونا عليكم و منّا ما وهبناكم منّا

ص ٤١۳

فرحمة الله فى الاكوان سارية وفى الذوات وفى الأعيان جارية
مكانة الرحمة المثلى اذا علمت من الشّهود مع الأفكار عالية



ص ۴۴۵–۴۴۶

اذا شاء الآله یرید رزقـا | له فالکون أجمعه غـذاء
وان شاء الآله یرید رزقـاً | لنا فهو الغذاء کما یشـاء
مشیئته ارادته فقولـوا | بها قد شاءها فهی المشـاء
یرید زیادة و یرید نقصـاً | و لیس مشاؤه الاّ المشـاء
فهذا فـرق بینهما فحقّق | ومن وجه فبینهما سـواء

ص ۴۶۳

وحق الهوی انّ الهـوی سبب الهـوی | ولولا الهوی فی القلب ما عبد الهـوی

ص ۵۰۰

کنار موسی رآها عین حاجته | وهو الآله ولکنّ لیس یدریه

ص ۵۱۱، ۵۱۲

یحنّ الحبیب الی رؤیتی | وانّی الیه اشدّ حنینا
وتهفوا النفوس و یأتی القضا | فأشکو الأنین و یشکوا الأنینا

ص ۵۱۹

صحّ عند النّاس انّی عاشق | غیر ان لم یعرفوا عشقی لمن

فهرست اشعارفارسی

ص ۱۱

ای آن‌که حدوث و قدمت اوست همه | سرمایهٔ شادی و غمت اوست همه
تو دیده نداری که بـه‌خود درنگری | ورنه زسرت تـا به‌قدم اوست همـه

ص ۲۵

سرّی که سر مقربان را نـرسد | در نقطهٔ آتشکدهٔ سینهٔ مـاست

ص ۹۱

درهر هزارسال بـه برج دلـی رسد | ازآسمان فیض بدین‌سـان ستاره‌ای

ص ۱۳۸

مرا گر مایه‌ای بینی بدان‌کان مایه اوباشد | وگرتو سایه‌ای بینی بدان‌کان‌سایه‌من‌باشم

ص ۱٤٥

یك روی و دوصـد هزار بـرقع | یك زلف و دوصـد هزار شانـه

ص ۲۱٤

یك موج زبحر عشق و عالـم طـوفان | یك شعله زنار شـوق و کونین دخـان
اعیان دوکون چـون حـبالند و عصـا | ماران به خیال عقـل و عشقت ثعبـان

ص ۲۸٥

جمال ماه کنعانی بـه تخت مصـر جـان دانـی
توکی بینی چو نرهانی دل ازاین چـاه ظلمانـی

توهم کنعان وهم مصری وهم یعقوب وهم‌یوسف
تو هم چاهی وهم تختی ولـــی در قید زندانـــی
اگر زنگـــار غفلت را دمـــی زایینـــه بـــزدایی
عجایب‌هـــا پدید آید ز دریاهـــای وجدانـــی

ص ٥٣٤

زهر بدی که تو دانـی هزار چندانـم مرا نداند ازین‌گونه کس کـه من دانـم
در آشکار بدم درنهـان زبـد بتـــرم خدای دانـــد وبس زآشکار و پنهانـم



